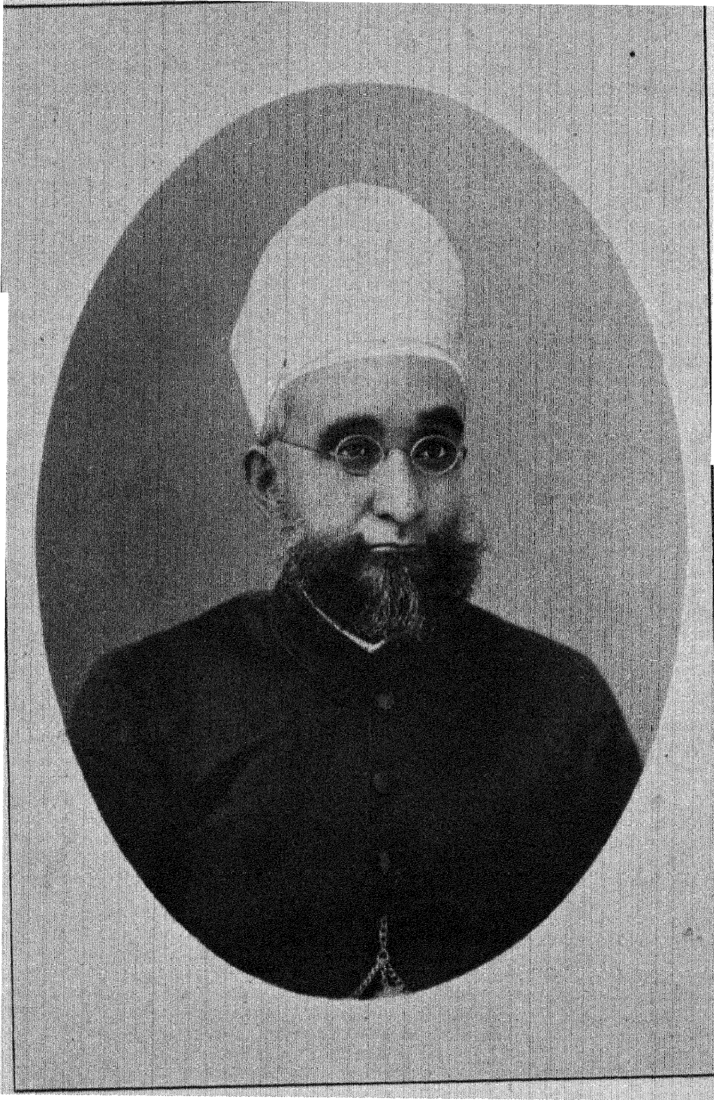
نواب عزیز جنگ بہادر مؤلف



اعزاز و شکریہ اعزاز

(۱) مین اپنی اس تالیف کی اعلی کامیابی پر خداوندکریم کا شکرگزار ہون اور یہ بات میرے لئے باعث افتخار ہے کہ اس کا نام میرے **آقاے ولی نعمت حضور پر نور بندگانعالی متعالی مدظلہ العالی** کے مبارک تخلص کو اپنے سر پر لیئے ہوے ہے اور اسکا آغاز آپ ہی کی مبارک جوبلی چہل سالہ کی تقریب مین ہوا

(۲) مین ہزاکسلنسی لارڈ منٹو بالقابہم گورنر جنرل ہند کا شکریہ ادا کرتا ہون کہ آپ نے براہ عنایت مجھکو اجازت عطا فرمائی کہ مین اس کتاب کا ڈڈی کیشن آپ کے نام نامی سے کرون۔ صاحب رزیڈنٹ حیدرآباد بذریعہ مراسلہ نشان (۸۵۲۴) ۲۴۔ جون ۱۹۰۹ء مجھ کو اطلاع دیتے ہین کہ ہزاکسلنسی آپکا شکریہ ادا کرتے ہین کہ آپ نے انکو ایسی عالمانہ تالیف مین اون کی یادگار قائم ہونے کا موقع دیا

(۳) مین ہزاکسلنسی ویسراے موصوف کا دل سے شکرگزار ہون کہ آپ نے باجلاس کونسل یہ حکم فرمایا کہ مولف کو اس کتاب کی ہر ایک جلد پر جس جس طرح وہ شائع ہوتی جاے پان پانسو روپیہ کا آنریریم (صلۂ تالیف) عطا کیا جاے۔

(۴) مین اپنے آقاے ولی نعمت اعلیٰحضرت والی سلطنت دکن حضور پر نور سرکار نظام

ادام اللہ اقبالہم کا شکریہ بجان و دل ادا کرتا ہون کہ سرکار ممدوح نے حکم فرمایا کہ

سلطنت آصفیہ کے شاہی خزانہ سے مجھکو اس کتاب کی ہر ایک جلد پر جس جس طرح

وہ شائع ہوتی جائے پان پانسو روپیہ کا انعام صلۂ تالیف عطا کیا جائے۔

مین نے ان نعمات عظمیٰ کی یادگار مین پبلک کے لئے اس کتاب کی قیمت بمقابلۂ اصلی لاگت دو ثلث کردی ہے اور ۲۵ جلدین محمڈن کالج علیگڈھ کی خدمت مین بدین امید پیش کی ہین کہ عالی جناب نواب وقار الملک بہادر آنریری سکرٹری علی گڈھ کالج براہ مہربانی اپنی راے کے مطابق اون طلبا پر تقسیم فرمائین جن کی سکنڈ لیانگویج فارسی ہے۔ نیز مین نے (۵۰) جلد بلاقیمت ان بزرگون کی خدمت مین نذر کی ہین جو خاصتہً حیدرآباد مین زبان فارسی کے قدردان ہین۔

عزیز جنگ۔مولف

تقریظ منظوم ریختۂ کلک جناب بحر العلوم خاقانی ثانی اعنی مؤید الشعرای اصفهانی دام ظلّه

زهی کتاب که تا حال کلک یک تحریر — نظیر او نکشیده برشتۂ تحریر

زهی کتاب که تاب از دل خرد برده — زبسکه آیت دانش درو شده تقریر

زهی کتاب کش اندر کتاب خانۂ دهر — ندیده دیدۂ دانشوران عصر نظیر

زهی کتاب که چون او بدفتر آفاق — ندیده چشم عطارد که چرخ راست دبیر

زهی کتاب که دانش درو گرفته قرار — زهی کتاب کزو چشم عقل جُسته تقدیر

درو بچشم خرد گر نظر کنی دانی — که نیست این مگر از عون کردگار قدیر

غرض بعهد ابونصر ششم آصف دهر — که در دکن چو سلیمان بحشمت است شهیر

خدیو مملکت آرا همین نظام الملک — که کرده ملک منظّم بعدل عالمگیر

ستوده حضرت محبوب-شاه بنده نواز — که هست ملک جلالش بحیطۂ تسخیر

بنام نامی این شهریار کرده رقم — بسی کتاب و بسی نامه خان پاک ضمیر

کدام خان بهادر عزیز جنگ ولا — که در میان رجال است لازم التّوقیر

خدایگان افاضل ادیب نامورے — که برده شخص وی از هر علوم نفع کثیر

چو او زمانه نیاورده عالمے منطیق — چو او ستاره نپرورده فاضلی نحریر

بسی کتاب نمود است در جهان تصنیف — که شرح شان بود افزون ز قوّت تقریر

غرض بسه صد و هم بست و هفت بعد هزار
بماند بست و شش دیگری که بنویسا

تمام گرد دو جلدی ازین کتاب کبیر
بعون ایزد دادار پاک ربّ قدیر

همین دعا ز زبان مؤیّد است که او
بکار خود نشود کامیاب و لطف پذیر

تقریظ نثر از یگانهٔ دهر وحید العصر جناب مولوی محمد میران سها تخلّص دام ظلّه

از فرزانهٔ یگانهٔ شمس العلما نواب عزیز جنگ بهادر به ازای این گرانمایه نوازش که مرا شایسته عطای جلد آصف اللغات شمرد و به این گران بها عطیّه قدر افزای من آمد سپاس همی پذیرم اگر از راستی سر نه پیچم این نوازش را پایه برتر از آن دانم که سپاسش باندازهٔ بایست گزاردن توانم - از انجا که مرا با این فرزانه نسبت هم وطنی و هم قومی و سربار آن میانهٔ من و او پیوند دیرین دوستداریست و این پیوند بار برتر از اندازه استواریست این نسبتها همه آن خواهد که کتابش را بجز چشم رضا ننگرم و چشم رضا آن سگالد که اگر عیبی در آنست ازان درگذرم و آنرا نادیده شمرم (ع) و عین الرّضا عن کلّ عیب کلیلة ؛ امّا ازان راه که کلام دوست را بچشم دشمن نگریستن هنجار دوستی ست تا گفتار خویش را در بارهٔ این کتاب بر واشگافت حقیقت نفس الامری اساس نهم ازان نگریزد که با عین الرضا عین السخط را نیز جای دهم (ع) الا انّ عین السخط تبدی المساویا ؛

کوتاهی سخن هیچ کتابش را بهر دو چشم نگرسته ام و به ژرف نگاهی بر سراپای آن گزشته ام

اگر نتوان گفت که معائب درین کتاب اصلا نیست هر آینه می توان گفت باین مایه
کمی است که در برابر انبوهی محاسن دعوی نفی معائب ناروا نیست اگرهمه آن بودی
که از فرهنگ نامهای دیگر لغات را نقل نمودی هزاران ورق برگردانیدن و آنچه
جابجا پراگنده باشد آنرا یکجا فراهم کردن این نیز کاری بود که سرانجام دهٔ آنرا همی بایست
ستود چه جای آنکه این فرزانهٔ یگانه درین گزیده کتاب چنانکه در پایان دیباچه باز نموده است آنگونه
سخن های سودمند و فائدهای ارجمند افزوده است که انموذجی ازان در میان نیست یعنی
در فرهنگ نامهای دیگر ازان نشان نیست خاصه آن جدت که این لغت بآن ممتاز است
و در میان همه فرهنگ نامها به نشان عدیم المثالی سرافراز است آنست که هم چنانکه بر لغات
و مصطلحات و استعمالات زبان فارسی محیط است در برابر آن بر لغات و مصطلحات و استعمالات
زبان اردو نیز محتوی ست و باین اعتبار مطرز بطرز نوی ست - آری آئینهٔ رونمای دو
صورت و همرنگ گل رعناست و درین دورنگی صفت یکتائی را منزه است - هم از بهر هندیان
در استفاده کشاده است و هم فارسیان را صلای استفاضه داده است - جائیکه فرهنگ
نگاران بایکدیگر اختلاف کرده اند یا پا لغزخورده اند بخصوص آن سخن رانده است و بهٔ ژرف
نگاهی و انصاف مندی محاکمه کرده است و آنگونه داوری زده است که پذیرفتن را درخور است
تسلیم کردن سزاوار - مرا عقیده آنست که پس ازانکه این کتاب انجام گرای گردد فرهنگ
نامهای دیگر را اگر همه آب ببرد گو ببر - اگر آتش بخورد گو بخور و اگر در گیتی نشانی ازانها نماند گو
ممان - ازانکه این کتاب جامعیتی دارد که ورای آن رانه نیاز با فرهنگ دیگر باشد و نه پروای

آن - به انجام رساندن این همایون نامه بد انسان که بنیاد آنست همانا سر منزلی ست که نا پاش

با آن مایه دورسیت که اگر دیگران آنرا باندیشه آرند همت را پر و بال فرو ریزند و بحالتی در مانند

که گام فراتر نهادن نتوانند و الا بسیجی همت این فرزانه را نازم که از دوری این راه هیچگونه نهراسد

و از فراخی حوصله و تنومندی استقلال و پابرجائی عزم این راه به پایان بردن آسان شناسد چنانکه

درین راه به تیز رفتاری سرگرم چالش است و تا این سر آغاز را سر و برگ انجام دهد همه تن کوشش

و سراپا سگالش است - دل از کارهای دیگر گسسته است و همه اش درین کار بسته است

خدای توانا عمرش را درازی دهاد و بدست و بازویش فراوان نیرو و بدماغش برتر از اندازه

تنومندی بخشاد و زود نه دیر آن روز فراز آرد که این فرزانه تالیف خود را به پایان رساند

و درباره خویش و کتاب خویش این شعر نظامی گنجوی برزبان راند ه) شکر که این نامه بعنوان

رسید * پیشتر از عمر بپایان رسید * نه تنها همین قدر بلکه این نیز که چنانکه خوی اوست به تالیف

و تصنیف کتاب های دیگر دل نهد و آنها را نیز انجام دهد - باالجمله سرجوش آن دعاها که از ته دلم

همی جوشد آنست که ازمو هبت و الای یزدان عمرش درازی پذیراد و از روزگارش آسایش باد

و در شمارهٔ تصنیفاتش روزافزون افزایش داد زین گلدسته ها طاق بلند نامیش را آرایش باد

محمد میران سها - ابن حبیب الله ذکا

آصف اللغات

جامع الفاظ مفردہ و مرکبۂ اصطلاحی و استعمال و امثال فارسی زبان و مقولہای
عجم ملتزم باسناد متقدمین و متاخرین مسلمۃ الاستناد و برائے ہر یک
لفظ ترجمہ با محاورۂ زبان اردو معہ اسناد کلام زباندانان ہند

جلد دوم

مولفہ شمس العلما نواب عزیز جنگ بہادر اول تعلقدار وظیفہ یاب سرکار نظام

الف ممدودہ

سنہ ۱۳۱۸ فصلی م سنہ ۱۳۲۷ ہجری

عزیز المطابع حیدرآباد دکن

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله تعالی شانه که نوبت به دومی جلد این کتاب رسید حالا امید داریم که در بهر ششماه فضلی الٰهی جلدی هدیهٔ شائقین ارجمند و ناظرین تحقیق پسند شود انشاءالله المستعان۔

(۲) همدرین روزها کتابی چند در حلقهٔ ماخذ این تالیف داخل شده که ورای چلتا کتب مندرجهٔ فهرست متذکرهٔ جلد اوّل باشد تفصیلش به نهجیکه در آغاز جلد اوّل عرض کرده ایم بذیل این عرض میشود تا ناظرین این کتاب را از حقیقتش آگاهی بدست آید۔

(۱) احسن القواعد۔ خجسته تالیف نجف علیخان مرادآبادیست که مشتمل بر قواعد فارسی بزبان اردوست و حصهٔ از امثال فارسی هم درو باشد که بیک جا جمع کرده و در تفسیر موقع و محلّ استعمال پی نبرده ما ازین نسخهٔ مختصری هم کار گرفته ایم۔ در ۱۹۰۳ء مطبع مجتبائی دهلی چاپ شده ارزان بدست می آید و بر دو صد و بست و چار صفحه شامل۔

(۲) ازاحة الاغلاط۔ مختصریست مفید که بیش از چهل صفحه نباشد مولانا محمد ظهیر احسن شوق تخلص نیموی عظیم آبادی مؤلّف اوست بتوضیح اغلاط بعض الفاظ کتب لغات

قدیمہ وجدیدہ در سنہ ہزار و سہ صد ہجری بزبان فارسی تالیفش کردہ خالی از افادت نیست از قومی پریس لکھنؤ میتوان بدست آورد حالا کمیاب است۔

(۳) امثال فارسی۔ مشیع این کتاب لٹریری سوسائٹی روہیلکھنڈ است و در مطبع سوسائٹی بریلی در ۱۸۶۸ء چاپ شدہ نتیجۂ عرق ریزی بابو کالیچرن باشد کہ امثال فارسی را بسلسلہ حروف ہجا بیک شیرازہ جمع کردہ و از موقع و محل استعمال ذکری نکردہ بر صد و بست و پنج صفحہ شامل۔ وجودش بر عدم تفوق دارد وبس۔

(۴) تحقیق القوانین۔ کتابی در فارسی زبان است در قانون فرس خیلی معتبر۔ بر صد و ہشتاد و نہ صفحات شامل خجستہ یادگار حاجی محمد محی الدین۔ حیران تخلص مدراسی است کہ در ہزار و دو صد و شصت و دو ہجری تالیفش کردہ و در سنہ ہزار و دو صد و شصت و سہ در مطبع مسٹر ڈنفی و سنگلر واقع مدراس چاپ شد حالا کمیاب است۔

(۵) تحقیقات المصطلحین۔ نتیجۂ دیدہ ریزی مولوی نصیر الدین نقش تخلص حیدرآبادیست کہ در سنہ ہزار و دو صد و ہشتاد و ہفت ہجری نبوی بعض امثال و محاورات زبان فارسی وار دو را مقابل ہم بیک شیرازہ جمع نمودہ از معنی و محل استعمال ہم بزبان فارسی ذکری فرمودہ بر ہشتاد و چار صفحہ شامل در مطبع محبوب شاہی حیدرآباد بزیور طبع آراستہ شد حالا کمیاب است

(۶) دلیل ساطع۔ مؤلف محترمش مولوی محمد مہدی واصف تخلص مدراسی است کہ در ہزار و دو صد و شصت و ہشت ہجری بزبان فارسی تالیفش کردہ بر چہار صد و پنجاہ و دو صفحہ شامل۔ اکثر لغات سنسکرت و ہندی و بعض لغات فارسی را کہ زباندانان اردو استعمالش

کردہ اند بیک شیرازہ جمع آوردہ است - خال خال سند استعمال ہم پیش می کند وحلیہ الفاظ را لزوماً بیان می فرماید - خوب کتابیست در مطبع مظہر العجائب مدراس بقالب طبع درآمدہ حالا کمیاب است -

(۷) رسالہ تذکیر و تانیث - مولفہ حافظ جلیل حسن جلیل تخلّص جانشین امیر مینائی مغفور است کہ ہمہ الفاظ مستعملۂ زبان اردو را بسند استعمال اساتذہ بصراحت تذکیر و تانیث بسلک بیان کشیدہ وبسلسلہ حروف ہجا مانند فرہنگی بعرصۂ شہود رسیدہ ہمانا کتابیست خیلی مفید وفرزانہ مؤلفش را یادگار جاویدہ در دیباچہ کتاب از قواعد و کلیہ ہاے ضروریہ ہم بحثی فرمودہ خدا ایش جزای خیر دہد کہ احسانی بر اہل تجسّس و تحقیق نمودہ - سہ صد و شصت وہشت صفحہ دارد واز مطبع اختر دکن حیدرآباد بقیمت ارزان گیر می آید -

(۸) رہنماے سہولت - رسالہ ایست خیلی مختصر محتوی بر صد و پانزدہ صفحہ کہ فرہنگ لغات و محاورات و اصطلاحات مندرجہ سفرنامہ ہای مخصوص ناصر الدین شاہ قاچار بادشاہ طاب ثراہ وجعل الجنۃ مثواہ در ۱۲۹۳ہجری غالباً در جزیرہ بمبئی چاپ شد و از ملک الکتّاب میرزا محمد شیرازی بقیمت ہشت آنہ بدست می آید معاصرین زباندان تحقیقش را قبول کنند بر مؤلف مخفیش منّت نہ نہند کہ مقصودش افادت عام است و مطبع این مختصر مفید ہم گمنام

ع ہر کسی مصلحت خویش نکو میداند -

(۹) سرمایۂ زبان اردو - کہ تحفۂ سخنوران ہم نام دارد واز تالیف حکیم سید ضامن علی جلال لکھنویست جامع اصطلاحات و امثال اردو زبان سہ صد و چہل و چار صفحہ دارد

وبر اکثر الفاظ سند اساتذہ می نگارد۔ سال ہزار و سہ صد و چار ہجری در مطبع جعفری واقع نخاس لکھنؤ طبع شدہ حالا کمیاب است۔

(۱۰) **قاطع برہان مع قاطع القاطع** - اوّل الذکر رسالہ ایست کہ اسد اللہ خان غالب بر یا لغز برہان قاطع بفارسی زبان نوشتہ و آخر الذکر جواب ترکی بترکیست کہ امین الدین امین مؤلف اوست طرز بیان ہر دو از جادۂ اعتدال بیرون است و ما از مقصود خود کار داشتہ ایم و بجدّ یکہ مقابلہ و مجادلہ ہر دو روی تحقیق را روشن کردہ است با معان نظر نگریستہ ایم و خال خال مطلوب خویش را ہم پیدا کردہ ایم - دو صد و شصت و ہشت صفحہ دارد و در مطبع مصطفائی محمد حسین خان دہلوی در ۱۲۸۳ھ ہجری چاپ گردیدہ حالا کمیاب است۔

(۱۱) **کنز لغات** - این قاموسیست جامع الفاظ ترکی و فارسی کہ شیخ فارس افندی آنرا در ۱۸۷۱ء عیسوی بزبان عربی تالیف کردہ و در مطبعۃ المعارف بیروت بہ ۱۸۷۶ء عیسوی طبع گردیدہ بر سہ صد و ہفتاد و شش صفحہ شامل خیلے مفید و کمیاب است۔

(۱۲) **گلدستۂ سعدی** - نیاز حسین حیدرآبادی تلمیذ مدرسۂ عالیہ در سنہ ہزار و ہشتصد و نود و دو عیسوی خوب کاری کردہ است کہ از نظم و نثر شیخ شیراز امثال را جمع آوردہ۔ نسخۂ مختصری بر سی و شش صفحہ شایع نمود کہ در مطبع مفید عام آگرہ چاپ شدہ از زان بدست می آید اگر این رسالۂ مختصر پابند ردیف لغت می بود خوبتر می شد۔

(۱۳) **لغات عالمگیری** - کتابیست خیلی مبسوط و معتبر کہ فاضل کامل مولوی محمد فاضل عالمگیری بہ خجستہ یادگار شہنشاہ اورنگ زیب در عہد خجستہ مہدش بزبان فارسی تالیفش

فرمودہ بر ہزار و سہ صد و ہفتاد و شش صفحات شامل است و رہبر ردیف اوّل لغات عربی زبان را و بعدہ لغات فارسی را بفارسی زبان ذکر می کند طرز بیانش جدّتی دارد کہ بر اکثر الفاظ قصص و واقعات متعلقہ را ہم می نگارد و در الفاظ عربی بہ نسبت فارسی پابند سند است۔ بخیال ما چاپ نشد نسخہ قلمی در کتب خانۂ آصفیہ و نقلش پیش ماست۔

(۱۴) **محبوب الامثال** ۔ رسالہ ایست مختصر۔ نتیجۂ جانکاہی مولوی محبوب عالم اڈیٹر پیسہ اخبار لاہور کہ امثال فارسی۔ عربی۔ پنجابی۔ اردو و انگریزی را مقابل ہم جمع کردہ اگرچہ پابند سلسلۂ ردیف نیست ولیکن با مداد ما کافی است حسن تالیفش در سنہ ہزار و ہشتصد و ہشتاد و ہفت عیسوی و طبع ثانیش در سنہ ہزار و نہصد و دو عیسوی صورت گرفت شش صد و نود و ہفت مثل تقابل ہمدیگر در پنج زبان دارد و شک نیست کہ این ذخیرۂ مفید فرزانہ مؤلفش را از مغتنمات روزگار می شمارد۔ از مطبع خادم التعلیم پنجاب واقع کارخانۂ پیسہ اخبار ارزان بدست می آید۔

(۱۵) **موارد المصادر** ۔ نتیجۂ جگرکاوی ابو النصر سید علی حسن خان سلیم تخلص۔ مخصوص بہ تحقیق مصادر در فارسی زبان است۔ خوب کتابی است کہ بصیرت تحقیق پسندان را بیفزاید طرز بیانش از نوادر المصادر فائق۔ لزوم کامل در ترتیب و سلسلۂ حروف ہجانہ دارد بر ششصد و چہل صفحہ شامل و از مطبع مفید عام آگرہ بقیمت مناسب بدست می آید۔

(۱۶) **منتخب اللغات** ۔ کتابی است خیلی معتبر از تالیفات سید عبد الرشید الحسنی المدنی کہ بعہد میمنت مہد شاہجہان در سنۂ ہزار و بست و ہفت ہجری تالیف یافت مشتمل بر تحقیق لغات عربیہ

مایه تحقیق بعض لغات عرب که فارسیان بترکیب فارسی استعمال کرده اند اکثر از همین کتاب کار گرفته ایم به مطبع فتح الکریم بمبئی در سنه هزار و هشتصد و نود و یک عیسوی مطبوع خلایق گردیده و بر ششصد و بست و چار صفحه باتمام رسیده در هر مقام ازان بدست می آید۔

اختصار نام کتب متذکرۂ بالا را چنانکه در دیباچه جلد اول پیش کرده ایم دینجا هم عرضه میدهیم تا ناظرین را وقت ملاحظۂ این کتاب بدریافت ماخذ سهولتی بدست آید

نشان سلسله	نشان سلسله مندرجه جلد اول	نام کتاب	مختصرش
۱	۲	۳	۴
۱	۴۱	احسن القواعد	احسن
۲	۴۲	ازاحة الاغلاط	ازاحه
۳	۴۳	امثال فارسی	امثال
۴	۴۴	تحقیق القوانین	قوانین
۵	۴۵	تحقیقات المصطلحین	تحقیقات
۶	۴۶	دلیل ساطع	ساطع
۷	۴۷	رسالۂ تذکیر و تانیث	رساله
۸	۴۸	رهنمای سهولت	رهنما
۹	۴۹	سرمایۂ زبان اردو	سرمایه
۱۰	۵۰	قاطع برهان مع قاطع القاطع	قاطع
۱۱	۵۱	کنز لغات	کنز
۱۲	۵۲	گلدستۂ سعدی	گلدسته
۱۳	۵۳	لغات عالمگیری	عالمگیری
۱۴	۵۴	محبوب الامثال	محبوب
۱۵	۵۵	موارد المصادر	موارد
۱۶	۵۶	منتخب اللغات	منتخب

خاکسار - احمد عبد العزیز - مؤلف

آصف اللغات

جامع الفاظ مفردہ و مرکبہ اصطلاحی و استعمال و امثال فارسی زبان و مقولہای
عجم ملتزم باسناد متقدمین و متاخرین مسلمۃ الاستناد و برای ہر یک
لفظ ترجمہ با محاورۂ زبان اردو معہ اسناد کلام زباندانان ہند

جلد دوم

مؤلفہ شمس العلما نواب عزیز جنگ بہادر اول تعلقدار وظیفہ یاب سرکار نظام

الف ممدودہ

سنہ ۱۳۱۸ فصلی م سنہ ۱۳۲۷ ہجری

عزیز المطابع حیدرآباد دکن

الف ممدودہ باسین مہملہ

آس (۱) بقول صاحب برہان بروزن طاس مطلق آسیا را گویند خواہ بدست گردانند خواہ بآب وخواہ بچارپا وآن سنگیست مدور و مسطح۔ بہار این را مخفف آسیا گوید ولس (حکیم انوری ؎) دامن بخت تو پاک از گرد آس آسمان ٭ وز جفائے آسمان خصم تو سرگردان چو آس (جہانگیری) (دری) (اردو) چکی۔

(۲) آس بمعنی۔ نرم شدن و خورد گردیدن دانہ گندم و جو را نیز گویند در زیر آسیا (برہان) (دری) غلہ آرد کردہ (ناصری) (مختار غزنوی ؎) من بپاے خود این خطا کردم ٭ تا بدست آس رنج گشتم آس (اردو) دلیا۔ پیا ہوا غلہ

(۳) آس نوعی از ریحان باشد بغایت خوشبوئے (برہان) (سروری) (دری) (محیط) (اردو) ریحان کی ایک قسم۔ بقول صاحب آصفیہ۔ ریحان ایک خوشبودار پودہ کا نام جو تلسی کی قسم مین سے ہے۔ نازبو۔ بالنگو (اسم مذکر)

(۴) آس۔ نام جانوریست سفید و سر دم او سیاہ می باشد و از پوستش پوستین سازند و آنرا بعربی قاقم خوانند (برہان) صاحب جہانگیری گوید کہ این ترکیست۔ (اردو) ایک جانور کا نام جو سفید رنگ ہوتا ہے جس کی دم کے سرے پر سیاہی ہوتی ہے۔

(۵) آس بمعنی شتری کہ موے او ریختہ باشد (برہان) سروری) (جہانگیری) (اردو) وہ اونٹ جس کے جسم کے بال گر گئے ہون۔

(۶) آس نام قریہ ایست از قرائے فارس و دو م نام شہریست از ولایت قبچاق (برہان) (سروری) (جہانگیری) (دری) (اردو) قریہاے فارس سے ایک قریہ کا نام اور ولایت قبچاق سے ایک شہر کا نام -

(۷) آس - در عربی درخت مورد کہ بار و برآنرا حب الآس خوانند گویند عصائے موسیٰ از چوب آس بود و در ملک روم درخت آن از جاہاے دیگر بزرگ تر میشود شگوفہ آن خوشبو می باشد ہر کس کہ آنرا ببوید و بخواب رود البتہ محتلم شود (برہان) (دری) (سروری) صاحب جہانگیری گوید کہ بفارسی این را اسما گویند (اردو) ہیرا (محیط)

(۸) آس بقیہ عسل را نیز گویند کہ در شان انگبین ماندہ (برہان) صاحب جہانگیری گوید کہ عربیست (اردو) چھتہ مین بچا ہوا شہد -

(۹) آس بقیہ خاکستر را نیز گویند کہ در جاے ماندہ باشد (برہان) صاحب جہانگیری گوید کہ این عربیست (اردو) بچی ہوئی راکھ - خاکستر - (مونث) -

(۱۰) آس - نشانہاے عمارت خراب راہم گفتہ اند (برہان) صاحب جہانگیری گوید کہ این عربیست (اردو) عمارت منہدمہ کے آثار -

(۱۱) تحقیق مولف آس بمعنی دروغ چنانکہ برآسمند می آید (اردو) جھوٹ مذکر

آسا | با سین و الف کشیدہ بقول صاحب برہان (۱) زیب و زینت و آرایش باشد (جہانگیری) (استاد عسجدی ۵) بامید قبول بکر فکرم ٭ چو بہر یوسف مصری زلیخا ٭ بانواع نفائس خویشتن را ٭ بسان نو عروسان کرد آسا ٭ (اردو) زینت - آرایش (مونث)

دیکھو لفظ آرایش۔

(۲) آسا بمعنی دہان درہ کہ خمیازہ باشد و بعربی تثاءب خوانند (برہان) (جہانگیری) (شمس فخری ؎) ازان شبش کہ کشادم بسے تب واندوہ ❊ ز فرط خواب ملامت زدم بسی آسا ❊ (سروری) (بہرامی ؎) چنان نمود مرا دوش ماہ نو دیدار ❊ چو ماہ من کہ کند گاہ خواب خوش آسا ❊ (اردو) جماہی - صاحب جامع اللغات نے لفظ خمیازہ کا ترجمہ انگڑائی کیا ہے اور صاحب آصفیہ نے لفظ خمیازہ پر دو معنی لکھے ہیں (۱) انگڑائی (۲) جماہی اور فارسی میں بھی لفظ خمیازہ دونوں معنوں پر شامل ہے ولیکن دہان درہ فارسی میں صرف جماہی کو کہتے ہیں (از آصفیہ ؎) کرے اثبات دہن لاکھ جماہی تیری ❊ خامشی کہتی ہے جھوٹی ہے گواہی تیری۔

(۳) آسا بمعنی شبیہ و نظیر و مانند (برہان) (جہانگیری ؎) از کس و ناکس ہنر خاقانی آسا کز جہان ❊ ہیچ صاحب درد را صاحب دوائے بر نخاست ❊ (سروری) (شہید ؎) عدوے او شود روباہ بد دل ❊ کہ شیر آسا خرامد او بمیدان ❊ (اردو) مثال - مانند (ناسخ ؎) دے جو تیرے پیارے پیارے روے و گیسو سے مثال ❊ منہ ہے پیارا صبح کا گیسو ہے پیارا شام کا ❊

(۴) آسا بمعنی تسکین (برہان) (ابن یمین ؎) آسائے تو نقش چین ندارد ❊ سیماے تو حور عین ندارد ❊ (اردو) تسکین - (مونث) سکون اسم مذکر (آصفیہ) (ناظم ؎) بے تمہارے ہمیں تسکین دل اے یار نہ تھی ❊ ہمسے منظور جدائی تمہیں اے یار نہ تھی (نواب ؎) کس

چین سے ترپتے تھے فرقت مین رات دن ؛ ناحق ہوا وصال کہ دل کو سکون ہوا ؛

(۵) آسا بمعنی وقار (برہان) (جہانگیری) (ملقا بادی ؔ) پیوستہ ہمین شتاب و تمکین اے شاہ کہ طاعتت بود فرض ؛ از عزم تو چرخ میکند وام ؛ ز آسائے تو میکند زمین قرض صاحب سروری گوید کہ این استعمال خراسانیان است (ابن یمین ؔ) سرو گر با قد رعنائے تو ہم بالاستے ؛ کے چنان مطبوع و خوش اندام و با آساستے ؛ (اردو) وقار مذکر (برق ؔ) غم اتنے اور بڑھے جس قدر وقار رہا ؛ ثمر سے نخل ثمردار سنگسار رہا ؛

(۶) آسا بمعنی آسودن و آسودگی و آسایش (برہان) (اردو) دیکھو آسایش

(۷) آسا بمعنی آسانیدہ (برہان) (جہانگیری) (حکیم اسدی بتعریف اسپ گوید ؔ) کم آساد و مساز و ہنجار جوے ؛ سبکتاز و آسان رو و تیز پوے (سروری) (کاتبی ؔ) درگہ کین معرکہ آرائے رزم ؛ در دم عیش انجمن آسائے بزم ؛ (اردو) آرام لینے والا ؛

(۸) امر آسودن یعنی بیاسا و آسودہ شو (برہان) (جہانگیری) (رکن الدین بکرانی ؔ) بکش از راہ جستجویش پا ؛ از تک و پوے یکزمان آسا ؛ (اردو) آرام لے -

(۹) آسا بمعنی ہیبت و صلابت (برہان) (جہانگیری) (مختاری ؔ) زور بستاند ندبیر تو از پنجۂ شیر ؛ کبر بیرون کند آسائے تو از طبع پلنگ ؛ (اردو) ہیبت - مونث (اختر شاہ اودھ ؔ) آواز مہیب ایک آئی ؛ ہیبت سی دلون مین اک سمائی ؛

(۱۰) آسا بمعنی طور و روش و قاعدہ (برہان) (جہانگیری) (ابن یمین ؔ) ببین کہ صنعت خیاط رشتۂ کرمش ؛ چگونہ دوخت بآسا - قبائے ترتیم ؛ (اردو) قاعدہ - مذکر (میر ؔ)

اُٹھ گیا ایک تو اک مرنے کو آ بیٹھے ہے ٭ قاعدہ ہے یہی مدت سے ہمارے یان کا ٭۔

آسا برکشیدن مصدر اصطلاحی بمعنی خمیازہ زدن کہ فازیدن باشد وارستہ از نثر ابوالبرکات منیر کہ در کارستان نوشتہ تمثیلے می آرد "پیکار جویان کمان آسا آسا بر می کشیدند حالا بر تحقیق معنی منیر۔ لفظ آسا نظر باید کرد کہ ما آسار ا بمعنی دہان درہ مخصوص کردہ ایم و خمیازہ ہم دہان درہ را گویند و ہم از سستی دستہا دراز کردن کہ آنرا در ہندی انگڑائی گویند لیکن معلوم میشود کہ ابوالبرکات منیر درین مثال آسا بمعنی دوم آوردہ کہ تشبیہ با کمان دادہ است قال (اردو) (۱) جماہی لینا (۲) انگڑائی لینا۔ (ذوق ؎) نام میرا سنکے مجنون کو جماہی آگئی ٭ سید مجنون دیکھکر انگڑائیان لینے لگا ٭ حضرت امیر نے (جماہی آنا) لکھا ہے لیکن جماہی لینا نہین لکھا۔ اور کوئی وجہ نہین کہ ضرورت پر اسکا استعمال نہو۔

آسازدن **آساکردن** **آساکشیدن** این ہر سہ مصدر اصطلاحی است کہ بجاے خود می آید و این جا بطور اشارہ ذکرش کردہ شدہ۔

آسارہ بقول صاحب برہان بروزن آوارہ بمعنی حساب باشد کہ از شمردن و حساب کردن است صاحب انند ہم ذکر این کردہ است (اردو) بقول صاحب جامع اللغات حساب۔ شمار۔ مذکر۔ گنتی۔ مونث (اسیر ؎) بتاؤن کیا مرے سینہ مین داغ کتنے ہین ٭ نجوم چرخ کا کس سے شمار ہوتا ہے ٭

آسازدن مصدر اصطلاحی۔ از لفظ آسا است کہ گذشت مرادف آسا برکشیدن۔ (شمس فخری ؎) ازان سپس کہ کشیدم بسے تب از اندوہ ٭ ز فرط خواب ملالت نزدم بسے آسا ٭

صاحب ارمغان آصفی ہم ذکر این کردہ است صاحب انند ہمین سند را بر لفظ آساذ کر کردہ است۔

آس افزون بقول صاحب برہان بفتح ہمزہ وسکون فا وزاے ہوز مضموم بواو ونون زدہ بمعنی آژینہ است (کہ گذشت و آن آلتی باشد از فولاد کہ آسیا را بدان تیز کنند۔ صاحبان انند و بحر عجم ہم ذکر این کردہ اند از ہمان لفظ آس است کہ گذشت (اردو) دیکھو آژینہ

آساکردن (۱) مرادف آسابر کشیدن است کہ گذشت بہرامی سرخسی گوید (ع) چنان نمود بمن دوش ماہ نو دیدار ٭ چو ماہ من کہ کند گاہ خواب خوش آسا ٭ بہار و وارستہ بضمن لفظ آساذ کر این کردہ است بر حاشیہ مصطلحات الشعرا در ہمین شعر بجاے لفظ کند کشد نوشتہ صاحب ارمغان را با بہار اتفاق است (۲) بہ تحقیق مولف آساکردن بمعنی آرائیدن آمدہ چنانکہ وصال شیرازی گوید (ع) تو مردی با عروس معنی آن بہتر کہ آسائی ٭ بزردو سرخ چند آساکنی بر رخ عروس آسا ٭ (اردو) (۱) جمائی لینا دیکھو آسابر کشیدن (۲) آرایش کرنا دبحر (ع) بے فائدہ آرایش تن کرتے ہین انسان ٭ اس خاک کے انبار سے ہاتھ آئیگا کیا خاک ٭

آساکشیدن مرادف ہمان آسابر کشیدن کہ گذشت وسندش بقول صاحب حاشیہ مصطلحات بر مصدر ماضیہ موجود۔

آسال بقول صاحب برہان بر وزن پامال اساس و بنیاد را گویند صاحب ناصری ہم ذکر کردہ است (ابو شکور (ع) زو ناشنیدم کہ پیمان شکن ٭ زن حاف جاف است و آسال کن ٭ (اردو) بنیاد مونث (امیر (ع) ہواے عشق سر مین دل مین رنج و یاس کا طوفان ٭

بھلا بنیاد کیا ہے ایک مشت خاک آدم کی ؛

آسام بقول صاحب ناصری مقلوب آماس است کہ ورم باشد صاحب انند ہم ذکر این کردہ است (اردو) ورم - آماس مذکر (ناصر ؎) چہرۂ لاغر پہ رنگ یاس تھا ہاتھ پر اور پاؤں پر آماس تھا ؛ -

آسامہ بقول صاحب جہانگیری حساب باشد مرادف آسارہ کہ گذشت دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نہ کردہ است وجہانگیری بسندش پے نبردہ -

آسان بقول صاحب ناصری معروف کہ ضد دشوار است صاحبان بہار عجم و انند و جامع اللغات ہم ذکر این کردہ اند سندش در مصادر رابعد بیاید - بہار این را مخصوص بصلۂ بر کند ولیکن از مصادر رابعد می کشاید کہ تحقیق درست نباشد (اردو) آسان رکیف ؎) عاشقون سے یہی وہ پردہ نشین کہتا ہے ؛ تمکو آسان ہے ہمکو ہے محبت مشکل ؛

آسان برآمدن مصدر اصطلاحی - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسان کلام حزین اصفہانی را ذکر کردہ است وبس - بمعنی سہل شدن کار است (؎) تا رفتہ از نظر تنم جان برآمدہ ؛ شرمندہ ام کہ در غمش آسان برآمدہ ؛ آسان برآمدن کار را ظہوری ہم آوردہ (؎) گر سفر دور است نزدیک است سود ؛ چون برآید کار آسان - کار نیست ؛ (اردو) کسی مشکل کا آسان ہونا - یا آسانی سے کوئی کام نکل آنا جیسے آسانی سے جان نکلی -

آسان برون آمدن از چیزے مصدر اصطلاحی - باسانی کامیاب شدن است چنانکہ صائب گوید (؎) سپند او شدم تا از خودی آسان برون آیم ؛ چہ دانستم شود برخاستن از جا

(۱/۱۵۲)

فراموشم ❊ (اردو) آسانی کے ساتھ کسی کام
مین کامیاب ہونا۔ یا آسانی کے ساتھ کسی
قیدسے نکل آنا۔

آسان بریدن مصدر اصطلاحی۔ باآسانی (۵۶۲)
جدا کردن چنانکہ ظہوری گوید (ص) وہ چہ
آسان برید از دو جہان ❊ بہ نگہ ہاے تیز تیز
مرا ❊ (اردو) آسانی کے ساتھ جدا کرنا۔

آسان بشگفتن استعمال۔ باسانی شگفتن (۵۶۳)
چیزے چنانکہ بیدل گوید (ص) باغ نیرنگ
جنونم نیست آسان بشگفد ❊ خون خورد صد شعلہ
تا داغی نمایان بشگفد ❊ (اردو) آسانی سے
شگفتہ ہونا۔ پھولنا۔

آسان بودن استعمال۔ بمعنی مشکل نبودن
چیزے۔ چنانکہ صاحب ارمغان آصفی گوید
ربوعلی سینا بلخی (ص) کفر چو منی گزاف آسان
نبود ❊ محکم تر از ایمان من ایمان نبود ❊
(اردو) آسان ہونا۔ بقول امیر سہل ہونا
لیکن آسان رہنا بھی کہتے ہین جیسے مجھ پر
ہر قسم کی مشکل ہمیشہ آسان رہی،،

آسان دادن استعمال۔ باسانی دادن
چیزے۔ صاحب ارمغان آصفی سند این
بر لفظ آسان نوشتہ دشاہی سبزواری (ص)
دامن چون تو نگارے زکف آسان ندہم ❊
کہ بجون تا بہ بسیار بکف آمدہ است (اردو)
آسانی سے دینا۔

آسان داشتن استعمال۔ آسان داشتن
چیزے چنانکہ صاحب ارمغان آصفی سند این
آوردہ از ابن یمین فریومدی (ص) احوال
عمر چون گذرانست پس چرا ❊ احوال روزگار
خود آسان نہ داشتی ❊ (اردو) ہلکا رکھنا
جیسے،، اپنے دنیوی معاملات کو ہلکے رکھو،،

(۵۶۷) **آسان دانستن** استعمال چیزے را آسان
دانستن و مشکل ندانستن چنانکہ ظہوری گوید
(ص) آسان مدان چراغ وفا بر فروختن ❊

بایدکہ کار مغز کند استخوان کس ۞ فارسیان اکثر
این را در نفی استعمال کنند و بمعنی مشکل انگاشتن
گیرند (اردو) آسان جاننا - آسان سمجھنا
بقول امیر سہل سمجھنا (ناسخ ۵) اس پری رو
کے مسخر کرنے مین حیران ہون ۞ ورنہ آسان
جانتا ہون دیو کی تسخیر کو ۞ (غالب ۵) ابھی
ہم قتل گہ کا دیکھنا آسان سمجھتے ہین ۞ نہین
دیکھا شناور جوئے خون مین تیرے توسن کو ۞

آسان دیدن | استعمال - باسانی دیدن
و نظر کردن چنانکہ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ
آسان از شفائی اصفہانی سند آوردہ (۵)
کتان چشم سیل دارت شام جفا ۞ وگرنہ مہر
بلند است شاید آسان دید ۞ (اردو)
آسانی سے دیکھنا

آسان رسیدن | استعمال - باسانی
رسیدن و واصل شدن صاحب ارمغان
آصفی بر لفظ آسان ذکر این کردہ است
(حالی تبریزی ۵) دل گفت بیار رفتہ جز
جان نرسد ۞ جان رفت ولی بیار آسان
نرسد ۞ (اردو) آسانی سے پہنچنا - آسانی
سے ملنا ۞

آسان زیستن | استعمال بقول صاحب
ارمغان آصفی کہ بر لفظ آسان - کلام نظامی
گنجوی را ذکر کردہ باسانی زندگانی کردن
(۵) بہ آسان گذاری دمے بر شمار ۞
کہ آسان زید مرد آسان گذار ۞ (اردو)
آسانی سے زندگی بسر کرنا -

آسان ساختن کار
آسان ساختن مشکل | استعمال بمعنی آسان
کردن است صاحب
ارمغان آصفی بضمن لفظ آسان ذکر این
بصلہ را کردہ است - وظہوری بصلہ بر ہم آوردہ
(طہ) نتوانم مرد و فارغ شد حمیت مانع است ۞
سخت دشوار است بر خود کار آسان ساختن ۞
(ناظم ہروی ۵۲) زمن پنہان مکن راز

دلت را ⁂ که من بیسازم آسان مشکلت را ⁂
(اردو) آسان کرنا بقول امیر سہل کرنا۔
داتش (ف) بے طرح پھنسا ہے تو اس زلف
کے پھندے مین ⁂ اللہ کرے آسان ایدل
تری مشکل کو ⁂

آسان شدن | استعمال صاحب مؤلفان
آصفی بذیل لفظ آسان می نویسد که اگرچه از
کلام سنجر کاشی آسان شدن مشکل پیداست
ولیکن آسان شدن کا ہم لازم مصدر ما ضمیمه
باشد (ف) این حرف گرانست بلکه حرف تو
رسند ⁂ بکشاے زبان تا شود این مشکلم
آسان ⁂ (اردو) آسان ہونا بقول امیر
سہل ہونا (غالب ف) رنج سے خوگر ہوا
انسان تو مٹ جاتا ہے رنج ⁂ مشکلین مجھپر
پڑین اتنی کہ آسان ہو گئین ⁂

آسان شمردن | استعمال مرادف آسان
دانستن باشد که گذشت چنانکه صائب گوید
(ف) مستان تو برهم زدن هر دو جهان را ⁂
آسان ترا ز آشفتن دستار شمارند ⁂ -

آسان کردن | استعمال صاحب مؤلفان
آصفی بذیل لفظ آسان (آسان کردن مرگ
را) نوشته یعنی وقوع مرگ بآسانی که نجات
از تکلیف نزع مقصود باشد و سندش از
حافظ شیراز آورده (ف) کس نکاہے از
دو چشمت تا روان ⁂ مرگ را بر بیدلان
آسان کند ⁂ اما ظهوری آسان کردن مشکل
هم آورده که مرادف آسان ساختن است
(ف) زتنک بالیده ترافتاده دلم می ترکد
که بآوارگی آسان نکنم مشکل خویش ⁂ و میر معزی
(آسان کردن دشوار را) نوشته (ف) گرچه
از هجران او دشوار گردد کار من ⁂ وصل او
بر من همه آسان کند دشوار ها ⁂ (اردو)
دیکھو آسان ساختن۔

آسان کشادن | استعمال بهار گوید که

آسان کشاے آسان کشاے چیزے
که بآسانی کشاده شود (میرزا صائب ؎)
اگرچه بر دل دریاست بار عقدهٔ من ٭ خوشم
که عقده ام آسان کشاست همچو حباب ٭
بنده عرض می کنم که بقول صاحب ارمغان
آصفی که سند همین شعر نوشته آسان کشادن
مصدر است پس آسان کشاے بمعنی متعدی
هم باشد یعنی کسی که بآسانی بکشاید (اردو)
آسانی سے کھلنا - آسانی سے کھولنا -

آسان کندن استعمال - بآسانی کندن (۶۶۵)
چیزے چنانکه جامی گوید (؎) هنوز از ار
مردم خوی تو ناگشته زان مگسل ٭ چو بیخ خار محکم
گشت نتوان کندن آسانش ٭ (اردو)
آسانی سے اکھیڑنا -

آسان گذاری استعمال - بقول بهار
آسان گذاشتن عبارت از گذاشتن
چیزها بآسانی و غمگین نشدن از فوت مطلبی و
فقدان محبوبی است (خواجه نظامی ؎)
بآسان گذاری دمی میشمار ٭ که آسان زید
مرد آسان گذار ٭ صاحب ارمغان آصفی
بسند همین شعر مصدر آسان گذاشتن آورده
که معنایش بآسانی زندگی کردن است
(اردو) آسانی سے بسر کرنا -

آسان گذری استعمال (۱) مرور بآسانی
آسان گذشتن باشد صاحب ارمغان
آصفی بذیل لفظ آسان سند از صائب
اصفهانی گیرد (؎) نیست مشکل گذر از
وادی پرخار جهان ٭ گر ز خود ترک تعلق کنی
آسان گذری ٭ (وله ؎) چشم بستن ز صفا
از کنج قناعت مشکل است ٭ ورنه از ملک سلیمان
میتوان آسان گذشت ٭ (۲) ظهوری
(آسان گذشتن از جان) بمعنی دست
از جان شستن آورده (؎) مگر با گدا شاه
مشکل نشیند ٭ ز جان بگذرد آسان که در دل

نشنید ؛ (اردو) (۱) آسانی سے گزرنا (۲) جان سے گزرنا جان سے جانا بقول آصفیہ فنا ہونا (حکیم سہ) ہم ہی صنم کے غم مین نہ ایمان سے گئے ؛ کتنے ہی بندگان خدا جان سے گئے ؛

آسان گردد ہر آنچہ ہمت لبتی | مثل صاحب خزینۃ الامثال ذکر این کردہ است مقصود این است کہ ہمت بکاری بستن کار را آسان کند و کامیابی حاصل شود این مثلی است کہ فارسیان می زنند (اردو) یہ قریب قریب اس مثل کا ترجمہ ہے جو دکن مین بولی جاتی ہے "ہمت باندھی تو ہوگئی آسانی" ہمت بندھی بیڑا پار - (ہمت مردان مدد مولی - محاورات ہند)

آسان گردیدن | استعمال - مرادف آسان شدن ست کہ گذشت (کمال اصفہانی سہ) کار دنیا کہ تو دشوار گرفتی بر خود ؛ گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد ؛ صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسان ذکر این کردہ است -

آسان گرفتن | استعمال (۱) بآسانی گرفتن (۲) آسان دانستن باشد صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسان سند از کلام عاقل شیرازی آوردہ (سہ) عشق کہ آسان نمود آہ چہ دشوار بود ؛ ہجر کہ دشوار بود یار چہ آسان گرفت ؛ (اردو) (۱) آسانی سے لینا (۲) آسان سمجھنا آسان جاننا - دیکھو آسان دانستن -

آسان گشتن | استعمال - مرادف آسان شدن است (آصفی) (حزین اصفہانی سہ) دشوار زمانہ گشت آسان ؛ از ہمت سخت جانی من ؛

آسان گفتن | مصدر اصطلاحی یعنی صاف گفتن (سعد ہروی سہ) خیال پرورو ایہام گوی و دور اندیش ؛ لطیفہ ساز و صناعت نمای و آسان گوی ؛ صاحب دا آصفی بذیل لفظ آسان ہمین مصدر را بیان کردہ است

ولاکن چنانکه طرز او ست از معنی ساکت (اردو) بقول صاحب آصفیه صاف کہنا (راجه ۵) قربان مین اے یار تری الٹی سمجھ کے ٭ ہوتا ہے تکدر تجھے کچھ کہیے اگر صاف ٭ صاف گو بھی اردو مین مستعمل ہے

آسان نمودن | استعمال بند صاحب آصفی که بذیل لفظ آسان آورده - آسان نظر آمدن است (حافظ شیراز ۵) الا یا ایها الساقی ادر کاسًا وناولها ٭ که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها ٭ (اردو) آسان دکھنا - آسان نظر آنا -

آسان نیوش | اصطلاح - بر آسان نیوشیدن می آید وسند هم همانجاست -

آسان نیوشیدن | مصدر اصطلاحی باسانی شنیدن - بهار بر لفظ آسان نیوش گوید که آنکه حرف را سرسری بشنود صاحب آصفی ذکر این کرده است واز معنی ساکت سند هردو (نظامی گنجوی ۵) چه می پرسی اے مرد آسان نیوش ٭ که آسان پر از دُر توان کرد گوش ٭ (اردو) کان نه رکھنا - کان نه دہرنا - بقول صاحب آصفیه متوجّه ہوکر نه سننا (مومن ۵) ہرگز نه ادہر کو کان رکھے ٭ یه گانے مین اپنا دہیان رکھے ٭

آسانی | بقول صاحب برهان بروزن نادانی (۱) نقیض دشواری باشد که مقصود سهولت است و (۲) خواب و (۳) آسایش را نیز گفته اند صاحبان شمس وناصری وجهانگیری وبهار ذکر این کرده اند (قاآنی ۵) کهن سرباری از خسرو حسین اسمی حسن رسمی ٭ که از شش مه نمود این کار مشکل را بآسانی ٭ بدون صله هم (حکیم سنائی ۵۲) روز بیکاری وشب آسانی ٭ کے رسی بر سریر سلطانی ٭ (سعدی ۵۳) تن آسانی گزیند خویشتن را ٭ زن و فرزند بگذارد

بہ سختی ؛ (حکیم ناصر خسرو ۵۳) جاے رنج وانده است این اے پسر ؛ جاے آسانی وشادی دیگر است ؛ (اردو) (۱) بقول امیر آسانی مونث ضد دشواری (کیف ۵) فرقت یار گزر جاے کس آسانی سے ؛ آج کی رات اگر جسم سے جان دور رہے ؛ (۲) نیند۔ مونث (مومن ۵۲) میری ہی تو آنکھوں مین غضب نیند بھری ہے ؛ میری ہی جبین سے ہے جو یہ گھٹنے پہ دھری ہے ؛ (۳) آسایش مونث۔ بقول امیر چین آرام (ناسخ ۵) تم یہان شب باش ہو پھرتا ہے کیا نالان رقیب ؛ خواب آسایش مین ہم تم پاسبان گردش مین ہے ؛

آسانی جستن استعمال طلب سہولت کردن و سہولت جستن چنانکہ بیدل گوید (۵) کراست عشرت اندوختن براحت مرگ ؛ مجو چو کاشتن آسانی از درودن ہا ؛

(اردو) سہولت چاہنا۔

آسانیدن بقول صاحب نوادر راحت یافتن صاحب بحر عجم کہ محقق کامل مصادر است ذکر این نکردہ اما صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ گوید کہ (۱) آسان کردن و تسہیل ساختن است و بقول نوادر کہ گذشت (۲) راحت یافتن مولف گوید کہ آسانی حاصل بالمصدر آسانیدن باشد چنانکہ آسایش حاصل مصدر آسایدن است۔ استعمال این مصدر در کلام فرس نظر نیامدہ معاصرین ہم ساکت (اردو) (۱) آسان کرنا بقول امیر سہل کرنا (۲) راحت پانا۔ دیکھو آسان ساختن و آسایش یافتن

آسانی شدن استعمال۔ بہار ذیل لفظ آسانی گوید و صاحب ارمغان آصفی بحوالہ او پوید کہ آسانی با لفظ شدن مستعمل و ہر دو از سند ساکت (اردو) آسانی ہونا جیسا

و اس طریقہ پر لکھنے مین آسانی ہوگی "

آسانی کردن استعمال - قول بہار بر لفظ آسانی و پیروی صاحب آصفی بدون سند است و بس (اردو) آسانی کرنا -

آسانی گرفتن استعمال بثل مصدر گذشتہ کہ صاحب ارمغان آصفی بحوالہ بہار بدون سند بمعنی نوشتہ است و مولف را استعمالش بنظر نیامد اگر باے عربی را محذوف گیریم معنیش با آسانی حاصل کردن باشد (اردو) آسانی سے حاصل کرنا - لینا -

آسانی گزیدن مصدر اصطلاحی بمعنی راحت و آسایش حاصل کردن است چنانکہ سعدی گوید (ع) کہ آسانی گزیند خویشتن را ؛ زن و فرزند بگذارد بسختی ؛ صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسانی ذکر این کردہ (اردو) راحت و آسایش حاصل کرنا -

آسانی نمودن مصدر اصطلاحی - نظر آمدن و حاصل شدن راحت باشد صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسانی سند سلمان ساوجی آوردہ (ع) خواب ما راز خیالش نمود آسانی ؛ بعد ازان ہیچ ندیدیم بخواب آسایش ؛ (اردو) راحت نظر آنا - آسایش معلوم ہونا - آسایش حاصل ہونا -

آسایانیدن بقول صاحب انند کہ بحوالہ فرہنگ فرنگ نوشتہ بمعنی آرام دادن است و از محققین مصادر صاحب بحر عجم و نوادر مصادر ساکت و دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ است و نہ سندی بدست آمد (اردو) آرام دینا - دیکھو آرام دادن -

آسایش بقول بہار و انند بمعنی راحت و آرام (صائب (ع)) ز ابراہیم ادہم پرس قدر ملک درویشی ؛ کہ طوفان دیدہ از آسایش ساحل خبر دارد ؛ صاحب انند ہمین لفظ بمعنی فرصت ہم آوردہ ولیکن استعمالش یافتہ نشد

مولف گوید کہ ممکن است کہ از غلطی کتابت
فرحت را فرصت نوشتہ دارد و (اردو) آسایش
بقول امیر مونث - آسودن کا حاصل مصدر
بمعنی چین - آرام (ناسخ سہ) تم جو یان
شب باش ہو پھرتا ہے کیا نالان رقیب ÷
خواب آسایش مین ہم تم پاسبان گردش
مین ہے ÷

آسایش بغل در آمدن | مصدر اصطلاحی (۵۶۱)

یعنی حاصل شدن راحت و آرام است
چنانکہ ظہوری گوید (سہ) ز فربہی بہ بغل
در نیاید آسایش ÷ با۔ دخویش ہم آغوش
کردہ ما را ÷ (اردو) آسایش حاصل ہونا
آسایش ملنا - (داغ سہ) ملے جو بے وطنی
مین ذرا بھی آسایش ÷ عقیق جا کے عدن
مین گہر مین مین رہے ÷

آسایش برہم خوردن | مصدر اصطلاحی

باقی نبودن آسایش باشد چنانکہ جامی گوید
(سہ) ہر زمان دل از غم جانانہ برہم میخورد ÷
در بہار آسایش دیوانہ برہم می خورد ÷
صاحبان انند و بہار بذیل آسایش ذکر
این کردہ اند (اردو) آسایش باقی نہ رہنا
و بقول امیر آرام اڑجانا (رشک سہ)
آرام اڑگیا شب تار لحد مین بھی ÷ شور نشور
نالۂ مرغ سحر ہوا ÷

آسایش بودن | استعمال - بودن

راحت و آرام - صاحب ارمغان آصفی
بذیل لفظ آسایش ذکر این کردہ است
(صائب سہ) یا رب کہ دعا کرد کہ چون
قافلۂ موج ÷ آسایش منزل نبود در سفر ما
(اردو) آسایش ہونا - آسایش ملنا -
(امیر سہ) عدم کے جانے والے سنتے
جاؤ ÷ یہ آسایش نہ اس منزل مین ہوگی
دیکھو مصدر پیوستہ -

آسایش پذیرفتن | استعمال - حاصل

کردن آسایش باشد۔ چنانکہ صاحب ارمغان
آصفی بسند ناظم ہروی ذکر این کردہ است
(ع) زفیضش بسکہ آسایش پذیرد ٭ درین
خواب ہر کہ شد بیدار میرد ٭ مولف گوید
کہ اگر در مصرع ثانی غلطی کتابت راہ نیافتہ
باشد حذف ہاے ہوز از وزن شعر چہ باشد
فتامل (اردو) آسایش اُٹھانا بقول
امیر آرام وچین پانا آسایش پانا۔ (نثر)
ہم نے اس شہر مین پہلے جیسے آسایش
اُٹھائی آخر مین ویسی ہی تکلیف اٹھائی "

آسایش جان | استعمال - راحت وآرام (۵۹۹)
جان است چنانکہ جامی گوید (ع) آشوب
جہان است اگر اسپ سوار است ٭ آسایش
جان ست اگر بزم نشین است ٭ (اردو)
آرام جان اردو مین مستعمل ہے لیکن آسایش
جان کا استعمال ہماری نظر سے نہین گزرا
آسایش جان کہ سکتے ہین (بحر ع) جو
زندگی ہو تو جنیا رہونگا فرقت مین ٭ سدہارئے
میرے آرام جان بہت اچھا ٭

آسایش خاستن | مصدر اصطلاحی۔
بقول صاحب انند وبہار کہ بذیل لفظ
آسایش نوشتہ کنایہ از حاصل شدن آسایش
است (نظامی گنجوی ع) کشاند سربستہ
گنجینہ ہا ٭ کز وخیزد آسایش سینہ ہا (اردو)
آسایش حاصل ہونا آسایش ملنا (دیکھو
آسایش بذیل درآمدن)

آسایش دادن | استعمال - راحت
رساندن است چنانکہ نظامی گنجوی گوید
(ع) در رستدن حرص جہانت دہد ٭
در شدن آسایش جانت دہد ٭ صاحب
ارمغان آصفی بذیل لفظ آسایش ذکر این
کردہ است (اردو) آسایش دینا۔
بقول امیر آرام دینا (فقرہ) اس سرا
کی بھٹیاریان مسافرون کو بڑی آسایش

دیتی ہین ؎

آسایش داشتن | استعمال - حاصل شدن آسایش باشد و در آسایش بودن صاحب ارمغان آصفی بر سند ندیم اصفهانی قناعت کرده (ه) چو می در منزل ایوان کنف آسایشی داری ؛ اگر زاد رہی با خود بہر گتاک بہ داری ؛ انتظام استرآبادی (ع) حریص را ندارد ز عمر آسایش (ارد و) آسایش رکھنا - آسایش حاصل ہونا - آسایش مین ہونا جیسے (نثر) وہ ایک لحظہ آسایش نہین رکھتے

آسایش دانستن | استعمال - از آسایش خبر داشتن (رداؤد اصفهانی ه) دل مفتون دنیا ہرگز آسایش نمی داند ؛ کہ محمل ہر کجا باز دارند بخواب میگردد ؛ صاحب آصفی ہم آورده (ارد و) آسایش جاننا - آسایش سے آگاه اور خبردار رہنا - (فقره) وہ خوب جانتے ہین کہ آسایش کیا چیز ہے - آسایش سے کبھی بے خبر نہین ہین -

آسایش دیدن | استعمال - حاصل کردن آسایش و راحت و آرام است چنانکہ شاپور طہرانی گوید (ع) خجل از دیدۂ خویشم کہ آسایش ندید از من ؛ سند دیگر کہ صاحب آصفی آورده در آسانی نمودن گذشت (ارد و) آسایش دیکھنا - آسایش پانا (فقره) مین نے خواب مین آسایش نہین دیکھی ؎ خدا اس گھر کو سلامت رکھے ہم نے بہت آسایش پائی - امیر -

آسایش رسانیدن | استعمال - مرادف آسایش دادن است کہ گذشت (نظامی گنجوی از آصفی ه) گر آرد ملک ہیچ بخشایشی ؛ رساند بدین کشور آسایشی +

آسایش رفتن | استعمال - رفتن راحت و آرام و باقی نماندن آسایش است

(صائب ؎) نیست جان کاملان را در تن خاکی قرار ٭ میرود آسایش از گوہر کہ غلطان میشود ٭ صاحب ارمغان آصفی از فسونی تبریزی ہم سند آوردہ (؎) خواب راحت شد ازان ویدہ کہ دیدن دانست ٭ رفت آسایش ازان دل کہ طپیدن دانست (اردو) آسایش باقی نہ رہنا۔ آرام جانا۔ دیکھو آرام رفتن آسایش جاتی رہنا بھی کہہ سکتے ہین۔

آسایش رمیدن

مصدر اصطلاحی۔ اگرچہ صاحب آصفی این را ذکر کردہ است مگر بخیال مولف مصدر اصطلاحی (آسایش از دام رمیدن) است۔ مرادف آسایش رفتن (حزین اصفہانی ؎) بہ پیچ وخم روزگارم اسیر ٭ رمید است آسایش از دام من ٭

آسایش شدن

استعمال۔ بند صاحب آصفی واقع شدن آسایش است چنانکہ جبلی غرجستانی گوید (؎) آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای او ٭ آسایش عشاق شد دیدار نور افزای او ٭ بخیال مولف شدن آسایش مرادف آسایش رفتن ہم باشد کہ شدن بمعنی رفتن ہم آمدہ ویکی از معاصرین اہل زبان گوید (؎) آسایش دل شد از نگاہش ٭ چون دیدۂ او کہ دیدہ باشد ٭ (اردو) آسائش واقع ہونا۔ آسایش جاتی رہنا۔

آسایش طلبیدن

استعمال طلب کردن راحت وآرام باشد چنانکہ صاحب آصفی از حزین اصفہانی نثرے نقل کردہ است "سپاہ آسایش طلب را کہ قریب یکصد سال شمشیر ایشان از نیام بر نیامدہ بود الخ" (اردو) آسایش طلب کرنا۔ آسایش طلب اردو مین بھی مستعمل ہے

بقول امیر آرام کا طالب کنایہ ہے کاہل سے جیسے (نثر) اجی تم سے کچھ نہ ہوگا تم بڑے آسایش طلب ہو"

آسایش کدہ استعمال - بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ آرامگاہ (اردو) راحت کی جگہ - آرام کی جگہ - آسایش کی جگہ - آسایش گاہ بھی کہ سکتے ہین -

آسایش کردن مصدر اصطلاحی - مرادف آرام گرفتن و آسودن باشد چنانکہ نظامی گنجوی گوید (ط) بہر کشور سے دیدن آرایشی ؛ بہر منزلی کردن آسایشی ؛ صاحب آصفی از حاجی گیلانی سند آوردہ اما سکوتش از بیان معنی معنی خیز است (ط) بقرار عشق آسایش بیالینے نہ کرد ؛ کوہکن تا گشت عاشق خواب شیرینے نکرد ؛ از سند ثانی بخیال مولف میرسد کہ آسایش کردن بمعنی خواب کردن ہم باشد یعنی مرادف آرام کردن کہ گذشت (اردو) آسایش پانا بقول امیر چین پانا - صاحب امیر اللغات نے (آسایش کیجیے) کا ذکر کیا ہے (فقرہ) اب کچھ کام نہین آپ آسایش کیجیے"

آسایش نہفتن استعمال - بسند علی رکمائی کہ صاحب آصفی ذکرش کردہ - نہفتہ بودن آسایش است در چیزے (ط) بسیار لئیم ازین عمر ندانیم ؛ کا سایش ما در دم تیغ کہ نہفتست ؛ (اردو) آسایش مخفی ہونا چھپنا کسی چیز مین

آسایش یافتن استعمال بمعنی حاصل کردن راحت و آرام است چنانکہ الہی ہمدانی گوید منقول از ارمغان آصفی (ط) ہرگز از دستم گریبان من آسایش نیافت ؛ تا نشد پیراہنم صد چاک آرایش نیافت ؛ (اردو) آسایش پانا - دیکھو آسایش دیدن -

آساییدن بقول صاحب بحر عجم (۱) آسودن
(۲) راحت رسانیدن - و مضارع او آساید
کامل التصریف - عجب است که صاحب
نوادر که دعوی تحقیق مصادر می کند این را
گذاشته و آسانیدن را ذکر کرده که گذشت
و بر مصدر آسودن گوید که مثل آسانیدن
است بمعنی راحت یافتن و می فرماید که در
لحقات بمعنی راحت رسانیدن هم آمده
و این محل تامل) **مولف** گوید که هیچ محل
تامل نیست که آساییدن لازم و متعدی هردو
آمده است و هکذا آسودن که می آید
و آسانیدن را اگر بقول انند صحیح
هم گیریم وجودش را باور کنیم
عیبی ندارد که گذشت (شیخ شیراز
ع) نیاساید مشام از طبلهٔ عود * بر آتش نه
که چون عنبر بوید * درین شعر آساید بمعنی لازم
است و مضارع هردو اول الذکر و علی هذا
(عمعق بخاری ع) چند پوئی بگرد عالم چند
چند گوئی طریق یونانی * زانکه از بهر قوت و
شهوت * هیچ کاسانه می نیاسائی * آسایند
اسم فاعل هردو چنانکه خاقانی گوید (ع) تاج
و تخت سلطنت را خواب بیند و خیال *
شب چو آساینده سر بر خشت و تن بر بوریا
آسا - امر است از هردو و صاحب نوادر
غلط کرده است که این را از آسودن مخصوص
کرده و ذکر این بر لفظ آسا گذشت رکن الدین
بکرانی گوید (ع) بکش از راه جستجویش پای
از تک و پوی یکزمان آسائے * و نهی این
میاسا که متعلق از هردو مصدر است و فارسیان
به تخفیف یا هم استعمال کرده اند چنانکه استاد
فرخی گوید (ع) تو فرخی که ترا از جهان
امید بدوست * همیشه تا نتوانی ز خدمتش
ماسا * صاحب نوادر آسایش و آسا
و آسائی را یکجا ذکر کرده می نویسد که بمعنی راحت

است مولف خیال می کند کہ آسایش حاصل بالمصدر آسایدن است و آسانی حاصل مصدر آسانیدن - اما خیال مولف نسبت مصدر آسانیدن بجاے اوگذشتہ است کہ سند وجودش معتبر نیست و آسانی بمعنی آسانی چنانکہ صاحب نوادر گوید بنظرم نیامدہ واللہ اعلم بالصواب - بیان مکمل مصدر آسودن بجاے خود آید - درین مقام بقدر ضرورت ذکرش بمیان آمد (اردو) (۱) آسایش پانا (۲) آسایش دینا - دیکھو آسایش و یدن و آسایش دادن

آسیان بقول صاحب برہان بروزن پاسبان بمعنی آسیابان باشد چہ آسیارا آس می گویند و صاحب ناصری ہم بضمن لفظ آس ذکر این کردہ است و سروری از نزاری قہستانی سند آوردہ (ع) ہنوز این آس خون گردان از آن است کہ آن بے آب دیدہ آسیان است ۔ بہار و انند ہم ذکر کردہ است (اردو) چکی چلانے والا -

آس بَرّی بقول صاحب برہان بکسر ثالث و فتح باے ابجد و کسر راے قرشت با تشدید تحتانی زدہ مورد صحرائیست و بہترین آن رومی باشد طبیعت آن گرم و خشک است و علت صرع را فائدہ دہد و او را مورد اسفرم نیز گویند - صاحب محیط اعظم ہم ذکر این کردہ و فرمودہ کہ بعربی این را رند و ریحان القبور و بیونانی مرسیئہ اغریا گویند - (اردو) مورد - مذکر - ایک درخت کا نام -

آستام بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بمعنی ساخت زین بود - یعنی لجام و یراق زین اسپ محلی بزر و نقرہ (اردو) زین کا سامان - مذکر -

آستان بقول صاحب برہان بسکون ثالث وفوقانی بالف کشیدہ بروزن آسمان (۱) معروفست کہ کفش کن ومیان درخانہ باشد وآنرا آستانہ ہم گویند (۲) وبرپشت خوابیدن رانیز گویند (۳) بکسر ثالث استخراج سالہاے مخوفہ ومیمونہ مولود باشد کہ آنرا العربی قِران وعقبہ خوانند صاحب ناصری نوشتہ کہ آستان وآستانہ درخانہ وبارگاہ ملوک وحکام باشد صاحب جہانگیری معنی دوم را دشپت خوابیدن گوید۔ صاحبان بہارعجم وانند برمعنی اول قانع وگویندکہ چوب یاسنگے کہ پیش درنشانند وبلند از صفات اوست وبالفظ استادن مستعمل **مولف** گوید کہ این تخصیص بیان از استعمالات آیندہ باقی نماند (صائب **سلہ** تلاش بیہدہ می کند سرخورشید ؛ ستادہ است بلند آستان حضرت دوست ؛ (جامی **سہ**) شاہ نشانان بارگاہ جلال اند ؛ خاک نشینان آستان محمد ؛ (کمال اسمعیل **سلہ**) ورتنگناے بقیہ زتاثیر عدل او ؛ نقاش صنع پیکرمرغ آستان نہاد ؛ مخفی مبادکہ این سند معنی دوم بیان کردہ صاحب جہانگیرنیست۔ (اردو) (۱) آستان بقول امیر مذکربمعنی چوکھٹ۔ دہلیز (کیف **سہ**) کسنے درگاہ خدا سے پائی ہے۔ یہ منزلت ؛ عرش اعلیٰ سے ہے اعلیٰ آستان مصطفےٰ ؛ صاحب امیراللغات فرماتے ہین کہ آستان وآستانہ چوکھٹ کے معنی مین ہے مگر تعظیماً آستان اور آستانہ بولکر مکان اور درگاہ اور بارگاہ مراد لیتے ہین۔ جہان کہتے ہین آستانۂ عالی پر حاضر ہوا تھا وہان مقصود بارگاہ عالی ہوتی ہے۔ چوکھٹ۔ مونث (مومن **سہ**) یان یہ ٹھہری ہے کہ اب

بیڑی پہنانی چاہئے ؛ انکو مقناطیس کی چوکھٹ لگانی چاہئے ؛ دہلیز۔ مونث (رند ؎) تو یہ کبھی نہ بھول کے بھی سجدہ کیجئے ؛ دہلیز ہو جو قبلۂ حاجات آپ کی ؛ (۲) چت لیٹا ہوا۔ بقول صاحب آصفیہ چت لیٹنا مصدر ہے یعنی پیٹھ کے بل پڑنا۔ بر پشت خوابیدن کا ترجمہ چت سونا ہے (۳) زائچہ (مذکر) (اسیر ؎) جب نظر آئے خط بال مرغان چمن ؛ زائچہ سمجھا مین اُسکو طالع صیاد کا ؛

آستان استادن

مصدر اصطلاحی۔ قائم بودن آستان است چنانکہ از کلام صائب برلفظ آستان گذشت۔ صاحب ارمغان آصفی ہم بذیل لفظ آستان نوشتہ (اردو) آستان قائم ہونا۔ دہلیز قائم ہونا۔

آستان برخاستن

مصدر اصطلاحی بقول صاحب برہان (۱) کنایہ از خراب شدن باشد و (۲) یعنی بلندی و رفعت و جاہ ودولت ہم آمدہ۔ صاحب بحر عجم بر معنی اول خراب شدن خانہ گوید۔ در مؤید الفضلا ست کہ آستان برخاست اے بلند شد از کثرت رونق ومعدوم شد و مردود از خرابی کذا فی الادات و در فرہنگ رشیدی است کہ آستان برخاستن یعنی خراب شدن ونیز بلندی وجاہ ودولت و در جہانگیری است کہ آستان برخاست کنایہ از دو چیز است اول کنایہ از خراب شدن بود دوم از بلندی وجاہ و دولت است و در شمس اللغات آمدہ کہ آستان برخاست یعنی از کثرت رونق بلند شد یا از خرابی معدوم ومردود گشت پس انکار قاطع برہان از معانی متضادہ بجاے خود نباشد غالب دہلوی در قاطع برہان گوید کہ برخاستن آستان کنایہ از خانہ ویرانی است چنانکہ خاقانی گوید (؎) چار دیوار خانہ روزن

شد ÷ باغم نشست و آستان برخاست ÷
معترض مغفور چندانکہ اخلاق گذاشتہ است
از قاطع القاطع جواب ترکی بہ ترکی یافتہ
ولیکن خردوران طریقۂ ہردورانہ پسندند و
ما دانفس سخن نازک خیالی غالب دہلوی
رامن وجہ می ستائیم کہ انکشاف معنی اول
بآئین ہمین کردہ است و شک نیست کہ
آستان برخاستن کنایہ از خانہ ویرانی است
چنانکہ صاحب بحر عجم صراحت کردہ است و
غالب سندی از کلام خاقانی آوردہ مقصود
برہان و دیگر صاحبان لغت ہم ہمین باشد
ولیکن طرز بیان ہمہ آنہا قابل غور است
واضح باد کہ در معنی دوم ہیچ تسامح نباشد
صاحب قاطع القاطع بر نفس مطلب توجہ
نہ گماشت وحیف است کہ کار از ما قال
نداشت (اردو) (۱) گھر ویران ہونا۔ گھر
بیٹھنا (۲) مرتبہ بڑھنا (درد ۵) جس سمت کو
تو نے آنکھ اٹھا کر دیکھا ÷ مانند حباب گھر کے
گھر بیٹھ گئے ÷

آستان برخاست و افتاد (اصطلاح)
بقول صاحب بحر عجم باضافت نون کنایہ
باشد از دنیا و روزگار صاحب شمس متفق و
صاحب انند ہم بحوالۂ فرہنگ فرنگ اتفاق
دارد (اردو) دنیا۔ مونث۔ اسیر (۵)
نبض بیمار جو اے رشک مسیحا دیکھی ÷ آج
کیا آپ نے جاتی ہوئی دنیا دیکھی ÷

آستانِ بلند استعمال بقول بہار کہ بر
لفظ آستان گفتہ لفظ بلند از صنعت آستان ست
آستان بلند بے اضافت نون و بلند آستان
ہردو متعلق باظہار مرتبت ممدوح است
وسندش از کلام صائب بر لفظ آستان
گذشت (اردو) آستانِ بلند اردو مین بھی
کہہ سکتے ہین۔

(۱) آستان بوس استعمال۔ صاحب

(۲) آستان بوسی | انند بحوالہ بہار

(۳) آستان بوسیدن | گویدکہ آستان بوس بمعنی آستان بوسیدن آمدہ و مولّف گویدکہ بمعنی حاصل بالمصدر یعنی آستان بوسی است وسند ما ہر سہ کلام خسرو دہلوی ست (ے) پادشاہا ہمہ شاہان کہ بخواب آمدہ اند ؛ آستان بوس تو درخواب تمنّا کردند ؛ فافہم و آستان بوسی ہم در استعمال آمدہ چنانکہ ظہوری گوید (ے) بررخ غیر باز شد در وصل ؛ آستان بوسی دگر چہ علاج و ظاہر است کہ اصل این ہر دو آستان بوسیدن است - چنانکہ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آستان آستان بوسیدن را نوشتہ واز کلام خسرو کہ گذشت سند آوردہ اما از صراحت بالا ساکت مولف گویدکہ در ہیچ مقام مثال دیگر باید واز کلام فیضی آوردہ ام (ے) بکوشش ہیرو فیضی کہ بوسہ آستانش را ؛ چو وزدان نیم شب از آستان آہستہ آہستہ ؛ (اردو) (۱) آستان بوس اردو مین مستعمل ہے دیکھو امیر اللغات (۲و۳) ہنگیک اردو مین آستان بوسی کہہ سکتے ہین (۳) آستان بوس ہونا - آستان - آستانہ چومنا - آستانے کو بوسہ دینا (دیکھو امیر اللغات) ذوق (ے) قصد کعبہ کا تھا پھرے الٹے ؛ چوم کر اسکے آستانے کو ؛

آستان را سجدہ کردن | استعمال - نہایت حرمت و بزرگی آستان است و مرتبۂ این از آستان بوسیدن فائق تر - سند این بر لفظ آستان زخم بیاید (اردو) آستانے کو سجدہ کرنا -

(۱) آستان رُفتن | استعمال - صاحبان

(۲) آستان روب | انند و بہار عجم نمبر (۲) را معروف نوشتہ اند و صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آستان ذکر نمبر (۱) کردہ

(۵۰۲)

و سند ہر سہ کلام طالب آملی است (ع)
گہے براویۂ کعبہ سبحہ گردانم * گہے بطرف
صنم خانہ آستان روبم * و ظاہر است کہ
رُفتن مخفّف روفتن است (اردو)
آستانہ روبی اردو مین مستعمل ہے۔ آستانہ
روب بھی کہ سکتے ہین۔ اس کا مصدر اردو
مین آستانہ جہاڑنا۔ صاحب جامع اللغات
نے آستان روب کا ترجمہ غلام۔ خدمت
گزار۔ فراش کیا ہے۔

(۱۵۱) **آستانِ زخم** | استعمال۔ آستان زخم۔
لب زخم باشد چنانکہ بیدل آوردہ (ع)
گرد بیدردی بروی ہر دو عالم فرش بود *
سجدہ ہا کردم چو مرہم آستان زخم را * (اردو)
زخم کا آستان اردو مین نہین کہا جاتا۔ لب زخم۔

آستانِ عدم | (اصطلاح) بقول صاحب
بحر عجم (۱) دنیا و روزگار و (۲) فوت و
موت۔ صاحب شمس با بحر متّفق و صاحب
انند بحوالہ فرہنگ فرنگ، بمعنی اول قانع
(اردو) (۱) دنیا مونث سند کے لیے
ملاحظہ ہو (آستان برخاست و افتاد) (۲) موت
مونث (امیر ع) جلانا مارنا ہے کام ان
خورشید رویون کا * کہ جی اٹھتے ہین ذرّے
موت آجاتی ہے شبنم کی *

آستانِ فنا | (اصطلاح) بقول صاحب
برہان بکسر نون اوّل کنایہ از دنیاے فانی
است و صاحبان بحر و ناصری و انند و شمس
ہم درین معنی متّفق (ظہیر فاریابی ع) بر
آستان فنا دل منہ کہ جاے دگر * براے
نزہت تو برکشیدہ اند قصور * (اردو) دیکھو
نمبر (۱) اصطلاح گذشتہ۔

آستانِ کسی بلند ساختن | مصدر اصطلاحی۔ (۱۵۲)
رتبۂ کسی بلند کردن است چنان کہ بیدل گوید
(ع) پروازما چو نالہ بجاے نمیرسد *
از بس بلند ساختہ اند آستان ما * (اردو)

رتبہ بلند کرنا۔

(۱) آستان گردان (اصطلاح) بقول
(۲) آستان گردون صاحب بحر عجم باضافت نون اول آسمان اول است صاحب انند ذکر نمبر (۱) کند و صاحب شمس نمبر (۲)

(اردو) پہلا آسمان۔

(۱) آستان نشستن استعمال صاحب
(۲) آستان نشین ارمغان آصفی بذیل لفظ آستان ذکر نمبر (۱) کرده حواله بر

بہار داده است و بس و صاحب بہار عجم نمبر (۲) را نوشته می فرماید که معروف است و از سند ساکت۔ و ہکذا صاحب انند اما از کلام ظہوری می کشاید که فارسیان آستان نشین دربان را گفته اند (ع) ہرچند که آستان نشینم ؛ نمودن جا مکن فراموش ؛ (ع) نتوان ز جاے رفتن پست و بلند عشقت ؛ گہ آستان نشینم گہ آسمان جنابم (اردو) دربان چوکیدار۔ مذکر (آصفیہ)

آستانہ بقول صاحب بہار عجم مرادف آستان که گذشت صاحبان انند و شمس ہم ذکر این کرده اند و از سند ساکت (صائب گوید ع) چه نسبت است بصدر آستانه را صائب ؛ ہمیشه صدر نشین رو بر آستان دارد ؛

آستانه بوسیدن استعمال۔ مرادف آستان بوسیدن که گذشت (جامی ع) می بوسم آستانهٔ قصر جلال تو ؛ در دیده اشک عذر ز تقصیر ما سلف ؛

آستانه گردان اصطلاح۔ مرادف آستان گردان است باضافت آستانه صاحبان برہان و بحر و انند ذکر این کرده اند

آستانه گردون اصطلاح۔ باضافت آستانه مرادف آستان گردون است که گذشت۔ صاحب بحر عجم و ناصری

ذکر این کرده اند - صاحب برہان ہم بضمن آستان گردان نوشتہ -

آستانی | بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ آستانہ دار یعنی دربان (اردو) دربان دیکھو آستان نشین -

آستر | بقول صاحب برہان (۱) بمعنی بطانہ است و (۲) کنایہ از باطن ہر چیز باشد بہار این را مقابل ابرہ گوید (ظہوری ؎) زکسوتخانۂ فقر است تشریف ؛ کنم ابرہ بجاے آستر خرچ ؛ صاحب انند بر تعمیم معنی دوم اکتفا کند کہ ہم معنی اول داخل اوست (شیخ شیراز ؎) شنیدم کہ فرمان دہے دادگر ؛ قبا داشتے ہر دو رو آستر ؛ صاحب شمس بر معنی اول قانع و گوید کہ جامۂ کمینہ کہ در زیر قبا پوشند و صاحب مؤید فرماید کہ آستر بضد ابرہ و در ادات بدین معنی مقصور است و ممدوده براے ضرورت شعر -

(اردو) (۱) استر بقول امیر آستر کا مخفف دُہرے یا روئی دار کپڑے کے نیچے کی تہ ابرے کی ضد جیسے دلائی کا استر (سودا ؎) ہوتا نہ رنگ اطلس گردون جو ماتمی خیمے کے استرون کو ترے بھاتا یہ جامہ وار ؛ (۲) بقول امیر مطلق تہ کو استر بھی کہتے ہین (فقرہ) پہلے چونے کا استر ہوگا - پھر سفیدی پھیری جائیگی "

آستر بودن | استعمال - بمعنی حقیقی است چنانکہ ظہوری گوید (؎) ابرۂ نقرہ گر افتد بکفت قدر بدان ؛ بہتر از اطلس چرخ آسترے می باشد (اردو) استر ہونا - (۵۷۴)

(۵۷۵) **آستر گرفتن** | استعمال - قرار دادن و تجویز کردن آستر است چنانکہ ظہوری گوید (؎) ربود کہنگی و نقشان نمود نوی ؛ براے ابرہ خود اطلس آستر گیرند ؛ (اردو) استر

قرار دینا۔	آستر نہادن	بجائے خود می آید۔	

آستر نگ بقول صاحب شمس بمد وقصر کاف فارسی (۱) نام گیاہی است بجدوُ
چین کہ بصورت مردم برآید گویند ہر کہ آنرا بکند او بمیرد و عند الحاجت یکسر رسنے محکم
در آستر نگ می بندند و سر دوم آن رسن بمیان سگ گرسنہ استوار کنند و گوشت
بسگ نمایند چون سگ بسوے گوشت تازد و آستر نگ کندیدہ شود آن سگ
بمیرد و درا دات است کہ در ختن روید و آنرا مردم گیاہ نیز خوانند و بعربی روح
گویند و در طب لکھنا گویندش صاحب موید برین سخن دارد کہ این لکھنا دارو ے
دیگر است براے پسر شدن بکار می آید با شیر مادہ گاؤ بخورند و آن خاصیت کہ مذکور
شد در و نیست صاحب کتاب گوید کہ او را بسیار در ولایت بہار دیدہ ام چنین
نیست بیخ او را چیزے مشابہت بصورت آدمی است و (۲) بمعنی پر جانور نیز و
در فرہنگ جہانگیری با دل مفتوح ثانی زدہ و تاے فوقانی ورا مہملہ ہر دو مفتوح
بمعنی سترنگ است و آنرا مردم گیاہ نیز گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند صاحب
قاموس گوید کہ بیخ تفّاح دشتی است شبیہ بصورت انسان و آنچہ گفتہ اند کہ کنندہ
آن بمیرد خلاف واقع است۔ مکرر آزمودہ شدہ آن خاصیت ندارد غالباً بر تقدیر
صحت نقل حکمت آلٰہی در آن اینست کہ مردم بدانند کہ ہر گاہ گیاہ بصورت آدم
است کشتن آدم چگونہ موجب قصاص و موجب عذاب نباشد **مولف** گوید کہ دیگر
کسی از اہل لغت بجز صاحب شمس بمد نہ نوشتہ (اردو) (۱) لکھمنی۔ تیر جتی (مونث) محیط اعظم

(۲) جانور کا پر (مذکر)

آستر نہادن استعمال - مصدر رہان (۵۷۵)
لفظ آستر کہ گذشت بمعنی آستر کردن وآستر قرار دادن است چنانکہ ظہوری گوید (ع) رشکے نماند بر خز و دیباے دیگران ؛ فقرا برہ آمد وہمہ را آستر نہاد ؛ (اردو) استر قرار دینا -

آستن بقول صاحب برہان مخفف آستین است (کہ می آید) شفائی (ع) کلیم از ید بیضا ہمین قدر لافد ؛ کہ دست ز استن پیرہن برون آرد ؛ (اردو) آستین - مونث (آتش (ع) پہنا کے تجھکو دیکھتے اے جامہ زیب حیف ؛ کلیان قباے گل مین نہین آستین نہین ؛

آستن پر دُر شدن مصدر اصطلاحی (۵۷۶)
بمعنی غنا یافتن وغنی شدن است چنانکہ اثیر الدین اخستگی گوید (ع) کنار و آستن جان چو بحر پر دُر شد ؛ کہ در ولایت معنی گداے کان من ست ؛ (اردو) مالا مال ہوجانا (آصفیہ)

(۵۷۷) **آستن دیدہ شدن** مصدر اصطلاحی
تسلی دادن چنانکہ حکیم حاذق فتح پوری گوید (ع) کس بجہان کو کہ نشنید دمی ؛ دور کند از دل مردم غمی ؛ مرہم زخم دل یاران شود ؛ آستن دیدہ گریان شود ؛ (اردو) تسلی دینا غمخواری کرنا -

آستہ بفتح فوقانی وسکون ہا مغز واستخوان چنانچہ آستہ خرما یعنی استخوان خرما - این لغت را صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ نوشتہ وبس - (اردو) مغز اور استخوان دونون اردو مین مستعمل ہین - مذکر (صبا (ع) اس گل کے داغ عشق نے ایسا کیا گداز

گھل گھل کے مغز شمع کے سر سے نکل گیا ؎ (وزیر) استخوان کوئی بچا گر اس ہمارے تیر سے تو وہ پسند خاطر زاغ کمان ہو جائیگا ؎

آستی بقول صاحب برہان بر وزن راستی (۱) بمعنی آستین است کہ مخفف آستین باشد۔ صاحب جہانگیری بذیل آستن ذکر این کردہ و صاحب سروری گوید کہ این مرخم آستین است صاحبان شمس و انند و بہار عجم ہم ذکر کردہ اند صاحب ناصری بذیل لفظ آستین ذکر این کردہ و سندے از قطران تبریزی آوردہ (سه) اے ہمہ از رادی و از راستی ؎ گیتی از ہر دو بر آراستی ؎ بے تو جوان مردی ناقص بود ؎ راست چو پیراہن بے آستی (اردو) دیکھو آستین۔

(۵۷۰) **آستی فشاندن** مصدر اصطلاحی مرادف کل معانی آستین افشاندن است کہ می آید چنانکہ نظامی گوید (سه) یک نفس اے خواجہ دامن کشان ؎ آستئے بر ہمہ عالم فشان ؎ (اردو) دیکھو آستین افشاندن جس پر تفصیل کے ساتھ اس کا بیان ہے معہ اسناد۔

آستیم بقول صاحب برہان بامیم بر وزن آستین (۱) بمعنی آستین و (۲) خونے باشد کہ از جراحت رود و بعضی (۳) جراحتی را گویند کہ مندمل شدہ باشد و چرک در میان آن ماندہ و (۴) سرمائے را نیز گویند کہ بر جراحت زند و جراحت بسبب آن آماس کند و (۵) بمعنی دہان ظرف داوانی ہم آمدہ صاحب انند ہم ذکر این کردہ و صاحب سروری این را بالف مقصورہ گوید بر وزن تسلیم کہ بجائے

حدود آید (اردو) (۱) دیکھو آستین (۲) وہ خون جو زخم سے نکلے (۳) وہ زخم جو مندمل ہوچکا ہو مگر ہنوز مواد آستین باقی ہو (۴) وہ سردی جو جراحت پر اثر کرے جس سے جراحت متورّم ہو (۵) بدن کا منظر۔

آستین | بقول صاحب ناصری معروف بہار گوید کہ مرکب از آس بمعنی سودن و نون کلمۂ نسبت است زیراکہ ساعد را می ساید و نظیر این لفظ آبتین نام پدر فریدون و ظاہر لفظ آب درین ترکیب بمعنی صفا و روشنی است بہر تقدیر کوچۂ باغ و کوچہ از تشبیہات است چنانکہ میرزا معز فطرت گوید (ع) دلم را برد شوخی نازک اندامی کہ می آید ॥ بدزدی بوے گل از کوچہ باغ آستین ॥ و صاحب انند گوید کہ آستین بالمد و بکسر فوقانی و سکون تحتانی ترجمہ کم است۔ **مولف** گوید کہ حصّہ جامہ و لباس و قبا کہ دست را بپوشد یعنی پوشش دست کہ جزو لباس است صاحب امیر اللغات نوشتہ کہ اصل این ہستین باشد کہ بزبان سنسکرت دست را ہست گویند و یا و نون نسبت با او پیوستہ و ہاے ہوز با الف بدل شدہ یا اصل این دستین بود مرکب از دست و یا و نون نسبت (اردو) آستین بقول امیر انگرکھے اور کرتے وغیرہ کا وہ حصہ جس میں ہاتھ رہتی ہے (ذوق ع) اتو بے منھ کا برسنا اپنے ہاتھ آستین ابر دریا بار ہے ॥

آستین از چشم برداشتن | مصدر اصطلاحی | بقول بہار پیدا گریستن است و بقول صاحب بحر عجم گریہ کردن (صائب ع) اگر دیوانۂ من آستین از چشم بردارد ॥ کند فوّارۂ

خون گرد باد این بیابان را ؛ دارسلان ؎) بر دارم آستین اگر از چشم خون فشان ؛ از دیده خون جدا رود و ز آستین جدا ؛ صاحب ارمغان آصفی وانند ہم ذکر این کردہ (اردو) جی کھولکر رونا ـ کھل کر رونا د آصفیہ بضمن ـ جی کھولکر کھلکھلا کر رونا) رونا ـ

(۶۷۹) **آستین از چشم برگرفتن** (مصدر اصطلاحی)

مرادف مصدر ماضیہ باشد کہ برگرفتن بمعنی بر داشتن ہم آمدہ (کذا فی بحر عجم) ملی ہروی ہمین مصدر را در نفی استعمال کردہ کہ مقصودش خاموش و پنہان گریستن است (؎) بزگیرم آستین از چشم گریان ہمچو شمع ؛ بسکہ دارم انفعال از میگساری ہائے خویش ؛

آستین از چشم جدا کردن مصدر اصطلاحی

صاحب بحر عجم گوید کہ گریہ کردن باشد و سو گوید کہ پیدا گریستن مرادف آستین از چشم بر داشتن گہ گذشت ـ

(۶۸۰) **آستین از خون جگر شستن** مصدر اصطلاحی

گریۂ خون کردن است چنانچہ حافظ گوید ـ (؎) گو بر دو آستین ز خون جگر شوے ؛ ہر کہ درین آستانہ راہ ندارد ؛ (اردو) آنکھوں سے خون بہانا ـ امیر نے آنکھوں سے خون ٹپکنا کے ذیل میں بہت سے استعمالات اسکی متعدی کے لکھے ہین رقلق ؎) خون دل آنکھوں سے بہانے لگی ؛ فرش غم پر پچھاڑین کھانے لگی ؛ ـ

آستین از دو ر بر داشتن مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر عجم آواز دادن ـ خبر کردن و خبردار کردن ـ صاحب انند و بہار ہم ذکر این می کند (مفید بلخی ؎) حیرت عشقم ز راہ خاکساری بردہ بود ؛ گرد باد ے گر نمی برداشت از دور آستین ؛ (اردو) آواز دینا ـ خبردار کرنا (صبا ؎) چاندنی راتوں مین اکثر تر در پر آکر ؛ تجھکو آواز ہم اے ماہ لقا دیتے ہین ؛

آستین از دہن برداشتن مصدر اصطلاحی

بقول بہار کنایہ از خندہ زدن است و بقول بحر کہ بضمن آستین بر دہن داشتن نوشتہ پیدا خندیدن است (صائب ؎) در آن چمن کہ تو بردار ی آستین ز دہن ؛ در آستین کند از شرم خندہ پنہان گل ؛ مولف را با بحر اتفاق کہ لطافت مصرع دوم از معنی سند اوست (اردو) ہنسنا کھل کھلا کر ہنسنا (درد ؎) ہنس قبر پہ میری کھل کھلا کر ؛ یہ پھول چڑھا کبھی تو آکر ؛

آستین از دیدہ برداشتن مصدر اصطلاحی

بقول بہار مرادف آستین از چشم برداشتن است (صائب ؎) گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان صائب ؛ اگر من آستین از دیدۂ خونبار بردارم ؛

آستین از مژہ برداشتن مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر و بہار عجم مرادف - آستین از چشم برداشتن (والہ ہروی ؎) آستین از مژہ امروز کہ برداشت کہ باز ؛ کشتی بادمرا ہمہ طوفانی شد ؛ صاحب انند ہم ذکر این کردہ است - (والہ ؎) مشو از گریہ ما رنجہ کہ بیفائدہ نیست ؛ آستین از مژہ برداشتن ابر بہار ؛

آستین از مژہ جدا کردن مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بہار و بحر عجم و انند مرادف تا ضمیمہ (قدسی ؎) آستین از مژہ ترکہ جدا کرد کہ باز ؛ سیلے آمد کہ بگرداب فرو شد دریا ؛

آستین افشاندن مصدر اصطلاحی بقول

صاحب بحر عجم و برہان (۱) ترک دادن انکار نمودن (۲) رقص کردن (۳) انعام و بخشش نمودن - صاحب ناصری گوید کہ ترک نمودن انکار کردن و منع نمودن و کنایہ از وجد و رقص بقول بہار بصلہ از و بر کنایہ از رو گردانیدن و ترک دادن آنرا و بدون صلہ کنایہ از رقص کردن و سماع نمودن و صاحب ارمغان آصفی بصلہ بہ ہم آوردہ (صائب ؎) ہیچ کارے

بے تامل گرچہ صائب خوب نیست ٭ بے تامل
آستین افشاندن از دنیا خوش است ٭ (جامی
سلہ) آستین بر دو عالم افشانم ٭ دست در دامن
تو آویزم ٭ (صائب سلہ آنانکہ آستین بدو
عالم فشاندہ اند ٭ بالین ز دست کوتہ خود چون
سبو کنند ٭ (خاقانی سعہ تا صبوح عشق
در محرم قدسیان شوی ٭ خیز چو صبح و آستین
از سر صدق برفشان ٭ (از صاحب ناصری
سعہ) مست می اگر دست کرم جنباند ٭ جز
بخشش دینار و درم نتواند ٭ چون مست
غمش مرکب ہمت راند ٭ برفرق دو کون آستین
افشاند ٭ تکملہ بحث بر مصدر (آستین فشاندن
آوردہ ایم (اردو) (۱) ترک کرنا۔ چھوڑ دینا
ہاتھ اُٹھانا (۲) ناچنا۔ رقص کرنا۔ وجد کرنا
(۳) انعام کرنا بخشش کرنا۔ (سلہ) ہیر کے
دین و مذہب کو کیا پوچھتے ہو تم اس نے تو ٭
قشقہ کھینچا دیر مین بیٹھا کب کا ترک اسلام کیا ٭

(داغ سلہ) چھوڑ تا مجھکو نہ بسمل وہ مگر چھوڑ
دیا ٭ سر یہ احسان رہے اس لئے سر چھوڑ دیا ٭
(نصیر سلہ) کونین سے کر قطع نظر ہاتھ اُٹھایا ٭
پر تجھ سے نہ اے دیدہ تر ہاتھ اٹھایا ٭ (دبیر انیس
سعہ) مان باپ سے بھی سوا ہے شفقت تیری
افزون ہے ترے غضب سے رحمت تیری
جنت انعام کر کہ دوزخ مین جلا ٭ وہ رحم
ترا ہے یہ عدالت تیری ٭

(۱) **آستین بالا زدن** مصادر اصطلاحی
(۲) **آستین بالا شدن** بہار گوید کہ این
(۳) **آستین بالا کردن** ہر سہ قریب معنی
آستین مالیدن است کہ کنایہ از آمادہ و مہیا
شدن برای کارے است (عبد اللطیف خان
تنہا سلہ) مژدہ باد انو بہار شہپر پروانہ را ٭
ز جنونم آستین گریہ بالا ہمچو شمع ٭ (ابو طالب
کلیم سلہ آستین گریہ را گاہے کہ بالا می زنم ٭
سیلی سیلاب بر رخسار دریا میزنم ٭ (نعمتخان عالی

۵۲) تا نجود جنبد گریبانش بزیر دامن است *
آستین هر که در مقصد ستم بالا شود * (مرزا فطرت
۵۳) خوش نماید می زمینای بلورین ریختن *
شوخی رنگ حنایش آستین بالا کند * صاحب
انند همزبان بهار است **مولف** گوید که نمبر
او ۲ مصدر لازم است و نمبر ۳ متعدی آن
پس هر سه را قریب به آستین مالیدن گفتن
درست نباشد (اردو) (۱) آماده هونا (۲)
آماده کرنا (**فقره** ۱) پہلے انکو کچھ خیال نہ تھا
مگر میری تقریر سے وہ یکایک آمادہ ہوگئی صاحب
امیر اللغات نے نمبر ۲ کا ذکر کیا ہے اور تعجب ہے
کہ نمبر ۱ کو چھوڑ دیا ہے۔ آستین چڑھانا بقول
امیر کسی کام کو مستعد ہونا (ناسخ ۵) قیامت
کیون نہ ہو جبدن چڑھائے آستین قاتل *
صفائے ساعد سیمین بیاض صبح محشر ہے *

(۱) آستین به بینی گذاشتن

مصادر اصطلاحی

(۲) آستین به بینی گرفتن

بقول صاحب
بحر عجم و انند از بوی بد احتراز کردن تا بدماغ
نرسد (محمد قلی سلیم ۵۲) دور بوی بد از
هر سو بصد میل * به بینی زان گرفته آستین فیل *
(اردو) رومال ناک پر رکھنا - ناک پر کپڑا
رکھنا -

(۵۸۱) ## آستین بدیده گذاشتن

(مصدر اصطلاحی)
تسلی دادن است چنانکه صائب گوید (۵)
اول بگیر رخنهٔ طوفان نوح را * دیگر بیا بدیدهٔ
ما آستین گذار * عجب است که صاحبان بهار
عجم و انند و ارمغان آصفی همین سند را بمصدر
(آستین بر دیده گذاشتن) آورده اند و معنی
پنهان گریستن گرفته قابل غور است که با چهار
برهان یک سند صائب شرح معنی نمی کنیم و حق
آنست که سند بکار مصدر هر سه محققین نمی خورد
(اردو) تسلی دینا - دلاسا دینا (آصفیه)
آستین سے آنکھیں پوچھنا -

آستین بر افشاندن

مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر عجم مرادف آستین افشاندن است کہ گذشت (نظامی ؎) چو دانست کز سوک چیزی نماند ؏ رعونت بعذر آستین برفشاند ؏ این سند معنی اول اوست۔

آستین برتر کردن مصدر اصطلاحی۔ بقول صاحب بحر عجم دست درازی و فضولی نکردن (اردو) ہاتھ بڑھانے کی نفی۔ دست درازی نکرنا

آستین بر جبین کشیدن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم دلاسا و غمخواری کردن و بقول بہار رفق و ملاطفت نمودن ہم چنانکہ ظہوری گوید (؎) در غبار کوے غم روے ظہوری گشت گم ؏ آستینے بر جبین کش خاکسار خویش را ؏ (اردو) دلاسا دینا۔ تسلی دینا مہربانی کرنا۔

آستین بر چراغ زدن مصدر اصطلاحی بقول بہار کنایہ از خاموش گردانیدنش (اردو) چراغ گل کرنا۔ چراغ بڑھانا۔ چراغ ٹھنڈا کرنا۔ آستین سے چراغ بجھانا۔ چراغ کو ہاتھ دینا (آصفیہ) (معروف ؎) لگے جو مرنے تو یوں دل کے داغ نیست کئے ؏ کہ وقت خواب کوئی جسطرح بڑھاے چراغ (؎) راحت فلک نے گور رہین دی دل جلوںکو خوب ٹھنڈا کیا چراغ ہمارے مزار کا ؏ (انشا ؎) پرے اے نسیم سحر پرے نہ ذلیل ہو کہ صبا ابھی بہت آستین سے بجھا رہی نہ بجھا دے یہ چراغ دل ؏

آستین بر چشم کشیدن مصدر اصطلاحی۔ بقول صاحب بحر و بہار عجم دلاسا و غمخواری کردن و رفق و ملاطفت نمودن مرادف آستین بر جبین کشیدن کہ گذشت (صائب ؎) نیست غیر از آہ غمخواری دل تنگ مرا ؏ رشتہ گاہے آستین بر چشم سوزن می کشد ؏۔

آستین بر چشم گذاشتن (مصدر اصطلاحی)

بقول بہار (۱) پنہان گریستن - صاحبان انند و ارمغان آصفی پیروان بہار و ہرسہ سند خود ازکلام صائب گیرند (ع) گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان صائب ؛ اگر من آستین از دیدۂ خونبار بردارم ؛ مخفی مباد کہ صاحب بہار عجم بسند معنی بیان کردہ خود کلام صائب را کہ ذکر کردہ اگرچہ مطابق ادعائے اوست مگر بتحقیق **مولف** (۲) آستین بر چشم گذاشتن بمعنی تسکین دادن ہم باشد وہمین شعر سند این میشود بعدم اضافت میم یعنی ہرگاہ من پیدا می گریم سنگین دلان ہم متاثر میشوند وخود تسکین من می کنند تائید این معنی مصدر (آستین بدیدہ گذاشتن) باشد کہ گذشت ورنہ وجہی نباشد کہ از یک مصدر بہ تبدیل صلہ بہ و بر دو معنی مختلف گیریم بحالتی کہ در بہ و بر اتحاد است (**اردو**) اندر ہی اندر رونا - چپکے چپکے رونا - پردے پردے مین رونا صاحب امیر اللغات نے مصدر چھوڑکر باقی استعمالات کا ذکر کیا ہے - منہ ڈھاپ کر رونا بھی کہا جاتا ہے (قلق ع) گاہ تو دل مین منفعل ہوتا ؛ گاہ منہ ڈھانپ ڈھانپ کر روتا ؛ (۲) تسکین دینا

آستین برچیدن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم مستعد وآمادہ شدن بکارے صاحب انند ہم ذکر این کردہ است (اردو) دیکھو آستین بالا زدن -

آستین بر چیزے زدن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم ترک دادن آن صاحب انند و بہار ذکر این کردہ است و صاحب ارمغان آصفی این را مرادف آستین افشاندن گوید **مولف** گوید کہ اتحاد ہر دو بیک معنی است نہ کل ناظم ہروی (ع) کے شراب از دست این خونابہ کش خواہم گرفت ؛ آنکہ ازناز آستین بر آب کوثر می زند ؛ (اردو) دیکھو آستین افشاندن -

آستین برخ کشیدن مصدر اصطلاحی۔
بقول بہار رو پوشیدن (طاہر وحید ؎) آستین
میکشد از موج برخ دختر رز ؛ چون قدح چشم
کہ بر دست قدح نوشان است ؛ (اردو)
منھ ڈھاکنا (جرءت ؎) ہوا ہے اتنو یہ نقشہ
ترے بیمار ہجران کا ؛ کہ جس نے کھول کر منھ
اسکا دیکھا بس وہین ڈھانکا ؛

آستین بر دل کشیدن مصدر اصطلاحی۔
بقول صاحب بحر عجم دلاسا و غمخواری کردن۔
و بقول بہار کنایہ از رفق و مدارا کردن ہم۔
(جلال اسیر ؎) از بس کہ سینہ ام نفس
آتشین کشید ؛ شد شعلہ ہر کہ بر دل من آستین
کشید (اردو) دیکھو آستین بر جبین کشیدن۔

آستین بر دہن داشتن مصدر اصطلاحی
(۱) بقول صاحب بحر عجم پنہان خندیدن چنانکہ
آستین از دہن برداشتن پیدا خندیدن است
(۲) بہار گوید کہ کنایہ از دہان پوشیدہ داشتن

است و صاحب انند و ارمغان آصفی پیرو
بہار (صائب ؎) آستین از شاخ گل دارند
دائم بر دہن ؛ غنچہ ہا از شرم شکر خندہ پنہان اوفتاد
مخفی مباد کہ (آستین از دہن برداشتن) را بہار
گوید کہ کنایہ از خندہ زدن است و سند از کلام
صائب آوردہ کہ گذشت (و ہو ہذا ؎)
در آن چمن کہ تو برداری آستین ز دہن ؛
در آستین کند از شرم خندہ پنہان گل ؛ از این
ہر دو مثال خندۂ ندامتہ ہم مسلم است و ظاہر است
کہ (آستین بر دہن داشتن) مقابل (آستین
از دہن برداشتن) است پس لطف معنی
بدست سخن شناسان است و رجحان مولف
بطرف صاحب بحر (اردو) (۱) منھ ہی منھ
مین مسکرانا یا ہنسنا۔ چپکے چپکے ہنسنا (جرءت
؎) کہا جو ہم نے بچشم پرنم کہ تجھ سے غافل
نہین ہین اک دم ؛ تو منھ ہی منھ مین وہ مسکرایا
لگا وہ کہنے کہ یہ بھی دم ہے ؛ (۲) منھ چھپانا

(آتش ؎) بیمار عشق رنج و محن سے نکل گیا٭ بیمار منھ چھپا کے کفن سے نکل گیا٭

آستین بر دیدہ افشردن مصدر اصطلاحی
خشک کردن اشک با آستین باشد۔ افشردن بقول صاحب بحر عجم آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریختن پی در پی و محکم کردن است سند این از کلام ظہوری بدست آمدہ (؎) بر نجوشد تا باشک از سینہ گوہر ہاے غم٭ میدم بر دیدہ تر آستین افشردہ ایم (اردو) آستین سے آنسو پوچھنا بقول امیر روتی ہوئی آنکھوں سے آنسووں کا خشک کرنا (وزیر ؎) آستین سے پوچھیے کاہیکو اشک٭ اتنو منھ پر زخم دامن دار ہے۔

آستین بر دیدہ کشیدن مصدر اصطلاحی
بقول صاحب بحر عجم و بہار و انند دلاسا و غمخواری کردن (مرادف آستین بر جبین کشیدن) (صاحب ؎) آنکہ دامن بر چراغ عمری زد این زمان٭ آستین بر دیدہ شمع مزارم می کشد٭

آستین بر دیدہ گذاشتن مصدر اصطلاحی
بقول بہار پنہان گریستن۔ سندے کہ بہار آوردہ با بحث متعلقہ بر مصدر (آستین بدیدہ گذاشتن) گذشت۔ و این مرادف آنست۔

آستین بر رخ کشیدن مصدر اصطلاحی
بقول صاحبان بحر و انند و ارمغان آصفی روپوشیدن و مرادف آستین بر رخ کشیدن٭

آستین بر زدن بقول صاحب بحر عجم
مرادف آستین برچیدن ظہیر فاریابی ؎ چو سنبل تو سر از برگ یاسمن برزد٭ غمت بریختن خونم آستین برزد (ملا عبد اللہ ہاتفی ؎) تن آسودگی را قلم در زدند٭ بکار نبرد آستین برزدند٭ (اردو) دیکھو آستین بالا زدن۔

آستین بر شکستن مصدر اصطلاحی۔ بقول صاحب ارمغان آصفی و انند و بہار مرادف

ماضیہ (اردو) دیکھو آستین برچیدن۔

آستین برشمع زدن مصدر اصطلاحی۔ بقول بہار و صاحبان انند و ارمغان آصفی کنایہ از خاموش گردانیدن آن (مرادف آستین برچراغ زدن) کہ گذشت سند ہر سہ (طالب آملی ؎) دربزم سینہ ہا نتوان یافت جز دلم ؛ پروانہ کہ بر رخ شمع آستین زند ؛

آستین برفشاندن مصدر اصطلاحی۔ مرادف آستین برافشاندن است صاحب ارمغان آصفی گوید کہ (۱) بخشش کردن (۲) بدون صلہ کنایہ از رقص وسماع صاحب بحر عجم فرماید کہ (۱) عطاکردن (۲) خوش شدن و رقص کردن (۳) درغضب شدن مخفی مباد کہ (آستی و آستین و آستین افشاندن) و (آستی و آستن و آستین فشاندن) فی الحقیقت فرقی ندارد زیراکہ فشاندن مخفف افشاندن و آستی و آستن مخفف آستین است وجہی نیست کہ درعرض معانی اتحاد را بکار نبریم صاحبان لغت بر سند حاصلہ قناعت کردہ اند اگر سند گیر نیاید نقصان تلاش است پس بوجہ آن انحصار معنی قابل غور است الحاصل بمقابلہ این ہر دو مصادر عرض می کنم کہ چہار معنی دارد (۱) ترک دادن و انکار نمودن چنانکہ نظامی گوید (؎ بتغییر) اے خواجۂ دامن کشان ؛ آستینے بر ہمہ عالم فشان ؛ ہمین سند را بمصدر (آستی فشاندن) آوردہ ایم پس وجہے نیست کہ (آستن فشاندن) و (آستین فشاندن) را بہمین معنی نگیریم۔ یا مصدر افشاندن را با آستی و آستن و آستین بہمین معنی استعمال نکنیم زیراکہ سند (آستین افشاندن) بہمین معنی بر مصدر آستین افشاندن گذشتہ است سعدی گوید (؎) شکر فروش مصری حال مگس چہ داند ؛ این دست شوق بر سر دامان آستین فشانان ؛ (حافظ ؎) خواہم شدن بکوے معاش آستین فشان ؛ زین فتنہ ہا

کہ دامن آخر زمان گرفت ؛ (۲) رقص کردن
وخوش شدن (خاقانی ؎) تا بصبوح عشق
در محرم قدسیان شوی ؛ خیز چو صبح آستین از
سر صدق بر فشان ؛ (صاحب ناصری آوردہ
؎) آستین بر می فشاندم در سماع ؛ دست
یار آمد بدستم یللّے ؛ (ظہوری ؎) تا قاصد از
رہے نرسد آستین فشان ؛ کے از دلم غبار
بیاد خبر رود ؛ (۳) انعام وبخشش نمودن -
(از صاحب ناصری ؎) مست می اگر دست
کرم جنباند ؛ غیر بخشش دینار و درم نتواند ؛
چون مست غمش مرکب ہمت راند ؛ بر فرق
دو کون آستین افشاند ؛ (۴) در غضب
شدن - چنانکہ سعدی گوید (؎) با آستین
ملالے کہ برمن افشانی ؛ طمع مدار کہ از دامنت
بدارم دست ؛ (اردو) (۱) ترک کرنا چھوڑ
دینا - ہاتھ اٹھانا (۲) ناچنا - رقص کرنا - وجد
کرنا - خوش ہونا (۳) انعام کرنا - بخشش کرنا

ان تینون نمبرون کا بیان (آستین فشاندن)
پر گزر چکا ہے (۴) آستین الٹنا - بقول اہل
بیشتر غصے کی حالت مین لڑنے کے وقت آستینون
کو الٹ لیتے ہین اور یہی پہلو شعرا کے استعمال
مین زیادہ ہے (اسیر ؎) تیغ کھینچی تو کیا ہم
در ہم عالم ؛ آستین یار نے الٹی تو زمانا الٹا
غصے ہونا -

آستین برگذر گریہ سودن | مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر عجم وانند وارمغان آصفی
اشک چیدن (مولانا لسانی شیرازی ؎) زروے
زرد ضعیف من استخوان پیدا است ؛ زبسکہ
برگذر گریہ آستین سودم ؛ (اردو) آنسو
پونچھنا - آستین سے آنسو پونچھنا - دیکھو آستین
بر دیدہ افشردن -

آستین برگریہ کشیدن | مصدر اصطلاحی

تسکین دادن و غمخواری کردن است (صائب
؎) آنکہ دامن بر چراغ عمر من زد انیز ماتش

(۵۸۳)

آستین برگریه و شمع مزارم میکشد ؛ (اردو)
دیکھو (آستین برجبین کشیدن)

آستین برگناه کشیدن مصدر اصطلاحی
بقول صاحب بحر عجم عفو کردن گناه (امیر خسرو
ع) چو دشمن بزاری شود عذر خواه ؛ برحمت
بکش آستین برگناه ؛ صاحبان انند و ارمغان
آصفی و بهار عجم هم ذکر این کرده اند (اردو)
بخشدینا ۔ بخشنا ۔ گناه معاف کرنا ۔ عفو تقصیر
کرنا (ذوق ع) اگر بخشے زہے رحمت نہ بخشے
تو شکایت کیا ؛ سر تسلیم خم ہے جو مزاج یار میں
آئے ؛

آستین برمالیدن مصدر اصطلاحی ۔ (٥٨٦)
مرادف آستین برچیدن ست که گذشت
(ظهوری ع) از تو چشمے عیدئے دارند خلق
روزگار ؛ آستین برمال جوش خون قربان
کم شد است ؛

آستین بسر درکشیدن مصدر اصطلاحی
صاحب ارمغان آصفی ۔ آستین بسر کشیدن
بمعنی روپوشیدن آورده و سندش بکار این
مصدر می خورد (نظامی ع) ز شرم شه
آن لعبت نازنین ؛ چو لعبت بسر درکشید
آستین ؛ (اردو) منھ چھپانا ۔ (میر ع)
کوئی ناامیدانہ کرتے نگاه ؛ سو تم ہم سے منھ
ہی چھپا کر چلے ؛ (دیکھو آستین برخ کشیدن)

(٥٨٥) **آستین بشمع مرده زدن** مصدر اصطلاحی ۔
صاحب ارمغان آصفی بحواله بهار (آستین
برشمع زدن) نوشته و سندے که از کلام کلیم
همدانی آورده است (آستین بشمع مرده زدن)
راست و این اصطلاحی مخصوص قریب بمثل
است که بمعنی کشته را کشتن و آزرده را آزردن
باشد (کلیم همدانی ع) گردون بشیشه تهیم
سنگ کین زند ؛ طالع بشمع کشته من آستین زند ؛
(اردو) مرتے کو مارنا ۔ مٹے کو مٹانا (بارق
ع) پامال نہ کر قبر مری مار کے ٹھوکر ؛ مرتے کو

تو مارا ہے مٹے کو نہ مٹانا ؛

آستین شکستن | مصدر اصطلاحی - مرادف
آستین بر زدن است صاحب انندہم ذکر
این کردہ است (محمد قلی سلیم سے) داغ دست
خود نمایم داغ سازم لالہ را ؛ آستینے تشکم بر آتشے
دامن زنم (اردو) دیکھو آستین بالا زدن

آستین پارہ | اصطلاح - باضافت نون
بمعنی آستین کفیدہ و ترکیدہ و بقول بہار کنایہ
از نکبت و افلاس است (مرزا اسمعیل ایما
سے) گوشہ فقر است آیا مانع رنگینیم ؛ آستین
پارہ پوشیدہ است احوال مرا ؛ (اردو) پھٹی
ہوئی آستین - صاحب جامع اللغات نے
اس کا ترجمہ حالت افلاس و تنگدستی لکھا ہے

آستین پارہ داشتن | مصدر اصطلاحی بقول
صاحب بحر عجم و وارستہ مفلس و بے نوا بودن
(اردو) مفلس ہونا - پھٹے کپڑے پہنا -

آستین پوشیدہ | اصطلاح - بقول صاحب
بحر عجم و شمس عیب و عار (اردو) عیب کرو عار
مونث (امیر سے) بوسہ کی لذت مین بھولے
شکوہ دشنام یار ؛ عیب منعم پردۂ ہمت مین
پنہان رہ گیا ؛ (نسیم سے) تم تو کب آتے تھے
لیکن مرگ بھی آتی نہین ؛ آپ کی آزردگی
سے سب نے ہمسے عار کی ؛

آستین پیچیدن | مصدر اصطلاحی - بقول
بہار مرادف آستین برچیدن (والہ ہروی
سے) موبمو از ہم جدا می قصدم در قتل گاہ ؛
دیدہ ام بر ساعد از وے آستین پیچیدنی ؛
(ولہ سے) دردانیم کشت و شوق کشتنم جان
داد باز ؛ گرنپئے خونریز والہ آستین پیچید ورفت
(اردو) دیکھو آستین بالا زدن -

آستین تر داشتن | مصدر اصطلاحی -
بقول صاحب بہار عجم و بحر عجم گریہ بسیار کردن
(امیر خسرو سے) در آن کوش از نیاز سینہ
پرور ؛ کہ دامن پاک داری آستین تر دار (دو

آٹھ آٹھ آنسو رونا (ناسخ ۵) روتے ہین آٹھ
آٹھ آنسو ہم ؛ ہاے آنکھوں پھر جدائی ہین بہت پہاڑ
رونا - زار زار رونا -

آستین تیر زیر کردن | مصدر اصطلاحی -
بقول صاحب بحر عجم دست درازی وفضولی
نہ کردن وبقول صاحب ناصری دست کوتاہ
کردن - صاحب انند ذکر این کردہ است
گوید کہ بکسر تاے مثناۃ وسکون تحتانی وکسر راے
مہملہ وسکون یا وزاے معجمہ در آخر کنایہ از دست
کوتاہ کردن است کذا فی الاصطلاحات چنانکہ
انوری گوید (۵) تیر زیر کرد دست حوادث
از آستین ؛ چون دامن تو دید گریبان روزگار
صاحب انند اعتراف کردہ است کہ ازین
سند (تیر زیر کردن دست از آستین) پیدا است
نہ آستین تیر زیر کردن - صاحب بہار عجم آستین
سپر تیر کردن) بہمین معنی نوشتہ وہمین سند
انوری را آوردہ - غلطی کتابت را در آن
دخلے نیست از تحقیق کار نگرفتہ است (اردو)
ہاتھ نہ بڑھانا - ہاتھ کھینچنا - ہاتھ روکنا دست
درازی نہ کرنا - آصفیہ -

آستین در زدن | مصدر اصطلاحی بقول
بہار مرادف آستین برزدن است کہ گذشت

آستین رفیدہ | اصطلاح - بقول صاحب
شمس بمعنی ترشی است (اردو) ترشی موش
(آصفیہ)

آستین زدن | مصدر اصطلاحی - بقول
صاحب بحر عجم - رد کردن ومنع نمودن -
صاحب ارمغان آصفی گوید کہ آستین زدن
بر چیزے ہمان آستین افشاندن بر چیزے باشد
چنانکہ فیضی گوید (۵) بر دامن چرخ آستین
زن ؛ خاکستر دیدہ بر جبین زن ؛ مولف
گوید کہ آستین بر چیزے زدن بجاے خود
گذشت واین سند متعلق بہ آنست حیف است
کہ صاحب بحر عجم سندے پیش نہ کرد صاحب

انند ہم آستین زدن را بحوالہ بہار ذکر کردہ است
و مرادف آستین افشاندن گفتہ اما در بہار عجم
یافتہ نمیشود و تصفیہ اختلاف معنی صاحب
بحر عجم و انند دشوار است کہ ہر دو سند ندارند
(اردو) رد کرنا۔ منع کرنا۔ (آصفیہ)

آستین سر تیز کردن مصدر اصطلاحی۔
ہمانست کہ بر (آستین تیر تیز کردن) مذکور شد

آستین شستن مصدر اصطلاحی۔ بقول
صاحب بحر گریہ بسیار کردن (حافظ شیرازی
ع) گو برو و آستین زخون جگر شوے * ہر کہ
درین آستانہ راہ ندارد * (اردو) زار زار
رونا۔ رومال پر رومال بھگونا (آصفیہ)

آستین شکستن مصدر اصطلاحی بقول صاحب
بحر بر چیدن آستین ہنگام اشتغال کارے
چنانکہ صاحب گوید (ع) آہ این چنین اگر
شکنند آستین سعی * پیراہن سپہر قبا می کنیم ما *
صاحب ارمغان آصفی فرماید کہ آمادہ شدن
بر کار ریست (اردو) آستین چڑھانا۔ دیکھو
آستین بالا زدن۔

آستین فشاندن مصدر اصطلاحی۔ مرادف
آستین بر فشاندن و آستین افشاندن است کہ
گذشت۔

آستین کہنہ (اصطلاح) بقول بہار و صاحب
انند کنایہ از نکبت و افلاس است چنانکہ سعید
اشرف گوید (ع) خوار گشت از نکبت و افلاس
شعر تازہ ام * گوش بر حرفم ندارند آستینم کہنہ
است * (اردو) نکبت۔ مونث (دیکھو جلیل [۴])
افلاس مذکر (منتظر ع) گھر مین نو خور و نوش کا
سامان نہین کچھ بھی * کیا دیکھ کے مہمان ہوا
افلاس ہمارا *

آستین کہنہ داشتن مصدر اصطلاحی
بقول صاحب بحر عجم مفلس و بے نوا بودن
کہ چون کسی در مجلس حرفی گوید و مجلسیان گوش
بر حرفش نگذارند گوید کہ حرفم کجا می شنوند

(۴ یعنی رسالہ تذکیر و تانیث جلیل۔)

آستین کهنه دارم صاحب ارمغان آصفی و چراغ ہدایت ہم ذکر این کردہ است (اردو) دیکھو آستین پارہ داشتن -

آستین کہنہ شدن | مصدر اصطلاحی - بقول صاحب بحر عجم بے سر و سامان شدن (اردو) مفلس ہو جانا - اردو مین مستعمل ہے دیکھو آصفیہ -

آستین گرفتن | مصدر اصطلاحی - بقول صاحب بحر عجم بیگار گرفتن یعنی کسی را بظلم و تعدی بے مزد و اجرت کار فرمودن (اردو) بیگار پکڑنا - صاحب آصفیہ نے بیگار اور بیگاری کا ذکر کیا ہے - دکن مین بے گار پکڑنا - بیگاری مین پکڑنا کہتے ہین -

آستینِ گل | اصطلاح - بقول بہار و آنند باضافت نون عبارت از ان مقدار گل که در آستین گنجد (حافظ ؎) ترسم کز این چمن نبری آستین گل ؛ کز گلشنش تحمّل خارے نکردۂ (اردو) بقول صاحب جامع اللغات جھولی بھری ہوئی پھولون کی -

آستین مالیدن | مصدر اصطلاحی - بقول صاحب بحر مرادف آستین برچیدن است (خواجه آصفی ؎) آستین مالید و دامن برزد آن بیباک مست ؛ وای جان من که افتادم ز پا رفتم ز دست ؛ صاحبان برہان و آنند و ارمغان آصفی ہم ذکر این کردہ اند -

آستینِ مریم | اصطلاح - کنایه از رحم مریم است چنانکه صائب گوید (؎) آستین مریم است و چاہ یوسف زین سبب ؛ نغمہای دلفریبش روح بخش و جانفزاست ؛ مخفی مباد که بعض اہل تصنیف نوشته اند که جبریل امین روح عیسی را در آستین مریم دمید - مولف خیال می کند که ایشان تہذیبًا بکنایه کار گرفته اند در قران است ومریم[1] ابنة عمران التی (۵۸۶)

[1] سورہ تحریم پارہ ۲۸ کلام مجید

احصنت فرجہا فنفخنا فیہ من روحنا ارخ) فتاّل اگرچہ صاحبان لغت عموماً آستین را بمعنی حقیقی آوردہ اند چنانکہ گذشت مگر معلوم می شود کہ فارسیان فرج را با آستین تشبیہ دادہ اند چنانکہ فوقی یزدی در ہجو زنے گوید (ے) آستینش شتر خانیست ؛ کہ در وجائے کرد عروانہ ؛ پس انچہ اہل تصانیف نوشتہ اند خلاف قولہ تعالی نیست وصائب آستین مریم بجیہ بمعنی آوردہ است توان دریافت (اردو) رحم مریم۔ آستین مریم بھی اردو مین کہ سکتے ہین بمعنی معلوم۔

آستین نداشتن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر مبالغہ در ناداری ومفلسی است صاحب انند ہم ذکر این فرمودہ وصاحب ارمغان آصفی بر آستین داشتن نوشتہ (تشفیع اثر ے) در روز محنتم سر دستے گرفتہ است چون بہلہ آن کہ در ہمہ عمر آستین نداشت (اردو) نہایت نادار اور مفلس ہونا ننگا ہونا۔

آستین نہادن مصدر اصطلاحی۔ بقول صاحب شمس اللغات چیزی را ملک ساختن۔ دیگر از اہل لغت ذکر این نکردہ است (اردو) مالک بننا۔ کسی

آستینہ بقول صاحب برہان بروزن ماستینہ تخم مرغ را گویند وصاحب انند گوید کہ بشین معجمہ ہم آمدہ صاحب سروری فرماید کہ بعد الف وسکون سین مہملہ ویای حطی وکسر تای قرشت وفتح نون تخم مرغ باشد ودر موید بشین معجمہ نیز آمدہ ودر نسخہ نیازی بفتح ہمزہ صاحبان جہانگیری وشمس ہم ذکر این کردہ اند (اردو) بیضۂ مرغ۔ مرغ کا انڈا۔ مذکر (ناسخ ے) مرغ زرین فلک انڈے سے نکلا بھی نہین ؛ یہ شب فرقت ہے اے نادان ابھی ہے دور صبح ؛ (منیر ے) اپنی آتش قدمی بھی ہے طلسم تازہ ؛ بیضۂ آبلہ بریان نہوا تھا سو ہوا

بقول امیر انڈ زبان سنسکرت مین تخم مرغ کو کہتے ہین صاحب آصفیہ نے صرف انڈے کو
تخم مرغ و بیضۂ مرغ کہا ہے۔

آشر بقول صاحب برہان داننہ بضم ثالث وسکون راے بے نقطہ کشت زار و
غلہ زار را باشد و بزبان علمی اہل ہند آدم خوار را گویند۔ صاحب جہانگیری ہم ذکر کردہ
منجیک گوید (ع) جو ابر کف شہ تقاطر نماید ؛ ز زر آسر طبع سائل بروید ؛ (اردو) کشت زار
بقول صاحب آصفیہ اسم مونث کھیتی۔ زراعت۔ کھیت۔ اردو مین کشت بھی کہا جاتا
ہے (مونس ع) تھمنے کا تھا مقام نہ جاے پناہ تھی ؛ کشت حیات لشکر اعدا تباہ تھی ؛

آشران بقول صاحب جامع اللغات بمعنی کہکشان کہ مجموعہ ستارگان ست کہ
آنرا بعربی مجرہ گویند۔ دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نہ کردہ (اردو) بقول صاحب آصفیہ
کہکشان مخفف کاہ کشان وہ طولانی سفیدی جو اندھیرے مین سڑک کے مانند آسمان
پہ دور تک گئی ہوئی نظر آتی ہے اور اصل مین بہت چھوٹے چھوٹے ستارون کی قطار
ہے کہ کشان اسوجہ سے نام رکھا گیا کہ جس طرح کوئی شخص گھانس رسّے مین باندھکر
کھینچتا ہوا دور تک لیجاتا اور اوس سے زمین پر نشان پڑجاتے ہین یہی صورت اسکی ہے
اسی کو آکاس بھی کہتے ہین (مونث) (امانت ع) چھڑک کے مانگ پر افشان وہ مہروش
بولا ؛ ستارے دن کو دکھاتی ہے کہکشان میری ؛

آسریس بقول صاحب برہان بکسر رابع وسکون تحتانی وسین بے نقطہ سیدانی
اسپ دوانی را گویند صاحب جہانگیری گوید کہ آنرا آسریش ہم گویند (حکیم فردوسی

ﮯ) نشانہ نہادند بر آہرس ٭ سیاوش نکرد اینجا باکس کمیں (اردو) گھوڑے کے پھیرنے کا میدان۔

(الف) آسُغنتہ | بقول صاحب برہان (ب) بضم ثالث و سکون غین نقطہ دار
(ب) آسغدہ | و فتح دال بے نقطہ (۱) ہیزم نیم سوختہ را گویند و بفتح ثالث (۲)

بمعنی آمادہ و مستعد و مہیا صاحبان انند و جہانگیری ہم ذکر این کردہ اند استاد معروفی

ﮯ) ایستادہ میان گرمابہ ٭ ہمچو آسغدہ درمیان تنور ٭ صاحب سروری این را یکجا نوشتہ یکی آسُغدہ بر وزن نابُردہ کہ ہیزم نیم سوختہ باشد و دیگر آسَغدہ بر وزن ناکردہ بفتح سین مہملہ و سکون غین معجمہ بمعنی آمادہ و مہیّا (مسعود سعد ﮯ) خاطر عالی تو غارت کرد ٭ کنج آسغدۂ نہان قلم ٭ صاحب شمس بالف مقصورہ نوشتہ و ذکر معنی دوم کردہ می فرماید کہ مصدر این اسغدیدن است مولف گوید کہ ہرگاہ اسغدیدن بالف مقصورہ بمعنی آمادہ شدن بگیریم مفعول او اسغدیدہ باشد نہ اسغدہ اگرچہ بالف ممدودہ مصدر آسغدیدن راکسے از اہل لغت نہ نوشتہ ولیکن بسند مسعود سعد کہ گذشت اگر آسغدہ را بمعنی آمادہ و مہیا گیریم وجود مصدر آسغدن ہم قائم می شود (الف) صاحب جامع اللغات ہمین لفظ را بتائے عربی آسغتہ ہم آوردہ صرف بمعنی اول ۔ و دیگران ساکت مولف تکمیل بحث معنی اول بر لفظ آسفدہ خواہد کرد۔ (اردو) (۱) نیم سوختہ ایندھن (مذکر) (۲) آمادہ (ناسخ ﮯ) ز دست جب سے اک برہمن زادہ ہے ٭ دل ہمارا کفر پہ آمادہ ہے ٭

آسُفتہ | بقول صاحب برہان بضم ثالث بروزن آلفتہ مرادف معنی اول آسغدہ است که گذشت و صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ ذکر این کردہ۔

آسَغدہ | بقول صاحب شمس ممدود بفتح سین ہیزم سوختہ۔ **مولف** عرض میکند که در ہیزم سوختہ و نیم سوختہ فرق است۔ در ہر دو مصادر گذشتہ صاحبان لغت و صاحب شمس ہم در معنی اول ہیزم نیم سوختہ راذکر کردہ پس وجہی نباشد که برین مصدر ہیزم سوختہ گوید مخفی مباد که فارسیان انگشت و زگال را نیم سوختہ نگفتہ اند بلکہ آنرا ہیزم سوختہ و انگشت گشتہ گویند و ہیزم نیم سوختہ و رای آنست پس قابل غور است که این ہر سہ لفظ را در معنی اول ہیزم نیم سوختہ گیریم یا سوختہ که زغال باشد ہرگاہ بر معنی شعر اُستاد فرخی که بہ آسُغدہ گذشت تاَمّل کنیم ہیزم سوختہ را بر ہیزم نیم سوختہ باغراض حمّام و تنور مرجح میدانیم فتامل (اردو) کوئلا۔ مذکر (آتش ؎) نگہ بد سے تجھے دیکھے تو اے عالم نور :: کوئلے سے ہو سوا روے ہوسناک سیاہ ::

آسَک | بقول صاحب برہان بروزن آہک موضعی است نزدیک ارّہ جان در ارّجان شہریست که میان او و شیراز شصت فرسنگ راہست و آنرا عوام ارّہ غان خوانند صاحبان سروری و انند ہم ذکر این کردہ اند (اردو) ایک شہر کا نام۔

آسگون | بقول صاحب برہان بروزن آبگون (۱) نام دریاے خزر است که دریاے گیلان باشد (۲) نام ولایتی که ہم صاحب جہانگیری و انند ہم ذکر این کردہ که بکاف عجمی است۔ و حکیم ارزقی در صفت عمارتی گفتہ (سلہ) باد اندرو وزیدہ ز پہناے آسگون ::

ابر اندرو گذشتہ ز بالاے قیروان ؛ خاقانی بصفت نیر اعظم نظم کردہ (ے) تیغ از تو بر اسپ آسگون تاخت ؛ میدان فلک پلنگ وش ساخت ؛ صاحب ناصری گوید کہ نام دریاے خزر مجاز آکہ منسوب بجزیرہ آبسگون است کہ گذشت (اردو) (۱) ایک دریا کا نام (۲) ایک ولایت یا جزیرہ کا نام۔

آسمار بقول صاحب برہان بامیم بروزن شاخسار کہ بعربی آنرا آس خوانند صاحب جہانگیری وانند گوید کہ ہمان درخت مورد است کہ برنمبر لفظ آس گذشتہ (اردو) بقول صاحب جامع اللغات درخت مورد۔

آسمان بقول صاحب برہان (۱) معروف است وبعربی سما و فلک خوانند ومعنی ترکیبی آن آسیا مانند است باعتبار گردیدن چہ آسیا را آس نیز گویند (صائب گوید ے) بیک کرشمہ کہ در کار آسمان کردی ؛ ہنوز می پرد از شوق چشم کوکب ہا ؛ (جامی ے) شاہ سلطان ابوسعید کہ ہست ؛ آسمان پیش قصر قدرش پست ؛ صاحب بہار عجم گوید کہ مقابل زمین باشد و مرکب از آس یعنی آسیا و مان کہ کلمہ نسبت است از صفات آنچہل وہشت آلفاظ آمدہ۔ (۱) آبگون (۲) آبگون سلب (۳) آبگینہ رنگ (۴) آسیا آسا۔ (۵) آئینہ فام (۶) بداختر (۷) بدگوہر (۸) بدلگام (۹) بلند (۱۰) بیغبار (۱۱) بیمدار (۱۲) بیوفا (۱۳) پہناور (۱۴) تردامن (۱۵) تنگ میدان (۱۶) تنگ چشم (۱۷) جہانگیر (۱۸) خضر لباس (۱۹) خوردہ بین (۲۰) دائرہ ساز (۲۱) دغاباز (۲۲) دورنگ (۲۳) دون (۲۴) زبون گیر (۲۵) ستیز کار (۲۶) سنگین دل (۲۷) سیہ کار (بقول انند۔ ۲۸) سیہ کاسہ (۲۹) شب زندہ دار

(۳۰) شیشہ رنگ (۳۱) شیشہ ساز (۳۲) عربدہ جو (۳۳) غم آئین (۳۴) فتنہ باز (۳۵) فراخ بر (۳۶) فلاطون شعار (۳۷) کبود (۳۸) کج خرام (۳۹) کج رفتار (۴۰) کج رو (۴۱) کلان کار (۴۲) گرم عنان (۴۳) لاجورد قبا (۴۴) مردافگن (۴۵) مینائی (۴۶) نادرہ فن (۴۷) نادرہ کار (۴۸) نیلگون و از تشبیہات او ہفدہ لفظ (۱) اطلس (۲) پرنیان (۳) تنور (۴) جام (۵) چنبر (۶) حصار (۷) خم سربستہ (۸) دیبا (۹) ساغر (۱۰) سقف (۱۱) شیشہ (۱۲) کاسہ (۱۳) کوزۂ سربستہ (۱۴) گرداب (۱۵) گوے (۱۶) لاجورد (۱۷) ناقوس - صاحب انند ذکر مرادفات آسمان ہم کردہ ولیکن بخیال مولف ہریکی بجاے خود باید و ذکر آن من حیث المجموع طول عمل (اردو) بقول امیر آسمان مذکر اور اسکی صفات آپ نے حسب ذیل بیان فرمائے ہین (۱) اثیر بمعنی بلند (مومن ۵۱) وہ عالم کہ سب جس کے فرمان پذیر ؛ عناصر سے تا بچرخ اثیر ؛ (۲) اخضر (برق ۵۲) غرق کیا رونے سے میرے ساری دنیا ہوگئی ؛ کہکشان چرخ اخضر موج دریا ہوگئی ؛ (۳) اشکبار (برق ۵۳) دیکھے جو میری طرح یہ چہرہ وہ چاندسا ؛ تارون کے آنسوون سے فلک اشکبار ہو ؛ (۴) بخیل (اسیر ۵۴) وہ مست ہون میری آنکھون مین یہ سپہر بخیل ؛ ذلیل صورت مینائے بے شراب رہا ؛ (۵) بداختر (ذوق ۵۵) یہی کہتا تھا گھبراکر فلک سے ؛ کہ او بد مہر بداختر کمینے ؛ (۶) بدافعال (صبا ۵۶) لے لیگی ہمکو پیار سے آغوش مین زمین ؛ کیا غم عدو جو چرخ بدافعال ہوگیا ؛ (۷) بدبین (ذوق ۵۷) چرخ بدبین کی کبھی آنکھ نہ پھوٹی سو بار ؛ تیر نالے نے مرے چشم زحل مین مارا (۸) بدچلن (مومن ۵۸) لبعد چندے

فلک ناہنجار: بدچلن بدروش اور کج رفتار ؛ (۹) بدخصال (صبا ؔ) شاکی ہون گردش فلک بدخصال کا ؛ آئی شب فراق گیا دن وصال کا ؛ (۱۰) بلند پیشانی (مومن ؔ) لطف خرچ بلند پیشانی ؛ دیدۂ مہ نے کی نگہبانی ؛ (۱۱) بوقلمون (مومن ؔ) ہاے نیرنگ چرخ بوقلمون ؛ پھر نئے رنگ سے کیا دل خون ؛ (۱۲) بے تمیز (دبیر ؔ) آسمان بے تمیز و بے تہ و دشمن کمال ؛ دوستی کے پردہ مین کرتا ہے مجکو پائمال ؛ (۱۳) بیدادگر (مومن ؔ) بعد یک سال خصم دیرینہ ؛ چرخ بیدادگر زمین کینہ ؛ آگیا اپنی کج خرامی پر ؛ غش ہوا وار گونہ کامی پر ؛ (۱۴) بے مہر (سودا ؔ) ای چرخ سفلہ پرور اے آسمان بے مہر ؛ واژون ہے عقل تیری اوندھا ہے تو جنم سے ؛ (۱۵) پیر (آتش ؔ) کیا جوان مردون کو اجلا یہ دنی رکھیگا ؛ اوڑھ لے آپ تو چادر فلک پیر سفید ؛ (۱۶) تفرقہ انداز (ناسخ ؔ) ہے تعجب آسمان تفرقہ انداز سے ؛ ایک جا ہین عاشق و معشوق کیونکر ڈاب مین ؛ (۱۷) جفا کار (صبا ؔ) ثابت ہے انقلاب زمانہ سے اے صبا ؛ قائم نہین ہے چرخ جفا کار کا مزاج (۱۸) جلّاد (ناسخ ؔ) جی نہین بچتا نظر آتا شب فرقت مین آج ؛ کہکشان تلوار ہے اور آسمان جلّاد ہے ؛ (۱۹) چنبری (برق ؔ) بلند شعلۂ عارض جو اے پری ہو جائے ؛ تنور بھر زمین چرخ چنبری ہو جائے ؛ (۲۰) حقّہ باز یعنی مکار (مومن ؔ) ہاتھون سے اسپنے مہرۂ تریاک کھو دیا ؛ بگڑا ہے کھیل کیا فلک حقّہ باز کا ؛ (۲۱) خضرا یعنی سبز (مومن ؔ) انتظار ماہ وش مین تو نہوں آنکھین سفید ؛ شب یہ وہم آیا ہے

سوے چرخ خضرا دیکھ کر (۲۲) خونریز (ناسخ ۵۲۲) فلک ساتو بھی ہے خونریز مثل مہر ماہ نو ÷ سپہر سونے کی تجکو چاہئے شمشیر چاندی کی ÷ (۲۳) دنی (میر ۵۲۳) ڈر چشم شوخ چرخ سے گل پھول اک طرف ÷ آنکھ اس دنی کی دوٹے ہے اک برگ کاہ پر (۲۴) دون (ناسخ ۵۲۴) ہمت اگر نہین فلک دون کو کیا ہے غم ÷ یان لب ہی آشنا نہین حرف سوال کے ÷ (۲۵) روسیہ (میر ۵۲۵) آبلے جیسے ستارے ہین مرے دل کے بیچ ÷ بسکہ اس چرخ سیہ رو سے رہا ہون مین جل ÷ (۲۶) زمین گیر (اسیر ۵۲۶) آوارگی ساتھ ہمارا نہ دے سکا ÷ تھک تھک کے آسمان بھی زمین گیر ہوگیا ÷ (۲۷) زنگاری (آتش ۵۲۷) وہی نشو و نماے سبزہ ہے گور غریبان پر ÷ ہواے چرخ زنگاری جو آگے تھی سو اب بھی ہے ÷ (۲۸) ستمگار ستمگر (ناسخ ۵۲۸) کج ایسی نہ تھی آگے مرے یار کی رفتار ÷ سیکھا مگر چرخ ستمگار کی رفتار ÷ (اسیر ۵۲۸) گلبدن خاک مین کیا کیا نہ ملائے تونے ÷ عقل پر تیری پڑین چرخ ستمگر پتھر ÷ (۲۹) سرگردان (مومن ۵۲۹) آز بے صرفہ مین افلاک ہین کیون سرگردان ÷ کب ہوا ایسے شریرون کو ترے بزم مین بار ÷ (۳۰) سفلہ پرور (اسیر ۵۳۰) کبھی راحت نہ پائی دور چرخ سفلہ پرور مین ÷ نکلکر شیر کے منہ سے گرا مین کام اژدر مین ÷ (۳۱) سیہ کار یعنی بخیل (میر ۵۳۱) جام خون بن نہین ملتا ہے ہمین صبحکو آب ÷ جب سے اس چرخ سیہ کاسہ کے مہمان ہوئے ÷ (۳۲) ضدی (ذوق ۵۳۲) چرخ ضدی ہے کوئی ضد نہ دلائے اسکو ÷ گر سنے عود کو غرقی تو جلائے اسکو ÷ (۳۳) فتنہ (مومن ۵۳۳) آسمان فتنہ کچھ ایسا نہین اے اہل جہان ÷ کوئی باقی نہین رہنے کا امان ہونے تک ÷ (۳۴) فتنہ گر

(مومن ۵۳۳) دلپہ جب یہ غبار بیٹھلایا ؛ چرخ سے فتنہ گر کو رحم آیا (۳۵) کاواک یعنی جوف دار (میر ۵۳۵) دیوار کہنہ ہے یہ مت بیٹھو اس کے سائے ؛ اُٹھ چل کہ آسمان تو کاواک ہوگیا ہے (۳۶) کبود بمعنی نیلگون (اسیر ۵۳۶) چرخ کبود جسکو سمجھتے ہین اہل خاک ؛ نالے کئے ہین ہمنے ہوا ہے دھوان بلند (۳۷) کج ادا (میر ۵۳۷) چرخ کی بھی کج ادائی ہم ہی پر جاتی ہے پیش ؛ ناز کو اس سے تو اک دم بھی جدا کرتا نہین ؛ (۳۸) کجباز (رشک ۵۳۸) کریگا چرخ میری گور سے بھی کج بازی ؛ کوئی زمین نہین آسمان سے باہر ؛ (۳۹) کجرو (مومن ۵۳۹) بدل جاتا ہے اکدم مین زمانا ؛ نہین اس چرخ کجرو کا ٹھکانا ؛ (۴۰) کج مدار (صبا ۵۴۰) میری طرح سے بگڑتا ہے اکدن اسکو بھی ؛ خرابی فلک کج مدار باقی ہے (۴۱) کمینہ (برق ۵۴۱) بے عقل ہین امید جو رکھتے ہین فلک سے ؛ بڑھ جائے اگر لاکھ کمینہ نہین اچھا ؛ (دیکھو نمبر ۵) (۴۲) کہن (رشک ۵۴۲) ذلت منت کج طبع نئی بات نہین ؛ تیرا احسان ہم اے چرخ کہن کیون لیتے ؛ (۴۳) گدا (میر ۵۴۳) مرتبہ کچھ نہ پوچھو اس گھر کا ؛ بندگی یان کی فخر قیصر کا ؛ شاہ چین پشت دست قنبر کا ؛ آسمان ہے گدا اسی در کا ؛ (۴۴) گردان (ناسخ ۵۴۴) جو سرخی آتی ہے عکس شفق سے بھی مرے منھ پر ؛ حسد سے رنگ ہوتا ہے مبدل چرخ گردان کا ؛ (۴۵) ماتمی جامہ (ذوق ۵۴۵) عزاداری مین کس کے ہے یہ چرخ ماتمی جامہ ؛ کہ جیب چاک کی صورت ہے خط کہکشان ہوتا ؛ (۴۶) محیل بمعنی حیلہ گر (اسیر ۵۴۶) کیا کام ہے شکایت چرخ محیل سے ؛ سائل نہین کہ بغض ہو مجھ کو بخیل سے ؛ (۴۷) معکوس یعنی اوندھا (اسیر ۵۴۷) کس طرح سے بادۂ عشرت نصیب خلق ہو ؛ جام خالی کی طرح سے آسمان معکوس ہے

(۴۸) مقوّس یعنی بشکل کمان (آتش ۵۴۵) جانب چرخ مقوّس آہ ہوتی ہے روان ٭ یہ کمان
اک دن نشانہ ہے ہمارے تیر کا (۴۹) مینا رنگ - مینو (ذوق ۵۴۹) ہے تری بزم طرب
مین پئے رسم نوروز ٭ صورت بیضۂ رنگین فلک مینا رنگ ٭ (مومن ۵۴۹) چرخ مینو مضطرب
آن آن مین ٭ خضر ڈوبے چشمۂ حیوان مین (۵۰) ناانصاف (غالب ۵۵۰) کچھ تو دے
اے فلک ناانصاف ٭ آہ و فریاد کی رخصت ہی سہی (۵۱) ناساز (میر ۵۵۱) اتفاق ایسے پڑے
ہم تو منافق ٹھہرے ٭ چرخ ناساز نے غیرون سے اسے یار کیا ٭ (۵۲) ناہنجار - دیکھو نمبر (۸)
(۵۳) نژند یعنی سرنگون (میر ۵۵۳) ستار عالم سے کرے ہی کجروی چرخ نژند ٭ قافیہ ہے تنگ از بس
امن کی راہین ہین بند ٭ (۵۴) نیلا ٭ نیلگون - نیلی (میر ۵۵۴) نیلا نہین سپہر تجھے اشتباہ ہی
دود جگر سے میرے یہ چھت سب سیاہ ہے ٭ (آتش ۵۵۴) بحر ہستی سا کوئی دریاے بے پایان
نہین ٭ آسمان نیلگون سا سبزہ ساحل کہان ٭ (میر ۵۵۴) ٹھہرے نہ چرخ نیلی پہ انجم کی چشم
شوخ ٭ اس قصر مین لگا جو ہے کیا لاجورد ہے (۵۵) نیلوفری (سودا ۵۵۵) کرون ہون گشت
مین جس گل زمین پہ تخم امید ٭ تو چرخ نیلوفری کو ہے سبز کرنا شاق ٭ (۵۶) واژگون (اسیر
۵۵۶) مطلب ہو خاک حاصل اس چرخ واژگون سے ٭ سمجھے ہوئے تھے دریا جس کو سراب
نکلا ٭ جو صفات امیر نے بغیر مثال بیان فرمائے ہین وہ حسب ذیل ہین (۵۷) آبگون
(۵۸) آسیا (۵۹) آسا (۶۰) آئینہ فام (۶۱) بدگوہر (۶۲) بدلگام (۶۳) بے غبار (۶۴)
بے وفا (۶۵) تردامن (۶۶) تنگ چشم (۶۷) تنگ میدان (۶۸) جہانگیر (۶۹) خضر لباس
(۷۰) خردہ بین (۷۱) دغاباز (۷۲) دورنگ (۷۳) ستیزہ کار (۷۴) سنگین دل (۷۵) شب

زندہ دار (۷۶) شیشہ رنگ (۷۷) شیشہ ساز (۷۸) عربدہ جو (۷۹) غم آمین (۸۰) کاسۂ پشت (۸۱) کوزہ پشت (۸۲) گرم عنان (۸۳) لاجورد قبا (۸۴) مرد افگن (۸۵) نادرہ فن (۸۶) نادرہ کار (۸۷) نیلی رواق - صاحب امیر اللغات نے آسمان کی تشبیہات کو بھی حسب ذیل صراحت کے ساتھ لکھا ہے (۱) آبلہ (ناسخ ۵۱) کیون نہ کھٹکون آسمان کی آنکھ مین مین ناتوان ۞ آبلے کی شکل آمین مجھ مین عالم خار کا ۞ (۲) آسیا (آتش ۵۲) گردش نے اسکی سرمہ کیے اپنے استخوان ۞ چکی ہمارے پیسنے کو آسمان ہوا (۳) آشیان (ناسخ ۵۳) آشیان آسمان مین مرغ زرین دب رہا ۞ ہجر مین دیکھا جو میری شام وحشت ناک کو ۞ (۴) آئینہ (مومن ۵۴) کیا کہون قصۂ طغیانی دریاے سرشک ۞ دیکھ لو آئینہ چرخ ہے زیر زنگار ۞ (۵) اطلس (ذوق ۵۵) کیسۂ گوہر انجم ترا صرف انعام ۞ طاقۂ اطلس گردون ترا وقف خلعت ۞ (۶) بام (ناسخ ۵۶) بیخودی مین آنکھ پڑ جاتی ہے جب خورشید پر ۞ آسمان کو جانتا ہون اس پری کا بام ہے (۷) بیضہ (غالب ۵۷) نالہ سرمایۂ یک عالم و عالم کف خاک ۞ آسمان بیضۂ قمری نظر آتا ہے مجھے ۞ (۸) پل (ناسخ ۵۸) افق سے تا افق بس ایک ہی سطح ہے پانی کا ۞ ہمارے اشک کا دریا ہے عالم آسمان پل ہے ۞ (۹) تخت (اسیر ۵۹) تم بھی نکلو گھر سے اپنے اسے شہ اقلیم حسن ۞ تخت گردون پر شہ خاور بر آمد ہو گیا ۞ (۱۰) تنور (سودا ۶۰) نہ دیر و زود پہنچنے کا شکوہ کر سودا ۞ تنور ایک فلک حسمین نان ہے سب کی ۞ (۱۱) ٹاپو (اسیر ۶۱) دیدۂ گریان نے برپا اسقدر طوفان کیا ۞ بنگیا دریا زمانہ آسمان ٹاپو ہوا (۱۲) جام (اسیر ۶۲) فیض ساقی سے

یہ اپنا ظرف عالی ہوگیا ؛ آسمان جام شراب پرتگالی ہوگیا ؛ (۱۳) جہاز - دہوین کا جہاز (بحر ۱۲۶۵) آنے دو جوش پر مرے طوفان اشک کو ؛ پوچھین گے ہم کدہر کو جہاز فلک گیا ؛ (اسیر ۱۲۴۳) نالے نے جب سے قصد کیا ترکتاز کا ؛ عالم ہے آسمان مین ہوین کے جہاز کا ؛ (۱۴) چاک (ناسخ ۱۲۵۴) کیا کلال خزان نے خمیر خاک بتان ؛ یہ مہر و ماہ پیالے ہین چرخ گردان چاک ؛ (۱۵) حباب (برق ۱۲۵۵) یہانتک میری نوبت لاغری مین غم سے پہنچی ہے ؛ حباب چرخ ہر قطرہ ہوا ہے مجھکو آنسو کا ؛ (۱۶) حصار (ذوق ۱۲۷۰) فلک کے رنگ سے ظاہر ہے ماتمی آثار ؛ خوش اپنا کیونکہ ہو اس نیلگون حصار مین دل ؛ (۱۷) حلقۂ زنجیر (اسیر ۱۲۷۰) سات حلقے مری زنجیر کے ہین ہفت فلک ؛ نظم عالم ہے مری سلسلہ جنبانی سے ؛ (۱۸) خم (ناسخ ۱۲۵۴) میکشو روز ازل سے مین وہ صاحب ظرف ہون ؛ جس کے اک پیمانہ سے خالی خم گردون ہوا ؛ (۱۹) خوان (ناسخ رباعی ۱۹) ہے روز ازل سے دانہ زد یہ دوران ؛ کیا خاک ہو سیر کوئی اسکا مہمان ؛ خورشید کو دیکھو آسمان کو دیکھو ؛ اتنے بڑے خوان مین ہے اک گردۂ نان ؛ (۲۰) خوشۂ انگور (ناسخ ۱۲۵۴) اسقدر مشرب مین وسعت رکھتے ہین ہم مے پرست ؛ اپنے گلشن مین فلک اک خوشہ ہے انگور کا ؛ (۲۱) خیمہ (ناسخ ۱۲۵۴) تیرے رہنے کو اے رفیع القدر ؛ خیمۂ آسمان بلند ہوا ؛ (۲۲) دامن پر گوہر (ذوق ۱۲۷۰) تیری گہرفشانی دست کرم سے ہے ؛ گویا کہ ایک دامن پر گوہر آسمان ؛ (۲۳) دانۂ انگور (برق ۱۲۶۳) عین مستی مین جو عالی نظری سے تاکا ؛ گنبد دور

فلک دانہ انگور ہوا ۞ (۲۴) دود (وزیر ۵۲۴) آتش فرقت سے عالم کورہ آتش ہوا ۞ آسمان ہے
دود ہم اخگر ہین اور مجمر زمین (۲۵) دولاب (مومن ۵۲۵) گر تری بے رضا کرے گردش ۞ ٹوٹے
دولاب چرخ کا محور (۲۶) دیو (صبا ۵۲۶) صبا کچھ پیچ پڑ جائے نہ تمپر ۞ لڑو کشتی نہ دیو آسمان سے
(۲۷) رخش (ناسخ ۵۲۷) تابع ہے یونہی رخش فلک شاہجہان کا ۞ جسطرح سدا تابع فرمان ہے
یہ گھوڑا ۞ (۲۸) سائبان (میر ۵۲۸) کرون جو آہ زمین اور زمان جلجائے ۞ سپہر نیلی کا یہ سائبان جلجائے
(۲۹) سبو (اسیر ۵۲۹) برق کی آتش پہ پانی گرم کرتا ہے سحاب ۞ بھر کے لاتا ہے سبوئے
آسمان مین بار بار ۞ (۳۰) سپر (ذوق ۵۳۰) فریاد ستمکش ہے وہ شمشیر کشیدہ ۞ جس کا
نہ رکے وار فلک کی بھی سپر سے ۞ (۳۱) سقف (اسیر ۵۳۱) دار دنیا مین بجا ہے دب کے
مرجانے کا ڈر ۞ دیکھتے ہین آسمان کی سقف بے دیوار ہم ۞ (۳۲) شامیانہ (اسیر ۵۳۲)
بعد مردن پھونکدیگی اپنی آہ آتشین ۞ کون کہتا ہے فلک کا شامیانہ دور ہے ۞ (۳۳)
شیشہ (ناسخ ۵۳۳) ساقیا شیشۂ گردون ہو ابھی چکنا چور ۞ پھینک مارین ہم اگر مستی
مین ساغر اپنا ۞ (۳۴) طاؤس (ناسخ ۵۳۴) مجھ کو اپنے گوشہ دل مین ہے اس
گلشن کی سیر ۞ آسمان نیلگون بھی جس مین اک طاؤس ہے ۞ (۳۵) طبق (رشک ۵۳۵)
ہے عالمون مین عالم عشق بتان الگ ۞ خوان زمین الگ طبق آسمان الگ (۳۶)
طلسم (اسیر ۵۳۶) جوش جنون مین تجھم دم حسبت توڑیئے ۞ افلاک کا طلسم سر دست
توڑیئے (۳۷) غبار (میر ۵۳۷) نزدیک عاشقون کے زمین ہے مزار عشق ۞ اور آسمان
غبار سر رہگزار عشق ۞ (۳۸) غنچہ نیلوفر (ذوق ۵۳۸) آرایش ایسی اور وہ گلہائے

رنگ رنگ ؛ اد نے ساجن مین غنچۂ نیلوفر آسمان ؛ (۳۹) فانوس - فانوس خیالی (اسیر ۵۳۹) کیا تری محفل قدرت کی ہے وسعت کہ جہان ؛ آسمان صورت فانوس ہے مہتاب چراغ (دولہ ۵۳۹) مہ و خورشید و انجم کی پھرا کرتی ہین تصویرین ؛ فلک سمجھے ہین سب جس کو یہ فانوس خیالی ہے ؛ (۴۰) فسان (ناسخ ۵۴۰) کام کیا بے جوہرون سے گردش افلاک کو ؛ واقعی کیا تیغ چوبین کو فسان درکار ہے ؛ (۴۱) فیروزہ (برق ۵۴۱) وہ قصیر ہے کہ جس کے قصر کا دربان دارا ہے ؛ وہ رشک جم ہے فیروزہ فلک ہے جس کے خاتم کا (۴۲) فیل (اسیر ۵۴۲) سپہر کینہ جو دیکھا ہوا ہے اپنے نالون کا ؛ یہ فیل بے جگر کب سامنا کرتا ہے بھالون کا ؛ (۴۳) قرابہ (ناسخ ۵۴۳) وہ گل ہے تو کہ گلشن عالم مہک گیا ہے آسمان ایک قرابہ گلاب کا ؛ (۴۴) قفس (اسیر ۵۴۴) دام زمین سے اپنے رہائی ہوئی اگر ؛ تقدیر نے کیا قفس آسمان مین بند ؛ (۴۵) کاسہ (ذوق ۵۴۵) پوچھین گر مجھ سی سئے عیش ہوئی کب سے تلخ ؛ کھون جس دن سے فلک کاسۂ زہراب بنا ؛ (۴۶) کاغذ (سودا ۵۴۶) کہکشان خامہ آسمان کاغذ ؛ ہو مرکب اگر شب دیجور ؛ (۴۷) کٹورا (ذوق ۵۴۷) نکرتا ضبط مین گریہ تو اے ذوق اک گھڑی بھر مین ؛ کٹورے کی طرح گھڑیال کے غرق آسمان ہوتا ؛ (۴۸) کرہ (ناسخ ۵۴۸) تصور ہے جو اک خورشید رو کا ؛ کرہ دل کا مثال آسمان ہے ؛ (۴۹) کشت سبز (ناسخ ۵۴۹) کشت سبز آسمان روز ازل سے خشک ہے ؛ جیمین سے ہے سیراب گردون چشم دریا بار سے ؛ (۵۰) کمان - سند کے لئے ملاحظہ ہو صفحات کا نمبر ۴۰ - (۵۱) کوہ (اسیر ۵۵۱) شام فرقت کی سیاہی جو

فلک پر دوڑی ٭ مین یہ سمجھا کہ کسی کوہ سے اژدر اترا (۵۲) گنبد (آتش ۵۵۲) گنبد گردون سے نکلو جسطرح سے ہو سکے ٭ ڈر ہے گر پڑنے کا آتش یہ مکان گردش مین ہے ٭ (۵۳) مجمر (ذوق ۵۵۳) بہ بین کی ہے نظر کہ جلانے کے واسطے ٭ انجم سپند آگ شفق مجمر آسمان ٭ (۵۴) محل (اسیر ۵۵۴) عقل حیران ہے کہ سو بار زمانہ بدلا ٭ چرخ کا آج کے دن تک ہے بدستور محل ٭ (۵۵) مقبرہ کی جالی (ناسخ ۵۵۵) آسمان پرنظر جو کی شب ہجر ٭ سمجھے ہم مقبرہ کی جالی ہے (۵۶) منبر (ذوق ۵۵۶) خطبے کی واسطے ترے نام بلند کے ٭ گر مشتری خطیب ہو تو منبر آسمان ٭ (۵۷) مینا (ناسخ ۵۵۷) جوش حباب بادہ نہین خم مین ساقیا ٭ مینا ہے آسمان مین ہین اختر بھرے ہوئے ٭ (۵۸) نقارہ (اسیر ۵۵۸) شب یہ نالے کیجئے اسکی سواری کر کے یاد ٭ آسمان نقارہ ہو فیل شب دیجور پر ٭ (۵۹) ورق (سودا ۵۵۹) کرین ہین نہ ورق آسمان کوتاہی ٭ شہا اگر تری بخشش کا کیجئے طومار ٭ (۶۰) ہنڈولا (آتش ۵۶۰) روز و شب چرخ ہنڈولے کی طرح پھرتا ہے ٭ کس طرح سے نہ زمانہ تہ و بالا ہو جائے ٭ صاحب امیر اللغات نے جن تشبیہات آسمان کا ذکر بلا سند فرمایا ہے وہ حسب ذیل ہین (۶۱) ام النجوم (۶۲) ایوان سیمابی (۶۳) بحر اخضر (۶۴) پردۂ شبرنگ (۶۵) پردہ نیلگون (۶۶) تاج فیروزہ (۶۷) تخت فیروزہ (۶۸) چادر کبود (۶۹) چادر کحلی (۷۰) چادر نیلگون (۷۱) چادر نیلی (۷۲) چتر آبگون (۷۳) چتر مینا (۷۴) چشمۂ زنگاری (۷۵) چشمۂ کبود (۷۶) چنبر (۷۷) حصار فیروزہ (۷۸) حصار کبود (۷۹) حصار معلق (۸۰) خم لاجورد (۸۱) خوان سبز

(۸۲) خیمۂ ازرق (۸۳) خیمۂ روحانیان (۸۴) خیمۂ زنگاری (۸۵) خیمۂ سبز (۸۶) خیمۂ کبود (۸۷) خیمۂ لاجورد (۸۸) دائرہ مینا (۸۹) دیو ہفت سر (۹۰) سبز پل (۹۱) سپر زنگاری (۹۲) سقف لاجوردی (۹۳) صدف مشکین رنگ (۹۴) طارم اخضر (۹۵) طارم فیروزہ (۹۶) طارم نیلگون (۹۷) طاق خضرا (۹۸) طاق فیروزہ رنگ (۹۹) طاق کحلی (۱۰۰) طاق لاجوردی (۱۰۱) طاق منقّش (۱۰۲) طاق نیلوفری (۱۰۳) طاؤس آبگون (۱۰۴) طشت کبود (۱۰۵) طشت نگون (۱۰۶) طوطی طاؤس پر (۱۰۷) فانوس خیال (۱۰۸) فانوس گردان (۱۰۹) قبائے زربفت (۱۱۰) قبائے کحلی (۱۱۱) قبۂ زبرجدی (۱۱۲) قبۂ علیا۔ (۱۱۳) قبۂ گردندہ (۱۱۴) قبۂ مینا (۱۱۵) قدح لاجورد (۱۱۶) قفس سیمابی (۱۱۷) کاسۂ پشت (۱۱۸) کاسۂ سرنگون (۱۱۹) کوزہ پشت (۱۲۰) کوزۂ سربستہ (۱۲۱) گرداب (۱۲۲) گنبد زنگار (۱۲۳) گنبد فیروزہ (۱۲۴) گوئے لاجورد (۱۲۵) لگن زمردی (۱۲۶) مہرہ لاجورد (۱۲۷) نقاب خضرا (۱۲۸) نیلی رواق (۱۲۹) ورق لاجورد۔

(۲) آسمان نام فرشتہ ایست کہ موکّل بر ممات است و اورا عزرائیل خوانند و بقول ناصری نام سروش و بقول انند نام فرشتۂ ہم کہ موکل است بر آسمان و تدبیر امور و مصالح روز بست و ہفتم ہر ماہ شمسی بدو متعلق (حکیم فردوسی گفتہ (ـــ) ہمہ سالہ زاستا واز آسمان ٭ تن وجانت باشادی وکامتان (اردو) ایک فرشتہ کا نام جو ممات پر موکّل ہے (عزرائیل (سروش غیبی) (صاحب آصفیہ ـــ) الہی یار کی صورت مین عزرائیل کر پیدا ٭ کہ تا ہو جان دینے مین ہمین لطف دگر پیدا ٭

(۳) آسمان نام روز بست وہفتم باشد از ہر ماہ شمسی وبعضی روز بست وپنجم از ماہ شمسی را آسمان گویند کذا فی فرہنگ انندراج صاحب جہانگیری گوید کہ درین روز بسفر دور شدن ونشاید ہیچ کار کردن صاحب سروری سند از مسعود سعد آوردہ (ص) آسمان روز است چو ماہ آسمان ؛ بادہ نوش وداردل را شادمان (اردو) ہر ماہ شمسی کے ۲۷ یا ۲۵ وین روز کا نام ہے -

آسمانِ اخشیج | اصطلاح - بقول صاحب ناصری کہ بضمن لفظ آسمان نوشتہ بکسر نون فلک قمر کہ آنرا آسمان دنیا خوانند (اردو) آسمان اوّل - پہلا آسمان -

آسمان از ریسمان ندانستن | مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم عدم قوت در سپید و سیاہ صاحب انند و ناصری ہم ذکر این کردہ وناصری از کلام نظامی سند آوردہ (ص) ملک از مستی آن ساعت چنان بود ؛ کہ در چشم آسمانش ریسمان بود مولف گوید کہ این تمثیل (آسمان در چشم کسی ریسمان بودن) است عجیب است کہ آسمان از ریسمان ندانستہ (اردو) اچھے برے مین تمیز نہ ہونا - بھلے برے مین فرق نہ کرنا - ناقص وکامل مین امتیاز نہ رہنا (غالب ص) بر روئے شش جہت در آئینہ باز ہے ؛ یان امتیاز ناقص و کامل نہین رہا ؛

آسمان از کجا و ریسمان از کجا | مثل - انند و بہار و ناصری گویند کہ این مثل در محلے زنند کہ شخصے سخن نا در برابر گوید (مولوی معنوی ص) دلا دلا بسر رشتہ شو مثل بشنو ؛ کہ آسمان زکجا ہست و ریسمان زکجا ؛ صاحب بحر عجم فرماید کہ این مثل درجائے زنند کہ شخصے در برابر سخن معقول جواب نا درست گوید -

مولف را با صاحب بحر عجم اتفاق است و سند محققین اول الذکر ہم مویٔد آنست (ارد و) کہان زمین کہان آسمان - آسمان زمین کا فرق کہان یہ کہان وہ - آسمان زمین کا تفاوت (رشک ؎) ہے زمین و آسمان کا فرق اصل و نقل مین ؛ عارض جانان کہان روے مہ تابان کہان ؛ (میر ؎) رخ اسکا کہان اور مہ و خور کہان ؛ تفاوت زمین آسمان کا ہے یان ؛

آسمان با زمین دوختن
مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر کمال اقتدار و توانائی و امرے غریب کردن و بقول بہار کنایہ از کمال اقتدار بر تیر اندازی مولف را با تعمیم صاحب بحر اتفاق است نہ بہ تخصیص بہار (فردوسی ؎) کہ من از کشادکمان روز کین ؛ بدوزم ہمی آسمان با زمین ؛ (ارد و) آسمان زمین ملا دینا - بقول امیر حد سے زیادہ کوشش کرنا - آسمان پہاڑ کے تھگلی لگانا - آسمان مین تھگلی لگانا - بقول امیر دشوار یا محال کام کرنا (برق ؎) بیتابی فراق کی حالت نہ پوچھیئے ؛ تڑپا تو آسمان و زمین کو ملا دیا (رند ؎) کیا آسمان پہاڑ کے تھگلی لگائیگی ؛ صدا ابھرچلی ہے بہت گات آپکی ؛ (صبا ؎) ممکن نہین گذر رہو جوان کے مکان مین ؛ تھگلی بھی ہم لگائین اگر آسمان مین ؛

آسمان بخاک ریختن
مصدر اصطلاحی

کنایہ از برباد شدن و زوال پذیرفتن و درست نہ شدن کار راست چنانکہ بیدل گوید (؎) آہ از غبار ما کہ ہوا گیر شوق نیست ؛ یعنی بخاک ریختہ است آسمان ما ؛ (ارد و) برباد ہونا زوال پذیر ہونا - کام بگڑ جانا -

آسمان بر زمین دوختن
مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر عجم مرادف آسمان با زمین دوختن باشد -

آسمان بر زمین زدن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم - شلہ -

آسمان برین اصطلاح - بقول صاحب برہان بکسر نون و فتح باے ابجد فلک نہم را گویند و آنرا فلک الافلاک ہم خوانند صاحب ناصری اینقدر می افزاید کہ مراد این فلک اطلس است صاحبان شمس و بحر و انند ہم ذکر این کردہ اند (از جامع اللغات ؎) بسوے مدینہ بود صبح و شام ؛ بسجدہ سر آسمان برین ؛ ستادہ سلیمان و اسکندر است ؛ بدربانی خاتم المرسلین ؛ (اردو) فلک الافلاک جو بہت بلند ہے (مع) و بقول آصفیہ فلک الافلاک (مذکر) نوان آسمان - عرش - کرسی -

آسمان پایہ استعمال بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ در علوے مرتبت بصفت ممدوح مستعمل (اردو) آسمان پایہ کہہ سکتے ہین اسلئے کہ آسمان اور پایہ دونون لفظ اردو مین مستعمل ہین - امیر نے بضمن آسمان جاہ اس کا ذکر کیا ہے -

آسمان پیماے استعمال بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ بلند پرواز باشد (اردو) آسمان پیما - بلند پرواز اردو مین کہہ سکتے ہین - صاحب آصفیہ نے بلند پرواز کا ذکر فرمایا ہے -

آسمان پیوند استعمال - بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ مرادف ماضیہ -

آسمان تاب استعمال - بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ آنکہ آسمان را بتابد (میر خسرو ؎) کان گہر ہا کہ آسمان تاب است ؛ کہنہ و خوردو زر دوبے آب است (اردو) - آسمان تاب کا استعمال نہین پایا گیا - لیکن اردو مین آسمان کو روشن

کرنیوالا کہہ سکتے ہین۔

آسمان جاہ | استعمال۔ بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ مرادف آسمان پایہ باشد (اردو) آسمان جاہ بقول امیر آسمان منزلت اور آسمان پایہ کا مرادف سلاطین و وزرا و رؤسا کے القاب ہین۔

آسمان جناب | استعمال۔ بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ ہمچو آسمان پایہ در صفت ممدوح مستعمل (ظہوری ؎) نتوان زجاے رفتن پست و بلند عشقت ؛ گہ آستان نشینم گہ آسمان جنابم ؛ (اردو) امیر نے آسمان جاہ کے ذیل مین اسکا ذکر فرمایا ہے۔ مرادف آسمانجاہ۔

آسمانِ جونی | اصطلاح۔ بقول صاحب انند بضم جیم تازی و کسر نون یاقوت کبود و آنرا بحذف نون آسماجونی ہم گویند۔ (اردو) نیلم۔ مذکر صاحب آصفیہ نے لفظ نیلم پر یاقوت کبود کا بھی ذکر کیا ہے۔ ایک قسم کا نیلگون جواہر (مصحفی ؎) مرا دل مصحفی خاتم بنا ہے ؛ ہے اس خاتم پہ نیلم کا نگین داغ ؛

آسمان چشم | اصطلاح۔ کبود چشم باشد چنانکہ مرزا صائب گوید (؎) آسمان چشمی کہ من بیمار او گردیدہ ام ؛ چہرۂ خورشید زرد از درد بیدرمان اوست ؛ صاحب تحقیق ہم ذکر این کردہ است (اردو) کنجا۔ بقول صاحب آصفیہ نیلی آنکھون والا گربہ چشم۔ کرنجا۔

آسمان خیز | استعمال۔ بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ قائم و پیدا کنندہ آسمان باشد کنایہ از نہایت بلند فارسیان در صفت آستان یار استعمال این کردہ اند چنانکہ ظہوری گوید (؎) سرم بسجدۂ ہر در فرونمی آید ؛ بہ آستان تو نازم کہ آسمان

خیز است ؛ مقصود شاعر از اظہار بلندی آستان است کہ مثل آسمان بلند است گویا آسمان دیگر قائم میکند یا آنچنان بلند است کہ از بلندی او آسمان برمی خیزد یعنی بالا تر میشود (اردو) بقول صاحب جامع اللغات نہایت بلند مرتبہ ۔

آسمان در چشم کسی ریسمان بودن مصدر اصطلاحی مرادف (آسمان از ریسمان ندانستن) است سند این برہمان مصدر گذشت ۔ صاحب انند و بہار ذکر این کردہ اند

آسمان درخش اصطلاح ۔ بقول صاحب ناصری کہ بضمن لفظ آسمان گفتہ بمعنی برق باشد کہ بدون اضافت و بضم دال و راز مہملہ یا بضم دال و فتح راز مہملہ باشد (اردو) بجلی ۔ برق ۔ مونث (سالک ۵) کاش

ملجاے ہمین کوچۂ اغیار ہین جا ؛ کہ جہان رہتے

ہین وان برق گرا کرتی ہے ؛

آسمان درہ اصطلاح ۔ بقول صاحب برہان بفتح دال و راے بے نقطہ کہکشان را گویند صاحب جہانگیری گوید کہ با نون موقوف و ہاے مختفی است (انجی ۵) بکوچۂ کہ روی با کف گہر افشان ؛ چو آسمان درہ سازی زمین گہر باری ؛ صاحب ناصری ہم بضمن لفظ آسمان ذکر این کردہ صاحبان شمس و سروری و انند و پہلوی و بحر ہم ذکر این کردہ اند (اردو) دیکھو آسمان ۔

آسمان را با بر و پوشیدن مصدر اصطلاحی بقول بہار کنایہ از امرے بغایت آشکارہ کہ امکان نہان نداشتہ باشد و بقول صاحب انند کنایہ از پنہان ساختن امرے کہ در غایت ظہور بود **مولف** را با انند اتفاق است چنانکہ نظامی گوید (۵) اگر پیکر نشست چندین مجوش ؛ با بروے خود آسمان را مپوش ؛ (اردو) چاند پر خاک ڈالنا ۔

(امیر حسن دہلوی) (ع) چھپے ہے کہیں خاک ڈالے سے چاند ۞

(۱) آسمان را بزمین آوردن مصادر

(۲) آسمان را زمین آوردن اصطلاحی

بقول صاحب بحر کار ممتنع الوقوع سر انجام دادن و بقول انند کنایہ از امر غریب کردن (باقر کاشی ک) آسمان را بزمین آوردم ۞ تا در ابروے تو چین آوردم ۞ (اردو) آسمان کے تارے توڑنا یا توڑ لانا بقول امیر محال کے درپے ہونا۔ بہت دشوار کام کرنا

آسمان را زمین کردن مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر گرد و غبار انگیختن و بی سپر کردن آسمان را و زیر پاے آوردن حیف است کہ او سندے پیش نکرد و دیگر اہل لغت ازین مصدر ساکت امّا از زباندانان معاصرین بتحقیق پیوستہ کہ کوشش بلیغ و کار ناممکن و غریب کردن است (اردو) آسمان زمین ایک کرنا۔ آسمان زمین کے قلابے ملانا۔ آسمان زمین ملا دینا۔ بقول امیر حد سے زیادہ کوشش کرنا (دیکھو آسمان با زمین دوختن (کیف ک) ابھی ملا دوں زمین آسمان کے قلابے ۞ اگر تلاش سے میری وہ مہ لقا مل جائے ۞ (دیکھو مصدر ماضیہ)

آسمان را زیر زمین آوردن مصدر

اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم مرادف آسمان را بزمین آوردنست کہ گذشت۔

آسمان را سوراخ کردن مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر عجم۔ واقعہ عظیمی واقع شدن است دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ است از معاصرین زباندان بتحقیق رسیدہ کہ کار غریب و ناممکن کردن باشد مرادف ماضیہ عجب است کہ صاحب بحر این را لازم گرفتہ است (اردو) آسمان پہاڑ کے تھگلی لگانا۔ دیکھو آسمان با زمین

دوختن۔

آسمان رفعت استعمال۔ بقول بہار وانند۔ معروف مولف گوید کہ درعلو مرتبت ممدوح مستعمل است چون آسمان پایہ کہ گذشت (اردو) آسمان رفعت اردو مین کہاجاتا ہے امیر نے بذیل آسمانجاہ اس کا تذکرہ کیا ہے۔ سلاطین و وزرار و رؤسا کا لقب۔

آسمان رند اصطلاح۔ بقول صاحب انند و ناصری بفتح راے مہملہ و سکون نون و دال منجم را گویند کہ گویا بگمان و تخمین آسمان رامی رند و می تراشد (اردو) نجومی۔ منجم (مذکر) (از آصفیہ) (سے) معلوم نہین تجھکو منجم خبر غیب ؛ یہ بند دکان ہے نہ کہلی ہے نہ کھلے گی ؛

آسمان سنج اصطلاح۔ بقول صاحب ناصری (۱) ساعتست و ساعت بعربی بمعنی قیامت۔ واضح باد کہ ساعت آلتیست کہ براے تشخیص زمان روز و شب ساختہ اند و درہمہ عالم متداول شدہ اسمی پارسی درمیان نیست کہ در نظم و نثر توان نگاشت لہذا آسمان سنج نامی مناسب است اولہ (سے) مراحقہ آسمان سنج داد ؛ چرا حقہ گفتم کہ صد گنج داد ؛ صاحب ناصری فرماید کہ (۲) منجم را ہم مینوان گفت دارد (۱) گھڑی۔ گھڑیال۔ مونث (۲) منجم نجومی (بحر سے) شب وصال مین کہٹکا رہا یہی تا صبح ؛ گھڑی کمر کی نہ بجنے لگے گجر کی طرح ؛ (ظفر سے) ہر گھڑی ہے سینہ کوبی ہر گھڑی فریاد ہے ؛ پوچھین گھڑیالی سے کیون گھڑیال ہمسی ہو گئی ؛ لکھنؤ مین گھڑیال کو مذکر بولتے ہین (اسیر سے) سہما شب وصال صدا اسن کے دل مرا ؛ گھڑیال اس کے واسطے گھڑیال ہو گئی ؛ سند نمبر ۲ کے لئے

دیکھو اصطلاح گذشتہ۔

(۱) آسمان سوراخ شدن | مصادر
(۲) آسمان سوراخ گشتن | اصطلاحی

نمبر (۱) بقول صاحب انند واقعۂ عظیم و بلائے شدید و نمبر (۲) بقول صاحب بحر واقعۂ عظیمی واقع شدن مولف گوید کہ ہر دو را بمعنی مصدری باید گرفت۔ صاحب ناصری بر نمبر اول ہم ذکر معنی نمبر ۲ می کند ظہوری ؎ ہیچ سوراخی نخواہد گشت سقف آسمان گر ہرے گاہے زجیب شادمانی برکنم ؂ (ارد و) آسمان ٹوٹ پڑنا۔ آسمان پھٹ پڑنا دلنواز ؎ مین کہان اور قفس کہان صیاد ؂ پھٹ پڑے تجھپہ آسمان صیاد ؂ (صبا ؎) باد خزان سے باغ پر افتاد پڑ گئی ؂ کیا آسمان ٹوٹ پڑا باغبان پر ؂

آسمان سوراخ نخواہد شد | مقولہ صاحب بحر عجم ذکر این فرمودہ است فارسیان بمعنی (ہیچ واقعۂ عظیم واقع نخواہد شد) ہمین مقولہ رامی گویند و از مصادر راضیہ باشد (ارد و) آسمان ٹوٹ نہ پڑیگا۔ آسمان پھٹ نہ پڑیگا۔

آسمان سیر | استعمال بقول صاحب انند و بہار معروف مولف گوید کہ صفت باشد برائے موصوف یعنی سیر آسمان کنندہ چنانکہ صائب گوید (؎) از جنون این عالم بیگانہ راگم کردہ ام ؂ آسمان سیرم زمین خانہ راگم کردہ ام ؂ (ارد و) آسمان سیر اردو مین کہہ سکتے ہین۔ صاحب جامع اللغات نے اس کا اردو مین ترجمہ عالی ہمّت و صاحب حوصلہ کیا ہے۔

آسمان شتاب | استعمال بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ صفت اسب تیز رو چنانکہ عرفی گوید (؎) تبارک اللہ

ازان آسمان شتاب کرنگ بہ کہ نعل آئینہ زنگش ندید زنگ دنگ (اردو) تیز گھوڑے کے لئے اردو مین آسمان جولان کہہ سکتے ہین۔

آسمان صفت استعمال بقول صاحب انند و شمس قادر و قوی در ہمہ چیز۔ صاحب بحر عجم بضمن مصادر مرکبہ آسمان صفت بودن را بمعنی در ہمہ چیز قوی بودن نوشتہ (اردو) سیاہ و سپید کا مالک۔

آسمان غرش اصطلاح۔ بقول صاحب ناصری کہ بضمن لفظ آسمان نوشتہ بضم غین معجمہ و تشدید رار مہملہ بمعنی رعد (اردو) رعد مذکر (ناسخ ؎) ابر کو دیکھا جو ساقی نے نگاہ مست سے ؛ رعد بولا اب مئے گلرنگ برساتا ہون مین ؛

آسمان غریو اصطلاح۔ بقول صاحب ناصری بضمن لفظ آسمان بفتح غین معجمہ بمعنی صاعقہ (اردو) میر انیس نے صاعقہ کو اردو مین مذکر استعمال کیا ہے (؎) اک صاعقہ گرتے ہوے جو دور سے دیکھا ؛ موسی نے اسی نور کو تھا طور سے دیکھا ؛ بجلی۔ مونث۔

آسمان قدر استعمال۔ بقول صاحب انند و بہار۔ معروف **مولف** گوید کہ صفت بلندی مرتبت ممدوح باشد (اردو) امیر نے بذیل آسمان جاہ۔ آسمان قدر کا ذکر فرمایا ہے سلاطین و وزرا و رؤسا کا لقب۔

آسمان گر استعمال بقول صاحب انند بحوالہ مظہر العجائب بفتح کاف فارسی بمعنی خالق آسمان (اردو) آسمان کا پیدا کرنیوالا خالق آسمان۔

آسمان گیر (اصطلاح) بقول بہار بکسر کاف فارسی معروف صاحب بحر عجم فرماید کہ (۱) شامیانہ باشد چنانکہ سالک یزدی گوید

(ص) بحجز گلیم زمین نیست فرش در زیرم ؛ بغیر دود جگر نیست آسمان گیرم ؛ تحقیق مولف (۲) صفت چیزے کہ بر آسمان رسد یعنی آسمان رس (صائب ص) بکف دارد کمندی آسمان گیر ؛ زمین از سایۂ نازک نہالش ؛ (مرزا جلال طباطبائی ص) چون آہ بیکدم آسمان گیر ؛ چون صبح بیک نفس جہان گیر ؛ (اردو) (۱) شامیانہ (مذکر) امیر (ص) مر گیا ہون الفت قامت مین آہین کھینچکر ؛ شامیانہ ہو مرے مرقد پہ مدّ آہ کا ؛ (۲) وہ چیز جو آسمان تک پہنچے۔ آسمان رس

آسمان منظر استعمال۔ بقول صاحب آنند و بہار معروف مولف گوید کہ صفت چیزے کہ شکل آسمان دارد چنانکہ ظہوری در تعریف نورس پور گوید (ص) زمین آسمان منظر از منظرش ؛ در فتح بر ملک باز از درش ؛ (اردو) آسمان منظر اردو مین کہہ سکتے ہین۔

یعنی وہ چیز جس کا دکھاؤ مثل آسمان کے ہی

آسمان و ریسمان (مثل) بقول صاحب برہان و بحر و آنند مثل رست در جائے زنند کہ شخصے در برابر معقول جواب نادر مقابل گوید مولف گوید کہ بر مثل (آسمان از کجا و ریسمان از کجا) صراحت موقع و محل استعمال این کردہ ایم۔ معلوم میشود کہ بسہو کتابت صاحبان لغات بالا این را چنین بیان کردہ است (قاآنی ص) عشق بازے چو نتو زشت و شاہدے زیبا چو من ؛ فی المثل دانی چہ باشد آسمان و ریسمان ؛ (اردو) اس کا ترجمہ آسمان و زمین یا زمین آسمان ہے لیکن اردو مین صرف آسمان و زمین کا استعمال نہین ہے بلکہ (آسمان و زمین کا فرق) کہا جاتا ہے دیکھو مثل (آسمان از کجا و زمین از کجا) جس پر صراحت مزید کی گئی ہے۔ الغرض اردو مین آسمان زمین دونون کا استعمال

ایسے مواقع پر ہوتا ہے۔ جہان سوال و جواب کا تباینی فرق دکھلانا مقصود ہو۔ دکن مین یہ مصرع بطور ضرب المثل مشہور ہے (ع) پوچھا جو آسمان کی تبا یا زمین کی

آسمان وش استعمال بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ وش بفتح اول و سکون ثانی بقول برہان مانند را گویند پس آسمان وش صفت چیزے و کسی باشد کہ در بلندی و وسعت وغیرہ مثل آسمان باشد (اردو) مانند آسمان مثل آسمان۔ آسمان سا۔

آسمانہ بقول صاحب برہان بروزن آستانہ سقف خانہ را گویند ناصری بذیل لفظ آسمان ذکر این کردہ است صاحب جہانگیری سند حکیم انوری آوردہ (ع) نہ آسمانۂ ایوان کسری اندر ملک ٭ تر ارفیع تر است آستانۂ درگاہ (کمال اسمعیل ع) شرارۂ آتش غرمش زفرط استعداد ٭ بر آسمانۂ گردون نشست اختر گشت ٭ صاحب سروری ہم سندے آوردہ (ع) تا ہمی آسمان توانی دید ٭ آسمان بین و آسمانہ مبین ٭ این لغت پہلویست صاحب پہلوی ہم ذکر این کردہ است (اردو) سقف (مونث) بقول صاحب آصفیہ مکان کی چھت (ناسخ ع) اثر درکار ہے تو جا پہنچ عرش معلی تک ٭ نہین سقف فلک اے نالۂ شبگیر لوہے کی ٭

آسمانی بقول صاحب انند و غیاث بکسر نون (۱) نوعی از آتشبازی است کہ آنرا ہوائی نیز گویند (۲) ہر چیزیکہ منسوب بآسمان باشد (اردو) (۱) ہوائی بقول صاحب آصفیہ مونث۔ ایک قسم کی آتشبازی (۲) آسمانی۔ آسمان کی طرف نسبت (ذوق ع) گزرتی عمر ہے یون دور آسمانی مین ٭ کہ جیسے جائے کوئی

کشتی دخانی مین ؛

آسمانی آہن اصطلاح - بقول صاحب ناصری کہ بضمن لفظ آسمان نوشتہ کنایہ از صاعقہ باشد (اردو) دیکھو آسمان غریو -

آسمانیان اہل آسمان کہ کنایہ از (۱) ملائک (۸۸۸)
و (۲) سیّارگان (۳) عالم ارواح باشد (جامی سے) از خاک خاکیان مطلب لقمۂ رشد تقل بقا زمائدہ آسمانیان ؛ (اردو) (۱) ملائک فرشتے مذکّر (۲) سیّارے ستارے مذکر - (۳) عالم ارواح (اختر سے) ہو گیا بندہ ملائک بھی ترے انداز کا ؛ کیا بیان کیجیے خداوند دو عالم نازکا ؛ (ناسخ سے) تھا فلک حیرت مین یہ ثابت ہین یا سیّارے ہین ؛ تیری جوتی کے جو کل چمکے ستارے رات کو (۳) عالم ارواح - مذکر - دیکھو آصفیہ -

آسمانی تیر اصطلاح - بقول صاحب آنند بحوالہ فرہنگ فرنگ شہاب را گویند (اردو) آسمانی تیر مذکّر - بقول امیر شہاب ثاقب -

آسمانی زبان اصطلاح - بقول صاحب برہان و بحر زبان آسمانی کہ مراد از ان زبان ملائکہ است (اردو) امیر نے آسمانی زبان کا ذکر فرمایا ہے اور لکھا ہے کہ ہنود سنسکرت زبان کو دیو بانی یعنی آسمانی زبان کہتے ہین ہم کہتے ہین کہ یہ ویسا ہی ہے جیسا کہ ہمارا خیال زبان عربی کی نسبت ہے الحاصل آسمانی زبان سے زبان ملائک مراد ہے -

(۵۸۹) **آسمانی لباس** اصطلاح بمعنی لباس نیلگون چنانکہ جامی فرماید (سے) در کبودی فلک زمینیان سے ہے پیدا نشد ؛ کاین چنین باشد لباس آسمانی در برش ؛ (اردو) آسمانی لباس اردو مین لباس نیلگون کو کہہ سکتے ہین -

آسماپونی بقول صاحب محیط اعظم اسم درخت آپٹا باشد که در سنگلاخها و زمین درشت می روید۔ شاخها انبوه کند برگش مثل پاے شتر کفیده بقدر ناخن نر انگشت یا زیاده ازان گلش سه برگی میان او ریشها و شیرین مانند عسل (اردو) بقول محیط اعظم درخت آپٹا

آسمنتک بقول صاحب محیط بمد الف وسکون سین مہمله وکسر میم و سکون و فتح تاے فوقانی اسم دهاتکی است۔ دواے ہندی سرد و نافع تشنگی و اسهال و بقول بعضی نام درخت آپٹا باشد (آسماپونی که گذشت (اردو) بقول محیط اعظم دهاتکی۔

آسمند بقول صاحب برہان بروزن ناشکند (۱) دروغ گفتن بفریب و خدعه باشد (۲) سرگشته و حیران صاحب جہانگیری و انند ہم ذکر این کرده مولف گوید که مقصود هر سه محققین بمعنی اول دروغگوی باشد نه دروغ گفتن۔ امّا صاحب ناصری بذیل لفظ آسموغ فرماید که آسمند بمعنی دروغگو است یعنی آس بمعنی دروغ و مند بمعنی صاحب چنانکه آزمند و آرزومند (اردو) (۱) دروغگوی بقول صاحب آصفیه اسم مونث جھوٹ کہنا اور دروغگو بمعنی جھوٹا (۲) سرگشته وحیران اردو مین مستعمل ہو دیکھو فرہنگ آصفیه

آسموغ بقول صاحب برہان بروزن آبدوغ نام دیویست از متابعان اہرمن که سخن چینی و فتنه انگیزی و دروغ گفتن و میان دوکس جنگ انداختن و عداوت بهمرسانیدن تعلق بدو دارد صاحب ناصری که از اہل زبانست سندے آورده (س) چنین قصّها خود نباشد دروغ ؛ نماند بافسانۂ آسموغ ؛ دمرغدی (س) گفته اش جلگی دروغ بود ؛ او سخن چین چو آسموغ بود ؛ صاحبان انند و شمس ہم ذکر این کرده اند

(اردو) ایک دیو کا نام ہے پیروان ابلیس سے - صاحب جامع اللغات نے کہا ہے
کہ بقول آتش پرستان یہ دیو اہرمن کے تابعین سے ہے -

آسمہ | بقول صاحب انند کہ بذیل آسیمہ نوشتہ مرادف آسیمہ - دیگر کسے ذکر این نکرد

آسنان | بقول صاحب جامع اللغات بہر دو نون نام خسر وامق کہ بدست
داماد کشتہ شد (اردو) وامق کے سسر کا نام جسکو وامق نے قتل کیا -

آسنستان | بقول صاحب برہان بروزن کافرستان مرادف ماضیہ - صاحب
سروری از حکیم عنصری سند آوردہ (ع) بفرمود تا آسنستان نگاہ ٭ بیابد نبزدیک رخشندہ
ماہ ٭ وفرماید کہ در تحفہ آسنستان بفتح ہمزہ وسکون سین وتشدید تا - آمدہ - مولف گوید کہ صاحب
جامع اللغات کہ ہمین را آسنان گفتہ چنانکہ گذشت وسندے پیش نکردہ و دیگر کسے از اہل
لغت با او نیست پس جز این نباشد یا او تسامح کردہ یا غلطی مطبع نول کشور واللہ اعلم -

آسو | بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بضم سین (۱) راسو را گویند (۲) بمعنی
کفش ونعلین (۳) بمعنی سوے وجانب و دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ است
(اردو) (۱) نیولا - ایک جانور کا نام جس کو فارسیون نے راسو کہا ہے (۲) جوتی - مونث
(۳) جانب مونث - طرف مذکر (آصفیہ)

آسودگان خاک | اصطلاح - بقول صاحب بحر باضافت نون مردگان (صائب)
تا توان گل در گریبان ریختن از ذکر خیر ٭ خار پیراہن مشو آسودگان خاک را ٭ (اردو)
آسودگان خاک بقول امیر اہل قبور (ناسخ ع) رقص مین آتی نہین یہ ادن کے

گھنگرو کی صدا ؛ کرتے ہین آسودگان خاک شیون زیر پا ؛

آسودگی بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بضم سین وکسر کاف فارسی راحت وآرام باشد (صائب ؎) آسودگی بگوشۂ عزلت نشستن است ؛ سر رشتۂ امید ز عالم گسستن است ؛ (ظہوری ؎) بہ بیتابی خوشم کز تاب غم بیتابم اندازد ؛ کہ ترسم خویش را آسودگی درخوابم اندازد ؛ (جامی ؎) درین خرابہ ہما نامدار بکیہ کنی ؛ غرض نہ حظ خود آسودگی خلق خداست ؛ آسودگی اسم مونث بقول آصفیہ آرام چین - راحت - امیر نے اس لفظ کو ترک فرمایا ہے -

آسودگی بخشیدن (استعمال) مرادف آرام دادن است کہ گذشت صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسودگی سند این ز شعیب جوشقانی آوردہ (؎) برہم آشنائی نیست زخم سینہ ریشان را ؛ نمک آسودگی بخشد جراحت ہاے ایشان را ؛

آسودگی بردن از کسی (استعمال) مرادف آرام بردن است کہ گذشت صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسودگی سند ظغرا ے مشہدی پیش کردہ (؎) ما وشہادت عشق درکوچۂ شہیدان ؛ کاسودگی ز ما برد غوغاے زندگانی ؛

آسودگی بودن استعمال - مرادف آرام بودن باشد کہ گذشت - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسودگی ذکر این کردہ (نشی اصفہانی ؎) شاہا چسان آید کسے از عہدۂ شکر ت برون ؛ کز عقل وعدلت خلق را زینسان بود آسودگی ؛

آسودگی خواستن استعمال - مرادف آرام خواستن است کہ گذشت چنانکہ

(۵۵۰)

صائب گوید (ے) چہ آسودگی خواہی از آسمانے ؛ کہ بے آب گردان بود آسیایش ؛ (بیدل ے) بترک آرزو ہا کوش اگر آسودگی خواہی ؛ شکست رنگ این بت نیست کے انجام بسترہا ؛

آسودگی داشتن | استعمال - مرادف آرام داشتن است کہ گذشت چنانکہ ظہوری گوید (ے) آسودگے زسایہ داریم ؛ گر بید امید را ثمر نیست ؛ (۵۹۱)

آسودگی دیدن | استعمال - مرادف آرام دیدنست کہ گذشت - چنانکہ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسودگی سند ولی دشت بیاضی آوردہ (ے) ہرگز دلم ز درد تو آسودگی ندید ؛ ازبسکہ می تپد ز پے دیدن دگر ؛ (جامی ے) آسودگی بخواب ندید آنکہ تکیہ گاہ ؛ از گرد بالش فلک تیز گرد کرد ؛

آسودگی رسیدہ شدن | مصدر اصطلاحی مرادف آرام رسیدن است کہ گذشت (ظہوری ے) خاطر عاشق آرمیدہ شود ؛ اگر آسودگی رسیدہ شود ؛ (۵۹۲)

آسودگی سنجیدن | مصدر اصطلاحی - اندازہ و قدر آسودگی کردن است چنانکہ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسودگی بسند عرفی شیرازی نوشتہ (ے) بروسویش کہ اے آسودگی سنج ؛ انیس عافیت بیگانہ رنج ؛ (اردو) آسودگی اور آرام کا اندازہ کرنا -

(۵۹۴) آسودگی شعلہ | اصطلاح باضافت یا زبانہ نہ کشیدن شعلہ و فرو نشستن شعلہ باشد چنانکہ بیدل گفتہ (ے) آخر نہ خودم بود براہ تو نشستن ؛ آسودگی شعلہ کمین سفری بود ؛ (اردو) شعلہ دبنا -

آسودگی شیشہ | (اصطلاح) باضافت آسودگی - سلامتی شیشہ و راحت آنست حاصل اینست کہ بیدل در کلام خود آسودگی

بمعنی سلامتی آورده و این کنایه باشد (ف) تارا
سلامت ببری محو عدم باش ؛ آسودگی شیشه
همان در دل سنگ است ؛ (اردو) شیشه کا
محفوظ رہنا۔

آسودگی کردن | استعمال مرادف آرام
کردنست که گذشت صاحب ارمغان آصفی
برلفظ آسودگی سند حزین اصفهانی آورده
(ف) آسودگی چگونه کنم در بساط فقر ؛ نے
سیکند بناخن شیران زبوریا ؛

آسودگی گرفتن ازکسی | استعمال - مرادف (۱۲۹۵)
آرام گرفتن است که گذشت (بیدل ف)
میتواند زد بعالم سکهٔ آزادگی ؛ خاکساری در
نگین آسودگی ازما گرفت ؛ -

آسودگی گزیدن | استعمال - مرادف آسائی
گزیدن است که گذشت - صاحب ارمغان
آصفی برلفظ آسودگی از حزین اصفهانی سند
آورده (ف) من آن نیم که چون شمع
آسودگی گزنیم ؛ در کار گریه کردم سیل و نهال
خود را ؛

آسودگی ماندن | استعمال - باقی بودن
راحت و آرام است چنانکه صائب گوید
و صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسودگی
سندش جوید (ف) بیچاره که رم کند
ازخود کجا رود ؛ آسودگی بگوشهٔ عزلت
نمانده است (اردو) راحت و آرام
باقی رہنا۔

آسودگی یافتن | استعمال - مرادف
آرام یافتن است که گذشت صاحب
ارمغان آصفی بذیل لفظ آسودگی ذکر این
کرده است (مفید بلخی ف) آسودگی ز سیر
گلستان نیافتم ؛ پا تکیهٔ چو گوشهٔ دامان
نیافتم ؛

آسودن | بقول صاحب بحر عجم - (۱) راحت رسانیدن (۲) راحت گرفتن (۳) خفتن

د (۴) کنایہ از مردن و مدفون شدن نیز چنانکہ فلان در جنب فلان آسود (کامل التصریف)
مضارع این آساید۔ مخفی مباد کہ کلمہ بر۔ برین مصدر می آرند یعنی برآسودن و ہیچ
اثر بر معنی نمی کند صاحب نوادر معنی چہارم را ذکر نکرد و گوید کہ آسودن بمعنی راحت یافتن
و در ملحقات بمعنی راحت رسانیدن ہم آمده و این محل تامل است و بمعنی خفتن مجاز۔
صاحب انند ذکر معنی نمبر ۲ و ۴ کرده بحوالہ فرہنگ فرنگ فرماید کہ (۵) بمعنی خموش گردیدن
ہم آمده (بیدل ۵۲) بہ تدبیر دگر نتوان ز داغ کلفت آسودن ؛ مگر آب بی زند خاکستر
آتش مارا ؛ (سعدی ۵۲) نیاساید مشام از طبلۂ عود ؛ بر آتش نہ کہ چون عنبر ببوید ؛
واضح باد کہ امر آسودن آسا و نہی آن میاسا باشد مگر فارسیان بحذف یا ماسا ہم آورده
اند در کن الدین بکرائی گوید ۵۲) بکش از راه جستجویش پاے ؛ از تک و پوے یک زمان
آساے (استاد فرخی ۵۲) تو فرخی کہ ترا از جہان امید بدوست ؛ ہمیشہ تا بتوانی
ز خدمتش ماسائے ؛ سند ماضی از کلام جامی پیداست (۵۲) جانم آسود ز بوسیدن
خاک قدمش ؛ خرّم آنکس کہ گہی بوسہ بپایش زده است ؛ (ظہوری ۱و۵۲) جاے
در آتش سمند رخوش نکرد ؛ خوش بکام آسود بر خاکسترم ؛ (ظہوری ۵۳) نالہ آسوده
در آغوش نفس ؛ نغمہ بر کام و زبان تاوان است (اردو) (۱) آرام پہنچانا بقول امیر
چین دینا راحت پہنچانا (فقره) انکی کیا بات ہے ہمیشہ آپ تکلیف اٹھائی اور دن کو
آرام پہنچایا (۲) آرام پانا۔ بقول امیر چین اور راحت پانا (ناسخ ۵) آرام خوش قدون
سے کوئی پائے ہے محال ؛ جز سرو بیٹھتے ہیں سب اشجار کے تلے ؛ (۳) آرام کرنا بقول

امیر سونا - استراحت کرنا (رند ؎) نہایت نیند مین ہین قصد ہے آرام کرنے کا ؛
بڑھاتے ہین چھڑون کو بجلیان بادلے اترتے ہین ؛ (۴) مرنا - ہمیشہ کے لئے آرام
پانا - (۵) خاموش ہونا -

(۵۹۵) **آسودن موج** | استعمال - بقول بیدل
سکون موج باشد چنانکه درین شعر نظم کرده -
(؎) بستر ما ناتوانان قابل تعمیر نیست ؛
موج گوہر آنقدر آسود کز پہلو گزشت ؛
(اردو) موج کا سکون -

آسوده | بقول صاحب برہان بروزن آلوده
(۱) بزحمت و بے مزاحمت و بے مشقت باشد
(۲) وبمعنی خفته و خوابیده ہم آمده صاحب
شمس بریک معنی اوّل اکتفا فرموده
و اسد الله خان غالب در قاطع برہان لب
اعتراض بروزن آلوده کشوده بنده عرض
می کنم که این اسم مفعول مصدر آسودن است
وبس - پس چرا نگویم که بمعنی (۳) راحت
رسانیده شده و (۴) مرده (۵) خاموش ہم باشد
که ہمین پنج معنی بر مصدر آسودن گذشته است
(جامی ؎) کن قبول او را طفیل آن کسان
کز جستجوے ؛ ہم تن و ہم جان براحت آسوده
آسوده اند ؛ (صائب ؎) سرو از فکر
لباس عاریت آسوده است ؛ جامه از
پیکر برید مردم آزاده را ؛ **مولف گوید**
از کلام صائب که مذکور شد می کشاید که آسوده
بودن از چیزے - نجات یافتن و محفوظ
شدن ازان باشد و ازہمین مصدر سرو
از فکر لباس عاریت آسوده پس این مثال
متقاضی است که بر مصدر آسودن معنی
ششم (نجات یافتن) بفزائیم (اردو)
(۱) آسوده - بقول امیر - جو آرام سے ہو
(سوز ؎) آرام پھر کہان ہے جو دل مین ہے

جاے حرص ؛ آسوده زیر چرخ نہین آشناے
حرص ؛ صاحب امیر اللغات نے اسکے
معنی خوشحال - مرفه الحال - سیر بھی لکھے
ہین (۲) سویا ہوا (۳) راحت و آرام
پہنچایا ہوا - (۴) مرا ہوا - مردہ (۵)
خاموش -

آسوده بالی (اصطلاح) حاصل بالمصدر (۵۹۶)
آسوده بال بودن است وضد اضطراب
آسوده بال بودن مرادف آسوده حال
بودن که می آید ظهوری ؎ بارخود را
در تمناے وصال انداختم ؛ اضطراب
آسوده بالی در زلال انداختم ؛ (اردو)
امیر نے آسوده حال کا ذکر فرمایا ہے بمعنی
خوشحال - پس آسوده حالی بمعنی خوشحالی کہ
سکتے ہین -

آسوده بودن استعمال (۱) براحت بودن
وخوشحال بودن است - صاحب ارمغان
آصفی بذیل لفظ آسوده سندے از حزین
اصفہانی آورده (؎) سوز دشب وآسوده
بود روز خوشا شمع ؛ قد احرقنی ہجرک لیلاً
ونہارا ؛ **مولف** گوید (۲) الصله از بمعنی آسوده
بودن از چیزی - نجات یافتن ومحفوظ بودن
ازان است چنانکه صائب گوید (؎)
در سایۂ کوه گنه ما ز بلندی ؛ آسوده بود
خلق ز گرماے قیامت (اردو) (۱) آسوده
رہنا - آسوده ہونا میر حسن ؎ رعیت
تھی آسوده وبے خطر ؛ نہ غم مفلسی کا نہ چوری
کا ڈر ؛ کیف ؎ ٹھنڈی مری سانسون
سے آسوده خلایق ہو ؛ جب گرم ہو ہنگامہ
خورشید قیامت کا (۲) محفوظ رہنا -
محفوظ ہونا - نجات پانا -

آسوده حال بودن استعمال بقول صاحب
انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ به آرام دل بودن
است **مولف** گوید که مرادف معنی اول

مصدر ماضیہ (اردو) آسودہ حال ہونا۔ امیر نے آسودہ حال کا ذکر فرمایا ہے بمعنی خوشحال۔

آسودہ خاطر از چیزے استعمال بمعنی محفوظ ازان۔ چنانکہ ظہوری گوید (ﮯ) در رزمگاہ غمزہ ات آسودہ خاطرم ٭ از فکر این کہ زخم دگر درسنان نماند ٭ (اردو) محفوظ۔ (۵۹۷)

آسودہ خاطر بودن استعمال۔ خوشحال بلکہ فارغ البال و براحت و آرام بودن چنانکہ ظہوری گوید (ﮯ) در آغوش دلم آسودہ خاطر بود مدتہا ٭ نمیدانم پئے ما چیست حال اضطراب امشب ٭ (اردو) آسودہ خاطر رہنا۔ امیر نے آسودہ دل کا ذکر کیا ہے۔ (۵۹۸)

آسودہ دل استعمال۔ بمعنی آسودہ حال و آسودہ خاطر و خوشحال است۔ چنانکہ جامی فرماید (ﮯ) آسودہ دلا حال دل زار چہ دانی ٭ خونخواری عشاق جگرخوار چہ دانی ٭ (اردو) آسودہ دل بقول امیر خوشحال۔ فارغ البال (بحر ﮯ) سرزمین لکھنؤ بھی تختۂ شطرنج ہے ٭ کیا پیادہ کیا سوار آسودہ دل گھر سے نہیں ٭

(۵۹۹) **آسودہ زیستن** استعمال بقول جامی و بیدل بہ خوشحالی و آسودگی زندگی بسر کردن (جامی ﮯ) آزار جوے را مکن آسودہ زمینی ٭ کازردہ مردنش بہ از آسودہ زیستن ٭ دولہ (ﮯ) بسنگ سر نہ و آسودہ زی کہ دردسری ٭ کہ بہتر تاج گران سنگ بادشہ دارد ٭ بیدل (ﮯ) غرق وحدت باش اگر آسودہ خواہی زیستن ٭ ماہیان راہرچہ باشد غیر دریا آتش است ٭ (اردو) آسودہ جینا۔ آسودگی کے ساتھ بسر کرنا۔

آسودہ شدن استعمال۔ بسند صاحب ارمغان آصفی کہ بذیل لفظ آسودہ آوردہ

(۱) بصلہ از نجات یافتن و محفوظ شدن چنانکہ حزین گوید (ص) تا رخت کشم بعالم آب ٭ آسوده شدم ازین تب و تاب ٭ مولف گوید کہ (۲) بصلہ در بمعنی آرام یافتن و خوشحال شدن چنانکہ صائب گوید (ص) سیل را ہر موجۂ دریا عنانے دیگرست ٭ رہ نورد شوق کے آسوده در منزل شود ٭ (اردو) (۱) نجات پانا (۲) آسوده ہونا۔

آسوده کردن | استعمال - بسند صاحب ارمغان آصفی کہ بذیل لفظ آسوده نوشتہ بصلہ را کسی را راحت رسانیدن - فیضی اکبر آبادی گوید (ص) آن لخلخہ سا شوم زبان را ٭ کآسوده کنم دماغ جان را ٭ مولف گوید کہ بصلۂ از بے فکر کردن سند این از کلام جامی ٭ آسوده زیستن گذشت (اردو) (۱) آسوده کردینا آرام پہنچانا (۲) بے فکر کرنا۔

(۱) آسوده کسی کہ خر بدارد | (امثال) (۲) آسوده کسی کہ زن ندارد | نمبر (۱) را فارسیان بجائے زنند و برائے کسے کہ بے زحمت و مشقت ذرایع امداد بدست دارد و نمبر (۲) را باظہار دوسری علائق مولف خیال می کند کہ تعلق اکثر فارسیان با زنان خودشان درست نباشد چنانکہ در ہند ہم بکثرت یافتہ میشود و این نتیجۂ نقص تعلیم زنان است یا عروسی قبل از تحقیق و اطمینان وغیرہ اتحاد طبایع - صاحب ضرب الامثال ہم ذکر این کرده است و از معنی و محل استعمال ساکت - بنده عرض می کنم کہ درخانۂ یا در مقامی کہ مردان انتخاب زنان بتحقیق و تدقیق و اطمینان اتحاد خیالات می کنند در انجا ہا ہمین مثل دوم را باید باثبات استعمال کرد (اردو) دکن میں کہتے ہیں (۱) دھوبی کا آرام گدہا جانے (۲) بیوی کی قدر میاں پہچانے (۲) آزادی پر کنبہ قربان - نمبر ا

مین دھوبی کی تخصیص ہے اور فارسی کے
نمبر(۱) مین تعمیم بدین وجہ کہ ہند مین گدھے اکثر
دھوبیون کے پاس ہوتے ہین اور عام و خاص
اون پر مثل اہل عرب و عجم سواری نہین کرتے
کسی طرح بے محل نہین ہے - اور اس
مثال کا مقصد یہی ہے کہ گدھے سے دھوبی
کو بہت آرام ملتا ہے اور یہ قریب فارسی
کی مثل نمبر۱ - کے ہے - اور نمبر۲ - کو اس
موقع پر کہتے ہین جب کہ بی بی سے میان
دق اور بیزار ہون - ایسے ہی موقع پر (آزادی
پر کنبہ قربان) کہا جاتا ہے جس کا مطلب یہ ہی
کہ شادی کے بعد آزادی کا لطف باقی
نہین رہتا اور آسودگی جاتی رہتی ہے -

آسودہ گردیدن | استعمال - صاحب ارمغان
آصفی کہ بر لفظ آسودہ ذکر این کردہ - مرادف
آسودہ شدن است کہ گذشت (حزین اصفہانی
ے) سرم از خشک مغزیہاے زہد آسودہ
می گردد ٭ بمستی گر دہد ساقی بدستم گردن مینا ٭
(صائب ے) ز دست و پاے بیتابی
زدن آسودہ می گردد ٭ ہر آن موجی کزین
دریاے بے ساحل خبر دارد ٭

آسودہ گشتن | استعمال - مرادف ماضیہ
چنان کہ صاحب ارمغان آصفی از خسرو
دہلوی سند آوردہ (نثر) قلم قضا از
راست کردن نقش ایشان آسودہ
گشتہ است ،،

آسوری | بقول صاحب محیط اعظم بمد الف و ضم سین مہملہ و سکون واو و کسر
راے مہملہ و سکون یاے تحتانی اسم خردل است از شمیدن او تیزی معلوم میشود
بسیار تیز و گرم (اردو) رائی - آوا - صاحب آصفیہ نے رائی کا ذکر کیا ہے ایک
قسم کی سرسون -

آسہ بقول صاحب برہان بروزن کاسہ (۱) کشت وزراعت باشد (۲) وزمینے را نیز گویند کہ بجہت کشت وزراعت مستعد ومہیا کردہ باشند و (۳) دوائے ہم ہست کہ آنرا اصل السوس خوانند صاحب ناصری گوید کہ این مخفف آبستہ باشد صاحب انند با برہان متفق وصاحبان سروری وشمس صرف بمعنی دوم قانع - (اردو) (۱) کشت وزراعت مونث (۲) بقول صاحب جامع اللغات وہ زمین جو کاشت کے لئے درست کی جائے (۳) ایک دوا کا نام جس کو اردو مین ملہٹی بولتے ہین -

آسِ ہندی بقول صاحب محیط باضافت سین مہملہ نام درختی بعضی این را از قسم شیشم وبعضی از قسم کھیر سید انند درخت او مانند درخت دہانکی وبسیار درازو چوبش سیاہ وسخت مثل آہن وبرگ او نیز مثل برگ دہانکی اما ازان خردتر وتا انتہا کفیدہ گویا کہ دریک برگ دو شدہ وصمغ آن سرخ وسفید میشود مزاج آن سرد وخشک بدرجۂ دوم پوست آن دافع کلف وبرگ آن صفرا افزاید (اردو) اس کو سنسکرت مین سالست وسالساس کہتے ہین -

آسیا بقول صاحب برہان (۱) معروف وآن سنگی باشد مسطح ومدور بربالائے سنگے دیگر کہ آب وباد وآدمی وحیوان دیگر آنرا بگرداند انچہ بہ آب گردد آنرا آسیا گویند وانچہ بدست گردانند یا چاروا گرداند آنرا آسیائی گویند چہ اصل این لغت آس آب بودہ بسکون سین وسین را کسرہ دادند آس آب شد بنابرآنکہ در لغت فارسی حرف مضاف مکسور می باشد وچون فارسیان الف ممدودہ را دو الف اعتبار می کنند ومقرر است

که هرگاه براوّل کلمه که مصدّر بالف ممدوده باشد یکی ازین چهار حرف که بآئے زائده وبآے امر وتیم نهی ونون نفی باشد درآورند۔ یک الف را بیا قلب کرده الف دیگر را بحال خود می گذارند وکلمه آس را برآب افزودند ویک الف آب را بیا قلب کردند پس آسیاے دست وآسیاے باد گفتن صحیح نباشد ولهذا آسی که بخرو گاو گردانند خرآس واپنچه بدست گردانند دست آس گویند وچون درفارسی واو بیا وبرعکس تبدیل می یابد آسیاؤ گفتن صحیح باشد ودرین لغت یا وواو هردو بکثرت استعمال افتاده است وبعربی رحی می گویند بهار گوید که آسیا وآس هردو بهرچه اضافت کنند آن مرکب تمام خاص است مثلاً باد آسیا وآسیاے باد وآسیاے دست ودستاس وباد آس وگوید که چون در ولایت رواج آسیاے آب بسیار است مطلق آسیا بمعنی آسیاے آب شهرت گرفته پس جزم بعضی که آسیا همان است که بزور آب گردد وانچه بزور دست گردد دستاس است نه دست آسیا صحیح باشد۔ صاحب شمس وچراغ هدایت هم ذکر آسیا کرده است سند آسیا بر نمبر۲ مذکور۔

(۲) بقول صاحب انند آسیا یکی از افزار عصّار انست که بدان روغن کشند چنانکه وحید در تعریف عصّار گوید (ص۵) چنین آسیا چشم گندم ندید ؛ شدش گرچه در آسیا موسپید ؛ بماند اگر زیر این آسیا ؛ شود شیرهٔ روز از هم جدا ؛ خان آرزو در چراغ هدایت هم ذکر این کرده۔

(۳) بقول صاحب انند وبهار آسیا بمعنی آسیا خانه آید (وحید ص۵) بخوبان فدا

کردہ ام جان خویش ؛ درین آسیا پختہ ام نان خویش ؛ بہار براے ہمین معنی از مصرع دوم شعر اول وحید نیز سند گیرد کہ بر نمبر ۲- گذشت و فرماید کہ بعض الفاظ اند کہ بمعنی مکین و مکان ہر دو استعمال می یابند مثلاً قہوہ و آسیا کہ بمعنی قہوہ خانہ و جاے بودن آسیا ہم آمدہ و ہمچنین لفظ آرام کہ بمعنی آرام گاہ است و قلندر بمعنی قلندر خانہ - خان آرزو در چراغ ہدایت ہم ذکر این کردہ -

(۴) بتحقیق مولف فارسیان استعارۃً دندان مدوّر را ہم آسیا گفتہ اند چنانکہ صائب گوید (ص) آسیائے کہ زخود آب برون می آرد ؛ زیر گردون سبک سیر ہمین دندان است چنانکہ در عربی طاحونہ آسیا را ہم گویند و دندان مدوّر را ہم کہ ترجمہ ہندی آن ڈاڑھ باشد

(۵) بتحقیق مولف فارسیان آسیا را بگردون ہم کنایہ گیرند چنانکہ صائب گوید (ص) کیم من وچہ بود رزق ہمچو من مورے ؛ کہ بار خاطر این ہفت آسیا شدہ ام ؛

(اردو) (۱) بقول امیر آسیا - مونث چکی (عرش ص) آسیا کہتی ہے ہر صبح باواز بلند ؛ رزق سے بہرتا ہے رزّاق دہن پتھر کے ؛ آپ فرماتے ہین کہ علاوہ اس آسیا کے جو قدیم سے مروّج ہے دو چکیان اور ہوتی ہین پن چکی ہوائی چکی جن کو آسیاے آب اور آسیاے باد بھی کہتے ہین معلوم ایسا ہوتا ہے کہ امیر نے آسیاے خر کو قدیم قسم مین داخل فرمایا ہے - اس لئے کہ جس طرح آسیاے قدیم انسان کے ہاتھ کے زور سے چلتی ہے اُسی طرح آسیاے خر - گدھے یا اور کسی جانور کے زور سے چلا کرتی ہے (۲) کولہو بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر تیل پیلنے یا رس نکالنے کا آلہ

شکنجۂ عصّاری - دکن مین اسکو گھانا کہتے ہین (۳) کولھو یا گھانے کا مکان (۴) ڈاڑھ مونث دیکھو آسیاے دندان (۵) آسمان مذکر - دیکھو آسمان -

آسیا آژن استعمال - بقول بہار برزای فارسی افزارے آہنین کہ بدان آسیا تیز کنند یعنی مرادف آژینہ کہ گذشت صاحبان انند و بحر عجم ہم ذکر این کردہ اند -

(۱) **آسیا از آبِ طلا گردیدن** مصادر
(۲) **آسیا از آبِ طلا گشتن** اصطلاحی
(۳) **آسیا از آبِ گوہر گردیدن** بہار نمبر ۲
(۴) **آسیا از آبِ گوہر گشتن** و ۴ را

ذکر کردہ گوید کہ کنایہ از کمال دوست کامی و عزت و آبرو بودن است صاحب بحر عجم مصدر نمبر ا و ۳ را (آسیاے کسے از آب طلا و گوہر گردیدن) نوشتہ و بامعنی بہار متفق و صاحب ارمغان آصفی گوید کہ (آسیا باب طلا و گوہر گشتن) باشد سندے کہ از ہرسہ کتب بدست آمدہ کلام اثر شیرازیست (۵) میل زاہد ہمگی از پئے دنیاست نہ دین ؛ آسیاے دلش از آبِ طلا می گردد ؛ مخفی مبادکہ گردیدن و گشتن یکیست و مضارع ہر دو (گردد) آمدہ پس سندیکہ بدست آمدہ بصلۂ از نمبر ا و ۲ راست و این سند صاحب ارمغان آصفی بصلۂ باء نباشد معنی شعر قابل غور است - شاعر دل متمسک زاہد را با آسیا تشبیہ داد و بدین وجہ کہ آسیا را باب ہم می گردانند (چنانکہ بر لفظ آسیا گذشت) شاعر گوید کہ آسیاے دل زاہد باآب طلا می گردد یعنی طلا بر دل او کار می کند و دل او بطلا مائل و راغب میشود بہمین وجہ در مصرع اول گوید کہ میل زاہد ہمگی از پئے دنیاست نہ دین - اگر میل زاہد بہ دین بودے دل او بسوے طلا راغب نمی شد پس آسیاے کسے یا آسیاے دل کسے

از آب طلا یا گوہر گردیدن کنایہ از میلان دل بمال و متاع دنیا باشد نمی دانم کہ معنی کمال دوست کامی و عزت و آبرو چگونہ ازین سند پیدا شد و باین معنی بیان کردۂ صاحبان لغت معنی شعر بخیالم درست نمیشود سخن شناسان فرس تصفیہ این کنند۔ معتبرین و متقدمین لغت ازین مصدر ساکت اند و متاخرین مذکورۂ مصدر از ہمین یک سند این مصدر را پیدا کردہ اند (اردو) بدینوجہ کہ تشبیہات اور کنایہ زبان اردو مین بھی مثل فارسی کے مستعمل ہے یہ کہہ سکتے ہین کہ فلان شخص کے دل کی چکّی آب زر سے پھرا کرتی ہے یعنی وہ طامع اور مال دنیا کی جانب مائل ہے۔ محاورۂ اردو مین کوئی خاص مصدر ان خاص معنون مین نہین پایا گیا۔ بلحاظ معنی بیان کردہ بہار۔ کمال خود غرضی اور کمال عزت و آبرو ٭

آسیا از گرد افتادن | مصدر اصطلاحی۔ بفتح کاف فارسی بقول بہار۔ اے از گردش افتادن و بقول صاحب ارمغان آصفی۔ در گردش بودن۔ صاحب انند بضمن (آسیا در گرد بودن) ذکر این مصدر کردہ ہمزبان صاحب آصفی است و ہر سہ از کلام مستند سند گیرند (۵) دل شکستہ بدرمان نمیشود پیدا ٭ اگر ز گرد فتد آسیاے درویشی ٭ مولف با صاحب بہار عجم اتفاق دارد و نمیداند کہ انند و آصفی معنی خود از کجا پیدا کردہ اند عجب آنست کہ تحقیق ہر دو بحوالہ بہار است و بہار را ازین معنی انکار۔ شاعر گوید کہ اگر آسیاے درویش از گرد بیفتد یعنی دانۂ بد و میسر نشود و نوبت بآرد نرسد دل شکستہ را ماند کہ بدرمان پیدا نمی شود یعنی چون سلسلۂ تحریک دل بند شکند و حرکتش بند شود ہیچ علاج کارگر نیست و حرکتش باز پیدا نمی شود زیرا کہ این علامت مرگ است پس آسیاے درویش از گردش افتادن

وساکن شدن ہم علامت موت اوست۔
نزاکت مضمون شعر نصیحتے می کند کہ درویشان
را نباید شکستہ خاطر کرد بلکہ باید کہ بعطا ومدارا
امداد شان کنیم ورنہ آسیاے شان از گردش
بند شود و از فاقہ بمیرند (اردو) چکّی کا
رکجانا۔ بند ہوجانا۔

آسیاب بقول صاحب برہان بروزن
ماہتاب آسیا باشد وآنرا آسیا و نیز گویند بہار گوید
کہ مزید علیہ آسیا و فرق درآسیا وآسیاب اینست
کہ آسیاب مضاف نمیشود برخلاف آسیا واین
کہ بہرچہ اضافت کنند آن مرکب تمام خاص
آنست مثلاً دست آس و باد آس و باد آسیا
وآسیاے باد (ابونصیراے بدخشانی س)
در گردش فلک دل خود سخت کردہ ایم ؎ این
دانہ را شکستگی از آسیاب نیست ؎ (افضل الدین
خاقانی س) ہست بہ پیرامنش طوف کنان
آسمان ؎ آرے برگرد قطب چرخ زند آسیاب

صاحب انند درست گوید کہ آسیاب آسیاے
است کہ بزور آب گردد۔ صاحب سروری
ہم سند از کلام اسحاق) پیش کردہ (س) بر
سرم گردند سنگ آسیاب ؎ تا برآمد گرد ام از
جان خراب (اردو) پن چکّی (مونث) آصفیہ

(۱) آسیا باب چشمۂ خضر گردیدن مصادر
(۲) آسیا باب خضر گشتن اصطلاحی
(۳) آسیا باب زندگانی گردیدن این
ہر سہ مصدر مرادف یکدیگر است صاحب
بحر عجم نمبر (۱) را (آسیاے کسے باب چشمہ
خضر گردیدن) نوشتہ می فرماید کہ کنایہ از کمال
دوست کامی و عزت وآبرو بودن آن
کس است و بہار برنمبر (۲) نویسد کہ کنایہ از
موقر و معزز بودن بر سبیل دوام ہر دو از
محسن تاثیر سند آرند (س) جاوید گشتہ عزم
از پاس آبرو ؎ گردد باب چشمۂ خضر آسیاے
من ؎ صاحب ارمغان آصفی نمبر (۲) را بجوالہ

بہار ذکر کردہ عجب است کہ معنی بحر عجم نویسد و ہکذا صاحب انند۔ اما مولف گوید کہ کنایہ از دوام ما بہ المقصود است و بس خواہ از برائے عزت باشد یا ذلت یا غیر آن۔ مضمون مصرع اول سند را کہ متعلق بعزت است در مصدر اصطلاحی داخل کردن شایان اہل تحقیق نیست وہم چنین است مصدر سوم کہ از کلام صائب پیدا کردہ ایم (۵۳) گرمی آورد آبے بروئے کار ما ورنہ ٭ باب زندگانی آسیائے ما نمی گردد ٭ (اردو) کسی چیز کو دوام ہونا۔ یا کوئی چیز ہمیشہ باقی رہنا۔ اردو مین اسی مقصد کے لئے کہہ سکتے ہین کہ فلان شخص کی عزت یا ذلت یا ناموری کی چکی آب خضر یا آب زندگانی سے چلتی ہے۔ لیکن اس کا استعمال متقدمین یا متاخرین کے کلام مین نہین پایا گیا۔ افسوس فصیح الملک داغ دہلوی نہین رہے جو فی البدیہہ کہدیتے۔

آسیابان | بقول انند و صاحب جامع نگہبان آس و بقول بہار بحوالۂ نسخۂ نند رام آنکہ آسیا را باآہن بخراشد تا آرد خوب سائیدہ شود (وحید ۵) نیست فکر گردش سر سنگ آسیابان مست را ٭ آسیابانی نباید آسیائے دست را ٭ صاحب برہان بر لفظ آسبان کہ گذشت این را مرادف آن گوید و خود بہار بر لفظ آسبان معنیش نگہبان نوشتہ (اردو) دیکھو آسبان۔

(۱۰۱) **آسیاب چرخ زدن** | استعمال۔ گردیدن آسیا باشد چنانکہ خاقانی گوید (۵) ہست بہ پیرامنش طوف کنان آسمان ٭ آرے بر گرد قطب چرخ زند آسیاب ٭ صاحب انند بضمن لفظ آسیا در مصرع دوم ہمین شعر لفظ آسیاب نوشتہ (اردو) چکی چلنا۔ چکی کا گردش کرنا۔ آصفیہ۔

آسیا بخون گردیدن | مصدر اصطلاحی

صاحب انند و بہار ذکر این کردہ از معنی ساکت و بتحقیق مولف کنایہ از برباد و ناکام شدن (مرزا امام قلی ؎) این چرخ نگون کہ وا اثر گون می گردد ٭ اے بے خبر آگہی کہ چون می گردد ٭ ہمدوشہ زہر دانہ امید تو سبز ٭ تو خفتہ و آسیا بخون می گردد ٭ (اردو) برباد ہونا۔ ناکام ہونا۔

آسیابہ بقول صاحب جامع اللغات مرادف آسیاب است دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ

آسیا بے دانہ گردیدن استعمال دور گرفتن آسیاے خالی چنانکہ صائب گوید (ؔ؎) قسمت تن پروران از تنگدستی کاہش است ٭ آسیاے دانہ چون گردید سایدبیشتر ٭ (اردو) خالی چکی پھرنا۔

آسیا خانہ استعمال۔ بقول صاحب جامع اللغات خانۂ کہ دران آسیا باشد بہار ذکر این کردہ و از معنی ساکت و ہر دو از کلام نظامی سند گیرند (؎) زیک چشمہ رویا شدہ دآسیا شان ٭ دو چشمہ شدہ آسیا خانہ شان ٭ (اردو) وہ مقام جس میں چکّی چلا کرتی ہے۔

آسیا درگرد است استعمال درگردش بودن آسیا صاحبان ارمغان آصفی و انند (آسیا درگرد بودن) را ذکر کردہ اند و سند سہر کہ مذکور ہست خلاف مقصود شان (رباعی ملّا صوفی) صوفی داند کسے کہ اہل درد است ٭ کین حادثۂ دہر ادیب مرد است ٭ در زیر فلک سرکشی آغاز مکن ٭ اے دانۂ گندم آسیا درگرد است ٭ (اردو) چکّی چل رہی ہے۔

آسیازن اصطلاح۔ بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بفتح زاے ہوّز و سکون نون۔ آسیا گرد۔ آسیا ساز (اردو) چکّی رہا۔ بقول آصفیہ چکّی کو اوزار سے گود کر پیسنے کے قابل بنانے والا۔

آسیا زنه | استعمال - بقول صاحب برهان بفتح زاے هوز و نون بمعنی آلتی که آسیا بدان تیز کنند (مرادف آژینه که گذشت) صاحبان بحر وشمس و جهانگیری و جامع اللغات و انند هم ذکر این کرده اند -

آسیا سنگ | استعمال - بقول بهار و انند (۱) سنگ آسیا (۲) چیزیکه بدان ساروج و گچ نرم کنند (صائب ؏) چنان شد است ز سودا دماغ ضعیف ؛ که داغ بر سر مغزم آسیا سنگ است ؛ به تحقیق مولف یک حصهٔ سنگ آسیا خواه بالائی باشد یا زیرین (اردو) چکّی کا پاٹ مذکر (آصفیه)

آسیا گردیدن | استعمال - دَوَر آسیا باشد (۲۰۲)
(صائب ؏) بگرد دانه بهر خره کردن آسیا گردد ؛ نه از مهر است اگر بر گرد سر می گردد افلاکم ؛ (اردو) چکّی چلنا - بقول آصفیه چکّی کا گردش کرنا -

آسپانه | بقول صاحب انند بحواله فرهنگ فرنگ سنگ فسان باشد (اردو) سلّی - مونّث - آصفیه -

آسیای آب | استعمال - همان آسیاب است که گذشت و آن مخفّف این است بهار بضمن آسیاب ذکر این کرده است - (اردو) پن چکّی - مونّث - آصفیه امیر نے لفظ آسیا پر آسیاے آب کا بھی ذکر کیا ہی (نصیر ؏) آسیاے آب کی مانند پھرتا ہی بھنور ؛ کیون نہو اس کو تلاش مشت ارزن آب مین ؛

آسیای باد | (اصطلاح) بقول صاحب انند آسیائے که از باد بگردد بهار بر لفظ آسیاب ذکر این کرده و این را باد آسیا و باد آس هم گویند (ملّا هاتف ؏) تا آه من بجاست فلک چرخ میزند ؛ آرے بکار نیست سپیدے آسیاے باد ؛ (اردو) ہوائی چکّی جو زور ہوا سے چلے

امیر نے بذیل لفظ آسیا۔ آسیاے باد کا بھی ذکر
فرمایا ہے (ذوق ؎) این ہون چکر مین
لگی جسدن سے دنیا کی ہوا؛ حال میرا ہے
بعینہ آسیاے باد کا؛

آسیای بی آب گردان | اصطلاح
بقول صائب کنایہ از آسمان (؎) چہ آسودگی
خواہی از آسمانے؛ کہ بے آب گردان بود
آسایش؛ (اردو) آسمان یعنی گردان مین
آسمان کو (بے آب چلنے والی چکی) یا خودبخود
چلنے والی چکی کہہ سکتے ہین۔

آسیای خر | (اصطلاح) ذکر این اجمالاً بہ
لفظ آسیا بقول صاحب برہان گذشتہ است
کہ فارسیان این را خرآس گویند و بقولش بجز
آسیاے براے اقسام دیگر لفظ آسیا مستعمل
نیست ولیکن چون آسیاے آب و آسیای
باد گذشتہ است ما آسیاے خر را ہم ذکر کردہ ایم
کہ خرآس باشد بہار گوید کہ لفظ خر اینجا بہ معنی
کلان است از عالم خرپشہ و خرمگس و مانند آن
نہ بمعنی خر کہ ترجمہ حمار است زیرا کہ خرآس بخصوصیت
بخر ندارد بلکہ بگاو و اسپ ہم گردانند مولف
گوید کہ ہرگاہ خرآس را بمعنی آسیاے کلان گیرند
وجہی نباشد کہ آسیاے خر را ہم ہمان معنی
نہ گیرند۔ استعمال آسیاے باد کہ گذشت وجود
استعمال آسیاے خر را ہم ثابت کند۔ الحاصل
خر بالفتح بمعنی چیزیکہ بدرشتی و بزرگی بنہایت
رسیدہ باشد مانند خرگوش و خرچنگ و خرسنگ
و خرمہرہ وغیرہ پس خرآسیا و آسیاے خر بمعنی
آسیاے بزرگ است کہ بغیر قوت چارپا نمیگردد
(اردو) بڑی چکی جو گدھے یا گھوڑے یا بیل
وغیرہ کے زور سے چلتی ہے۔

آسیاے دندان | اصطلاح۔ بقول
بہار دندان ہاے گرد کہ بدان چاویدہ شود
(صائب ؎) بہر کہ ہر چہ ضروری است
دادہ اند آنرا؛ بس است آب دہن آسیاے

وندان را ٭ (فرہنگ انند) (عبد الرزاق گوید
ع) عاقل آسیاے دندانم ٭ (صائب ؎
گذشت عمر و نکردی کلام خود را نرم ٭ ترا چہ حاصل
ازین آسیای دندانست ٭ (اردو) ڈاڑھ بقول
آصفیہ جبڑے کا دانت جس سے غذا چبائی جاتی ہے
(مونث) (رنگین ؎) جھڑیان سارے بدن مین
پڑ گئین ٭ دانت کیا ڈاڑہین بھی ساری جھڑ گئین ٭

آسیای شعلۂ جوالہ | استعمال - ہمان شعلۂ جوالہ (۳۲)
باشد کہ مثل آسیا می گردد - صائب چہ خوش گفتہ
؎) آسمان عشق آوردہ است در وجد و سماع
آسیاے شعلۂ جوالہ را آب آتش است ٭
اے آتش او را کار آب می کند یعنی گردش شعلۂ
جوالہ از آتش است چنانکہ گردش آسیا از آب
مخفی مباد کہ فارسیان مطلق آسیا را بمعنی آسیاب
استعمال می کنند چنانکہ صاحب برہان بر لفظ
آسیا گفتہ است کہ گذشت - (اردو) بنیٹی بنوٹ
بقول آصفیہ ایک ورزش کا نام ہے جسمین
بانس کی لکڑی کے دونون سرون پر شعلین
باندھکر اسطرح ہلاتے ہین کہ اس سے شعلہ
کا چکر بندھ جاتا ہے - فارسی مین شعلۂ جوالہ
اسی کو کہتے ہین -

(۱) آسیای فلانی از آب طلامی گردد | (مقولہ
(۲) آسیای فلانی از آب گوہری گردد | صاحب
(۳) آسیای فلانی از آب گہر می گردد | بحر نمبر ا
و ۲ را دو وارستہ نمبر ۳ را ذکر کردہ ناحق این ہر
بحلقۂ مقولۂ عجم آوردہ - ہمان است کہ بشکل
مصادر اصطلاحی گذشت - اینہا سندی ندارند
کہ تعمیم مصدر اصطلاحی با تخصیص مقولہ مبدل شود
(اردو) دیکھو اسی کے مصادر جو گزر
چکے ہین -

آسیای فلانی از بی آبروئی وارست | (مقولہ
بقول صاحب بحر عجم - یعنی مدارش از بیحیائی
وبے آبروئی ست - صاحبان مصطلحات و
بہار عجم واند ہم ذکر این کردہ اند (تاثیر

؎) آسیاے ہر کہ از بی آبروئی دائرست ؏ می تواند چون فلک با عالمی یک رو کند ؏ مولّف گوید کہ این مصدر اصطلاحی باشد یعنی (آسیاے کسے از بے آبروئی دائر بودن) بمعنی (از بے آبروئی زندگی بسر کردن) (اردو) صاحب جامع اللغات فرماتے	ہین کہ جس شخص کا مدار بے آبروئی پر ہے اس کو فارسیون نے (آسیایش از بے آبروئی دائر است) کہا ہے ۔
	آسیای فلانی بآب چشمۂ خضر میگردد (مقولہ) بقول صاحب بحر عجم مرادف مقولہ پیوستہ یعنی (آسیای فلانی از آب طلامی گردد) وغیرہ

آسیب بقول صاحب برہان بکسر ثالث وسکون تحتانی و باے ابجد (۱) مطلق آزار باشد چنانکہ صائب گوید ؎) آفتابی کہ بود ایمن از آسیب زوال ؏ قرص نانیست کہ بر سفرۂ درویشان است ظہوری ؎) بگلزاریکہ بارد طراوت ابر چشم من ؏ در آسیب تو زخشر گل مہر باری ماند ؏ بہار ذکر این کردہ است (اردو) بقول امیر آسیب ۔ مذکر۔ تکلیف ۔ دشمنی ۔ مخالفت (رشک ؎) ضرر کرتا نہین بعد فنا آسیب دشمن کا ؏ چراغ برق کا جلوہ ہے دیوانون کے مدفن پر ؏ اردو مین آزار کی معنی بقول امیر ایذا ۔ رنج ہے ۔ اور قریب قریب دونون معنون مین لفظ آسیب فارسی اور اردو مین یک طرح پر مستعمل ہے ۔

(۲) آسیب آزارے را گویند کہ از پہلو بہ پہلو زدن و دوش بر دوش خوردن و کوفتن و کوفتہ شدن بہم رسد و آنرا بعربی صدمہ خوانند چنانکہ میر خسرو گوید ؎) آسمان ز آسیب تنگش راست چون شیشہ زباد ؏ چار جانب پس خزو کش وسعت میدان کند ؏ حکیم

ازرقی بتعریف علوے عمارت گفتہ (ع) زآسیب چنبر فلک اندر فراز او * بر کنگرہ خمیدہ او در مرد پاسبان (جامی ع) ہست آسیب تنت آزار جان بیدلان * اندکے آہستہ تر پوش آن قبائے تنگ را * صاحب جہانگیری گوید کہ این ہمان ست کہ ہندی آنرا دیکہ گویند صاحب سروری وشمس وبہار ہم ذکر این کردہ (اردو) بقول امیر آسیب مذکر صدمہ۔ (آتش ع) وہ شکر لب رہے آسیب نظر سے محفوظ * چشم بد دور قدح شیر سفید * بقول صاحب آصفیہ۔ صدمہ۔ دہکا۔ ٹکر۔ آسیب ایک ... کے مرادف ہین (مذکر) بقول امیر آسیب۔ دیو۔ جن پری کے سایہ کو کہتے ہین جس کی سند نمبر ۳ پر ہے۔ قائلین سایہ جن وپری کا قول ہے کہ جب ... یا پری گزرتے ہین اور عین اسی وقت مین انسان کا گزر بھی اس مقام پر ہوتا ہے تو دونون کی ٹکر سے وہ انسان کو نقصان پہونچاتے ہین۔ اسی کو سایہ ہوتا کہا جاتا ہے (۳) آسیب بمعنی آفت ونکبت ہم آمدہ صاحب جہانگیری گوید کہ این بطریق استعارہ باشد صاحب سروری وشمس ہم ذکر این کردہ (حکیم خاقانی ع) چہ آزاد اند درویشان زآسیب گران باری * چہ محتاج اند سلطانان باسباب جہانبانی * (اردو) بقول امیر آسیب مذکر بمعنی آفت (از امیر اللغات ع) عشق پر یونکا دشمن جان ہے * عشق آسیب جان انسان ہے * اردو مین آسیب۔ دیو۔ جن۔ پری کے سایے کے لئے بھی مستعمل ہے اور حقیقت یہ ہے کہ اسکو ماننے والون کے لئے ایک آفت ہی سمجہنا چاہیئے یا ٹکر جس کا بیان نمبر ۲ پر گزرا (ناسخ ع) عاملون نے اُسپہ آسیب

پری ثابت کیا ۔ پڑ گیا جس شخص پر سایہ تری دیوار کا ۔

آسیب آمدن استعمال ۔ بقول بہار وصاحب ارمغان آصفی صدمہ رسیدن ۔ سندش از استاد فرضیت (ص) اند وہم از انست کہ یک روز مفاجا ۔ آسیبے ازین دل بفتد بر جگر آید ۔ (مولف گوید کہ ہرگاہ نزاکت ہر سہ معنی آسیب را در یافتہ ایم چنانچہ بر لفظ آسیب گذشت می توانیم گفت کہ آسیب آمدن درین شعر بمعنی واقع شدن و آمدن آزار باشد کہ متعلق معنی نمبر (۱) آسیب است فتامل (اردو) آسیب پہنچنا ۔ بقول امیر اندیا پہنچنا (سودا ص) نہ پہنچا میرے اشک گرم سے آسیب مژگان کو ۔ بہا خاشاک کے سائے تلے سیلاب آتش کا ۔ تکلیف پیدا ہونا بیماری لاحق ہونا بھی کہہ سکتے ہیں اس لئے کہ فارسی اور اردو دونوں میں آزار بمعنی بیماری اور مرض بھی مستعمل ہے (دیکھو لفظ آزار) آفت آنا دیکھو مصدر آیندہ ۔

آسیب افتادن استعمال ۔ بقول بہار وصاحب ارمغان آصفی بمعنی صدمہ رسیدن باشد کہ مرادف ماضیہ است و مولف عرض می کند کہ این مصدر را تعلق از معنی سوم لفظ آسیب است کہ آفت و نکبت باشد پس معنی این آفت و نکبت رسیدن باشد چنانکہ علی خراسانی گوید (ص) از سبزۂ تر رونق گل میشود افزون ۔ آسیب بروے تو ازین ریش نیفتاد ۔ (اردو) آسیب پہنچنا ۔ دیکھو مصدر ماضیہ ۔ آفت آنا رنا سخ ص) موذیوں کو خانمان برباد کرتا ہے فلک ۔ جب نہ تب آتی ہے آفت خانۂ زنبور پر ۔

آسیب برتافتن استعمال صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسیب ذکر این کردہ و آنرا معنی ساکت مولف گوید کہ ردکردن آسیب یعنی آفت باشد چنانکہ نظامی گنجوی گوید (ص)

دباغت چنین دادم این چرم را ٭ که برتابد
آسیب آزرم را ٭ (اردو) آفت ٹالنا۔ بلا
پھیر دینا (قلق ؎) مین اس آفت کو ٹالے
دیتی ہون ٭ ڈر تمہارا نکالے دیتی ہون ٭

آسیب بریدن (مصدر اصطلاحی)
صاحب آصفی بذیل لفظ آسیب ذکر این
کرده از معنی ساکت است **مولف** گوید که
دفع آسیب کردن است چنانکه خسرو دہلوی
گوید (فقره) آسیب دہر روزگار از پیرامون
خاطر نیکوخواہان بریده باد" (اردو) آفت
سر سے ٹالنا (صبا ؎) زلفون کے پھندے
سے نکلی ٭ ٹالی سر سے آفت کیسی ٭

آسیب خوردن (مصدر اصطلاحی) بہکا
وصاحب ارمغان آصفی این را مرادف آسیب
آمدن وافتادن گوید وہردو از کلام خاقانی
شروانی سند گیرند (؎) گرچه زہر دوست بد
آزار ودیم ٭ درچه زہر خصم بد آسیب خوردمے
مولف گوید که از ہمین سند می کشاید که معنی
این مبتلاے آزار وآفت شدن وصدمه
کشیدن باشد نه صدمه رسیدن قائل (اردو)
آفت مین پڑنا۔ آفت مین پھنسنا۔ مبتلاے
آفت ہونا۔ صدمه اٹھانا۔ آزار پانا (رند
؎) بت سے مطلب تھا نه کچھ کام تھا الفت
سے ہمین ٭ دفعتہً پڑ گئے آفت مین خدایا کیسی
(اسیر ؎) پھنس گیا ہے توجو آفت مین تو
گھبراتا ہے کیون ٭ غمزے کرتی ہے یہ دنیا
نازمعشوقانہ ہے ٭ (نسیم ؎) جو مجھپہ گزرتی
ہے کہین جلد گزرجاے ٭ ہر روز کے صدمے
تو اٹھائے نہین جاتے ٭ (داغ ؎) نہ کھایا
تھا کبھی خون جگر ہمنے مگر کھایا ٭ نہ پایا تھا کبھی
آزار الفت مین مگر پایا ٭

آسیب داشتن استعمال۔ صاحب ارمغان
آصفی برلفظ آسیب ذکر این کرده وازمعنی
ساکت **مولف** گوید که مرادف معنی دوم

آزار داشتن است که گذشت چنانکه نظامی
گنجوی گوید (ع) باغ جهان زحمت خارے
نداشت ؛ خاک رہ آسیب غبارے نداشت

آسیب دیدن | استعمال - صاحب
ارمغان آصفی بذیل لفظ آسیب ذکر این
کرده از معنی ساکت - **مولف** گوید که مبتلاے
آزار و آفت شدن است مرادف آسیب
خوردن - چنانکه ظهوری گوید (ع) دل
باغ طبعان ز آزردگی ؛ بمینا د آسیب پژمردگی

آسیب رساندن و رسانیدن | استعمال -
بقول صاحب ارمغان آصفی - متعدی آسیب
رسیدن است و بهار گوید که بمعنی صدمه رسانیدن
مولف گوید که تخصیص این با صدمه درست
نباشد بلکه این مصدر متعلق از هرسه معانی لفظ آسیب
باشد که گذشت (سروری کاشی (ع) سروی
نقد جان در پایش افشانم ولی ترسم ؛ که آسیبی
رساند از گرانی پاے جانان را ؛ مخفی مباد
که این سند خصوصیت دارد با معنی دوم لفظ
آسیب (اردو) آزار پہنچانا (فقرہ امیر)
کسی کو ہاتھ اور زبان سے آزار نہ پہنچاوے۔
صدمہ پہنچانا - بقول صاحب آصفیہ رنج
پہنچانا - آفت ڈھانا (صبا (ع) تیری رفتار
نے کس روز نہ آفت ڈھائی ؛ پاؤن اگر
نہ پڑا فتنۂ محشر کس دن ؛ امیر نے آسیب پہنچانا
تکلیف دینے کے معنون مین لکھا ہے (ناسخ
(ع) اس رشک پری کے ہجر مین اے
یارو ؛ پہنچاتے ہین آسیب شیاطین مجھ کو ؛
(نسیم (ع) پابوسی کاکل کوئی آسیب نہ پہنچائے
شانہ بھی نہ آجاے کہین ہوے کمر تک ؛

آسیب رسیدن | استعمال - بقول بہار
صدمہ رسیدن و بقول صاحب ارمغان آصفی
مرادف - آسیب آمدن و افتادن و خوردن
که گذشت **مولف** گوید که این مرادف آسیب
خوردن نباشد (صائب (ع) زسنگ اگر

بدل نازکش رسد آسیب ؛ بروے خویش
نیارد چو آب شیشۂ ما ؛ (جامی ؒ) مہرائے
باد بدانفسو نفس سرد مرا ؛ کہ مبادا رسد آسیب
بہ گلبرگ ترش ؛

آسیب زدن (مصدر اصطلاحی) بقول
بہار صدمہ رسانیدن صاحب فرہنگ آصفی
ہم ذکر این کردہ (امیر معزی ؒ) زجانبے
کہ ہمین دشمنان زنند آسیب ؛ نہیب بود
ہمہ خلق رابجان وبال ؛ چو نصرت آمد ایستب
چون زند دشمن ؛ چو مہدی آمد تشویش چون
کند دجال ؛ (حکیم فرقدی ؒ) شعلۂ قہر تو
گرباکوثر آسیبے زند ؛ زو برآید ہمچنان کز قعر
دوزخ التہاب ؛ (اردو) ٹکرانا (ناسخ
ؒ) یان دردسر خمار سے ہے وان دکان
بند ؛ ٹکرا کے سر کو اب در خمار توڑئے ؛ عجب
ہے کہ صاحب آصفیہ نے اس مصدر کو صرف
لازم کہا ہے - دہکّا دینا - بقول آصفیہ صدمہ
پہنچانا -

آسیب کار اصطلاح - بکاف تازی
بقول بہار کنایہ از ظالم و موذی صاحب آنند
ہم ذکر این کردہ (امیر خسرو ؒ) گر تو شوی
رنجہ ز آسیب کار ؛ چشم دل غیر تیرہ وہین مخار
ہرچہ تو بر خویش نداری روا ؛ بر دگری در
نباشد روا ؛ (اردو) ظالم - موذی - مذکر -
(ناسخ ؒ) جو کہ ظالم ہے وہ ہرگز پھولتا پھلتا
نہین ؛ سبز ہوتے کھیت دیکھا ہے کہین شمشیر
کا ؛ (سودا - ع) چنگل سے موذی کے تو بچا
اسکو کردگار ؛ (آصفیہ)

آسیب کردن مصدر اصطلاحی بقول
بہار مرادف صدمہ رسانیدن - صاحب
ارمغان آصفی ہم ذکر این کردہ است (مولوی
معنوی ؒ) جان گل با جان سرو آسیب
کرد ؛ جان از و در روے شد در جیب کرد ؛

آسیب کشیدن (مصدر اصطلاحی)

بقول بہار لازم منہ یعنی صدمہ برداشتن۔
صاحب ارمغان آصفی ہم ذکراین کردہ۔
(ظہوری ؎) کشد ران شدید آسیب داغ ؛
دل لاشکان راست زین غم فراغ ؛ (دولہ ؎)
کشند جان صد آسیب از آب وگل ؛ کشاید
زباز واگر حرزدل ؛ (ملا کاتبی ؎ ۳) بعلم کوش
زعریان تنی مکش آسیب ؛ کہ جرم میوہ چو
بے پوست شد لذیذ تراست ؛ **مولف**
گوید کہ از ہر سہ معانی لفظ آسیب کہ گذشت
درشعر اول آسیب کشیدن بمعنی اوّل است
یعنی آزار کشیدن وبشعر دوم بمعنی دوم یعنی
صدمہ کشیدن وشعر سوم معنی اول را کشان
کشان می آرد پس انچہ بہار بمقابلہ این ہر سہ سند
معنی صدمہ کشیدن نوشتہ درست نکرد زیراکہ
فارسیان در آزار وصدمہ وآفت فرق کردہ اند
چنانکہ برلفظ آسیب گذشت۔ (اردو) ایذا
پانا۔ بقول امیر تکلیف اُٹھانا۔ صدمہ اُٹھانا۔ ٹکرانا

بقول آصفیہ ٹکر کھانا (قلق ؎) جتنے گزرے
ہین انبیا اگلے ؛ پائی ایذا ہراک نے امت
سے ؛ (نسیم ؎) جو مجھ پہ گزرتی ہے کہین
جلد گزر جائے ؛ ہر روز کے صدمے تو اُٹھا لین
نہین جاتے ؛ (برق ؎) کیا ہی راہین نکالین
رنج ہجر یارین ؛ سر کے ٹکرانے سے در
بن بن گئے دیوارین ؛ (آصفیہ)

| آسیبِ نظر | اصطلاح۔ بقول صاحب

بحر عجم چشم زخم (اردو) اردو مین آسیب نظر
مستعمل ہے۔ بمعنی نظر بد۔ زخم چشم (آتش ؎)
وہ شکر لب رہے آسیب نظر سے محفوظ ؛
چشم بدخواہ ہو مثل قدح شیر سفید ؛

| آسیبی | بیاے معروف۔ بقول صاحب

فرہنگ آنند بحوالہ بہار ترجمہ (ذی جنۃ) بمعنی
پری زدہ وپری گرفتہ۔ لبیار عجب است کہ
این در بہار عجم بجاے خود یافتہ نشد (اردو)
آسیبی بقول امیر جسکو آسیب کا خلل ہو جسکو

آسیبا بھی کہتے ہین -

آسیب یافتن استعمال (۱) بقول بہار
لازم آسیب زدن و مولف گوید کہ مرادف
آسیب کشیدن است کہ گذشت (انوری
۵۱) قصد آن کردم کہ ذو القرنین ثانی خواہمت ٭
عقل گفت اے خاطرت آسیب نقصان یافتہ ٭
(عرفی ۵۲) ز ایمان گردلت آسیب می یابد بترس ٭
برش کہ بربندد حرز کفر بر بازوے ایمانش ٭
(۲) مولف عرض می کند کہ اگرچہ فارسیان
بر سہ معنی لفظ آسیب قناعت کردہ اند چنانکہ
بر آسیب گذشت امّا از (آسیب یافتن) می کشاید
کہ آسیب بمعنی خوف و اندیشہ ہم باشد و این
مصدر بمعنی خوفناک شدن و اندیشہ ناک شدن
و ترسیدن باشد چنانکہ از سند دوم ظاہر است
اگر درین مصدر خوف را دخل نبودے در
مصرع ثانی ضرورت حرز بر بازو واقع
نمیشد - فافہم اگرچہ ممکن بود کہ لفظ آسیب را
درین شعر ہم بمعنی آزار یا صدمہ یا آفت و نحوست
بگیریم چنانکہ بہار گرفتہ است ولیکن تحقیق را
نشاید کہ معنی بے لطف را محض بدین وجہ
گوارا کنیم کہ جدّت معانی را مکروہ دانیم - لاحول
و لاقوۃ الا باللہ - پس سند اوّل بکار بہار نمیخورد
و سند ثانی بکار مولف - صاحب ارمغان آصفی
کہ این مصدر را مرادف (آسیب آمدن) و اعتقاد
گوید غور نفرمودہ (اردو) (۱) صدمہ پانا - ایذا پانا -
(دیکھو آسیب کشیدن) (۲) ڈرنا - خوف کھانا (آصفیہ)

آسیدن بقول صاحب بحر عجم آرد کردن دانہ غلہ از آسیا (کامل التصریف) مضارعش
آسد دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ (اردو) پیسنا (آصفیہ)

آسیم بقول صاحب برہان بر وزن جاجیم بلغت ژند و پاژند استاد بزرگ مرتبہ و
عظیم الشان را گویند صاحب جہانگیری گوید کہ مطلق بزرگ مرتبہ چنانکہ بہرام یزدی گفتہ

(ع) بپرسیدم من از ہمراہ آسیم ٭ کہ این مردم چہ قوم اند ازین لیم ٭ صاحب انند را
با برہان اتفاق است صاحب قاطع برہان ناحق بر صحت این لغت بر برہان شبہہ کردہ
است (ارد و) بڑے مرتبہ کا شخص یا استاد

آسیمہ | بقول صاحب برہان بفتح میم (۱) دیوانہ مزاج وشیفتہ وشوریدہ ومدہوش
ومضطرب وسراسیمہ ومتحیر وسرگشتہ (۲) بمعنی خیرہ ہم آمدہ کہ از خیرگی باشد۔ صاحبان جہانگیری
وانند وسروری وشمس وبہلوی ہم ذکر این کردہ اند صاحب ناصری گوید کہ اصل این آساہ
است الف از باب امالہ بیا بدل شد واین شیوہ در فارسی شائع بودہ (ارد و) (۱)
ارد و مین یہ سب الفاظ مستعمل ہین جو آسیمہ کے معنون مین بیان ہوئے ہین آتش ع)
کس لعل آتشین کا ہے دل اپنا شیفتہ ٭ جسپر ہمارا نام کھدا وہ نگین جلا ٭ صاحب آصفیہ
نے شوریدہ۔ مدہوش۔ مضطرب سراسیمہ۔ متحیر۔ سرگشتہ کا ذکر کیا ہے۔ دیوانہ مزاج
ارد و مین کہہ سکتے ہین (۲) صاحب آصفیہ نے خیرگی بمعنی چکا چوند۔ بیحیائی۔ ڈھٹائی
لکہا ہے اور لفظ خیرہ کو ترک کیا ہے۔ لیکن انھین معنون مین ارد و مین۔ بیحیا۔ ڈھیٹ
شوخ مستعمل ہے (داغ ع) اے داغ سناتے غزل اس شوخ کو ہم بھی ٭ گر شعر کوئی
قابل انعام نکلتا ٭ (آصفیہ)

(۱) **آسیمہ دماغ** | اصطلاح۔ صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ گوید کہ بمنبر (۱) بمعنی
(۲) **آسیمہ سر** | آشفتہ دماغ است وبضمن لفظ آسیمہ ذکر بمنبر ۲ کردہ کہ شوریدہ سر
باشد (خاقانی ع) سر دوران چو من آسیمہ سر است ٭ نسبت جور بدوران چہ کنم ٭

(دولہ ۵۲) تا ماہ بکشتی در ومن در خطرم ٭ چون کشتی از آب دیدہ آسیمہ سرم (اردو) آشفتہ سر بقول امیر سڑی سودائی بدحواس (غالب ۵) کہا ہے کس نے کہ غالب برا نہیں لیکن ٭ سوائے اسکے کہ آشفتہ سر ہے کیا کہیے ٭

آسیون بقول صاحب برہان بر وزن آبگون مرادف آسیمہ صاحبان شمس و انند ہم ذکراین کردہ اند امّا صاحب جہانگیری گوید کہ یا و واو مفتوح است رنجبک ترمذی (۵) اگر نہ شفقت کرد آسیون مرا ٭ ازچہ روسرگشتہ و آسیونم ٭ صاحب ناصری گفتہ کہ در اصل آسیاون بود یعنی آسیا مانند۔ صاحب شمس فرماید کہ این لفظ اگر از آس مرکب بود و آسون بایستے۔ آسی در عربی اندوہناک و آزردہ خاطر باشد پس عجب نیست کہ ون کہ بمعنی مانند است بر لفظ آسی زیادہ کردہ اند آسیون شد مولف گوید کہ (۲) بمعنی پریشانی و سراسیمگی و دیوانگی و شوریدگی و اضطراب ہم آمدہ چنانکہ شیخ فریدالدین عطار فرماید (۵) چہ خیزی کین ہمہ آسیون از تست ٭ نہ بے تو زندگانی من از تست ٭ عجب است کہ جہانگیری ہمین سند را برائے معنی اوّل آوردہ (اردو) دیکھو آسیمہ (۲) پریشانی مونث اضطراب مذکر

آسیہ بقول صاحب انند بکسر سین و فتح تحتانی نام زن فرعون است کہ مسلمان و پنہان بر موسی علیہ السلام ایمان آوردہ بود بقولش این لفظ عربی زبان است امّا صاحب برہان عجم کہ پابند لغت فرس است ذکر این کردہ است (اردو) امیر فرماتے ہین کہ آسیہ فرعون کی بی بی حضرت موسیٰ کے دین پر تھین۔

الف ممدودہ با شین معجمہ

آشس بقول صاحب انند و بہار بسکون شین معجمہ (۱) ہر طعام رقیق کہ آنرا توان
آشامید بلکہ مطلق طعام و خوردنی چنانچہ از مواقع استعمال معلوم میشود (۲) بمعنی آہار جامہ
مجاز است - وارستہ گوید کہ بقول صاحب کشف اللغات در اصل آشام بودہ است
و صاحب فرہنگ رشیدی از فرہنگ بمعنی قوت مطلق کہ بدان قوام بدن باشد نقل
کردہ در ضمن لفظ آشام - ؛ در محاورہ بر طعام مطلق مستعمل است (شفیع اثر سلہ)
تا شود آش خماری پختہ بہر ما اثر ؛ دیگ چرخ از آہ شبہا تا سحر در آتش است ؛ (سالکاے
یزدی سلہ) بر سر خوان بخیلان نان نمی گردد سفید ؛ جز بآش تعزیہ مہمان نمی گردد سفید ؛
رقیلان - رباعی (۱)) خون جگرم خوش است با موج سرشک ؛ زانسان کہ میان
آش پرہیز رشک ؛ زلف تو پر از دل ست زانگونہ کہ شام ؛ برشاخچہ فراہم آید کنجشک ؛
(ظہوری سلہ) کاسۂ خورشید لیسیدن نمی آید ز من ؛ گو فلک از کین دہد ہر روز آشے
دیگرم ؛ (اسمعیل ایما سلہ) مثال گرسنہ چشمان شکم پرست مباش ؛ کہ میدہد تعب آن پرہیز
کہ دارد آش ؛ صاحب مؤید الفضلا بمعنی اوّل اکتفا کرد صاحب محیط گوید کہ اغذیہ مطبوخہ
باشد و بس (اردو) امیر لفظ آش پر فرماتے ہین کہ اس کی اصل اش معلوم ہوتی ہی
جسکی معنی سنسکرت مین کھانا ہین (مونث) (۱) غذا خصوصاً جو رقیق ہو مثل شوربا
و حریرہ (شہیدی سہ) کہا عیسیٰ نے مجھ سے نوش جان کر خون دل اپنا ؛ مریض عشق
کی بہتر غذا یہ آش ہے گویا ؛ (کیف سہ) غم ملے جاے روز کھانے کو ؛ نہ سہی گر میسر
آش نہو ؛ (۲) آہار بقول آصفیہ - مذکر - کلف مادا - جو کاغذ پر کتابون کی مضبوطی کے لیے

چڑھاتے ہین مولف کہتا ہے کہ اہار دارکپڑا دکن مین کہتے ہین۔ نیز کلف دارکپڑا لیکن امیر نے لفظ اہار پر کلف کی معنی نہین لکھے۔ صاحب آصفیہ نے لفظ کلف پر بھی اہار کا ذکر فرمایا ہے۔ اسکو اردو مین کلپ بھی کہتے ہین۔ آپ نے لفظ کلپ پر لکھاہی کہ اہار (بغیر مد) جو دھوبی لوگ چاولون یا میدے کا پکا کر کپڑون کو کرارا اور صاف بنانے کے واسطے دیتے ہین اور مصدر (کلپ دینا) پر لکھا ہے کہ کپڑیکو اہار دینا۔ یہان بھی لفظ اہا مین الف مقصورہ ہے۔ لیکن پہلی جلد مین لفظ اہار بالف مقصورہ نہین لکھا اور امیر نے بھی جلد دوم مین اہار کو ترک فرمایا ہے۔

آش آرد استعمال۔ باضافت شین معجمہ بقول صاحب محیط آش رشتہ اطریہ است زباندانان معاصرین آشے راگویند کہ مطلق از آرد پختہ باشند (اردو) آرد بقول صاحب تذکیر و تانیث (مذکر) اردو مین بھی مستعمل ہی آٹا۔ پس آش آرد یا آٹے کی آش یا آرد کی آش اردو مین کہہ سکتے ہین۔

آش آلوچہ استعمال۔ باضافت شین باجیم فارسی بقول صاحب مؤید آشے کہ از آلوچہ سازند (اردو) آلوچہ کی آش۔ آلوچہ بقول امیر (مذکر) آلو بخارا سے مشابہ ایک ترش میوہ ہوتا ہے۔

آشام بقول صاحب برہان بروزن بادام باشین نقطہ دار۔ (۱) بمعنی خوردن و آشامیدن کم و اندک راگویند و بعربی قوت لا یموت خوانند صاحب نوادر برین لفظ معنی خورش نوشتہ صاحب جہانگیری گوید کہ خوراک بقدر حاجت کہ آنرا بتازی قوت خوانند صاحب شمس ہم ذکر این کردہ۔ صاحب مؤید فرماید کہ آشام آش است وبس۔ صاحب

انند ہمزبان برہان **مولف** گوید کہ آشامیدن
بمعنی خوردن ونوشیدن آب وشراب و
شربت ومانند آن کہ می آید معلوم میشود کہ
این مصدر را از لفظ آش ساختہ اند کہ بمعنی مطلق
طعام وخوردنی ہم باشد چنانکہ گذشت پس خرا این
نیست کہ آشام حاصل بالمصدر ہمین است
آنچہ صاحب برہان خوردن وآشامیدن نوشتہ
مقصودش غالبًا از خوراک وخورش بیش نیست
کہ قوت ترجمۂ ہمانست۔ صاحبان نوادر وجہانگیری
از کلام استادے سند آوردہ اند (ع) بملک
شام نہ ہم تار مویت ؛ ندارم گرچہ گاہ شام تا شام
(اردو) خوراک۔ خورش۔ غذا۔ (مونث)
قوت (مذکر) (تسلیم ع) آپ نے غیر کو جو
دی دشنام ؛ وہ یہ سمجھا مری خوراک ملی ؛ (مسرور
ع) غم عشق کھانے کی لذت نہ پوچھو یہی
اب تو اپنی خورش ہوگئی ؛ (آتش ع) غم بہت
کھلوا نہ مجھ گریان کو تو اے ہجر یار ؛ خوف

بدہضمی کا رکھتی ہے غذا برسات کی (رع) از
رسالۂ تانیث وتذکیر، قوت ملتا نہیں قوت ہو
کہانے سے پیدا ؛ قوت لایموت بھی اردو مین مستعمل ہے
(۲) آشام بقول برہان بمعنی نوشیدن وآشامیدن
آب وشراب ومانند آن وبقول پہلوی جہانگیری
درکشیدن آب ومانند آن ومصدر آن آشامیدن
وآنرا بتازی تجرع خوانند **مولف** گوید کہ بقول
منتخب اللغات جرعہ بمعنی مقدار یک آشامیدن
از آب وشراب وجز آن وبالفتح یک بار آشامیدن
وتجرع جرعہ جرعہ واندک اندک نوشیدن
(حکیم خاقانی ع) حسرت فرو خورم چو بسینہ
گرہ شود ؛ آشام خون دل کنم آنرا فرو برم ؛
حاصل آنیست کہ طرز بیان صاحبان لغت
اصل معنی ومقصد را ظاہر نمی کند واز سند
تصفیہ این میشود کہ آشام حاصل بالمصدر
آشامیدن بمعنی جرعہ باشد نہ تجرع (اردو)
گھونٹ۔ (مذکر) (امیر ع) تیرے کشتوں کے

حق مین ہین قاتل ۔ رگڑے خنجر کے گھونٹ
شربت کے ۔
(۳) آشام بقول برہان امر است از مصدر
آشامیدن یعنی بیاشام ونبوش صاحب سروری
ہم ذکر این کردہ (سراج الدین راجی ؎)
ورا در بزم رندان غم آشام ۔ زشادی صاف
شود درد غم آشام ۔ (اردو) پی ۔ پینے کا امر
(۴) آشام بقول برہان آشامندہ کہ فاعل
آشامیدن باشد بہار و صاحب سروری ہم
ذکر این کردہ (صائب ؎) مباد از بادہ آن
لب ہاے خون آشام تر گردد ۔ کہ تیغ از ابداری
بستۂ خون بیشتر گردد ۔ (اردو) پینے والا ۔ اردو
مین آشام بھی مستعمل ہے (ناسخ ؎) خلد کی
نہر عسل کو زہرا ۔ جانتے ہین رندمی آشام
تلخ ۔
(۵) آشام بقول برہان نام ولایتے است
مابین مشرق وشمال بنگالہ و دران ولایت
عود بغایت خوب میشود (اردو) ایک ولایت
کا نام جو شرق وشمال بنگالہ مین واقع ہے
(۶) آشام بقول برہان آبے را گویند کہ در
وقت برنج پختہ شدن ازان گیرید ۔ صاحب
ناصری گوید کہ آش رقیق است **مولف گوید**
کہ تعریف برہان خاص واز عاے ناصری
عام (اردو) پیچ (مونث) چاولون کا پسا و
(مثل) پیچ پی ہزار نعمت کھائی ،، آش
رقیق ۔ پتلی آش ۔
(۷) آشام ۔ بقول صاحب ناصری در اصل
آشِ شام بود یک شین را حذف کردہ اند
صاحب نوادر نویسد کہ تحقیق آنست کہ آشام
مزید علیہ شام است و اطلاق آن بر طعام
شام مجاز مثل اطلاق چاشت بر طعام چاشت
پس آشام ۔ طعام شام و قوت شام باشد
سندش ہمانست کہ بر نمبر (۱) گذشت ۔ **مولف**
گوید کہ در سندش تخصیص معنی قوت شام نباشد

(اردو) رات کی غذا۔ رات کا کھانا۔ شام کی غذا۔

(۸) آشام بقول صاحب سروری آشامیدنی چنانچہ سید حسن اخلاط فرماید (س) آشام خود بر خم زبان می خورد عنوان ؎ آری ز زندگان همه آب از زبان خورند ؎ (امیر خسرو س) چون نتوانم که نفس را رام کنم ؎ خود را چه بهره شهرۂ عام کنم ؎ زایل نشود تیرگی خاطر من ؎ کز چشمۂ خور مثل آشام کنم ؎ (اردو) پینے کی چیز۔

(۹) آشام بقول صاحب شمس مصدر و مفعول هر دو آمده و ازین باب است۔ آشام بمعنی آشامیدن و آشامیده و ماکول رسند ے پیش نکرد معلوم میشود که طرز بیان صاحبان لغت که بر نمبر (۱) گذشت صاحب شمس را برین تعریف آورد۔ ما تحقیق چنانکه بالا گذشت می کشاید که آشام نه بمعنی مصدر و نه مفعول فافهم (اردو) اگر آشام فارسی مین بمعنی مصدر اور مفعول متحقق ہو تو اوس کا ترجمہ پینا پیا ہوا

آشام خوردن | مصادر اصطلاحی بمعنی (۴۰۵)

آشام کردن | آشامیدن و نوشیدن است سند این بر لفظ آشام نمبر (۸) گذشت (اردو) پینا۔ بقول صاحب آصفیہ نوش کرنا۔ آشامیدن کا ترجمہ۔ (۴۰۶)

آشام فروّر | اصطلاح۔ باضافت میم اوّل و تشدید واو بقول صاحب مؤید الفضلا آب منگ رقیق که بعد از فاقهای بسیار بدهند (اردو) رقیق یا پتلی آش جو بیمار کو فاقون کے بعد پلائی جاتی ہے تاکہ جلد ہضم ہو جاے۔

آشامیدن | بقول صاحب بحر عجم خوردن نوشیدن آب و شربت و مانند آن (کامل التصریف) مضارع این آشامد و بقول صاحب نوادر خوردن و صاحب انند

بحوالۂ فرہنگ نوشیدن گفتہ سند این بمعنی سوم وچہارم لفظ آشام گذشت (اردو) پینا۔

آشب | بقول صاحب برہان بفتح ثالث وسکون باے ابجد موضعی است از نواحی طالقان وبسکون ثالث ہم گفتہ اند صاحب سروری وانند ہم ذکر این کردہ (اردو) نواحی طالقان سے ایک موضع کا نام

آش باوردی | بقول بہار وانند بہ موحدہ وواو مفتوح وراو دال مہملتین۔ آش باشد منسوب بباورد کہ شہریست در خراسان مابین سرخس و فایاد نام بانی آن شہر وآن مخفف اباورد است وابیورد ابالہ آن (اردو) مقام باورد کی آش۔ فارسیون کے پاس اس کی شہرت ہے۔

آش بچگان | (اصطلاح) بقول صاحب برہان جندبیدستر است گویند خایۂ سگ آبی است جہانگیری سند یوسفی طبیب آوردہ (ع) جندبیدستر آش بچگان است ؛ کہ کند دفع علت صبیان ؛ صاحبان انند وسروری ومحیط وبہار ہم ذکر این کردہ اند (اردو) صاحب جامع اللغات فرماتے ہین کہ ایک دریائی جانور کتے کی شکل پر ہوتا ہے ہند مین اسکو لدبے کہتے ہین اسکے خصیہ کو جو دوا مین مستعمل ہے فارسی مین گند بیدستر کہتے ہین جس کا معرب جند بیدستر ہے۔

(۱۰۲) **آش برگ** | اصطلاح بیان این بر آش رشتہ می آید۔

آش بقدر کاسہ نہ پختن | مصدر اصطلاحی است فارسیان انیر الطریق مقولہ بجائے می گویند کہ مقصود کامل حاصل نشود چنانکہ ظہوری گوید (ع) برخوان درد چشم ظہوری نگشت سیر ؛ گویا بقدر کاسہ نہ پختند آش ما ؛ (اردو) آنکھ بھر کر نہ کھانا یعنی سیر نہونا۔ امیر نے اس مصدر کو اثبات مین

لکھا ہے اور آتش نے اسکو نفی مین استعمال کیا
ہے (ع) آنکھ بھر کر ایک دن دیکھا نہ روے
یار صاف ؛ مین وہ مفلس ہون نہ ہو جس کو
میسّر آینہ ؛ اردو مین ایسے موقع پر جب کہ
کسی خاص مقصد مین سیری نہ ہو یہ کہتے ہین
کہ (ہمارا تو پیٹ نہین بھرا) یا ہماری طبیعت نہین
بھری) یہ پیٹ بھرنے اور طبیعت بھرنے کی
نفی ہے - اسی طرح پیاس نہ بجھنا - خواہش
پوری نہ ہونے کے مقام پر کہتے ہین صاحب
آصفیہ نے صرف اسکی متعدی کا ذکر کیا ہے -

آتش پختن | مصدر اصطلاحی - بقول
صاحب بحر عجم و برہان کسی را از براے آزار
کسی برانگیزانیدن - وارستہ گوید کہ آتش کسی
پختن براے او مقدمہ آزار ترتیب دادن
صاحب شمس را با وارستہ اتفاق است -
صاحب انند گوید کہ کنایہ از سرانجام خوب
دادن براے ایذاے کسے ظہوری (ع)
کاسۂ خورشید لیسیدن نمی آید ز من ؛ گو فلک
می پزد رنگین ہر روز آتش دیگرم ؛ محمد تقی سلیم
(ع) اجل شد بر سر پرخاش ہر کس ؛ بہ دیگ
توپ پختی آتش ہر کس ؛ تاثیر (ع) از غم
بیہودۂ دنیا سر بے روے من ؛ طرفہ آتشے
پختہ بہر کاسہ زانوے من ؛ **مولف** گوید کہ
از کلام اہل زبان کہ مذکور شد می کشاید کہ آتش
پختن در پئے خرابی و ایذاے کسے شدن
است کہ قریب بمعنی وارستہ باشد (اردو)
بقول امیر انھین معنون مین آتش پکانا یعنی درپئے
ایذا ہونا سودا نے ہجو بخیل مین کہا ہے (ع)
مجھکو باورچی یون وہراتے ہین ؛ رہ تری
آتش کیا پکاتے ہین ؛ آپ فرماتے ہین کہ
اب یہ محاورہ متروک ہے صاحب آصفیہ نے
(کھچڑی پکانا) پر خفیہ صلاح و مشورہ کرنا سازش کرنا لکھا ہے

آتش پرہیز | (اصطلاح) بقول بہار دانند
آتشے کہ بخورد بیماران دہند و آنرا باصطلاح

طب مزوّرہ گویند (مرزا طاہر وحید ع) خوان مردم آش پرہیز است این بیمار را ؎ چیلان ه) خون جگرم خوش ست با موج سرشک ؎ زانسان کہ میان آش پرہیز زرشک ؎ زلف تو پر از دل است زانگونہ کہ شام ؎ بر شاخچہ فراہم آید گنجشک ؎ (اردو) پرہیزی غذا - اردو مین آش پلاؤ بھی کہتے ہین - بقول امیر ایک قسم کا پلاؤ جو مریضون کے لئے پکایا جاتا ہے بقول صاحب جامع اللغات اوگرا (مذکر) جو بیمار کو پکا کر کھلاتے ہین - امیر نے اوگرا کی نسبت لکھا ہے کہ اُبالا - بدمزہ کھانے کو کہتے ہین (مسرور ه) متوکّل ہون شکر عادت ہے ؎ اوگرا بھی ہزار نعمت ہے ؎ صاحب آصفیہ نے اسکو بالی کھچڑی کہا ہے -

آش پز استعمال - بقول بہار و انند بفتح بائے فارسی (۱) آنکہ آش را خوب پزد وبقول جامع اللغات (۲) فتنہ انگیز و شریر - دیگر کسے از اہل لغت ذکر معنی دوم نکردہ معلوم میشود کہ صاحب جامع اللغات این را از مصدر آش پختن پیدا کردہ است کہ گذشت (ملا طغرا ه) چو از دیگ وصلت برآری طعام ؎ کند آش پز کار بر خود حرام ؎ (اردو) بقول صاحب جامع اللغات (۱) آش پکانے والا (۲) فتنہ انگیز - شریر - واضح ہو کہ اگرچہ کھچڑی پکانے کے معنی سازش کرنے کے ہین جیسا کہ مصدر ماضیہ پر بیان ہوئی لیکن فتنہ انگیز یا سازش کرنے والے کو اردو مین کھچڑی پکانے والا نہین کہتے -

آش پزخانہ (اصطلاح) بقول صاحب انند کہ بحوالۂ فرہنگ فرنگ نوشتہ مطبخ باشد دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ (اردو) باورچی خانہ - مذکر بقول آصفیہ کھانا پکانے کی جگہ - مطبخ مذکّر -

آشِ تُماج اصطلاح - باضافت شین

وہر دو تاے فوقانی بقول صاحب بحر و وارستہ نوعی از آش کہ نان تنک را ریشہ کردہ دران ریزند صاحب انند و بہار ہم ذکر این کردہ (محمد قلی سلیم در ہجو اکول ؂) دید ازبسکہ جور دست انداز ؛ آش تتماج گشت دنبہ گداز ؛ (اردو) وہ آش جسمین تپلی روٹی۔چپاتی۔پاپڑ چور کر کھاتے ہین۔

آش تزویر | اصطلاح۔بقول صاحب مؤید آشے کہ از آرد می سازند و بمریض دہند آنرا مزوّر نیز گویند (اردو) مرادف آشام مزوّر۔

آشِ تعزیہ | اصطلاح۔باضافت شین بقول انند بفتح فوقانی و سکون عین مہملہ وکسر زاے معجمہ۔معروف و بہار از معنی ساکت و دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ مولف گوید کہ فارسیان آش تعزیہ طعامی را گویند کہ بخانۂ اقرباے میت می فرستند و نیز آشے کہ در عشرۂ محرم بر غربا تقسیم کنند (سالک یزدی گوید ؂) بر سر خوان بخیلان نان نمی گردد سپید جز بآش تعزیہ مہمان نمی گردد سپید ؛ (اردو) کڑوی روٹی۔کڑوی کھچڑی۔بقول صاحب آصفیہ۔بہتی۔حلواے مرگ۔مُردے کی حاضری مرنے کا کھانا۔اوس کھانے کو کہتے ہین جو مردے کے گھر والون کو اقارب و رشتہ دار کم سے کم ایک دن اور زیادہ سے زیادہ تین دن تک اپنے پاس سے پکا کر بھیجتے ہین۔دکن مین آش عاشورہ اس آش کو کہتے ہین جس کو دہی ملا کر رقیق پکاتے ہین اور دیگون مین بھر کر کوچہ بکوچہ غربا کو تقسیم کرتے ہین۔انبیل

آش تو در کاسۂ تست | (مقولہ) بقول صاحب بحر و وارستہ مقولہ ایست کہ فارسیان می گویند بمعنی رزق و نصیب تو در آستین تست بہار و صاحب انند ہم ذکر این کردہ مولف گوید کہ مقصود آنست کہ رزق تو کہ در تقلد است

ترا حاصل است چنانکہ حیاتی گیلانی گوید (ع)	تیرا رزق تیرے پلّو مین - صاحب جامع اللغات
ترا ہیم از تو و تلواسہ از تست ؛ و گرنہ آش تو	نے لکھا ہے کہ اس فارسی مقولہ کا ترجمہ -
در کاسہ تست (اردو) دکن مین کہتے ہین	تیرا رزق تجھکو ملیگا -

آشتی بکسر فوقانی و شین موقوف بقول صاحبان انند و بہار و شمس و رشیدی و موید معنی - صلح - (جامی ع) از خنگ و آشتی کسان می رند دلم ؛ تا خو بجنگ عربدہ جو ئی گرفتہ است (اردو) آشتی بقول امیر مونث صلح - ضدّ جنگ - غالباً اسکی اصل استفر تیاہی جس کے معنی سنسکرت مین دٹھہراؤ ہین (رشک ع) کتب سے بھی نکل کے جہالت کی گفتگو ؛ کیا آپ آشتی کی کتابین پڑھی نہین ؛ (مومن ع) نہ سمجھے ظلم کو وہ فتنہ گر ظلم ؛ عداوت آشتی سے رحم پر ظلم ؛

(۱) آشتی حلوا	(اصطلاحات) بہار	صاحب رشیدی ہم ذکر نمبر ۵ کند و صاحبان
(۲) آشتی خوارہ	بر لفظ نمبر (۵) نویسد	جہانگیری و سروری ذکر نمبر ۴ فرمودہ اند (اردو)
(۳) آشتی خوران	کہ (۱) و (۳) و (۵)	صلح کی دعوت صلح کی ضیافت جرو وستون
(۴) آشتی خوان	طعامیکہ بعد از آشتی	کو دیجاوے - دکن مین ایسے موقع پر فریقین
(۵) آشتی خورہ	صرف دوستان نمایند	کے دوست احباب مٹھائی یا جلسہ طلب
	واکثر شیرین باشد لہٰذا بحلواے آشتی ہم شہرت	کرتے ہین اور لیتے ہین اسی مٹھائی یا جلسہ یا دعوت
	(اردو) - صاحب بحر عجم بر نمبر ۲ ہمین معنی پیش	کے لئے فارسیون نے ان پانچ الفاظ کا استعمال
	کند و بحوالہ ہفت قلزم گوید کہ نمبر ۴ ہم ہمین است	کیا ہے -

آشتی دادن استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشتی ذکر این کردہ و از معنی ساکت مولف گوید کہ صلح و موافقت کنانیدن چنانکہ معزی نیشاپوری گوید (ســ) عدل و انصاف تو اندر بیشۂ ایران زمین ؛ آشتی داد است باشیر ژیان روباہ را ؛ ظہوری (ســ) وعدہ را داد آشتی بوفا ؛ اثر انتظار ما آخر ؛ (اردو) ملانا - ملادینا - ملاپ کروانا ظہیر (ســ) اس پریوش سے ملادو مجھے الحضرت شیخ ؛ آپ توحور کو انسان سے ملادیتے ہیں ؛

آشتی داشتن استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشتی ذکر این کردہ از بیان معنی ساکت مولف گوید کہ باہم صلح داشتن و موافق بودن باشد چنانکہ مولوی معنوی فرماید (ســ) چون بہ بے رنگی رسی کان داشتی ؛ موسی و فرعون دارند آشتی ؛ ظہوری (ســ) آب با آتش ندارد آشتی ؛ امتزاج خاک و باد ما بدہ ؛ (اردو) موافقت رکھنا - بقول آصفیہ دوستی رکھنا - ملاپ رکھنا - میل رکھنا -

آشتی دانستن استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشتی ذکر این کردہ از معنی ساکت و بندہ کلام خسرو دہلی آوردہ (ســ) کرشمہ ہاے تو از بسکہ رنگ آمیز است ؛ نہ آشتی تو داند کسے نہ جنگ ترا ؛ مولف گوید کہ آشتی دانستن تمیز کردن و واقف شدن و بودن از آشتی است ظہوری گوید (ســ) مخور فریب کہ چرخ آشتی نمی داند ؛ پر از ترانۂ جنگ ست چنگ ناہیدش ؛ (اردو) صلح اور موافقت سے واقف ہونا -

آشتی طلبیدن استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشتی ذکر این کردہ و از معنی ہیچ نمی گوید - مولف گوید کہ صلح جستن و خواستن و طلب کردن است چنانکہ عرفی گوید (ســ)

دربلاطفت آشنا کشاودرآ ؛ کہ آشتی طلب است

انّ سعیکم مشکور ؛ (اردو) صلح چاہنا ؛ آشتی

پسند ہونا۔ صاحب آصفیہ نے لفظ (صلح

دوست) پر آشتی پسند کا ذکر کیا ہے۔

آشتی فرمودن استعمال صاحب ارمغان

آصفی بر لفظ آشتی ذکر این بدون صراحت

معنی کردہ مولف گوید کہ مرادف آشتی کردن

است چنانکہ شفائی اصفہانی گوید (ے) تا بہ

گریبان آرد و آرد بپا بوس تو ام ؛ آشتی فرما نگار

را بسوے ما فرست (اردو) صلح کرنا بقول

آصفیہ آشتی کرنا۔ ملاپ کرنا۔ (داغ ے)

صلح دشمن سے بھی کرلین گے تری خاطر سے ؛

جس طرح سے ہو غرض رفع ملال اچھا ہے ؛

آشتی کردن استعمال۔ مرادف ماضیہ

صاحب ارمغان آصفی ہم بر لفظ آشتی ذکر

این کردہ (وحید قزوینی ے) بیشتر از خط بما

بروانمی کردی چرا ؛ بے میانجی آشتی با ما

نمی کردی چرا ؛ (صائب ے) از وصل دوست

بفردوس آشتی کردی ؛ صفا ے چہرہ ندانستی

از نقاب دریغ ؛

آشتی گزیدن استعمال قبول کردن صلح است (آصفی)

چنانکہ نوری گوید (ے) دندان سنان آسمان خراشش

باگوش کمند آشتی گزین ؛ (اردو) دیکھو

آشتی کردن۔ گلے ملنا بھی کہا جاتا ہے بقول

آصفیہ ملاپ کرنا (ماہر ے) بس اب تو جانے دو رنجش

گلے سے ملجاؤ ؛ تڑپ رہا ہے یہ دل مرغ نیمجان کی طرح ؛

آشتینہ بروزن و معنی آستینہ است کہ تخم مرغ باشد۔ صاحبان ناصری و شمس و

جہانگیری و انندہم ذکر این کردہ اند۔ صاحب سروری بر لفظ آستینہ ذکر این ہم کردہ است

(اردو) دیکھو آستینہ۔

آشِ جو استعمال۔ بقول صاحب محیط اعظم کہ بر لفظ جو نوشتہ آب جو متقشّر

مطبوخ بحدیکہ جوہا مہرا شوند آنرا بفارسی آش جو و بعربی ماء الشعیر نامند- سرد تر است و در تبرید و ترطیب شدید تر و منضج- غسال- جالی محلل و مدر و غیر ذلک (اردو) بقول امیر آش جو- مذکر- چھلے اور رہنے ہوئے جو کا جوش دیا ہوا پانی (سوداسے) اور جو کھانے کی لگے اسکو بچھ نہ اسے دیجیے بجز آش جو۔

آتش حکیمی استعمال- باضافت شین معجمہ بقول صاحب شمس کہ بضمن آش دقیقی نوشتہ مرادف آنست دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ است-

آتش حلیم اصطلاح- باضافت شین معجمہ بقول صاحب موید الفضلا- ہمان آش دقیق است کہ می آید صاحب بحر عجم بر اصطلاح آش دقیق ذکر این ہم کردہ است-

آتش خانہ استعمال- بقول صاحب انند بدون اضافت بحوالہ فرہنگ فرنگ (۱) باورچی خانہ (۲) دکان آش پز- دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ است (اردو) (۱) باورچی خانہ (۲) وہ دکان جس مین آش پکا کر بیچتے ہین- بھٹیا رے کی دُکان-

آتش خلیل اصطلاح- باضافت شین معجمہ بقول صاحب برہان- آش عدس را گویند صاحب بحر عجم گوید کہ ظاہرا خلیل نام واضع این آش است و نزد بعضی آشیکہ در روضۂ خلیل علیہ السلام می پزند- صاحب انند و بہار و موید ہم ذکر این کردہ (اردو) مسور کی آش-

آتش خلیلہ اصطلاح- باضافت شین معجمہ و بدون آن بقول صاحب شمس مرادف ماضیہ-

آتش خمار اصطلاح باضافت شین معجمہ و بدون اضافت- بقول صاحب بحر آشی

کہ بخوردن مخموران دہند در وقت خمار۔ صاحب چراغ ہدایت وانند و بہار ہم ذکر کردہ (تاثیر ع) نیست جز سوز دل و خون جگر نوشیدن ؛ مستی عشق اگر آتش خماری دارد ؛ (ارادتخان ع) واضح آن بادہ کہ در نشئہ دنیا خوردم ؛ در لحد خون جگر آتش خمار است مرا ؛ (اردو) وہ آتش جو حالت خمار مین مخمور کو پلائی جاتی ہے۔

آتش خیر (اصطلاح) بقول صاحب بحر عجم طعامیکہ للہ بدرویشان دہند صاحب انند گوید کہ آشے کہ در لنگرہا بفقرا و مساکین وقف کنند وارستہ و بہار ہم ذکر این کردہ است (وحید ع) می شود بیقدر ہر کس می کند گرمی بغیر ؛ زان نمی دارد کسی پاس نمک در آتش خیر ؛ (شفیع اثر ع) بہجو نجف قلی آقا گوید ع) شیر سیت ہر کجا کہ شود پختہ آتش خیر ؛ از بس کند برات بیاران خود عطا ؛ (اردو) سدا برت کا کھانا۔ خیراتی کھانا۔ صاحب آصفیہ نے لفظ لنگر پر لکھا ہے کہ روزینہ فقرا یعنی وہ طعام جو فقرا اور مساکین کو دیا جائے جیسے انکے یہان لنگر بٹتا ہے۔ لنگر جاری ہے۔

(۱) **آشدار** استعمال۔ بہار و انند

(۲) **آش اشتن** آشدار را ذکر کردہ گوید کہ اہار دار است مولف گوید کہ آشدار از ہمین مصدر باشد۔ مخفی مباد کہ آش اہار جامہ را گفتہ اند چنانکہ گذشت۔ پس سمعیل ایما استعمال آن کردہ است (ع) مثال گرسنہ چشمان شکم پرست مباش ؛ کہ مید ہد تعب آن پیرہن کہ دارد آش ؛ سعید اشرف در تعداد اشنعہ تاجہ گفتہ (ع) ز کاشی پردہ چینی سقرلات ؛ ز صحن آشدار و طاس گجرات ؛ (اشرف ع) صحن کاشی کا ریش را گاہ لنگہ کردہ بین ؛ ہر کرا باشد تمنا سیر صحن آشدار ؛ (اردو) اردو مین اہاردار کپڑا اہار دیا ہوا کپڑا۔ کلپ دار کپڑا

کلپ دیا ہوا کپڑا کہتے ہین - پس اہاردار -
کلپدار اس فارسی استعمال کا ترجمہ ہے -

آشِ دقیق اصطلاح - باضافت
شین معجمہ و بدون اضافت - بقول صاحب
بحرعجم آشے کہ آنرا از آرد برنج پزند - نزد
بعضی مرادف آش حلیم - صاحب آنند و مؤید
وشمس وبہار ہمزبان او (اردو) بقول
جامع اللغات وہ آش جو چاولون کے آٹے
سے پکائی جائے -

آشِ دقیقی اصطلاح - باضافت شین
معجمہ و بدون اضافت بقول صاحب شمس
نوعی از آش آرد کہ آنرا آش حکیمی ہم گویند -
صاحب مؤید فرماید کہ آشی کہ از آرد ومیدہ
سازند مثل رشتہ می کنند و گوشت را باریک می پزند
و در رشتہ می اندازند و چیزے خوش ترش
باشد در و می اندازند کذا فی القنیہ - اردو
سوتیان جو قیمے مین پکائی جاتی ہین جسمین لیمویا
امچور کی ترشی بھی شریک کی جاتی ہے -

آشِ دم پخت اصطلاح - باضافت شین
معجمہ بقول صاحب بحر و آنند و بہار چراغ
نوعی از آش صاحب جامع اللغات فرماید
کہ در پختن آن اطراف سرپوش دیگش آرد را
باآب سرشتہ منافذ ہوا را بندمی کنند تا
حرارت داخلی بیرون نیاید شفیع اثر گوید
(ع) واعظ از اجر ضیافت بسکہ می سوزد
نفس: آش دم پختے برائے خود مہیا میکند
(اردو) بقول صاحب جامع اللغات ایک
قسم کی آش جس کے پکاتے وقت آٹا لگا کر
دیگ کا منھ بند کردیتے ہین -

آشردن بضم شین بقول صاحب
آنند مخفف آشوردن - بمعنی آمیختن و ممزوج
وخمیر کردن ہر چیز را کذا فی الفرہنگ - اردو
ملانا -

آشِ رشتہ اصطلاح - باضافت شین

وبدون اضافت - صاحب محیط بر لفظ (آش
آرد) از شیخ الرئیس آورده که آن مثل دست پختن رشته
است که از آرد فطیر می سازند و در آب با گوشت
وبی گوشت می پزند - بالجمله این از اغذیهٔ معروفه
ایران و توران و خراسان است و فرماید که
(۱) آنچه گندم را باب و نمک خمیر سخت کرده
بر تخته پهن کرده رشتهای باریک دراز از کارد
بریده در آب گرم یا آب یخنی یا در شوربا بحالت
جوش اندازند و بپزند تا پخته گردد و مصالح گرم
داخل کرده فرود آورده بخورند - آش رشته است
وآنچه خمیرهٔ آرد میده را از قمع تنگ سوراخ
بگذرانند تا از سوراخهای آن مثل رشتهٔ
باریک بیرون آید و یا بکف هر دو دست بمالند
و مثل تارهای رشتهٔ باریک سازند و خشک
نمایند این را بعربی شعیریّه و بهندی سوین نامند
و بدستور مقرّر پخته با شیر و شکر تناول می نمایند
وآنچه از آرد جو بقسم اول یا دوم ساخته برای
صاحبان حمیات حادّه مانند سل و دق بی گوشت
باب خالص ترتیب می دهند چیزی دیگر است
وآنچه از آرد برنج یا نشاسته یا هر دو باهم سازند
که آنرا با آب آمیخته در قمع که سوراخهای باریک
داشته باشد کرده و ظرف مسی را بر آتش خوب
گرم کرده آن قمع را مقابل آن گردانند تا مانند
رشتهای باریک از آن بر آید و در ظرف
بسته گردد پس آنرا بردارند و در ظرفی کرده مغز
جوز و بادام و پستهٔ بریان کوفته و شیرهٔ شکر با
دانهٔ هیل بر آن ریخته بخورند این را بفارسی
رشتهٔ قطائف و رشتهٔ خطائی نامند باتی حال
این همه اقسام آش رشته باشد
(۳) وآنچه آرد را مدوّر یا مربّع و یا باشکال دیگر
بریده بنهج قسم اول بپزند آنرا بفارسی آش
برگ خوانند (اردو) (۱) سوّیان بقول
صاحب آصفیه ایک قسم کی خوراک جو گیہون
کے میدے یا روے کو گوندھ کر تار کے مانند

بنائی جاتی ہین اور مسلمانون مین عید کو اور ہندوون مین سلونون کے تہوار پر بالخصوص پکا کر کھائی جاتی ہین (ا ع) **مولف** عرض کرتا ہے کہ جو سوّیان تختہ پر بنائی جاتی ہین ان کو حیدرآباد دکن اور صوبہ مدراس مین تختے کے سوّیان کہتے ہین اور جو سوّیان لوہے یا لکڑی کے سوراخدار ظرف مین جس کا پیندا مثل چھلنی کے ہوتا ہے گوندھے ہوئے آٹے کو بھر کر بنائی جاتی ہین اوس ظرف کو صوبہ مدراس مین جنتکہ کہتے ہین جو سوّیان چپیدار آٹے کو ہاتھونسے کھینچکر تاگے کے ٹکڑون کی شکل مین بناتے ہین اونکو ہاتھ کی سوّیان یا رومالی سویان کہتے ہین۔ صاحب فرہنگ آصفیہ نے (رومالی سوّیان) پر لکھا ہے کہ وہ نہایت باریک سوّیان جو صرف رومال مین باندھ کر کھولتے پانی مین غوطہ دینے سے فوراً تیار ہو جاتی ہین۔ الغرض سویون کے تمام اقسام کا نام جس طرح فارسی مین آش رشتہ ہے اسی طرح اردو مین سوّیان —

(۲) آش برگ کا ترجمہ دلّی اور لکھنؤ کی بول چال مین اسلئے نہین پایا گیا کہ وہان اس کا رواج نہین ہے۔ صوبہ مدراس اور حیدرآباد دکن مین اس کا نام سُتریان اور چکولیان ہی عجب نہین کہ ستریان کی اصل سہ تاریان ہو اس کے بنانے کی ترکیب یہ ہے کہ آٹے کو گوندھکر سوّیون کے مساوی ایک موٹا سا تار تقریبًا دو انچہ کا لانبا بناتے ہین اور پھر اسکو انگلیون سے داب دیتے ہین وہ چپک کر پھیل جاتا ہے اور مستطیل شکل مین پتّے سے مشابہ ہو جاتا ہے۔ چکولیون کی اصل غالبًا چوکونیان ہے مانڈے سے مربع شکل مین چھوٹے چھوٹے ٹکڑے کاٹ کر بنائی جاتی ہین الغرض سُتریان اور چکولیون کو گوشت کے ساتھ پکاتے ہین جو نمکین غذا ہے اور

شکر کے شیرے کے ساتھ بھی پکائی جاتی ہین
لکھنؤ مین اگرچہ روٹی کے ٹکڑے گوشت یا شیرۂ
شکر مین پکائے جاتے ہین اور وہ قریب قریب
ستریون اور چکولیون کے ہین لیکن آش برگ
کا ٹھیک ترجمہ ستریان اور چکولیان ہے
معلوم ایسا ہوتا ہے کہ صوبۂ مدراس اور
حیدرآباد دکن مین بہ نسبت دلّی اور لکھنؤ کے
یا تو مغول کثرت سے آئے یا اہل مدراس اور
حیدرآباد نے ایرانی اغذیہ کے دریافت اور
تحقیق مین زیادہ توجہ کی یہی وجہ ہے کہ آش
برگ کا اردو ترجمہ مدراس اور حیدرآباد
کی بول چال مین موجود ہے اور اس کے
بنانے اور رکھانے کا بھی رواج ہے - اس
خاص لفظ کی تحقیق اور تاریخ سے اُس مشہور
اور مسلّمہ مقولہ کا پتہ چلتا ہے کہ بہ نسبت دلّی اور لکھنؤ کے
اہل مدراس و حیدرآباد نے زبان فارسی
کی جانب زیادہ توجہ کی ہے -

آش زیرہ | اصطلاح بقول صاحب شمس
و مؤید آشے کہ از زیرہ سازند (اردو) وہ آش
جو زیرہ سے پکائی جاتی ہے

آشفتانیدن | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ بفہم شین معجمہ پریشان گردانیدن
کسے را و دیوانہ ساختن صاحب بحر عجم کہ محقق مصادر است ذکر این نہ کرد و صاحب
نوادر ہم ساکت و سندے بدست نیامد (اردو) آشفتہ کردینا بقول امیر پریشان
کردینا - دیوانہ بنادینا ناصر ؎ دیوانہ پہلے ہی دل عاشق مزاج تھا ۔ آشفتہ اور
کاکل جانان نے کردیا ۔

(۷۰۹) **آشفتگان زلف** | استعمال - آشفتگان
جمع آشفتہ کہ می آید و باضافت نون بمعنی
عاشقان زلف و دیوانگان زلف چنانکہ
ظہوری گوید ؎ آشفتگان زلف سیاہت

بدو دآہ؛ تاریکی دگر شب داج میدہند (اردو)
آشفتگان زلف بمعنی عاشقان زلف و دیوانگان
زلف اردو مین بھی کہہ سکتے ہین - اردو مین
آشفتہ بمعنی عاشق - دیوانہ مستعمل ہے دیکھو
لفظ آشفتہ -

آشفتگی بقول بہار و انند پریشانی و شوریدگی
(جامی ؎) ہنوز از خط سبزت نبود ہیچ اثر؛
ندانم این ہمہ آشفتگی سنبل چیست؛ ظہوری
؎) کردہ آشفتگی رشک بہرگم نزدیک ؛ گرچہ
جمعیت دل از دوری نزدیکانش ؛ (اردو)
آشفتگی بقول صاحب آصفیہ مونث - پریشانی
شوریدگی - دیوانگی - امیر نے اس لفظ کو ترک
فرمایا ہے (ذوق ؎) کیا مجنون مجھے
آشفتگی نے زلف کی کس کی ؛ کہ میرے
سر پہ مرغ شانہ سر نے آشیان باندھا ؛

آشفتگی پذیرفتن استعمال - صاحب
ارمغان بر لفظ آشفتگی ذکر این کردہ از معنی
ساکت **مولف** گوید کہ قبول کردن و حاصل
کردن و آموختن دیوانگی و شوریدگی و
پریشانی و آشفتہ شدن باشد چنانکہ صائب
گوید (؎) آشفتگی ز عقل پذیرد دماغ ما؛
فانوس گرد باد شود بر چراغ ما؛ (اردو)
دیوانگی اور پریشانی سیکھنا - دیوانہ اور پریشان
ہونا - آشفتگی سیکھنا بھی کہہ سکتے ہین -

(۹۰۹) **آشفتگی جمع کردن در چیزے** مصدر
اصطلاحی - بسیار آشفتہ کردن آن باشد چنانکہ
ظہوری گوید (؎) می کنی جمع این ہمہ
آشفتگی در طرہ ہا؛ فکر احوال پریشان روزگار
می کنی ؛ (اردو) زیادہ پریشان کرنا
آشفتہ کرنا کسی چیز کو -

(۹۱۰) **آشفتگی در بال و پر داشتن** مصدر
اصطلاحی ہمہ تن آشفتہ حال بودن است
چنانکہ بیدل گوید (؎) جرأت پرواز
برق خرمن آسودگیست ؛ یکجہان آشفتگی

دربال وپرداریم ما ؎ (اردو) سرتاپا آشفتہ حال ہونا - امیر نے آشفتہ حال کو ذکر کیا ہے بمعنی پراگندہ دل -

(۶) **آشفتگی دربرکشیدن** مصدر اصطلاحی مراد ف آشفتہ شدن باشد چنانکہ ظہوری گوید (ع) بیش ازین آشفتگی دربرکش ؎ جمع کن خاطر پریشانیم ما ؎

آشفتگی دماغ اصطلاح - بقول صاحب بحرعجم اختلال حواس باشد سند این من وجہ بر آشفتگی پذیرفتن گذشت (اردو) آشفتگی دماغ - یا دماغ کی آشفتگی وپریشانی - پراگندگی دماغ - دماغ کی پراگندگی - پریشان دماغی کہہ سکتے ہین -

آشفتگی دیدن استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشفتگی ذکر این کردہ از معنی ساکت وازکلام مقصدی ساوجی سند آرد (ع) بغیر از بیخودی در چشم پرخوابت نمی بنیم ؎ بجز آشفتگی در زلف پرتابت نمی بنیم ؎ مولف گوید کہ آشفتگی دیدن در چیزے - پریشانی دراو یافتن است (اردو) پریشانی دیکھنا - پریشانی پانا - جیسے کہا جاے کہ اُنکی طبیعت مین کئی روز سے مین پریشانی دیکھ رہا ہون یا پریشانی پا رہا ہون -

آشفتگی شنیدن استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشفتگی ذکر این کردہ است واز معنی ساکت مولف گوید کہ بقول صاحب بحرعجم شنیدن بروزن رسیدن بمعنی گوش کردن وبوئیدن وہجوم نمودن وجمعیت کردن باشد کسری کاشی گوید (ع) بوے تو زگلزار وفا می شنوم ؎ آشفتگی تو از صبا می شنوم ؎ پس درین شعر آشفتگی شنیدن بمعنی بوے آشفتگی یافتن ومعلوم کردن آشفتگی است (اردو) پریشانی پانا - (فقرہ) آجکل مین اُنکی حالت مین پریشانی پاتا ہون -

(۲۱۱) **آشفتگیِ کاکل** استعمال، معنی پریشانی زلف است چنانکه ظهوری گوید (ـه) اگو شهر بهم برخور و گو روز سیر باش ؛ آشفتگی کاکل و سنبل همان ست ؛ (اردو) آشفتگی زلف - آشفتگی کاکل - پریشانی زلف و پریشانی کاکل کهیکتی ہین

آشفتگی کشیدن استعمال - صاحب معان آصفی بر لفظ آشفتگی ذکر این کرده از معنی ساکت مولف گوید که پریشانی کشیدن و پریشان شدن باشد - چنانکه مفید بلخی گوید (ـه) در چمن هر چند قامت سرو موزون می کشد ؛ از قدش آشفتگی چون بید مجنون می کشد ؛ (اردو) پریشان ہونا - پریشانی اٹھانا -

(۲۱۲) **آشفتگی مندیل** استعمال - بکسر میم - پریشانی دستار است چنانکه سند این از کلام ظهوری بر آشفتگی کاکل گذشت (اردو) پگڑی کھلجانا -

آشفتن بقول صاحب بحر عجم بضم شین منقوطه (۱) شوریدن و شورانیدن و شوریده شدن و (۲) جنبانیدن و جنبانیده شدن و (۳) بهم برآمدن یعنی در غضب شدن (۴) عاشق و دیوانه شدن - (کامل التصریف) صاحب انند و بهار گوید که پریشان و درهم شدن و پریشان و درهم کردن است و بقول صاحب شمس و رشیدی صرف پریشان و درهم شدن صاحب موئید ذکر معنی (۱) و (۲) کند مضارع این آشوبد صاحب بحر گوید که کلمه بر برین مصدر می آرند و مولف گوید که کلمه درهم (حافظ ـه) در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا ؛ زلف سنبل ز نسیم سحری می آشفت ؛ (آهی ـه) آهی از سودای عشق آن پری آشفته بود ؛ عاقبت دیوانه خواهد کرد این سودا مرا ؛ (نظامی ـه) بر آشفت زان تیرگی شاه را ؛ که حجت قوی دید بدخواه را ؛ و همین مصدر بزیادت واو بعد شین معجمه هم آمده شیخ شیراز (ـه) چو زنبور خانه در آشوفتی ؛ گریز از محلت

کہ زد و اوفتی ؛ (ارد و) (۱) پریشان ہونا۔ کرنا پریشان کیا جانا (۲) ہلا دینا۔ ہلا دیا جانا۔ (۳) غصی ہونا۔ غضب ناک ہونا (۴) عاشق ہونا۔ دیوانہ ہونا۔

آشفتن دستار | استعمال۔ پریشان شدن (اہم)

و پریشان کردن دستار و عمامہ باشد یعنی کشادہ شدن وکشادن و برہم کردنش چنانکہ صائب گوید (ب) مستان تو برہم زدن ہر دو جہان را ؛ آسان ترا ز آشفتن دستار شمارند ؛ مخفی مباد کہ صاحب بحر عجم بر مصدر اصطلاحی (برہم زدن) گوید کہ پریشان ساختن باشد (ارد و) پگڑی ٹوٹنا۔ پگڑی توڑنا۔

آشفتہ | بقول صاحب برہان بضم ثالث بروزن آشفتہ۔ (۱) بہم برآمدہ (۲) پریشان حال (۳) عاشق را گویند صاحب ناصری معنی سوم را ترک کرد۔ صاحب سروری فرماید کہ آشفتہ (بہم برآمدہ از تشویش و پریشانی) است وبس سند خود از کلام سعدی پیش می کند۔ (ب) پدر گفتش اے نازنین چہرمن ؛ چہ داری دل آشفتہ از مہر من ؛ مخفی مباد کہ بر معنی سوم مصدر آشفتن۔ بہم برآمدن را ذکر کردہ ایم۔ وصاحبان برہان و بحری فرمایند کہ بہم برآمدن کنایہ از (در غضب شدن) و ظاہر است کہ آشفتہ از آشفتن است پس معنی صاحب سروری قابل غور است کہ الفاظ (از تشویش و پریشانی) چرا زائد کرد کہ ہیچ تعلقش با سند پیش کردہ او نباشد بلکہ درین شعر معنی دل آشفتہ۔ پریشان دل ست کہ تعلق بہ نمبر دوم است و بہم برآمدن را ازین تعلقے نیست فتامل صاحب رشیدی گوید کہ آشفتہ بر قیاس آشفتن وصاحب شمس ارشاد کند کہ آشفتہ بالفتح و المد شوریدہ شدن۔ وشوریدہ حال و دیوانہ مزاج و عاشق شدہ۔ عجب است از طرز بیان این۔ وصاحب انند ہمزبان ناصری

وصاحب نوادر۔ نوشتہ کہ درہم وپریشان است
مولف عرض میکند کہ اصل این آشفتن است
وہرچہار معانیش برمصدر آشفتن گذشت۔
(اردو) (۱) صاحب آصفیہ نے لفظ غضبناک
پرخشمناک خشمگین۔ برہم۔ آشفتہ کا ذکر کیا ہے
(۲) امیر نے لفظ آشفتہ پر پریشان۔ حیران۔
(۳) عاشق۔ دیوانہ کا ذکر فرمایا ہے۔ (رشک
۵۲) کیون نہ مرتا عاشق چشم ولب وزلف و
کمر؛ زار تھا۔ آشفتہ تھا۔ خاموش تھا۔ بیمار تھا
(صبا ۵۳) دیکھیے انجام کو آشفتۂ مژگان کیونکر؛
جائے اس صید کو یہ شیرنیستان کیونکر؛ (ظفر ۵۳)
گر نہین آشفتہ میری طرح یہ اوس زلف پر؛
باغ مین اتنا پریشان حال سنبل کیون ہوا؛ (داغ
۵۳) جمع ہین کس قدر آشفتہ خدا خیر کرے؛
اس کے ہر ہر شکن زلف مین ایک اک دل ہے؛

(۱) **آشفتہ احوال** | استعمال۔ بقول
(۲) **آشفتہ حال** | صاحب انندو
(۳) **آشفتہ خاطر** | بہار نمبر (۱) و (۲) بمعنی
ایضاً۔ صاحب انند بر نمبر ۳۔ بحوالۂ فرہنگ
فرنگ۔ پریشان خاطر نوشتہ مولف گوید کہ
آشفتہ احوال و آشفتہ حال بمعنی پریشان احوال
و پریشان حال باشد۔ قائل (صائب ۵۲)
چہرۂ آشفتہ حالان نامۂ واکردہ ایست؛ گرچہ
ما در عرض مطلب بے زبان افتادہ ایم؛
(اردو) بقول صاحب جامع اللغات جو
نمبر (۱) پر لکھا ہے۔ پریشان۔ غمگین۔ ابتر
حالت مین۔ امیر نے آشفتہ حال۔ آشفتہ
خاطر کا ذکر فرمایا ہے۔ بمعنی پریشان حال
پراگندہ دل (مومن ۵۰) اسی اندیشہ سے
آشفتہ احوال؛ اسی دل بستگی مین فارغ البال؛
(رشک ۵۲) وبال آشفتہ حالون کی پریشانی
کا پڑتا ہے؛ جو کنگھی کو سواد زلف مین تنبیہ
کرتے ہین؛ (دولہ ۵۳) نام سفاک ہے آفاق
کا زہرہ ہے آب؛ خاطر آشفتہ جیسے پا گیا تاب

کھینچا۔

آشفتہ خو | استعمال۔ بقول صاحب انند بحوالہ مظہر العجائب از اسمائے معشوق است دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) آشفتہ خو اردو مین معشوق کے لئے نہین سنا گیا البتہ لااُبالی کہتے ہین (آتش ؎) کہانتک پردہ اے آتش کہو اس لااُبالی سے ؛ محبت کا ترے دم ہم بھی اے محبوب بھرتے ہین ؛

آشفتہ داشتن | (استعمال) پریشان داشتن است چنانکہ بیدل گوید (؎) نفس آشفتہ میدارد چو گل جمعیت مارا ؛ پریشان می نویسد کلک موج احوال دریارا ؛ (اردو) پریشان رکھنا۔

(۱) آشفتہ دل | استعمال۔ نمبر (۱) بقول
(۲) آشفتہ دماغ | بہار بمعنی آشفتہ عقل و نمبر ۲۔ بقول انند عاشق۔ و مرادف آشفتہ سر۔ مولف گوید کہ نمبر (۱) پریشان دل است بہار در دل و عقل فرقی نکردہ و درینجا معنی مرادی را دخلی نیست صاحب جامع اللغات ذکر نمبر ۲ کردہ فرماید کہ پریشان و غمگین باشد مولف گوید کہ مرادف آشفتہ عقل۔ بمعنی پریشان عقل و پریشان دماغ عاشق را توان گفت (اردو) آشفتہ دل کو امیر نے لکھا ہے بمعنی پراگندہ دل آشفتہ سر کا ذکر بھی فرمایا ہے بمعنی سودائی بدحواس ہماری رائے مین آشفتہ دماغ بھی اردو مین کہہ سکتے ہین۔

(۱) آشفتہ روز | استعمال۔ بہار و
(۲) آشفتہ روزگار | انند ہر دو از معنی ہر دو ساکت **مولف** گوید کہ کنایہ از بد قسمت است کہ لیل و نہار بہ پریشانی بسر کند و زمانہ با او مساعد نباشد شیخ شیراز ؎ کہ بر گرد این شمع گیتی فروز ؛ بگفت اے ستمگار آشفتہ روز ؛ تو کوتہ نظر بودی و سست رائے ؛

کہ مشغول گشتی بچند از ہماسے ؂ (صائب ۵۲)
دست نوازشی چو بزلف آشنا کنی ؂ غافل
مشو ز صائب آشفتہ روزگار ؂ (میر نجات
۵۲) فغان زخلق برآید کہ کاکل تو سلامت ؂
چو از غمت من آشفتہ روزگار بمیرم ؂ (اردو)
بقول صاحب جامع اللغات - دلگیر - غمناک
پریشان - صاحب آصفیہ نے برگشتہ بخت
بدنصیب کا ذکر کیا ہے - نیز وہ شخص جس کا
زمانہ پھر گیا ہے - وہ جو پریشانی مین زندگی
بسر کرتا ہے -

آشفتہ رومیان اصطلاح - بقول صاحب
بحر عجم بدون اضافت زگال افروختہ صاحب
انند بحوالہ مؤید الفضلا ذکر این کردہ و صاحب
شمس انگشت افروختہ نوشتہ (اردو) روشن
کوئلے - سلگے ہوے کوئلے -

(۲۱) **آشفتہ ساختن** (استعمال) پریشان کردن
چنانکہ ظہوری گوید (۵) از تاب رشک
ساختہ آشفتہ طرّہ را ؂ آن پیچ و تاب ہا کہ
زتاب کمر زنم ؂ (اردو) آشفتہ کردینا بقول
امیر پریشان کردینا - دیوانہ بنا دینا ناصر (۵)
دیوانہ پہلے ہی دل عاشق مزاج تھا ؂ آشفتہ
اور کاکل جانان نے کردیا ؂

آشفتہ شدن چہر استعمال - پریشان شدن (۲۲)
صورت باشد چنانکہ زلالی گوید (۵) زدرد
بیشود آشفتہ ام چہر ؂ سراسیمہ ست ذرّہ چون
دمہر ؂ (اردو) پریشان صورت ہونا -
پریشان حال ہونا -

آشفتہ شدن حال استعمال لازم آشفتہ (۲۳)
ساختن کہ گذشت بمعنی پریشان شدن باشد
چنانکہ ظہوری گوید (۵) داغ دل پروانہ
بود از شعلہ شد بالش چہ شد ؂ خاطر ش جمعیت
اگر آشفتہ شد حالش چہ شد ؂ (اردو) آشفتہ
حال ہونا - پریشان حال ہونا -

آشفتہ طرّہ استعمال - بقول صاحب انند

مرادف آشفته کاکل از اسماے معشوق است (اردو) فارسیون نے معشوق کو آشفته طرّه کہا ہے جس کا ترجمہ پریشان زلف ہے محاورۂ اردو مین طُرّه زلف کو بھی کہتے ہین۔

آشفته عقل | استعمال۔ صاحب انند وبہار از معنی ساکت **مولّف** گوید کہ پریشان عقل باشد (طالب آملی ؎) عنانم دست کف آشفته عقلی است ؛ کہ از خویشان نزدیک جنون است ؛ (اردو) آشفته سر بقول امیر۔ سودائی۔ آشفته عقل بھی اردو مین کہہ سکتے ہین (سوز ؎) ہوگیا آشفته سر ہر ایک اس کو دیکھ کر ؛ باندھ کر نکلا نہ کر یہ لٹ پٹی دستار تو ؛ آشفته طبع۔ آشفته طبیعت بھی اسی کا مرادف ہے۔

آشفته کار | استعمال۔ صاحب انند بحوالۂ آمظہر العجائب گوید کہ عاشق باشد حیف است کہ سندی پیش نکرد معاصرین زباندان پریشان کار و غافل را گویند (اردو) لاأبالی بقول صاحب آصفیہ غافل۔ بےپروا (مصحفی ؎) لاابالی ہے وہ ایسا کہ مرے قاتل کے ؛ نیمچے زنگ زدہ ہین ابھی خنجر میلے ؛

آشفته کاکل | استعمال۔ بقول بہار و انند مرادف آشفته طُرّه۔

آشفته کسی شدن | استعمال۔ عاشق (۱۹)
و والہ شدن است چنانکہ جامی گوید (؎) جامی آشفته جوانی شد ؛ سود کے دارد ش نصیحت پیر ؛ (اردو) کسی پہ عاشق ہونا شیدا ہونا (آصفیہ)

آشفته گردیدن دل | استعمال۔ باضافت (۲۰)
نون پریشان دل شدن چنانکہ صائب گوید (؎) دلم آشفته ز جمعیت یاران گردید ؛ ہمچو سی پارہ کہ در جمع پریشان گردد (اردو) دل پریشان ہونا۔

آشفته مغز | اصطلاح۔ بقول صاحب

بحرعجم دیوانہ مزاج و مدہوش - وبقول بہار وانند مرادف آشفتہ عقل وبقول صاحب شمس پریشان صاحب مؤید الفضلا ہم ذکر این کردہ (طالب آملی ؎) در نشاط آشفتہ مغز و در مصیبت خوش دماغ ٭ نغمہ مخمورانہ آ ما شیونم مستانہ است ٭ (ارد و) بقول صاحب جامع اللغات دیوانہ - حواس باختہ -

آشفتہ موے اصطلاح - بقول صاحب انند - پریشان زلف و پریشان موی (ارد و) بقول امیر آشفتہ مو - جس کے بال پریشان ہون - کنایۃً مغموم - پریشان حال اسلئے کہ غم و ماتم مین بیشتر بال کھول دیے جاتے ہین (آتش ؎) تلاش مشک مین چین و ختن کی خاک چھانی ہے ٭ پھرے ہین زلف کے سودے مین ہم آشفتہ مو برسون ٭

(۱) آشکار صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ نسبت نمبر (۱) فرمایدکہ ظاہر و
(۲) آشکارا نمودار است وصاحب ارمغان آصفی نسبت ہرد و معروف گوید صاحب شمس ذکر نمبر (۱) کند - مؤلف گوید کہ آشکار اصل است بمعنی ظاہر و در آشکارا الف زائد - صاحب رشیدی ہرد و را نوشتہ و از معنی ساکت (ظہوری ؎) باشک سرخ و رخ زرد کے توان پوشید ٭ کہ عشق در د نہان آشکار نخش کند (جامی ؎) نیاید آشکارا خندہ برلب غنچہ را دیگر ٭ اگر دزدیدہ زیر لب تبسم کردنت بیند ٭ ظاہر است کہ درین اسناد معنی ہرد و علانیہ باشد (ارد و) بقول امیر آشکار - آشکارا بمعنی ظاہر - فاش آپ فرماتے ہین اسکی اصل آکار معلوم ہوتی ہے جس کی معنی سنسکرت مین صورت اور ظہور کے ہین اور (ش) اس مین زائد ہے (ناسخ ؎) یاد آگئین شباب کی رنگین

مزاجیان؛ جب شام کو شفق کا ہو آشکار رنگ؛ (مومن ؎) غم چین جبین سے آشکار اک دم بھی فراق ناگوارا؛ صاحب امیر اللغات فرماتے ہین کہ آشکارا علانیہ کی جگہ بھی مستعمل ہے ہم یہ عرض کرتے ہین کہ فارسی کی اسنا دین بھی یہ معنی موجود ہین اور در حقیقت معنی حقیقی ہی سے اس کا تعلق ہے (ذوق ؎) ہین مے آشکارا ہمکو کس کی ساقیا چوری؛ خدا کی گر نہین چوری تو پھر بندے کی کیا چوری؛

آشکارا رفتن | استعمال۔ بمعنی علانیہ رفتن است۔ چنانکہ ظہوری گوید ؎) از نقیمان نہان گر آشکارا می روم؛ تا کنی روزے بسہوم یا دعمدا می روم؛ (اردو) علانیہ جانا کھلم بندون جانا (شائق ؎) کھلے بندون چلا جاتا ہے شائق بزم رندان مین؛ کوئی اسکی طرح سینہ سپر ہووے تو مین جانون؛

آشکارا ساختن | استعمال۔ ظاہر کردن و فاش کردن صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشکارا ذکر کردہ است و از معنی ساکت (نظیری نیشاپوری ؎) در شہادت گفت نام مصطفیٰ با نام خویش؛ علت غائی آدم آشکارا ساختہ؛ نصیر ہمدانی نثر) تیغ جہاد در راہ دین جوہر خویش آشکارا ساختہ (اردو) آشکارا کرنا۔ بقول امیر ظاہر کرنا فاش کرنا۔ (آتش ؎) دونگا سزا مین تار گریبان سی باندھکر؛ راز جنون کرین گے اگر آشکار ہاتھ (ناسخ ؎) دل کی صورت سے گریبان پارہ پارا کیجئے؛ راز پنہان جی مین ہے وہ آشکارا کیجئے؛

آشکارا شدن | استعمال۔ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشکارا ذکر این بدون صراحت معنی کردہ مولف گوید کہ بمعنی ظاہر شدن و فاش شدن باشد (حافظ شیراز ؎) دل میرود

زو ستم صاحب لالان خدا داد ورد اکہ راز پنہان
خواہد شد آشکارا (جامی ؎) ز سر عشق تو تا
ساکن زبان ارباب شوق لیکن ز بیزبانی
غم نہانی چنانکہ دانی شد آشکارا ؛ (اردو)
ظاہر ہونا۔ فاش ہونا۔ صاحب آصفیہ نے
ظاہر ہونا کے ذیل مین آشکارا ہونا بھی لکھا ہے
(ذوق ؎) کرتے یہ اشک و آہ ہین تکلیف
کیون عبث ؛ ہوجاتا راز دل تو نگاہون مین
فاش ہے ؛

آشکارا کردن | استعمال - مرادف آشکارا
ساختن باشد - صاحب ارمغان آصفی ذکر
این بذیل لفظ آشکارا کردہ (کمال اصفہانی ع)
بر دیدہ خیالت آشکارا نکنم ؛ (ابو الحسن فراہانی
؎) عشق گل گر آشکارا کرد بلبل باک نیست ؛
عاشقی ترسد ز رسوائی کہ عشقش پاک نیست ؛

آشکارا کن نہانہا | اصطلاح - بقول صاحب
انندکہ بحوالہ مظہر العجائب آوردہ خدائے تعالی
باشد (اردو) حق سبحانہ تعالی جس کی صفات
مین کاشف اسرار آیا ہے یہ اسی کا ترجمہ ہے

آشکارا گردیدن | استعمال - مرادف
آشکارا شدن است - صاحب ارمغان آصفی
بر لفظ آشکارا ذکر این کردہ و از معنی ساکت۔
(خسرو دہلوی ؎) چون حکم تو گردد آشکارا ؛
کس را بچرا و چون چہ یارا ؛

آشکارا گشتن | استعمال - مرادف با ضمیمہ
چنانکہ ظہوری گوید (؎) آشکارا گشت رازم
لطف پنہانی بس است ؛ از گریبان شعلہ
سرزد دامن افشانی بس است ؛

آشکارا گفتن | استعمال - صاحب
ارمغان آصفی بذیل لفظ آشکارا ذکر این کردہ
از معنی ساکت مولف گوید کہ علانیہ گفتن
است (مجیر بیلقانی ؎) گر ترا جان جہان
می گویم ؛ آشکارا نہ نہان می گویم (اردو)
علانیہ کہنا۔ بقول صاحب آصفیہ کھلم کھلا کہنا

ڈنکے کی چوٹ کہنا۔

آشکار دیدن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آشکار اذکر این کرده از معنی ساکت مولف گوید که بےحجاب دیدن علانیه دیدن باشد چنانکه کمال اصفهانی گوید (؎) ابله کسیکه روے ترا دید آشکار ؛ وانگه مرا بعشق ملامت همیکند ؛ (اردو) بے نقاب دیکھنا۔

(۱۴۸) **آشکار ساختن** | استعمال - مرادف آشکار ساختن است که گذشت (قاآنی ؎) خط کمال تو بود آنکه بیک انحراف ؛ هیئت نه چرخ ساخت دائره سان آشکار ؛

آشکار شدن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آشکار بدون صراحت معنی ذکر این کرده مولف گوید که ظاهر شدن و فاش گردیدن است (صائب ؎) پردهٔ مشکین برگ خویش بست است آن نگار ؛ یا شد است از ناف آهوے ختن مشک آشکار ؛ (وله ؎) چون چراغ صبحدم خورشید میلرزد بجان ؛ تا بیاض گردن سیمین او شد آشکار ؛ (قاسمی ع) بر رخ راز پوشیده شد آشکار ؛ آشکار شدن قیامت بمعنی ظاهر شدن قیامت است که مراد از ... روست (بیدل ؎) هیچ آشوب به بد ... امروز نیست ؛ شد قیامت آشکار آندم که بر فردا زدیم ؛ (اردو) دیکھو آشکارا شدن

آشکار کردن | استعمال - ظاهر کردن مرادف آشکارا کردن که گذشت صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آشکار بدون صراحت معنی ذکر این کرده است (ظهوری ؎) نشنید ز بلبل گل ار بر کنار ؛ کند غنچه دلبستگی آشکار ؛ (حیرتی تونی ع) میان خلق ستم بر من آشکار مکن ؛ (حزین ع) از بس کرشمه میکند از پرده آشکار ؛ (بیدل ؎) تا کنم از هر بن مو رنگ مستی آشکار جام میخواهم درین میخانه یک طاوس وار ؛ (صائب ؎) ساقی دمید صبح علاج خمار کن ؛

خورشید را از پردهٔ شب آشکار کن ٭ مخفی
مباد که اگرچه بمعنی ظاهر کردن عام است و لیکن
از استعمال اساتذه که بالا مذکور شد می کشاید
که حیرتی تونی آشکار را بمعنی علانیه آورده
است و در شعر صائب آشکار کن بمعنی رہبری
آور، آمده و این همه معانی مقصود از لفظ آشکار
که بمعنی ظاهر است بیرون نیست

آشکارگردیدن استعمال مرادف آشکارا
گردیدن است که گذشت صاحب ارمغان
آصفی بذیل لفظ آشکار ذکر این کرده است ظهیر
فاریابی ع) باز این چه شکل بوالعجب و نقش
نادر است ٭ کز کارگاه غیب همین گرد د آشکار
(غنی ع) گردید راز عشق زپوشیدن آشکار ٭
دندان بخیه پردهٔ ما را دریده است (صائب
ع) حوریان از روزن جنت برون آرند
سر ٭ چون نگه زان مردمان چشم گردد آشکار ٭
زین شعر صائب هم آشکار میشود که

(۲۴۴) **آشکارگردیدن نگاه از مردمان چشم** مصدر
اصطلاحی است که کنایه از دیدن است مخفی مبادا
که (آشکار گردیدن کسی) علانیه چیرخ زدن هم
باشد و بر تمام معانی مصدر گردیدن هم تعبیر توان
کرد (اردو) دیکھنا ـ علانیه پھرنا ـ چکر لگانا ـ

آشکارگشتن استعمال ـ مرادف آشکارا
گشتن باشد ـ صاحب ارمغان آصفی بذیل
لفظ آشکار ذکر این کرده است (نظامی
ع) او سنجن در که بر آمد غبار ٭ گشت سگ
از پردهٔ گرد آشکار ٭ (ظهوری ع) دندان
بخیه گشت بخندیدن آشکار ٭ چون نوبت رفو
بگریبان ما رسید ٭

(۲۴۵) **آشکار و نهان** استعمال بمعنی ظاهر و باطن
است (ظهوری ع) بگذشت کار راز آنکه
کنم راز خود بیان ٭ بیتابی آشکار و نهان را
فرو گرفت ٭ و له ع) ظاهر و باطن ظهوری
اوست ٭ آشکار و نهان نمی گنجد ٭ (اردو)

ظاہر و باطن - بقول صاحب آصفیہ باہر بھیتر اندر باہر

آشکارہ بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ (۱) بمعنی آشکار (۲) آش پز یعنی طباخ (اردو) اردو مین بھی آشکارہ ہائے ہوز کے ساتھ بمعنی اوّل مستعمل ہے (۲) باورچی

ندکر (آتش ؎) حقیقت دہن یار کھولتا کیونکر؛ نہفتہ راز کو مین آشکارہ کیا کرتا؛

آشکارہ شدن استعمال - مرادف آشکارا شدن کہ گذشت چنانکہ صائب گوید (؎) بال و پر محیط ز موج آشکارہ شد؛ گرد دیگی ہنر آہ چو دل پارہ پارہ شد؛

آشکار یافتن استعمال - بمعنی موجود یافتن و معلوم کردن و دیدن چنانکہ جامی فرماید (؎) ریش در صور بحر چو موج آشکار؛ یافت ہمہ جلوۂ خویش آشکار؛ (اردو) موجود پانا - معلوم کرنا دیکھنا -

آشکانیان بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ - لقب سلطنت سوم از ملوک عجم کہ بعد سلطنت ذو القرنین قریب یکصد و شصت سال فرمانروا بودند (اردو) ملوک عجم سے جو ذو القرنین کے بعد ایک سو ساٹھ سال تک فرمانروا رہے - تیسری سلطنت کا لقب

آشکو بقول صاحب برہان با کاف بروزن چارسو مخفّف آشکوب است کہ می آید صاحب رشیدی و سروری ہم ذکر این کردہ (خواجوی کرمانی ؎) این چار طاق ششدر ہفت آشکوی چرخ؛ یک تابخانہ از حرم کبریای اوست؛ (حکیم آذری ؎) ای قبّہ بیت الحرام عالم ششش در؛ وی سدّۂ خاک درت ایوان آشکو؛ صاحب سروری گوید کہ بقصر نیز آمدہ (اردو) دیکھو آشکوب

آشکوب بقول صاحب برہان بروزن ناکروب (۱) آسمانہ و سقف خانہ باشد

و (۲) ہر مرتبہ از پوشش خانہ را نیز گویند چنانکہ گویند این عمارت سہ آشکوب است یعنی سہ مرتبہ و (۳) بمعنی چینۂ دیوار ہم آمدہ یعنی ہر مرتبہ کہ از گل بر دیوار گذارند و (۴) آسمان را نیز گفتہ اند صاحب ناصری بمعنی اول اکتفا کند و صاحب جہانگیری و شمس بمعنی دوم و صاحب سروری و رشیدی بمعنی اول و دوم صاحب پہلوی بکاف فارسی گوید بمعنی دوم و صاحب بشائع اندر را با برہان اتفاق است (حکیم ازرقی ؎) باد اندرو و زیدہ زپہنا سے آشکوب ؛ ابر اندرو گذشتہ زبالاے تیر وان ؛ (کمال اسمعیل ؎) بر آشکوب نخستینش دست فکرت من ؛ بزیر پاے فلک را چو نردبان افگند ؛ (شرف شفروہ ؎) روان ساعد امنی چو خواجہ بار دہد ؛ ز آشکوب نہم میکند تماشائے ؛ (اردو) (۱) دیکھو آسمانہ (۲) منزلہ - بقول آصفیہ درجہ جیسے دو منزلہ مکان - یا سہ منزلہ مکان (۳) استر کاری - بقول امیر اینٹ کی دیوارون پر چونا - سرخی وغیرہ لیپنے کو کہتے ہین ”جیسے مکان بن گیا ہے صرف استر کاری باقی ہے“ - بقول صاحب آصفیہ کہگل مخفّف کاہ گل (مونث) گارا - مذکر - استرکاری مونث (مصحفی ؎) اس دریہ کوئی جاسے تو وہ خاک خوش آئے ؛ بھر دی ہے دراڑون مین بھی کہگل کئی دن سے ؛ (۴) دیکھو آسمان -

آشکون | بقول صاحب مؤید الفضلا - نام ولایتی - دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ است (اردو) ایک ولایت کا نام

آشمالی | بقول صاحب بحر (۱) تملّق و چاپلوسی و (۲) دیوثی و بے حمیّتی - صاحبان جہانگیری و چراغ و انند و وارستہ و بہار ہم ذکر این کردہ اند (شفائی ؎) میکند دم لابہا تا استخوانی میخورد ؛

عمرا و در آشمالیّ و خوشامد میرود ؛ (شفیع اثر ۵۳) از خوشامد تا بدام آرند صاحب خانہ را ؛ آشمالان خوب می گیرند فال شانہ را ؛ (اردو) (۱) تملّق مذکر - چاپلوسی مونث (آصفیہ) (۲) دیوّثی - صاحب آصفیہ نے دیوّث کا ذکر فرما کر بمعنی بے حیا - بے شرم - قلتبان - بھڑوا قرمساق - وہ شخص جو اپنی عورت کے افعال قبیحہ پر واقف ہوکر چشم پوشی اور اغماض کرے (مسرور ۵) وہ روٹھے ہین مجھ سے تو روٹھے رہین ؛ تملّق بہت مجھکو آتا نہین ؛

آتش مردان دیر می پزد (مثل) صاحب ضرب الامثال و صاحب امثال فارسی ہر دو ذکر این کردہ اند و از معنی ساکت تحقیق مولف فارسیان این مثل را استہزاءً بر حاملہ می زنند مقصود شان اینست کہ چنانکہ زنان بعجلت آتش را می پزند نمی توانند کہ آتش مرد را کہ کنایہ از منی باشد زود بپزند یعنی بغیر از نہ ماہ بچہ حاصل نمیشود (اردو) دکن مین نئی دلہن کے لئے جو حاملہ ہو اوسکی ہمجولیان دلگی مین کہتی ہین کہ بیٹی یہ جھٹ منگنی پٹ بیاہ نہین ہے - صبر سے کام لوگی زحمتین جھیلوگی تو گود مین بچہ ہوگا بعض بے تہذیب عورتین ایسے ہی محل پر یعنی جب حاملہ کو اروون مین مبتلا اور تکلیف اُٹھاتی ہوئی دیکھتی ہین تو کہدیتی ہین کہ کھانے کو سہل جانی اُلٹی کی شکل نہ پہچانی - اس مثل مین اُلٹی بمعنی قے مستعمل ہے اور اسکا مطلب کھانے سے حاملہ ہونا ہے اور اُلٹی سے وضع حمل لیکن بدین وجہ کہ اوائل زمانۂ حمل مین بعد غذا متلی اور استفراغ بھی ہوتے ہین لہذا ان ذومعنی الفاظ مین اُنھون نے اپنا مطلب نکالا ہے - یہ بھی کہا جاتا ہے کہ (اس ہنڈیا کو ابال نہین) اس کا یہ مطلب ہے کہ پکوان کو جلد تیار کرنا مطلوب ہوتا ہے تو آگ خوب دہکاتے ہین اور ابال جلد آکر غذا جلد تیار ہوجاتی ہے

اور جب کبھی سالن وغیرہ کو اچھا پکانا مقصود ہوتا ہے تو کہتی ہین کہ دہیمی آنچ پر رہنے دو دیر ہین پخت اچھی ہوتی ہے۔ پس (اس ہنڈیا کو ابال نہین) کا یہ مطلب ہے کہ ۹ مہینہ گزرنے تک نتیجہ نہین حاصل ہوتا۔ جلدی مفید نہین ہوتی ابال لانا اختیاری امر نہین غرض انہین کہاوتون کو اس فارسی مثل کا ترجمہ خیال کرنا چاہیے۔

آش مزوّر اصطلاح۔ بقول صاحب بحر عجم آش برنجے کہ طبیبان بعد از فاقہ بیمار بہ بیمار دہند۔ صاحب مؤید الفضلا برآش تزویر ذکر این فرمودہ است و بہار بضمن آش

پرہیز این را آش مزوّرہ نوشتہ (اردو) دیکھو آشام مزوّر۔ صاحب جامع اللغات فرماتے ہین کہ یہ وہ آش ہے جو بجاے پلاؤ کے بیمار کو دیتے ہین۔ اس بیان سے نزدیک کی وجہ تسمیہ معلوم ہوتی ہے چونکہ بیمار کو غذا سے نفرت ہوتی ہے بنا بر علیہ اس رقیق آش کو پانی کے دھوکے مین پلاتے ہین۔

آش مویز اصطلاح۔ بقول صاحب شمس وانند آشیکہ از مویز سازند۔ مویز یعنی انگور خشک است (اردو) بقول صاحب جامع اللغایہ آش انگوری نبات ہین بقول صاحب غیاث مویز یعنی منقّی

(۱) **آشمید** (۱) بقول صاحب برہان وانند و رشیدی و سروری دنوا در بفتح (۲) **آشمیدن** ثالث بروزن آرمید مخفّف آشامید باشد کہ ماضی آشامیدن است صاحب بحر عجم ذکر نمبر (۲) کردہ فرماید کہ بفتح شین منقوطہ مخفّف آشامیدن آمدہ و مضارع آن آشمد۔ صیغۂ امر و نہی نیامدہ (نظامی ۵) خوشدل شد و آرمید با او نہ ہم خورد و ہم آشمید با او مولف گوید کہ ہرگاہ آشمیدن مخفّف آشامیدن آمدہ است وجہی نباشد کہ بترک مصدر بر ذکر آشمید قناعت کنیم چنانکہ محقّقین اول الذکر معلوم میشود کہ سند کلام

نظامی بدست شان رسید ودران لفظ آشمید مستعمل است پس احتیاط شان اجازت نداد که قدم از آشمید بیرون نهند احسان صاحب بحر عجم اللهم اغفر له را اندوه دیکھو آشامیدن -

آشنا بقول صاحب برهان بسکون ثالث ونون بالف کشیده (۱) معروف است که نقیض بیگانه باشد و (۲) آب ورزرا نیز گویند که شنا کننده باشد و (۳) شناوری وآب ورزی راهم گفته اند و (۴) نزد محققان شخصی است که با شناهد وحدتش آشنا بود صاحب رشیدی وخان آرزو وبهار در هر سه معنی اوّل الذکر با برهان متفق اما صاحب سروری وپهلوی بذکر معنی اوّل ودوم فرماید که بمعنی شناوری کردن هم است دنها هم است که این وراے معنی سوم صاحب برهان باشد لیکن از سندش که کلام خلاق المعانی راپیش کرده معنی نمبر ۳ هم پیدا می شود صاحب جهانگیری وشمس بر معنی اوّل وسوم قانع صاحب مؤید بر معنی اوّل وسوم وناصری بر دوم وسوم - صاحب بهار عجم وانند فرماید که بمعنی اوّل با لفظ کردن وگرفتن وشدن وگشتن بصله با مستعمل و **مولّف** حقیر عرض می کند که از ملحقات این که می آید انحصار این چار مصدر باقی نمی ماند - صاحب ارمغان آصفی که مختصر بهار عجم است بر معنی اوّل قناعت فرموده (عرفی **۵۱**) مرا ز چشم تو هر شیوهٔ که باید هست ؛ همی نهفته نگه هاے آشنا ست که نیست (استاد رودکی **۵۲**) تا دل من با هواے نیکوان شد آشنا ؛ در سرشک دیده گردانم چو مرد آشنا ؛ (خلاق المعانی **۵۳**) با علم آشنا شو واز آب بر سر آی ؛ کز آب بر سر آمدن از علم آشنا ست ؛ (حکیم سوزنی **۵۴**) بیگانه

یاد باتو غم آشنا طرب ٭ وز بہر ہو باد طرب آشنای تو ٭ (جامی ۵۳) غرق بحر شوقم از سویت نویسم شرح آن ٭ نیست آن از جنبش دستے بقصد آشنا ٭ بہ تحقیق مولف (۵) آشنا بمعنی واقف ہم آمده چنانکه از ملحقات این بہ مصدر آشنا بودن معلوم خواہد شد۔ معاصرین زباندان گویند که گوش ما از فلان خبر آشناست شانی مشہدی گوید (ع) زان رازہا که جز بدلم آشنا نبود ٭ (ظہوری ۵) آشنائی نمی توانی کرد ٭ نیستی آشنا کش تصدیع ٭ (اردو) بقول امیر (۱) آشنا۔ ضدّ بیگانه۔ شریک حال۔ دوست (آتش ۵) حالت بدین نہین کوئی کسی کا آشنا ٭ کوچ کرجاتا ہے پیش از مردن بیمار خواب ٭ (ذوق ۵) رہتا ہے اپنا عشق مین یون دل سے مشوره ٭ جس طرح آشنا سے کرے آشنا صلاح (۲) آشنا بمعنی پیراک شناور (ناسخ ۵) زورق آل نبی کے واسطے لنگر بنا ٭ بحر توحید خدا کا آشنا پیدا ہوا ٭ (وزیر ۵) کب ہین حریص بحر توکل کے آشنا ٭ موتی کا ایک قطره ہی مین کام ہوگیا ٭ (۳) پیراکی بقول صاحب آصفیه تیرائی۔ شناوری (۴) وه شخص جسکو شاہد وحدت کے ساتھ آشنائی ہو۔ (۵) آشنا۔ بقول امیر واقف آگاه (فقره) "ہمارے کان اس بات سے آشنا نہین" (ناسخ ۵) ہون وه غمین که لب نه ہنسی سے ہون آشنا ٭ دیوار قہقہه بھی جو آئے نظر مجھے ٭

آشناب بقول صاحب برہان بر وزن ماہتاب بمعنی شناوری باشد که آب ورزی و شناکننده است صاحب ناصری فرماید که آشنا و آشناب و آشناه ہر سه بمعنی شنا و شناوری است و

خان آرزو فرماید که آشناب شناور باشد و بدون مد بکسر اول ہم آمده مولف گوید که فارسیان آب آشنا شناکننده را گفته اند و که قلب اضافت آشنای آب است و آشناب

مخفّف آن (ابو شکور ؎) کسی کاندر آب
است و آب آشناست ؛ ز آب ار چو آتش
تبرسد رواست ؛ سند آشناب بمعنی بیان
کردۂ برہان و ناصری گیر نیامد (اردو)
دیکھو معنی نمبر ۲ و ۳ لفظ آشنا۔

آشناباز استعمال - بقول بہار - بموحّدہ
و زاے تازی بمعنی دست و پا زننده در آب
و بقول صاحب رشیدی و شمس شناکننده -
مرادف آشنابر -

آشنابر اصطلاح - بفتح بار موحّدہ بقول
صاحب پہلوی در آب رونده و شناکننده
(اردو) دیکھو لفظ آشنا کا نمبر ۲ -

آشنابردن استعمال - صاحب ارمغان
این را بذیل لفظ آشنا نوشته و از معنی ساکت
مولف گوید که بیگانه را با خود بردن چنانکه
نظیری نیشاپوری گفته (؎) از کوے
چون بجانب خلوت روان شوی ؛ بیگانه
درون مگذار آشنا ببر ؛ (اردو) آشنا کو
ساتھ لیجانا -

(۷۴۴) (۱) **آشناسخن** استعمال - اوّل بمعنی
(۷۴۵) (۲) **آشناسخن گرفتن** گفتگو - مخفی مباد که
اینجا آشنا بمعنی آشنائی آمده و دوم بمعنی مکالمه
کردن - چنانکه ظهوری گوید (؎) گیرم که آشنا
سخن نیست شکوۂ ؛ بیگانه را دگر سخن آشنا بگیر ؛
(اردو) (۱) گفتگو - بقول صاحب آصفیہ
بات چیت (مونث) (آتش ؎) پڑھا ہے
ہم نے بھی قرآن قسم ہے قرآن کی ؛ جواب
ہی نہیں رکھتی ہے گفتگو تیری ؛ (۲) گفتگو کرنا -
بات کرنا - کلام کرنا - بقول آصفیہ ہمکلام ہونا - بولنا

آشنابودن استعمال - صاحب ارمغان
آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کرده از معنی ساکت
مولف گوید (۱) دوست بودن است
چنانکه خسرو دہلوی گوید (؎) دل ار بیگانه
گشت از وی زنجم ؛ که با عاشق نباشد آشنا دل ؛

(۲) بمعنی واقف بودن هم چنانکه شانی مشهدی
گفته (ع) زان رازها که خبر بدلم آشنا نبود ؛ ظهوری
ے) یار را نیست یاری اغیار ؛ کاش بیگانه
آشنا باشد ؛ (اردو) (۱) آشنا رہنا بقول
امیر دوست رہنا (امیر ے) جی چاہے مل
کسی سے یا سب سے تو جدا رہ ؛ پر ہو سکے
تو پیار سے تو دل کا آشنا رہ ؛ (۲) آشنا ہونا
بمعنی واقف ہونا جیسے (فقرہ) ''ہمارے کان
عمر بھر ایسی باتون سے آشنا نہین ہوئے'' ناسخ
ے) ہون وہ غمین کہ لب نہ ہنسی سے ہون
آشنا ؛ دیوار قہقہہ بھی جو آئے نظر مجھے ؛ دیکھو
معنی نمبر ۳ ـ لفظ آشنا ـ امیر اللغات)

آشنا بیزار | اصطلاح ـ بہار ذکر این کند و آنرا
معنی ساکت ـ صاحب آنند گوید که از اسمای
معشوق است ظہوری ے) اے دل در
بیگانگی بیزن که با در می کند ؛ بہر چہ کردی آشنا
آن آشنا بیزار را ؛ تکمیل این بر لفظ (آشنا زده)
می آید (اردو) معشوق ـ (مذکر)

(۱۲۶)

آشنا بیگانه ساختن | استعمال ـ دشمن کردن
دوست باشد و عکس آن هم یعنی دشمن را
دوست خود کردن ـ چنانکه ظهوری گوید ے)
نکر گشته طرز دیگران در عشق بازیها ؛ ظهوری
ذوق دارد آشنا بیگانه می سازد ؛ (اردو)
دوست کو دشمن بنانا ـ یا دشمن کو دوست بنانا

آشنا پرست | استعمال ـ بقول صاحب آنند
بہار فارسی معروف مولف گوید که معاصرین
زباندان تصدیق کنند که آشنا پرست قدردان
دوست را گویند (اردو) بقول امیر آشنا پرست
انہین معنون مین اردو مین بھی مستعمل ہے سودا
ے) ہندو ہین بت پرست مسلمان خدا پرست
پوجون مین اس کسی کو جو ہو آشنا پرست ؛

آشنا پروردن | اصطلاح ـ صاحب انند معاون
آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کرده از معنی ساکت
مولف گوید که بلحاظ دوست کردن و امداد

دوست کردن باشد۔ و آشنا پرور از ہمین مصدر است کہ در کلام عجم مستعمل است بمعنی معشوق نظام خوانساری گوید (ے) بعشق آشنا پرور ہوس بیگانہ می آید ؎ بر و اے آرزو از دل کہ صاحب خانہ می آید (اردو) بقول ہمارے اردو مین آشنا پرور دوستون کے مربّی کو کہتے ہین (رشک ے) شاہد گل کو خیال بلبل بے پر نہین ؎ گلشن ہستی مین بوے آشنا پرور نہین ؎ معشوق۔

آشنا پنداشتن | استعمال۔ کسی را دوست دانستن است چنانکہ حکیم عارف گوید (ے) اندرین ہند مشعبد ہر کہ را ؎ آشنا پنداشتم نا آشنا ست (اردو) آشنا سمجھنا۔ دوست جاننا۔

آشنا خواستن | استعمال۔ صاحب رمغان آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ است و از معنی ساکت۔ مولف گوید کہ با کسی آشنائی خواہش خواہش آن کردن کہ فلان کس آشنای ما شود چنانکہ فدائی شیرازی گوید (ے) خلقم اگر آشنای خود می خواہند ؎ الحق سپر بلاے خود می خواہند ظاہر است کہ درین استعمال آشنا بمعنی آشنائی آمدہ (اردو) آشنائی چاہنا۔ دوستی چاہنا۔ یعنی اس بات کی خواہش کرنا کہ فلان شخص ہمارا دوست ہو جائے۔

آشنا داشتن | استعمال۔ صاحب رمغان آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ درین استعمال ہم مثل ما ضیہ آشنا بمعنی آشنائی آمدہ پس معنی این مصدر آشنائی داشتن و دوست بودن است چنانکہ خرّمی اصفہانی گوید (ے) محال است اینکہ از افسانہ با خواب آشنا دارد ؎ براہت دیدۂ حسرت نگاہان چشم روزن ہم (۲) داشتن دوست و آشنا صائب (ے) سپند است کز جا جہد جا نماید ؎ درین انجمن آشنائیکہ دارم (اردو) دوستی رکھنا آشنائی رکھنا بھی کہ سکتے ہین

(۳) مین بھی اپنا ایک دوست رکھتا ہون۔

(۱۲۱) **آشنا دیدہ شدن** | مصدر اصطلاحی۔ نظر کردن ونگریستن باشد چنانکہ ظہوری گوید (ف) ظہوری شود آشنا دیدہ وقتی ٭ کہ از دیدن غیر بیگانہ گردد ٭ از ہمین سند (آشنا شدن دیدہ) ہم پیدا میشود کہ بجاے خود می آید (اردو) دیکھنا۔

آشنا را حال اینست وای بر بیگانہ | مثل صاحب خزینۃ الامثال ذکر این کردہ است وازمعنی ومحل ساکت مولف گوید کہ چون فارسیان کسی را بے پروا از آشنایان ببیند این مثل زنند (اردو) دکن مین کہتے ہین اپنون کی یہ گت تو پرایون کا خدا مالک۔ صوبہ مدراس مین کہا جاتا ہے کہ خویشون کو نہ پوچھے تو دوسرونکو کون پوچھے۔

آشنا رو | اصطلاح۔ بقول صاحب بحر عجم (۱) کسی کہ صورتش مانوس باشد صاحب انند گوید کہ این مرادف روشناس است کہ بظاہر آشنا باشد امّا اختلاط بسیار با او نباشد بہار گوید کہ (۲) چیزے کہ بمجرد دیدن روے او شناختہ میشود او را و بقول صاحب تحقیق (۳) نا آشناے آشنا نما (خواجہ نظامی ف) ازین آشنا روے تر داستان ٭ پسندیدہ نامد بر آستان ٭ (صائب ف) شکیبائی ز عاشق نیست حسن آشنا رو را ٭ بہ یاد طوطیان آئینہ بازنگاری سازد ٭ (صائب ف) ز دل بیرون نرود چشم آشنا رویش ٭ سرے بدامن مجنون نہادہ آہویش ٭ (صائب ف) سلیمانی است حسن انگشتری از حلقۂ مویش ٭ پریزاد دست دست آموز زلف آشنا رویش ٭ (ولہ ف) اگرچہ در چون غنچہ بر روے دو عالم بستہ ام ٭ چشم بر راہ نسیم آشنا روے توام ٭ (صائب ف) زود می گردند رام و زود وحشی می شوند ٭ آشنا رویان عالم معنی بیگانہ اند ٭ (ولہ

۵) روز و شب آوردہ ام درمعنی بیگانہ روے ؎
چون کنم صائب ندارم آشنا روئے دگر ؎ مولف
گوید کہ مقصود بہار بر نمبر ۲ جزین نباشد کہ آشنا رو
بمعنی دوم۔ آشنا کنندہ یعنی شناسانندہ و واقف
کنندہ و نشان دہندہ روی کسی باشد کہ فی الذہن
است۔ طرز بیانش روشن نیست (اردو)
(۱) صورت آشنا۔ بقول صاحب آصفیہ رو
شناس۔ دور کی صاحب سلامت کا اسیر
۵) زمین گور کو ہم ملک بیگانہ سمجھتے ہین ؎
بہت سے لوگ لیکن ایسے صورت آشنا نکلے ؎
(ممنون ۵) کہے ہو دیکھ مجھے صورت آشنا
سے ہو ؎ ہزار جی سے ہون قربان اس تجاہل
کا ؎ (۲) وہ چیز جس کے دیکھنے سے کسی کی صورت
نظر مین پھر جاوے (۳) بیگانہ دوست نما۔ نا
آشنائے آشنا نما کہہ سکتے ہین یعنی وہ شخص جو حقیقت
مین دوست نہین ہے لیکن اپنے آپ کو دوست
ظاہر کرتا ہے۔ صاحب جامع اللغات نے فرمایا

ہے کہ آشنا رو وہ شخص جو دیکھتے ہی پہچانا جائے
اور صائب کے شعر آخر الذکر سے سند لی ہے جسکو
ہم نے معنی نمبر ۳ پر سب سے آخر نقل کیا ہے ہم
یہ عرض کرتے ہین کہ آپ کے بیان فرمائے ہوے
معنی نہ اس سند سے حاصل ہوے ہین اور نہ
فارسیون کے بیان کردہ تین معنون مین انکا
ذکر ہے اور یہ تسامح معنی نمبر (۲) کے اوس
اجمال کا نتیجہ ہے جسکو بہار نے جایز رکھا ہے ہمنے
خانہ بیان فارسی پر اسکی صراحت کردی ہے۔

(۱) **آشنا زدن** | استعمال۔ صاحب ارمغان
(۲) **آشنا زدہ** | آصفی بر لفظ آشنا ذکر نمبر (۱)
کردہ از معنی مصدری ساکت و نسبت نمبر (۲)
می فرماید کہ آشنا زدہ از عالم آفت زدہ باشد
یعنی آنکہ از آشنایان سیر آمدہ و نفرت رسانندہ
باشد (انتہی)، لقد العجب۔ نفرت رسانیدہ
را با آشنا زدہ چہ تعلق۔ مقصود صاحب آصفی
شاید از (نفرت رسانیدہ شدہ) باشد بہار کم ہم

ذکر این کردہ فرماید کہ قریب بمعنی آشنا بیزار است
کہ گذشت مولف گوید کہ آشنا بیزار را صاحب
انند از اسماے معشوق گفتہ و خود بہار برلفظ مذکور
از معنی ساکت باین حال آشنا بیزار آنست کہ آشنا
و آشنائی را نہ پسندد و ازو کنارہ باشد پس کسی
کہ از آشنا گزند یافتہ است آنرا آشنازدہ توان گفت
و نتیجۂ آن کراہت از آشنا متیقن شد پس معنی
آشنازدن گزند رسانیدن آشنا باشد راقم شہیدی
گوید (ـہ) از فکر معنی بیگانہ می کند وحشت ؎
دل رمیدۂ من بسکہ آشنازدہ است ؎ (اردو)
بقول صاحب جامع اللغات وہ شخص جو دوست
آشنا سے نفرت رکھتا ہو مولف عرض کرتا
ہے کہ یہ آشنا بیزار کا ترجمہ ہے - آشنازدہ سے
وہ شخص مراد ہے جو آشنا سے گزند پایا ہو نقصان
اٹھایا ہو -

آشنا ساختن | استعمال - صاحب ارمغان
آصفی برلفظ آشنا ذکر این کردہ است و از معنی
ساکت مولف گوید کہ (۱) دوست کردن و
(۲) وصل کردن (دانش مشہدی ـلہ) زحق
بیگانگان را آشنا سازد ؎ چو ابر و طاق محرابش خدا
سازد ؎ (سنجر کاشی ـلہ) کجاست بخت بلندیکہ
آشنا سازد ؎ بدست کوتہ ما گردن بلند ترا ؎
(اردو) (۱) دوست بنانا (۲) ملا دینا بقول
صاحب آصفیہ ملاقات کرانا (ظہیر ـلہ) اس
پریوش سے ملا دو مجھے ای حضرت شیخ ؎ آپ تو
حور کو انسان سے ملا دیتے ہین ؎

آشنا سنجیدن | استعمال - صاحب ارمغان
آصفی برلفظ آشنا ذکر این کردہ از معنی ساکت
مولف گوید کہ قدر آشنا دانستن است چنانکہ
عرفی گوید (ـہ) بنام آن حبیب آشنا سنج ؎
کہ در آرایش معمورۂ سنج (اردو) دوست
کی قدر کرنا -

آشنا سوز | اصطلاح - بقول صاحب
انند کہ بحوالہ مظہر العجائب برلفظ آشنا بیزار دو

مرادف آشنا بیزار است۔

آشنا شدن | استعمال - صاحب ارمغان

آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ از معنی ساکت

مولف گوید کہ (۱) دوست شدن باشد یحیی

لاہجی ؎) مجنون چو خویش را ہمہ لیلی خیال کرد؛

از غیرت ہمین بہ کسی آشنا نہ شد (ظہوری ؎)

آشنای عاقلان باید شدن؛ گر شدی بیگانہ

دیوانگی؛ (اردو) آشنا ہونا۔ دوست ہونا

(۲) آشنا شدن بمعنی واقف شدن باشد چنانچہ

ظہوری گوید (؎) بطرز جلوہ کے شمشاد می شد

آشنا ہرگز؛ بحمد اللہ کہ در عشق تو عیسیٰ نیز شیدائی؛

(اُستاد رودکی ؎) تا دل من با ہوای نیکوان

شد آشنا؛ در سر شک دیدہ گردانم چو مرد آشنا؛

(بیدل ؎) ما بخود ان زغفلت خود پے نبردہ

ایم؛ چشم آشنا نشد کہ چہ رنگست خواب را؛

(اردو) آشنا ہونا بمعنی واقف ہونا؛ امیر نے

لفظ آشنا کے نمبر ہم پر اسکا ذکر کیا ہے (ناسخ ؎)

ہون وہ غمین کہ لب نہ ہنسی سے ہون آشنا؛

دیوار قہقہہ بھی جو آئے نظر مجھے؛

(۴۴۲) (۱) **آشنا شدن بچشم** | مصدر اصطلاحی

(۴۴۳) (۲) **آشنا شدن دیدہ** | اول بچشم افتادن

و دیدہ شدن و دوم بمعنی دیدن (غنی ؎)

تا بچشم آن تغافل پیشہ می شد آشنا؛ کاش بودے

برگ نرگس کاغذ مکتوب ما؛ (ظہوری ؎)

ظہوری شود آشنا دیدہ وقتی؛ کہ از دیدن غیر

بیگانہ گردد؛ از ہمین سند مصدر دوم (آشنا دیدہ

شدن) ہم پیدا است چنانکہ بجایش ذکر کردہ

ایم (اردو) (۱) دیکھو آشنا گشتن بچشم (۲)

آنکھ پڑنا بقول امیر دیکھنا - اردو مین اس کی

نفی (آنکھ آشنا نہ ہونا) مستعمل ہے (رند ؎) یہ

وہ آنکھین ہین جو ہین نا آشنائے روی غیر؛

آنکھ کھولی جب سے مین نے تو نظر آیا مجھے؛

(۴۴۴) **آشنا شدن دیدہ بدیدہ** | مصدر اصطلاحی

چار چشم شدن و مقابل شدن است چنانکہ

ظهوری گوید (ص) تا دیده بدیده آشنا شد چنانگی دید زمانه برخاست ÷ (اردو) چار آنکہ ہونا - چار چشم ہونا بقول صاحب مخزن المحاورات نظر ملنا سے نظر ملنا -

آشنا شدن راحت | مصدر اصطلاحی حاصل شدن راحت باشد چنانکه ظهوری گفته (ص) میشود راحت آشنا با مغز ÷ زخم اگر رو شناس مرهم نیست ÷ (اردو) راحت حاصل ہونا راحت نصیب ہونا -

آشنا طراز | استعمال - صاحب ارمغان بذیل لفظ آشنا ذکر مصدر آشنا طرازیدن کرده است و ازمعنی ساکت - سندی که از کلام صائب پیش کند ازان استعمال آشنا طراز پیدا است (ص) در انتظار تو از جوی شیر چشم بهشت سپید گشت مشو آشنا طراز اینجا ÷ مخفی مباد که بقول صاحب برهان طراز بروزن نماز بمعنی روش و قاعده هم آمده پس آشنا طراز بمعنی آشنا روش باشد مقصود شاعر انیست که چون چشم بهشت در انتظار تو از جوی شیر سپید گشته است خوش نباشد که تو اینجا بطرز آشنا ورآئی و بگذری (اردو) مثل تیراک کے - تیراک کا سا -

آشنا فروشی | اصطلاح - بقول صاحبان بحر عجم و غیاث و انند - مدح کردن آشنا باشد مولف گوید که از قبیل جد فروشی باشد معاصرین زباندان چون کسی را می بینند که مراتب و مناقب اجداد و نیاگان خود بیان کرده اعزاز خود میخواهد گویند که پدر سوخته جد فروشی می کند و بجای جد فروشی استخوان فروشی هم پس بخیالم میرسد که هر که باظهار آشنائی دیگران این قسم کار ها کند آنرا آشنا فروشی گویند مطلق معنی (مدح کردن) بلا اظهار موقع و محل درست نباشد (اردو) صاحب آصفیہ نے استخوان فروشی کا ذکر فرمایا ہے بمعنی باپ دادہ کی تعریف صاحب مخزن المحاورات نے (استخوان فروشی) پر باپ

دادا کی بڑائی کہا ہے اور بڑائی کے معنی اردو
مین شیخی اور لاف زنی کے بھی ہین پس آشنا
فروشی یا جد فروشی اسی حالت مین کہا جاتا ہے
جب کہ کوئی شخص اپنے باپ دادا کے صفات
بیان کرکے اپنے آپ کو معزز کرنا چاہے اسی
طرح۔ آشنا فروشی بھی اردو مین کہہ سکتے ہین
اگرچہ سنا نہین۔

آشنا کردن | استعمال۔ صاحب رشحان
آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ از معنی ساکت
مولف گوید کہ علاوہ معنی حقیقی (۲) بمعنی واصل
کردن ہم آمدہ (حزین اصفہانی ۵۲) بازلف
شانہ را نہ کنی آشنا اگر ٭ دانی چہ می کشم ز دل
بدگمان خویش ٭ (صائب ۵۲) از زبان بازان
پریشان میشود زلف حواس ٭ شانہ را تا میتوانی
آشنای خط مکن ٭ ظہوری بمعنی اصلی یعنی دوست
کردن گوید (۵) ایدل در بیگانگی میزن کہ
با ورمی کند ٭ بہر چہ کردی آشنا آن آشنا بیزار شد
(علی خراسانی ۵) گو گنہ کردیم اما خاطر ما سوی
اوست ٭ میکند بیگانگان را رحمت او آشنا ٭
و (۳) بمعنی عادی و متحمل کردن ہم آمدہ (ظہوری
۵) این زمان بیگانہ را از خود جدا کردن نبود ٭
خویشتن را با جدائی آشنا کردیم ما ٭ ظہوری (۵)
چشمے کہ آشنائے جمالش کنیم نیست ٭ عرض نگہ
بدین بیگانہ بردہ ایم ٭ (۴) بمعنی آفریدن آشنا
ہم (نظامی ۵) گہ آری خلیلے ز بتخانہ ٭ گہی آشنائی
ز بیگانہ ٭ بعض محققین در مصرع ثانی آشنائی
بیائے معروف گیرند درین صورت معنی مصدر
جز این نباشد کہ تو از بیگانہ شناسائی پیدا کنی
مولف گوید کہ از بیگانہ آشنائی پیدا کردن
تعریفی در خور او تعالیٰ شانہ نیست ما ہم تیوانیم
کہ یک بیگانہ را آشنا کنیم نظامی در صفت آفرینش
نوشتہ است و این معنی پیدا نمیشود مگر بگرفتن
یائے مجہول در لفظ آشنائی بمصدر کردن بمعنی
پیدا کردن ہم آمدہ (۵) بمعنی شناوری کردن

چنانکہ سلمان ساوجی گوید (ے) دلت را باغم عشقش بمعنی آشنائی دہ ؛ کہ تن را آشنا کردن ہمی شاید درین دریا ؛ (اردو) (۱) دوست بنانا (۲) ملانا (۳) متحمل بنانا - عادی کرنا - (۴) آشنا پیدا کرنا - مخلوق کرنا (۵) تیراکی کرنا - تیرنا -

آشنا کردن زبان بحرف مصدر اصطلاحی

آشنا کردن لب بحرف اول را ظہوری استعمال کردہ کہ کنایہ از واقف بودن و واقفیت داشتن زبان بحرف است و درینجا آشنا بمعنی آشنائی آمدہ (ے) چہ ذوقی دارد از بیگانہ گوئی ؛ بحرف من زبانی آشنا کرد ؛ و دوم کنایہ باشد از گفتن و بر زبان آوردن چنانکہ ظہوری آوردہ (ے) بحرف صلح لب کرد آشنا از بہر خاطرہا ؛ ولیکن از نگاہش آنچنان تہدید می بارد ؛ (اردو) (۱) بول چال سے واقف ہونا - (۲) کہنا - اردو محاورہ میں یہ کہتے ہیں کہ ہماری زبان ایسی بات سے آشنا ہی نہیں ہے - یعنی کبھی ایسی بات ہمارے زبان سے نہیں نکلی ایک مشہور مصرع زبان زد عام ہے (ع) لب آشنا نہیں ہیں ہمارے سوال کے ؛ زبان پر لانا بھی کہا جاتا ہے - دیکھو آصفیہ - (عارف ے) لاؤں زبان پہ مطلبِ دل کیا مجال ہے ؛ میں کیا کہوں فقیروں کی صورت سوال ہے ؛

آشنا گذاشتن استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنا (آشنا گذشتن) را نوشتہ و از معنی ساکت - سندی کہ از کلام صائب پیش فرمودہ است آشنا گذاشتن راست **مولف گوید** کہ غلطی کتابت بیش نیست بمعنی ترک آشنا کردن و آشنائی گذاشتن باشد (ے) فریب چشم پریشان نگاہ او مخور ؛ کہ در دو روز ہزار آشنا گرفت و گذاشت (اردو) دوستی ترک کرنا آشنائی توڑنا - آشنائی چھوڑ دینا - آشنائی گھٹ کرنا -

آشنا سے منھ پھیر لینا - (فقرۂ امیر) "ارے میان
تمنے تو ذراسی بات مین برسون کی آشنائی
چھوڑدی" (انشا ؏) لی چپکے سے مین نے
جبکہ اوسکی چٹکی ؎ بولا کہ پڑے جان پہ تیری
چٹکی ؎ پھر دانت تلے کھٹک کے ناخن یہ کہا ؎
بس چل سبے اب آشنائی تجھ سے کھٹ کی ؎

(۱) **آشناگر** | استعمال اول بقول

(۲) **آشناگردیدن** | صاحبان برہان
وبحر و رشیدی و مؤید و وارستہ بفتح کاف فارسی
وسکون راے قرشت بمعنی شناور باشد کہ شنا
کنندہ است صاحب شمس گوید کہ بحذف ہمزہ
ہم آمدہ - وبقول صاحب پہلوی مرادف
آشنابر کہ گذشت - دوم را صاحب ارمغان
ذکر کردہ ازمعنی ساکت مولف گوید کہ آشنا
گردیدن (۱) بمعنی دوست شدن (۲) شناور
شدن و آشناگر ازہمین مصدر باشد (صائب
؏) بشیوہ ہاے تو ہر کس کہ آشنا شدہ است ؎
بچیر تم کہ دگر باکہ آشناگردد ؎ (۳) بمعنی واقف
شدن چنانکہ صائب درمصرع اول گوید کہ برمہر
(۱) گذشت (ظہوری ؏) بہ کیفیت نگردد آشنا
بیگانۂ ساقی ؎ اگر پیمان درستی نوش کن پیمانۂ ساقی
(غنی ؏) گر اسپجان کے بقطع راہ تجرید آشنا
گردد ؎ کہ خواہد زاد در راہ ازگرد خود چون آسیا گردد ؎
(ولہ ؏) نگردد آشناے عشوہ سازان ؎ کہ از
عجز من استغنا بنازد ؎ (حاجی گیلانی ؏) دل
روشن بتقریب ہوس عشق آشناگردد ؎ اگر خواہد
کہ آب آتش شود اول ہواگردد ؎ (اردو) (۱)
تیراک - پیراک - آشنا - دیکھو لفظ آشنا (۱)
آشنا ہونا - دوست ہونا - (۲) تیرنا (۳)
واقف ہونا - دیکھو آشنا شدن -

(۲۴۷) **آشناگردیدن چشم** | مصدر اصطلاحی - افتادن
چشم است برچیزی چنانکہ صائب گوید (؏)
گل فتد در دیدہ اش از دیدن خورشید و ماہ ؎
چشم صائب آشناگردید تا باروے تو ؎ دارد

دیکھو آشنا شدن دیدہ ۔

(۷۶۹) **آشنا گردیدن حرف بہ تحریر** | مصدر اصطلاحی نوشتہ شدن باشد چنانکہ بیدل گوید ؎ ز بعلش ہر کجا حرفی بتحریر آشنا گردد ؛ تبسم می کند چون صبح مال از خط مسطر ہا ؛ (اردو) لکھا جانا ۔

آشنا گرفتن | استعمال ۔ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنا ذکر کردہ از معنی ساکت مولف گوید (۱) آشنائی کردن باکسی و دوست کردن کسی را باشد ۔ سند این بر لفظ آشنا گذاشتن از کلام صائب گذشت (۲) آشنا قرار دادن و فرض کردن چنانکہ ظہوری گوید ؎ کہ ہم دعوای نزدیکی کہ میخوانی زدورانم ؛ توانم بود اگر بیگانہ خود را آشنا گیرم ؛ (اردو) (۱) دوست بنانا ۔ آشنا بنانا ۔ آشنائی کرنا ۔ دوستی کرنا (۲) دوست فرض کرنا ۔

آشنا گشتن | استعمال ۔ صاحب ارمغان آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ مرادف آشنا شدن است کہ گذشت ظہوری ؎ ذوق از پے غلط حسن بنالد بر خویش ؛ آشنائے دگران گشتہ و بیگانہ ما ؛

(۷۷۰) **آشنا گشتن بچشم** | مصدر اصطلاحی بچشم آمدن و بچشم افتادن و بچشم رسیدن و عزیز شدن و مقبول شدن است ، خالص صفہانی ؎ غبار راہ گشتم سرمہ گشتم توتیا گشتم ؛ بچندین رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم (اردو) دکھنا ۔ نظر مین آنا ۔ بقول بہار دکھائی پڑنا ۔ آنکھ مین جگہ کرنا ۔ بقول امیر عزیز ہونا ۔ (وزیر ؎) ہون وہ غمدیدہ گرا نظرون سے اک پل مین وزیر ؛ کی جگہ بھی جو کسی آنکھ مین آنسو ہو کر ؛

(۷۷۱) **آشنا گشتن دیدہ با گریہ** | مصدر اصطلاحی ۔ گریستن است چنانکہ ظہوری گوید ؎) باگریہ گشتہ دیدہ بیگانہ آشنا ؛ احوال دوستان خود از دشمنان بپرس ؛ (اردو) رونا ۔ گریہ کرنا ۔ (آصفیہ)

(۷۷۲) **آشنا گفتن سخن** | مصدر اصطلاحی یعنی گفتگوئی

آشنائی کردن چنانکہ ظہوری گوید (ے) نگاہ محرم
اگر کردہ نگہ می کن ؛ سخن اگر شدہ بیگانہ آشنامی گوئی
(اردو) ملاپ کی باتین کرنا - میل جول کی باتین
کرنا - محبت کی باتین کرنا -

آشنا نظر | استعمال - بقول صاحب انند بحوالہ
آشنا نگہ | مظہر العجائب از اسماے معشوق است

(اردو) یہ دونون لفظ فارسی ہین اسماے
معشوق سے ہین -

(الف) آشناو | بقول صاحب برہان
(ب) آشناور | بسکون واو (۱) بمعنی شناور
(ج) آشناہ | وبقول صاحب جہانگیری

(۲) آب ورزی یعنی شناوری - وارستہ گوید
کہ بمعنی آشناست -

(ب) بقول صاحب برہان (۱) بروزن و معنی
آشنا گر کہ شنا کنندہ باشد - بقول صاحب جہانگیری
(۲) بمعنی آب ورزی یعنی شناوری (سید حسن
اشرفی ے) دل بستۂ روزگار پر زرق شدن ؛
یا شیفتۂ لقاے چون برق شدن ؛ چون مردم قسمت
آشناور راندر گرداب ؛ دستے زدنست وغا
غرق شدن ؛ صاحبان رشیدی وپہلوی و
سراج ذکر معنی اول کردہ اند صاحب ناصری
ہم بر لفظ آشنا - آشناور را بمعنی اول نوشتہ است
(ج) بقول صاحب برہان بروزن بادشاہ
(۱) بمعنی شنا کنندہ و (۲) شنا کردن را نیز گویند
صاحب جہانگیری بمعنی دوم آب ورزی
گوید یعنی شناوری ومقصود برہان ہم ہمین باشد
وصاحب ناصری معنی دوم را شناوری گفتہ
وصاحب سروری وموید بمعنی دوم قانع
وبا برہان متفق (فردوسی در شاہنامہ ے) بزرگان
بدانش بیابند راہ ؛ زور یا گذر نیست بے آشناہ
صاحب جامع اللغات این را مزید علیہ آشنا
بمعنی اول گوید وہمین شعر فردوسی را مثال واللہ
ہروی وسند معنی اول می داند - وارستہ انیرا
مرادف لفظ آشنا گوید کہ گذشت (اردو) دیکھو

لفظ آشنا۔

آشنا یافتن | استعمال۔ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ حاصل کردن دوستی کسے و دوست گردن کسی را باشد (حزین اصفہانی ۵) خیال موئس جان اسیران در بدن باشد * بغربت آشنا ہر کس کہ یابد در وطن باشد *

(۱) آشنایان | (۱) جمع آشناست

(۲) آشنایان دولت | (۲) کنایہ از اہل دنیاست کہ محب جاہ و مال دنیا می باشند (صائب ۵۲) میکند بیگانہ دولت آشنایان را زہم * میرسد ہر کس بدولت آشنایان ہفت ماست * (اردو) (۱) اردو مین آشنا جمع کے لئے مستعمل ہے جیسے (فقرہ) اس محفل مین ہمارے بہت سے دوست۔ آشنا جمع ہین اور کہین جمع کا بھی استعمال ہے جیسے (فقرہ) ہمارے دوست آشناؤن سے ایک بھی نظر نہین آتا"۔ دیکھو (آشنائی بدل بستن) جسپر کلام بحر سے اسکی مثال ہے۔

آشناے بیگانہ نما | اصطلاح۔ بقول بہار بحوالہ مظہر العجائب از اسماے معشوق است دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ (اردو) معشوق۔ اسی اصطلاح کو اردو مین کہ سکتے ہین

آشنائی | بقول صاحب انند و بہار و ارمغان آصفی (۱) مقابل بیگانگی۔ مخفی مباد کہ آشنائیدن مصدر است کہ می آید عجب است کہ صاحبان لغت آنرا باشناوری کردن مخصوص کردہ اند معلوم میشود کہ فارسیان این را بمعنی دوست شدن استعمال نکردہ اند از صورت لفظ آشنائی می کشاید کہ این حاصل بالمصدر آشنائیدن باشد اما طرفہ ماجرا است کہ استعمالِ لفظ آشنائی بمعنی شناوری بنظر نیامد (صائب ۵) نہ یار دوست شناسم نہ خویش را صائب * کہ آشنائی او کرد نا شناخت مرا * بہار و انند گوید کہ بالفظ

افتادن و درگرفتن بصلہ باو با لفظ بریدن بصلہ رامی آید مولف گوید کہ انحصار مصادر و صلہ ہا محقق رانشاید (۲) بتحقیق مولف آشنائی بمعنی رسائی ہم آمدہ چنانکہ بر (آشنائی یافتن می آید و (۳) آشنائی بمعنی آگاہی چنانکہ بر مصدر آشنائی داشتن می آریم (اردو) بقول امیر آشنائی مونث ۔محبت ۔ دوستی ۔ اختلاط (آتش ؎) حباب آسا مین دم بھرتا ہون تیری آشنائی کا ؛ نہایت غم ہے اس قطرہ کو دریا کی جدائی کا ؛ (گلزار نسیم ؎) گھاتین ہوئین دل ربائیون کی ؛ باتین ہوئین آشنائیون کی ؛ بقول امیر یہی لفظ بمعنی شناسائی ۔ صاحب سلامت بھی مستعمل ہے (مومن ؎) ہر پیر و جوان سے آشنائی ؛ سارے ہی جہان سے آشنائی ؛ پندار نہ ؎) آستان یار تک اپنی رسائی کیجئے ؛ جی مین ہے دربان سے اسکے آشنائی کیجئے ؛ (۲) رسائی دیکھو شعر بالا (۳) آگاہی و واقفیت (صبا ؎) اپنی ماہیت سے آگاہی نہین ؛ کیون روان ہین ہر طرف دریا عبث ؛

آشنائی افتادن | استعمال ۔ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنائی ذکر این کرده است و از معنی ساکت مولف گوید دوستی واقع شدن یا یگانگی پیدا شدن باکسی باشد (کمال اصفہانی ؎) من آن روز از خویش بیگانہ گشتم ؛ کہ افتاد باتو مرا آشنائی (اردو) دوستی ہونا ۔ آشنائی ہونا ۔ محبت ہونا ۔

آشنائی بازدادن | مصدر اصطلاحی مراد ف معنی اوّل آشنائی دادن است کہ می آید (ظہوری ؎) بازدادند آشنائی ہا ؛ داغ دل را نشانہ بود درست ؛

آشنائی بدل بستن | مصدر اصطلاحی صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنائی آشنائی بستن را نوشتہ و از معنی ساکت ۔ اما از سند پیش کردۂ او می کشاید کہ آشنائی بدل بستن

محبّت در دل پیدا کردن است. چنانکہ
مظہری کشمیری گوید (ش) چہ کشاید دل از ین
مردم بیگانہ نفس ؛ کاشنائی بدل کافرستان توان
بست (اردو) کسی کے دل میں محبّت پیدا کرنا
کسی کو دوست بنانا۔ آشنائی کرنا۔ بقول امیر
دوستی کرنا یا راہ پیدا کرنا (بحر ش) ہجر میں یہ
حال ہے کوئی نہیں پہچانتا ؛ آشناؤں سے
دوبارہ آشنائی کیجئے ؛

آشنائی برطرف کردن | مصدر اصطلاحی (۱۶۱۴)
ترک دوستی و آشنائی کردن (حسن دہلوی)
ای کمربستہ بے وفائی را ؛ برطرف کردہ آشنائی
را ؛ خان آرزو ہمین سند را بلفظ آشنا آوردہ
(اردو) دوستی و محبّت ترک کردینا۔ آشنائی
چھوڑ دینا (فقرۂ امیر) ارے میاں ذرا سی
بات میں برسوں کی آشنائی چھوڑ دی"

آشنائی بریدن | مصدر اصطلاحی۔ صاحب
ارمغان آصفی بلفظ آشنائی ذکر کردہ از معنی ساکت
مؤلّف گوید کہ قطع دوستی کردن باشد مرادف
گذشتہ (کمال خجندی بصلہ را ش) یار بگزید بیوفائی
را ؛ رفت و برید آشنائی را ؛ (اردو) دیکھو
مصدر گذشتہ جو کہ ان میں دوستی توڑنا کہتے ہیں

آشنائی بودن | استعمال بمعنی اتّحاد و یکرنگی
و موافقت و مطابقت و دوستی بودن است
صاحب آصفی تبرک معنی ذکر این کردہ (ذوقی
اردستانی ش) ما را بتو ہیچ آشنائی نبود ؛ ما زندہ
بآتشیم و تو زندہ بآب ؛ (یقینی لاہیجی ش) کہ نبود
باتو ہمہ عمر آشنائی (اردو) اتّحاد ہونا۔ اتفاق
ہونا جیسے "ان دونوں میں اتحاد و اتفاق نہیں
ہے"۔ دوستی ہونا۔ آشنائی ہونا۔

(۱۶۱۵) **آشنائی پس کردن** | مصدر اصطلاحی۔
در پس انداختن دوستی و پروای آن نکردن
و روی از آشنائی تافتن۔ چنانکہ ظہوری گوید
(ش) زہی بیگانگی کامد چنان پیش ؛ کہ ہر جا
آشنائی بود پس کرد (اردو) آشنائی اور محبت سے

قطع نظر کرنا - منہ پھیر لینا - روگردان ہو جانا -
روگردانی کر لینا -

(۲۴۲) **آشنائی ترک گرفتن** | مصدر اصطلاحی - ترک آشنائی اختیار کردن و ترک کردن آشنائی باشد کہ فارسیان ترک گرفتن را بمعنی ترک کردن گرفتہ اند (صائب ؎) تا ترک آشنائی عالم گرفتہ ایم عالم تمام معنی بیگانہ من است ؛ (اردو) آشنائی ترک کرنا - چھوڑ دینا - دیکھو (آشنائی برطرف کردن)

آشنائی دادن | مصدر اصطلاحی - (۱) صاحب بحر عجم گوید کہ شناسانیدن کسی را مثلاً دو دیرین آشنا بعد مدتی بہم رسند و ہمدیگر را نشناسند و کسی آنہا را از مہر و محبت قدیم خبردار کند گویند کہ آشنائی داد - بہار و صاحب انند فرماید کہ یکی خود را بدیگری شناسانیدن و نشانہا بدہد (۲) صاحب چراغ ہدایت فرماید کہ آگاہ کردن باشد سندی برین معنی پیش نشد اسناد صاحبان لغت مع تحقیق

شی زدہ اند کہ نتیجہ تلاش ماست ہدیۂ ناظرین میکنیم (صائب ؎) این چنین گرسرمہ بیگانگی مست است مست ؛ کنے نگاہش با نگاہم آشنائی میدہد صاحب بہار عجم این شعر را چنین نوشتہ (؎) بسکہ از چشم سیاہش دیدہ ام بیگانگی ؛ کنے نگاہش با نگاہم آشنائی میدہد ؛ از اکثر نسخہ ہاے دیوان نقل بہار صحیح می نماید و معنی شعر ہم ہمین مصرع درست می شود یعنی شاعر گوید کہ از چشم سیاہ او بسیار بیگانگی دیدہ ام نگاہش با نگاہ من ہرگز آشنا نمی شود و نمی خواہد کہ آشنائی را ظاہر کند (سلمان ساوجی گوید (؎) دولت را با غم عشقش بمعنی آشنائی دہ ؛ کہ تن را آشنا کردن نمی شاید درین دنیا ؛ درین شعر آشنائی دادن بمعنی شناسانیدن و واقف کردن عام است خسرو دہلوی گوید (؎) تشنہ را با دہانت آشنائی دہ کہ او تا طلب چاہ زنخ پر آب حیوان یافتہ ست ؛ درین شعر آشنائی دہ بمعنی واقف کن آمدہ بہ

مولف (۳) بمعنی دوست و آشنا شدن هم
چنانکه مخلص کاشی گوید (ﮪ) مرا تا خیال تو داد
آشنائی ٭ رسیدم بجان عاقبت از جدائی ٭
(اردو) روشناسی کرانا - پہچنوانا - واقف کرانا
(۲) آواز دینا (۳) آشنا ہونا دوست ہونا

آشنائی داشتن | استعمال ٭ دوستی داشتن -
صاحب آصفی ذکر این کرده است - چنانکه آرزوے
اکبرآبادی گوید (ﮪ) دلت ہر چند باشد سرد
خوئیت ٭ آتش تیز است ٭ نگاہت آشنائی دار
و بیگانه آمیز است ٭ دانچم رازی (ع) با گریه و
سوز آشنائی دارد ٭ ظہوری (ﮪ) گرچه بیگانه
من او نشود ٭ من با و آشنائیے دارم ٭ (۲)
بتحقیق مولف - واقف و آگاه بودن هم رضائی
(ﮪ) من آن معنی دور کردم جهانرا ٭ که با هیچ لفظ
آشنائی ندارم ٭ (اردو) (۱) آشنائی رکھنا دوستی
رکھنا (۲) آگاہ رہنا واقف ہونا -

آشنائی در گرفتن | مصدر اصطلاحی - قائم
شدن آشنائی است - صاحب آصفی ساکت از معنی
سند صائب پیش کرده است (ﮪ) صد پیرهن عرق
نگه از شرم کرده است ٭ تا با تو آشنائی ما در گرفته است
(اردو) آشنائی ہونا - دوستی و محبت قائم ہونا -

آشنائیدن | بقول صاحب بحر عجم باشین موقوف
آشناوری کردن - و آب ورزی نمودن دکامل
التصریف) مضارع این آشناید - دیگر کسی
از اہل لغت ذکر این نکرده است (اردو)
تیرنا - پیرنا - (آصفیه)

آشنائی کردن | استعمال - دوستی کردن
باشد - صاحب آصفی بدون صراحت معنی
سند خسرو دہلوی پیش کرده است و ہو ہذا
(ﮪ) دل که با خوبان بدخو آشنائی می کند ٭
شیشهٔ با خارهٔ زور آزمائی می کند (جامی ﮪ)
صد شعله از دل بر زند زبانه ٭ تا با غم تو کرد آشنائی
ظہوری (ﮪ) آشنائی نمی توانی کرد ٭ نیستی آشنا
نکش تصدیع (صائب ﮪ) به نسبت آشنائی کن

کہ با ناجنس پیوستن ٭ ترا نا خوش نماید در نظر ہا پینہ می سازد (اردو) دوستی کرنا۔ آشنائی کرنا (قلق سے) باغ مین مثل ہو رسائی کی ٭ باغبانون سے آشنائی کی ٭۔

آشنائی گرفتن استعمال۔ آشنا شدن باشد چنانکہ انوری گوید (سے) چون گرفتن آشنائی با غمت در جہان بیگانہ وخویشم نماند ٭ صاحب آصفی بذیل آشنائی ذکر این کردہ است (اردو) دیکھو آشنا شدن۔

آشنائی ملّا تا سبق مثل۔ صاحب خزینۃ الامثال ذکر این کردہ از معنی ومحل ساکت **مولف** گوید کہ فارسیان این مثل از برائے آشنائے غرض و غرض آشنائی زنند تا آنکہ غرض از کسی قائم است آشنائے اوست وچون غرض باقی نماند نمی داند کہ او کیست (اردو) امیر نے فرمایا ہے کہ یہی فارسی مثل اردو مین بھی مستعمل ہے اسکی نسبت کہتے ہین کہ دکیون صاحب اب ہم سے کچھ کام نہین رہا۔ آپ کی وہی مثل ہے کہ آشنائی ملّا تا سبق۔

آشنائی ورزیدن استعمال۔ اختیار کردن آشنائی است مرادف آشنائی کردن کہ گذشت صاحب آصفی بذیل لفظ آشنائی ذکر این کردہ است ظہوری (سے) خوش کمان کینۂ بیگانگان زہ کردہ اند ٭ وائے گر باشست ورزد آشنائی تیرِ ما ٭

آشنائی ہا استعمال۔ جمع آشنائی است چنانکہ ظہوری گوید (سے) آشنائی ہا ترا افگند در بیگانگی چند بکشائی بغل با آشتی در جنگ باش ٭ (بیدل سے) بدل گفتم کدامی شیوہ دشوار است در عالم تفس در خود طپیدن گفت پاس آشنائی ہا ٭ (اردو) آشنائیان (گلزار نسیم سے) گھاتین ہوئین دلربائیون کی ٭ باتین ہوئین آشنائیون کی ٭

آشنائی یافتن مصدر اصطلاحی۔ بمعنی رسائی یافتن است۔ صاحب آصفی بذیل لفظ آشنائی ذکر مصدر کردہ از معنی ساکت (عطائے نیشاپوری

(۵) آشنائی یافت با درگاہ ماﷺ کارش افتادن زمان در راہ ماﷺ (مصدر) رسائی ہونا۔ بقول	صاحب آصفیہ۔ دخل پانا۔ باریاب ہونا۔ پہنچ ہونا۔ ہماری راے مین رسائی پانا بھی کہہ سکتے ہین

(الف) آشو — صاحب برہان گوید کہ آشو بضم ثالث وسکون واو مخفف آشوب است
(ب) آشوب — و لفظ آشوب بروزن جاروب بمعنی (۱) ہم برآمدن کہ بعربی مشغلہ گویند

و (۲) بمعنی شور و فتنہ و غوغا و (۳) بمعنی فاعل و (۴) امر باین معنی ہم۔ صاحب سروری ذکر معنی دوم فرمودہ میفرماید کہ بتازیش مشغلہ گویند۔ وگوید کہ آشو بروزن آہو مخفف آشوب است و بمعنی فاعل ہم۔ صاحب ناصری وشمس وجہانگیری بر لفظ آشو نوشتہ کہ مخفف آشوب بمعنی شور و فتنہ است وبس۔ صاحب رشیدی ہر دو را ذکر کند وگوید کہ شور و غوغا وشور و غوغا کنندہ وامر بدین معنی ہم۔ صاحب موئید الفضلا را بمعنی دوم لفظ آشوب با برہان قاطع اتفاق است میفرماید کہ بتازیش مشغلہ خوانند۔ بقول بہار روانند آشوب بمعنی شور و غوغا بالفظ افگندن و افتادن و نشستن و برخاستن مستعمل و بالفظ کردن بمعنی ہجوم آوردن مولف گوید کہ صاحب برہان بر معنی اول (ہم برآمدن) گفتہ است وہم برآمدن بقولش وبقول صاحب بحر عجم در غضب شدن پس مقصودش جز این نباشد کہ آشوب بمعنی (در غضب شدن) است۔ واین معنی آشوبیدن است کہ می آید (کذا فی بحر العجم) اندرین صورت آشوب وآشو را حاصل بالمصدر آشوبیدن گفتن غلط نباشد وبدین وجہ کہ آشوبیدن بمعنی شور و فتنہ و غوغا کردن ہم آمدہ پس حاصل بالمصدر آنرا خشمناکی وشور و فتنہ پردازی گفتن درست باشد نہ ہم برآمدن و آنچہ صاحب برہان ترجمۂ ہم برآمدن را بعربی مشغلہ می نویسد برخلاف

آن صاحب سروری و مؤید الفضلا شور و غوغا را ترجمه مشغله قرار داده اند پس نتیجه تحقیق آنست
که نمبر او ۲ یکی است (صائب ۲ لہ) کمین دزدیده خواب اگر تو اہل دلی ؛ درین کمین پر آشوب
زینهار مخسپ پنهفتی مباد که صاحب برہان و بعض دیگر صاحبان لغت ہم آشوب را معنی فاعل
وامر باین معنی ہم نوشته اند - شک نیست که امر آشوبیدن - آشوب است و فاعل آن آشوبنده
پس جائے که آشوب بمعنی آشوبنده مستعمل است آنرا مخفف آشوبنده باید گرفت چنانکه
جامی فرماید (۵۳) روحی فداک اے صنم ابطحی لقب ؛ آشوب ترک و شور عجم فتنه عرب ؛
حکیم خاقانی گوید (۵۴) ز باغ عافیت بوئی ندارم ؛ که دل گم گشته در دل جوئے دارم ؛
بسازم مجلسی کز سایۂ خویش ؛ ہم آنجا مجلس آشوئی ندارم ؛ در مصرع چہارم خاقانی آشو مخفف
ہمان آشوب است که آنرا مخفف آشوبنده گرفته ایم - صاحب نوادر گوید که آشوبیدن و
آشوریدن و آشوردن بیک معنی آمده و امر آشوبیدن آشوب است و امر باقی ہردو آشور
پس ر آشو، را مخفف آشوب و آشور توان گرفت به تحقیق مؤلف (۵) آشوب بمعنی
ہجوم و اجتماع ہم باشد چنانکه تفصیل این بر مصدر (آشوب خریداری بودن) میکنیم انشاء اللہ
(۶) آشوب بمعنی ولوله ہم آمده سندش بر مصدر (آشوب شستن) می آید اردو) (۱و ۲) آشوب
بقول امیر مذکر شور و غوغا (میر ۵) اب وہ نہین که شورش رہتی تھی آسمان تک ؛ آشوب
ناله اب تو پہنچا ہے لامکان تک ؛ فتنه و فساد کے معنون مین بھی مستعمل ہے (ہجر ۵) غازۂ بلبل
ہے غازۂ رخ گل ؛ کیا پر آشوب ہے دیار چمن (رشک ۵) جن دونون آشوب عالم حسن
چشم یار تھا ؛ جس کو دیکھا نرگس بیمار کا بیمار تھا (۳ و ۴) اردو مین مصدر آشوبیدن کا ترجمه

غصے ہونا۔شور کرنا۔فتنہ اُٹھانا۔غل مچانا۔پریشان ہونا۔دیوانہ ہونا ہے (دیکھو مصدر آشوبیدن
پس ان مصادر کا اسم فاعل اور امر نمبر ۳ و ۴ کا ترجمہ ہے (۵) ازدحام بقول امیر مذکر ہجوم
بھیڑ (قلق ع) تہ بام ازدحام رہتا تھا ٭ مجمع خاص و عام رہتا تھا (۶) ولولہ مذکر (امیر ع)
تم اپنی اُٹھتی جوانی کی شوخیاں دیکھو ٭ ابھر ابھر کے بڑھاتی ہے ولولہ دل کا ٭

آشوب آمدن (مصدر اصطلاحی) صاحب ارمغان بذیل لفظ آشوب این مصدر را ذکر فرمودہ سند حزین اصفہانی آوردہ است (ع) یار ہست یار کز نگہ دلفریب خویش ٭ آشوب شہر و فتنۂ بازار آمدہ ٭ مخفی مباد کہ مصدر آمدن بمعنی شدن و واقع شدن ہم آمدہ پس دریں جا آشوب آمدن بمعنی آشوب واقع شدن است شاعر گوید کہ یار از نگہ دلفریب خود آشوب دہر یعنی فتنہ بر پا کنندۂ دہر واقع شدہ است۔ (اردو) زبان اردو میں آشوب روزگار اور آشوب زمانہ کا استعمال ہے (دیکھو امیر اللغات) پس آشوب روزگار واقع ہونا اور آشوب زمانہ واقع ہونا۔اس کا ترجمہ ہے۔

آشوب افتادن استعمال۔بمعنی واقع شدن شور و فتنہ و غوغا است صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب این را ذکر کردہ (علی خراسانی ع) زان پیشتر کہ روز جزا گردد آشکار ٭ آشوب رستخیز بکون و مکان فتاد ٭ (اردو) آشوب اُٹھنا۔بقول امیر فتنہ و فساد برپا ہونا (امیر ع) اُس غصیلے کی سرخ آنکھیں دیکھ ٭ اُٹھے آشوب خانقاہ کے بیچ ٭

آشوب افزودن استعمال۔بمعنی زیادہ شدن شور و فتنہ و غوغا است صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب ذکر این کردہ است (حزین اصفہانی ع) آشوب دل از سلسلۂ زلف تو افزود ٭ دیوانۂ بے پا و سرے را چہ کند کس ٭

(اردو) آشوب بڑھنا اردو مین کہہ سکتے ہین بمعنی شور و فتنہ زیادہ ہونا -

آشوب افگندن | استعمال شور و فتنہ برپا کردن است - صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب ذکر این کردہ (کمال خجندی ؎) در جہان کمال آمد و افگند صد آشوب ٭ یا رب این آن شوخ جہان را چہ فتاد است (اردو) آشوب اٹھانا بقول امیر فتنہ و فساد برپا کرنا ہے ؎) ہو شرم آنکھ مین تو بھاری جہان سے ہے ٭ مت کرکے شوخ چشمی آشوب سا اٹھاؤ ٭

آشوب انداختن | استعمال - مرادف مصدر گذشتہ - صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب ذکر این کردہ است (شاپور طہرانی ؎) ترکے زدہ ناوک بدل خستہ شاپور ٭ کز یک نگہ آشوب بہ چین و چگل انداخت -

آشوب او فتادن | استعمال - مرادف آشوب افتادن است کہ گذشت (شیخ شیراز ؎) سویت رہا مکن کہ چنین برہم اوفتد ٭ کاشوب چین زلف تو در عالم اوفتد ٭

آشوب بر انگیختن | استعمال - مرادف آشوب انگندن - صاحب آصفی ذکر آشوب انگیختن کردہ است (عین القضاۃ ہمدانی ؎) تا یاد من آشتی تو آمیختہ شد ٭ صد فتنہ و آشوب بر انگیختہ شد ٭ صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ آشوب انگیز را ذکر کردہ فرماید کہ بمعنی فتنہ انگیز است مخفی مباد کہ این از ملحقات آشوب انگیختن باشد و بس

آشوب برخاستن | استعمال - برپا شدن شور و فتنہ و غوغا مرادف آشوب افتادن است صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب ذکر این کردہ (حافظ شیرازی ؎) مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت ٭ بتماشای تو آشوب قیامت برخاست ٭

آشوب جان | استعمال - بقول صاحب انند بحوالہ مظہر العجائب از اسمای معشوق است - مولف گوید کہ از صفات معشوق

(اردو) آفت جان۔ بقول امیر مجازاً معشوق کو کہتے ہین (ناسخ ۵) روتے روتے جو مری بیٹھ چلی ہین آنکھین ؛ کیا مرے پاس سے اے آفت جان اُٹھتا ہے ؛

آشوب جہان | اصطلاح۔ صفت معشوق است بمعنی فتنہ برپاکنندۂ جہان۔ در اصطلاح آشوب بمعنی نمبر (۳) است کہ بر لفظ آشوب گذشت (جامی ۵) آشوب جہانست اگر اسپ سوارست ؛ آسایش جانست اگر بزم نشین است (اردو) امیر نے آشوب روزگار کا ذکر فرمایا ہے بمعنی فتنۂ زمانہ آفت دہر (داغ ۵) فلک سے طور قیامت کے بن نہ پڑتے تھے ؛ اخیر اب تجھے آشوب روزگار کیا ؛ آپ فرماتے ہین کہ آشوب عالم آشوب زمانہ بھی کہا جاتا ہی (رشک ۵) جن دنون آشوب عالم حسن چشم یار تھا ؛ جسکو دیکھا نرگس بیمار کا بیمار تھا ؛

آشوب جہان شدن | استعمال۔ در جہان فتنہ برپا کردن است۔ فارسیان برای معشوق استعمال این کردہ اند (جامی ۵) دید در کوی کسیت پیری و گفت این روزی ؛ فتنۂ عالم و آشوب جہان خواہد شد ؛ (اردو) اردو مین آشوب جہان ہونا۔ آشوب روزگار ہونا کہہ سکتے ہین

آشوب خریداری بودن | مصدر اصطلاحی ہجوم خریداران بودن است یعنی برای خریداری اجتماع خریداران کثیر۔ صاحب آصفی ذکر آشوب بودن کردہ از عرفی شیرازی سند آوردہ است و از معنی ساکت اگر بقولش آشوب بودن ہم بمعنی آن باسناد کلام عرفی ہجوم بودن و اجتماع است نہ شور و غوغا و فرق نازک این از سند معلوم میشود و ہو ہذا (۵) عشق اگر غم داد جان و دل ببر و عیش مکن ؛ ہیچ اول بود آشوب خریداری نبود ؛ (اردو) خریدارون کی کثرت ہونا۔ یا صاحب آصفی کے ترجمہ کے لئے ہجوم و کثرت ہونا۔

(۵ حذف دال از وزن شعر درست نیست۔ مولف

(۱) آشوب داشتن | استعمال (۱) بمعنی
(۲) آشوب داشتن چشم | غوغا - وشور
داشتن است - صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب
این را آورده است (نظیری نیشاپوری ؎)
ندانم باکه در حرفم ہمین مقدار می دانم ۔ که باخود
ہر نفس آشوب وغوغائے دگر دارم ۔ بیان
نمبر ۲ بر آشوب کردن چشم می آید (اردو) آفت
سر پہ ہونا - عذاب میں جان ہونا (خلیل ؎)
افتادگی سے جادہ صحرا کا بنا یہ ہے ۔ ہر شخص کے
پاؤں سے آفت مرے سر پہ ہے ۔

آشوب دریا دیدن | استعمال بمعنی جزر و
مد دریا دیدن باشد - صاحب آصفی بذیل لفظ
آشوب بند جزین را آشوب دیدن ، را ذکر کرده
وهو هذا (؎) گذر بر سینه چاکم فگن گلگشت صحرا
کن ۔ قدم بگذار بر چشم ترم آشوب دریا بین ۔
مولف گوید که درین شعر مقصود شاعر از شور و
غوغا نباشد که معنی اصلی لفظ آشوب است بلکه
مقصودش از جزر و مد او ست یا روانی آن
وتشبیه آن با چشم تر ہمین معنی درست میشود
نه از شور و غوغا (اردو) سمندر کا اتار چڑھاؤ
جزر و مد دیکھنا - دریا کی روانی دیکھنا - صاحب
آصفیه نے جزر و مد کو لکھا ہے -

آشوب دل آہسته | اصطلاح - بقول
صاحب آنند بحواله مظہر العجائب از صفات
معشوق است دیگر کسی از اہل لغت ذکر این
نکرده (اردو) دیکھو آشوب جان -

آشوب دیدن | استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کرده است و از معنی ساکت ، مولف
گوید که مبتلائے فتنه و شور و غوغا شدن باشد
سندی که او پیش کرده بر مصدر آشوب دریا
دیدن گذشته است (اردو) آفت دیکھنا
بقول امیر بلا اور مصیبت سے دوچار ہونا
(کیف ؎) خاک ہوتا جل کے مرتا لالہ گر آفت
دیکھتا ۔ کوئی صورت ایسی ہوتی اپنی صورت دیکھتا ۔

(۱۴۹) (۱) آشوبِ روزگار | اصطلاح نمبر (۱) آشوب
(۲) آشوبِ زمانہ | فغانی شیرازی
استعمال کردہ (ص) نقاش قدرت آن رخ عمائد
فریب را ؛ آشوب روزگار بلاے زمانہ ساخت ؛
نمبر (۲) را صاحب انند بحوالہ مظہر العجائب نوشتہ
کہ از اسماے معشوق است و دیگر کسی از اہل لغت
ذکر این نکرد (اردو) آشوب روزگار کا ذکر اُس
نے کیا ہے (دیکھو آشوب جہان)

آشوب ساختن | استعمال - صاحب آصفی
بذیل آشوب ذکر این کردہ از معنی سکوت کند
وسند از کلام فغانی آورد کہ بر آشوب روزگار
مذکور شد - استعمالِ آشوب ساختن بنظر ما نیامد
در کلام فغانی (آشوب روزگار ساختن) مستعمل
و ساختن بمعنی پیدا کردن - (اردو) آشوب
روزگار بنانا - پیدا کرنا -

(۱۵۰) آشوب شدن | مصدر اصطلاحی - درین
مصدر ہم آشوب بمعنی اسم فاعل می آید چنانکہ
بذیل لفظ آشوب بر نمبر (۳) مذکور شد پس آشوب
ہستی بمعنی محو و فنا کنندہ ہستی باشد و شدن بمعنی
واقع شدن چنانکہ بیدل گوید (ص) چون حباب
آخر نفس آشوب ہستی میشود ؛ خانۂ ما سیل
بنیاد ش ہوائی خانہ ایست (اردو) مٹانیوالا
برباد کرنیوالا واقع ہونا -

آشوبِ شہر | اصطلاح - بقول صاحب
آشوبِ عالم | انند بحوالہ مظہر العجائب
مرادف آشوب روزگار است کہ از اسماے
معشوق باشد فارسیان قلب اضافت ایرا
براے ہجو عام استعمال کردہ اند میرزا مہدیخان
کوکب گوید (ص) شعر شہر آشوب او آشوب
شہر ما شد است ؛ ہر کہ بینی خویش را مصداق
آن اشعار یافت ؛ دیگر کسی از اہل لغت
ذکر این نکردہ (اردو) دیکھو آشوب جہان
صاحب آصفیہ نے لفظ شہر آشوب پر لکھا ہے
کہ اسم مذکّر وہ شخص جو اپنے حسن و جمال کے باعث

آشوبندۂ شہر و فتنۂ دہر ہو - یا وہ مدح یا ذم جو شعر اکسی شہر کی نسبت لکھین کسی شہر کے اجڑنے یا برباد ہونے کا نظمیہ ذکر یا ماتم -

آشوب کردن استعمال - بقول صاحب آنند و بہار عجم کہ بر لفظ آشوب گذشت د ۱) بمعنی ہجو آوردن - صاحب آصفی تخصیص معنی بہار را نمی پسندد و گوید کہ (۲) بمعنی غوغا کردن ہم آمده اسعدی شیرازی ۵۱) خیالش چنان بر سر آشوب کرد ؛ کہ بام دماغش لگد کوب کرد ؛ (کمال اصفہانی ۵۲) وقت است کہ باز بلبل آشوب کند ؛ فراش چمن ز باد جاروب کند ؛ مولف گوید کہ مقصود بہار بمعنی اول از ہجوم کردن تاختن ولشکر کشیدن باشد و نسبت معنی دوم بیان کردۂ صاحب آصفی مولف را کلام است از کلام کمال اصفہانی می کشاید کہ (۳)...

آشوب کردن بلبل بمعنی نغمہ سرائید نش باشد نہ غوغا کردن اگرچہ آشوب بمعنی شور و غوغاست ولیکن چون اضافت آن بسوے بلبل کنیم باید کہ بر نزاکت بلبل لحاظ کنیم و ۴)

آشوب کردن چشم مرضی است کہ بکثرت سیلان خون در چشم پیدا میشود معاصرین ما ندار استعمال این مصدر می کنند - بسیار عجب است کہ در کلام متقدمین یافتہ نشد عجب نباشد کہ این عارضہ در زمان پیشین قلیل العروض باشد یکی از معاصرین عجمی گفت کہ خاقانی ایرا نوشتہ است (ع) آشوب چشم من نگی اے یار بے وفا ؛ مولف گوید کہ در کلیات خاقانی این مصرع بنظر نمی آید - شیخ علی اکبر شروانی کہ فاضل مستند و از خوش بختی ما در حیدرآباد است فرماید کہ آشوب کردن چشم از براے عارضۂ رمد - فارسیان می گویند و اگر نمی گفتند چہ می گفتند مولف کتاب این را نظم کردہ است (۵) شوق نظارۂ او خون دل آورد بچشم ؛ چشم آشوب کند بہر نقاب

نظر رش ؛ مرزا مہدیخان کوکب تخلص آشوب
دشمنِ چشم را در نظم آوردہ است (ﮯ) چشم تو
نوشتہ کہ دارد آشوب ؛ احوال دلم مگر گذشت
از نظرت (اردو) (۱) ہجوم کرنا (آصفیہ)
(۲) شور کرنا بقول آصفیہ غوغا کرنا
(۳) بلبل کا چہچہانا (آصفیہ)
(۴) آنکھ آنا آنکھ ابل
آنا (داغ ﮯ) اشک خونین نے گل کھلائے
ہین ؛ آج آئے ہے کس بہار سے آنکھ ؛ (قلق
ﮯ) روتے روتے سجائی ہین آنکھین ؛ کوئی
جانے کہ آئی ہین آنکھین ؛ (ہبر ﮯ) گو دل
دہک ہی جاوے آنکھین ابل ہی آوین ؛ (سب
اونچ نیچ کی ہے ہموار تیری خاطر ؛

(۱) آشوب گاہ | اصطلاح - بہار ذکر

(۲) آشوب گستر | این کردہ از معنی ساکت
است وصاحب انند بر نمبر (۱) فرماید - معروف
ہر دو از کلام عرفی سند گیرد (ﮯ) آن کشتیم کہ
بر زبر بحر شعلہ موج ؛ آشوب گاہ موجۂ طوفان
معبر است ؛ مولف گوید کہ (۱) آشوب گاہ
جائے فتنہ و فساد و شور و غوغاست و فارسیان
کنایۃً بمعنی دنیا ہم استعمال کردہ اند چنانکہ صائب
گوید (ﮯ) دست ہر کس را کہ می گیری درین
آشوبگاہ ؛ میشود دست حمایت بر چراغ زندگی
(۲) آشوب گستر - از قبیل دادگستر - کرم گستر
وغیرہ باشد بمعنی شائع کنندۂ فتنہ و غوغا و این
کنایہ از دنیا باشد استعمال این در کلام فرس
بنظر نیامد (اردو) اردو مین آشوب گاہ مستعمل
ہے بقول امیر فتنہ و فساد کا مقام (اسیر ﮯ)
بحر جہان نہین کوئی آشوب گاہ ہے ؛ کہتی
ہے موج موج سے جلدی گزر گزر ؛

آشوب ناک | استعمال - بقول صاحب آنند
بحوالۂ فرہنگ فرنگ خوفناک و پریشان و آشفتہ
(اردو) خوفناک اردو مین مستعمل ہے - یعنی ڈر کا
بھرا ہوا اندیشہ ناک - خطرناک - امیر نے اندیشناک

کا ذکر فرمایا ہے۔

آشوب نشستن استعمال۔ فتنہ و فساد دفع شدن است ولیکن فارسیان آشوب دل را ولولۂ دل گفتہ اند و آشوب دل نشستن ولولۂ دل کم شدن باشد چنانکہ حزین اصفہانی آوردہ (۵) وشنۂ غمزہ بیارا ے کہ آشوب دلم ؎ نہ نشیند بجگر کاوی مژگانے چند ؎ پس آشوب بمعنی ولولہ ہم مستعمل شد (اردو) آشوب دبنا بقول امیر فتنہ و فساد کا زور گھٹ جانا انتشار (۵) ناظم الملک بہادر دہ جناب عالی ؎ دبے جس سے زمانے کے سب آشوب و فتن ؎ ولولہ دبنا۔ اردو مین کہتے ہین۔ ولولۂ دل کم ہونا بھی کہا جاتا ہے۔

آشوبیدن صاحب بحر عجم فرماید کہ باوا و مجہول (۱) بہم بر آمدن یعنی در غضب شدن (۲) شور و فتنہ و غوغا نمودن (۳) آشفتہ گردیدن (۴) دیوانہ شدن دکامل التصریف) مضارع این آشوبد۔ و بقول صاحب نوادر (۵) بر ہم زدن یعنی پریشان ساختن کہ متعدی نمبر ۳ باشد کذا فی بحر العجم و زیر و زبر کردن کذا فی بہار عجم (۶) آمیختن چیزے بچیزے مرادف آشوریدن و آشوردن (انتہی) صاحب مؤید گوید کہ بمعنی آشفتن یعنی دیوانہ شدن و این متعدی نیز آید (۷) دیوانہ کردن صاحبان رشیدی و شمس نویسند کہ برہم زدن و آمیختن و آشوب کردن و آشوب کردن بمعنی غوغا کردن و (۸) ہجوم آوردن ہم **مولف** گوید کہ ہر شش معانی کہ بر لفظ آشوب گذشتہ است در آشوبیدن باشد پس (۹) ولولہ پیدا شدن ہم۔ سند اکثر معانی بر ملحقات لفظ آشوب گذشتہ است امّا صاحبانیکہ معنی نمبر (۵) و (۶ و ۷) را بیان کردہ اند بایستی سندش پیش کرد (اردو) (۱) غصے ہونا۔ آگ بگولا ہوجانا ہونا۔ غضبناک ہونا (۲) شور کرنا۔ غوغا کرنا

فتنہ اٹھانا۔ غل مچانا (۳) پریشان ہونا (۴) دیوانہ کرنا (۶) ملانا (۷) دیوانہ کرنا (۸) ہجوم کرنا۔ ہونا (۵) پریشان کرنا۔ زیر و زبر کرنا۔ تہ وبالا (۹) ولولہ پیدا ہونا۔ ولولہ اُٹھنا۔ (آصفیہ)

آشور بقول صاحب نوادر (۱) شور و غوغا کہ حاصل بالمصدر آشوردن و آشوریدن باشد و (۲) امر از مصادر مذکور (۳) شور و غوغا کنندہ۔ مقصودش جز این نباشد کہ مخفف آشورندہ بود سند معنی سوم پیش کردن ضرور بود ونکرد (اردو) (۱) شور و غوغا۔ مذکر (۲) شور کرنا۔ غوغا کرنا۔ کا امر (۳) شور و غوغا کرنے والا۔

آشوردن بقول صاحب نوادر مرادف

آشوریدن آشوبیدن کہ گذشت صاحبان بحرعجم و جہانگیری و شمس ذکر آشوردن فرمودہ می نویسند کہ با واو مجہول و راے موقوف (۱) آمیختن و (۲) خمیر کردن ہر چیز کامل الصرف مضارع این آشورد و بقول رشیدی برہم زدن و آمیختن و آشوب کردن و گوید کہ ہم چنین است آشوریدن۔ صاحب موید بر لفظ آشوردن معنی دوم را ذکر کردہ و بس صاحب سروری فرماید کہ آشوریدن بمعنی برہم زدن و آمیختن و آشوب و غوغا کردن آمدہ ذو عطا رگوید (۵) کہ چندانی کہ بیش آشوری این دیگ ؛ نیابی لقمۂ بے زہروبی ریگ صاحب سروری درین شعر آشوری را کہ صیغۂ واحد حاضر است متعلق بہ مصدر آشوریدن بمعنی برہم زدن کند و برہم زدن بقول صاحب بحر و بہار عجم پریشان کردن و زیر و زبر کردن آمدہ (اردو) دیکھو آشوبیدن جس پران تمام معنوں کا ترجمہ موجود ہے۔ بلحاظ معانی صاحب بحرعجم (۱) ملانا (۲) خمیر کرنا۔

آشوغ بقول صاحب برہان بروزن آروغ شخص مجہول و غیر معروف را گویند

صاحب جهانگیری سند حکیم طرطری آورده (ﺳـ) چه کنم از جفای دهر که من ؛ هستم آشوغ در دیار شما ؛ صاحبان ناصری وسروری وشمس ذکر این کرده اند صاحب رشیدی فرماید که اگرچه در فرهنگ بمعنی مرد مجهول بسند حکیم طرطری آورده لیکن دلالت واضحه برمراد ندارد **مولف** گوید حکیم طرطری آشوغ را بمعنی غریب الوطن آورده وظاهر است که غریب الوطن مجهول وغیرمعروف می باشد (اردو) بقول صاحب جامع اللغات گمنام وبے عزت **مولف** کہتا ہے کہ غریب الوطن کہنا کافی ہے یعنی پردیسی (آصفیہ ﺳـ) خضر سے راہ وطن کیا سمجھ کے پوچھوں میں ؛ مجھے تو خود وہ غریب الوطن نظر آیا ؛

(۱) **آشوفتگی** بمبر (۱) را صاحب اننـد سروری ورشیدی ومؤید نوشته اند که بمعنی

(۲) **آشوفتن** بحواله فرهنگ فرنگ گوید آشفته باشد (سعدی ﺳـ) چو زنبور

(۳) **آشوفته** که مخفف این آشفتگی است خانه بر آشوفتی ؛ گریز از محلت که زود آفتی

که گذشت وبر بمبر (۲) صاحب جهانگیری فرماید که بمعنی آشفتن باشد. صاحب بحر هم ذکر این کرده فرماید که در کامل التصریف است بمعنی آشفتن ومضارع این آشوبد وصاحبان موید وشمس ورشیدی وانند هم ذکر این کرده اند بمبر (۳) را صاحبان نوادر وشمس و

اگرچه این سند مصدر بر آشوفتن است لیکن من وجه بکار این هم میتوان رود (اردو) دیکھو آشفتگی وآشفتن وآشفته ـ

آشوبیدن بقول صاحب سروری مرادف آشوبیدن که گذشت گوید که اصل این واصل آشوبیدن مصدر آشوبیدن باشد دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرده

آشیان بقول صاحب برهان بایای حطی بروزن ماکیان خانهٔ مرغان وسقف خانه باشد

صاحب سروری بمعنی اول قانع - صاحب موید ہم صرف معنی اول را ذکر کرد ناصری را با برہان اتفاق رشیدی نسبت معنی دوم - آرام گاہ مردم گوید صاحب چراغ فرماید کہ بمعنی خانۂ عنکبوت ہم آمدہ (سلیم ؎) در بیابان جنون چون آشیان عنکبوت ٭ تارہا سے دامنم پیدا از نوک خارہاست ٭ بہار گوید کہ مطلق خانۂ حیوانات و لہذا بر خانۂ عنکبوت وسمندر و زنبور نیز اطلاق یافتہ و بمعنی سقف خانہ مجاز است از اینجاست کہ خانۂ یک سقفہ را یک آشیانہ و دو سقفہ را دو آشیانہ گویند محمد اسحاق شوکت ؎) چنان ز شوق طلب گرم رفتن راہم ٭ کہ آشیان سمندر بود قدم گاہم ٭ و می فرماید کہ بالفظ بستن و گذاشتن و چیدن و نہادن و گرفتن و ساختن و کردن و انداختن و برداشتن مستعمل **مولف** گوید کہ آشیان (۱) بمعنی مطلق خانہ باشد کہ براے خانۂ انسان ہم گفتہ میشود چنانکہ کلیم ہمدانی گفتہ کہ بر مسند (آشیان کردن) آید و (۲) سقف خانہ را ہم فارسیان آشیان گفتہ اند - چنانکہ بیدل گوید (؎) بسکہ بنہادم ز آشوب خزان سر در ہواست ٭ میتوان از آشیانم ریخت رنگ ناشکست ٭ مخفی مباد کہ فارسیان مرتبۂ خانہ سقف گویند چنانکہ خانۂ یک سقفہ و دو سقفہ و بہمین معنی لفظ آشیان ہم مستعمل یعنی خانۂ یک آشیانہ و دو آشیانہ چنانکہ غنی گوید (؎) ما بلبلان ملبہ نسازیم خانہ را ٭ خو کردہ ایم خانۂ یک آشیانہ را ٭ آنچہ خان آرزو در چراغ ہدایت خانۂ زنبور را آشیان گوید و از کلام سلیم سند جوید قابل غور است کلیم ہمدانی آشیان را بمعنی خانۂ عنکبوت نگفت بلکہ آشیان عنکبوت را بمعنی خانۂ عنکبوت آوردہ و این از تعمیم معنی نمبر (۱) بیرون نیست و آنچہ بہار آشیان سمندر را ذکر کردہ است بحث آن بجای خود آید (اردو) آشیان - آشینہ سے مشتق معلوم ہوتا ہے جسکی معنی

وری مین (پرند کا انڈا) ہین - مذکر (۱) سکونت کا مکان - آدمیون کے رہنے سہنے کے مقام کا نام جیسے (بحرؔ) ہمارے رہنے سے تجھکو جو آگ لگتی ہے ؛ جلائے دیتے ہین ہم آشیان بہت اچھا ؛ بعد وفات سلاطین و رؤسا کے القاب بطور خطاب اس لفظ سے ترکیب پاتے ہین جیسے خلد آشیان - عرش آشیان - نیز پرندون کا گھر جسے گھونسلا کہتے ہین (رندؔ) اجاڑا موسم گل ہی مین آشیان میرا ؛ الہی ٹوٹ پڑے تجھپہ آسمان صیاد ؛ (داغؔ) خدا کرے ابھی اے باغبان کرے بجلی ؛ ترے چمن مین لگے آگ آشیانون کی ؛ (دیکھو امیر اللغات مین لفظ آشیان) (۲) سقف اردو مین اسم مونث مکان کی چھت کو کہتے ہین (ناسخؔ) اثر درکار ہے تو جا پہنچ عرش معلی تک ؛ نہین سقف فلک اے نالہ تنگیر لوہے کی ؛ جن معنون مین فارسیون نے یک سقفہ یا دو سقفہ - یک آشیانہ دو آشیانہ کہا ہے اس کا ترجمہ محاورہ اردو مین یک منزلہ دو منزلہ ہے - صاحب آصفیہ نے لفظ منزلہ پر اس کا ذکر فرمایا ہے -

آشیان آہنی اصطلاح - باضافت نون اول بقول صاحب بحر عجم انگشت دان - مولف گوید کہ این آلتی باشد کہ خیاطان بوقت دوختن بر بنصر می کنند کہ بشکل کلاہ باشد و اکثر از آہن می سازند تا بنصر وسطی از صدمہ سوزن محفوظ ماند و بوسیلہ آن امدادی در دوختن ہم میرسد (اردو) انگشتانہ - مذکر - بقول امیر شام کے مثل لوہے یا پیتل کا خول جسے کپڑا سینے کے وقت چھنگلیا کے پاس کی انگلی مین پہن لیتے ہین تاکہ سوئی نہ چبھے دکن کے عام و خاص اسکو انگستان کہتے ہین غالبا یہ اسی انگشتانہ کا بگڑا ہوا لفظ ہے -

آشیان انداختن | استعمال - آشیان انداختن
یعنی آشیان ساختن نباشد بلکہ بمعنائے اصلی
انداختن است یعنی چیزے از دست انداختن
و افگندن - چنانکہ عرفی گوید (ع) مایۂ انتعاش
مظلومان ؛ گر بدامان صرصر اندازد ؛ آشیان
خراب کردۂ باز ؛ پیش برج کبوتر اندازد ؛
مولف خیال می کند کہ در شعر اول فاعل
انداختن ممدوح باشد و در شعر ثانی فاعل آن
صرصر صاحب آصفی بذیل لفظ آشیان ذکر
این کردہ از معنی ساکت (اردو) عرفی نے
سند گذشتہ مین کہا ہے کہ اگر ممدوح نے مظلومون
کی عیش و نشاط کا سامان صرصر کے حوالے
کر دیا تو وہ اس کو برباد نہین کرتی - پرندکے
گھونسلے کو جو باز کا خراب کیا ہوا اڑا لیجاتی
ہے اور برج کبوتر کے روبرو ڈالدیتی ہے
اور وہ اس سے کبوتر مزے اڑاتے ہین یعنی
اسی کے تنکے اٹھا لیجاتے ہین - پس آشیان
انداختن کا لفظی ترجمہ گھونسلے کو پھینکدینا ہے

آشیان برداشتن | مصدر اصطلاحی - خانہ
بگذاشتن و رفتن غنی کشمیری بصلہ را آوردہ
(ع) بلبل برداشت آشیان را ؛ گل گفت
کہ خس کم و جہان پاک ؛ صاحب آصفی و
بہار بذیل لفظ آشیان ذکر این کردہ از معنی
ساکت (اردو) گھر چھوڑکر چلے جانا -

آشیان بستن | مصدر اصطلاحی - (۱) بمعنی
آشیانہ و خانہ ساختن است (کلیم ہمدانی ع)
کند قمری خیال سرو بر خاک آشیان بندد ؛ چو بہار
سایہ افتد بر زمین از قدِ رعنایش (غنی ع)
بلبل بہ خدمت گل جا می کند بہ گلشن ؛ بردار
خار و خس سا از باغ و آشیان بند ؛ (صائب ع)
در گلستانے کہ دید دام چون سنبل ز خاک ؛
بہ کہ بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی ؛ و درین
شعر از آشیان خانۂ انسان مراد است و همچنین
درین شعر و لہ (ع) بخود سازی قناعت از بہار

زندگانی کن ؎ مکن در فصل گل اوقات صرف آشیان بستن ؎ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت وہم چنین بہار بذیل لفظ آشیان (۲) کنایہ از مقیم شدن ہم آمدہ چنانکہ بیدل گوید (ع) جوہر پرواز من بر بے نشان افتادہ است ؎ کاش رنگم در پر طاؤس بندد آشیان ؎ (اردو) (۱) آشیان باندھنا۔ بقول امیر گھونسلا بنانا (ناسخ ع) جا رہا ہے کوئی جانان مین رقیب روسیاہ ؎ زاغ نے باندھا ہے اپنا آشیان گلزار مین ؎ (ذوق ع) کیا مجنون مجھے آشفتگی نے زلف کی کس کی ؎ کہ میرے سر پہ مرغ شانہ سر نے آشیان باندھا ؎ بقول صاحب آصفیہ گھر بنانا معنی (۱) مکان بنانا (۲) قیام پذیر ہونا۔ قدم جمانا (ناسخ ع) گھر بناؤن خاک اس وحشت کدہ مین ناصحا ؎ آئے جب مزدور مجھکو گورکن یاد آگیا ؎ (سالک ع) اس کے دل مین اثر کرائے گریہ ؎ غیر کیا گھر بنا کے بیٹھے ہین وہ ؎

آشیان بستن بروی شعلہ | مصدر اصطلاحی

(۱۵۲) کنایہ از سوختن و خاکستر شدن است چنانکہ ظہوری گوید (ع) نماندہ در دل پروانہ تاب می خواہد ؎ بروی شعلہ زبال و پر آشیان بندد (اردو) جلجانا۔ شعلہ پر آشیان باندھنا یا بنانا کنایۃً انہین معنون مین کہہ سکتے ہین جیسا کہ ہم نے کہا ہے (ع) مرغ دل پروانہ ہی اُس شمع محفل سوز کا ؎ نخل شعلہ پر بنایا بال و پر سے آشیان ؎

آشیان چیدن برسر | مصدر اصطلاحی

کنایہ از گردن افراختہ رفتن است صاحب آصفی و بہار ہم بذیل لفظ آشیان ذکر آشیان چیدن کردہ از معنی ساکت (عرفی شیرازی ع) آشیان زغن و زاغ بچیدم بر سر ؎ سر قدم ساختہ بر خار مغیلان رفتم ؎ مقصود شاعر از اظہار یکساں است گوید کہ من از غرور سر نہ افراختم کہ صدمہ

برآشیان زاغ وزغن رسد از شاخ درخت
جدا شده برسرم باید وظاهر است که زاغ وزغن
عادةً بر درخت بلند آشیان می نهند (اردو) سر
اٹھا کر چلنا (صفیہ ع) سر اٹھا کر جو چلا اس دشت
وحشت خیز مین ٭ پا تلوون سے وہین خار مغیلان ہو گیا

آشیان خواستن | استعمال طلب کردن
آشیان - صاحب آصفی ذکر کرده (حزین اصفہانی
ع) پروانہ ہا توان شدن از گلستان مگوی ٭
برشاخسار شعلہ نشین آشیان مخواه (اردو) آشیان چاہنا

آشیان دادن بخانۂ چشم | مصدر اصطلاحی
بر چشم نشاندن وعزت کردن ومحبت کردن
چنانکہ صدفی استرآبادی گوید (ع) باز گرسنہ
چشم بد ورعد التش ٭ کنجشک را بخانۂ چشم آشیان
دہد ٭ صاحب آصفی این را آشیان دادن
بہمین سند نوشت و از معنی ساکت (اردو)
آنکھون پر بٹھانا - بقول امیر بہت محبت اور
تپاک سے پیش آنا (داغ ع) مرتبہ دیکھنے والے کا
ترے ایسا ہی ٭ کہ بٹھاتے ہین اسے اہل نظر آنکھون پر

آشیان داشتن | استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کرده از معنی ساکت مولف گوید کہ معنی
حقیقی یعنی داشتن خانہ وجاے قیام است
چنانکہ بیدل گوید (ع) عاشق کجا وآرزو
خانمان کجا ٭ پروانہ در کمین فنا دارد آشیان
(فقیر دہلوی ع) برشاخسار معنی چو بلبل آشیان
داشت ٭ چون نقش پاست اکنون خاک
آشیان امید ٭ (نظیری نیشاپوری ع) کہ نو
پروازم وشاخ بلندی آشیان دارم ٭ مولف
گوید کہ درین مصرع اگر لفظ بر را محذوف نگیریم
آشیان بمعنی نشیمن باشد وصاحب برہان بر لفظ
نشیم می فرماید کہ نشیمن بمعنی آشیانۂ مرغان ہم
آمده پس بسند این مصرعہ آشیان بمعنی نشیمن
توان گرفت (اردو) گھر رکھنا - آشیانہ
رکھنا - جیسے بلبل فلان درخت پر اپنا آشیانہ رکھتا ہے
لیکن بول چال مین یون کہتے ہین کہ بلبل کا آشیانہ

فلان مقام پر ہے اردو مین نشیمن جاے آرام
وآشیانۂ مرغان کے لئے بھی مستعمل ہو (دیکھو آصفیہ)

آشیان در کمین فنا داشتن | مصدر اصطلاحی (۲۵۲)
کنایہ از فنا شدن است چنانکہ سندش بر مصدر گذشتہ
از کلام بیدل گذشت (اردو) فنا ہوجانا (دیکھو آصفیہ)

آشیانِ سمندر | اصطلاح - باضافت نون (۲۵۳)
اوّل کنایہ از آتش باشد چنانکہ محمد اسحق شوکت
بخاری گوید (ع) چنان ز شوق طلب گرم
رفتن راہم ؛ کہ آشیان سمندر بود قدم گاہم ؛
(اردو) دیکھو آتش -

آشیان سوختن | استعمال - سوختن خانہ
وآشیانہ باشد صاحب آصفی ذکر این کردہ
(حزین اصفہانی ع) برگ سفر روے وطن
دیگر ندارم ہیچیک ؛ پرواز بالم ریختہ برق
آشیانم سوختہ ؛ (بیدل ع) آشیان بیدل
را سوخت از حسرت ؛ دودے از پس برجا نشست
ہمچو شمع خاموشی ؛ (اردو) گھر جلانا - آشیان
جلانا -

آشیان شدن | استعمال - قرار یافتن آشیان
است چنانکہ صاحب آصفی سندی از کلام
حزین اصفہانی آوردہ (ع) حزین از مردم
دنیانہ پا را بدامن کش ؛ ز باغی کاشیان زاغ
شد کنج قفس بہتر ؛ (اردو) آشیان ہونا - آشیانہ
ہوجانا - آشیانہ بنّا (ناسخ ع) دل مین ساکن
ہے خیال اک بت بے پروا کا ؛ آشیانہ مرے
ویرانہ مین ہے عنقا کا ؛ (فقرہ) "جو مقام
بلبل کے رہنے کا تھا اب وہ کوّے کا آشیانہ
ہوگیا ہے یا بن گیا ہے "

آشیانِ عنقا | استعمال - باضافت نون و
فتح عین مہملہ - آشیان سیمرغ - صاحب برہان
بر لفظ عنقا گوید کہ سیمرغ را گویند و عنقاے مغرب
ہم خوانند و بہ سبب مغربیت حمل بر چیزہاے
نابود و معدوم و عدم کنند و کنایہ از ہر چیز نایاب
باشد - پس آشیان عنقا را ہم برین قیاس

توان کرد کہ چہ چیز است - یعنی چیز نیست کہ ہیچ
نیست بیدل گوید (ھ) ہزار رنگ زمین
پرفشان نیرنگیست ؛ اگر غلط نکنم آشیان عنقایم ؛
(اردو) بقول صاحب آصفیہ عنقا - راج ہنس
ایک درازگردن نامعلوم الاسم و مجہول الجسم
پرند کا نام بعض لوگون کے نزدیک اس کا
وجود فرضی ہے کیونکہ آج تک کسی نے
نہین دیکھا - فارسی مین اس کو سیمرغ
کہتے ہین یعنی وہ پرند جس مین تیس پرندون کی
مشابہت یا رنگ پایا جاتا ہے - اس کو عنقاے
مُغرب اسوجہ سے کہتے ہین کہ طیور کو نگل جاتا
ہے بلکہ آدمی کے بچّون کو بھی بعض لوگون نے
بفتح راس کے معنی نادر - عجیب و غریب لکھے
ہین - چونکہ عنقا کو خداے تعالیٰ نے عجیب و
غریب پیدا کیا لہذا مُغرب کہنے لگے (انتہی)
آپ نے اس کے تاریخی واقعات بہت کچھ
لکھے ہین ہم انکو لفظ عنقا پر بیان کرین گے انشاءاللہ
الغرض آشیان عنقا اردو مین کہ سکتے ہین یعنی
عنقا کا گھونسلا -

آشیان عنکبوت استعمال - باضافت نون
اول - بمعنی بافتۂ عنکبوت و تفتۂ عنکبوت -
صاحب نفائس تنیدۂ عنکبوت را بفارسی
کلاش خانہ گوید - کلاش بفارسی عنکبوت را
راگویند و تفتہ بقولش پردۂ سفیدی کہ برآن
عنکبوت تخم نہد بایّ حال ہردو را فارسیان
آشیان عنکبوت ہم گفتہ اند چنانکہ محمد قلی سلیم
گوید (ھ) در بیابان جنون چون آشیان
عنکبوت ؛ تارہای دامنم پیداز نوک خارکیست ؛
(اردو) مکڑی کا جالا - بقول آصفیہ مذکر
تار عنکبوت - وہ سفید جھلّی سا مکڑی کا گھر
جسمین اس کے انڈے رہتے ہین -

آشیان کردن استعمال - (۱) قائم کردن
خانہ و آشیانہ ساختن پرند - صاحب آصفی
و بہار بذیل لفظ آشیان ذکر این کردہ صاحب

بحر عجم بمعنی اوّل قانع کہ تعمیم آن ہر دو معنی را
شامل است (کلیم ہمدانی ؎) پرواز من
بہ سرکشی گل نمی رسد ٭ در سایۂ نہال بگر آشیان کنم ٭
(صائب ؎) در سر این غافلان طول امل
دانی کہ چیست ٭ آشیان کردست مار بے دست
کبوتر خانۂ (والہ ہروی ؎) بشاخی ار کند از خصومت
آشیان مرغی ٭ بہ سایہ نقل کند از درخت ہا تماشا ٭
بہ تحقیق مولف (۲) بمعنی قائم شدن و مقام
کردن چیزی ہم چنانکہ بیدل گوید ؎ گر
جنونم نالہ داری نذر بلبل می کند ٭ شور محشر
آشیان در سایۂ گل می کند ٭ (اردو) گھر بنانا
آشیان کرنا ۔ (ناسخ ؎) گھر بناؤن خاک
اس وحشت کدہ مین ناصحا ٭ آئے جب
مزدور مجھکو گورکن یاد آگیا ٭ (سوز ؎) باغ
دنیا کی ہے حریف خزان ٭ کس بھروسہ پہ آشیان
کیجے ٭ امیر فرماتے ہین کہ آشیان کرنے کا محاورہ
اب متروک ہے آشیان لگانا کہا جاتا ہے
(ناسخ ؎) آشیان میرے چمن مین جو لگائے
اگر ٭ بیضۂ زاغ سے ہو مرغ خوش الحان پیدا ٭
دیکھو آشیان بستن ۔ آشیان بنانا بھی بولا جاتا ہے
(بحر ؎) اپنے سر پر مین جفائے باغبان
کس کے لئے ٭ چار دن گل مین بنائین آشیان
کس کے لئے ٭ (آتش ؎) لکھ کے خط حسرت
مین قاصد کی ہون مین مجنون ہوا ٭ چاہیے
ہدہد بنائے آشیان بالائے سر ٭ گھونسلا بنانا
بھی اردو مین بولا جاتا ہے ۔ اگرچہ یہ پرند کے
لئے مخصوص ہے لیکن گھر بنانے کے لئے بھی
کہا جاتا ہے (دیکھو آصفیہ) (۲) قایم ہونا مقام کرنا

آشیان کندن | استعمال ۔ برباد کردن آشیانہ
پرندہ و خانہ باشد چنانکہ اسیر شہرستانی گوید ؎
درکندن آشیان بلبل ٭ گلچین از خار تیشہ دارد ٭
صاحب آصفی بدون معنی ذکر این کردہ (اردو)
آشیان اجاڑنا ۔ بقول امیر گھونسلا برباد کرنا ۔
(کیف ؎) کہین نہ جھپٹ پڑے بجلی فلک سے

او صیاد ؎ نہو اجاڑ کے بلبل کا آشیان محفوظ
گھر ڈھانا۔ گھر گرانا (آصفیہ)

آشیان گذاشتن استعمال۔ مرادف آشیان
بستن و نہادن (صائب ھ) زبرق خرمن
گل خانمان شبنم سوخت ؎ بشاخ گل نگذارید آشیان
گستاخ ؎ بہار و صاحب آصفی بر لفظ آشیان
بدون صراحت معنی ذکر این کردہ۔

آشیان گردیدن استعمال تیار شدن خانہ
و آشیانہ چنانکہ میلی ہروی گوید (ھ) بدیدہ
خار و خس از راہت آنقدر چیدم ؎ کہ بہر مرغ
خیال تو آشیان گردید ؎ صاحب آصفی تذکرہ
این کردہ از معنی ساکت (اردو) گھر بننا۔ آشیان
بننا۔ گھر تیار ہونا۔ گھونسلا بننا۔ (فقرہ) چوبینہ
اسقدر موجود تھا کہ اس سے خاصہ گھر بنگیا۔

آشیان گرفتن مصدر اصطلاحی (۱) مقام
کردن۔ و قیام اختیار کردن است چنان کہ
طالب آملی گوید (ھ) رحم است بر تذرو دل
من کہ آشیان ؎ بر شاخسار شعلہ سرکش گرفتہ
است ؎ بہ تحقیق **مولف** (۲) بمعنی خانہ قرار دادن
و متمکن شدن و قائم شدن ہم آمدہ چنانکہ ظہوری
گوید (ھ) خدنگ عشق تو ہر سینہ را کہ کیش
گرفت ؎ عقاب درد و غمش آشیان خویش
گرفت ؎ صاحب آصفی ذکر این مصدر کردہ
از معنی ساکت (اردو) (۱) قائم ہونا۔ قیام
کرنا (۲) گھر بنانا۔ بقول آصفیہ قدم جمانا۔ قائم
ہوجانا (سالک ھ) اس کے دل میں اثر کر
اے گریہ ؎ غیر کیا گھر بنائے بیٹھے ہیں ؎

(۱۵۸)

آشیان مار استعمال۔ جائے و سوراخی
کہ مار در آن بیضہ نہد۔ سند این بضمن آشیان
کردن از کلام صائب گذشت (اردو) بانبی
(بقول آصفیہ) اسم مونث۔ سانپ کا بل۔
سوراخ مار۔

آشیان نہادن استعمال۔ مرادف معنی
اوّل آشیان کردن باشد (سلمان ساوجی ھ)

نصرت کہ مرغ بیضۂ پولاد تیغ اوست ۞ بر	شاخسار رایت تو آشیان نہاد ۞

آشیانہ بقول صاحب سروری (۱) جائیکہ مرغان سازند برای آرام خود و بعربی وکر گویند بفتح واو و سکون کاف و آخرش رای مہملہ صاحب ناصری و جہانگیری و شمس (۲) سقف خانہ را ہم گفتہ (ظہوری سلہ) خود گشت گل آشیانۂ او ۞ بلبل کہ ز آشیانہ برخاست (جامی سلہ) کبوتر حرم او بشاخ سدرہ و طوبی ۞ نمید ہد خس و خاشاک آشیانۂ خود را ۞ (عبدالواسع جبلی ۲ھ) ز فخر و مرتبت باشد کہ زیبد ۞ سپہرش کاخ و مہرش آشیانہ ۞ صاحب رشیدی گوید کہ نشیمن مرغان و آرامگاہ مردم پس (۳) بمعنی خانہ ہم باشد مرادف آشیان (صائب ۳ھ) خاری کہ در دلم شکند چون زبان مار ۞ در آشیانۂ من بے آب و دانہ نیست ۞ (اردو) آشیانہ۔ مذکر۔ مرادف آشیان (۱) پرند کا گھر جسے گھوسلا کہتے ہین (ناسخ ھ) دل مین ساکن ہے خیال اک بت بے پروا کا ۞ آشیانہ مرے ویرانہ مین ہے عنقا کا ۞ (۲) سقف۔ دیکھو لفظ آشیان کا نمبر ۲ (۳) آدمیون کی سکونت کا مکان۔ رہنے سہنے کا مقام (سرور ھ) سراسر دل دکھاتا ہے کوئی ذکر اور ہی چھیڑو ۞ پتا خانہ بدوشون سے نہ پوچھو آشیانے کا ۞

(۲۵۵) **آشیانہ بستن** استعمال۔ مرادف آشیان بستن است کہ گذشت (غنی ھ) اے عندلیب بہر تماشاے عکس گل ۞ بر روی آب ہمچو حباب آشیانہ بند ۞ (اردو) آشیانہ بنانا۔ دیکھو آشیان بستن۔

آشیانہ دیدن استعمال۔ بمعنی آشیانہ یافتن چنانکہ آرزوی اکبرآبادی گوید (ھ) جز خانمان خرابی ازان گل ندیدہ ام ۞ در باغش آشیانہ

بلبل ندیدہ ام ٭ صاحب آصفی ذکر این کردہ (اردو) آشیانہ پانا۔

آشیانۂ زنبور استعمال بمعنی شان عسل و انگبین خانہ باشد صاحب انند آشیانۂ زنبوران راذکر کردہ (سید محمد عرفی ؎) چو آشیانۂ زنبور شہد روز وصال ٭ ز نوشخند توام خانمان کند شیرین ٭ (اردو) بقول صاحب آصفیہ چھتّا۔ مہال کی مکھیوں یا بھڑوں کا گھر۔ خانۂ زنبور۔ آشیانۂ زنبور۔

آشیانہ ساختن استعمال۔ مرادف آشیان کردن کہ گذشت صاحب آصفی ذکر این کردہ (طالب آملی ؎) تا کردہ سیر عمکدہ یا رب چگونہ ساخت ٭ بلبل بطرح خانۂ من آشیانہ را ٭ (جامی ؎) از خانۂ کمان تو ہر مرغ تیز پر ٭ کامد روان خانۂ من آشیانہ ساخت ٭

آشیانہ طلبیدن استعمال۔ بمعنی خانہ خواستن است صاحب آصفی ذکر این کردہ (خسرو دہلوی ؎) بدیدہ و دل من دوست خانہ می طلبد ٭ چرا در آتش و آب آشیانہ میطلبد ٭ (اردو) گھر چاہنا۔

(۷۵۶) **آشیانہ گذاشتن** استعمال۔ مرادف آشیان گذاشتن است کہ گذشت چنانکہ ظہوری گوید (؎) اگر نہ ریختہ مژگان کجاست خار رہے ٭ کہ ہر مرغ نگاہ آشیانہ بگذارم ٭

(۷۵۷) **آشیانہ نمودن** استعمال۔ مرادف آشیانہ ساختن (بیدل ؎) فغان کہ بست بعالم ہزار شعلہ طپیدن ٭ بشبنمیکہ نمود آشیانہ کہ ندارم ٭ (اردو) آشیانہ بنانا۔

(۷۵۸) **آشیانہ نہادن** استعمال۔ مرادف آشیان نہادن کہ گذشت چنانکہ عبد الواسع جبلی گوید (؎) با یوانش مہ و سال از بلندی ٭ نہادہ نسر طائر آشیانہ ٭

آشتی در راہ است و گواہی درکار مثل۔ صاحب امثال فارسی و خزینۃ الامثال ذکر

این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت۔ فارسیان این مثل را بجائے زنند کہ باستیائے قوت یک وقتہ گواہان مصنوعی مشغول کار باشند از معاصرین زبان دان معلوم شد کہ (آش گواہ در اصطلاح عدالت عجم مرادف خوراک گواہ است کہ در قانون ہندوستان ہم مقرر کردہ اند و ہم چنین در سلطنت آصفیہ۔ معاوضۂ خاص برائے شہود مقدمہ معیّن است و این معاوضہ وقت گواہ بذمۂ فریقی عاید میشود کہ بدرخواست او گواہ را طلب کنند۔ گویند کہ در بلاد عجم بسیاری از بیخبردان نا عاقبت اندیش شہادت مصنوعی را پیشۂ خود کردہ اند و کثرت آنہا بحدّی رسیدہ استکہ بمعاوضۂ قوت یک وقتہ باداے شہادت مصنوعی آمادہ میشوند و درین مثل از مبالغہ کار گرفتہ است کہ آش یعنی قوتش ہنوز در راہ است یعنی بگواہ ادا نشدہ است و او در کار است یعنی بامید آش) اداے شہادت می کند و این عجب نیست و تخصیص عراق و عجم چیست ہر کجا کہ ذرایع معیشت تنگ و نشۂ جہالت در سر باشد بیرایان خانمان برباد ہمین جور کار ہا می کنند خدا توفیق خیر دہد (اردو) دکن مین کہتے ہین کہ جھوٹے گواہ کو وعدہ کافی ہے۔ رشوت خوار کا ضمانت پر مدار۔ یعنی جو لوگ روپیہ کے لالچ مین جھوٹی گواہی دینے پر آمادہ ہو جاتے ہین یا رشوت خواری کے عادی ہین وہ وعدہ اور ضمانت پر بھروسہ کرتے ہین یعنی روپیہ اور معاوضہ ملنے سے پہلے وہ مرتکب گناہ و جرم ہو جاتے ہین۔

آشینہ	بقول صاحب برہان بروزن خاگینہ تخم مرغ را گویند۔ صاحب جامع اللغات

وانند ہم ذکر این کردہ (اردو) مرغ کا انڈا۔ دیکھو آستینہ۔

آشیهه | بقول صاحب برہان با ہاے ہوز بر وزن پاکیزه صدا و شیهه اسپ را گویند و بعربی صہیل خوانند صاحبان سروری و مؤید و انند ہم ذکر این کرده اند (اردو) بقول صاحب جامع اللغات گھوڑے کی آواز بقول آصفیہ ہنہناہٹ - اسم مونّث - آواز اسپ صہیل الفرس - آشیهه -

الف ممدوده با صاد مهمله

آصف | بقول صاحب برہان بفتح صاد و سکون فا (۱) نام پسر برخیا ست و او یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان بود و علوم غریبه و سیمیا باو منسوب است و در صحاح الادویه (۲) بمعنی بیخ کبر است که در عربی اصل الکبر خوانند و باین معنی بفتح ہمزه نیز آمده گویند این لغت عبریست صاحب مؤید الفضلا فرماید که نام وزیر سلیمان علیه السلام یکی از علمای بنی اسرائیل و پسر برخیا صاحب شمس اللغات نوشته که بمدّ الف و کسر صاد نام وزیر حضرت سلیمان که بیک طرفة العین تخت بلقیس را از راه دو ماه آورده و او یکی از علمای بنی اسرائیل بود پدر را و برخیا نام داشت و اصف بفتحتین بزبان فارسی نام دوای مشهور بخراسان و نیز گویند که میوه ایست آچار کرده تا بحد ملتان آرندش صاحبان غیاث اللغات و فرہنگ انند راج گویند که بفتح صاد مهمله نام وزیر سلیمان - از فرہنگ الاغلاط و برہان و بعضی از اہل لغت نوشته اند که آصف بن برخیا یکی از علماے بنی اسرائیل بود - صاحب جامع اللغات سندی بر استعمال این لفظ آورده نمی گوید که مال کیست (ع) آصف عہد و فلاطون زمن ٭ شاه عالمگیر دارای جہان مولف گوید (۳) تخلّص فرمانرواے سلطنت آصفیه حیدرآباد

دکن اعنی آصف جاہ نظام الدولہ نظام الملک میر محبوب علیخان بہادر فتح جنگ جی سی
یس-ائی-جی-سی-بی ادام اللہ اقبالہم ہم کہ بیادگار جشن چہل سالہ عمرش تالیف این
کتاب صورت گرفت - جدّ اعلایش نواب غفرانمآب آصف جاہ اول ہمین تخلص داشت
(اردو) (۱) آصف بقول امیر حضرت سلیمان علیہ السلام کے وزیر کا نام جو برخیا کے بیٹے
تھے (غالب ؎) آصف کو سلیمان کی وزارت سے شرف تھا ؛ ہے فخر سلیمان جو کرے
تیری وزارت (۲) صاحب محیط اعظم نے لفظ آصف پر بیخ کبر لکھا ہے اور بیخ کبر پر عرق
آصف اور عرق آصف پر بیخ کبر کا حوالہ ہے صاحب جامع اللغات فرماتے ہین کہ
یہ بیخ کبر ہے جو مشہور دوائی ہے عربی مین اسی کو اصل الکبر کہتے ہین صاحب آصفیہ
نے دکبر کی جڑ کا ذکر کیا ہے فرماتے ہین کہ اسی کا نام بیخ خرزہرہ ہے جس کے کھانے
سے آدمی مرجاتا ہے (۳) فرمانرواے سلطنت آصفیہ کا تخلص (آصف ؎) آصف
کو جان و مال سے اپنے نہین دریغ ؛ گر کام آئے اسکی رعیّت کے واسطے ؛ مولوی
غلام محمد حیدرآبادی نے لفظ آصف کی تحقیق مین اپنا قیمتی وقت صرف کیا ہے آپکا
مضمون اخبار مشیر دکن کی اشاعت نمبر ۶۴ و ۷۴ و ۸۴ متعلق بہ ۶ و ۹ و ۱۰ مارچ ۱۹۰۹ء
مین چھپا ہے آپ فرماتے ہین کہ یہ لفظ اپنی اصلی صورت مین نہ آصف بکسر صاد ہے اور نہ
آصف بالفتح بلکہ ان دونون صورتون سے ایک جداگانہ شکل رکھتا ہے جو زبان عبرانی
سے متعلق ہے اسکی اصلی صورت حروف عربی مین آساف یہ اسم فاعل[۳] کا صیغہ ہے مصدر
آسف سے مشتق جو مترادف ہے یاسف کا جس کے معنی (۱) جمع کرنا (۲) اپنے پاس رکھ لینا

(۳- زبان عبرانی مین - (مولف)

(۳) چھڑالینا (۴) کھینچ لینا (۵) ہٹا دینا (۶) چندوال ہونا وغیرہ کے ہین - عربی زبان کے معتبر لغات مثل قاموس اور اسکی شرح تاج العروس اور لسان العرب وغیرہ تو فتح صاد کے ساتھ اس لفظ کو آصف لکھتے ہین مگر زمانۂ حال کے کتب اللغات اقرب الموارد محیط المحیط اور قطر المحیط وغیرہ بنظر تحقیق غیر زبان کا لفظ سمجھ کر اوس کے ترک کو اوسلے جانتے ہین - فارسی لغات عموماً باستثنای چند اسکو کسر صاد سے تعبیر کرتے ہین - پس جبکہ ہمارے کتب لغات مین اسکی دونون صورتین مرقوم ہین اور حقیقی صحت جو ہم اوپر دکھا چکے ہین کسی ایک مین بھی پائی نہین جاتی تو ایسی صورت مین ایک کو دوسری صورت پر ترجیح دینا درحقیقت ترجیح بلا مرجح ہے اگرچہ فارسی صورت کی تائید مین ایک یہ شہادت بھی پیش ہوسکتی ہے کہ یہ خطاب شاہان مغلیہ کا عطاکردہ ہے جن کی مادری زبان فارسی تھی مگر ایسی قیاسی شہادتین فنّ لغت پر مؤثّر نہین ہوسکتین اسی طرح لغات عربیہ کی تصدیق کتب حدیث سے ہوسکتی ہے جن مین لفظ آصَف بفتح صاد لکھا جاتا ہے لیکن اس امر کا بار ثبوت حامیان لغات عربیہ ہی کے ذمہ ہوگا کہ وہ راویان احادیث کو ماہرین فن لغت مین ثابت کرین اور یہ بھی بتائین کہ حدیث کی کتابون کو مشکّل کب اور کن لوگون نے بنایا - الغرض جبکہ زبان عربی اور فارسی مین السنہ غیر کے اعلام کو معرّب اور مفرّس بنانے کا کوئی کلیّہ یا قاعدہ مقرر نہین ہے تو ایسی صورت مین ان زبانون کی لغات کا اعتبار بھی نہین ہوسکتا علاوہ برین اسماے معرفہ جن سے صرف کسی شخص یا چیز کے وجود کا تشخص ہی مراد ہے وہ اگر ایک زبان سے کسی دوسری زبان مین جاکر اپنی

اصلیت پر قائم نہ رہین مگر مفہوم وہی ادا کرین جو اہل زبان سمجھتے ہین تو اُن کے تلفّظ یا حرکات کی تبدیلی سے کوئی نقصان نہین ہوتا اور نہ غیر زبان والون کو کوئی حق ہے کہ اوسکی صحّت اور عدم صحّت پر راے زنی کرین چنانچہ یورپ کی زبانون مین ہمارے سرور کائنات رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کا اسم مبارک دو طرح پر بولا اور لکھا جاتا ہے یعنی موہمٹ اور موحمڈ حالانکہ نام پاک عربی مین محمّد ہے صلی اللہ علیہ وسلم جس کے لحاظ سے یہ دونون صورتین غلط ہین لیکن اگر اہل یورپ کے ما بین انکی صحّت مین تکرار واقع ہو تو فرمائیے کہ وہ کونسی صورت کو صحیح قرار دین گے بعینہ یہ مثال آصِف اور آصَف کی بحث کی ہے جس کی صحّت مین کلام کرنے کا ہمین کوئی حق نہین ہے جب تک کہ اصل زبان سے واقف ہو کر اسکی اصل املا و حرکات کے ساتھ اسکا تلفّظ نہ کرسکین۔ غیر زبان والون کے نزدیک الفاظ کی صرف وہی صورتین سند ہوسکتی ہین جو اونکی قدیم تحریرون مین پائی جاتی ہین یا اونکی زبان سے بسہولت ادا ہوسکین۔ اس قسم کی اور بہت سی مثالین ہین جو بخوف طوالت یہان درج نہین کی جاتین۔ شاید کوئی صاحب یہ اعتراض فرمائین کہ عبرانی اور عربی چونکہ متقارب التلفّظ زبانین ہین ممکن ہے کہ عبرانی زبان کا حرف (سامیک) عربی صاد سے بدل جاتا ہو تو اسکے جواب مین ہم حضرت یوسف علیہ السلام کا نام پیش کرسکتے ہین جو عربی مین سین سے ظاہر کیا گیا ہے درانحالیکہ عبرانی مین وہی حرف اس مین بھی موجود ہے ملاخطہ ہون آصاف اور یوسف کی عبرانی صورتین پس ہماری راے مین تو جو صورت اس لفظ کی سکۂ محبوبیہ پہ نقش ہو چکی ہے اسکو زیر و زبر

کرنے کی ضرورت نہین ہے کیونکہ کامل صحّت کے لئے پہلے املا کی صحت لازمی ہوگی ورنہ محققّین کی نظرون مین حرکات کی ترمیم کے بعد بھی لفظ کی عدم صحّت کا الزام جون کا تون باقی رہیگا (الخ)

آصف راے استعمال بقول صاحب انند آنکہ در عقل و تدبیر ثانی آصف بن برخیا باشد و بندہ عرض می کنم کہ نیز آنکہ در راے سلیم مثل آقاے ولی نعمت ما آصف دکن باشد کہ آصف اللغات بنام نامی اوست الحاصل آصف راے بقولش و بقول ما صاحب عقل سلیم را گویند (اردو) وہ شخص جسکی راے سلیم مثل آصف کے ہو اردو مین آصف راے کہ سکتے ہین

الف ممدوده با طای مہملہ

آطریلال بقول صاحب برہان با طا و راے بے نقطہ و دو لام بر وزن چار دیوار بلغت رومی رستنی باشد کہ آنرا بعربی حشیشۃ البرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن بہ بزرگی تخم کرفس است و کبود رنگ می باشد و بغایت تلخ بود - بہق و برص را نافعست و اگر بکوبند و در بینی زن آبستن بدمند بچہ بیندازد و بعضی گویند ہمزۂ اول و دوم ممدوده است و لغت یونانیست صاحب محیط ذکر این نکرد و بر حشیشۃ البرص گوید کہ گیاہ آطریلال است صاحب انند ہم ذکر این کرده است (اردو) ایک پوده کا نام جس کو عربی مین حشیشۃ البرص کہتے ہین اور فارسیون نے آطریلال کہا ہے - صاحب جامع اللغات فرماتے ہین کہ یہ لغت بربری ہے اسکے معنی چڑیا یا کوّے کا پاؤن اس گھاس کا نام جسکی مشابہت چڑیا یا کوّے کے پاؤن سے ہوتی ہے اس کو ہندی مین کاگا جنگی

کہتے ہین - اس کی طبیعت گرم وخشک - برص کی بیماری کے لئے زیادہ تر مفید -

الف ممدوده باغین معجمه

آغا بقول صاحب فرہنگ آنند راج (۱) بمعنی خداوند (۲) برادر کلان است و این لفظ ترکیست وبفارسی مستعمل صاحبان لغات معتبر این را ترک کرده اند صاحب غیاث بحوالۂ مؤید ومدار ذکر این کرده اما صاحب مؤید بالفتح بمعنی برادر بزرگ نوشته (اردو) بقول امیر آغا - مذکر بمعنی (۱) آقا - مالک (۲) بڑا بھائی (انشا ۵) انشا مرے آغا کی سلامی کو جھکے ہے ؛ سکان سراپردۂ تقدیر کی ٹولی ؛ (جان صاحب ۵۲) جم جم آئین منچلے آغا منع مین کرتی نہین ؛ تہر یہ ہے ساتھ ان کے بدنظر آنے لگے ؛

آغادلاله اصطلاح - بقول بہار وانند زنیکه واسطه کار زنان دیگر باشد وہمین پیشه او بود دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرده اما از زباندانان معاصرین تصدیق این معنی میشود (اردو) بقول صاحب جامع اللغات دلاله عورت جو بدکار مرد اور عورت مین باعث آمیزش ہو صاحب آصفیه نے لفظ دلاله پر لکھا ہے اسم مونث - کٹنی -

آغار بقول صاحب برہان وشمس ومؤید باغین نقطه دار بر وزن ناچار (۱) ہر چیز نم کشیده وخیسیده از آب یا از خون حیف است که سندی برین معنی پیش نشد وظاہر است که این حاصل بالمصدر آغاردن وآغاریدن باشد بمعنی نم کشیدن ونیسیدن که کاف لفظ التصغیر است پس مفعول این آغارده وآغاریده میتوان شد - باشد که فارسیان آغار را مخفف آغارده وآغاریده گرفته باشند (اردو) بھیگی ہوئی چیز نمناک - گیلا - (آصفیه)

(۲) آغار - بقول برہان وپہلوی وسروری بمعنی فروشدن نم باشد بزمین وبقول ناصری چیزی بگل آمیختہ وبقول سروری زمین نم دیدہ (ناصر خسرو علوی ؎) از جان وتنت ناید الاکہ ہمان چیز؛ چون علم بود بر تن و بر جانت سالار؛ از ہر چہ سبو پر کنی از سرو ز پہلوش؛ آن چیز برون آید و بیرون دہد آغار؛ (حکیم عنصری ؎) عقیق وار بود این زمین زلس کز خون؛ بروے دشت وبیابان فرو شد است آغار؛ صاحب نوادر و رشیدی فرمایند کہ آغار بمعنی نم و رطوبت باشد واو ازہمین شعر عنصری سند گیرد کہ گذشت مولّف گوید کہ درست می گوید سند خسرو علوی ہم تائیدش می کند ونمی دانم کہ صاحبان ناصری وسروری چگونہ با برہان اتفاق کنند وچطور این اسناد براے معنی فروشدن نم پیش می سازند فتامّل - حقیقت اینست کہ آغار بمعنی نم و رطوبت حاصل بالمصدر آغاردن وآغاریدن است کہ نم کشیدن باشد - طرز بیان اہل لغت اوّل الذکر اچہ گویم کہ درینجا موقع تاویل ہم ندارم چنانکہ بر نمبر اوّل الحاصل مولّف را با صاحبان نوادر و رشیدی اتفاق است (اردو) نمی - رطوبت - تری - مونّث - گیلاپن (مذکر) دیکھو آصفیہ مین لفظ (نمی)

(۳) آغار - بمعنی آمیختہ وبہم پیوستہ وسرشتہ - (برہان) صاحب سروری گوید کہ بیکدیگر سرشتہ شدہ از خون یا از آب کذا فی نسخۃ الوفائی ودر نسخہ حلیمی بمعنی سرشتن - صاحب پہلوی فرماید کہ چیزے کہ بیکدیگر سرشتہ شدہ باشد از خون یا آب وغیرہ صاحب نوادر ہم معنی بیان کردہ برہان را تسلیم می کند وصاحب شمس گوید کہ نیک سرشتہ باشد - وچیزی بہم پیوستہ - ہکذا فی المؤید - تقول صاحب رشیدی نمی کہ بگل وجز آن سرشتہ و آمیختہ ہم نا

مولّف عرض می کند کہ آغاردن و آغاریدن بمعنی آمیختن و سرشتن و بہم پیوستن ہم آمده پس این را مخفّف مفعول گرفتن از ہمان قبیل است کہ بر معنی (۱) بیان کرده ایم کسی از محققّین سند این معنی پیش نکرد (اردو) ملایا ہوا - آمیز کیا ہوا - مخلوط کیا ہوا - (دیکھو آصفیہ مین ملانا)

(۴) آغار - بمعنی برانگیخته و تحریک کرده کہ بعربی اغرا خوانند (برہان) صاحب شمس بحوالۂ فرہنگ گوید کہ بمعنی برانگیختن و تحریک کردن باشد **مولّف** گوید کہ این معنی مصدری برای آغار تعجّب خیز است - آغاردن و آغاریدن بمعنی برانگیختن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن آمده ولیکن اگر آغار را حاصل بالمصدر گیریم معنی آن برانگیختگی و تحریک باشد و اگر مخفّف مفعول گیریم چنانکہ بر نمبر (۱) گرفته ایم - جا دارد - باقی حال دعوای اہل تحقیق بی سند است (اردو) اُبھارا ہوا - (دیکھو امیر اللغات مین ابھارنا) برانگیخته کرنا - بقول آصفیہ شہ دینا - اکسانا - ابھارنا - آماده کرنا - **مولف** کہتا ہے کہ اسکا حاصل مصدر اردو مین بصورت مصدر ہی بولا جاتا ہے - صاحب آصفیہ نے تحریک پر برانگیختگی کا ذکر کیا ہے -

(۵) آغار - امر از آغاریدن بمعنی سرشتن و آمیختن کہ می آید (ناصری) و (سروری) و (رشیدی) (منوچہری ؎) شود انگور زبیب انگہ کش خشک کنی ؛ چون بیاغاری انگور شود خشک زبیب ؛ (جہانگیری) (کمال اسمٰعیل ؎) ز باد سرد کجا آب منعقد گردد ؛ بلطف طبعش اگر آب را بیاغاری ؛ **مولف** گوید کہ آغاردن و آغاریدن را ہر قدر

معانی کہ معیّن است از برائے صیغۂ امر باشد (اردو) گوندھ - گوندھنا کا امر صاحب
آصفیہ نے اس مصدر پر لکھا ہے کہ یہ سرشتن کا ترجمہ ہے ملا - ملانا کا امر -

(۶) آغار بقول صاحب سروری و رشیدی - فاعل سرشتن مولف خیال می کند کہ
مقصود صاحب سروری جزین نباشد کہ این فاعل آغاریدن است امّا فاعل آغاریدن
یا آغاردن آغارندہ باشد نہ آغار - مخفی مباد کہ نزد فارسیان این قاعدۂ کلیّہ است
کہ چون صیغۂ امر بعد اسم جمع کنند - افادۂ معنی فاعل کند چون بدبین و زودنگار - اندرین
حالت نمی توان گفت کہ ہر امر بغیر ترکیب مذکور معنی فاعل آید اگر فارسیان آغار را مخفف
آغارندہ گیرند امر آخر است ولیکن نہ مدّعیان سند پیش کردہ اند و نہ سندش از نظرم گذشت
و اللہ اعلم (اردو) گوندھنے والا -

(۷) آغار بقول صاحب نوادر بمعنی سرشت کہ حاصل بالمصدر آغاردن و آغاریدن
باشد - چنانکہ بدآغار بمعنی بدسرشت (ابوشکور ۵) یکی زشت روی بدآغار بود ؎
تو گوئی بمردم گزی مار بود ؎ (اردو) سرشت - اسم مؤنث - بقول آصفیہ - طینت
طبیعت - خصلت - سیرت - خمیر -

آغارانیدن بقول صاحب بحر عجم (۱) فرو کردن
و فرو شدن نم بزمین (۲) حرکت دادن و کامل التصریف
مضارع این آغاراند صاحب نوادر گوید کہ آغارانیدن
بمعنی آغاردن فرمودن کسی را - دیگر کسی از اہل

لغت ذکر این نکردہ رائے **مولف** آنکہ معاصرین
زباندان بر اصول مصادر فرس می پسندند کہ
این متعدی بدو مفعول برائے کل معانی مصادر
آغاردن و آغاریدن باشد کہ می آید و مقصود

صاحب نوادر ہم از (آغاردن فرمودن
کسی را) ہمین باشد سندی بر استعمال این مصدر
بدست نیامد دارد و (۱) نمی کو زمین مین
جذب کرنا - نمی کا زمین مین جذب ہونا -
(۲) حرکت دینا - بقول صاحب آصفیہ
ملانا - جنبش دینا - متحرک کرنا -

(الف) آغارد | بقول صاحب نجم
(ب) آغاردن | (ب) بمعنی (۱) آمیختن
(ج) آغاردہ | (۲) سرشتن (۳)

بہم پیوستن (۴) برانگیختن (۵) برانگیزانیدن
(۶) تحریک نمودن (۷) نم کشیدن و خیسیدن
از آب یا خون (کامل التصریف) مضارع
این آغارد - صاحب نوادر معنی اول و دوم
و چارم و پنجم را ذکر کردہ و نسبت معنی ہفتم قائل
کہ خیسانیدن و تر کردن چیزی بچیزی صاحب
برہان گوید کہ آغاردن بفتح دال و سکون نون
بمعنی سرشتن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن
و فروشدن و فرو کردن نم باشد بزمین غیرہ
(نتیجہ صراحت برہان این است) کہ فرو
شدن نم بزمین) داخل معنی ہفتم باشد و (فرو
کردن نم بزمین وغیرہ) یعنی تر کردن را معنی
نمبر (۸) قرار می دہیم - صاحب برہان با وجود
ذکر مصادر (آغارد) را ہم نوشتہ فرماید کہ بفتح
را و سکون دال بے نقطہ بمعنی بیامیزد و سرشتہ
کند و برانگیزاند و تحریک نماید و بسکون را
بمعنی سرشتہ کرد و بہم آمیخت و تحریک نمود و
برانگیزانید معلوم میشود کہ مقصودش از تفہیم
فرق ماضی و مضارع آغاردن است و
بس و ہمچنان صاحب رشیدی ہم (ب)
را بمعنی اول و دوم مخصوص کردہ صراحت
مضارع کند - صاحب شمس بہ تخصیص معنی
دوم و ششم و ہشتم ذکر کرد صاحب مؤید
الفضلا ذکر معنی دوم و ششم و ہشتم می فرماید و
گوید کہ بالمد و قصر ہر دو آمدہ - صاحب سروری

آغاردن را بذیل آغاریدن ذکر کرده صرف
معنی دوم و ہشتم را نویسد - صاحب نوادر صیغهٔ
اسم مفعول مصدر اوّل بطور خاص ذکر کرده
گوید که آغارده بمعنی آغار خورده یعنی تر شده
باشد و صاحب رشیدی این را نم زده گوید
مولّف گوید که بعض مشتقات را این گونه ذکر
کردن و تخصیص بعض معانی نمودن نشود که تحقیق
پسندان را بغلط اندازد - ہرگاه ما مصادر را
ذکر کرده ایم و صراحت کامل التصریف ہم بال
از بعض ملحقات ذکر کردن حاجت ندارد (کمال
اسمعیل ۵) زباد سرو کجا آب منعقد گردد ؛
بلطف طبعش اگر آب را در آغاری ؛ (این
یمین ۵) بسکه گردون را خوش آمد شربت
گفتار من ؛ در گلاب دیده ہر دم چون شکر
آغاردم ؛ (منوچہری ۵) با چنین کم دشمنی
خواجه بیاغارد بجنگ ؛ اژدها را حرب ننگ آمد ازان
که با حربا کند ؛ (حکیم ناصر خسرو ۵) بر شوره

مرنیز آب خود ایراک ؛ نایدت بکار چون
بیاغارد ؛ (نزاری قہستانی ۵) بمنزلی که
که فرود آیم از فراق رخت ؛ ز خون دیده
جہان سراسر بیاغارم ؛ (منوچہری ۵)
شود انگور زبیب انگه کش خشک کنی ؛ چون بیاغاری
انگور شود خشک زبیب ؛ (فردوسی ۵)
بشیر اندر آغاری آن چرم خر ؛ که آن چرم
گردد بگیتی سمر ؛ مولّف گوید که شعر آخرین
را اگرچه بمعنی ہشتم گرفته ایم امّا معنی آغاردن
درین شعر باغشت دادن است و میشود
که این را به تحت معنی دوم داخل کنیم که سرشتن
بمعنی مخلوط نمودن و خمیر کردن و در ہم مالیدن
و آغشته ساختن آمده کذا فی بحر العجم و تعمیم معنی
سرشتن برنمبر (۱) ہم شامل است (اردو) (۱)
ملانا (۲) گوندھنا (۳) ملنا - پیوست ہونا - ملت
(۴) اُبھارنا (۵) آماده کروانا - بھڑکوانا (۶) حرکت
دینا - ہلانا - جنبش دینا (۷) بھیگنا - گیلا ہونا

تمناک ہونا (۸) بھگونا - ترکرنا - بلحاظ صراحت
آخر دباغت دینا - چمڑا رنگنا (شوق ۵۴)
کسی صورت ابھار کرلاؤ ؛ میرے گھر تک سوا
کرلاؤ ؛ آغارد - آغاردہ کے لئے مصادر بالا
ماضی مضارع - اسم مفعول کو معلوم کرسکتے
ہیں جیسے نمبر (۱) سے ملانا کا ماضی (ملایا) اور
مضارع (ملاوے) اور اسم مفعول (ملایاہوا)
وقس علیہ البواقی -

آغارش پذیرفتن بقول صاحب سروری
آغارش باراے مہملہ بروزن آرائش بمعنی
آمیختگی - **مولف** گوید کہ حاصل بالمصدر
مصادر کہ گذشت پس آغارش پذیرفتن
بمعنی آمیختگی پذیرفتن وممزوج شدن باشد
(فرہنگ گانی ۵) نہ او خواہش پذیر دہر گزناز
من ؛ نہ آغارش پذیرد آب وآہن (اردو)
ملنا - بقول صاحب آصفیہ آمیز ہونا -

آغازہ بقول صاحب رشیدی وشمس
دوال کہ کفشگران میان چرم وروی کفش گذارند
تا مانع دخول آب وخاک شود - صاحب
سروری بصراحت فرماید کہ بہ راے مہملہ بروزن
نادادہ باشد وسہرو محققین اول الذکر این را
قبل لفظ آغاز جاداده اند ازین ہم ثابت میشود
کہ حرف پنجم این راے مہملہ باشد اما صاحب
برہان بعد لفظ (آغاز) ذکر این فرمودہ مقرباً
کہ بروزن آوارہ (۱) دست افزار یست کفش
دوزان را (۲) و دوالی را نیز گویند کہ مابین
چرم وروی کفش دوزند تا آب وخاک بدرون
کفش نہ رود و صاحب ناصری ہم بازاے
معجمہ آوردہ بمعنی اول قانع و صاحب مؤید
گوید کہ بدو قصر بازاے معجمہ نوعی از ساز
کفشگران - صاحب برہان جامع کہ بعد لفظ
آغاز - بزاى معجمہ نوشتہ فرماید کہ دست افزار
کفش دوزان وبعضی دوالی را نوشتہ اند کہ
میان درز - روی کفش وموزہ وغیرہ وتہ نہاد

نهاده بدوزند تا مضبوط تر شود - صاحب
هفت قلزم بفتح اول والف کشیده و غین
معجمه بالف کشیده و فتح زاے ہوز وہاے
مدورہ زده قائل ہردو معنی صاحب برہان
است ازین قدر تحقیق بغلبۂ آراے صاحبان
لغت تحقق می شود که درین لفظ غلبہ برزاے
ہوز نیست نه راے قرشت وبدین وجه که آغازه
کفشگران بر روی کفش و موزه می دوزند نسبت
معنوی ہم بالفظ آغاز دارد نه آغار - نسبت
معنی اول تحقیق مؤلف اینست که فارسیان
آغازه قالبی را گویند که بعد دوختن کفش داخل
آن گذاشته میشود تا ہیئت آن درست
گردد و خشک شود و در معنی دوم طرز بیان
اہل لغت زود فہم نیست بنا بر علیه عرض میشود
که کفش ہاے انگریزی که فی زماننا زیر استعمال
اکثر اقوام است باید نظر کرد که بدو جزو ساخته
می شود یکی آنکه ساتر تمام قدم است تا بکعب که
آنرا بزبان انگریزی (شوز) خوانند و دیگری آنکه
مشابه بکفش ایرانی است که نامش در انگریزی
(پمپ شوز) باشد یا (سلیپر) که این ہردو من حیث
حصه بالائی که باز می باشد قریب یکدیگر است
کفشگران فارس نظر بصیانت پا از آب و
خاک ہمان کفش معمولی را پاره از چرم بر لب حصه
بالائی می دوزند تا بر پشت پا پہن شود و مثل
(شوز) قدم را تا بشتالنگ ساتر گردد و ہمین
پاره چرم را آغازه گویند که بوجه آن کفش معمولی
بصورت (شوز انگریزی) میشود (اردو)
(۱) موچیون کا قالب جو جوتیون کی تیاری
کے وقت استعمال کرتے ہین (۲) وہ چرمی
ٹکڑا جس کو عجمی کفش دوز جوتی کے منہ پر سیتے
ہین تا که جوتی پہننے کے بعد اوس کو پشت
قدم پر پھیلا کر تسمه سے باندھ دیا جائے اور
پاؤن گرد و غبار اور پانی سے اسی طرح
محفوظ رہے جس طرح انگریزی شوز سے

محفوظ رہتا ہے۔

آغاری بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ با رائے مہملہ بمعنی ظرف است دیگری از اہل لغت ذکر این نکردہ (اردو) ظرف۔ برتن۔ مذکر (آصفیہ)

آغاریدن بقول صاحب بحر۔ مرادف آغاردن کہ گذشت صاحب برہان این را مرادف معنی اولش گیرد وبس۔ صاحب رشیدی گوید کہ مرادف معنی اوّل و دوم آغاردن است و بقول صاحب مؤید بفضل بمعنی دوم و ششم و ہشتم مصدر آغاردن و بقول سروری صرف معنی دوم و ہشتم۔ صاحب نوادر سندی پیش می کند لاادری **۵۷** ز آغاریدن آن دشت باخون ؛ شدہ یکسر درختانش طبرخون ؛ ازین سند معنی ہفتم مصدر آغاردن پیدا است (اردو) دیکھو آغاردن۔

آغاز بقول صاحب برہان و شمس بازائے نقطہ دار بروزن آواز (۱) بمعنی صدا و ندا باشد و (۲) ابتدای کارہا را نیز گویند و (۳) بمعنی قصد و ارادہ ہم آمدہ است و (۴) امر باین معنی ہم یعنی قصد کن و ارادہ نمای۔ **مولف** گوید کہ بمعنی دوم و سوم حاصل بالمصدر آغازیدن باشد کہ می آید و معنی نمبر ۴ ہم متعلق بدوست اما تخصیص آن با قصد و ارادہ درست نیست بلکہ امر بکل معانی مصدر آغازیدن است صاحب ناصری ذکر کل معانی می کند صاحب جہانگیری نسبت معنی اول گوید کہ صدای آوند عجب است ازین تخصیص و معانی دوم و سوم را ہم ذکر کند۔ صاحب سروری بر معنی دوم و چہارم و صاحبان رشیدی و مؤید بر معنی دوم قانع صاحب نوادر معنی دوم را اصل قرار دادہ معنی چہارم را متعلق باو کند و معنی سوم را مجاز قرار دہد و خود او در بہار عجم بر معنی دوم قناعت فرمودہ می فرماید کہ با لفظ دادن و کردن

بیک معنی مستعمل مولف عرض می کند کہ ہرگاہ اہل تحقیق آغازیدن را بمعنی شروع ساختن و ارادہ کردن گرفتہ اند چنانکہ می آید پس وجہی نیست کہ معنی سوم را بقولش مجاز گیریم۔ (رودکی ۵۱) بدشمن پر از خشم آواز کرد ؛ تو گفتی مگر تندر آغاز کرد ؛ صاحب رشیدی گوید کہ درین شعر آغاز کردن را بمعنی ابتدا کردن چرا نگیریم یا صدا را محذوف قرار دہیم زیرا کہ معنی اول اختراعی است و جاے دیگر بنظر نیاید۔ صاحب ناصری ہم درین خصوص با رشیدی متفق است (ضیاء الدین پارسی ۵۲) رسم آوردہ خدنگت ز دہان سوفارش ؛ در دل معرکہ بر خود و سپر خندیدن ؛ نطفہ را گر ز قبول در تو مژدہ رسد ؛ کند آغاز ہم از پشت پدر خندیدن ؛ صاحبان شمس و جہانگیری از براے معنی سوم سند آوردہ اند (حکیم سنائی ۵۳) رو بگرد خاک بازی کرد این زان راہ نیست ؛ کاندران رہ با براق جلد خر تازی کنی ؛ یا تو خود کے مرد آن باشی کہ خود را چون خلیل ؛ در کف محنت چو گوی بہنہ آغازی کنی ؛ (ابو الفرح ۵۴) ہمہ فرجامہات مسعود است ؛ محکم آغاز ہر چہ آغازی ؛ (اردو) (۱) آواز بقول امیر۔ مونث بمعنی صدا۔ ندا۔ اردو مین مستعمل ہے (ناسخ ۵۱) چلاتے پھرین کیون نہ کہ یاد آگئی ہمکو ؛ وہ نازکی رفتار وہ انداز کی آواز (داغ ۵۱) فرہاد کے مرقد پہ یہ آتی ہین صدائین ؛ برباد کسی شخص کی محنت نہین جاتی ؛ (ناسخ ۵۱) جو کعبہ سے باہر مین آنے لگی ؛ ندا مجھکو اسدم یہ ہاتف نے دی ؛ (۲) آغاز۔ بقول امیر۔ مذکر۔ ضد انجام۔ ابتدا۔ عنوان (مومن ۵۲) موئے آغاز الفت مین ہم افسوس ؛ اسے بھی لگ گئی حسرت جفا کی ؛ ناسخ ۵۲) نہین آغاز خط اس رشک گل کے روی رنگین پر ؛ دلایہ

برگ گل پر عکس ہے مژگان بلبل کا (۳) قصد ارادہ - مذکر (آتش ۵) جب سے شیطان کا احوال سنا ہے مین نے ؛ پاسے بت پر بھی ارادہ ہے جبین سائی کا ؛ (۴) آغاز کرنا اردو مین مستعمل ہے اسی کا امر آغاز کر -

آغاز دادن | مصدر اصطلاحی - بقول بہار کہ بر لفظ آغاز گذشت مرادف آغاز کردنست - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت ہر دو سند میر خسرو پیش کردہ اند (۵) صف روم را نیز آوازہ داد ؛ فرس را بجولانگہ آغاز داد ؛ بہار گوید کہ (ای بجولان زدن آغاز داد) **مولف** گوید کہ زہا چنین نباشد - جولانگاہ - میدان کارزار است و آغاز دادن بمعنی راندن و افگندن ازین سند می کشاید کہ (فرس را بجولانگہ آغاز دادن) قصد جولانگاہ کردن است قائل (اردو) محاورہ اردو مین بولا جاتا ہے کہ فلان شخص نے میدان جنگ مین گھوڑا ڈالدیا صاحب آصفیہ نے (گھوڑا ڈالنا) پر لکھا ہے کہ کسی رخ پر گھوڑا دوڑانا گھوڑا سرپٹ کرنا - واضح ہو کہ صرف آغاز دادن کا ترجمہ محاورہ اردو مین بڑھانا - آگے کرنا - (آصفیہ)

آغاز داشتن | استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت و از نظیری نیشاپوری سند آوردہ است مدعی سست است و گواہش چیست (۵) عشق ما واقعہ نیست کہ آخر گردد ؛ ہرچہ آغاز ندارد غم پایانش نیست ؛ **مولف** گوید کہ مصرع ثانی قریب بمثل است کہ فارسیان می زنند و تعریفش بجاے او کنیم - انشاءاللہ - الحاصل آغاز داشتن چیزی - قائم بودن بنیاد اوست و آغاز نداشتن بی بنیاد بودن (اردو) کسی

چیز کی بنیاد قائم ہونا۔

(۱۵۵) **آغاز دیدن** | استعمال۔ ابتدا را مشاہدہ کردن و از آغاز واقف بودن است چنانکہ بیدل گوید (ے) شمع را در بزم بہر سوختن آوردہ اند ؛ فکر انجامم مکن گر دیدۂ آغاز من ؛ (ولہ ے) پیچتاب موجہا یکسر گہر گردندہ نیست ؛ سجدہ انجامست ہر جا دید آغاز رکوع ؛ (اردو) آغاز سے واقف رہنا۔

آغاز شدن | استعمال شروع شدن۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ است (ملّا جامی ے) چشم من از چشمک شان باز شد ؛ دولت بیداریم آغاز شد (نصیبی گیلانی ع) از خجلت آغاز شد سودا ے بے پایان ما ؛ (اردو) آغاز ہونا۔ جاری ہونا۔ ابتدا ہونا۔ صاحب آصفیہ نے (شروع ہونا) کے ذیل میں اسکا ذکر کیا ہے۔

آغاز فرمودن | استعمال۔ صاحب ارمغان آصفی ذکر این فرمودہ است و از نثر نصیر ہمدانی سند جستہ (فقرہ) "محرمان عرفات قبولش با محرمان عرفات زمزمہ برابری آغاز فرمودہ"۔ مؤلف گوید کہ زباندانان عجم آغاز کردن را بپاس ادب آغاز فرمودن می گویند و این روزمرۂ شان است (اردو) آغاز فرمانا۔ شروع فرمانا۔ امیر نے (آغاز کرنا) لکھا ہے (ناسخ ے) تیری زلفون کی طرح ہونے لگا دونون کو طول ؛ داستان اپنی شب فرقت میں جو آغاز کی ؛

آغاز کردن | استعمال۔ شروع و ابتدا کردن است صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (سید قمی ے) ای خوش آن روز کہ در بزم وصال از سر ناز ؛ حال من پرسی و من بیخودی آغاز کنم ؛ (ولہ ے) محمل امشب دیر می جنبد حدی آغاز کن ؛ بی نوایان را نواے دیگر از تو ساز کن ؛ (بیدل ے)

خاکسار تو طپیدن کند آغاز چرا ؛ جرس آبله بیرون
دهد آواز چرا ؛ (صائب ؒ) خامهٔ صائب
چو آغاز گہرریزی کند ؛ زنده روی تازهٔ پیداوس
اصفاہان شود ؛ (اردو) دیکھو آغاز فرمودن

آغازگاه | بقول صاحب ناصری (۱)
معنی مبدأ که یزدان باشد (۲) فلک الافلاک
را نیز گویند جرم ادمبدأ احتیاج بصفات
خدیثه گردیده که آن مادّه و جهت است و این
لغت ولغت (آغازنده) که می آید بہمین عبارت
از فرہنگ دساتیر نقل شد (انتہی) صاحب
انند ہم ذکر این کرده است - دیگرکسی از اہل
لغت ذکر این نکرد (اردو) (۱) مبدأ - بقول
صاحب آصفیه جای شروع - خداوند تعالی
کے لئے اردو مین مبدأ مخلوقات عالم
خالق عالم کہتے ہین (۲) فلک الافلاک -
اردو مین مستعمل ہے - بقول صاحب آصفیه
مذکّر - آسمانون کا آسمان - عرش کرسی -

آغازگذشتن | استعمال - ابتدای ہرچیز سپری
شدن - صاحب آصفی ذکر این کرده است
(شفائی اصفہانی ؒ) آخر و آغاز عشق من
بنومیدی گذشت ؛ عاشقان را سازہای
بے سرانجام است وبس ؛ (اردو) آغاز
کا گزر جانا - ابتدائی حالت کا گزر جانا -

آغازگرفتن | استعمال - مرادف آغاز کردن
است که گذشت (فیضی اکبرآبادی ؒ) گیرد
چو دولت تراوش آغاز ؛ ہر قطره خون دلی
شود باز ؛ صاحب آصفی ذکر این کرده -

آغازگشتن | استعمال - مرادف آغاز شدن
است امّا خسرو دہلوی این را بمعنی ظاہر شدن
آورده (ؒ) جنبش شاه ز دہلی رہپے کین
پدر ؛ گشتن آغاز عناد و شدن مہر نہان ؛ بعضی
بر آنند که درین شعر آغاز شدن بمعنی شروع
شدن است نه ظاہر شدن مولف گوید که
معنی شان (در مصرع ثانی) جاد اردو لیکن سخندانان

دانند و روح شاعر که نهان شدن مهر ظهور
عناو را نقاضا دارد۔ وظهور را زمعنی مرادی
آغاز بیرون نیست۔ (اردو) دیکھو آغاز ہونا
شروع ہونا۔ ظاہر ہونا۔

آغازنده | اصطلاح۔ اگرچہ این بظاہر
اسم فاعل مصدر آغازیدن است که می آید
ولیکن در کلام فرس بقول صاحب ناصری
که بضمن آغازگاه نوشته مرادف آنست صاحب
انند هم ذکر این کرده۔

آغازنمودن | استعمال۔ مرادف آغاز کردن
است صاحب آصفی ذکر این کرده (ابوالفضل
نثر) چندی از واژگونی بخت و رعرصه دلنشین
کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده "حزین اصفهانی
(ص) پاسخش دادم از ین مصرع سنجیده خویش
آنچه انجام ندارد چه نمایم آغاز ؛

آغاز و انجام | استعمال۔ ابتدا و انتها
ست و مآل ہر شی چنانکه حزین اصفهانی
گوید (ص) بدایت نیست سیرم را نهایت
نیست شوقم را ؛ مپرس آغاز و انجام مرا
افسانه عشقم ؛ صاحب آصفی از ہمین شده معنی
آغاز پرسیدن پیدا می کند و بنده عرض می کنم
که (آغاز و انجام پرسیدن) معنی ندارد (اردو)
آغاز انجام سوچنا۔ اردو مین مستعمل ہے جسکی
معنی بقول امیر مآل اندیشی کرنا ہین لیکن ہمکو
صرف آغاز انجام سے کام ہے جو اردو مین
مستعمل ہے بمعنی مآل۔

آغازه | ہمان آغاره است که برائے مہمله
گذشت۔ ہمونجا ذکر این ہم کرده ایم۔

آغازید | بسیار عجیب است که صاحب

آغازیدن | برہان ہر دو را ذکر کرده برا ول
می فرماید که ابتدا کرد و قصد و اراده نمود و بر
دوم نوشته که بر وزن آشامیدن را ابتدا کردن
(۲) قصد و اراده نمودن **مولف** گوید که قاطع
برہان این را ندیده باشد۔ حق انیست که مصدر

بیان کردن و بعض مشتقات آن از الطو لغت بیان آوردن تحقیق پسندان را خلجانی پیدا می کند صاحب سجر عجم گوید که این مصدر کامل التصریف است و مضارع این آغازد و صاحب نوادر بمعنی اول قانع (مولوی معنوی ؎) چون سماع آمد از اول تا کران ؛ مطرب آغازید یک لحن گران ؛ (حافظ ؎) دران مقام که حسن تو جلوه آغازد ؛ مجال طعنۂ بدبین و ناپسند مباد ؛ (حکیم سوزنی ؎) آورد پیامی که نباید که خوری می ؛ سنگی شوی و عربده آغازی و آفند ؛ صاحب مؤید فرماید که بالمد و قصر بمعنی آغاز کردن است صاحب رشیدی هم مؤیدش (ابو الفرج ع) محکم آغاز هرچه آغازی ؛ (اردو) بقول امیر آغاز کرنا (۲) قصد و ارادہ کرنا (ناسخ ؎) ہے بجا نزدیک والے مجھ سے گر واقف نہیں ؛ میرے شہرہ نے کیا ہے اب ارادہ دور کا ؛

آغاشتن | بقول صاحب نوادر مرادف آغاردن است که گذشت دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد۔ صاحب رشیدی آغاشته را ذکر کرده فرماید که (۱) آنچه آغار خورده و (۲) چسپیده باشد ہر دو از سند ساکت۔

آغال | بقول صاحب برہان بسکون لام بمعنی (۱) آشفته گردانیدن و بر آشفته ساختن باشد شخصی را بر شخصی دیگر و بمعنی (۲) تحریک نمودن و بر شورانیدن بجنگ که بعربی اغرا خوانند و (۳) امر باین معنی ہم آمده است یعنی تحریک کن و بشوران و (۴) ناچا دیده فرو بردن را نیز گویند که بعربی بلع خوانند و (۵) جای باشد که در صحرا و کوه بجهت خوابیدن گوسپندان و چارپایان دیگر بکنند و (۶) خانۂ زنبور را نیز گفته اند و (۷) بمعنی گرفتار کردن چیزی ہیچو چشم را بگریستن و (۸) بمعنی خیسیدن ہم گفته اند مولف گوید که ہر قدر معانی مصدری که

صاحب برہان بیان کردہ است مقصودش از بیان حاصل بالمصدر آغالیدن است کہ
کہ می آید دیگر ہیچ - چنانکہ آغالش - ما تحقیق ہر یک معنی را بذیل عرض می کنیم -
(۱) نسبت معنی اوّل صاحب سروری را با برہان اتفاق است گوید کہ کسی را بر کسی باشفتن
آوردن و آنرا اغوا نامند و سند شاعر پیش می کند (ے) ترک آغال و فتنہ سازی کن ؛ جامۂ
خلق خود نمازی کن ؛ صاحب پہلوی گوید کہ کسی را با کسی بخصومت افگندن کہ ترجمۂ اغوا ست
(اردو) صاحب آصفیہ نے لگائی بجھائی کا ذکر کیا ہے اور اسکی ذیل میں فتنہ - فتنہ پردازی -
آتش افروزی کو بھی لکھا ہے (ظفر ے) مرے آہ سوزان نے اور آنسوون نے ؛ عجب ہی لگائی
بجھائی دکھائی ؛
(۲) نسبت معنی دوم صاحب ناصری گوید کہ برجہانیدن و برغلانیدن چیزے بر چیزے کہ بعربی
اغرا گویند چنانکہ فردوسی گوید (ع) تو لشکر بر آغال بر لشکرش ؛ مولّف گوید کہ این سند مصدر
بر آغالیدن باشد نہ آغال بمعنی حاصل بالمصدر - صاحب جہانگیری با برہان اتفاق دارد
و سند حکیم اسدی پیش می کند (ے) بخندید پیکان و گفتا مباد ؛ کز آغال تو سر دہم من بباد
الحق این سند بکار می خورد (اردو) دیکھو آغار کا نمبر (۴)
(۳) صاحب سروری را با برہان اتفاق است و سند حکیم فردوسی پیش کند (ے) تو لشکر
بر آغال بر لشکرش ؛ بیکبار تا خیرہ گردد سرش (اردو) دیکھو مصدر آغالیدن جس کے تمام
معانی کا صیغۂ امر اس کا ترجمہ ہے -
(۴) صاحب ناصری را با برہان اتفاق است و سند ازرقی پیش می کند (ے) ز روے

تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو، دہان کشادہ نماید نہنگ مرد آغال، مولّف گوید کہ عجب است از محقق طہرانی کہ آغال را بمعنی ناچا وید و فرو بردن یعنی حاصل بالمصدر آغالیدن گرفتہ نہنگ مرد آغال را، بند گیر دو نمیداند کہ بقاعدۂ فارسی زبان ہرگاہ اسم ماقبل صیغۂ امر جمع شود افادہ معنی فاعل کند چون مرد آغال و جامہ زیب و تحقیق پسند۔ پس این مثال حاصل بالمصدر نیست بلکہ مثال صیغۂ امر است کہ بعد اسم جمع شدہ افادہ معنی اسم فاعل کردہ است صاحب جہانگیری را بامعنی برہان اتفاق است بہمان سند ازرقی کہ گذشت۔ خدایش بیامرزد (اردو) نہ چبا کر نگل جانا۔ کا حاصل بالمصدر اردو مین مصدر ہی بولا جاتا ہے۔

(۵) صاحب ناصری و جہانگیری را با برہان اتفاق است صاحب سروری و رشیدی آغل را مطلق جای گوسپندان گوید (اردو) مویشیون اور بھیڑ بکرون کا ٹھکانا۔ دکن مین مویشیون کا کوٹھا کہتے ہین۔

(۶) صاحب ناصری را با برہان اتفاق است گوید کہ جاے خواب زنبور و پشہ بود۔ صاحب رشیدی و سروری فرماید کہ خانۂ زنبور و پشہ و امثال آن (اردو) مکھیون اور مچھرون کا ٹھکانا

(۷) صاحب سروری را با برہان اتفاق است گوید کہ در بند کردنست چیزی را بر چیزی چون چشم را بر گریستن (اردو) پابندی کسی چیز کی کسی کام کے لئے جیسے آنکھ کو رونیکی پابندی

(۸) نسبت معنی ہشتم دیگر کسی از اہل لغت ذکر نکرد و این مرادف معنی دوم لفظ آغار باشد۔ (اردو) (دیکھو لفظ آغار کی معنی نمبر ۲)

(۹) صاحب سروری گوید کہ بمعنی انگیزندہ و برشورانندہ نیز آمدہ کہ اسم فاعل باشد چنانکہ حکیم

ارزقی گوید (ع) دہان کشادہ نماید نہنگ مرد آغال۔ مولّف ہندی را پیش محقق کاشانی دم نباید زد امّا چہ توان کرد کہ آسمان ریسمان میشود درین مصرع نہ آغال بمعنی انگیزندہ است ونہ برشورانندہ ونہ اسم فاعل بحث این را بر نمبر ۲ پیش کردہ ایم۔ صاحب برہان جامع گوید کہ آغال در فارسی زبان اوّل کارہارا گویند (اردو) ہر کام کی ابتدا۔ آغاز۔ دیکھو لفظ آغاز۔

آغالانیدن بقول صاحب بحر عجم متعدی آغالیدن است کہ می آید دیگرکسی از اہل لغت ذکر این نکرد مولّف گوید کہ بلحاظ معانی آغالیدن (۱) تند و تیز کنانیدن مردم بجنگ (۲) سعی کردن در خصومت افگندن میان مردم واضح باد کہ بر مصدر آغالیدن معنی سوم تند و تیز شدن و بشور آمدن است متعدی این ہمان است کہ بر نمبر (۱) بیان کردہ شد (۳) در تنگ فراگرفتن سعی کردن (۴) سعی برای ناچاویدہ فرو بردن (۵) پیچ دہانیدن و حلقہ کنانیدن۔ مخفی مباد کہ در عرض معانی این مصدر را اجمال را پسند نکردہ ایم چنانکہ صاحب بحر عجم پسندیدہ است از معانی مصدر آغالیدن بعض متعدی است و بعض لازم پس در شرح معانی این مصدر لازم را متعدی کردہ ایم و متعدی یک مفعول را۔ بدو مفعول۔ سند استعمال این مصدر بنظر ما نیامد (اردو) (۱) ابھروانا۔ اغوا کروانا۔ بھڑکوانا (۲) آتش افروزی کروانا۔ آگ لگوانا۔ (۳) لپٹا دینا۔ بھڑوا دینا (۴) نگلوا دینا ہپ کروا دینا یعنی کسی دوسرے کے ذریعہ سی (۵) حلقہ کروانا۔

آغال پشّہ بقول صاحب برہان نام درختیست بسیار بزرگ و آنرا سدّہ گویند و بر آن چیزہا بود مانند خریطہ کہ پر از پشہ باشد و آنرا پشّہ خانہ گویند و آن درخت را بعربی شجرۃ البق خوانند۔ صاحب جہانگیری وانند ہم ذکر این کردہ مولّف گوید کہ

در لفظ آغال بہ نمبر ۲ معنی گہ گذشتہ است این متعلق از بہان
باشد - یعنی آغال بمعنی خانۂ پشہ وزنبور آمدہ
است پس فارسیان بہ تخصیص و اضافۂ لفظ
پشہ این را نام درختی کردہ اند کہ پشہ ہا آنرا از
برای خانۂ خود پسند کردہ (ارد و) بقول صاحب
جامع اللغات یہ ایک درخت ہے جس کی
شاخون کے ساتھ تھیلیان لٹکتی ہین اور ان مین
مچھر بھرے ہوئے ہوتے ہین -

آغالد صاحبان برہان ورشیدی وسروری
این را بہ تخصیص ذکر کردہ می فرمایند کہ مشتق از
آغالیدن است - یعنی بر جنگ تیز کند و بشورا
(مسعود سعد ؎) مطربان راہم برآغالد ؂
در میانہ سیک بر ون کالد ؂ مولف گوید
کہ مصدر آغالیدن را ہمین محققین ذکر کردہ اند
کہ می آید و ہمہ معانی آن در آغالد ہم موجود باشد
کہ مضارع آنست پس بعض معانی را بہ ذکر
این لفظ نوشتن نہ شود کہ تحقیق پسندان را
انداز در (اردو) دیکھو آغالیدن یہ اوسی کا
مضارع ہے -

آغالش بقول صاحب برہان بر وزن
آسایش (۱) مردم را بخصومت انگیختن -
(۲) تحریص نمودن بجنگ وکسی را بکسی تیز
کردن باشد کہ بعربی اغرا گویند صاحب ناصری
این را بمعانی صدر مرادف آغال گوید صاحب
سروری وپہلوی بر معنی اوّل قانع (حکیم دقیقی
؎) خویشتن پاک دارد و پرخاش ؂ رو
با آغالش اندرون مخراش ؂ صاحب شمس و
رشیدی ذکر معنی دوم کردہ ہمین سند را پیش
کند وہکذا صاحب مؤید بحوالہ شرفنامہ و صاحب
جہانگیری ہم ذکر این کردہ صاحب نوادر معنی
اوّل و دوم را بحوالہ ہمین یک سند نوشت
مولف گوید کہ آغالش ہم مثل آغال حاصل
بالمصدر آغالیدن باشد و ہر دو معانی کہ بالا
مذکور است تخصیص آن درست نباشد

بلکه بر همه معانی مصدر آغالیدن که می آید شامل
(اردو) دیکھو لفظ آغال نمبر (۱)، و (۲)،

آغاله | بقول صاحب جامع اللغات بمعنی
آماده جنگ کردن ـ مقصودش غالبًا از حاصل
بالمصدر باشد همچو آغال مگر دیگر کسی از اهل لغت
ذکر این نکرده و نه صاحب جامع اللغات سندی
پیش کرد (اردو) دیکھو آغار کا نمبر (۴)،

آغالیدن | بقول صاحب برهان و بحر عجم
(۱) تند و تیز کردن مردم بجنگ (۲) خصومت
افگندن میان مردم (۳) تند و تیز شدن
و بشور آمدن (۴) تنگ فراگرفتن (کامل التصریف
مضارع این (آغالد) و بقول صاحب ناصری
(بذیل آغال و آغالش) (۵) ناچاویده فرو
بردن هم، صاحب برهان گوید که بمعنی آغالش
باشد ـ بسیار عجب است که حاصل بالمصدر
را چگونه مرادف مصدر می کند نیز می فرماید که

آغالیده | بسکون های هوز (۱) برجنگ تیز
کرده شده و (۲) آشفته گردیده ـ اگو یند صاحب
سروری ذکر این مصدر مفعولش کرده نسبت
مصدر گوید که بمعنی اول و سوم است یعنی بیک
معنی لازم و متعدی هر دو، بمفعول آن نویسد که
برجنگ تیز کرده و شده و آشفته کرده و شده
صاحب پهلوی گوید که آغالیدن جنگ تیز کردن
و سخت بشورانیدن و تند شدن و بقول رشیدی
برجهاندن و برغلانیدن چیزی را بر چیزی و آغالنده
برجهانده و آغالیده برجهانده شده و آغالد برجهاند
و برغلاند و آغال برجهاندگی و تحریص مؤلف
گوید که صاحب بحر عجم (کامل التصریف) گفته
با نه این گونه صراحت بعض اشتقاق حاجت
ندارد و آنچه صاحب رشیدی در اینجا آغال را
بمعنی برجهاندگی نوشته است درست نکرد زیرا
که بیانش بر لفظ آغال که حاصل بالمصدر همین
مصدر است گذشت و در اینجا آغال صیغه امر
است صاحب مؤید فرماید که آغالیدن تیز کردن

وشدن وسخت ترشورانیدن وشوریدن صاحب
جہانگیری برلفظ آغال وآغالش گوید کہ آغالیدن
مصدر آنست وبقول صاحب نوادر تیز کردن
کسی را بجنگ وتیز برانگیختہ شدن (ابوشکور ؎)
بر آغالیدنش استیز کردند ٭ بکینہ چون پلنگش
تیز کردند ٭ (حکیم فردوسی ؎) تو لشکر را آغال
بر لشکرش ٭ بیکبار تا خیرہ گردد سرش ٭ سندی
کہ بمعنی نمبر ۴ لفظ آغال از کلام حکیم ازرقی
مذکور شد بمعنی پنجم راست مولف گوید کہ استعمال
فرس بمعنی (۶) حلقہ زدن وپیچیدن ہم بنظر
آمدہ چنانکہ مولانا حسن کاشی گوید (؎) بگرد
عارض آن زلف را بیاغالد ٭ بروم قافلۂ زنگبار
بگشاید ٭ (اردو) (۱) ابھارنا - بقول امیر آمادہ

کرنا - (اغوا دینا - بھڑکانا - آصفیہ) (۲) لگانا
بجھانا - آتش افروزی کرنا - آگ لگانا - آصفیہ
(۳) آمادہ ہونا - بھڑکنا (کڑوانا بقول آصفیہ
تلخ ہونا - بگڑنا - خفا ہونا) (۴) غٹ پٹ ہو جانا
گتھم گتھا ہو جانا - لپٹ جانا - بھڑ جانا (آصفیہ)
(۵) بے چبائے نگل جانا - ہپ کر لینا - غٹ سے
آتا رہ جانا (۶) حلقہ کرنا (نواب میرزا ؎) کسی
صورت ابھار کر لاؤ ٭ میر گھر تک سوار کر لاؤ ٭
(زار از آصفیہ ؎) چشم تر اور آہ دونون
پردہ در اپنے ہوے ٭ کچھ نہ سمجھا یہ لگانا
اور بجھانا منع ہے ٭ (نور الٰہی از آصفیہ ؎)
لشکر سرکار جب برما سے غٹ پٹ ہو گیا ٭
شاہ تھیبا کا اثاثہ سارا تلپٹ ہو گیا ٭

آغز بقول صاحب برہان بر وزن ساغر رودخانۂ خشکی را گویند کہ بعد از گذشتن سیلاب
در ہر جاے آن اندک آبی ایستادہ باشد صاحبان شمس وجہانگیری وناصری وجامع
ذکر این کردہ اند وسند از حکیم عمعق بخاری آوردہ کہ در صفت راہ وصعوبت آن گوید (؎)
فرازش پر از خون چو کوہ تبرخون ٭ نشیبش ز اشکم چہ از غاب وآغز ٭ صاحب رشیدی این را

مطلق -و دخانہ گوید و فرماید کہ در بعض نسخ بشعر عمعق کہ مذکو رشد بجاے آغر فرغر یافتہ شد اردو
بقول صاحب جامع اللغات وہ زمین جسمین پانی کہین کہین کھڑا ہوا ہو - مولف کہتا ہے
کہ فارسیون نے اس پایاب ندی کو آغر کہا ہے جو خشک ہوا ور اسمین مختلف مقامات پر
تھوڑا تھوڑا پانی قائم ہو -

آغردہ | بقول صاحب برہان قاطع بروزن واکردہ (۱) جامۂ نازک وتنگ را گویند (۲)
در جاے دیگر جامۂ تنگ پارہ پارہ نوشتہ اند صاحب برہان جامع برنمبر اوّل الذکر قناعت
کند صاحب سروری گوید کہ جامۂ تنگ وتازہ باشد چنانکہ سوزنی گوید (ص) بدر دخاست
کمر گاہش از بسی نرمی ؛ کہ پوشش زبرین تو بود آغردہ ؛ میفرماید کہ درمؤید مسطور است کہ
در فرہنگ فخر قواس بجاے تازہ پارہ آمدہ صاحب جہانگیری باستادہمین شعر بامعنی
اوّل الذکر اتّفاق دارد ولیکن درمصرع اول بقولش اختلاف جزویست (ع) بدردخاست
کمرگاہ وشپتت ازسردی ؛ صاحب رشیدی وشمس بذکر معنی اوّل فرمودہ کہ حق آنست کہ
آغردہ مخفف آغاردہ است یعنی نم دیدہ وترشدہ کہ مصدرش آغاردن است - صاحب نوادر
این را برابر بلفظ آغاردہ نوشتہ مرادف یکدیگر گوید مولف گوید کہ محقّقین اوّل الذکر از اہل زبان اند
نمیشود کہ بخلاف شان این رامخفّف آغاردہ گیریم وبالفرض اگر گرفتہ شود درمعنی بیان کردۂ
برہان قاطع وجامع وسروری نقصانی پیدا نمی شود زیراکہ قاعدہ باشد کہ جامۂ تر برجسم می چسپد
ورنگ جسم را ازخارج پیدا می کند پس اگر فارسیان لفظ آغردہ را برای جامۂ تنگ ونازک
استعمال کردند خالی از لطافت نیست ومعنی شعر بادّعای تنگ ونازک بسیار لطیف است مخفی مباد

که سوزنی لفظ آغرده را بمعنی چسپت و نازک آورده است نه جامۂ چسپت در کلامش پوشش آغرده بمعنی جامۂ چسپت و نازک است (اردو) بقول صاحب جامع اللغات پتلا کپڑا نازک وبقول مولف چسپت اور نازک لباس اور یہ پوشش آغرده کی معنی ہین -

(الف) آغستن | (الف) بقول صاحب بحر عجم و برہان و جامع و ناصری بفتح غین معجمه بر وزن

(ب) آغسته | وارستن (۱) پر کردن چیزی را در جائے بزور وبقول صاحب نوادر پر کردن چیزے در چیزی (۲) بزور پر کرده شدن صاحب بحر فرماید که ازین مصدر غیر ماضی ومستقبل واسم مفعول نیاید (ب) بقول سروری بمعنی آگنده یعنی پر ساخته و انباشته وبقول برہان بزور پر کرده شده باشد چیزی در جائے بامعنی لازم بیان کردۂ صاحب نوادر را اہل زبان را اتفاق نیست و او سندی پیش نکرد (اردو) (الف) داب کر بھرنا -(ب) داب کر بھرا ہوا - بقول صاحب آصفیه (ٹھونسنا) فعل متعدی - دبا کر بھرنا - خوب زور سے بھرنا -

آغُش | بقول برہان و جامع بضم ثالث و سکون شین قرشت مخفّف آغوش که بغل و کنار باشد صاحب نوادر آغوش و مخفّف آغش را بذیل آغوشیدن ذکر کند و گوید که اطلاق آغش بر غلام خوبروی مجاز است و ہم او در بہار عجم نوشته که اغلب که این لفظ بمعنی مجاز ترکی باشد و تفصیل کامل این بر لفظ آغوش آید (اردو) دیکھو لفظ آغوش -

آغشتانیدن | بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ متعدی آغشتن است که می آید دیگر کسی ذکر این نکرده (اردو) بھگوانا - ملوانا - آلوده کروانا - گوندھوانا - بھروانا -

آغشتن | صاحب بحر عجم گوید که بفتح غین معجمه (۱) تر کردن (۲) تر شدن (۳) آمیختن (۴) آلوده کردن

(۵) آلوده شدن است و فرماید که غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید بقول صاحب نوادر۔ (۶) سرشتن ۔ ہم صاحب سروری بر ذکر معنی سوم قانع۔ و صاحبان شمس و جہانگیری صرف این را مرادف آغستن گویند که بسین مہملہ گذشت یعنی (۷) پر کردن بو دچیزی را نیز و ردر جائی صاحب رشیدی بذکر معنی ۳ و ۶ بحوالہ سامانی گوید که این مخفف آغاشتن است که گذشت یعنی چیزی را نم دادان و خیسانیدن و بمعنی سرشتن و در آمیختن ۔ در کلام اکابر شائع و در محاورات خواص و عوام واقع و این از جملہ ابوابیست که بعضی از صیغ آن مانند مصدر و اسم مفعول و فعل ماضی بشین معجمه بدل دال مہملہ و امر ونہی و اسم مصدر که (آن آغار باشد بمعنی نم) برای مہملہ آید بدل شین چنانکہ در مقدمہ گذشت و ازینجاست آغزدہ مخفف آغاردہ صاحب سروری از سراج الدین راضی سند آوردہ (۵۲) ز آغشتن خاک آن رزمگاہ ٭ بخون سر بسر شد طبر خون گیاہ (اردو) (۱) بھگونا۔ تر کرنا (۲) بھیگنا۔ تر ہونا (۳) ملانا (۴) آلودہ کرنا۔ سانا۔ بھرنا (۵) آلودہ ہونا (۶) گوندھنا (۷) داب کر بھرنا۔ ٹھونسنا۔ صاحب آصفیہ نے ان کل مصادر کا ذکر کیا ہے باستثنائے نمبر (۵) اور امیر نے بھی اس کو ترک فرمایا ہے اور ہم نمبر (۵) کے ترجمہ پر مجبور ہیں ۔ اہل محاورۂ اردو اپنے سکوت کے خود ذمہ دار ہیں ۔

آغشتہ اسم مفعول مصدر آغشتن بر وزن وا گشتہ ولیکن اہل لغت ذکر این بطور خاص کردہ اند صاحب برہان و بحر عجم و ناصری گویند که (۱) فارسیان زمین آب دادہ را آغشتہ گویند نیز صاحب برہان نوشتہ که بمعنی (۲) تر کردہ و (۳) آمیختہ و (۴) آلودہ و صاحبان سروری و شمس و جہانگیری ہمزبان برہان ۔ صاحب ناصری فرماید که آلودہ و زمین آب دادہ باشد و بقول صاحب رشیدی انچہ آغار خوردہ و چسپیدہ باشد ۔ صاحب برہان جامع گوید که تر کردہ

وآلوده وزمینی که آب داده باشد - مؤلّف گوید که این از برای همه معانی مصدر گذشته مفعول است تخصیص صاحبان لغت جزین نیست که نقص تلاش اسناد است آنچه بعض محقّقین معنی نمبر (۱) را از نمبر (۲) جدا کرده اند ما را از آن اتفاق نیست (نظامی ۵۲) زمینش بآب زر آغشته اند ٭ تو گویی در آن زعفران کشته اند ٭ معلوم میشود که همین سند ایشان را بمعنی اوّل مجبور کرده ما می گوییم که آغشتن را بازین تخصیص نیست در رای مؤلّف این سند معنی دوم است و بس (حکیم سنائی ۵) عقل با آب رویش آغشته ٭ سهو در گرد و پیش ناگشته ٭ درین شعر معنی نمبر (۳) باشد که بر مصدر آغشتن مذکور شد (مولانا شرف ۵) همه دشت پر خسته و کشته شد ٭ زمین سر بسر چون گل آغشته شد ٭ درین شعر آغشته بمعنی نمبر (۶) آمده که بر مصدر گذشته گذشت مؤلّف گوید که از همین یک شعر انحصار چار معنی لفظ آغشته که محقّقین انحصار پسند فرموده اند باقی نمی ماند وعلی هذا در کلام جامی آغشته بخون بمعنی آلوده بخون آمده که بر نمبر (۵) مصدر گذشته گذشت (۵) رفت آغشته بخون جامی از آن کوی بخاک ٭ شاید او بر سرش از دیده دل خون بارید ٭ (ولی ۵) از اشک خود آموختم ای مردم دیده ٭ آغشتن بخون پیش تو هر لحظه دویدن ٭ (اردو) دیکھو مصدر آغشتن کا ترجمہ جس کے تمام معانی کا مفعول آغشتہ کا ترجمہ ہے -

(۲۲۱-۲۲۴) **آغشته بخون** | **آغشته بخون کردن** استعمال نمبر (۱) بمعنی آلوده بخون است و نمبر (۲) آلوده بخون کردن کسی را یعنی قاتل قرار دادن و از همین استعمال - استعمال آغشته کردن هم پیدا می شود (صائب ۵) نفس از سینه ام از بس بخون آغشته می آید ٭ سخن از لب مرا بیرون چو خون کشته می آید ٭ دو سند این بر لفظ آغشته هم گذشت - (ارسلان ۵) سیل اشک است

که آغشته بخون می آید؛ یا مرا خون دل از دیده
برون می آید؛ ظہوری ؎ چنین گر بردلم
امروز حسرت رحم نماید؛ بخون آغشته خواہم کرد
فردای قیامت را؛ (اردو) (۱) لہو مین آلوده
خون آلوده (سوز ؎) مژگان کی تیری نوکین آلوده
ہین لہو مین؛ ظالم نگاه کس کے دل مین گڑ کے
آیا؛ (صبا ؎) تیغ حسن اے گل تر ہوگئی خون
آلوده؛ مجھپہ غصہ مین ترا منھ جو بہت لال ہوا؛
بقول صاحب آصفیہ خون آلوده۔ لہو لہان
لہو مین لتھڑا ہوا۔ خون مین بھرا ہوا۔ (۲) خونی
ٹھہرانا۔ قاتل قرار دینا۔

آغشته دامن بودن | مصدر اصطلاحی) (۱۹۱)
یعنی آلوده دامن بودن یعنی گنہگار بودن ظہوری
؎ دل ز طوفان سرشکم در دم گرد آب باشد
دامن دشت بلا آغشته در گرداب باد (اردو)
آلوده دامن بقول امیر بلا اضافت ہای مختفی گنہگار
(ذوق ؎) ہین وه آلوده دامن ہون بنا ہین
تار سبحے کا؛ فرشتے پاک دامن لے کے میرے
تار دامن سے؛ ہم کہتے ہین کہ اس مصدر کے
ترجمے کے لئے آلوده دامن ہونا کہہ سکتے ہین
یہی شعر اوس کی سند ہے۔ ہم کو حیرت ہے
کہ صاحب آصفیہ اور امیر نے اس کو کیون ترک
فرمایا صاحب آصفیہ نے گنہگار رہونا لکھا ہے
(مصحفی ؎) لب ہلاتے ہی مرے مجھسے
وه بیزار رہوا؛ بات کہہ کر ترے آگے مین
گنہگار رہوا؛

(۱۹۲) **آغشته شدن** | استعمال۔ بفتح غین معجمہ
یعنی آمیخته شدن است چنان که ظہوری گوید
؎) آغشته لذت شد اگر مغز و گر پوست
تا گریه از ان خنده شیرین نمکین شد؛ شد دیگر
از کلام موسی شرف بر لفظ آغشته مذکور است
(اردو) ملایا جانا۔

(۱) **آغل** | اول بقول صاحب برہان وجہانگیری بکسر ثالث بروزن عاقل مرادف

(۲) آغلیدن | آغال است و آن جائی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابانیدن گوسفندان سازند۔ سروری گوید که تخصیص گوسپندان نیست بلکه برای چارپایان عام است و بقصر هم آمده و سند مولوی معنوی پیش کرده (۵) بروبرو که خزان آمده بآغلها ٭ خرخران خرپیر و خرد و یکساله ٭ صاحب رشیدی گوید که خانهٔ زنبور و پشه و امثال آنرا هم گویند بقول صاحب برہان جامع مرادف معنی ۵ و ۶ که برلفظ آغال گذشت و آغلیدن بقول صاحب بحرعجم مخفف آغالیدن (کامل التصریف) مضارع این آغلد مولف گوید که بلحاظ مصدر بیان کرده صاحب بحر وجهی نباشد که آغل را حاصل بالمصدر آغلیدن نگیریم۔ چنان که آغالیدن را آغال (اردو) دیکھو معنی نمبر ۵ و ۶۔ لفظ آغال اور بلحاظ مصدر آغالیدن کا ترجمہ۔

(الف) آغند | (ب) اصل است بقول صاحب بحرعجم۔ بفتح غین معجمه بمعنی (۱)

(ب) آغندن | پرکردن و (۲) پرکرده شدن۔ غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید یعنی باقی صیغ در استعمال اہل لسان نیامده صاحب نوادر گوید که این لغتی است با جمیع مشتقات مرادف آگندن و آغیندن (که می آید) بمعنی پرکردن و انباشتن صاحب رشیدی برمعنی نمبر (۱) قانع۔ ظاہر است که (الف) بفتح غین معجمه و سکون نون ماضی (ب) باشد و بفتح نون مضارع آن بعض صاحبان لغت اصل را گذاشته ذکر ماضی و مضارع آن کرده اند بعض شان باوجود ذکر اصل ماضی را هم چنانچه برہان گوید که آغند بروزن و معنی آگند (۱) پرکردنی است و (۲) پرکرده و (۳) ماضی پرکردن هم یعنی پرکرد و انباشت و صاحب ناصری

برمعنی دوم قانع و رشیدی برمعنی سوم **مولّف** گوید که از معنی اوّل صاحب برہان مضارع مقصود باشد مگر آن پرکند باشد نه پرکردنی و معنی دوم بیان کرده اش درہمان صورت درست باشد که آغند را بسکون نون مخفف آغنده گیریم امّا استعمال این از نظر ما نگذشته و اضح باد که بہ تحقیق **مولّف** بلحاظ معنی اصل یعنی مصدر رمعنی سوم (پرکرد) و (پرشد) ہردو باشد - سند استعمال این مصدر بر لفظ آینده بصورت مفعول ذکرکنیم (اردو) بلحاظ (الف) (۱) بھرا (۲) بھرگیا (ماضی) (۱) بھرے (۲) بھرجاے (مضارع) باعتبار ب (۱) بھرنا (۲) بھرجانا -

آغنده | مفعول مصدر گذشته باشد (۱) پرکرده شده وبقول برہان بروزن دارنده چیزی درجاے بزور پرکرده **مولّف** گوید که درمعنی آغندن باتفاق اکثر اہل تحقیق زور را دخلی نیست پس درمفعول ہم دخلی نباشد (میر خسرو ؎) دل زہر جہانیان کنده ؛ زانکه ازیاد دوست آغنده ؛ (۲) بقول صاحب برہان شخصی را گویند که چیزی را در جاے پُرکند **مولّف** گوید که این معنی فاعل است برخلاف قیاس تا آنکه آغنده را مخفف آغننده نگیریم درست نمیشود و بقول صاحب بحر عجم که بالا مذکور شد فاعل این نیاید و صاحب برہان سندی ندارد (۳) بقول برہان بضم ثالث گلوله پنبه پیچیده و (۴) نوعی از عنکبوت که زہردار دبعربی رتیلا خوانند صاحب جہان نواد ر وسروری وپہلوی و مؤید برمعنی اوّل قانع صاحب جامع گوید که آغنده بمعنی آلوده و وآغشته و ماضی و اسم فاعل از آغستن - کما مرّ و بضم ثالث پنبهٔ حلّاجی که بجهت رشتن گلوله نمایند و نوعی از عنکبوت زہردار **مولّف** گوید که نه ماضی است ونه فاعل ونه از مصدر آغستن خدا ایش بیامرزد که محقّق تبریزی درتحقیق خون جگر خورده است وبقول صاحب ناصری

مرادف آگندہ کہ پر کردہ باشد صاحب جہانگیری فرماید کہ بفتح غین بمعنی آغشتہ و با غین مضموم پنبۂ بر زدہ کہ بجہت رشتن و پیغولہ ساختن بود و عنکبوت زہر دار (اردو) (۱) بھرا ہوا (۲) بلحاظ معنی برہان وہ شخص جو کسی چیز کو کسی جگہ مین بھر دے (۳) پونی بقول آصفیہ جو تاگا بنانے اور کاتنے کے لئے بنائی جاتی ہے (۴) زہریلی مکڑی جسکو عربی مین رتیلا کہتے ہین۔

آغنیدن | بقول صاحب نوادر مرادف آغندن دیگر کسے ذکر این نکرد۔

آغوات | بقول صاحب انند کہ بحوالۂ فرہنگ فرنگ نوشتہ بقاعدۂ عربی جمع آغا۔ کہ گذشت دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ (اردو) فارسیون نے آغا کی جمع بقاعدۂ عربی آغوات کہی ہے۔

آغوز | بقول صاحب برہان و ناصری بضمّ ثالث وسکون واو و زای ہوز شیری باشد کہ از گوسفند نوزائیدہ گیرند امّا صاحب برہان جامع گوید کہ شیری کہ از حیوان نوزائیدہ دوشیدہ باشند (اردو) بقول صاحب آصفیہ پیوسی اسم موئنّث یعنی وہ گاڑھا دودھ جو بچّہ ہونے کے تین روز بعد تک غلیظ رہتا ہے اور جب آگ پر رکھتے ہین تو منجمد ہو کر کھیل کھیل ہو جاتا ہے اسی کو دکن مین چیک کا دودھ کہتے ہین۔

آغوش | بقول صاحب برہان با واو مجہول بر وزن خاموش بمعنی (۱) بغل و (۲) بر باشد (۳) بمعنی پرستار و بندہ ہم آمدہ کہ در مقابل آزاد است صاحب سروری فرماید کہ بمعانی آگوش کہ می آید و (۴) کنیزک را نیز گفتہ اند و بمعنی بندہ ہم آمدہ (ظہوری سلہ) نالہ آسودہ در آغوش نفس نغمہ بر کام و زبان تاوان است ۞ (بیدل سلہ) گاہ خرام می چکد از پای نازکت ۞ رنگ حنا

ز گرمی آغوش نقش پا۞ (نظامی - از جہانگیری ۵۲) در آغوش آنچنان گیرم تنت را۞ که بوی آگہی پیراہنت را (از سروری - سعدی ۵۳) ای خواجۂ ارسلان و آغوش۞ فرمان بر خود مکن فراموش۞ (وله - از سروری ۵۴) مگر پاسبانت فراموش شد۞ که دستت در آغوش آغوش شد۞ صاحب ناصری فرماید که بمعنی بر واسنده در مقابل آزاد (بقول صاحب جہانگیری) معنی دوم و سوم صاحب شمس و برہان جامع بر معنی اول و سوم قانع - صاحب رشیدی معنی اول و دوم را (بر، و در کنار) گفته ذکر معنی سوم و چہارم ہم کند صاحب مؤید معترف معنی اول و دوم و سوم - صاحب بہار عجم بحوالہ مجد الدین قوسی فرماید که اصحاب لغت آغوش و آگوش را مرادف بر و کنار نوشته اند اما تحقیق آنست که (در آغوش گرفتن) در بغل گرفتن باشد یعنی دست ہا باز کردن و بہ مجموع دستہای باز کسی را تنگ گرفتن و در بر گرفتن بسینه منضم ساختن بود و در کنار گرفتن کسی را بر بالای رانہای خود نشاندن و بخود منضم ساختن باشد و انتہا این صور تہا در وقت ایستادن و نشستن ظہوری یا بد چه در وقتی که آدمی کسی را ایستاده به بغل گیرد میگویند که فلانی را به بغل گرفت نسبت معنی سوم و چہارم نویسد که اغلب این ترکی باشد و بقول تشبیہات آغوش بمعنی اول - خانه - ساغر - گلشن - ہاله (خان آرزو ۵) چون ہلال آنکس که جامی از لب خاموش خورد۞ بادۂ وصل کسی از ساغر آغوش خورد۞ (عبد اللطیف خان تنہا ۵) سر سبز باد گلشن آغوش او مدام۞ سروی که ریخت رنگ بہار از کنار ما۞ (صائب ۵) موج ممکن نیست بی دریا شود صورت پذیر۞ ہالۂ آغوش گردون ہمچنان بی ماہ نیست۞ بقول بہار - آغوش بالفظ باز کردن - کشادن - کشودن - کشیدن و وا کردن

مستعمل و بالفظ دادن کنایہ از متحیر شدن و درین تامّل است مولّف گوید بر عام است
و (آغوش) خاص صاحب برہان فرماید کہ بر - تن و بدن و سینہ و پستان و کنار و بغل
باشد - و کنار بمعنی بغل - پس فرق معنی اول و دوم ازین صراحت توان دریافت آنچہ بہار
تخصیص استعمال با مصادر چند بیان کردہ است حدّ تلاش اوست (اردو) (۱) آغوش
بقول امیر اسکی اصل آگوش ہے جسکی معنی ژند مین بغل ہین (مذکر) بغل - گود - کنار (آتش
۵) دورہون یکجائی پر بھی صورت فانوس و شمع ؛ ہے بغل مین یار پر خالی مرا آغوش ہے
(رند ۵) مین وہ محروم محبّت ہون لڑکپن مین بھی ؛ واکسی نے نہ مرے واسطے آغوش
کیا ؛ آپ فرماتے ہین کہ شعرا نے اس کو مذکر بھی کہا ہے اور مونّث بھی استعمال کیا ہے
مگر مولّف کے نزدیک اسکی تذکیر کو ترجیح ہے (ظفر ۵) شاہد مقصود ہے کس کی بغل
مین ای ظفر ؛ دیکھ ہے آغوش چرخ پیر بھی خالی پڑی ؛ (۲) بقول صاحب آصفیہ بر
اردو مین مستعمل ہے بمعنی تن - بدن - سینہ - پستان - بغل - آغوش - کنار - پس اردو مین
بھی بغل خاص ہے اور بر عام (۳) بندہ بھی اردو مین مستعمل ہے بقول صاحب آصفیہ
غلام (۴) کنیزک - بقول آصفیہ اسم مونّث تصغیر کنیز - بندوڑ - لونڈی - باندی -

(۶۶۵) **آغوش اجابت کشادن** استعمال -
قبول کردن است چنانکہ حزین اصفہانی گوید
(ع) کشاید شاہد مقصود م آغوش اجابت را
(اردو) قبول کرنا - ماننا - منظور کرنا اسیر
۵) حاصل اگر وصال نہین ہجر ہی سہی ؛
جنت نہ ہاتھ آئے تو دوزخ قبول کر ؛
آغوش اجابت مین لینا - کہ سکتے ہین -

(۶۶۶) **آغوش باز کردن** مصدر اصطلاحی - (۱)

ہر دو دست را باز کردن از محبت تا مخاطب را بگیر
ود ربر نشانند یا در کنار گیرند یا با سینه چسپانند
یا معانقه کنند و (۳) از حیرت و عجب حرکتی
کنند که ہر دو دست کشادہ شود ظہوری ۵
بر تلخ و شور عالم آغوش باز کردم ؛ شہد لبی نمک
زد بر سینہ کبابم ؛ دولہ ۵۲) ذرّہ بر خورشید
آغوشی بحیرت کردہ باز ؛ خوش فریبی دادہ امید وار
خویش را (اردو) (۱) آغوش پھیلانا بقول
امیر گود مین لینے کے لئے دونون ہاتھ پھیلانا
(اسیر ۵) برنگ ہالہ دوڑا دل مرا آغوش
پھیلا کر ؛ اسیر اس رخ کا دھوکا ہوگیا کیا ماہ
کامل پر ؛ آغوش کھولنا بھی کہتے ہین ؛ صبا
۵) جب اُس بے مہر کو اسے جذب دل کھینچ
جوش آتا ہے ؛ مہ نو کی طرح کھولے ہوے
آغوش آتا ہے ؛ (۲) حیرت اور عجب کی حالتین
(ہا) کہنا اور بے ساختہ دونون ہاتھ کھول دینا

(۶۶۷) **آغوش بر آغوش افگندن** | مصدر اصطلاحی

چسپانیدن بسینه و بغلگیر شدن۔ چنانکه ظہوری
گوید (۵) چنین خمیازہ بر خمیازہ تا کی در شب
ہجران ؛ بیفگندیم روز وصل آغوشی بر آغوشی ؛
(اردو) آغوش کھولکر لپٹنا۔ بقول امیر بغلگیر ہونا
(ناسخ ۵) بیابان ساحل دریا ہو مشکل چھوٹنا
ناسخ ؛ لپٹ جاؤن اگر مین کھولکر آغوش
جانان سے ؛

(۶۶۸) **آغوش بصلح واکردن** | مصدر اصطلاحی

صلح کردن است۔ چنانکه ظہوری گوید ۵)
بصلحم دوست واکرد است آغوش ؛ برای
جنگ خصم وصلتی نیست ؛ (اردو) گلے ملنا
- بقول صاحب آصفیه ملاپ کرنا۔ صفائی
کرنا (ماہر ۵) بس اب تو جانے دو رنجش
گلے سے ملجاؤ ؛ تڑپ رہا ہے یہ دل مرغ نیم جان
کی طرح ؛

(۶۶۹) **آغوش پیدا کردن نگاہ** | مصدر اصطلاحی

کنایه از باز شدن چشم است (بیدل ۵) در

طلسم بستن مژگان فضائی داشتم ؛ تا نگہ آغوش
پیدا کرد عالم تنگ شد ؛ (اردو) آنکھ کھلنا
بقول امیر دنیا کی ہوا لگنا (امیر ؎) کم شر سے
ہین مری ہستی ؛ جب کھلی آنکھ مین تمام ہوا

آغوش چکیدن | مصدر اصطلاحی - ظاہر
شدن آغوش و درینجا استعارۂ آغوش را مکان
و مقام قرار داده اند (بیدل ؎) ز جیب شہرۂ
آغوش می چکد اینجا ؛ کہ جای توجہ درچشم دوستان
خالی است ؛ (اردو) مقام ظاہر ہونا ، مقام
نظر آنا -

آغوش دادن | مصدر اصطلاحی - بقول
صاحب بحر عجم (۱) کنایہ از بے خبر شدن و آہستہ ہم
ذکر این کرده (طغرا ؎) نداری گر بفکرش ہدہد
آغوش ؛ نہ کردی شانہ را در سر فراموش ؛ صاحب
آصفی بحوالہ بہار ذکر این کرده می نویسد کہ درین
تامل است مولف گوید کہ از سند کلام طغرا
کہ پیش شد ما را تاملی نیست (۲) کنایہ از خفتن
و فنا شدن (یوسف گاذرونی ؎) نقص
مروت است تلاش مسلمی ؛ مردان بخاک معرکہ
آغوش داده اند ؛ (۳) کنایہ از حمایت و مدد
کردن و تقویت دادن است (بیدل ؎)
کمند صید نازم ہر قدر از خود برون آیم ؛ برنگ
شمع رنگ رفتہ ام می داد آغوشم ؛ (اردو)
(۱) بے خبر ہونا - بے خود ہونا - امیر نے از خود رفتہ
کا ذکر فرمایا ہے (۲) آرام کرنا - فنا ہونا (۳)
سہارا دینا (آتش ؎) ہے غرور حسن دور زرد
سے از خود رفتہ یار ؛ اسقدر بھی نشۂ معجون آب
و گل نہ ہو ؛ دیکھو فرہنگ آصفیہ جس مین بخبر
بے خود کا ذکر ہے (جرأت ؎) پھیلا کے پاؤن
چین سے آرام کیجئے ؛ رفع ملال آپکا ای یار
ہو چکا ؛ جس کی فغان سے نیند نہ آتی تھی آپکو ؛
وہ شخص دفن بھی ہیں دیوار ہو چکا ؛ (نمبر ۳ کے
لئے دیکھو فرہنگ آصفیہ)

آغوش در آغوش | استعمال - بیان صورت

وصال است چنانکہ ظہوری آوردہ (ف)
دوش اندیشۂ آغوش در آغوشم بود ؛ مہر از شکر
تر برلب خاموشم بود ؛ (اردو) منھ پر منھ رخسارہ
پر رخسارہ - گال پر گال (دیکھو آصفیہ - منھ پر
منھ رکھنا) آغوش مین آغوش بھی کہہ سکتے ہین

آغوشِ ساحل | استعمال - باضافت شین (۱۷۶۲)
معجمہ کنایہ باشد از پہنائی کنارۂ دریا - چنانکہ
علی گوید (ف) توچون ساقی شوی درد تنک
ظرفی نیماند ؛ بقدر بحر باشد وسعت آغوش
ساحلہا ؛ (اردو) ساحل کی پہنائی - مونث

آغوشِ صبح | استعمال - باضافت شین معجمہ (۱۷۶۳)
صبح باشد چنانکہ بیدل گوید (ف) آغوش صبح
میکند اینجا وداع دوست ؛ بیدل بقدر نفس
تو خاکست جاے فیض (اردو) صبح (مونث)
آغوشِ صبح کا استعمال اردو مین ہوسکتا ہے

آغوش صلح بازکردن | مصدر اصطلاحی (۱۷۶۴)
آمادۂ صلح بودن وصلح کردن است چنانکہ باقر
کاشی گوید (ف) آغوش صلح باہمہ کس بازکردہ
ام ؛ رویم کشادہ چین جبینم نماندہ است (اردو)
صلح کے لیے آمادہ رہنا - صلح کرنا -

آغوشِ فریب | استعمال - باضافت شین (۱۷۶۵)
معجمہ بقول انند بحوالۂ مظہر العجائب از اسماے
معشوق است دیگر کسی از اہل تحقیق ذکر این
نکردہ (اردو) معشوق کے نامون سے ایک نام -

آغوش کردن | مصدر اصطلاحی چسپیدن (۱۷۶۶)
و درآغوش گرفتن باشد بیدل (ف) زخود تہی
شدگان گرنہ از تو لبریزاند ؛ بگو براے چہ آغوش
کردۂ مارا (اردو) لپٹ جانا - بغل مین لینا
(آتش ف) بھاگتا ہے اپنی آنکھون سے خیال
روی یار ؛ کسطرح آغوش مین لیتا ہی ہالہ ماہ کو ؛

آغوش کشادن | استعمال - صاحب صفی
آغوش کشودن | ذکر این کردہ است و
بہار ہم بضمن لفظ آغوش ہر دو از معنی ساکت
مولف گوید کہ ہر دو مرادف یکدیگر اند و استعمال

این بمعانی مختلفہ می آید (۱) وسیع کردن آغوش تا چیزی درو گنجد یعنی دیگری را در و گرفتہ شود۔ (بیدل عظیم آبادی ع) گل مقصد نمی گنجد ز تنگی درکنارمن ؛ مگر چون غنچہ بکشاید شکست رنگ آغوشم ؛ (۲) خیر مقدم کردن و خواستن معانقہ کسی کہ می آید صاحب بحر عجم گوید کہ دست حلقہ کردن از بہر معانقہ (۳) بہ تحقیق **مولف** وجد کردن از مسرت ہم چنانکہ ظہوری گوید (ع) ظہوری مژدہ بر عیش آمد وبکشای آغوشی ؛ دل بپیچیدہ خوش بر دست محکم دامن غم را ؛ اگرچہ میتوان این شعر را بسند نمبر ۲ ہم گرفت کہ معانقہ باصادر و وارد یعنی مژدۂ عیش است ولیکن بخیال معنی ۳ موزون تر است (اردو) (۱) آغوش کھولنا (سوز ع) تیغ ابرو سے مرے دل کو لگا ہے دھڑکا ؛ جی نکلتا ہے میان کھول بھی آغوش کہین ؛ (۲) معانقہ چاہنا۔ آغوش پھیلانا بھی کہتے ہین دیکھو آغوش باز کردن (۳) وجد کرنا بقول امیر خوشی یا ذوق مین اچھلنا کودنا۔

(۱۷۷) **آغوش کشودن زخم** | مصدر اصطلاحی۔ شگافتہ شدن آن (ظہوری ع) جنبش مژگان دلم را باز در نشتر گرفت ؛ زخم آغوشی کشود و سینہ را در بر گرفت ؛ (قاسم مشہدی ع) نگشود عبث زخم من آغوش تمنا ؛ ہر جوہر شمشیر تو تا کمری بود ؛ (اردو) زخم کا شگافتہ ہونا۔ پھٹ جانا۔ زخم کھل جانا۔

(۱۷۸) **آغوش کشودن غنچہ** | مصدر اصطلاحی۔ کنایہ از وا شدن غنچہ چنانکہ بیدل گوید (ع) گلی پیدا نشد تا غنچہ نگشود آغوشش ؛ درین گلشن ہلال از میوہ ہای نیم رس باشد ؛ (اردو) غنچہ چٹکنا۔ چٹخنا۔ بقول امیر کلی کھلنا (ذوق ع) ہے جو غنچون کا چٹخنا انگلیون کی چٹکی پھر بلائین کس کی باغ اے باغبان لینے لگا (داغ ع) دل کی کلی نہ تجھ سے کبھی اے صبا کھلی ؛ چنپا کھلا گلاب کھلا۔ موتیا کھلی ؛

(۷۶۹) **آغوش کشودنِ مژگان** | مصدر اصطلاحی
کنایہ از وا شدن چشم و چشم کشودن است چنانکہ
بیدل گوید (ع) محو بودم ہرچہ دیدم دوش
دانستم توئی ٭ گر ہمہ مژگان کشود آغوش دانستم
توئی ٭ (اردو) آنکھ کھلنا ۔ بقول امیر ہوش
آجانا ۔ بےخودی کی کیفیت دور ہو جانا (صبا
ع) کھل جائے اپنی آنکھ معطر دماغ ہو ٭ غش میں
جو وہ پری ہمیں آکر سنگھائے زلف ٭ (قلق ع)
ہوگئی دور بیخودی اوسکی ٭ یک بیک آنکھ کھل
گئی اوس کی ٭

آغوش کشیدن | مصدر اصطلاحی ۔ صاحب
آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت و ہم چنین بہار
بر لفظ آغوش ۔ مولف گوید کہ (۱) کشیدن در
آغوش است چنانکہ صائب گوید (ع) می چکد
گرچہ طراوت ز تو چون سرو بہشت ٭ قامتی تشنہ
بر آغوش کشیدن داری ٭ مقصود شاعر انیست
تو مثل سرو راست قامتی و طراوت داری
ولیکن بدینوجہ کہ دست ہا را حلقہ نمی کنی و عاشق
را در بر نمی کشی پس قامت تو تشنۂ این صفت
است و تو این را بدین وجہ اختیار نمی کنی کہ ہر
راست قامت شاخہا ندارد و اگر تو دست ہا
را باز کنی تشبیہ سرو باطل می شود (اردو)
آغوش میں لینا (دیکھو آغوش کردن) (۲) احاطہ
کردن و محیط شدن ہم آمدہ چنانکہ بیدل گوید
(ع) کو مقامیکہ توان مرکز ہستی فہمید ٭ از زمین
تا فلک آغوش کشید است عدم ٭ (اردو) احاطہ
کرنا ۔ بقول امیر گھیرنا (ناسخ ع) مثل خورشید
احاطہ کئے ہے نور جمال ٭ کوے جانان میں کہیں
سایۂ دیوار نہیں ٭

(۷۷۰) **آغوشِ کمان** | استعمال ۔ باضافت شین
معجمہ کنایہ از خم کمان است چنانکہ صائب گوید
(ع) تا ز خود بیرون نیائی خویش را نتوان
شناخت ٭ عیب تیر کج در آغوش کمان معلوم
نیست (اردو) آغوشِ کمان ۔ انھیں معنوں میں

خم کمان کے لئے کہہ سکتے ہین۔

(۲۸۱) **آغوش گرفتن** | مصدر اصطلاحی۔ اوّل مصدر
آغوش گیری | است بمعنی دربغل گرفتن
و دوم حاصل بالمصدر چنانکہ ظہوری گوید
(ﮯ) چہ میداند کسی آغوش گیری ؛ زداغش
بعنی تا دربغل نیست (اردو) بغل مین لینا۔
بغل گیر ہونا۔ دونون نمبر کے لئے۔

آغوش واکردن | مصدر اصطلاحی۔ بقول
صاحب بحرعجم مرادف معنی دوم آغوش کشادن
کہ گذشت بہار برلفظ آغوش ذکراین کردہ ازمعنی
ساکت (بیدل ﮯ) کلفت دل ہیچ جا آغوش
الفت وانکرد ؛ از دو عالم بردبیرون تنگی این
خانہ ام (شفیع اثر ﮯ) خط ریحان ترا ہرکس تماشا
می کند ؛ ہمچو رحل مصحف آغوش طمع وامیکند ؛
(اردو) دیکھو آغوش کشادن۔ امیر نے آغوش
کھولنا پہ آغوش واہونیکی ایک سند دی ہے
(ناسخ ﮯ) مجھکو تو یار سے ہے ہم آغوشی کا خیال ؛
دامیرے اشتیاق مین آغوش گور ہے ؛

(۲۸۲) **آغوش وداع** | اصطلاح۔ باضافت شین
معجمہ۔ معانقہ کہ در وقت وداع کنند چنانکہ بیدل
گوید (ﮯ) چشم واکردن کفیل فرصت نظارہ
نیست ؛ پرتو این شمع آغوش وداع محفل است ؛
(اردو) رخصتی معانقہ۔

(۲۸۳) **آغوش وصال** | استعمال۔ باضافت شین
معجمہ۔ وصال باشد۔ چنانکہ بیدل گوید (ﮯ)
آئینہ گل ازبغل غنچہ جدا نیست ؛ دل گر شکند سر
بسر آغوش وصال است (اردو) وصال
اسم مذکر۔ بقول آصفیہ وصل۔ ملاپ۔ ہمبستری
(داغ ﮯ) خدا کرے نہ کسی کا امیدوار وصال ؛
دعائین مانگتے ہین ترک مدعا کے لئے ؛

آغوشیدن | بقول صاحب بحرعجم و برہان
با واو مجہول (۱) دربغل گرفتن (۲) دربرکشیدن
(کامل التصریف) مضارع این آغوشد صاحب
نوادر بمعنی اوّل اکتفا کند و صاحب ناصری

ورشیدی بمعنی دوم محققین فارسی اکثری آغوش
وبر را متحد گرفته اند و ما بر لفظ آغوش از بحث این
گذشته ایم (اردو) (۱) آغوش مین لینا (۲) گود
مین لینا - بقول صاحب آصفیہ در کنار گرفتن
کا ترجمہ (آتش ع) بھاگتا ہے اپنی آنکھون
سے خیال روے یار ٭ کس طرح آغوش مین
لیتا ہے ہالہ ماہ کو ٭

آغوشِ یگانگی کشودن | مصدر اصطلاحی (٥٧٧)
یکدل شدن - یک جان شدن - یک رنگ
شدن چنانکہ ظہوری گوید (ع) آغوش
یگانگی کشودم ٭ خود را و ترا برگرفتم ٭ (اردو)
ایک جان دو قالب ہونا (صبا ع) ہم تم مین
ایک جان دو قالب ٭ آپس مین بڑی
محبّتین ہین ٭

(٥٧٨) **آغوشیِ ہوس** | استعمال - بمعنی بندۂ
ہوس است - آغوش بمعنی بندہ بر لفظ آغوش
گذشت ظہوری (ع) صبح آغوشی ہوس
کہ نہد ٭ سینہ بر سینۂ شب عاشق ہمہ (اردو)
بندۂ ہوس کہہ سکتے ہین - صاحب آصفیہ نے
ہوسناک کا ذکر فرمایا ہے -

(۱) آغول | بقول صاحب برہان (۱) بضم ثالث و سکون واو مجہول و لام و (۲) بروزن
(۲) آغیل | قابل نگریستن و نگاہ کردن بگوشۂ چشم از روی غضب و خشم صاحب نوادر
گوید کہ آغال و آغیل ہر دو یک باشد و توسی بمعنی نگریستن بگوشۂ چشم از روی غضب نوشتہ
و شعر حکّاک بسند آوردہ (ع) زنک او را یکی سلام زدم ٭ کرد سویم بہ نیم چشم آغیل ٭ و
بقول سروری آغیل مطلق بگوشۂ چشم نگریستن و صاحب ناصری را با برہان اتّفاق
است و سند نمبر (۲) چنین آوردہ (ع) زنک او را سلام کردم و وی ٭ کرد سویم نظر بچشم
آغیل ٭ صاحب برہان جامع ہم ہمزبان برہان - صاحب جہانگیری نسبت (۱) گوید کہ

مرادف آغل باشد که گذشت و نیست (۲) نگریستن بگوشهٔ چشم بنا ش ہمان شعر است که مذکور شد صاحب شمس اوّل را گذاشته ذکر آخر کرد و فرماید که در سکندر یست که بمعنی گوشهٔ چشم نگریستن از التفات و در حل اللغات است که بگوشهٔ چشم نگریستن از سر غضب مولّف گوید که این ہر دو لفظ مصدر نیست و نتوان حاصل بالمصدر گرفت که آغولیدن و آغیلدن نیامده و آغالیدن که گذشت من حیث المعانی و رای این است - پس چاره جز این نیست که این ہر دو را الفاظ مستقل گیریم و بمعنی گوشهٔ چشم پس رحیشم آغیل نظر کردن ، بگوشهٔ چشم دیدن باشد و ہمین قدر از سند پیدا است آنچه صاحبان تحقیق معنی مصدری از لفظ آغول و آغیل پیدا کرده اند بر خلاف قیاس و سندشان بر خلاف دعوی است (اردو) گوشهٔ چشم -

الف ممدوده بافا

آف | بقول صاحب برہان و ناصری و جامع بر وزن کاف (۱) بمعنی مہر است که بعربی شمس گویند و (۲) آہوی مشک را نیز گفته اند مولّف گوید که بمعنی اوّل مخفف آفتاب باشد (اردو) (۱) آفتاب - دیکھو آفتاب (۲) وه آہو - ہرن - جس کے نافہ مین مشک ہوتا ہے

آفاق | بقول بہار جمع افق که بمعنی کرانه است و فارسیان بمعنی جہان استعمال نمایند - با لفظ کشادن مستعمل صاحب شمس گوید که اطراف ہامون از زمین - صاحب غیاث نویسد کنارهٔ آسمان است که در میدان و صحرای وسیع با زمین پیوسته از دور بنظر می آید و مراد از آفاق عالم اجسام است که دنیا باشد چرا که ہمه عالم در میان کنارہای آسمانست و این مستفاد است از بعض کتب لغت و شروح و تحقیق آنست که جمع افق باشد که نزد اہل ہیئت دائره است

کہ تنصیف می کند فلک را میان مرئی و غیر مرئی یعنی دائرۂ افق فرق می کند آن قدر فلک را کہ بالای زمین دیدہ می شود و میان آن قدر فلک کہ از نظر محجوب است بزیر زمین (الخ) (جامی ﷺ) بر ہر کہ تافت پر تو انوار مہر تو ؛ شد سرخ روی در ہمہ آفاق چون شفق ؛ **مولف** گوید کہ اگرچہ این لغت عربیت مگر فارسیان در استعمال خود گرفتہ اند و ازین مصادر مرکبہ ساختہ اند کہ می آید و جمع این بزیادتی ہا آمدہ (خسرو ﷺ) آفاق ہا گردیدہ ام مہر بتان ورزیدہ ام ؛ بسیار خوبان دیدہ ام لیکن تو چیزی دیگری ؛ (اردو) آفاق اردو مین مستعمل ہے بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر۔ جمع افق۔ آسمان کے کنارے عالم۔ سنسار۔ جگ (سودا ﷺ) ٹکڑے ہوے جگر کے آئندہ بہلے کو ؛ خوناب دل سے ورنہ آفاق بہ گیا تھا ؛ امیر فرماتے ہین کہ مجازاً دنیا اور جہان کے لئے مستعمل ہے (ناسخ ﷺ) کس طرح سچ ہے نہ خورشید کو رجعت ہو جائے ؛ تجھ سا آفاق مین جب ماہ لقا پیدا ہو (آتش ﷺ) ظرف پیدا کر جو چاہے شہرۂ آفاق ہو ؛ نام اک عالم مین چینی نے کیا فغفور کا ؛

(۱) **آفاق بستن** مصدر اصطلاحی۔ صاحب	بند ؛ یک سرشک از جود او ابری بود دنیا ربا
(۲) **آفاق بند** آصفی ذکر (۱) و بہار رو (۲) نند	(اردو) بقول صاحب جامع اللغات نمبر ۲
(۲) را نوشتہ از معنی ساکت اند **مولف** گوید کہ	کا ترجمہ۔ بادشاہ۔ زمانہ کا حاکم۔ اور سند بالا کو اپنے
(۱) سکون بخشیدن آفاق است و (۲) کسی کہ آفاق	پیش کیا ہے معلوم ایسا ہوتا ہے کہ آپ نے
را سکون بخشد و امن پیدا کند چنانکہ مغربی نیشاپوری	اس شعر سے سمجھ لیا ہے کہ یہ کسی قصیدہ کا شعر ہے
گوید (ﷺ) یک خیال از علم او کوہی بود آفاق	جو کسی بادشاہ کی شان مین لکھا گیا ہے۔ ہم کہتے ہین

که نمبر (۱) کا ترجمه دنیا مین سکون قائم کرنا اور نمبر (۲) وه جس نے سکون قائم کیا - صاحب آصفیه نے لفظ سکون پر - آرام - قرار - اطمینان - امن لکھا ہے

(۱) **آفاق ستان** (۲) مصدر اصطلاحی

(۳) **آفاق ستاندن** است و (۱) بمعنی فاعل آن صاحبان بهار عجم و انند ذکر نمبر ۱ - کرده از معنی سکوت ورزیده اند **مولف** گوید که این مرادف آفاق گیر است همچو جهانگیر - آفاق ستاندن مصدر است بمعنی قبضه بر جهان کردن و این مبالغه باشد مقصود از اظهار قدرت بادشاهی که فتوح کثیره حاصل کند - صاحب انند این را مرادف آفاق بند قرار داده است اگرچه نمبر ۱ صفت شاهی باشد ولیکن فرق معانی از نراد معنوی اختلاف می کند (ارد و) (۱) جهان ستان جهانگیر - بادشاهون کو کها جاتا ہے - آفاق گیر جهانگیر کا مرادف ہے (۲) دنیا پر قبضه کرنا - مبالغه ہے فتوح کثیره کا -

آفاق کشادن مصدر اصطلاحی - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت **مولف** گوید که (۱) اگر فاعل این شاه باشد فتح حاصل کردن وبقبضه آوردن جهان است و (۲) اگر صیت یا آوازه باشد مجازاً بمعنی منتشر و شایع شدن و اشاعت یافتن - فارسیان آفاق کشاے در صفت پادشاهان آورده اند و حافظ شیراز بمعنی مجازی (ع ۵۲) همه اطراف گرفت و همه آفاق کشاد * صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی * (ارد و) (۱) جهان پر قبضه کرنا - فتح کرنا (۲) ساری جهان مین پهیلنا - جیسے آوازه پهیلنا - بقول امیر دهوم مچنا - شهرت پانا - (رشک ۵) ای پری آواز تیرے ناچنے کا پهیلے کیا * چهپ گئی ہے ساز کی آواز مین آواز رقص *

(۱) **آفاق گرد** (۲) مصدر اصطلاحی

(۲) **آفاق گردیدن** است بمعنی سیر جهان

کردن و (۱) بمعنی فاعل آن یعنی سیر جہان کنندہ
سند (۲) بلفظ آفاق از کلام خسرو گذشتہ است
وسند (۱) از کلام نظامی ہدیۂ ناظرین می کنیم (ع)
کہ شاہ جہانگیر آفاق گرد ٭ کہ چون آسمان شد ولایت
نورد (اردو) (۱) جہان گرد اردو مین مستعمل ہے
بقول آصفیہ اسم مذکر۔ سیّاح۔ جہان گشت۔
(۲) سارے جہان مین سیر کرنا۔

(۱) **آفاق گرفتن** (۱) مصدر اصطلاحی است
(۲) **آفاق گیر** مرادف معنی اول
آفاق کشادن و (۲) بمعنی فاعل آن کہ شہنشاہان
را بآن ملقب کنند۔ چنانکہ نظامی گوید (ع)
ازان پیشتر کاوری در ضمیر ٭ ولایت ستان
باش و آفاق گیر ٭ صاحب شفق بمنبر (۱) راو
بہار بنبر (۲) راذکر کردہ از معنی ساکت است و
بہ تحقیق مولف مرادف معنی دوم ہم (حافظ
ع) بوی دل کباب من آفاق را گرفت ٭
وین آتش اندرون بکند ہم سرایتی ٭

آفاق مائلہ اصطلاح۔ بقول صاحب
بحر عجم بکسر قاف عبارت از ربع مسکون است
دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) ربع مسکون
بقول صاحب آصفیہ۔ اسم مذکر۔ دنیا کا
چوتھا حصہ جو آباد خیال کیا جاتا ہے۔

آفت بقول بہار و آصفی و انند بفتح فا و سکون فوقانی (۱) بلا و آسیب۔ جمع این
آفات است و بالفظ برانگیختن و کشیدن مستعمل مولف گوید کہ استعمال این با ہمین دو مصدر
تخصیص ندارد بلکہ حد تلاش ہر کسی است۔ اگرچہ این لغت عربی است ولیکن فارسیان
این را بقاعدہ خود استعمال و ازین مصدر ہا پیدا کردہ اند چنانکہ بذیل می آید (جامی ع)
آفت از خویش است بس باشد درین غربت سرا ٭ گوشۂ بیخویشی و کنج سلامت والسلام ٭
(صائب ع) آفت دولت با بنای زمان معلوم نیست ٭ لقمہ چون افتاد در بیۂ استخوان

معلوم نیست ؛ (بیدل ص) زاہد کہ یادش آفت ایمان شکست و ریخت ؛ تا شیشہ بشکنند دل مستان شکست و ریخت ؛ (اردو) بقول امیر آفت (عربی) اگفت (ژند) آید (سنسکرت) مونث - اسکی حقیقی معنی بلا، زحمت - آسیب - دکھ - سختی - صدمہ (ذوق ص) ہوتا نہ اگر دل تو محبت بھی نہ ہوتی ؛ ہوتی نہ محبت تو کچھ آفت بھی نہ ہوتی ؛ (غافل ص) ایک دل جسپہ لاکھ آفت ہے ؛ درد ہے داغ ہے جراحت ہے (صبا ص) بندہ کے لئے جو آفتین ہین ؛ اے عشق تری کرامتین ہین ؛

آفت آمدن استعمال - صاحب آصفی ذکر کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ آمدن بلا و آسیب رسیدن است - چنانکہ رائج سیالکوٹی گوید (ص) آفت آمد زاہوی حشمت جدا نرگس مرا ؛ نیستان شیر شد در دیدہ نرگستان مرا ؛ (ربیا بانی ہمدانی ع) خوب شد بر تو بہ آمد آفت مینای ما ؛ (اردو) آفت آنا - بقول امیر قہر نازل ہونا - صدمہ پہنچنا (ناسخ ص) موذیون کو خانمان بر باد کرتا ہے فلک ؛ جب نہ تب آتی ہے آفت خانۂ زنبور پر ؛ (مومن ص) پایمال ہم نہ ہوتے فقط جور چرخ سے ؛ آئی ہماری جان پہ آفت کئی طرح ؛

آفت آوردن استعمال - متعدی مصدر گذشتہ چنانکہ ظہوری گوید (ص) گرمم دگر چنانکہ ندزدم اگر نفس ؛ بہر سمندر آفت بالم پر آوردم ؛ (اردو) آفت لانا (قلق ص) عزت اپنی گنوایا چاہتی ہو ؛ آفت اورون پہ لایا چاہتی ہو ؛ (میر ص) عشق کیا کیا آفتین لاتا رہا ؛ آخر اب دوری مین جی جاتا رہا ؛ (بحر ص) تیری طفلی سے تو نازل ہے بلا جانونپر ؛ دیکھین لاتی ہے جوانی تری آفت کیسی ؛ مرکبات باقیہ بعد مرکبات آفتاب بیاید کہ سلسلہ حروف انیجا اجازت نمید ہد

(۹۸)

آفتاب بقول صاحب برهان بروزن ماهتاب بحسب لغت (۱) تابش و روشنی و پرتو مهر است همچو ماهتاب که تابش و روشنی ماه باشد و بعضی گویند که معنی ترکیبی آن آف=تاب است و بحسب اصطلاح (۲) شمس را گویند و (۳) بمعنی روز هم آمده و (۴) کنایه از شراب انگوری هم هست و (۵) نزد ارباب سلوک از آفتاب روح مراد است و از ماهتاب نفس و گویند که روح در بدن بمنزلهٔ آفتاب است و نفس بمنزلهٔ ماهتاب و بقول صاحب غیاث (۶) بمعنی حلقهٔ هم که از تار سازند دیگر کسی از اهل لغت ذکر این معنی نکرده (صائب له) شد زرد خط سبز ازان روی آتشین ؛ چون سبزهٔ ضعیف که در آفتاب سوخت ؛ (جامی له) ز شبنم سحری غنچه بامداد و پگاه ؛ کشاد پیرهن از هم بر آفتاب انداخت ؛ (ظهوری له) گو شرف دریوزه کن در کوچهٔ ما آفتاب ؛ ره بمهر کوکب از روی وبال انداختیم ؛ (صائب له) آن روی لاله رنگ مرا در نقاب سوخت ؛ در پردهٔ سحاب مرا آفتاب سوخت (بیدل له) هر سحر از جلوهٔ صبح جمالت در نظر ؛ وا بود از خط شعاعی دام حسرت آفتاب ؛ نسبت معنی سوم صاحب شمس و رشیدی گوید که فارسیان (هر روز) را (هر آفتاب) گویند (انوری له) در جشن آسمان وش تو ریخته بناز ؛ ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب ؛ (صائب له) از پاکدامنان نکند حسن احتراز ؛ با آفتاب خفته بیک بستر آئینه ؛ (جامی له) چون نیاورد تنگنای عدم ؛ تاب اشراق آفتاب قدم ؛ (ظهوری له) خیال او چو بخلوت سرای خواب در آمد ؛ ز هر بن مویم صد آفتاب بر آمد ؛ مولف گوید که (۷) فارسیان لفظ آفتاب را بمعنی صبح هم آورده اند چنانکه صائب گوید (له) میکند با صبا هر روز پیش از آفتاب ؛ مصحف خلق ترا از بوی گل

تفسیرها ؛ و (۸) ہم آفتاب را استعارةً برای روی معشوق (صائب ؎) آنکه دارد غمها
خیرگی بر چشم خویش ؛ سخت می خواہم دوچار آفتاب من شود ؛ (صائب ؎) احاطه کرد خط
آن آفتاب تابان را ؛ گرفت خیل پری درمیان سلیمان را ؛ و نیز سر معشوق را آفتاب گفته اند
(جامی ؎) آن سرو ناز بر لب بام ایستاده کیست ؛ بر طرف آفتاب کله کج نهاده کیست ؛
نیز بمعنی مطلق معشوق (ظهوری ؎) نقاب چون ز رخ آن آفتاب بردارد ؛ صد آفتاب فروغ
از نقاب بردارد ؛ (وله ؎) بس آفتاب که در سایهٔ دل افتاد است ؛ ازین که سینه
بداغش مقابل افتاد است ؛ (وله ؎) وقت زوال سایهٔ خورشید کم شود ؛ چون سایه دار
گشت ز خط آفتاب نو ؛ صاحب جامع بر لفظ معروف قانع شد و صاحب ناصری بمعنی
اول - صاحب رشیدی و شمس را در معنی دوم و سوم و چهارم با برهان اتفاق است - بهار
گوید که آفتاب جرم شمس باشد و آفتابان جمع آن چنانکه شیخ شیراز در رساله دوم از رسائل نثر نگاشته
آورده (؎) گدایان بینی اندر روز محشر ؛ بتخت ملک بر چون بادشاهان ؛ چنان نور از
از فرّ عبادت ؛ که گوئی آفتابانند و ماهان ؛ صاحب انند مرادفات آفتاب را یک جا
جمع کرده است و مؤلف گوید که تحصیل حاصل ما هر یک را بجای خودش آورده ایم و بیانش
عجب است از صاحب انند گوید که چون شمس در عربی مؤنث سماعی است - فارسیان نیز
باین لحاظ آفتاب را مؤنث بسته اند چنانکه حکیم سنائی گوید (؎) مردی چنان شد از دو که
در خور شیدن ندید ؛ جز سادگی شباهت دختر آفتاب ؛ بنده عرض می کنم که صاحب
انند غور نفرموده در فارسی زبان تانیث و تذکیر را در ضمائر دخلی نیست و نه فارسیان سماعاً

باتانیث وتذکیر خصوصیتی داده اند درین شعر اگر شاعر آفتاب را دختر قرار داد این علامت تانیث آفتاب نیست - تشبیه باختیار شعراست بیاری از شعرا مرد را یا چیزی را که در کلام عرب مذکر است با آفتاب تشبیه داده اند - صاحب اننددرین ادعای خود از کلام انوری هم سند گرفته است (۵) داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو * وز عنا آمد شبم حتّی توارت بالحجاب * مدّعی گوید که توارت صیغهٔ مونّث است، وضمیر آن بطرف آفتاب راجع وا عجباه ادمی داند که شمس در عربی مونّث سماعیست ونمی داند که رجوع ضمیر توارت بسوی آفتاب در عبارت عربی واقع است نه فارسی الحاصل آفتاب را در فارسی تانیث گرفتن خطاست صاحب بهار عجم نسبت معنی اوّل گوید که این مجاز است وقیاس آن بر مهتاب کردن خطا باشد زیراکه آف کلمهٔ علیحده نیست که با تاب ترکیب داده باشند چنانچه بعضی گمان برده اند برخلاف مهتاب که مرکّب است از ماه وتاب وماه تنها بمعنی قمر آید واطلاق آن بر قمر مجاز است - ما می گوئیم که آف هم تنها بمعنی شمس آمده است که بجای خود گذشت پس بهار غور نه کرده که از ان انکاری کند - نیز فرماید که بعضی گفته اند که آفتاب در اصل آب تاب بوده که بمعنی گرم کنندهٔ آب باشد بآ را به فا بدل کردند بهر تقدیر صفات آفتاب بمعنی جرم شمس کثیراست واز انجمله (۱) آتشین دل (۲) انجم سوز (۳) بلند (۴) بلند اختر (۵) بیدار دل (۶) پاک گوهر (۷) تابان (۸) تازه روی (۹) تنها گرد (۱۰) جهان آرای (۱۱) جهان تاب (۱۲) درخشان (۱۳) رخشان (۱۴) روشن (۱۵) صبح آرای (۱۶) عالم آرای (۱۷) عالم تاب (۱۸) عالم سوز (۱۹) فلک جولان (۲۰) فلک سیر (۲۱) گیتی پرور (۲۲) مصقّا

وا ز تشبیهات او (۱) ترنج - (مرزا فصیحی هروی ره) چمن پیرای صبحم کیمیای خار وخس دارم ؛ بهر شاخی ترنج آفتاب پیش رس دارم (۲) جام (باقر کاشی ره) خوردم ز دست ساقی دوران شراب ناب ؛ از جام آفتاب شکستم خمار صبح (۳) چتر (ظهوری ره) رتبه عشق بین که نیلوفر ؛ چتر در چتر آفتاب کشد ؛ (۴) چشمه (شیخ شیراز ره) گر نه بیند بروز شپره چشم ؛ چشمهٔ آفتاب را چه گناه ؛ (۵) خشت (حکیم زلالی ره) حمی که گر بسرش خشت آفتاب نهند ؛ بریزد از هم او چون گل سر دیوار ؛ (۶) دائره (سلمان ره) ضُفّهٔ قدر ترا ست منزلی کز شرف ؛ دائرهٔ آفتاب شمسهٔ دیوار اوست (۷) زر (نعمت خان عالی ره) میپوش رخ که زر آفتاب ونقرهٔ ماه ؛ ندیده آتش ناقص عیار خواهد ماند ؛ (۸) شمع (سیدی محمد عرفی ره) چراغ دل بفروزند در بزم سیه روزی ؛ که شمع آفتاب از ذوق میرد در شبستانش (۹) قدح (ابو طالب کلیم ره) چشم باریک بین اگر باشد ؛ قدح آفتاب مو دارد ؛ (۱۰) گوی (صائب ره) چون خار بست می گزدش گوی آفتاب ؛ دستیکه آشنا به ترنج ذقن شود (۱۱) لعل (عرفی ره) باین بی رنگی و بی قیمتی آن طرفه یاقوتم ؛ که لعل آفتاب این آب ورنگ آورده از کانش ؛ (۱۲) مردمک (عرفی ره) فلک بردمک آفتاب اگر دیدی ؛ بدور عدل توحسن زمانهٔ فانی ؛ بماندی از حرکت آفتاب در مطلع ؛ مثال دیدهٔ احول بگاه حیرانی ؛ (۱۳) مشعل (ظهوری ره) که چون در هوایت ز طوفان شوق ؛ شود گریه شمع شبستان شوق ؛ زهر قطرهٔ اشک چشم پر آب ؛ زند بر زمین مشعل آفتاب ؛ (۱۴) مهر (خان آرزو ره) چه صبح سینه ام از داغ اعتبار گرفت ؛ بروزنامهٔ من مهر آفتاب که کرد ؛ (۱۵) یاقوت

(عرفی سے) معجون ہمت از گہر سودہ بادیش ٭ یاقوت آفتاب بہاون درہ آورم ٭ تشبیہات چند ورای این ہم باشد کہ صاحب بہار عجم بدون سند ذکرش کردہ (۱) آفتابہ (۲) پنبہ پنجہ (۴) پیالہ (۵) تیغ (۶) جوی (۷) چشم (۸) خنجر (۹) زرد آلو (۱۰) سیم (۱۱) شعلہ (۱۲) شمشیر (۱۳) شمع (۱۴) طفل (۱۵) طلا (۱۶) علم (۱۷) فتیلہ (۱۸) قرص (۱۹) کف (۲۰) لالہ (۲۱) مہرہ (۲۲) نان (۲۳) ورق (اردو) (۱) دہوپ - بقول آصفیہ اسم مونث سورج کی روشنی - آفتاب (اسیر سے) ہم کو بھی ہوتی ہے امید زوال تپ غم ٭ دہوپ دیوار سے جب چڑھ کے اتر جاتی ہے ٭ امیر نے بصراحت لکھا ہے کہ اردو مین آفتاب دھوپ کے لیے مستعمل ہے (وزیر سلہ) چہرے پہ تیرے آنکھین تری کیون نہ ہون سیاہ ٭ ہوتا ہے آفتاب سے کالا ہرن کا رنگ ٭ (ظفر سلہ) یہ عمر ہم نے بسر سب شراب مین کی ہے ٭ سفید ریش نہین آفتاب مین کی ہے ٭ (۲) آفتاب بقول امیر - مذکر - سورج - شمس - مہر - خورشید آپ نے اسکی صفات کا ذکر صراحت سے فرمایا ہے (۱) احمر (اسیر سے) تیرے حضور رنگ بدلتا ہے شرم سے ٭ احمر سحر کو شام کو ہے اصفر آفتاب (۲) اصفر - اسکی مثال احمر پر گذری ہے - (۳) انور (برق سے) مہر انور ہے روے صاف نہین ٭ متفق ہے جہان خلاف نہین (۴) تابان (آتش سے) یاد دلواتی ہے فصل گل مے انگور کو ٭ تاک خشک اسے پرتو خورشید تابان سبز ہو ٭ (۵) جہانتاب (میر سے) اک روز بے نقاب ہوا تھا وہ صبح کو ٭ اب تک ہی آفتاب جہانتاب پر زوال ٭ (۶) جہان گیر (سودا سے) وہ معرکے یون اس سے بھاگے جون لشکر خفاش ٭ ہو معرکہ پرداز جو خورشید جہانگیر (۷) درخشان (بحر سے) چشم تحقیر سے دیکھا

نہ کسی کی جانب ؛ ذرّے ذرّے کو ہین خورشید درخشان سمجھا ؛ (۸) ذرّہ پرور (آتش ۵)
حال پر اسپنے توجہ کی نظر تھی جن دنون ؛ آفتاب ذرّہ پرور جلوہ جانانہ تھا ؛ (۹) رو بیاض
(میر ۵) شام شب وصال ہوئی یان کہ اسطرف ؛ ہونے لگا طلوع ہی خورشید رو سیاہ
(۱۰) زرد (رشک ۵) شاید گیا فلک تک اثر تیرے عشق کا ؛ ہے جرم آفتاب جو اے
رشک ماہ زرد ؛ (۱۱) طلائی (برق ۵) رنگت مثال مہر طلائی ہے جسم کی ؛ گل کی طرح جدا
ترے ہاتھون سے زر نہین (۱۲) عالم تاب (غالب ۵) صبحدم دروازۂ خاور کھلا ؛
مہر عالم تاب کا منظر کھلا ؛ (۱۳) منوّر (برق ۵) گردن پر نور سے ہو گا گریبان کو کمال ؛
ماہ نو مہر منوّر سے قمر ہو جائے گا ؛ (۱۴) منیر (مومن ۵) صبح سے تا شام جون مہر منیر ؛
دمبدم رنگ رخ و حالت تغیر ؛ (۱۵) نورانی (برق ۵) کہان خورشید نورانی کہان
رخسار لاثانی ؛ شرف ہے تیرے پرتو سے لب لعلین کو لالون پر ؛ (۱۶) آتشین دل (۱۷)
انجم سوز (۱۸) بلند اختر (۱۹) پاک گوہر (۲۰) تازہ رو (۲۱) تنہا گرد (۲۲) جہان آرا (۲۳)
صبح آرا (۲۴) عالم سوز (۲۵) فلک سیر (۲۶) گیتی پرور - میر نے تشبیہات و استعارات
آفتاب کا بھی ذکر فرمایا ہے (۱) آتش (ذوق ۵) آتش خورشید سے دیکھا نہین اٹھتے
دھوان ؛ آکھڑے ہو بام پر تم بال سکھلاتے ہوے ؛ (۲) آئینہ (آتش ۵) خط کے یہ
رو نگٹے نہین رخسار یار پر ؛ بال آگئے ہین آئینۂ آفتاب مین ؛ (۳) اجاغ - بمعنی چولھا
(ناسخ ۵) دانۂ انجم چبا لیتا ہے ہر صبح آسمان ؛ گرم رہتا ہے عبث دن بھر اجاغ آفتاب
(۴) باغ (وزیر ۵) سیر کرتا ہے دل پر داغ کی وہ رشک مہر ؛ ہے بجا کہیے اگر اب اسکو

باغ آفتاب ٭ (۵) بیضہ (اسیرؔ) آنے کب دیتا ہے مرغ نامہ بر ہم تک فلک ٭ بیضۂ
خورشید کو پوچھا تو گندہ کہدیا (۶) پنجہ (ناسخؔ) کھل گئی ہے جیسے مٹھی پنجۂ خورشید کی ٭ اسقدر پر نور
ہین اس فتنہ گر کی انگلیان (۷) پھاہا (صباؔ) خدا کے واسطے جام شراب لا ساقی ٭
جگر کے داغ پہ رکھ آفتاب کا پھاہا ٭ (۸) پیالہ (وزیرؔ) ہے آفتاب پیالہ فرشتہ خو ساقی ٭
خم فلک ہے سبوی شراب خانۂ عشق (۹) تیغ (میرؔ) ہے کشیدہ جیسے تیغ آفتاب ٭
میان مین رہتی نہین شمشیر یار ٭ (اسیرؔ) گھر سے جب اپنے وہ نکلا مثل تیغ آفتاب ٭
صاف مطلع ہوگیا میدان خالی ہوگیا ٭ (۱۰) جام (آتشؔ) حیف ہے بے نشہ اس
میخانے مین انسان رہے ٭ روز و شب جام مہ و خورشید یان گردش مین ہے ٭ (۱۱) چتر
(میرؔ) تجھ پہ ظل اللہ کا اطلاق شاہا راست ہے ٭ چتر ہے خورشید تیرا چرخ تیرا سایبان ٭
(۱۲) چراغ (اسیرؔ) اے شمع حسن تیرے فروغ جمال سے ٭ گل آفتاب کا ہے چراغ
آسمان پر (۱۳) چشم (برقؔ) تیری پرچھائین وہ بے مثل جہان ہوتی ہے ٭ چشم خورشید
بھی جسکو نگران ہوتی ہے ٭ (۱۴) چشمہ (ناسخؔ) تیرے رخسار عرق آلود سے نسبت ہے کیا ٭
ایک قطرہ چشمۂ مہر درخشان مین نہین ٭ (۱۵) چہرہ (رشکؔ) تیرے عکس جبین تابان
سے ٭ چہرۂ آفتاب روشن ہے ٭ مولّف عرض کرتا ہے کہ حضرت امیر نے ناحق اس
شعر کو بذیل تشبیہات و استعارات رکھا (۱۶) خال (ناسخؔ) تیرے آگے نظر آتا ہے یہ
خورشید سیاہ ٭ کہ مری عقل مین جز خال لب بام نہین (۱۷) خشت زر (اسیرؔ) کیا کہئے
منزلت ترے قصر بلند کی ٭ مہتاب خشت سیم ہے خشت زر آفتاب ٭ (۱۸) خنجر (اسیرؔ)

ہین جو روشن اُلج کب لیتے ہین وہ احسان غیر ؛ خنجر خورشید کو سنگ فسان سے کیا غرض
(۱۹) دستار (اسیر ؎) دو چار رند ہم سے جو محشر مین آ گئے ؛ دستار آفتاب قیامت اچھل
گئی ؛ (۲۰) دست رعشہ دار (اسیر ؎) سمجھے یہ آفتاب کو مستی مین دیکھ کر ؛ ہے دست
رعشہ دار کسی بادہ نوش کا ؛ (۲۱) دست سائل (سودا ؎) خورشید دست سائل
ہو جائے آسمان پر ؛ تیری علوی ہمّت جس وقت زر فشان ہو ؛ (۲۲) دیدہ (مومن
؎) سرمۂ دیدۂ خورشید ہون مین ؛ خاک مین کس نے ملایا مجھ کو ؛ (۲۳) رخ (رشک
؎) آثار داغ دل ہین رخ آفتاب مین ؛ چاک جگر کسی کا مگر چاک جیب ہے ؛ مولف
کی رائے مین رخ آفتاب بھی تشبیہ ہے اور نہ استعارہ (۲۴) رخسار (ناسخ ؎) بیخودی
مین دیکھ کر خورشید کو کہتا ہون روز ؛ آج بھی رخسار جانان کا نظارہ ہوگیا ؛ (۲۵) زر (اسیر
؎) زرگر کا تیرے ہاتھ جو پہنچے سپہر تک ؛ زیور بنا کے لائے زر آفتاب کا ؛ (مومن)
اے فلک دل کو داغ کرتی ہے ؛ زر خورشید کی درخشانی ؛ (۲۶) زرد پتّا (آتش ؎) غم
نہین گو اے فلک رتبہ ہے مجھکو خار کا ؛ آفتاب اک زرد پتّا ہے مرے گلزار کا ؛ (۲۷) زنبور
(آتش ؎) نیش سے لگتے ہین ہجر یار مین تار شعاع ؛ آسمان نیلگون چھتّا ہے زنبور آفتاب
(۲۸) ساغر (وزیر ؎) جس بزم مین ہے شیشۂ فلک ساغر آفتاب ؛ پہنچا وہان مین نشّے
می کی ترنگ سے ؛ (۲۹) سان (ناسخ ؎) اس بت کو آفتاب پرستی بہانہ ہے ؛ تیغ
نگہ کو چاہیے سان آفتاب کی ؛ (۳۰) سپر (میر ؎) کرے نیزہ بازی یہ آہ سحر ؛ کہ خورشید
کی پھوٹ جاوے سپر ؛ (۳۱) شرارہ (ناسخ ؎) بے ثباتی جو ہوئی عالم کی ثابت ای فلک

آفتاب اپنی نظر مین اک شرارہ ہوگیا ؛ (۳۳) شمع (رشک ؎) ہجر کی رات چاہئے
اسے چرخ ؛ دن کو ہے شمع آفتاب عبث ؛ (۳۳) صفحہ (ناسخ ؎) خوب سا دیکھا جو
مین نے صفحۂ خورشید کو ؛ صاف ہے تصویر یہ میرے دل بیتاب کی ؛ (۳۴) عقیق (منیر
؎) خورشید پامال ہو دور شراب مین ؛ پس جائے گردشون سے عقیق آفتاب کا ؛ (۳۵)
غزال (بحر ؎) اپنے کوٹھے پر چڑھا دن کو جو وہ صیاد خلق ؛ آسمان پر چوکڑی بھولا
غزال آفتاب ؛ (۳۶) فرد (اسیر ؎) حق تو یہ ہے کہ ترے صفحۂ عارض کے حضور ؛ فرد
خورشید کو بھی خارج دفتر پایا ؛ (۳۷) قدح (آتش ؎) بیخود ہوئے نہ رند چڑھاکر
خم و سبو ؛ چکر مین چرخ ہے قدح آفتاب سے ؛ (۳۸) قرص (ناسخ ؎) ساغر می
جلوہ گر ہے مثل قرص آفتاب ؛ خشک اپنا ابر و دامان تر ہو جائیگا ؛ (۳۹) قندیل
(اسیر ؎) قندیل کی شبیہ بنا ہے سپہر پر ؛ تا آئے تیرے کعبۂ ابرو مین آفتاب ؛ (۴۰) کاسہ
(صبا ؎) انکے روئے آتشین کے عشق کا یہ جوش ہے ؛ کاسۂ خورشید بنتا ہے حباب شیر
صبح ؛ (۴۱) کرمک شب تاب (ناسخ ؎) جلوہ گاہ اسکا ازل سے یہ دل بیتاب ہے
جس کے آگے آفتاب اک کرمک شب تاب ہے (۴۲) کلاہ (صبا ؎) ہے اپنے
داغ پر انکے نقاب کا پھاہا ؛ نمونہ ہے کلہ آفتاب کا پھاہا ؛ (۴۳) گرداب (ناسخ ؎)
جلوۂ رخسار جانان سے ہے گرداب آفتاب ؛ ہوگئے خط شعاعی سے زیاد انوار موج (۴۴)
گردۂ نان (ناسخ رباعی) ہے روز ازل سے دانہ زدیہ دوران ؛ کیا خاک ہو سیر کوئی اسکا
مہمان ؛ خورشید کو دیکھو آسمان کو دیکھو ؛ اتنے بڑے خوان مین ہے اک گردۂ نان ؛ (۴۵)

گل (ناسخ ؎) ہوتے ہین رونا اس گل بے خار کے حضور ٭ تار شعاع خار گل آفتاب ہین (۴۶) گلزار (برق ؎) گلہاے داغ ہجر بھی قابل ہین دید کے ٭ دیکھا ہے کس نے آنکھ سے گلزار آفتاب (۴۷) مجمر (برق ؎) خال روے آتشین کو دیکھ کر کہتی ہے خلق ٭ تارے ہین اسپند اسے مہتاب مجمر آفتاب ٭ (۴۸) نان (ناسخ ؎) نان خورشید تو ہر صبح دکھاتا ہی کسے ٭ مجھکو گردون ترے تنور سے کچھ کام نہین ٭ (۴۹) نقاب (ناسخ ؎) کس کو ہمارے یار کے نظارہ کی ہے تاب ٭ خورشید جس کو کہتے ہین اسکی نقاب ہے (۵۰) آتش بے دود (۵۱) افسر یاقوت (۵۲) بیضۂ زرین (۵۳) تاج زر (۵۴) ترنج (۵۵) جام زر (۵۶) جام مسیحا (۵۷) چتر زرین (۵۸) چراغ عالم افروز (۵۹) خسرو انجم (۶۰) دائرہ (۶۱) زر زرین ساغر (۶۲) زرین سپر (۶۳) شاہ خاور (۶۴) شاہ مغرب (۶۵) شعلہ (۶۶) طاس زرین (۶۷) قبۂ زرین (۶۸) قرص زر (۶۹) گوی (۷۰) لالہ (۷۱) لعل (۷۲) مردمک (۷۳) مشتعل (۷۴) یاقوت۔

(۳) دن۔ بقول آصفیہ۔ روز۔ یوم (مذکّر) (سالک ؎) چرخ گردش سے تھک گیا شاید ٭ دن نکلتا نظر نہین آتا ٭ (امیر ؎) کیا کام آئے گی تری گردش پھرا ے فلک ٭ فرقت کی شب سے روز بدل دے وصال کا ٭ (ناصر ؎) آج ہی کیون نہ وصل کی ٹھہری ٭ ساعت اچھی ہے یوم اچّھا ہے ٭۔

(۴) آفتاب (مذکّر) بمعنی شراب (آتش ؎) کھلی ہے چاندنی مے پیجئے تو موقع ہے ٭ طلوع ماہ ہے اور آفتاب شیشے مین ٭ (گلزار نسیم ؎) ساقی قدح شراب دیدے ٭

مہتاب مین آفتاب دیدے ۛ

(۵) روح - مونث - بقول آصفیہ جان (وزیر ۵) بعد از فنا جو قبر پہ آئے وہ اے وزیر ۛ پہچانے انکو روح مری دور تک گئی ۛ

(۶) صاحب غیاث اللغات کے بیان کئے ہوئے معنی کا ترجمہ - وہ حلقہ جو تارے بناتی ہین - حلقہ - مذکر -

(۷) صبح - بقول آصفیہ - اسم مونث - تڑکا - فجر - صباح - سحر (تاریخ ۵) مراسینہ ہے مشرق آفتاب داغ سوزان کا ۛ طلوع صبح محشر چاک ہے میرے گریبان کا (امیر ۵) اک بلا سر سے گئی دوسری آفت آئی ۛ شب فرقت جو گئی صبح قیامت آئی ۛ

(۸) آفتاب - بقول امیر - معشوق خوبصورت (صبا ۵) ہچکی لگی ہے دھیان مین اک آفتاب کے ۛ کیونکر گلے سے گھونٹ اتارین شراب کے ۛ (آتش ۵) آتش شب فراق مین پوچھونگا ماہ سے ۛ یہ داغ ہے دیا ہوا کس آفتاب کا ۛ

(۱) **آفتاب آلود** استعمال - صاحب

(۲) **آفتاب آلودن** آصفی ذکر نمبر (۲) کردہ از معنی ساکت صاحب بہار عجم نمبر (۱) رانوشت و از معنی خاموش مولف گوید کہ آفتاب آلودن بمعنی آلودہ شراب شدن یعنی شراب خوردن باشد و آفتاب آلود کنایہ از سرخ است و تابان - عادت است کہ بر عارض می نوشان سرخی پیدا می شود از کثرت دوران خون شاعر ہمین رنگ را بیان می کند چنانکہ صائب گوید (ع۵) اگر در آئینۂ جام عکس خود را دید ۛ کہ رنگ عارض ساقی است آفتاب آلود ۛ صاحب انند ہم از معنی

سکوت ورزیدہ (اردو) (۱) بقول صاحب
جامع اللغات روشن چمکتا ہوا۔ آفتاب کے
ہمشکل (۲) اردو مین ایسے مواقع پر مختلف طور
پر کہتے ہین (آنکھین چڑھی ہونا) بقول امیر نشہ
کی خمار (ظفرؔ) بزم اغیار مین گرگی نہین شب
بادہ کشی ؎ کیون چڑھی ہین تیری اے حور
شمائل آنکھین ؎ (داغؔ) اس بدگمان کو
نشّے کا گمان ہے ؎ آنکھین چڑھی ہوئی ہین
ہماری بخار سے ؎ (کن مین رنگ لانا۔ کہتے ہین
بدمست مخاطب کو (فقرہ) آہا آج آپ
رنگ لائے ہین"۔ چمکتا ہوا چہرہ بھی کہا جاتا
ہے۔ (فقرہ) "ماشاء اللہ آج تو چہرہ مبارک
خوب چمک رہا ہے"۔ یعنی اس بات کا اشارہ
ہے کہ شراب خوب پی لی ہے۔

(۱۷۶) **آفتاب آمدن** | مصدر اصطلاحی یعنی
صبح شدن و آفتاب بر آمدن باشد چنانکہ خسرو
گوید (ؔ) پس از ماہیم دوش از مژدۂ دیدار
خواب آمد ؎ گہے برخاستم کاندر سر من آفتاب
آمد ؎ (صراحت نمیداین بر مصدر آفتاب اندر
سر آمدن کردہ ایم۔ (اردو) آفتاب نکلنا
بقول امیر صبح ہونا (اسیرؔ) تارے چھپین
آفتاب نکلے ؎ خاطر کی ہوس شتاب نکلے ؎

(۱۷۷) **آفتاب از ابر پردگی شدن** | مصدر
اصطلاحی بدر ابر نہفتن آفتاب باشد چنانکہ
صائب گوید (ؔ) از خاک اہل عشق نظر
خیرہ می شود ؎ از ابر پردگی نشود آفتاب عشق ؎
(اردو) آفتاب ابر مین چھپ جانا۔ بقول
امیر آفتاب چھپ جانا۔ بدلی یا غبار سورج
پر آجانا (ظفرؔ) دود جگر مین دیکھیو شعلے
کو آہ کے ؎ اگر چھپا ہے ابر کے دامان مین آفتاب ؎

(۱۷۸) **آفتاب از بام گذشتن** | استعمال سیر کردن
آفتاب است و بس۔ ظہوری چہ نازک شعری
گفتہ است (ؔ) آفتاب از بام او گر بگذرد
مفید و نیست ؎ پر تو خود را اگر خواہد زر و زن

برگشد؛ (اردو) آفتاب کو ٹھے سے گزرنا۔
یعنی سیر آفتاب۔

(۱۶۰) **آفتاب از پس کوہ برآمدن** | استعمال۔ برآمدن
آفتاب باشد چنانکہ صائب گوید (س) بباغ
نقل کرد از خم شراب آہستہ آہستہ؛ برآمد
از پس کوہ آفتاب آہستہ آہستہ؛ (اردو)
آفتاب نکلنا (ویر د س) شب گزری اور
آفتاب نکلا؛ تو گھر سے بھلا شتاب نکلا؛

(۱۶۱) **آفتاب از رخ پردۂ سحر برداشتن** | مصدر
اصطلاحی کنایہ از برآمد شدن و برآمدن آفتاب
باشد چنانکہ ظہوری گوید (س) رخ تو در دل
شب دوش مجلسی آراست؛ کہ آفتاب
ز رخ پردۂ سحر برداشت؛ و رخ بادکہ پردۂ
سحر شب است کہ سحر را پوشیدہ دارد۔ شاعر
گوید کہ چون در وسط شب رخ یار مجلس را
آراست مجلس روشن شد گویا کہ آفتاب
پردۂ سحر یعنی شب را برداشت و طلوع شد
(اردو) دیکھو مصدر گذشتہ۔

آفتاب از گریبان برآمدن | مصدر (۱۶۲)
اصطلاحی) کنایہ باشد از ظاہر شدن و دوچار
شدن روی یار چنانکہ صائب می فرماید (صائب
س) دامن شب را ز کف چو صبح ندادم؛
تا ز گریبانم آفتاب برآمد؛ شاعر گوید کہ صبح
دامن شب را از کف نمی دہد۔ یعنی آخر شب
ہمیشہ با صبح پیوستہ می باشد ہمین طور من ہم
دامن شب را از دست ندادم یعنی اگرچہ صبح شد
مگر آنرا شب فراق می دانستم تا آنکہ آفتاب من
از گریبان برآمد یعنی چون یار من دوچار شد ضیای
رویش بحق من کار صبح کرد و این انتہای مبالغہ
در بیان فروغ روی یار کردہ است کہ صبح
حقیقی ہم بغیر او مثل شب بود (اردو) معشوق
کا مقابل ہونا۔ سامنے آنا۔

آفتاب از گریبان سر برآوردن | مصدر (۱۶۳)
اصطلاحی۔ مرادف گذشتہ چنانکہ صائب گوید

(ف) سربرآوردہ است صائب زان گریبان آفتاب ؛ یا غلط کرد دست مشرق راقم یار دست این

آفتاب از مغرب برآمدن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر عجم قائم شدن قیامت است (اردو) بقول امیر آفتاب کا مغرب سے نکلنا قیامت کے آثار کبری مین سے ہے (صبا ف) وہ مست ہین ادہر تو رہتے نہین ہین ساغر ؛ مغرب سے ہان نمایان جب آفتاب ہوگا ؛

آفتاب از نظر چکیدن (مصدر اصطلاحی) مبالغہ دربیان فروغ چشم است کہ صد آفتاب از نظر میچکد یعنی ظاہر می شود و این کنایہ باشد از انتہای فروغ چشم چنانکہ ظہوری گوید (ف) در بحر حسن چشم گہر بار غوطہ زد ؛ صد آفتاب و ماہ ز تاب نظر چکید ؛ (اردو) نگاہ یا نظر سے آفتاب ٹپکنا کنایۃ کہہ سکتے ہین ٹپکنے کے معنی اردو مین وہی ہین جو فارسی مین چکیدن کے معنی ہین ہم نے بطور مثال اس مضمون کو نظم کیا ہے ؎ (۱۹۹۶)

(ف) روشن ہین صبح و شام مرے آفتاب سے ؛ تاب نظر سے جسکی ٹپکتے ہین مہر و ماہ ؛

(۱۹۹۷) **آفتاب از نظر افتادن** (استعمال) کنایہ باشد از بے منزلت شدن آفتاب چنانکہ ظہوری گوید (ف) مہے کہ در برہا گذر کیست این ؛ افتادن آفتاب از نظر کیست این ؛ مخفی مباد کہ افتادن بمعنی بےقدر و ذلیل شدن آمدہ است (اردو) آفتاب آنکھون سے گر جانا (آتش ف) ای آفتاب محشر آنکھون سے گر گیا تو ؛ منہ پھیرتا جدہر سے پھر مین ادہر نہ کرتا ؛

آفتاب افتادن در چیزی (استعمال) حسب خیال آصفی و بہار ہر دو ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ شعاع و پرتو مہر افتادن است چنانکہ آصفی شیرازی گوید (ف) بسر وقتم کجا افتد مہے کو شام نومیدی ؛ نمیخواہد کہ در ویرانہ من آفتاب افتد ؛ (قدسی ع) اندک اندک بتر زمین افتد زدیوار آفتاب ؛ (ظہوری ف) کلبہ ام

از شعلهٔ آهم چنان گردیده ام ؛ کآفتاب افتد چو
از بالای روزن بگذرد (اردو) دھوپ پڑنا
بقول آصفیہ آفتاب افتادن کا ترجمہ۔ تیز دھوپ
ہونا گرمی ہونا و بقول صاحب جامع اللغات
روشنی پڑنا۔

آفتاب اندر سر آمدن | مصدر اصطلاحی
بقول صاحب آصفی و انند بمعنی بسر آمدن آفتاب
بہار ذکر این کردہ از معنی ساکت و ہرسہ از کلام
خسرو دہلوی سند گیرند (ع) پس از ماہیم
دوش از فسردہ دیدار خواب آمد ؛ گہی بر خاتم
کاندر سر من آفتاب آمد ؛ تعجب از تحقیق پندان
با نام و نشان است که (اندر سر) را
داخل مصدر کردہ اند مؤلف گوید که (در سر و
اندر سر بمعنی در خیال و اندر خیال است شاعر
گوید که بعد از یک ماہ دیشب مرا بمردہ دیدار یار
خواب آمد و من از خواب آنوقت بیدار شدم
که در خیال من آفتاب برآمد و صبح شد یعنی یار که
مثل آفتاب است و چون او را در خواب
دیدم از فروغش گمان کردم که آفتاب برآمده
است و صبح شده پس ازین خیال بیدار شدم
و خواب خوشی بود از میان رفت حالا تحقیق
پندان نازک خیال معنی شعر را با مصدر
مفروضه و معنی بیان کرده هرسه محققین ملاحظه
بفرمایند که (آفتاب اندر سر آمدن) چه معنی
دارد ما همین سند را بر مصدر (آفتاب آمدن)
نوشته ایم که گذشت (اردو) آفتاب سر پر
آنا۔ بقول امیر دوپہر ہونا۔

آفتاب بافتن | مصدر اصطلاحی مخفف (۱۵۱)
ادّعاست صورت حال خطوط شعاعی را
بکارگاه ندّافان قرار داده ادّعا کند که نتیجه
همین بافیدن است که آفتاب تیار شده و این
ادعای شاعر نیست و بس (بیدل ع) مبا
منکر اسرار سینه چاکی خویش ؛ بکارگاه سحر
آفتاب می بافند (اردو) خطوط شعاعی کو

جلا ہون کے کرگے کے ساتھ تشبیہ دیکر یہ نتیجہ اخذ کیا گیا ہے کہ کارگاہ سحر مین آفتاب بنا گیا ہے۔ اس کا لفظی ترجمہ آفتاب کو بنتا ہے۔ کرگے کو دکن مین جلا ہون کا ماگھ کہتے ہین۔

(۶۶۰) **آفتاب بتن در آمدن** | مصدر اصطلاحی

جان بہ تن آمدن۔ چنانکہ ظہوری گوید (س) خیال او چو بخلوت سرای خواب در آید ؛ بتن ز ہجر بن مویم صد آفتاب در آید ؛ (اردو) جان مین جان آنا (ناسخ س) آجائے ابھی جان مین جان آؤ اگر تم ؛ تن ہجر مین بے جان ہے اے یار ہمارا ؛

آفتاب بدیوار آمدن | مصدر اصطلاحی

بقول بہار کنایہ از نزدیک رسیدن زمانہ انتہاے عمر و دولت (خسرو س) ماہ من بہر خدا پیش مرو بر لب بام ؛ کآفتاب من بیچارہ بدیوار آمد ؛ **مولف** گوید کہ درین مصدر آفتاب بمعنی پرتو شمس است و پرتو شمس قریب بغروب شمس بر دیوار مغرب رویہ افتادہ کم کم دیوار را می گذارد پس فارسیان از ہمین تشبیہ این اصطلاح را پیدا کردہ اند (اردو) آفتاب برسر دیوار ہونا (بحر س) جب سفیدی آئی سر پر کیا بھروسہ زیست کا ؛ بحر اب ہم آفتاب برسر دیوار ہین ؛ چراغ سحری ہونا بقول آصفیہ قریب الزوال ہونا۔ مرنیکے قریب ہونا

(۶۶۱) **آفتاب بذرہ بخشیدن** | استعمال چیز گرانمایہ را بمعاوضہ لاشی دادن چنانکہ ظہوری گوید (س) صد آفتاب ظہوری بذرہ بخشند جفای عشق گرش پرتو ظہور دہد ؛ (اردو) دکن مین کہتے ہین تنکے پر دنیا لٹانا۔

آفتاب بر آسمان بستن | مصدر اصطلاحی

بقول بہار مانند متعلق گردانیدن صاحب آصفی این را معلق گردانیدن گوید (حسین ثنائی س) بر درت ردی خون چکان بستم ؛ آفتابی بر آسمان بستم ؛ **مولف** را درین خصوص

باھر سہ محققین اختلاف است این مقولۂ عجم است
و قریب بہ مثل فارسیان بر موقع وضع الشی علی غیر
محلہ گویند کہ آفتاب را بر آسمان بستہ است
وازسند حسین ثنائی ہم ہمین معنی پیدا میشود
شاعر نازک خیال روی خوش چکان را درین شعر
با آفتاب تشبیہ دادہ و دیار را آسمان گفتہ
وضمناً مقولۂ عجم را ہم استعمال کرد (اردو) کسی
کام کو بے محل کرنا۔

آفتاب برآمدن | استعمال۔ طلوع شدن
شمس است۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ
(قدسی مشہدی ع) صبح وصلش کز پس انہ عمری
برآید آفتاب ؛ روی در زردی کند پیش از دمیدن
آفتاب (ظہوری ع) بر آن زمین کہ فروغ
رخ تو داد خیالش ؛ ز ذرہ دانہ فشانند آفتاب
برآید ؛ (اردو) آفتاب نکلنا۔ دیکھو آفتاب آمدن

آفتاب برداشتن | (مصدر اصطلاحی)
مخفی مباد کہ برداشتن بقول صاحب بحر عجم (۶۶۶)
بمعنی ساختن و بلند ساختن و حاصل کردن ہم
آمدہ پس آفتاب برداشتن بمعنی ساختن آفتاب
و بلند نمودن آفتاب و حاصل کردن آفتاب
می آید چنانکہ ظہوری گوید (ع) در آبسای
دیگر کہ آب رہ گذرش ؛ بہ پنجۂ قزح آفتاب
بردارد ؛ (اردو) آفتاب بنانا۔ آفتاب
کو عزت دینا۔ بلند کرنا۔ آفتاب کو حاصل کرنا

(۱) آفتاب بر دیوار | اصطلاح
(۲) آفتاب بر دیوار آمدن | مصدر
اصطلاحی۔ صاحبان شمس و رشیدی بہ نمبر (۱)
نوشتہ اند کہ کنایہ از زوال عمر و دولت است
و بقول صاحب انند نمبر (۲) مرادف
مولف گوید کہ مرادف آفتاب بدیوار
آمدن است کہ گذشت۔

(۱) آفتاب بر دیوار رفتن | (مصادر
(۲) آفتاب بر دیوار شدن | اصطلاحی)
نمبر (۱) بقول صاحب برہان کنایہ از انتہای

عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد صاحب
بحر فرماید که تمام شدن عمر و زندگانی و دولت
و کامرانی و بقول صاحب رشیدی زوال
عمر و دولت بهار گوید که مرادف (آفتاب
بدیوار آمدن) و صاحب انند نسبت نمبر ۲
نوشته که کنایه از نزدیک رسیدن زمان نهایت
عمر و دولت **مولف** بر مصدر (آفتاب
بدیوار آمدن) صراحت کافی کرده است

آفتاب بر زمین نشستن — مصدر اصطلاحی

بقول بهار کنایه از فرو رفتن آفتاب است
(صائب ع) می نشیند آفتاب عالم آرا بر زمین
صاحب انند بجوالهٔ فرهنگ فرنگ ذکر این کرده
(اردو) آفتاب چھپ جانا کیف ۵
اندھیر ہو نہاں اگر آنکھوں سے جام ہو تو چھپ
جاے آفتاب تو کیونکر نہ شام ہو ۞

آفتاب بر سر بام آمدن — مصدر اصطلاحی

آفتاب بر سر بام رسیدن — بقول بهار و

انند عبارت از رسیدن آفتاب بسمت الراس
(صائب ۵) از دل خم مئی گلرنگ بجام
آمده است ۞ آفتاب عجمی بر سر بام آمده است ۞
مولف گوید که درین شعر (۱) آفتاب عجمی
استعاره باشد از محبوب و آفتاب بر بام آمدن
بر بام آمدن محبوب است و جلوه پیرا شدن
و در بعض نسخ مصرع ثانی چنین است (ع) آفتاب
عجمی بر سر بام آمده است ۞ پس درین صورت
هم از آفتاب عجمی - محبوب توان گرفت و
بالفرض اگر از آفتاب شمس گیریم در آن حالت
(بر سر بام آمدن) (۲) کنایه باشد از بلند شدن
آفتاب (اردو) (۱) یار کو کوٹھے پر آنا - جلوه
افروز ہونا - آفتاب کو کوٹھے پر آنا (۲) آفتاب
بلند ہونا - بقول امیر سورج کا افق سے اونچا ہونا
(ذوق ۵) سمندِ ناز پہ تو ہو جو مرکاب بلند ۞
تو فتنہ ہم سے نہ ہو گردون پہ آفتاب بلند ۞

آفتاب بر سر دیوار — (اصطلاح) مرادف

آفتاب بدیوار است کہ گذشت صاحب انند ذکر این کردہ و ما سند آن پیش کنیم (صائب ۵) غافل اند از مرگ مردم در غرور زندگی زمین پکیست کز تن آفتابش برسر دیوار نیست (اردو) امیر نے آفتاب برلب بام کے ذیل مین فرمایا ہے کہ آفتاب برسر دیوار بھی انھین معنون مین مستعمل ہے (بحر ۵) جب سپیدی آئی سر پر کیا بھروسہ زیست کا ؛ بجز اب ہم آفتاب برسر دیوار ہین ؛

آفتاب برسر دیوار آمدن (مصدر اصطلاحی) مرادف (آفتاب بدیوار آمدن) باشد کہ گذشت صاحب انند ذکر این کردہ است

آفتاب برسر دیوار بودن (مصدر اصطلاحی) بقول بہار مرادف (آفتاب بدیوار آمدن) مولف گوید کہ در آمدن و بودن ہر قدر فرق است درین ہر دو مصدر اصطلاحی ہم ہمان قدر فرق باشد (میر معزی ۵) ہر کرا سایۂ عدل تو شبانگہ برسر ؛ آفتاب املش برسر دیوار بود ؛

(۱۰۵) **آفتاب برسر دیوار دانستن** (مصدر اصطلاحی) دانستن این کہ زمانۂ کامرانی قریب الختم است (سالک یزدی ۵) طرۂ زر بر دستار این نو دولتان ؛ آفتاب برسر دیوار می دانیم ما ؛ (اردو) اس بات کو جان جانا کہ عروج و دولت کا زمانہ قریب الختم ہے -

آفتاب برسر دیوار دیدن (مصدر اصطلاحی) بقول بہار مرادف (آفتاب بدیوار آمدن) و مولف گوید کہ درین ہر دو فرق نازکے است کہ در آمدن و دیدن باشد (ظہوری ۵) از ہر کوشش بحسرت وقت رفتن آفتاب ؛ آفتاب عمر خود را برسر دیوار دید ؛

(۱۰۶) **آفتاب برسر دیوار رفتن** (مصدر اصطلاحی) بتحقیق مولف مرادف آفتاب بدیوار رفتن کہ گذشت (میر معزی ۵) من بہ سیم و زر بحیلہ تو ازکار رفتہ ؛ خورشید عمر بر سر دیوار رفتہ ؛

رفتہ ؛ مخفی مباد کہ مشاسے کہ بدست آمد دراں
لفظ خورشید است نہ آفتاب مگر عیبی ندارد کہ
غرض بر زرک تفوّق دارد ۔

آفتاب بر سر دیوار شدن (مصدر اصطلاحی)
بقول بہار مرادف (آفتاب بدیوار آمدن)
و مولّف گوید کہ درین ہر دو فرق آمدن و
شدن است وبس (میر خسرو ع) ہر کہ چون
خورشید بر بامت دوید ؛ آفتابش بر سر
دیوار شد ؛

آفتاب بر سر سایہ کردن (مصدر اصطلاحی) (۴۰۰)
سوختن مغز باشد از حرارت و دیوانہ کردن
چنانکہ صائب گوید (ع) مغزش ز جوش
پردۂ افلاک می درد ؛ بر ہر سری کہ سایہ کند
آفتاب عشق ؛ (اردو) دیوانہ بنا دینا ۔
جیسے حدت آفتاب نے اسکو دیوانہ بنا دیا ۔

آفتاب بر کوہ رفتن (مصدر اصطلاحی)
بقول صاحب بحر و برہان مرادف آفتاب
بر دیوار رفتن ۔

(۱) آفتاب بر لب بام (اصطلاح) (۴۰۲)
(۲) آفتاب بر لب بام آمدن (مصدر
اصطلاحی) نمبر ۱ مرادف آفتاب بر دیوار
و (۲) مرادف (آفتاب بدیوار آمدن)
(باقر کاشی ع) کوی عشق است کہ در گام
نخستینش فناست ؛ آفتاب ہمہ کس بر لب
بام است اینجا ؛ (سالک یزدی ع) آفتاب
زندگانی بر لب بام آمدہ است ؛ سایۂ ہمائی
گردکے اے سرو بالا بر سرم ؛ صاحب آصفی
نمبر ۲ - را ذکر کردہ است (اردو) آفتاب
لب بام بقول امیر کنایہ ہر چیز قریب زوال
سے ہے اسی وجہ سے سن رسیدہ آدمی کو
بھی کہتے ہین (بحر ع) حسین ہین کلہ نقرہ
باف پر مغرور ؛ وہ آفتاب لب بام ہے
خیال نہین ؛ (جلیل ع) خط سے حسن اسکا
ہے قریب زوال ؛ اب لب بام آفتاب ہے

یہ ؂ (دیکھو آفتاب بر دیوار و بر سر دیوار) نمبر ۲ کے لئے دیکھو آفتاب بدیوار آمدن ۔

آفتاب برلب بام بودن (مصادر

آفتاب برلب بام رسیدن اصطلاحی)

بقول بہار مرادف (آفتاب بدیوار آمدن) وسالک یزدی (ع) رسید است آفتابت بر لب بام از غبار خط ؂ دگرگی ای ستمگر مہربان خواہی بگشتن ؂ در بعض نسخ ہمین شعر بہ تبدیل الفاظ و تقدم مصرع ثانی بنظر آمدہ (ع) کن استادگی زین بیش در تعمیر احوالم ؂ کہ آمد آفتابت برلب بام از غبار خط ؂ در صورت مابعد الذکر سند نمبر متعلق از (آفتاب برلب بام آمدن) خواہد شد ۔ بہار گوید کہ بہرحال درین بیت مشبہ محذوف است ۔ اے آفتاب حسن تو ومولف گوید کہ مقصود شاعر از آفتاب غبار خط است ۔ چیزی دیگر را چرا محذوف گیریم شاعر گوید کہ آفتاب غبار خط تو برلب بام آمدہ است یعنی حالا غبار خط بر لیش و بروت مبدل میشود پس باید بکام عاشق تاخیر نکنی ۔ مخفی مبادکہ شاہد فارسیان مذکر است و شاہد ہندیان مونث ہمین یک چیز است کہ بہار ہندی نژاد را در معنی شعر ضرورت آن پیدا کرد کہ (حسن) را محذوف گیرد قتال محمد قلی سلیم ہم ہمین مصدر اصطلاحی را آوردہ (ع) بباغ میرود و باد صبح می گوید ؂ رسید برلب بام آفتاب خندہ گل ؂

(الف) آفتاب بزرد رسیدن (مصادر

(ب) آفتاب بزردی رسیدن اصطلاحی)

(ج) آفتاب بزردی زدن بقول

بہار آفتاب صاحب بحر عجم قریب بغروب رسیدن آفتاب است بہار بنسبت (الف) گوید کہ (۱) وقت غروب آفتاب رسیدن باشد مولف گوید کہ این معنی حقیقی است ولیکن (۲) اگر آفتاب رابسوی کسی مضاف کردہ شود کنایہ باشد از

قریب رسیدن وقت موت یا زوال کامرانیش
واگر مضاف بسوی دولت یا چیزی دیگر کردہ
شود ابہام کنایہ باشد ازین کہ وقت آخر آن رسید
چنانکہ سلمان ساوجی گوید (ﻫ) زمانہ بہ روشنش
تیرہ کرد ؛ زرد و ران رسید آفتابش بزرد دارد (و)
(۱) بعض اہل زبان نے آفتاب زرد آفتاب
اصفر۔ اس آفتاب کو کہا ہے جو قریب غروب
ہو (دیکھو لفظ آفتاب کی صفات) آفتاب
زرد پڑنا۔ دھوپ پیلی پڑنا دکن میں کہتے
ہیں (۲) دیکھو آفتاب بدیوار آمدن۔

آفتاب بکوہ فرو رفتن (مصدر اصطلاحی)
مرادف (آفتاب برکوہ رفتن) است کہ
گذشت (شیخ شیراز ﻫ) یکی سلطنت ران
صاحب شکوہ ؛ فرو خواست رفت آفتابش
بکوہ ؛ بہار ہمین سند برای مصدر ...

آفتاب بکوہ فرو رفتن خواستن آوردہ
واین را مرادف (آفتاب بدیوار آمدن) گوید
و صراحت می فرماید کہ ای فرو رفتن خواست
آفتاب عمر او بکوہ وصاحب انند این را
(آفتاب بکوہ فرو رفتن وخواستن) کردہ است
عجب است از محققین مخفی مباد کہ (آفتاب
بکوہ رفتن یا فرو رفتن) کنایہ از انتہای عمر
زندگانی و دولت وکامرانی باشد۔ واتفاق
محققین برین معنی بر مصادر گذشتہ بیان کردہ
ایم پس معنی (آفتاب عمر او بکوہ فرو رفتن
خواستن) از کجا پیدا شد در مصرع شیخ شیراز
لفظ عمر موجود نیست۔ معنی شعر بلحاظ اصطلاح
ہمین قدر راست کہ عمر او خواست کہ ختم شود
یا دولت وکامرانی او خواست کہ آخر شود
و این ہر دو معنی در اصطلاح (آفتاب بکوہ
رفتن وفرو رفتن) موجود است پس معنی شعر
آفتاب عمر گفتن خطاست واین درست نشود
تا آنکہ قائل در کلام خود آفتاب را بسوی عمر
یا دولت وکامرانی یا چیزی دیگر مضاف نکند

در آن صورت متحقّق خواہد شد کہ مقصودش
از انتہای عمر است یا دولت یا چیز دیگر
تحقیق پسندان نازک خیال بدانند کہ در ہمہ
اقسام این مصادر کہ ہمدرین مقام بہ یک
معنی گذشتہ است یعنی آفتاب بدیوار یا بر
دیوار یا بر سر دیوار یا بر سر کوہ یا بر سر بام آمدن
و رسیدن وغیرہ این نزاکت معنی ملحوظ باید
داشت بعضی از اہل زبان درین اصطلاح
اضافت آفتاب بسوی عمر یا چیز دیگر ہم کردہ
اند چنانکہ میر معزّی (ع[۱]) آفتاب املش بر
سر دیوار بود ؛ و ظہوری (ع[۲]) آفتاب عمر خود
بر سر دیوار دید ؛ سالک یزدی (ع[۳]) آفتاب
زندگانی بر سر بام آمدہ است ؛ پس افادۂ
اضافت تخصیص معنی میکند مثلاً در مصرع میر معزی تخصیص
با امل، و در مصرع ظہوری تخصیص با عمر و در مصرع
سالک یزدی تخصیص با زندگانی پیدا است امّا باید کہ
این قسم اضافت نباشد از عمر یا دولت یا کامرانی
ہمہ را داخل معنی می توانیم کرد یا بلحاظ قرینہ یکی
از نہا را و نباید کہ بحالت عدم اضافت در
معنی شعر از تخصیص تصرّف کنیم - چنانکہ بہار
کردہ است - (اردو) آفتاب لب بام
اردو مین مستعمل ہے - نیز آفتاب بر سر دیوار
یہ دونون محاورے کنایۃً ہر چیز قریب زوال
کے لئے بولے جاتے ہین لیکن جس چیز کے
لئے ان محاورون کا استعمال مقصود ہے
اوس کی صراحت یا قرینہ کا ہونا ضروری
ہے مثلاً اگر حسن کا تذکرہ ہے تو ان محاورون
کا مقصد یہ ہوگا کہ حسن قریب زوال ہے
یا عمر اور پیری کا بیان ہے تو ان محاورون
کے استعمال سے یہ سمجھا جاویگا کہ صاحب تذکرہ
لب گور یا چراغ سحری ہے - اسی طرح آفتاب
کو کسی خاص مقصد کی جانب مضاف کرکے
کہہ سکتے ہین جیسے کہ آفتاب عمر لب بام ہے
یا آفتاب دولت بر سر دیوار ہے فارسیون

نے بھی اس کا استعمال ایسا ہی کیا ہے لیکن فارسی مین بہ نسبت اردو کے یہ بات زیادہ ہے کہ اگر کسی شاعر نے کسی کی نسبت بلا وجود قرینہ یا بلا اضافت صرف ان محاورون کا استعمال کیا ہو تو اسکی معنی یہ ہون گے کہ اوسکی عمر یا دولت چراغ سحری ہے اس کی متعدد مثالین مصادر گذشتہ مین بیان ہو چکی ہین۔

(۱) **آفتاب بگل اندائیدن** (مصادر

(۲) **آفتاب بگل اندودن** (اصطلاحی)

(۲) بقول صاحب رشیدی و برہان و بحر کنایہ از پنہان ساختن امری بود کہ در غایت ظہور باشد بہار ہم ذکر این کردہ است بر (آفتاب و ماہتاب بگل اندودن) صاحب انند و ناصری تمثیلی پیش کردہ است کہ در و لفظ خورشید بجای آفتاب است (حکیم انوری ۵) خردزان تیرہ گشت الحق مین گفتا کہ با من ہم بگز مہتاب پیمای بگل خورشید اندائی ۔ مولف گوید کہ اندودن و اندائیدن بمعنی گلابہ گاہ گل مالیدن بر دیوار و غیر آن مرادف یکدیگر است و مضارع ہر دو اندائید (اردو) چاند پر خاک ڈالے نہین پڑتی" یہ کہاوت ہے بقول آصفیہ بھلے برے نہین ہو سکتے اچھون کو عیب نہین لگ سکتا۔ ہنر چھپائے نہین چھپتا (آتش ۵) چاند کے اوپر نہین پڑتی کسی صورت سے خاک منھ تو دیکھین لے کے یوسف کے برادر آئینہ پس چاند پر خاک ڈالنا اسکا مصدر ہے۔ دکن مین ایسے ہی موقع پر کہتے ہین "آفتاب چھپائے سے نہین چھپتا"

آفتاب بی زوال (اصطلاح) کنایہ از محبوب باشد چنانکہ جامی گوید (۵) اختر فرخندہ فالی ماہ ہر مجلس مشو ۔ آفتاب بی زوالی شمع ہر محفل مباش (اردو) آفتاب استعارۂ معشوق کو کہتے ہین دیکھو لفظ آفتاب ۔ پس آفتاب بی زوال کنایۃً معشوق کے لئے کہ سکتے ہین (۶۰م)

آفتاب بیک نیزہ رسیدن | مصدر اصطلاحی

بقول بحر قائم شدن قیامت ۔ دیگر کسی ذکر
این نکردہ است (اردو) ایک نیزہ پر خورشید
ہونا ۔ وبقول امیر ۔ آفتاب کا ایک یا سوا
نیزے پر آنا ۔ قیامت آنا ۔ آپ فرماتے ہیں
کہ آثار قیامت سے ہے کہ آفتاب اس دن
زمین سے سوا نیزے کے فاصلہ پر ہوگا ظفر
۵) حق میں پروانے کے تھا ایک نیزے
پر خورشید حشر ؛ شمع کے سر پر جو شعلہ اسے ظفر پیدا
ہوا ؛ (وزیر ۵) مجھے وہ طفل بازی گر قیامت
یاد آئے گا ؛ سوا نیزے پہ جب دیکھونگا میں
خورشید محشر کو ؛

(۱) آفتاب پاشندگی کردن برچیزی | مصادر

(۲) آفتاب پاشیدن برچیزی | اصطلاحی

بہار نمبر ۲ ۔ را ذکر کند وبسند ذیل گوید کہ ظہوری
گردن آفتاب برآن چیز (اسیری لاہجی ۵)
دیدہ بکشا و نظر کن کافتاب روی دوست
از پس ہر ذرّہ نوعی می کند پاشندگی ؛ صاحب
آصفی ہم ذکر نمبر (۲) کردہ سند بالا پیش می کند
وبحوالہ بہار بلفظ معروف قانع مؤلّف گوید
کہ اسیری لاہجی (پاشندگی کردن آفتاب) آوردہ
نہ آفتاب پاشیدن عجب است کہ محقّقین بالا
(آفتاب پاشیدن را) نوشتہ چگونہ از کلام اسیری
لاہجی سند گیرند الحاصل ما میگوئیم کہ نمبر (۱)
کنایہ باشد از تابیدن ۔ اسیر لاہجی گوید کہ آفتاب
روی دوست ہر ذرّہ را از فیض تابندگی خود
خالی نمی کند اردو از پس ہر ذرّہ تاب خود را
ظاہر می کند ۔ وہمان تاب آفتاب است
کہ ذرّہ بجای خودش می تابد (۲) ظاہر کردن
آفتاب است چنانکہ صاحب آصفی برحاشیہ
خود بذیل آفتاب پاشیدن آوردہ ظہوری
ع) آفتاب از شرر شعلہ طالع باشد ؛ یعنی
ظاہر کنند (اردو) (۱) آفتاب کا چمکنا (۲)
آفتاب کو ظاہر کرنا ۔

آفتاب پرنگ — اصطلاح - بقول صاحب
شمس (۱) شپرک - (۲) حربا - دیگر کسی از اہل
لغت ذکر این نکرد (اردو) (۱) بقول آصفیہ
چمگادڑ (مونث) (۲) گرگٹ (مذکر) (فقرہ کتا
تذکیر و تانیث) شام ہوئی اور چمگادڑیں اُڑنے
لگیں۔ (میر سلہ) دن ساتھ اسکے شبانہ
ہوئے۔ کئی گرگٹ آگے روانہ ہوئے۔

آفتاب پرست — اصطلاح - بقول صاحب
برہان (۱) جانوری کہ مانند است بچلپاسہ
و او را بعربی حربا و بیونانی حرذون گویند (۲) گلی کہ برطرف
آفتاب میل کند و برگہای آن روی بدانجانب
کند و نزد اہل ہند ہر گل کبود عموماً و گل نیلوفر
خصوصاً (۳) طائفہ نیز باشد از گبران و مشرکان
و افلاکیان - صاحب بحر عجم گوید کہ گل نیلوفر
و حربا و گل خورشید و طائفہ از گبران صاحب
جامع ذکر ہر معنی کردہ گوید کہ نمبر (۱) عاشق آفتاب
است و بعربی یا یونانی آنرا حربا گویند صاحب
پہلوی نسبت (۱) گوید کہ این جانور چشم بآفتاب
دوزد و روی بآفتاب دارد گویا کہ بر وحدتی در
حدقہ او ست و در عرب آنرا سام ابرص گویند
و ذکر نمبر ۲ کند صاحب مؤید آوردہ کہ نسبت
نمبر (۲) در شرفنامہ است کہ خصوصیت
با نیلوفر ندارد بلکہ ہر گلی کہ کبود است و نسبت
نمبر (۱) فرماید کہ در ہند این جانور را گرگٹ نامند
و صاحب جہانگیری را با برہان اتفاق است
بدین صراحت کہ نمبر (۱) را در ہند گرگٹ خوانند
صاحب جامع اللغات برای نمبر (۱) سندی
آوردہ (للادری سلہ) تازہ رنگت نماید این
دوران - ہر زمان مثل آفتاب پرست - صاحب
رشیدی این را مرادف آفتاب گردک گفتہ
ذکر معنی اول و دوم کند - صاحب ناصری ہم
با برہان اتفاق و ہمچنین صاحب شمس بحوالہ
ہفت پیکر ہر سہ معنی را معترف - صاحب سروری
باعتراف معنی اول و دوم سندی برای نمبر (۲)

از کلام نظامی آوردہ (ع) ہر سوے کافتاب
سر دارد؛ گل ازرق درو نظر دارد؛ لاجرم
ہر گلی کہ ازرق ہست؛ خوانندش بہند آفتاب
پرست؛ صاحب محیط گوید کہ آفتاب پرست
بفارسی حربا و آذریون را نامند (سند
از جامع اللغات) حق پرستی کنی اگر یا ماہ؛ رخ
نمائی بافتاب پرست؛ ظہوری ہم آوردہ (ع)
تیز بین باد آفتاب پرست؛ تا بہ بیند کہ آفتابی
ہست؛ (اردو) بقول صاحب جامع اللغات
(۱) گرگٹ جو دھوپ مین بیٹھکر اپنے کئی رنگ
بدلتا ہے (۲) ایک قسم کا پھول جسکو سورج
مکھی کہتے ہین اکثر اسکا رخ آفتاب کی طرف
ہوتا ہے اور ایک نیلگون پھول یعنی گل ازرق
(۳) آفتاب کو پوجنے والی قوم۔ صاحب آصفیہ
نے گرگٹ کی نسبت لکھا ہے کہ حربا اور آفتاب
پرست اسی کا نام ہے ایک چھپکلی کی شکل کا
جانور ہے جو اکثر آفتاب کی طرف رخ کرکے بیٹھتا

ہے۔ اور اپنا رنگ سرخ۔ زرد۔ نیلا بدلتا
رہتا ہے؛ رنگین (ع) گرگٹ کی طرح لاکھون
گردون نے رنگ بدلے؛ پر تو نے اے ستمگر
اپنے نہ ڈھنگ بدلے؛ نمبر (۲) کی نسبت
آپ ہی کا قول ہے کہ سورج مکھی اسم مونث
ایک قسم کے زرد پھول کا نام جو آفتاب کے
ساتھ اپنا رخ بدلتا ہے آفتاب پرست ہے
(بحر ع) حسن یک رنگی کہان ہے عاشق و
معشوق مین؛ کب ہوا سورج مکھی پر اعتدال
آفتاب؛ آپ نے نیلوفر کا بھی ذکر کیا ہے
فرماتے ہین کہ ایک قسم کے نیلے رنگ کا
پھول جسکی دو قسمین ہوتی ہین (۳) بقول امیر
آفتاب پرست سورج پوجنے والا ظفر (ع)
پھر آفتاب کو دیکھین نہ آفتاب پرست؛ ظفر
جو یار کے رخسار آتشین کو تکین؛ غالب (ع)
ہر ایک ذرۂ عاشق ہے آفتاب پرست؛
گئی نہ خاک ہوئے پر ہوائے جلوۂ ناز؛

آفتاب پرستک | استعمال - بقول صاحب
مؤید (۱) شپرک (۲) حربا مولف گوید کہ
شپرک را آفتاب پرست گفتن عجب است
عجبی نیست کہ غلطی کتابت راہ یافتہ باشد دیگر
کسی ذکر نکرد صاحب انند گوید کہ مرادف گذشتہ
ونیز درختی خرد کہ در ہند او را ہر ہر گویند برگہای
آن جملہ سوی آفتاب باشد ونیز جامۂ بوقلمون
کہ رنگ برنگ نماید دیگر کسی ذکر این نکردہ -
(اردو) دیکھو اصطلاح گذشتہ بلحاظ معنی اول
صاحب مؤید چمگادڑ - بقول صاحب آصفیہ
ایک اندھیرا پسند پرند کا نام جو اکثر چھتون مین
لٹکتا رہتا ہے اور رات کو اڑا کرتا ہے - شپرّ
وبلحاظ معانی بیان کردۂ صاحب انند ایک قسم
کا درخت جس کے پتّون کا رخ آفتاب کی جانب
ہوتا ہے - صاحب محیط نے ہُرہُر اپر لکھا ہے
یہ ایک چھوٹا سا درخت ہے جس کے پھول
سفید اور بہت چھوٹے ہوتے ہین اور
اسکے پتّون مین ایک قسم کا چیپدار مادّہ ہوتا ہے
جسکی وجہ سے وہ ٹوٹنے پر بھی جڑ جاتے ہین
اسی پودہ کو ہڑجوڑ بھی کہتے ہین صاحب
آصفیہ نے ہڑجوڑا - پر لکھا ہے کہ اسم مذکر
ایک سفید پودے کا نام جس سے ٹوٹی ہوئی
ہڈّی جڑ جاتی ہے (۲) اور وہ کپڑا جس مین مختلف
رنگ ہون -

آفتاب پرستن | استعمال - بمعنی پرستش

آفتاب پرستیدن | آفتاب کردن -
اصطلاح گذشتہ مشتق ازہمین مصدر است
سند این بر اصطلاح گذشت (اردو)
سورج کو پوجنا - آفتاب کی پرستش کرنا -

(۱) آفتاب پس دیوار | اصطلاح بقول

(۲) آفتاب پس کوہ | بہار کنایہ از وقت
شام (شوکت بخاری ۵) زسقف و بام در
دوست نورمی بارد ⁂ مگو کہ درپس دیوار آفتابی
ہست ⁂ صاحب جامع اللغات گوید کہ آفتابی

که قریب غروب باشد. و از همین شعر سند گیرد
امّا در مصرع ثانی بجای لفظ نگو لفظ نگر نوشته
مولّف گوید که آفتاب پس دیوار یا پس کوه
را دیگر کسی بدین معانی ذکر نکرد مخفی مباد که از
(پس دیوار یا پس کوه) آنسوی دیوار یا کوه
مراد است اگر در مصرع ثانی لفظ نگر گیریم مقصود
آن باشد که آنسوے دیوار شاید آفتابی هست
بهمین سبب از سقف و بام و در و دوست نور
ظاهر می شود یعنی از منافذ مکان پرتو نظر می آید
و این استعاره باشد از وجود یار در خانه پس
آفتاب پس خانه یا پس دیوار بمعنی حقیقی اوست
خصوص درین شعر کنایه از وقت شام و قریب
غروب نیست و نباشد و اگر در آغاز مصرع ثانی
لفظ نگو را گیریم از آفتاب پس دیوار وقت غروب
میتوان گرفت اندرین صورت معنی شعر چنین
باشد که یار من که مثل آفتاب است و بوجه
وجودش در خانه از سقف و بام و در نور پیدا است
نگوسے که وقت شام است زیرا که آفتاب
ما آفتاب فلک نیست که غروب بشود (اردو)
آفتاب پس دیوار - قریب غروب - اردو میں
کہ سکتے ہیں -

آفتاب پنهان شدن | مصدر اصطلاحی (۲۰۵)
نظر نیامدن آفتاب و غروب شدن آنست
چنانکه ظهوری گوید (ع) رخ چو در عالم
فرد زد آفتابم دور نیست ؛ آفتاب از شرم
او در ذره گر پنهان شود (اردو) آفتاب چھپ
جانا - بقول امیر سورج ڈوبنا کیف (ع)
اندھیر ہو نہان اگر آنکھوں سے جام ہو چھپ
جائے آفتاب تو کیونکر نہ شام ہو ؛

آفتاب پوش | اصطلاح بقول صاحب
آصفی الضمن (آفتاب پوشیدن) از عالم گلیم پوش
باشد بهار هم ذکر این کرده هر دو از کلام ضیا
سند گیرند (ع) ز سایهٔ تو زمین آفتاب پوش
شود ؛ اگر تو دیدهٔ دل را جلا توانی کرد ؛ ہو

گوید کہ ازین سند مصدر اصطلاحی ....

آفتاب پوش شدن

پیدا می شود صاحب آصفی ازہمین شعر مصدر اصطلاحی ....

آفتاب پوشیدن

پیدا کردہ کہ نمی شود الحاصل - آفتاب پوشیدن درین شعر کنایہ باشد از نورانی شدن و آفتاب پوش بمعنی نورانی نمیدانم کہ ہر دو محققین این را از عالم گلپوش چیان می گیرند قائل - (اردو) روشن ہونا نورانی ہونا -

آفتاب تاب بی حرمتی ندارد

مثل - صاحب امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و محل ساکت مؤلف گوید کہ تاب در آفتاب لفظاً و معناً موجود است ولیکن تاب بے حرمتی در و نیست یعنی او بیحرمتی را نمی پسند د کسی بوجہ تابش نتواند کہ او را بیحرمت کند زیرا کہ حرمت او اظہر است چون کسی واقعۂ مشہور و صفت روشن کسی را خواہد کہ مخفی کند فارسیان این مثل را زنند و این

لازم (آفتاب بگل اندودن) است کہ گذشت یعنی آفتاب بگل اندودہ نمیشود (اردو) دیکھو آفتاب بگل اندودن -

(۱) آفتاب تابیدن بر چیزی

(استعمال)

(۲) آفتاب تافتن بر چیزی

صاحبان انند و آصفی و بہار عجم ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ پرتو آفتاب افتادن بر چیزی است و مطلق آفتاب تافتن پرتو افگندن و نور افشان شدن آفتاب است (کلیم ہمدانی) سایہ ام را عار می آید کہ افتد بر زمین ﴿ آفتاب التفاتت تا مین تابیدہ است ﴿ (سعدی شیرازی شعر ۲) جوان آنکہ خبر یافت کہ آفتاب بر کفش تافت سند آفتاب تافتن بر (آفتاب حقیقت ہم می آید (اردو) آفتاب چمکنا اس کا لفظی ترجمہ ہے لیکن محاورہ مین دہوپ پڑنا - بقول صاحب آصفیہ پرتو پڑنا - عکس پڑنا (میر ۵) اس گل زمین سے اب تک اگتے ہین سرو جس جا پہنچتی ہین

جھلکتے جن پہ تیرا پڑا ہے سایا ٭

آفتاب تراویدن از چیزی مصدر اصطلاحی صاحب آصفی و بہار ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ ظاہر شدن نور است چنانکہ جامی گوید (ے) چہ خوش بزمی کہ باشد جلوہ گر آن رشک ماہ آنجا ٭ تراود آفتاب از سایۂ برق نگاہ آنجا (اردو) نور برسنا۔ بقول صاحب آصفیہ روشنی کا نمایاں ہونا۔ روشنی جھلکنا۔ نور افشانی ہونا ناسخ (ے) شب تاریک ہے پر نور گلیوں میں برستا ہے ٭ ہوا ثابت یہی کا شانۂ جانان کا رستا ہے ٭

آفتاب ثریا فشان اصطلاح۔ باضافت خاص بقول صاحب بحر عجم کنایہ از چہرۂ عرق افشان محبوبان (اردو) اسی کا استعمال اردو مین کنایۃً ہوسکتا ہے۔ محبوب کا چہرہ جس سے پسینا ٹپکتا ہو۔

(۱) **آفتاب جبین** استعمال۔ بقول بہار (۲) **آفتاب جلوہ** واننداز اسمای محبوب است صاحب جامع اللغات وانند بہ نظیر قانع (صفدر فوقانی ے) ز ذرّہ ذرّہ عیان گشت جلوۂ خورشید ٭ چو آفتاب جبین پردہ از عذار انداخت (اردو) بقول صاحب جامع اللغات خوبصورت آدمی۔ بقول صاحب آصفیہ ماہ جبین ماہ لقا۔ معشوق کے لئے کہتے ہین مولف کی راے مین آفتاب جبین بھی کہ سکتے ہین۔

آفتاب جہیدن بر زمین مصدر اصطلاحی بقول بہار کہ بر آفتاب جہیدن بر چیزی نوشتہ مرادف آفتاب تافتن بر چیزی است کہ گذشت (نظامی ے) بکبک دری چون در آید عقاب ٭ چگونہ جہد بر زمین آفتاب ٭ ازان تیز تر خسرو پیلتن ٭ بہ تندی در آمد بر آن اہرمن ٭ (اردو) زمین پر دھوپ پڑنا۔

آفتاب چاشت استعمال۔ باضافت

سادس آفتابی کہ در وقت صبح زیادہ گرم نباشد
فارسیان رخ محبوب را با آفتاب چاشت
تشبیہ دادہ اند (جامی ؎) تا زلف تو شبت
رخت آفتاب چاشت ٭ واللّیل والضّحیٰ است مرا
وردِ روز و شب (اردو) پہلے پہر کا آفتاب
صبح کا آفتاب جس کی دہوپ عدم تیزی کی
وجہ سے خوشگوار ہوتی ہے۔

آفتابِ حسن اصطلاح - باضافت سادس (۲۰۸)
کنایہ از ذات معشوق باشد کہ حسنش را با
آفتاب تشبیہ دہند چنانکہ صائب گوید (؎)
بود ولمود عاشق از آب و تاب حسن ہست ٭ گر ذرّہ
را وجودیست از آفتاب حسن است ٭ (اردو) آفتاب
حسن یار اردو مین کنایتہً کہ سکتے ہین۔

آفتابِ حشر استعمال - باضافت (۲۰۹)
مرادف آفتاب قیامت کہ می آید (صائب
؎) آتش چہ می کند بہ سپندیکہ سوختست ٭
از آفتاب حشر نسوزد کباب عشق ٭ (اردو)
آفتاب حشر بقول امیر جو سورج قیامت
کے دن نکلے گا (وزیر ؎) تر دامن اس قدر
ہون کہ اے آفتاب حشر ٭ سایہ مرا خجل
اگر سے ابر بہار کو ٭

(۲۱۰) **آفتابِ حقیقت** اصطلاح - باضافت
سادس کنایہ از ذات پاک سرور کائنات
نبیّنا علیہ الصلوۃ والسلام است و آفتاب
حقیقت تافتن کنایہ باشد از ظاہر شدن حقیقت
چنان کہ جامی گوید (؎) سایہ نہان شد
چو آفتاب حقیقت ٭ تافت عیان از ہمہ جہات
محمدؐ (اردو) حضرت ممدوح کی ذات پاک
کو (آفتاب حقیقت) اور آفتاب حقیقت تابان
ہونا یا چمکنا کنایتہً ظہور حقیقت کے لئے کہ سکتے ہین

آفتابِ خاطر اصطلاح - بقول صاحب
بہار دانند کنایہ از آدمی روشن دل چنانکہ
انوری گوید (؎) ای چرخ استمالت ہر رنج
انتقام ٭ ای آفتاب خاطر و ای مشتری خطر ٭

(اردو) بقول صاحب جامع اللغات روشن
دل - صفاسینہ بقول صاحب آصفیہ روشن
ضمیر یعنی صاحب کشف اصاحب ادراک -
(۷۱۱) **آفتابِ خرد** استعمال - باضافت سادس
خرد باشد فارسیان خرد را بآفتاب تشبیہ داد
اند چنانکہ ظهوری گوید (س) معرکہ ہست
آفتاب خرد ؛ ہان ظهوری در آب آئینہ عشق
(اردو) عقل روشن یا راے روشن اردو
مین کہہ سکتے ہین -
(۷۱۲) **آفتابِ خشک** اصطلاح - باضافت
سادس آفتاب است وخشک صفت آن کہ
در پرتو او برودت وتری نیست (صاحب
از روشنان چرخ سخاوت طمع مدار ؛ کز شبنم
ابر وطلبد آفتاب خشک ؛ فارسیان گویند کہ
آفتاب زرد ارد آنکہ بمی دہد یعنی مرد از
آفتاب خشک آفتاب بخیل ہم میتوان شمرد (اردو)
آفتاب جس مین برودت نہین ہے یا بخیل ہے

آفتاب خوبی بود مقولہ - آفتاب بمعنی
پرتو وتابش آفتاب گذشتہ است جائی کہ
آفتاب سخت باشد معاصرین عجم گویند کہ آفتاب
خوبی بود ای تابش آفتاب سخت بود ناصرالدین
شاہ قاچار مغفور در سفرنامہ خود استعمال این
کردہ ودر فرہنگش (رہنمای سهولت) ذکر این
موجود است (اردو) دھوپ تیز تھی -
آفتاب خوردن مصدر اصطلاحی بقول
صاحب بحر عجم ووارستہ (۱) محنت وتعب
کشیدن (سالک قزوینی ط) می توان چو
در آن کوچہ آفتابی شد ؛ مگر در سر آن کوی
آفتاب مخور (۲) بقول بہار متاثر شدن از آفتاب
وکنایہ از رنج وتعب کشیدن ہم صاحب
تحقیق گوید کہ حرارت آفتاب برداشتن
(ابوطالب کلیم ط) کباب حسن تو ام قدر
خط نکو دانم ؛ ز سایہ ذوق نکرد آنکہ آفتاب
نخورد ؛ (صائب ط) بی داغ عشق پختگی

از دل طمع ما ر ✽ خاست میوہ کہ خورد آفتاب کم ✽ را مینا ے فراہانی رباعی ۲) در راہ طلب ز لطف چو تابی نخورد ✽ از چشمہ چاہ ذقن آبی نخورد ✽ بی گریہ و سوز دل بود طاعت ما ✽ آن دانہ کہ آب و آفتابی نخورد ✽ (اردو) (۱) زحمت اٹھانا بقول صاحب آصفیہ مصیبت بھرنا تکلیف برداشت کرنا (۲) دھوپ کھانا - بقول آصفیہ دھوپ لینا -

آفتاب خوردہ | اصطلاح - بقول صاحب بحر عجم آنکہ از حرارت آفتاب بدحال شدہ باشد مولّف گوید کہ این مفعول مصدر گذشتہ باشد بس (اردو) دہوپ کھایا ہوا شخص یا دہوپ کھائی ہوئی چیز -

آفتاب دادن چیزی | مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر نگاہ داشتن چیزی در آفتاب وبقول صاحب انند و آصفی و بہار در آفتاب داشتن چیزی را چنانکہ ملّا طاہر غنی گوید (س) از شرم توبہ در عرقم کو شراب ناب ✽ باید متاع تر شدہ را آفتاب داد ✽ (اردو) دھوپ دینا بقول صاحب آصفیہ دھوپ دکھانا - دھوپ مین رکھنا دہوپ لگانا -

آفتاب داغ گردیدن | مصدر اصطلاحی (۴۹)
داغدار شدن آفتاب باشد چنانکہ ظہوری گوید (س) آفتاب از تیرہ بختی ہای خود گردید داغ ✽ فرعہای کوی او در سایۂ دیوار زد ✽ (اردو) آفتاب کا داغدار ہونا آفتاب مین داغ پڑنا -

آفتاب در برج قوس | (استعمال) صاحب شمس گوید کہ فارسیان آذر ماہ را گویند و ہندیان پوس را (اردو) پوس - بقول صاحب آصفیہ قمری سال کا نوان مہینہ جس مین بدر کامل پُشیے نچھتر کے پاس رہتا ہے - (اسم مذکّر) اندازاً ڈسمبر کی پندرہوین تاریخ سے جنوری کی پندرہوین تک کا وقت فصلی حساب سے چوتھا مہینہ جس مین

جاڑے کی شدت ہوئی ہے۔

(۴۱۴) **آفتاب درجیب داشتن** مصدر اصطلاحی

کنایہ از سراپا روشن شدن باشد چنانکہ ظہوری گوید (ﮩ)
لبالب است جہان از تجلی مہ رویت ؛ کدام
ذرہ کہ درجیب آفتاب ندارد ؛ (اردو) سراپا
نورانی ہونا۔ روشن ہونا۔

(۴۱۵) **آفتاب درذرہ پنہان کردن** (مصدر

اصطلاحی) کارعجیب وغریب وناممکن کردن است
چنانکہ ظہوری گوید (ﮩ) آفتابی درنقاب ذرہ
پنہان می کنم ؛ میشوم گم درخود وکار نمایان می کنم
(اردو) اردو مین کوئی محاورہ لفظ آفتاب کی
شرکت کے ساتھ ان معنون مین نہین ہے البتہ
آسمان کے تارے توڑ لانا۔ تارلانا۔ آسمان
پہاڑ کے تھگلی لگانا۔ بمعنی دشوار یا محال کام
کرنا بولتے ہین (فقرۂ امیر) ایسے نایاب اور
عالی مضامین کہتے ہین گویا آسمان سے تارے
اتار لاتے ہین" (دیکھو امیر اللغات) دریا کو

کوزے مین بند کرنا بھی کہتے ہین دیکھو آصفیہ۔

آفتاب درذرہ نشستن (مصدر اصطلاحی) (۴۱۶)

کارعجیب وغریب بوقوع آمدن چنانکہ ظہوری
گوید (ﮩ) روشن دلی از رفعت امروز ؛ در ذرہ
نشستہ آفتابی ؛ (اردو) دریا کوزے مین
بند کرنا اردو مین ناممکن یا محال کام کے کرنے
کو کہتے ہین۔ دیکھو آصفیہ۔ اسی کا لازم دریا
کوزے مین بند ہونا ہے جو اس فارسی محاورہ
کا خاصہ ترجمہ ہے بمعنی ناممکن یا محال کام
ہو جانا۔

آفتاب ذرک اصطلاح۔ بقول صاحب

بحر و برہان بضم دال اول شکیۂ باشد کہ طفلان
از بوریا سازند و در آفتاب گذارند (اردو)
جالدار ٹٹی جس مین سے دھوپ چھنتی ہے

آفتاب دمیدن (مصدر اصطلاحی)

بقول بہار بمعنی آفتاب تافتن صاحب انند
ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ

آفتاب برآمدن وطلوع شدن است چنانکہ
کلیم ہمدانی گوید (سہ) مدام تاکہ دمد آفتاب
بعد از صبح ؛ ہمیشہ تاکہ بتابد چراغ بعد از شام
(قدسی مشہدی سہ) صبح وصلش کز پس عمری
برآید آفتاب ؛ روی درز ردی کند پیش از
دمیدن آفتاب (اردو) دیکھو آفتاب برآمدن

آفتاب دولت اصطلاح - بقول صاحب
بحر عجم بخت و دولتی کہ ہمچو آفتاب روشن باشد
صاحب مؤید فرماید کہ بخت و اقبال باشد
ومعنی ترکیبی دولتی کہ ہمچو آفتاب روشن ومنور
جہان است صاحب شمس ہم ذکر کردہ است
(اردو) آفتاب دولت اردو مین انہین
معنون مین کہہ سکتے ہین یعنی وہ دولت جو
مثل آفتاب کے روشن ہے -

آفتاب را بگز پیمودن (مصدر اصطلاحی)
بقول صاحب انند کوشش بیفائدہ نمودن
اگرچہ دیگر کسی ذکر این نکردہ است امّا فارسیان
استعمال این کنند و ہم چنین است مہتاب
بگز پیمودن یعنی کار بے کار کردن (اردو)
ہوا مٹھی مین بند کرنا (معروف سہ) قید سے
دہر کے آزاد ہین وارستہ مزاج ؛ کر سکے
کون بھلا بند ہوا مٹھی مین ؛ ہوا مین گرہ دینا
بھی بولتے ہین -

آفتاب را بگل نمیتوان اندود مثل
صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر
این کردہ اند و از ہمان مصدر (آفتاب بگل
اندودن) مشتق است کہ گذشت -

(۶۱۶) **آفتاب را زوال آمدن** استعمال - زوال
آفتاب است بطرف مغرب چنانکہ جامی
گوید (سہ) دم و رسایۂ دیوار آن خورشید
رخ میرم ؛ چو خواہد آفتاب عمر را روزی زوال
آمد ؛ (اردو) آفتاب کو زوال ہونا - آفتاب
زوال پذیر ہونا -

(۶۱۷) **آفتاب را سایہ گرفتن** (مصدر اصطلاحی)

کنایہ از نہفتن آفتاب است چنانکہ بیدل گوید
(سہ) امروز در قلم ز نظارہ نور نیست ؛ ازبس
خطت چو سایہ گرفت آفتاب را ؛ (اردو)
آفتاب کو چھپانا۔ مخفی کرنا۔ منھ چھپانا۔ منھ
ڈھانپنا۔

آفتاب رخ | استعمال۔ بقول بہار
واند از اسمائے معشوق است (صائب
سہ) نوشتہ است بروی بتان بخطّ غبار ؛
کہ آفتاب رخان صید خاکسار انند (اردو)
بقول صاحب جامع اللغات جوان حسین
مؤلّف کہتا ہے کہ اردو مین معشوق کو ماہ
رو کہتے ہین دیکھو ماہ جبین (آصفیہ)

آفتاب رسیدن | مصدر اصطلاحی) مرادف (۵۱۲)
آفتاب برآمدن چنانکہ بیدل گوید سہ) ہیرسید
گویند یاران آفتاب صبحدم ؛ صبح کی خواہد
دمید ای من خراب صبحدم ؛

آفتاب رو | اصطلاح۔ بقول صاحب
سحر عجم (۱) مکانی کہ رو بآفتاب باشد مؤلّف
گوید کہ تخصیص مکان درست نیست ہر چیزے
کہ رو بآفتاب باشد و بقول بہار (۲) معشوق
ہم۔ وارستہ ذکر معنی اوّل کردہ (صائب سہ)
زنہار تن بسایۂ بال ہما مدہ ؛ تا آفتاب روی
قناعت میسّر است ؛ (سعید اشرف سہ)
ای ماہ سیر عرصۂ آئینہ می کنی ؛ در آفتاب رُو
نتوان بود این قدر (صائب سہ) ز ہیچ
ذرّہ نا چیز سرسری نگذر ؛ کہ زیر پردہ ہزار آفتاب
رو دارد ؛ (مسیح کاشی سہ) چون آفتاب
روی تو در دل در آوریم ؛ گرد فضای سینۂ
ما آفتاب رو ؛ مخفی مباد کہ (۳) اگر آفتاب را
مضاف کنیم و بکسر یائے موحّدہ خوانیم روی شل
آفتاب باشد سند این بر مصرع اوّل مسیح
کاشی گذشت۔ بہار بر (آفتاب روی) سند
اوّل الذکر را بمعنی معشوق آوردہ و وارستہ این را
متعلّق بہ معنی نمبر (۱) داند فتامّل (اردو) (۱)

وہ شخص یا وہ چیز جس کا رخ آفتاب کی جانب ہو مکان کی نسبت اردو مین مشرق رویہ کہتے ہین (۲) دیکھو آفتاب رخ (۳) آفتاب روی یا رار دو مین کہہ سکتے ہین۔

آفتاب ریختن | مصدر اصطلاحی بقول صاحب آصفی افتادن وساقط شدن زنظامی ع) گرش منجنیق توکردی خراب ؛ بذرّہ کجا ریختی آفتاب ؛ **مولّف** را با صاحب آصفی اختلاف است وسند ہم بزبان حال می گوید کہ بکار او نی خورم آفتاب ریختن بر پر تو آفتاب افتادن است وبس (اردو) دہوپ پڑنا بقول آصفیہ آفتاب افتادن کا ترجمہ۔

آفتاب زار | استعمال۔ بقول بہار معروف و **مولّف** عرض می کند کہ مجہول۔ زیرا کہ معنیش معروف نیست صاحب انند گوید کہ از عالم گلزار است۔ حاصل اینکہ جائیکہ پر تو آفتاب افتد فارسیان آن را آفتاب زار گفتہ اند (ارادتخان واضح ع) آئینۂ شکستہ دلی داد عکس فیض ؛ شد کلبہ ام چو باغ سحر آفتاب زار ؛ (اردو) بقول صاحب جامع اللغات وہ مقام جہان دہوپ پڑتی ہو۔

(۱) **آفتاب زدن** | (مصدر اصطلاحی)

(۲) **آفتاب زدہ** | صاحب آصفی ذکر نمبر ا کردہ و برنمبر ۲۔ می فرماید کہ معروف وبقول بہار نمبر ۲۔ آفتاب سوختہ وبقول بحر مرادف آفتاب خوردہ بہ تحقیق **مولّف** در آفتاب خوردن وزدن فرق است معنی آفتاب خوردن گذشت وآفتاب زدن گزند آفتاب رسیدن باشد وآفتاب زدہ از ہمین مصدر گزند خوردہ وگزند رسیدۂ آفتاب است (صائب ع) شد از عذار توخورشید آفتاب زدہ ؛ ز آفتاب اگر رنگ چہرۂ گل ریخت ؛ (مرزا عبد الغنی قبول ع) بہند کہ ز کشمیر پا نہد داند ؛ کہ کم ز سایہ زدہ نیست

آفتاب زدہ ؛ زنادم گیلانی ۵۰) میان ماو تو مجنون ہمین قدر فرق است ؛ کہ من پری زدہ گشتم تو آفتاب زدہ ؛ (اردو) دکن مین دہوپ مارنا کہتے ہین لیکن صاحبان لغت اردو نے نہین لکھا ہے۔ امیر نے بذیل لفظ آفتابی لکھا ہے کہ (دہوپ کا مارا ہوا) یعنی داغدار۔ لو لگنا۔ بقول آصفیہ باد سموم سے ضرر پہنچنا۔ گرم ہوا کے اثر سے بیمار پڑنا۔ لو مار جانا بھی انہین معنون مین کہتے ہین اور درحقیقت اسکو تمازت آفتاب ہی سے تعلق ہے اور لو لگا ہوا کو بقول آصفیہ جھلسا کہتے ہین اور دکن مین دہوپ مارا ہوا۔

آفتابِ زرد | اصطلاح۔ بدون اضافت بقول صاحب بحرِ عجم (۱) وقت غروب شدن آفتاب و باضافت (۲) خربزہ و (۳) شراب زعفرانی و (۴) **تحقیق مؤلف** آفتابی کہ قریب بغروب زرد میشود۔ وارستہ ذکر معنی اوّل کردہ (شوکت ۵ل) بیرون زخود شدیم ازان خط زنگار ؛ بستیم بار خویش درین آفتاب زرد ؛ (صائب ۵۴) شود ز رفتن روشندلان جہان غمگین ؛ کہ زرد روی زمین آفتاب زرد کند ؛ صاحب شمس و مؤید بر ذکر معانی (۲) و (۳) قانع۔ بہار صرف معنی اوّل را نوشتہ (امیر خسرو ۵) گر ہست دشمنت بمثل ہمچو آفتاب بروی مشو تو نیز کہ ہست آفتاب زرد (اردو) (۱) آفتاب شام۔ بقول امیر سورج جب قریب غروب ہو۔ بقول آصفیہ سورج ڈوبے یا سورج ڈوبتے وقت غروب آفتاب کے لئے مستعمل ہے (ناسخ ۵ل) تو نظر آتا نہین لیکن منوّر بام ہے ؛ جلوہ تیرا بھی برنگ آفتاب شام ہے ؛ (۲) خربزہ۔ بقول صاحب آصفیہ اسم مذکّر۔ آپ فرماتے ہین کہ بعض لوگون کا یہ خیال ہے کہ یہ خر بمعنی خورشید اور بزہ بمعنی پختہ سے مرکّب ہے۔ یعنی آفتاب سے پختہ ہونے والا پھل بقول صاحب تذکیر و تانیث

خربوزه بھی کہتے ہین - (۳) زعفرانی شراب
(مونث) (۴) پیلی دھوپ - دکن مین اس
دھوپ کو کہتے ہین جو قریب غروب آفتاب
پڑتی ہے - دھوپ پیلی پڑجانا بھی کہا جاتا ہے

آفتابِ زردرو اصطلاح - باضافت
بای موحده بقول صاحب برہان کنایه از خربزهٔ
شیرین باشد - غالب در قاطع برہان از معنی
خربزهٔ شیرین انکار کرده می گوید که کاش خربزه
پخته یا رسیده را می نوشت تا زردی رنگ
وجه تشبیه قرار می یافت - حالانکه دران صورت
ہم آفتاب زرد کفایت می کرد - آفتاب زردرو
نه مسموعیست و نه معقول - صاحب قاطع
القاطع جوابی داده است در مؤید الفضلا ست
که آفتاب زردرو بمعنی خربزه باشد وہکذا فی
الشمس - صاحب قاطع القاطع بتائید برہان
مدار الافاضل و سروری راہم پیش کرده اما
در سروری این اصطلاح یافته نشد صاحب
بحر عجم را البته با برہان اتفاق است مؤلف
گوید که بر (آفتاب زرد) ہم معنی خربزه بذیل ان
(۲) گذشته است ولیکن خربزهٔ شیرین زا بحر
صاحب برہان و بحر عجم کسی نه نوشته معاصرین
زبان دان گویند که فی زماننا این اصطلاح
متروک است البته آفتاب زرد خربزه را گویند
ولیکن تخصیصی با شیرینی ندارد مخفی مباد که اگر
بر خیال غالب خربزهٔ پخته و رسیده را آفتاب
زردرو گوئیم عیبی نباشد که بلحاظ رسیدگی و پختگی
آن شیرینی را ہم داخل تعریف کنیم الحاصل
در تعریف این اصطلاح - لفظ شیرین بلحاظ
غلبهٔ اہل لغت زائد است که از تسامح بیش
نیست (اردو) خربزه - دیکھو اصطلاح
گذشته کا نمبر (۲)

آفتاب زردک اصطلاح - بقول صاحب
بحر عجم (۱) جانوری است شبیه بچلپاسه که
بہندی گرگٹ نامند و (۲) گل خورشید (ارد)

دیکھو آفتاب پرست کا نمبر (۱)، و (۲)

آفتاب ساختن (مصدر اصطلاحی) درست کردن آفتاب و شراب (فرح اللہ شوستری ۵) مغان کہ دانۂ انگور آب می سازند * ستارہ می شکنند آفتاب می سازند * (اردو) آفتاب بنانا۔ شراب بنانا۔

آفتاب ساغر اصطلاح۔ بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ کنایہ از می دیگری ذکر این نکردہ (اردو) دیکھو لفظ آفتاب کے معنی (۴)

آفتاب سادہ اصطلاح۔ بقول صاحب بحر عجم اشارہ بسلمان ساوجی کہ شاعر مشہور است۔ بسیار عجب است کہ صاحب انند بحوالہ مؤید الفضلا گوید کہ کنایہ از سلیمان علیہ السلام است و سادہ نام شہری کذا فی القنیہ صاحب مؤید نہر بان بحر (اردو) سادہ ایک شہر کا نام ہے آفتاب سادہ اشارہ ہے سلمان ساوجی کی جانب جو ایک مشہور شاعر گزرا ہے

آفتاب سر دیوار اصطلاحات۔ بقول

آفتاب سر کوہ صاحب برہان و بحر دولت اوّل کنایہ از انتہا و زوال عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد و دوم مرادفش معنی انتہای عمر و زوال زندگانی و بقول رشیدی و شمس دوم مرادف (آفتاب بر کوہ) مؤلف گوید کہ ہر دو مرادف (آفتاب بر دیوار) باشد کہ گذشت۔

آفتاب سوار (اصطلاح) بقول صاحب برہان کنایہ از مردم سحرخیز باشد و بقول بحر و شمس سحرخیز و شب بیدار۔ صاحب ناصری گوید کہ ہمین قسم طاعت کنندگان را خورشید سواران ہم گویند۔ صاحب انند و بہار ہم ذکر این کردہ (اردو) شب بیدار۔ بقول آصفیہ رات بھر جاگ کر عبادت کرنے والا (مصحفی ۵) نوجوانی کھو کے یون پیری مین

غفلت بڑھگئی ؛ صبح کو آتی ہے جیسے نیند شب
بیدار کو ؛

آفتاب شدن سایہ (مصدر اصطلاحی) (۷۲۱)
کنایہ باشد از باقی نماندن سایہ بوجہ کثرت نور و
نورانی شدن (ظہوری ؎) بصبح روشنئی من نو
تکلف کرد ؛ نماند تیرگی سایہ آفتاب شدہ ؛
(اردو) چھاؤن باقی نہ رہنا - ہر طرف روشنی
پھیل جانا -

آفتاب شعشعہ استعمال - بقول بہار
بقلب اضافت بمعنی روشنی آفتاب (سیدی محمد
عرفی ؎) جاہ ترا سپہر بلندی بود کہ ہست
از آفتاب شعشعہ در گردنش قطاس ؛ مخفی
مباد کہ شعشعہ بفتح ہر دو شین معجمہ وسکون عین
مہملہ اول و فتح عین مہملہ دوم بمعنی روشنی آفتاب
است (اردو) آفتاب کی روشنی صاحب
آصفیہ نے لفظ شعاع پر اسکا ذکر کیا ہے -

آفتاب طالع شدن استعمال - برآمدن (۷۲۲)
وطلوع شدن آفتاب است چنانکہ ظہوری
گوید (؎) آفتاب عشق طالع شد سیہ روزی
گذشت ؛ از سواد شام پرتو بر سحر افشاندہ ایم ؛
(اردو) دیکھو آفتاب بر آمدن -

آفتابِ عالم آرا استعمال - باضافت
آفتابی کہ عالم را بیارا ید و روشن کند عالم آرا
صفت آفتاب است چنانکہ ظہوری گفتہ
(؎) آن جلا کز عارضش اندوخت چشم آفتاب
عالم آرا بر نداشت ؛ (اردو) عالم آرا
بقول صاحب آصفیہ اردو مین مستعمل ہے
بمعنی دنیا کو آراستہ کرنے والا جیسے جہان آرا
پس آفتاب عالم آرا اردو مین کہہ سکتے ہین -

(۷۲۳) **آفتاب فروختن** (مصدر اصطلاحی) از
عالم جد فروختن و آشنا فروختن است و از ہمین
مصدر جد فروشی و آشنا فروشی را فارسیان
استعمال کردہ اند کہ تعریف آن برآشنا فروشی
گذشت الحاصل آفتاب فروختن نہ بمعنی فروغ شدن

آفتاب است بلکه کنایه ازین است که بزنام
وصفات آفتاب خود را در نظر عالم ممتاز کنند
چنانکه بیدل گوید (ـه) ذرهٔ مهر بے نشان
جولی؛ هر کجا باشی آفتاب فروش؛ مقصود
شاعر این است که هر کجا که تو آفتاب فروش
باشی یعنی خواهی که منزلت تو در دنیا باظهار
تعلّق تو با آفتاب شود باید که ذرهٔ مهر بے نشان
را جولی یعنی بے نشانی را پسند کنی حاصل این
شعر آنست که خود را بے نشان کردن بهتر است از
ناموری بوسیلهٔ صفات دیگری (اردو)
آفتاب فروشی کرنا - جیسے استخوان فروشی
کرنا - دیکھو (آشنا فروش)

آفتاب فرو دکوه رفتن مصدر اصطلاحی

صاحب مؤیّد بر (آفتابش فرو دکوه رفت)
می فرماید که وقت مرگش رسید و زوال دولت
او شد و این مقولهٔ عجم است امّا صاحب بحر عجم
بهمین معنی ذکر این مصدر کرده اندرین صورت
مقوله بیان کرده مؤید از همین مصدر مشتق باشد
مرادف آفتاب بر دیوار رفتن)

آفتاب فرو رفتن (مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر عجم مرادف گذشته مؤلّف
گوید که این در حقیقت مصدر (آفتاب فرو
رفتن بکوه) است و سند این بر (آفتاب
بکوه رفتن) گذشت صاحب آصفی همان
سند را بذیل این نوشته و صاحب بحر بدون
سند ذکر این کرده امّا هر دو تسامح کرده اند که
(بکوه) را فروگذاشته اند و بتحقیق مؤلّف
مجرّد (آفتاب فرو رفتن) غروب شمس است
و معنی اصطلاحی پیدا نمیشود تا آنکه اضافت
آن بسوی کسی یا چیزی نه کنیم (اردو) آفتاب
غروب ہونا (وزیر ـه) تارے نمود ہون
جو غروب آفتاب ہو؛ آنسو ہمین تھی جو
ساغر شراب کا؛ آفتاب عمر غروب ہونا
معنی دوم کا ترجمه ہے (صبا ـه) اسی مین ہو گا

مرا آفتاب عمر غروب ؛ کوئی گھڑی جو شب انتظار باقی ہے ؛

آفتاب فروکوہ رفتن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب شمس و رشیدی مرادف (آفتاب بر دیوار رفتن)۔

آفتاب قیامت اصطلاح ۔ کنایہ از آفتابیست کہ از مغرب بر آید چنانکہ صائب گوید (ے) نظر بخطؔ و رخ یار کن کہ پنداری ؛ در آفتاب قیامت گناہ گار انند ؛ درین شعر آفتاب قیامت مشبّہ بہ روے یار است (اردو) آفتاب قیامت اردو میں مستعمل ہے (رشک ے) بغیر یار رہے دن روز حشر اے ساقی ؛ ہے آفتاب قیامت مرے عضو شراب (۷۲۴)

آفتاب کردن ذرّہ مصدر اصطلاحی کنایہ از ادنیٰ را اعلیٰ کردن است چنانکہ ظہوری گوید (ے) روشنی کردہ خیرہ چشم مرا ؛ ذرّۂ گو کہ آفتاب نکرد ؛ (اردو) ادنی کو اعلیٰ بنانا ذرّہ کو آفتاب کر دینا۔ (۷۲۵)

(۷۲۶) **آفتاب کشیدن** (مصدر اصطلاحی) پرتو افگندن و روشن کردن است چنانکہ بیدل گوید (ے) در عالمی کہ یاد تو با ما مقابل است ؛ آئینہ می کشد برخ سایہ آفتاب ؛ (اردو) روشن کرنا ۔ چمکانا ۔

(۷۲۷) **آفتاب گداز خوردن** (مصدر اصطلاحی) بمعنی گداختن آفتاب باشد و آب شدنش (ظہوری ے) خواہدش رشک کرد اشک ملال ؛ این گدازی کہ آفتاب خورد ؛ (اردو) آفتاب کا آب آب ہونا ۔ پانی پانی ہونا ۔ گداختہ ہونا ۔

(۷۲۸) **آفتاب گرد** (استعمال) کسی کہ چون آفتاب گردش کند چنانکہ میر خسرو گوید (ے) رسدت باوج خوبی اگر آفتاب گردی ؛ کہ در آفتاب گردش چو توئی دگر نباشد ؛ (اردو) جہان گرد ۔ اسم مذکّر ۔ بقول آصفیہ سیّاح ۔ جہان گشت ۔

آفتاب گردان اصطلاح ۔ بدون اضافت

آفتاب گیر کلانی که برای حفاظت از آفتاب
بالای سر سلاطین و ملوک و امرا گذارند شاه مغفور
(ناصر الدین شاه قاچار) در سفرنامهٔ خود استعمال
این کرده است و در فرهنگش در رہنمای سہولت
یافته می شود (اردو) بقول آصفیہ - چھتر
اسم مذکر بڑا چھاتا - چتر - بادشاہون کے سر کی چھتری

آفتاب گردش استعمال - بقول صاحب
بحر و برهان (۱) کنایه از تمام روی زمین که هر چیز
که آفتاب بر و تابد و (۲) حربا را نیز گویند -
صاحب سروری بر معنی اول قناعت کند
(خاقانی ؎) خاقانی را جهان سرآمد بپاید زانک
که نیست پای مردش :: خاصه که بشعر بی نظیر
است :: در جملهٔ آفتاب گردش :: صاحب آصفیه
گوید که (۳) گل آفتاب پرست هم (اردو)
(۱) دنیا مونث - اور ہر چیز جس پر آفتاب چمکے
(۲) گرگٹ - مذکر (۳) سورج مکھی مونث -
دیکھو آفتاب پرست -

آفتاب گردک اصطلاح - بقول صاحب
برهان و بحر و رشیدی بفتح کاف فارسی (۱) حربا
(۲) گل آفتاب پرست صاحبان جهانگیری
و جامع و مؤید و سروری و پہلوی بر معنی اول
قانع عجب است که بهار داند این را مرادف
آفتاب گردش گفته اند (اردو) دیکھو آفتاب
پرست کا نمبر (۱) و (۲)

آفتاب گرفتن (مصدر اصطلاحی) بقول
بهار گرفته شدن جرم آفتاب یعنی کسوف آفتاب
(خواجه جمال الدین سلمان ؎) ز آفتاب ار خست
ماه تاب می گیرد :: ز ماه طلعت تو آفتاب می گیرد
(ظهوری ؎) روز عشاق گشت روشن تر ::
از خطش گرچه آفتاب گرفت :: (صائب ؎)
از گرد خط گرفته مبادا آفتاب تو :: چندانکه خاک
اوست روان باد آب تو :: (آهی ؎) شدم
سرشک فشان چون برخ نقاب گرفت ::
شود ستاره نمایان چو آفتاب گرفت :: (اردو)

سورج گرہن یا سورج گہن۔ کسوف۔ صاحب
آصفیہ فرماتے ہین کہ جب ہلال کے وقت
چاند زمین کے مدار سے اپنے قطر کی نسبت
کم بلندی یا پستی پر ہوتا ہے تو وہ آفتاب
کے ایک حصہ کو زمین کے ایک حصّہ سے
چھپا لیتا اور سورج گرہن یا کسوف کہلاتا ہی
اگرچہ لوگ خیال کرتے ہین کہ آفتاب کی روشنی
جاتی رہتی ہے مگر درحقیقت زمین کی روشنی
جاتی رہتی ہے اور چاند کا سایہ اس کے اوپر
آجاتا ہے (اسیر ۵) رخصت ہوا وہ مہر تو
تا شام صبح سے ؎ اپنے سیاہ خانہ مین سورج گہن تھا
(نسیان ۵) جبین و رخ کو نہین زلف ہے
چھپائے ہوئے ؎ گہن مین ہے قمر و آفتاب
آئے ہوئے ؎

(۶۷۹) **آفتاب گرم رو** | استعمال ۔ بفتح راے
دوم آفتاب تیز رو فارسیان گرم رو را بصفت
آفتاب آوردہ اند (صائب ۵) مروای
آفتاب گرم رو چندان ببالینم ؎ کہ جان چون
صبح صادق بالب خندان بیفشانم ؎ (اردو)
آفتاب تیز رفتار ۔ گرم رو ۔ اردو مین کہہ سکتے
ہین ۔ صاحب آصفیہ نے تیز رفتار کا ذکر کیا ہے

آفتاب گیر | اصطلاح ۔ بقول صاحب برہان
قاطع و جامع بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی
و رای قرشت (۱) ہر چیز کہ آنرا بجہت محافظت
آفتاب بر بالای سر نگاہدارند ۔ صاحب نفائس
این را آفتاب گیرہ گوید ۔ وبقول صاحب بحر
(۲) سائبان و (۳) سپر دستہ دار کہ ملوک و
امرا بدان سایہ کنند تا آفتاب نرسد ۔ وارستہ
و بہار ذکر معنی دوم و سوم کنند و صاحب شمس
بر معنی سوم قانع (بدیعی سمرقندی ۵۳) زردی
قدر جز آن آفتاب گیر کہ زد ؎ طپانچہ بر رخ
خورشید ساعتی صد بار ؎ (اردو) (۱) ہر ایک
چیز جو دھوپ کے بچاؤ کے لئے سر پر رکھین
اسکو فارسیون نے آفتاب گیر کہا ہے اردو مین

لفظ آفتاب گیر عام معنون مین نہین بولا جاتا
(۲) سائبان (مذکر) (ظفر ع) ہمیشہ چشم کو نرگس
سے زیب ہے دیکھو ؛ یہ اس مکان نے کیا
سائبان پایا ہے ؛ امیر نے لفظ آفتابی پر لکھا ہے
کہ امرا کے مکانات مین ایک بلند مقام ماہتابی
کی طرح ہوتا ہے جسکو آفتابی کہتے ہین (شوق
ع) چلے آتے ہین کثرت سے جو مرغ نامہ
پیہم ؛ بنی ہے آفتابی یار کی چھتری کبوتر کی
دکن مین مہتابی اُس مربع یا مستطیل ڈیرے کو
کہتے ہین جس کی چھت سیدھی ہو اور بطور سائبان
ضرورت پر مکان کے سامنے لگایا جاتا ہے
(۳) آفتابی ۔ مونث ۔ بقول امیر چاندی سونے
کا ایک دائرہ ہوتا ہے جس مین ایک ڈنڈی
لگی ہوتی ہے اور بادشاہون کے جلوس مین
سواری کے ساتھ ہوتا ہے اس کا سایہ چتر کی
طرح سر پر پڑتا ہے (انتہی) اسی کو دکن مین آفتاب
گیری کہتے ہین بعض اہل لکھنؤ کے زبانی ہم نے
اسی کو آفتاب گیر کہتے ہوے سنا ہے (ذوق
ع) وہ آفتابی اس کی تجلی جس سے آفتاب ؛
وہ چتر اس کا جس سے نہ ہو ہمسر آسمان ؛

آفتاب لامکان جولان (اصطلاح) (۴۰)
کنایہ باشد از ذات سرور کائنات صلعم (صائب
ع) از فروغ آفتاب لامکان جولان تو ؛
حلقۂ ذکریست گرم از ذرہ در ہر روزنی ؛
(اردو) ذات پاک رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم

آفتاب لب بام (مثل) صاحبان خزینۃ
الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی
ساکت صاحب بحر گوید کہ کنایہ از نزدیک بمرگ
است (اردو) آفتاب لب بام اردو مین
بقول امیر کنایتہً ہر چیز قریب زوال کے لئے
کہا جاتا ہے اسی وجہ سے سن رسیدہ آدمی کو
بھی کہتے ہین (جلیل ع) خط سے حسن اسکا ہے
قریب زوال ؛ اب لب بام آفتاب ہے یہ ؛
(بحر ع) حسین ہین کلہ نقرہ باف پر مغرور ؛

وہ آفتاب لب بام ہے خیال نہین ؛؛

آفتاب لرزیدن استعمال ۔ بمعنی خوف کردن آفتاب و این ادّعای شاعریست بمناسبت آن تحریک کہ بمشاہدہ آفتاب اکثر ظاہر میشود (صائب ؎) زخیرہ چشمی من آفتاب می لرزید ؛ کنون ز ذرّہ بچشم من آب می گردد ؛؛ (اردو) آفتاب کا ڈرنا ۔ خوف کرنا ۔ لرزنا ۔ اسکے جسم مین رعشہ پڑنا ۔

آفتابِ مغربی اصطلاح ۔ بقول صاحب بحر و مصطلحات و بہار عجم کنایہ از تیغ (طالب آملی ؎) زخجلت آفتاب مشرقی شد برکنار آندم ؛ کہ او را آفتاب مغربی زیب میان آمد ؛؛ در وجہ تسمیۂ این بعض معاصرین گویند کہ در بلاد مغرب شمشیر لطیف ساختہ میشود بدین وجہ این را آفتاب مغربی گویند و شمشیر را آفتاب گفتن استعارہ باشد اما بخیال مولف میرسد کہ چنین نباشد زیرا کہ شمشیر ہند در خوبی صنعت مشہور است نہ مغربی معلوم میشود کہ نیام را با مغرب تشبیہ دادہ اند چنان کہ آفتاب بہ مغرب غروب می شود شمشیر ہم در نیام نہان گردد ولیکن آفتاب باز از مغرب طلوع نمی شود بلکہ از مشرق بر می آید برخلاف شمشیر کہ از ہمان مغرب بیرون می آید و نیز بدین وجہ کہ درخشندگی و آب و تاب مثل آفتاب در شمشیر ہم می باشد فارسیان شمشیر را آفتاب مغربی گفتہ اند (اردو) محاورۂ ہند مین تیغ مغربی عمدہ تلوار کو کہتے ہین ۔ معلوم ایسا ہوتا ہے کہ اہل ہند نے صنعت ہند کی قدر نہین کی اور اسی خیال سے جس کا ذکر فارسی مین ہوا ہے بلاد مغرب کی صنعت کو عمدہ سمجھنے لگے اور اعلی قسم کی تلوار کو تیغ مغربی کہنے لگے (ظفر ؎) وہ ہلال ابرو اگر چمکائے تیغ مغربی ؛ نکلے مشرق سے لئے وان آفتابی آفتاب ؛ محاورۂ

اردو مین اہل زبان نے آفتاب کو تیغ سے تشبیہ دی ہے اور تیغ کے صفات و تشبیہات مین آفتاب کا ذکر کیا ہے اور اسی طرح زبان فارسی مین پس آفتاب مغربی کنایۃً اردو مین بھی تلوار کو کہہ سکتے ہین۔

آفتاب نشستن (مصدر اصطلاحی) بقول بہار کنایہ از فرو رفتن آفتاب مولف گوید کہ مقصود بہار از غروب شدنش باشد (مرزا طاہر وحید سہ) برخیز ساقیا کہ بیا د تو زندہ ایم ؛ عالم شود سیاہ چو بنشیند آفتاب ؛ (اردو) آفتاب ڈوب جانا۔ بقول امیر سورج کا غروب ہو جانا (وزیر سہ) لگا یا غوطہ جو اس مہروش نے دریا مین ؛ تو لوگ کہنے لگے آفتاب ڈوب گیا ؛

آفتاب وار (اصطلاح) بقول صاحب شمس کنایہ از اہل سخا و کرم و بیریا کہ با ہمہ کس برابر باشد دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ مخفی مبادکہ وار بقول صاحب برہان بمعنی شبیہ و مانند و نظیر آمدہ پس آفتاب وار کسی باشد کہ در عطا و سخا ہمہ را مثل آفتاب بیک نگاہ بہ بیند (اردو) کرم و سخا مین ایک آنکھ سے سبکو دیکھنے والا (ذوق سہ) خورشید وار دیکھتے ہین سبکو ایک آنکھ ؛ روشن ضمیر ملتے ہر ایک نیک و بد سے ہین ؛

(۲۳۴) **آفتاب وش** اصطلاح۔ وش بفتح واو و سکون شین معجمہ بمعنی مانند است و آفتاب وش کنایہ باشد از حسین و محبوب چنانکہ ظہوری گوید (سہ) با آفتاب وشی ذرہ پرتوان بندشم ؛ کہ بندگان زخدا و ندیش خداوند اند (اردو) دیکھو آفتاب رو۔

آفتابہ بقول بہار عجم ظرفی خاص و بر لفظ آفتاب گوید کہ ظرفیکہ آب گرم در آن کردہ بر اعضا ریزند و وضو تازہ سازند یا ظرفی خاص کہ آب در ان کنند اعم از انکہ گرم باشد یا سرد

واکثر آنست کہ این آب در تجدید وضو و متوضّیا
و مانند آن مستعمل شود و میتوانند کہ وجہ تسمیۂ ظرف
مذکور آفتابہ از جہت بودن وی بصورت آفتاب
بود و برین تقدیر مرکّب از آفتاب و ہای نسبت
باشد خان آرزو در چراغ ہدایت گفتہ کہ ظرف
معروف و در اصل آبتابہ بود کہ آب بدان
گرم کنند با بفا بدل شد - چنانچہ در لغات قدیمہ
صاحب تحقیق الاصطلاحات نویسد کہ ہای
نسبت دارد یعنی منسوب بآفتاب چہ اوّل
کہ آنرا ساختند ہر دو جانب او شکل آفتاب
از طلا نقش کردند و بعد ازان آفتابہ نام باقی
ماند نقش آفتاب باشد یا نباشد مثل شمسہ کہ
نقشی را می گویند کہ بنّایان در وسط محراب برای
خوشنمائی می کنند ہای این ہای نسبت است
چون در ابتدا صورت آفتاب بطلا ساختند
نسبت بشمس کردند اکنون نقش بہر شکل کہ باشد
آنرا شمسہ گویند مؤلف گوید کہ فارسیان شمس
را آف گفتہ اند و تابہ منسوب بہ تاب شمس
یعنی چنانکہ شمس تاب دارد این ظرف ہم
تابی دارد - تشبیہ تابش خواہ از گرمی این ظرف
باشد یا جلالیش و ہیئت مدوّرہ او ہم مشابہ
بشمس است و ہم او مثل شمس آب و تاب
ہر دو دارد (جامی ع) نخواہم ز زر در قدح
دست شستن ؛ اگرمہ بود طشت و مہر آفتابہ ؛
(کاتبی نیشاپوری ع) پایان کار باید از
جملہ دست شستن ؛ گرماہ طشت داری و ز
مہر آفتابہ ؛ (جامی ع) بقصد شستن پا زین
گلابہ ؛ چہارم چرخش آورد آفتابہ ؛ (اردو)
آفتابہ (مذکر) بقول امیر ایک وضع کا لوٹا ہے
جسکے پیچھے گرفت کے واسطے دستکی لگی ہوتی
ہے اور منہ پر سرپوش اس سے اکثر منہ ہاتھ
دہوتے ہین (ناسخ ع) ماہ کامل تیرے منہ
دھونے کی ہے سیلابچی ؛ آفتاب اسے ماہ
تابان آفتابا ہو گیا ؛

آفتابه خانه استعمال صاحب انند بحواله فرہنگ فرنگ گوید که بیت الخلارا گویند دیگر کسی ذکر این نکرده (اردو) پاخانه- مذکر-

آفتابۂ صبح (اصطلاح) باضافت کنایه از مہر است چنانکه سلیم گوید (ـه) از امیدی که شب بوصلم بود؛ دست شستم بآفتابۂ صبح؛ (اردو) دیکھو آفتاب کا نمبر (۲)

آفتابی یای نسبت بر لفظ آفتاب است یعنی منسوب بآفتاب و در استعمال فرس معنی این (۱) روشن باشد وظاہر است که این معنی بوجه روشنی آفتاب درین لفظ پیدا شد کسی از اہل لغت ذکر این نکرده است صائب گوید (ـه) زلف شب عنبر فشان از حلقۂ گیسوی کیست؛ چہرۂ روز آفتابی از فروغ روی کیست؛ وارسته ہمین شعر را بسند چہرۂ افروخته از آفتاب خورده آورده فتامل (اردو) روشن بقول آصفیه نورانی- چمکدار- چمکیلا- درخشان مجلا (۲) آفتابی بمعنی زرد باشد بتابندگی چنانکه رنگ طلاست وہمین رنگ در آفتاب است کسی از اہل لغت ذکر این معنی نکرده (صائب ـه) غنیمت دان درین جا این دو نعمت را که در جنت؛ نخواہی یافت خط سبز و رنگ آفتابی را؛ سند دوم این بہ نمبر چہارم مصدر آفتابی شدن می آید- بسیار عجب است که بہار این سند را آورده است و آفتابی را بمعنی نہایت سرخ بیان کرده (اردو) طلائی (بقول آصفیه سنہری- سنہرا- زرین) زرد رنگ کے اقسام مین ایک چمکدار رنگ کو طلائی رنگ کہتے ہین الخ) اس فارسی شعر مین جو اوپر بیان ہوا- آفتابی رنگ سے یہی رنگ مقصود ہے (ناسخ ـه) اے پری تو نے جو پہنی ہے سنہری انگیا؛ آج آئی ہے نظر سونے کی چڑیا مجھ کو- (۳) آفتابی بقول بہار بمعنی متغیر وشکسته رنگ- ازینجاست که سیب آفتابی

پژمردہ و داغدار را گویند وچیزی کہ آنرا آفتاب
دادہ باشند مؤلّف گوید کہ ہرچیز آفتاب خوردہ
را فارسیان آفتابی گویند - سیب از آفتاب
خوردن داغدار و مائل بسرخی شود ورنگ و
بوی گل آفتاب خوردہ زیادہ گردد وچہرۂ
انسان آفتاب خوردہ از حدّت سرخی پیدا
کند وپژمردہ ہم شود پس فارسیان آفتابی ہمین
را گفتہ اند محسن تاثیر (ف) گرچہ از تاب غدارش
آفتابی گشتہ است * بوی جان می آید از سیب
زنخدانش ہنوز * دہجری قمی (ف) خوی عبیر
آمیز از تاثیر آن رو میشود * ہر گلابی کافتابی
گشت خوشبو میشود * سند این بذیل مصدر
آفتابی شدن بر نمبر ۴ ہم می آید (اردو) آفتابی
بقول امیر دھوپ کھایا ہوا (صفت مین
آتا ہے، جیسے آفتابی گلقند یا دھوپ کا مارا ہوا
یعنی داغدار - شکستہ رنگ جیسے سیب آفتابی
(۴) آفتابی بقول بہار چیزے کہ بالاے سر
بدان سایہ کنند وآن را آفتاب گیر نیز گویند
(صائب ف) پر مقیّد تماشای خود اے ماہ
مباش * آفتابی نکند آینہ سیمای ترا * (اردو)
آفتابی انہین معنون مین لفظ آفتاب گیر کا ترجمہ ہے
(۵) بہار گوید کہ باصطلاح لوطیان لنگ حمّامی
را ہم آفتابی گویند زیرا کہ چون تر میشود آن را
آفتاب میدہند شخصی کہ بحمّام رود ولنگ نداشتہ
باشد بحمّامی گوید کہ آفتابی بیار - محقق موصوف
فرماید کہ این از اہل زبان بتحقیق پیوستہ خان
آرزو و وارستہ ہم تصدیق این معنی کنند (میرزا
ذکی ندیم ف) بزیر دست و پایش آفتابی
میشود خورشید * ز نازآن ماہ ہر گہ داخل حمّام
می گردد * (اردو) لنگی - بقول صاحب آصفیہ
لنگ وہ کپڑا جو بطور تہبند باندھتے ہین آفتابی
کا ترجمہ حمّامی لنگ ہو سکتا ہے -

آفتابی داشتن استعمال - تغیّر وشکستہ رنگی (۶۰۲)
وپژمردگی حاصل کردن یعنی شکستہ رنگ وتغیر

شدن است چنانکه از آفتاب خوردن میشود (ظهوری ے) گل رخسارش از نازک تابی ؛ ز برگ لاله دارد آفتابی ؛ (اردو) پژمرده ہونا ۔ شکستہ رنگ ہونا ۔ مرجھانا (داغ ے) کہا غنچے سے مرجھا کر یہ گل نے ؛ ہمیشہ کب رہا جوبن کسی کا ؛

آفتابی شدن استعمال ۔ بقول بہار (۱) کنایہ از ظاہر و آشکارا شدن صاحب بحر عجم دوارستہ ہمزبان بہار ۔ خان آرزو برمعنی اول سندی آوردہ (میر نجات ے) ہر کجا پنجہ بر زور کشائی بہنر ؛ آفتابی نشود پنجہ خورشید گرفت ؛ بہ تحقیق **مؤلف** (۲) تابیدن و روشن شدن ہم چنانکہ ذکی ندیم گوید (ے) چون شود گرم شنا آن شوخ سیمین بر در آب ؛ آفتابی میکند انوار شد مہ انور در آب ؛ بعض محققین این سند را برای معنی اول آوردہ اند نزاکت پسندان فیصلہ این کنند کہ حق بجانب کیست و نیز بتحقیق ما (۳) بمعنی عکس پذیر شدن از پرتو یار چنانکہ سالک قزوینی گوید (ے) نمی توان چو در آن کوچہ آفتابی شد ؛ مگرد بر سر آن کوی و آفتاب مخور ؛ وارستہ و خان آرزو از ہمین شعر سند معنی اول گرفتہ اند فتأمل و بقول خان آرزو (۴) خشک شدن چیزی در آفتاب و زلّہ بر دارش بہار گوید کہ چیزی کہ او را آفتاب دادہ باشند صاحب بحر عجم را با خان آرزو اتفاق است و **مؤلف** گوید کہ مرادف آفتاب خوردن است اگرچہ خشک نشود زیرا کہ نتیجہ آفتاب خوردن ہمہ جا خشک شدن نیست میوہ آفتاب خوردہ خشک نشود بلکہ پختہ گردد و گل آفتاب خوردہ مائل بسرخی شود و گلاب آفتاب خوردہ بوی خوشی پیدا کند و سیب آفتاب خوردہ داغدار شود و چہرہ آفتاب خوردہ سرخ گردد و پژمردہ ہم چنانکہ صائب گوید (ے) از نزاکت بسکہ دارد چہرۂ او آب و تاب ؛ آفتابی میشود نرگس

زسیر ماہتاب ؛ (ولہ ؎) گل اندامی کہ من
دارم نظر بر روی گلرنگش ؛ ز رنگ آفتابی
آفتابی می شود رنگش ؛ ازین ہر دو سند
معنی پژمردہ شدن پیدا است وارستہ بذیل
آفتابی شدن گوید کہ باصطلاح لوطیان لنگ
حمّامی است ما این معنی را بر نمبر (۵) لفظ آفتابی
بیان کردہ ایم و از کلام میرزا ذکی ندیم سندی
ہم یعنی (ع) بزیر دست و پایش آفتابی میشود
خورشید ؛ تعمق پسندان پسند نکنند کہ این معنی را
درین مقام جا دہیم (اردو) (۱) آشکار ہونا
ظاہر ہونا (دیکھو آشکار شدن) (۲) چمکنا (برق
؎) گہر افشان ہے نیسان کرم سلطان عالم کا
بہار آئی جو انان چمن کی لکھنؤ چمکا ؛ (۳) یار کے
عکس پذیر ہونا یعنی محبوب کے پرتو سے
فیضیاب ہونا (۴) دیکھو آفتاب خوردن ـ
پژمردہ ہونا ـ کملانا ـ مرجھانا (آصفیہ) (مرزا
صابر ؎) کیا دیکھئے کہ تاب نگاہون کی بھی
نہین ؛ پھولون کی طرح آپ تو کملائے جاتی ہین ؛

(الف) آفتابی شدن چہرہ (مصادر اصطلاحی)

(ب) آفتابی شدن رنگ بقول صاحب
بحر عجم زرد و متغیّر شدن آن سند این ہر دو بہ
نمبر چہارم لفظ آفتابی شدن از کلام صائب
پیش کردہ ایم (اردو) (الف) چہرہ اترنا
بقول صاحب آصفیہ صورت کا مرجھانا ـ
پژمردگی چہرہ کا ظاہر ہونا (ب) رنگ جل جانا
بقول آصفیہ آفتاب کی تمازت سے چہرہ
پر تیرگی چھا جانا (ناسخ ؎) تو ہے وہ آفتاب
جو پر تو پڑے ترا ؛ جل جائے لالہ زار کا
اے گلعذار رنگ ؛ رنگ متغیّر ہونا بھی کہتے
ہین ـ دیکھو رنگ فق ہونا (آصفیہ)

آفتابی کردن (مصدر اصطلاحی) سایہ
بر سر کسی قائم کردن مثل چتر سند این بر نمبر چہارم
لفظ آفتابی از کلام صائب گذشت (اردو)
چھتری لگانا ـ

(۵۴)

(۶۳۶) **آفتابی گشتن** (مصدر اصطلاحی) (۱) مرادف معنی اوّل آفتابی شدن (شفیعای اثر ۵) غرمش از گلزار امکان گر کند منع سحاب ٭ کاغذ ابری نه گردد آفتابی در جهان ٭ (۲) مرادف معنی چهارم آفتابی شدن سند این بر نمبر سوم لفظ آفتابی گذشت مخفی مبادکه شمار معانی درینجا بلحاظ دستیابی اسناد است و فی الحقیقت این مصدر مرادف همه معانی (آفتابی شدن) باشد۔

(۶۳۷) **آفت از پی بر آوردن** استعمال - دور کردن آفت و از بلا نجات دادن است چنانکه ظهوری گوید (۵) اضطراب من برآرد آفت تسکین زپی ٭ خوشدلم در بیقراری برقرار افتاده ام ٭ (اردو) آفت سے چھڑانا - بقول امیر مصیبت سے بچانا (فقره) بعض باِمردہین جو اپنی جان کو پھنسا کے دوسرے کو آفت سے چھڑاتے ہین ٭

(۶۳۸) (الف) **آفت انداختن** استعمال - ابتلای آفت
(ب) **آفت انداز**
کردن باشد و ب از مشتقات آن یعنی انداز لفظ امر است از انداختن و بقاعدهٔ فارسیان با لفظ آفت جمع شده افادهٔ معنی فاعل کند پس آفت انداز کسی است که آفت برپا کننده و مبتلای بلا کننده باشد (ظهوری ۵) همزبانیش دوش دو سیمی بود ٭ آفت انداز رمز و ایما ماند ٭ (اردو) آفت ڈالنا۔ بقول امیر مصیبت مین گرفتار کرنا (رشک ۵) عجب صدمه مین ہون اے رشک جب سے انکو دیکھا ہے ٭ نڈالے چرخ یہ آفت کسی دشمن سے دشمن پر ٭ آفت انداز کہہ سکتے ہین

آفت بر انگیختن استعمال - فتنه برپا کردن صاحب آصفی ذکر این کرده (معزی نیشاپوری ۵) خروش از شهر بنشاند هر آنگاهیکه بنشیند ٭ هزار آفت بر انگیزد هر آنگاهیکه برخیزد ٭ (اردو) آفت برپا کرنا بقول امیر قیامت اٹھانا قهر و ستم توڑنا (نصیر ۵) تو عهد جوانی مین کیا

کیا آفت ہے :: خط شام قیامت ہے رخ
صبح قیامت ہے ::

آفت بودن | استعمال - بلائے بودن است
صاحب آصفی ذکر این کردہ خسرو دہلوی (ہ)
ہر کہ زروی نیکوئی آفت عقل و جان بود :: خون
ہزار بیگنہ ریزد و جای آن بود :: (اردو) آفت
ہونا - (ذوق ہ) ہوتا نہ اگر دل تو محبت
بھی نہ ہوتی :: ہوتی نہ محبت تو کچھ آفت ہی نہ ہوتی

آفت پذیرفتن | استعمال - دیدہ و دانستہ
قبول کردن آفت است فارسیان دنیا را خانۂ
آفت پذیر گفتہ اند کہ دفع آفت نمی کند بلکہ ہمہ
آفت ہا را قبول کند و بر سر اہل دنیا اندازد
صاحب آصفی ذکر این کردہ است (نظامی
گنجوی ہ) زآفت این خانۂ آفت پذیر ::
دست برآور ہمہ را دستگیر :: (اردو) آفت
مول لینا - بقول امیر مصیبت مین پڑنا (فقرہ)
اُس نادہند بدمعاملہ کے ہاتھ مال بیچکر کون
آفت مول لے"۔

(۵۰۴)

آفتِ جان | استعمال باضافت رابع (۱)
بلای جان بمعنی حقیقی (۲) مجازاً معشوق - از معاصرین
زباندان بہ تحقیق رسید (فغانی شیرازی ہ)
بوصلم وعدہ داد اختر شناسی :: ولیکن آفت جانم
ندانست :: (اردو) آفت جان بقول امیر (۱)
جان کا دشمن (قلق ہ) تیغ کی چال آفت جان
ہے :: صاف رفتار ناز خوبان ہے (۲) مجازاً
معشوق (دیکھو آفت جہان)

آفتِ جہان | استعمال - باضافت رابع
بقول صاحب انند بحوالہ مظہر العجائب از اسمای
معشوق است (اردو) آفت جان بقول امیر
مجازاً معشوق کے لئے مستعمل ہے (ناسخ ہ)
روتے روتے جو مری بیٹھ چلی ہین آنکھین ::
کیا مرے پاس سے اے آفت جان اُٹھتا ہے ::

آفت داشتن | استعمال - مبتلاے آفت و
و بلا بودن است صاحب آصفی ذکر این کردہ

(مغزی نیشاپوری ؎) ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من ٭ برنگ لاله درآغوش نازنین خفته داغ من ٭ (اردو) آفت مین پھنسنا بقول امیر مصیبت مین پڑنا۔ (صبا ؎) جو رگلچین عشق گل خوف خزان ایذاے خار ٭ لاکھ آفت مین پھنسی ہے ایک جان عندلیب ٭ آفت مین گھر جانا بھی کہتے ہین بقول امیر مصیبت مین مبتلا ہونا (شوق ؎) گھر گئے آکے کیسی آفت مین ٭ پڑ گئی جان کس مصیبت مین ٭

آفت دانستن استعمال صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ از مصیبت و بلا آگاہ بودن است سند این ہمان است کہ بر آفت جان گذشت (اردو) آفت خیال کرنا۔ آفت سے آگاہ رہنا۔

آفتِ دل استعمال۔ باضافت بقول صاحب انند بحوالہ مظہر العجائب مرادف آفت جہان کہ گذشت۔

الف آفت دیدن استعمال۔ صاحب

ب آفت دیدہ آصفی ذکر الف کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ مبتلای آفت شدن است (آرزو اکبرآبادی ؎) دلتنگی من است بگلزار روزگار ٭ آن غنچہ کہ آفت باد خزان ندید ٭ (صائب ؎) گلی کہ آفت پژمردگی نمی بیند ٭ ہمان گل است کہ چینند از نظارۂ گل ٭ صاحب انند ذکر ب کردہ گوید کہ باضافت رابع بقول مظہر العجائب مرادف آفت جہان بدون اضافت مرادف آفت زدہ (اردو) (الف) آفت دیکھنا (ذوق ؎) نہ دیکھ لی کیسی کیسی آفت جہان مین ہم نے تمہارے باعث ٭ اور آگے کیا کیا غم و الم ہم ہزار دیکھی دولت نہ دیکھ لین گے (کیف ؎) خاک ہوتا جل کے مرتا لاکھ آفت دیکھتا ٭ کوئی صورت ایسی ہوتی اونکی صورت دیکھتا ٭ (ب) دیکھی آفتِ جہان و بلحاظ مفعول۔ آفت رسیدہ۔

آفتِ دین (اصطلاح) باضافت رابع بقول صاحب انند بحوالہ مظہر العجائب مرادف آفتِ جہان مولّف گوید کہ اگرچہ سند این بر مصدر (آفت شدن) موجود است مگر معنی حقیقی او است

آفتِ دیو اصطلاح - باضافت رابع بقول صاحب ناصری کنایہ از مرض صرعست کہ شخصی را مصروع کند چنانکہ حکیم سنائی گفتہ (ع) تا بر آ از طریقِ چارہ گری ٭ آفت دیو را ز جان پری ٭ (اردو) مرگی کا مرض - صاحب فرہنگ آصفیہ فرماتے ہین کہ صرع اسم مونّث اسکی لغوی معنی اپنے تئین زمین پر گرانا - مرگی والا اکثر غش کھا کر زمین پر گرتا ہے -

آفت رساندن استعمال - نقصان رساندن باشد صاحب آصفی ذکر کردہ از معنی ساکت - (قاسمی گونابادی ع) کشد تیغ گر آفتاب از شکوہ ٭ چہ آفت رساند بالوند کوہ ٭ (اردو) آفت لانا بقول امیر بلا مین پھنسانا - غضب ڈھانا (میر ع) عشق کیا کیا آفتین لاتا رہا ٭ آخر اب د دری مین جی جاتا رہا ٭ نقصان پہنچانا بھی کہہ سکتے ہین -

آفت رسیدن بکسی استعمال - بتلای آفت شدنش - مرادف آفت آمدن و لازم مصدر گذشتہ صاحب آصفی ذکر این کردہ (عالی شیرازی فقرہ) "آفتی عظیم دعاہتی جسیم بسکّان اردوی معلّی رسید" (نظامی ع) ز برق آفتی کے رسد میغ را ٭ (جامی ع) بزلال وصل خود آن دلم بنشان حرارت شوق را ٭ کہ مباد از آتش آہ من تو آفت شرری رسد ٭ (ظہوری ع) اخبار حسرت از غم خرمن نہادہ ام ٭ خوش آفتی بہ مزرع مہر و وفا رسد ٭ (اردو) دیکھو آفت آمدن -

الف - آفت زدن مصدر اصطلاحی -

ب - آفت زدہ صاحب آصفی ذکر (الف) کردہ از معنی ساکت مولّف گوید کہ ب در زبان معاصرین زباندان مستعمل بمعنی آنکہ با و

آفت رسیدہ باشد - بہار و صاحب جامع اللغات
ہم ذکر بہمین معنی کنند و صاحب انند بحوالہٴ
مظہر العجائب ب را معنی عاشق ہم گوید پس الف
مرادف (آفت رسیدن) باشد (اردو) بقول صاحب
جامع اللغات اردو مین آفت زدہ کو آفت کا
مارا کہتے ہین - بقول امیر آفت کا مارا - مرادف
آفت رسیدہ (فقرہ) تنخواہین دس دس مہینے
کی چڑہی ہین جو کوئی آفت کا مارا جا پڑے تو
اُسکی بری گت بنے " امیر نے (آفت رسیدہ
گرفتار مصیبت کو کہا ہے (درد ؎) مژگان
تر ہون یا رگ تاک بریدہ ہون ؛ جو کچھ کہ ہون
سو ہون غرض آفت رسیدہ ہون ؛ پس آفت
زدن کا ترجمہ مصیبت مین گرفتار ہونا - آفت
مین پھنسنا - آفت زدہ بھی اردو مین بولا جاتا ہے
(بحر ؎) کسی آفت زدے کو پوچھتا ہے کون
عالم مین ؛ بجز گلخن کوئی پرسان نہین برگ خزانی
کا ؛ (نسیم ؎) بہت اچھی نہایت خوب گزری ؛
اجی آفت زدونکا پوچھنا کیا ؛

آفتِ سماوی (اصطلاح) باضافت رابع
بقول صاحب انند بحوالہٴ فرہنگ فرنگ قحط
سالی کہ از قلت یا کثرت باران واقع شود
و نیز ملخ و بلای آسمانی را گویند (اردو) آفت
بالائی کا ذکر امیر نے فرمایا ہے آپ فرماتے ہین
کہ آفات کا نزول عالم بالا سے ہوا کرتا ہے
اور شعرا قد کی رعایت سے کہا کرتے ہین (آتش
؎) دھیان رہتا ہے قد یار کی رعنائی کا ؛
سامنا روز ہے یان آفت بالائی کا ؛ (رند ؎)
مین ہون مارا ہوا اک آفت بالائی کا ؛ مجھ کو کیا ذکر کہیے
ہو وہ قد بالا دیکھو ؛ آفت سماوی بھی اردو مین
کہہ سکتے ہین -

آفت شدن استعمال صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ
آفت واقع شدن است چنانکہ قاسمی گونابادی
گوید (؎) زرہ سر بسر فتنہ آئین شدہ ؛ چو چشم

بتان آفت دین شدہ ٭ (ظہوری ؎) ہیچ
تن پی سپر زلزلۂ ہجر مباد ٭ این خرابی بنگر آفت تعمیر
شدیم (ولہ ؎) رازم مباد آفت بیگانگان شوق
مہر سکوت برلب محرم نہادہ ایم ٭ (جامی ؎)
اللہ اللہ چہ نازنین شدۂ ٭ آفت عقل وہوش
دین شدۂ ٭ (اردو) آفت واقع ہونا جیسے
(فقرہ) "آفت یہ واقع ہوئی ہے کہ وہ ملنا
ہی نہین چاہتے"

(۲۳۰) **آفت شناختن** استعمال - مرادف آفت
دانستن است کہ گذشت (بیدل ؎) درزیر
چرخ یک ثمرہ راحت طمع مدار ٭ آفت شناس
سایۂ شفقت خمیدہ را ٭

(۲۳۱) **آفت صفتان** استعمال - کسانی کہ صفت
آفت دارند یعنی سراپا آفت چنانکہ بیدل گوید
(؎) نفس گرم برآفت صفتان برق فناست
آب از جوی دم تیغ خورد ریشۂ ما ٭ (اردو)
آفت کا پرکالہ اور اُسکی جمع آفت کے پرکالے

بقول امیر ہمہ تن شرارت (جان صاحب
؎) نہ تم اتنی سی ہٹ پہ جاؤ اس لڑکی کی
اے مرزا ٭ یہ آفت کی ہے پر کالہ یہ شر
کرنے کی بانی ہے ٭

(۲۳۲) **آفت کردن** استعمال - بمعنی آفت برپا
کردن است چنانکہ بیدل گوید (؎) مباش
بہر نوای بساط کج فہمان ٭ کہ ترسم آفت نفرین
کند شنید نہا ٭ (اردو) آفت برپا کرنا آفت
ڈھانا (دیکھو آفت برانگیختن - آفت رساندن)

آفت کشیدن استعمال - صاحب آصفی
ذکراین کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ
بتلای مصیبت شدن است (مشرقی تبریزی
؎) یارب آنکس کہ بہ تیغت دم آبی داداست
آفت تشنگی روز قیامت نہ کشد (اردو) دیکھو
آفت داشتن -

آفت گری (اصطلاح) بقول بہار و
انند کنایہ از ایجاد کردن آفت از عالم تنگری

(۷۲۱)

وصورت گری (ملّا فوقی یزدی ص) هست ایزنزسه متاع فتنه دکّان سپهر ؛ میکند گویا شب و روز آسمان آفت گری ؛ مولف گوید که از سند پیش کرده بهار مصدر..............

آفت گری کردن | پیدا است بمعنی سامان آفت کردن و آفت آوردن و آفت برپا کردن (اردو) آفت برپا کرنا - آفت ڈھانا (امیر ص) جوانی مین کیا کیا نہ ڈھاؤ گے آفت ؛ ابھی سے ہین باتین قیامت تمہاری ؛ دیکھو آفت برانگیختن - آفت پیدا کرنا بھی کہا گیا ہے (کیف ص) چھوڑ دے مشّاطہ گر تیری طبیعت پر اسے ؛ اک نہ اک آفت تری زلف دوتا پیدا کرے ؛

آفت گشتن | استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلّف گوید که مراد آفت شدن است (ظهوری ص) ظهوری نکته اخگر میشود از گرمی مضمون ؛ نه رحم است آفت پرواز مرغ نامه برگشتن ؛

آفت گوارا شدن | استعمال - برداشت آفت پیدا شدن و متحمّل مصیبت شدن چنانکه بیدل گوید (ص) در هجوم عاجزی آفت گوارا می شود ؛ می شمارد مرغ بی پرواز شهپر تیغ را ؛ (اردو) آفت سهنا - بقول امیر صدمے اور دکھ کا تحمّل کرنا (نسیم ص) سهنی پڑی هین مجھ کو بڑی آفتین نسیم ؛ عاشق هوا هون ایک بت خرد سال کا ؛

آفت نصیبان | استعمال - آنانکه در مقدّر شان آفت است و مبتلای مصیبت باشند (بیدل ص) بیدل از آفت نصیبان ولیم ؛ خون شدن معراج طاقت هاے ماست ؛ (اردو) آفت نصیب بقول امیر ستمکش - مصیبت زده (رشک ص) وحشت مین سنگسار هوا پر دعا یه هے ؛ آفت نصیب اے سر شوریده تو رهے ؛ (داغ ص) گیا جب داغ مقتل مین کها خوش هو کے قاتل نے ؛ مرا

آفت نصیب آیا مرا اندا طلب آیا ؛ قاعدۂ اردو کے مطابق موقع کے لحاظ سے (آفت نصیبان یا آفت نصیبون) کا استعمال بھی ہوسکتا ہے

آفتِ ہمسایہ بہ ہمسایہ می رسد (مثل) صاحب عزنیۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند معنی و محل استعمال ساکت مولف گوید کہ بجائے کہ چیزے را از چیز کہ بقرب اوست نقصانی رسد فارسیان این مثل را زنند (اردو) دکن مین ایسے موقع پر کہتے ہین ہمسائے کی بھانپ لگی (ہمسائے کی بھٹی گرمیون کا مزا چکھاتی ہے)

آفرازہ بقول صاحبان برہان و ناصری و جامع و جہانگیری و سروری بارائے قرشت بالف کشیدہ و فتح زائے ہوّز شعلۂ آتش را گویند (سوزنی ؎) نرم گشتہ بلوس و لابۂ من؛ گرم گشتہ باآفرازۂ من ؛ (دولہ ؎) خلیل وار بتان بشکند کہ نندیشد ؛ ز آفرازۂ نمرود و منجنیق انداز (اردو) شعلہ مذکر (آصفیہ) (امیر ؎) ہل ہل کے ایسی دامن گیسو نے دی ہوا شعلہ بھڑک گیا ترے حسن و جمال کا ؛

آفرازہ بلند کردن استعمال ۔ شعلہ بلند کردن باشد چنانکہ سوزنی گوید (؎) کنم ز آتش طبع خود آفرازہ بلند ؛ نہ آفرین تو گر باشد آفرازۂ من ؛ (اردو) آگ بھڑکانا بقول امیر آگ کو ہوا دیکر مشتعل کرنا ۔ شعلہ بلند کرنا بھی کہ سکتے ہین ۔

آفرنگان بقول صاحبان برہان و ناصری و سروری و رشیدی بانون و کاف فارسی بروزن کافرستان نام نسکے است از جملہ بست و یک نسک کتاب ژند یعنی قسمی است از بست و یک قسم کتاب مذکور ۔ صاحب جہانگیری در ضمیمۂ خود گوید کہ این لغت ژند و پاژند است بافای مفتوح و رائے مکسور نون زدہ و کاف عجمی (استاد لبیبی ؎) از طاعت

با پدر زر دشت پیر؛ خود بنبک آفرنگان گفته است؛ (اردو) کتاب ژند کے اکیس حصص سے ایک حصہ کا نام۔

آفروزه بقول صاحبان برہان قاطع وجامع وسروری با واو مجہول وزاے ہوز بروزن خاکرو بہ فتیلۂ چراغ را گویند وصاحب ناصری فرماید کہ فتیلۂ چراغ وفروزینہ کہ بدان آتش افروزند۔ سند این بر مصدر آفرازہ بلند کردن گذشت۔ صاحب نوادر این را در ملحقات مصدر افروختن گیرد و بذیل آن ذکر کند و گوید کہ بالمد وقصر ہر دو آمدہ مولف عرض می کند کہ اگر مصدر آفروختن مرادف افروختن بودی آفروزہ را حاصل بالمصدر گفتن درست بود آفروختن بالف ممدودہ نیامدہ ازینجاست کہ اہل لغات معتبرہ این را لغت مستقل قرار دادہ اند (اردو) فتیلہ۔ بقول آصفیہ۔ اسم مذکر۔ پلیتا۔ موٹی بتّی بٹی ہوئی چیز کی فتل سے ماخوذ ہے جس کے معنی عربی مین بٹنا اور بل دینا ہین (ذوق ؒ) پھر دل مین آہ سرد ہوئی میرے شعلہ زن؛ لو پھر بھڑک اٹھا یہ فتیلہ بجھا ہوا؛

آفروشه بقول صاحب برہان با واو مجہول بروزن چارگوشہ (۱) نام حلوائے است و آن چنان باشد کہ آرد و روغن را باہم بیامیزند و بدست بمالند تا دانہ دانہ شود آنگاہ در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند و بر سر آتش نہند تا نیک بپزد و سخت شود و بعض گویند نانخورشی است در گیلان و آنچنان است کہ زردۂ تخم مرغ را در شیر خام بریزند و نیک برہم زنند و بر بالای آتش نہند تا شیر مانند دلمہ بستہ شود و بعد از ان شیرینی داخل آن سازند و نان درمیان آن کنند یا خشکہ و پلاؤ درمیان آن ریزند و با قاشق خورند و (۲) لوزینہ را نیز آفروشہ گویند و (۳) بلغور گندم را

ہم گفتہ اند۔ صاحب ناصری برین جملہ مختصر قناعت فرمودہ است کہ نوعی از حلوہ است کہ از آرد و خرما و روغن سازند صاحب برہان جامع معنی اوّل وسوم راذکر کند صاحب پہلوی بر معنی اوّل قانع وازناصر خسرو سند آرد (سلہ) این آفروشہ الیست کہ زاعنست خالگرش ہردو قرین یکدگرو نیک درخورند۔ (رضی الدین نیشاپوری سلہ) ہمہ جہان شکر لطف تو گرفت وہنوز۔ با آفروشہ درون میدہی عدو را سیر۔ صاحب رشیدی ذکر معنی اوّل و نقل ہر دو سند بالا کردہ فرماید کہ بتغیر مدہم آمدہ وصاحب صراح در ترجمہ خبیص آفروشہ راآوردہ، وصاحب قاموس گفتہ کہ حلوائی کہ از آرد و خرما و روغن سازند (انخ) (ار دو) (۱) ایک حلوے کا نام جوآرد اور روغن اور شہد سے بناتے ہین یا انڈے کی زردی کو دودھ مین حل کرکے شکر ملاکر پکاتے ہین اور پکے ہوے چانولون یا روٹی کو بھی اس مین شریک کرتے ہین اور چمچون سے کھاتے ہین (۲) بادامی حلوا یا مطلق وہ غذا جس کی تیاری مین بادام شریک ہو (۳) دلیا۔ مذکر۔ صاحب جامع اللغات نے آفروشہ کا ذکر کیا ہے اور اوس کے اردو ترجمہ مین صرف ایک قسم کا حلوا لکھا ہے۔

آفرید بقول صاحب نوادر بمعنی خلقت ومخلوق وخالق چون داد آفرید نام باری تعالی وماہ آفرید نام کنیزک ایرج کہ بعد از کشتہ شدن ایرج دختری ازو بہم رسید بور نام و منوچہر پسر اوست وجفت آفرید نام رستنی۔ فرماید کہ صاحب تحفۃ المومنین از موتلف تذکرہ آوردہ کہ کلمۂ یونانیست بمعنی مزدوج وبحسب ظاہر فارسی بودن اوظاہر است چنانکہ مولف مالایسع بیان نمودہ (انتہی) دیگرکسی این لغت رانوشت بندہ عرض می کنم

کہ آفریدرا مرادف آفرینش حاصل بالمصدر۔ آفرین گرفتن خلاف قیاس نیست چنانکہ از آغالیدن۔ حاصل بالمصدر آن آغال و آغالش و از مصدر آغاردن آغار و آغارش ولیکن سند استعمال البتہ درکار است و عجب نیست کہ فارسیان آفرید را مخفف آفریدہ گرفتہ باشند (اردو) آفرینش۔ بقول امیر کائنات عالم (دیکھو آفرینش) خلقت مونث۔ مخلوق مونث۔ خالق۔ اردو مین مستعمل ہے (صبا ۵) نہ کیون بوتراب انکو کہتے محمدؐ ؎ کہ آدم سے پہلے ہے خلقت علی کی ؎ (داغ ۵) اس بت کے ہمین نہین ہین بندے ؎ مخلوق غلام ہوگئی ہے

آفریدگار بقول صاحب بحر پیدا کنندہ ہموار کہ حق سبحانہ تعالیٰ شانہ باشد صاحب مؤید ہم ذکر این کردہ و صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ آوردہ (قاآنی ۵) نے نے خطا چہ رانم ہمرا خویش برد ؎ ہرچہ آفریدہ در دو جہان آفریدگار (اردو) آفریدگار بقول امیر خالق۔ پیدا کرنے والا

آفرین بقول صاحب بحر عجم بافای مفتوح پیدا کردن و ہستی دادن و از عدم بوجود آوردن (کامل التصریف) مضارع این آفرید صاحب نوادر ہم ذکر این کردہ (سلمان ساوجی ۵) تعالے خالقی کز قطرۂ آب ؎ چنین صورت تواند آفرین ؎ (جامی ۵) زعشق تو بہ نہ مقدور من بود (جامی) ؎ خدا چو ہہ ہمین کار آفریدمرا ؎ (اردو) بقول آصفیہ پیدا کرنا۔ ہست کرنا۔

آفرین حرف و سخن (مصدر اصطلاحی) پیدا کردن حرف است بمعنی حرف آفرینی کنایہ از سخن گفتن باشد (بیدل گوید ۵) دم تیغست بیدل راہ باریک سخن سنجی ؎ زبان خامہ ام شق دارد از حرف آفرینی ہا ؎ (سخن آفرین) بقول صاحب بحر عجم شاعر کامل را گویند و شخصی را ہم کہ افترا در حق کسی کند بہار (سخن آفرین) را ذکر کردہ بر لفظ معروف قناعت کند

(۵۸۶)

(اردو) شعر کہنا۔ اردو مین شاعر کو سخنور سخندان سخن سنج کہتے ہین اور سخن آفرین بھی کہہ سکتے ہین

آفریدون بقول صاحب برہان بسکون ثالث نام اصلی فریدون است وبعضی او را ذوالقرنین اکبر می گویند۔ صاحب ناصری گوید کہ نام فریدون فرخ است وپسر آبتین معروف است و صحتی ندارد ودر آبتین شرحی نوشتہ شدہ بہر حال از اولاد جمشید جم است و پادشاہی مشہور کہ عادل ونیکو سیرتی کامل بودہ اہل مغرب او را یافول خوانند والکسندر اکبر دانند بعد از خروج از مازندران وظفر بر ضحاک غلبہ واستقلال کامل حاصل کرد در آیین و روش ملت و حکمت پیروی ہوشنگ شاہ می کرد وآفتاب را مربی می دانستہ او را و دیگر کواکب فروغ مند را تمجید و تعظیم نمود ودر حکمت وتحقیق کتابے نگاشتہ ونام او را جام گیتی نما گذاشتہ عقائد خود در آن طرز ارجمند خرد پسند در آن نامہ درج کردہ گرز گاو سر و درفش کاویان برو زگار او معروف ونامدار شدند و بر تاج او صورت آفتاب کہ بر پشت گاو میدرخشید بساختند و کاوہ را کہ از کوان دلیر بود بہ تسخیر ولایت روم کہ آنگاہ بوزنطینہ می نامیدند و اکنون بنام قسطنطنیہ میگویند مامور کردہ تمامت آن بلاد را بحیطہ ضبط در آورد و بعد از بست سال حکمرانی با یران باز گشت حکومت اصفہان وعراق یافت (راجح) صاحب برہان جامع فرماید کہ نام اصلی فریدون است و صاحب سروری از شہنامہ سندی آوردہ (ہ) ز دہقان پرمایہ کس راندید ؎ کہ شایستۂ آفریدون سزید ؎ و گوید کہ بقعضے ہم آمدہ و در شمس و مؤید و رشیدی ہم ذکر این موجود است (اردو) بقول صاحب آصفیہ فریدون اسم مذکر۔ فارس کے ایک مشہور اور قدیم بادشاہ ابن آبتین کا نام جو ملک فارس مین طہورث کی نسل سے حضرت عیسی کے زمانہ سے ۵۵۰ برس پیشتر ہوا ہے۔

آفریده بقول صاحب نوادر بمعنی مخلوق۔
مؤلف گوید که از مصدر آفریدن مفعول است
اگرچه معنی او عام است مگر فارسیان برای بنی نوع
انسان استعمال کرده اند (صائب ؎) ز اشک
دیدهٔ یک آفریده رنگین نیست ؛ فسرده است
درین عهد خون غیر تہا: (اردو) آفریده بقول
امیر پیدا کیا گیا۔ آفریدن کا مفعول (ظفر ؎)
بنده خدا کا کون وه خاص آفریده ہے پشت
فلک سلام کو جس کے خمیده ہے ؛ (داغ
؎) سرو سہی ہون اور نه شاخ خمیده ہون ؛
تسلیم و راستی کے لئے آفریده ہون ؛ الحاصل
اہل اردو نے انسان کو آفریدهٔ خاص کہا ہے

آفریدیدن بقول صاحب شمس زیب دادن
و آراستن سلسلهٔ ترتیب برای مہمله گواه است که
این لفظ را بعد (آفریدون) وقبل (آفرین)
آورده و دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرده و
صاحب ناصری (آفرندیدن) را به زای ہوّز
و نون بعد زای معجمه بہمین معنی نوشته و سلسلهٔ
حروفش ہم تصدیق این می کند که غلطی کتابت را
درین راه نیست زیرا که صاحب ناصری اینرا
بعد لفظ (آفرینش) وقبل (آفسانه) آورده است۔
الحاصل ہر دو از سند ساکت و مصدر ما بعد الذکر
را ہم دیگر کسی نه نوشته است صاحب بحر عجم و صاحب
نوادر خصوصاً بتحقیق مصادر فرس جگر کاویہا
کرده اند و این ہر دو مصادر را گذاشته ۔ پس ما
درین مقام نسبت اوّل الذکر ہمین قدر می گوئیم
که بلا وجود سند قابل تسلیم نباشد و نسبت ثانی بجای
خودش خواہیم گفت (اردو) زیب دینا۔ صفیه
آراسته کرنا۔ (امیر نیسم ؎) آرزو ہے گوہر مضمون
کی لڑیان گوندہ کر ؛ کیجیے آراسته بازار معنی ہین دکان

آفرین بقول صاحب برہان و ناصری
بروزن آتشین (۱) بمعنی آفریننده متداول است
و (۲) بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد
و (۳) نام روز اوّل خمسهٔ مسترقه از سالہای ملکی

غالب دہلوی در قاطع برہان گوید کہ نہ بروزن
آتشین است و نہ بمعنی دعای نیک و نہ بمعنی آفرینندہ
صاحب قاطع القاطع جوابی دادہ است یعنی
می نویسد کہ در نسخۂ صحیحۂ برہان آفرین بروزن آستین
است اہل مطابع آستین را آتشین نوشتہ اند
و مابقی دو تا اعتراض غالب را ما در تحقیق آخر یک
معنی بحث کنیم بہار بر معنی دوم قانع و گوید کہ با
لفظ داشتن و زدن و کردن و گرفتن مستعمل و
این انحصار درست نباشد (۱) امر است از
مصدر آفریدن و چون امر بقاعدۂ فارسی بعد اسمی
واقع شود افادۂ معنی فاعل و مفعول کند چون
جان آفرین یعنی آفرینندۂ جان صاحب جامع
ہم ذکر این کردہ و مقصود برہان ہم جز این نباشد
و صاحب سروری ہم نوشتہ و از فردوسی شد
آوردہ (ﮦ) جہان آفرین تا جہان آفرید
سواری چو رستم نیامد پدید ؛ (شیخ شیراز ﮦ)
بنام جہاندار جان آفرین ؛ حکیم سخن بر زبان

آفرین ؛ صاحب مؤید ہم باین معنی اتفاق دارد
صاحب شمس ہم گوید کہ معنی فاعلی بی ترکیب
استعمال نیافتہ و بقول صاحب رشیدی امر
یا آفریدن و آفرینندہ صاحب جہانگیری نوشتہ
کہ ہستی دہندہ و این معنی بدون ترکیب اطلاق
نہ کند (سیف اسفرنگی ﮦ) از کف پاک بازتو
بال و پری کند رجا ؛ روح مجسم از کشد خانۂ صورت
آفرین ؛ صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید کہ
لفظ آفرین بمعنی آفریدہ شدہ ہم آمدہ چنانکہ صاحب
گوید (ﮦ) در راہ سالکی کہ چو خاشاک شد بیک
ہر موجۂ پلی است خدا آفرین در آب ؛ مؤلف
گوید کہ این معنی ہم داخل ہمان قاعدۂ فارسیان
است کہ بالا مذکور شد یعنی مجرد صیغۂ امر را بدون
اتصال اسم بمعنی فاعل یا مفعول گرفتن خطا است
صاحبان برہان جامع و مؤید ہم بسوی این
قاعدہ اشارہ کردہ اند پس اعتراض غالب
بر برہان جا دارد و جواب قاطع القاطع اند تخصیص

وقعتی ندارد اما انچہ غالب بروزن آفرین
اعتراض کردہ است و قاطع القاطع بہ تسلیم آن
غلطی مطبع را پیش نمودہ خصوصاً در معنی اوّل
قابل غور است زیرا کہ صاحبان لغت در مصدر
آفریدن بر فتح فا اتفاق دارند و آفرین مشتق
است از آفریدن پس نمیشود کہ آفرین را بروزن
آستین گیریم (اردو) پیدا کرنا رہست کرنا کے
مصدر کا امر پیدا کر رہست کر۔ امیر نے آفرین کو
لکھا ہے۔ آپ فرماتے ہین آفریدن سے صیغہ
امر اسم کے ساتھ ملکر فاعل کے معنی مین مستعمل ہے
جیسے جہان آفرین (ذوق ۵) یہی گزری
چشم سحر آفرین ہے ؛ تو سے دل نہ جان ہے نہ
ایمان نہ دین ہے ؛ (وزیر ۵) بنایا تجھکو ایسا
خوبصورت ؛ کہ نازان تجھپہ صورت آفرین ہے
واضح ہو کہ لفظ آفرین اسم کے ساتھ ملکر مفعول
کا افادہ اردو مین نہین دیتا ۔ جیسا کہ فارسی
مین صائب کے آخر الذکر شعر مین موجود ہے لیکن
اردو مین آفریدن کا مفعول آفریدہ مستعمل ہے
(دیکھو لفظ آفریدہ)
(۲) صاحب بحر عجم بر لفظ آفرین ذکر این کردہ
و صاحب جامع ہم این را نوشتہ صاحب
سروری فرماید کہ دعای نیک و تحسین باشد
چنانکہ انوری گوید (۵) تا کس از آفرین
سخن گوید ؛ سخن خلق آفرین تو باد ؛ صاحب
مؤید فرماید کہ مدح و ستایش و دعاے نیک
و تحسین کردن کسی را کہ کار نیک کردہ باشد
صاحب شمس ہم ہمزبان اوست و از امیر خسرو
سند آوردہ (۵) دلی بخش از ثنای خویش
معمور ؛ زبانی زآفرین دیگران دور ؛ صاحب
رشیدی بر لفظ تحسین اکتفا کند (جامی ۵) غیر
جہان آفرین کسی نشناسد ؛ در دو جہان حمد آفرین
محمد ؛ انچہ غالب دہلوی در قاطع برہان نوشتہ
کہ آفرین لغتی است جامد غیر منصرف بمعنی تحسین
و مرحبا) درست است و انچہ فرماید کہ بمعنی

دعای نیک نباشد درست نیست زیرا کہ قطع نظر
اتفاق محققین اہل زبان معاصرین زباندان
ہم با برہان اتفاق دارند و گویند کہ آفرین کلمۂ
تحسین بشکل دعاست چنانکہ شاد باش کہ مخفف
شاد باش است اگرچہ این ہم کلمۂ تحسین است
ولیکن خالی از دعا نیست - زباندانان عجم گویند
کہ لفظ آفرین اگرچہ اسمی است جامد و استعمال
آن بموقع تحسین می کنند امّا در محاورۂ عجم معنی
آن زخدایت سلامت دارد) باشد اگرچہ این
از مصدر آفریدن من حیث اشتقاق تعلّقی ندارد
ولیکن مادّہ کہ آفریدن را بمعنی ہستی دادن قائم
کرد در اسم جامد (آفرین) ہم ہست و این را
شاہدی دیگر بجز زبان عجم حاجت ندارد و اگر اصرار
برسند است مصدر (آفرین گرفتن) را ملاحظہ باید
کرد (اردو) آفرین بقول امیر مونّث - کلمۂ
تحسین - سبحان اللہ - واہ واہ - شاباش
(مومن ۵) پڑہتا ہون اور مطلع رنگین کہ

سن جیسے :: سرگرم آفرین ہو لب خون چکان
تیغ :: (داغ ۵) آفرین داغ تجھے خوب
نباہی تونے :: مرحبا کوچۂ دلدار سے سر کر نکلا ::
ہم خیال کرتے ہین کہ اس شعر مین اُستاد نے لفظ
آفرین کو زندہ باش کے موقع پر استعمال کیا ہی
معلوم ایسا ہوتا ہے کہ داغ مغفور نے فارسیون
کے محاورہ کی نزاکت کو خوب سمجھا تھا - اردو
مین دعائے نیک کے لیئے اور بہت سی الفاظ
بھی ہین - مثلاً تحسین و آفرین کے موقع پر شاباش
کہتے ہین یہ بھی دعائے نیک ہے یا جیتے رہو
کہتے ہین - یہ بھی بضمن آفرین دعا ہے -
(۳۳) صاحب برہان جامع را درین معنی با برہان
قاطع اتفاق است و گوید کہ آفرین روز اوّل
باشد از خمسۂ مسترقۂ سالہای ملکی - صاحب جہانگیری
ہم ذکر این کردہ (اردو) خمسۂ مسترقہ سے پہلے دن
کا نام - واضح ہو کہ سال شمسی کے ۳۶۵ روز ہین
اور متاخرین تاریخ فرس نے ہر شمسی مہینے کو ۳۰

دن کا قرار دیا ہے جس کا مجموعہ ۱۲ مہینے کا ۳۶۰ یوم ہوتا ہے باقیماندہ پانچ یوم کو آخر اسفندار پر بڑھاتے ہیں اور انہیں پانچ دن کا نام خمسۂ مسترقہ ہے گویا یہ پانچ روز ایک سال کے مجموعی ایام سے چرائے ہوئے ہیں۔

(۴) بہ تحقیق مؤلف آفرین حاصل بالمصدر آفریدن ہم باشد بمعنی مخلوق و پیدا کردہ شدہ مرادف آفرینش و فارسیان مجازاً بمعنی پیدا و ظاہر ہم گرفتہ اند و سند این بر مصدر آفرین شدن می آید (اردو) دیکھو آفرینش و بلحاظ معنی مجازی ظاہر۔ آشکارا۔ آشکار۔ دیکھو آشکار۔

آفرین باد برین ہمت مردانۂ تو مثل۔ صاحب امثال فارسی و خزینۃ الامثال ذکر این کردہ معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ این مثلی است کہ فارسیان بتعریف عالی حوصلگی و پامردی می زنند (اردو) بقول امیر اردو میں بھی یہی مثل اسی موقع پہ کہتے ہیں۔

آفرین بودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کردہ سندی کہ پیش می کند از آفرین باد متعلق است (ابوالفرج رونی ؎) از جہان آفرین ہزار ہزار ٭ آفرین باد بر سپہ سالار ٭ (اردو) آفرین ہونا (فقرۂ امیر) آفرین ہو رہی ہے۔ تعریف ہو رہی ہے۔

آفرین خانہ اصطلاح۔ بقول صاحب ناصری و انند بمعنی خانہ کہ در آن طاعت و عبادت و نماز نمایند و شکرگذاری کنند (اردو) بقول آصفیہ عبادت گاہ۔ اسم مؤنث۔ معبد پرستش گاہ۔ مسجد۔ مندر۔ دیول۔ گرجا۔

(۲۷)

آفرین خواستن استعمال۔ خواہش آفرین کردن چنانکہ ظہوری گوید (؎) ظہوری از تو بجز دار آفرین خواہم ٭ نیاز غنچہ و ناز عتاب فرہنگ است (اردو) آفرین چاہنا۔

آفرین خوان استعمال۔ بہار ذکر این کردہ از معنی ساکت و صاحب آصفی سند بہار را بر مصدر

آفرین خواندن | نوشته (نظامی ؎) بران
راه و رسم آفرین خوان شدند؛ شهنشاه را
بنده فرمان شدند؛ مؤلف گوید که سند صحیح
مصرع فردوسی باشد (دہوانذاع) جهان
شاه را خواند صد آفرین؛ و شک نیست که
آفرین خوان از همین مصدر است و از سند
نظامی که مذکور شد استعمال مصدر ....

آفرین خوان شدن | پیدا میشود و هردو (۷۴۷)
مصدر بمعنی آفرین گفتن و آفرین کردن است
(اردو) آفرین کہنا۔ بقول امیر تعریف کرنا
(اسیر ؎) ہماری فہم کو انصاف ہو تو آفرین
کہے پہلا ایک تم کو ڈھونڈ کر سارے زمانے
مین؛ (مومن ؎) کہے کون خنجر طعن یان
آفرین؛ زبان او رحمد زبان آفرین؛

آفرین داشتن | استعمال قابل آفرین
بودن صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی
ساکت (طالب آملی ؎) زین نامه که طے نمود
طالب؛ هر فقره هزار آفرین داشت؛
(عبداللطیف خان تنها ؎) شگفته شد گل در
خون طپید نم تنها؛ بهار جلوهٔ صیاد آفرین داشت
(اردو) قابل آفرین ہونا۔

آفرین دانستن | استعمال۔ دانستن و
واقف بودن از طرز آفرین و ستایش صاحب
آصفی ذکر این کرده (نظمی ہروی ؎) خدنگ
غمزه بنظمی زدی و آه کشید؛ زبان بریده مگر آفرین
نمی دانست (اردو) آفرین کے طریقه
سے واقف ہونا۔

آفرین زدن | استعمال۔ تحسین و ستایش
کردن صاحب آصفی ذکر این کند (طالب
آملی ؎) طالب دمی که یار کشاید بساط نطق؛
خورشید و ذره برنخش آفرین زند؛ مخفی مباد
که زدن بمعنی کردن و گفتن هم آمده کذا فی
بحر العجم (اردو) دیکھو آفرین خوان شدن

آفرین سرودن | استعمال۔ مرادف

آفرین خواندن صاحب آصفی ذکر این کردہ
(نظامی ھ) دلی دہ کو تقیبنت را بشاید بنائے
کافرنیت را سراید ؛

آفرینش بقول صاحب ناصری اسم
آفریدن و کل آفریدگان (حکیم سنائی ھ)
آفرینش نثار فرق تو اند ؛ بر محیین چون خسان
زراہ نثار ؛ صاحب نوادر گوید کہ بمعنی خلقت
و مخلوقات است و این مجاز است مؤلف
گوید کہ حاصل بالمصدر آفریدن (صائب ھ)
در لباس آفرینش مردم چشم ترا ؛ گر لباس فاخری
باشد ہمین پوشیدگی است (اردو) بقول
امیر آفرینش مونث - آفریدن سے حاصل مصدر
(قلق ھ) باعث آفرینش عالم ؛ نور تابندہ رخ آدم
(بحر ھ) نخلبند آفرینش سے دعا مانگو یہ بحر ؛
دفن ہون صحن چمن مین جان نثار سبزہ رنگ ؛

آفرینش پناہ استعمال - بقول صاحب انند
بحوالہ مظہر العجائب حق سبحانہ و تعالی شانہ -

(اردو) دیکھو آفریدگار)

آفرین شدن استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت و بر سند نظیری نشاپوری
قانع (ھ) بر چنان لب عجب کہ تا امروز ؛ لعن
ابلیس آفرین نشدہ ؛ مؤلف گوید کہ از کلام
نظیری مصدر........

آفرین شدن لعن از لب پیدا مشود کہ
بمعنی آشنا شدن لب از لعن باشد - مخفی مباد
کہ آفرین حاصل بالمصدر آفریدن مرادف
آفرینش باشد و مجازاً بمعنی پیدا مستعمل پس
لعن از لب پیدا شدن و بوجود آمدن بمعنی آشنا
شدن لب از لعن است اندرین صورت مختصر
(آفرین شدن) بمعنی پیدا شدن و بوجود آمدن است
بند ہمین شعر توان گرفت (اردو) آفرین
شدن کا ترجمہ ظاہر ہونا - آشکار ہونا - اور
(آفرین شدن لعن از لب) کا ترجمہ لب کا
لعن سے آشنا ہونا -

آفرین کردن | استعمال - مرادف آفرین خواندن و آفرین زدن باشد - صاحب آصفی ذکراین کردہ (وحشی یافقی ے) اعتقاد مایکی صد شد بوحشی زین غزل ؛ کیست کو صد آفرین بر اعتقاد مانکرد (میر معزّی ے) آنی کہ خلق بر تو ہمین آفرین کنند ؛ نامت ہمین زمرتبہ نقش نگین کنند ؛ (ظہوری ے) ظہوری شہرۂ شہر است در حسن ادا آرے ؛ اگر دشمن از و تحسین شنید است آفرین کرد است (اردو) آفرین کرنا (فقرۂ امیر) "استاد نے غزل سنکر آفرین کی"

آفرین گر | استعمال - بہار ذکراین کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ مرادف آفرین خوان و آفرین گو باشد یعنی ستایندہ و آفرین کنندہ (میر معزّی ے) جوان و پیر سزد آفرین گر تو چو من ؛ بسال و بخت جوانم بعقل و دانش پیر ؛ (اردو) آفرین خوان کہہ سکتے ہین -

آفرین گرفتن | مصدر اصطلاحی - دعا دادن - صاحب آصفی ذکراین کردہ از معنی ساکت (نظامی ے) گرفتند بر شہریار آفرین ؛ کہ یار تو باد اسپہر برین (اردو) دعا دینا -

آفرین گفتن | استعمال - مرادف آفرین کردن صاحب آصفی ذکراین کردہ است (نظامی گنجوی ے) کہ باد آفرینندہ را سپاس ؛ کہ کرد آفرین گوی حق ناشناس (جامی ے) چون بر تو خدای آفرین گفت ؛ جامی چہ سزا آفرینست ؛ بہا آفرین گوی را نوشتہ است کہ مشتق از ہمین مصدر است

آفرندیدن | بقول صاحب ناصری زینت دادن و آراستن بحث این من وجہ بر آفریدن گذشت - دیگر کسی ذکراین نکردہ است و نہ صاحب ناصری سندی بیش کردہ تا وقتیکہ استعمال فرس بنظر نیاید اعتبار را نشاید (اردو) دیکھو آفریدن -

آفسانہ | بقول صاحب برہان باسین بے نقطہ بروزن آستانہ (۱) افسانہ و (۲) سمر گذشت

را گویند و بقول ناصری بمعنی سخنان بے معنی چنانکہ ناصرخسرو گوید (ع ۱) حکمت گویم نہ افسانہ
و بقول برہان جامع مرادف افسانہ جہانگیری ہم ذکر کردہ (عمادی سلطانی لہ) آن موی
کہ در ستایش آمد ؛ زلف است و کلہ نہ موی شانہ ؛ مردم جستم نہ ریش و دستار ؛ حکمت گفتم
نہ آفسانہ (سیف الدین اعرجی ۵۳) بہ پیش خلق شب و روز بر مناقب تست ؛ مدار
قصۂ تاریخ و آفسانۂ من ؛ (اردو) بقول امیر افسانہ (۱) داستان۔ قصہ۔ کہانی۔
بے اصل بات (فقرہ) افسانہ گو نوکر ہیں رات دن افسانے ہوا کرتے ہیں" (درد ۵) واے
نادانی کہ وقت مرگ یہ ثابت ہوا ؛ خواب تھا جو کچھ کہ دیکھا جو سنا افسانہ تھا ؛ (۲) سرگذشت
حال۔ روداد (قلق ۵) پوچھئے اس سے اس کا افسانہ ؛ کس پری رو کا ہے یہ دیوانہ ؛

(۱) **آفگانہ** | بقول صاحب برہان و ناصری با کاف فارسی بروزن آبخانہ بچۂ نارسیدہ را
گویند کہ مردہ از شکم آدمی یا حیوان دیگر بیفتد بقول صاحب جامع بچۂ نارسیدہ سقط شدہ چنانکہ
سعد سلمان گوید (ب ۵) شکم حادثات آبستن ؛ از نہیب تو آفگانہ کند ؛ صاحب سروری
و جہانگیری و مؤید و رشیدی ہم ذکر این کردہ **مؤلف** گوید کہ این مراد آپگانہ باشد کہ گذشت
عجب است کہ ہمین سند را بر لفظ آپگانہ ہم آوردہ اند و در آخر مصرع ثانی بجاے (کند
(فگند) نوشتہ واللہ اعلم بحقیقۃ الحال صاحبان جامع و سروری و رشیدی ہمین شعر را
با لفظ کند با لاتفاق نقل کردہ اند و ازین سند مصدر ....

(۲) **آفگانہ کردن** | پیدا میشود کہ معنی
آن ساقط کردن حمل قبل از وقت است مخفی مباد

کہ این لغت متعلق است از مصدر آپگندن
کہ بروزن و معنی آفگندن است کذا فی النوادر

آپگندن را ما بجای خودش بیان کردہ ایم یا آنکہ ماخذ مصادر مذکورہ ہمین لغت آپگانہ و آفگانہ باشد ازینجاست کہ صاحب نوادر آپگانہ و آفگانہ را ابدل مصادر مذکور جادادہ است واللہ اعلم (اردو) (۱) دیکھو آپگانہ (۲) انسانون کے لئے بقول	آصفیہ پیٹ گرانا - اسقاط حمل کرنا - چارپایون کے لئے گابھ ڈالنا - گاے بکری وغیرہ حیوانات کا پیٹ گرانا - کچا بچہ جننا - خوف یا رعب کے باعث حمل نکل پڑنا (فقرہ) وہ اس حوصلہ کی بیوی تھی کہ اُسکے آگے گابھنی گابھ ڈالتی تھی -

آفند بقول صاحب برہان وناصری وجامع وسروری وجہانگیری ورشیدی وشمس بروزن پابند جنگ و جدال و عداوت وخصومت را گویند صاحب سروری از شہنامہ سند آوردہ (ص) دلیر وجہان سوز وپرخاشخر ؎ ندارد جز آفند کاردگر ؎ سند دیگر از حکیم سوزنی بر لفظ آغازیدن گذشتہ است مولف گوید کہ حاصل بالمصدر آفندیدن باشد کہ می آید (اردو) جنگ - جدال عداوت خصومت (مونث) ناسخ (ص) صلحنامہ جو لکھا تیرے خط مشکین نے ؎ نہ رہی جنگ جو کچھ میری اور اغیار کے تھی ؎ (اختر ص) دل نہ میری سنی نہ مین دل کی ؎ روز باہم جدال رہتی ہے ؎ (رند ص) سر اپنا کھائیگا جو بگڑتا ہے مجھسے رند ؎ اپنا ضرر کریگی عداوت حسود کی (فقرہ رسالۂ تذکیر وتانیث) بیوجہ ایسی خصومت اچھی نہین ؎

آفنداک بقول صاحب برہان وجامع بکسر ثالث وسکون نون و دال ابجد بالف کشیدہ وبکاف زدہ قوس قزح را گویند صاحب ناصری وجہانگیری گوید کہ مخفف آزفنداک است کہ گذشت صاحب انند وشمس ہم ذکر این کردہ فرماید کہ آن بخاریست تر ولطیف کہ چون پیرامون آفتاب از آن بخار رہا خالی ماند و ممر شعاع بر آن بخار افتد پس عکس آفتاب آن را

متلون گرداند بحسب کیفیت وکمیّت ماہ ہیأت افنداک ظاہر گردد (اردو) قوس قزح۔ بقول صاحب آصفیہ اسم مونث وہ کمان جو ابر مین رنگ برنگ کے رنگون سے بنی ہوئی دکھائی دیتی ہے۔ آفتاب کے رنگ برنگ کی شعاعون کے بخارات آبی مین رکھنے سے جو نوسی صورت پیدا ہوتی ہے اُسے قوس قزح کہتے ہین۔

آفندیدن بقول صاحب برہان وشمس وناصری بروزن آدم دیدن بمعنی جنگ وجدال وعداوت وخصومت کردن باشد۔ صاحب بحر عجم گوید کہ (سالم التصریف) یعنی بعد از حذف نون مصدر بناے ماضی او در مشتقات سالم باشد وتبدیل وحذف در حروف اصلی راہ نیابد پس غیر ماضی ومستقل واسم مفعول نیاید صاحب نوادر ذکر این کردہ از مولوی معنوی سند آرد (ے) در دل او آن نصیحت کار کرد ٭ ترک آفندیدن وپیکار کرد ٭ بعض صاحبان لغت این شعر را مال لبیبی گفتہ اند صاحب سروری گوید کہ بروزن پسندیدن ہم آید صاحب رشیدی فرماید کہ (فند) مخفف آفند است وبمعنی مکر وحیلہ مستعمل نہ جنگ وخصومت پس درین ہم ہمان معنی چرا نہ گیریم وتاسیس در کلام بہ از تاکید است اگرچہ این تاکید ہم در کلام قدما شائع و از باب تفنّن وتفسیر است **مولّف** گوید کہ اہل لغت (فند) را بجاے خود لغت مستقل گرفتہ اند ومخفّف آفند نگفتہ پس موقع اشکالی باقی نماند وخود صاحب رشیدی بر لفظ (فند) گوید کہ مخفّف این بمعنی مکر وحیلہ (فن) آمدہ وبرانجا صراحت نمی کند کہ (فند) مخفف (آفند) است تا بمصدر (آفندیدن) چہ رسد (اردو) جنگ کرنا۔ لڑنا۔ عداوت رکھنا (آصفیہ)

الف ممدودہ با قاف

آق بقول صاحب انند بزبان ترکی سپید را گویند- دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ امّا شاہ قاچار (مظفر الدین شاہ) در سفرنامۂ خود استعمال این بمعنی سفید رنگ فرمودہ و صاحب رہنمای سہولت ذکر این کردہ (اردو) سپید-

(۱) **آقا** بقول بہار چون این را برآہمی مقدّم آرند علامت تعظیم است و چون موٌخر آرند علامت تحقیر بود او فرماید کہ از سیر لغات فرس این فرق معلومش شد صاحب غیاث گوید کہ بمعنی خداوند است از (مدار) و این لفظ ترکیست صاحب انند فرماید کہ بترکی و مغولی برادر بزرگ و عم باشد و بمعنی صاحب بزرگ نیز آمدہ و کلمۂ تعظیم نیز ہست (کذا فی مظہر العجائب) مؤلّف گوید کہ شک نیست کہ این لفظ ترکیست و معاصرین زباندان بعوض (آقا) استعمال لفظ (آغا) بیشتر می کنند امّا- از سفرنامہ (مظفر الدین) شاہ قاچار می کشاید کہ شاہ ....

(۲) **آقا باشی** را آوردہ و صاحب فرہنگش (رہنمای سہولت) این را بمعنی داروغۂ دربار شاہی نوشتہ ولیکن بہ تحقیق **مؤلّف** (آقا باشی) مصاحبی است کہ دائماً در حضور شاہ باشد کہ ترجمۂ آن در انگریزی (اے-ڈی-سی) است (اردو) (۱) بقول امیر- آقا- مذکر- مالک- خداوند- حاکم (آتش ﮯ) پہلو مین مرے دل نہین اے اہل جہان ہے : بندہ ہون مین جس کا یہ اوس آقا کا مکان ہے (بحر ﮯ) بحر آقا کی جدائی سے تڑپتا ہے غلام : کربلا یاد آئی جب دیکھا حسین آباد کو : (۲) ایڈیکانگ- مصاحب حاضر باش-

آقاسی صاحب انند این را بہ صاد مہملہ و صاحب غیاث بسین مہلہ آوردہ بقول ہردو بمعنی داروغۂ دیوان خانہ و این لفظ زبان ترکیست و بفارسی مستعمل- مظفر الدین شاہ قاچار مغفور

ہم در سفرنامہ استعمال این کردہ و صاحب فرہنگ آن رہنماے سہولت (مفید) دارو غہ دربار شاہی نوشتہ مولف گوید کہ مرادف گذشتہ باشد

آقال بقول صاحب برہان مرادف معنی اول (آخال) کہ گذشت صاحب برہان جامع ہم ذکر این کردہ ۔

آقاے نعمت استعمال ۔ بمعنی خداوند نعمت باشد در اہل زبان مستعمل است ولیکن معاصرین عجم کم گویند ۔ موید الشعراء فرس کہ از خوش بختی حالا در حیدر آباد است فرماید کہ یک شعری از محمد اصفہانی کہ در زمان فتح علی شاہ بود بیاد دارم وہو ہذا (س) آنکہ از کف سیم و زر میباشدم ؛ صاحب و آقای نعمت باشدم ؛ می فرماید کہ این استعمال را از والدم شنیدم و در ہیچ جای دیگر ندیدم (اردو) آقاے نعمت بادشاہ وقت کے لیے دکن مین مروج ہی لیکن امیر نے (آقاے ولی نعمت) کا ذکر فرمایا ہے اور لکھا ہے کہ بمعنی خداوند نعمت ۔ سرکار ملازم اپنے آقا کو کہتے ہین ۔ بعض کم استعداد (آقاے نعمت) انھین معنون مین بولتے ہین حالانکہ وہ صحیح نہین ہے (انتہی) مولف کو اس آخری جملہ سے اتفاق نہین ہے اسلیے کہ جب آقا کا استعمال اردو مین بقول امیر بمعنی مالک و خداوند ہے جیسا کہ گزر چکا ہے تو پھر آقاے نعمت کہنے مین وہ کونسی غلطی ہے اور (آقاے ولی نعمت) مین کیا بات ہی جو یہ تو صحیح ٹھہرے اور وہ غلط

آقسنقر بقول برہان با سین بے نقطہ و قاف بروزن چار عنصر (۱) مرغی باشد شکاری از جنس شاہین و چرغ و بحری (۲) لقب پادشاہان ترک ہم بودہ است و (۳) کنایہ از روز ہم ہست کہ بعربی یوم خوانند و (۴) کنایہ از آفتاب ہم گویند کہ این لغت ترکی است امّا صاحب (مؤید) این را فارسی نوشتہ و بقول صاحب غیاث مرادف سنقر سفید چہ در ترکی

آق سفید را گویند و سنقر طائر شکاریست و در مقابلہ این قراسنقر است بمعنی سنقر سیاہ چہ قرا بفتح در ترکی سیاہ را گویند و این ہر دو اسم (۵) نام غلامان ترکی نیز می باشد صاحب مؤید بذیل الفاظ فارسی این را ....

آقشقر | بہ وضم شین و قاف دوم نوشتہ گوید کہ در دستور بمعنی روز مسطور است و در قنیہ بمعنی آفتاب و در آدات بمعنی سپید اما در شرفنامہ بمعنی شکر سفید در ترکی آوردہ است (اردو) (۱) ایک شکاری پرندے کا نام جو باز اور بحری کی قسم سے ہوتا ہے (۲) بادشاہان ترک کا لقب (۳) دن مذکر (۴) آفتاب ۔ سورج مذکر (۵) ترکی غلامون کا نام صاحب جامع اللغات نے اسکو آقنقر لکھا ہے اور بلحاظ معانی صاحب مؤید سپید شکر سپید

آقوش | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بضم قاف و واو معروف در فارسی (۱) شیر (۲) پلنگ (۳) یوز را گویند دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) (۱) شیر ۔ مذکر ۔ (رند ۵) روبہ بستہ بھی اب کھل نہین سکتی ہم سے ؛ باندھ لاتے تھے کبھی شیر نیستان جیتیا ؛ (۲) تیندوا ۔ بقول صاحب آصفیہ ایک قسم کا چیتیا جسکو فارسی مین پلنگ کہتے ہین (۳) چیتیا ۔ اسم مذکر ۔ بقول آصفیہ ایک درندے کا نام جسکو فارسی مین یوز کہتے ہین ۔

الف ممدودہ باکاف عربی

آک | بقول صاحب برہان بر وزن چاک بمعنی (۱) عیب و عار باشد (۲) آسیب و آفت را نیز گویند صاحبان سروری و رشیدی و جامع دہلوی و جہانگیری ذکر این کردہ اند و بقول رشیدی بے مد نیز آمدہ سند معنی اول از جامع و جہانگیری دسوزنی لہ (۵) بدین صفت

کہ منم ہر کجا نتم خیزم ؎ کہ آک ناید و خود آک را من آرم آک ؎ صاحب ناصری این را بدل کاف فارسی آوردہ (سوزنی ؎ ۵۲) آک نرسید بر تو از من ؎ صد بار مراز تو رسید آک ؎ (از سروری - منصور شیرازی ؎ ۵۲) عدوّ تو کہ چو ہیزم شکستہ باد مدام ؎ تنور حادثہ می سوزدش در آتش آک ؎ صاحب انند نوشتہ کہ آک برای نسبت و تشبیہ آید چون مغاک منسوب بمغ کہ بمعنی عمیق است و فغاک بمعنی آبلہ مشابہ بفغ کہ بمعنی تب است و چون لفظ آک در آخر صیغۂ امر آید معنی حاصل بالمصدر دہد چون خوراک و سوزاک بمعنی خورش و سوزش (اردو) (۱) عیب - مذکر و عار - مونث (۲) آسیب - مذکر آفت - مونث (مومن ؎ ۵۱) تجھ سے بے نام و ننگ کو کیا عیب ؎ دل لگا کر ہمین لگا یا عیب ؎ (نسیم ؎ ۵۱) تم تو کب آتے تھے لیکن کبھی آتی نہین ؎ آپ کی آزردگی سے سب نے ہم سے عار کی (دیکھو آسیب و آفت)

(۱۰۹۱) (۱) **آک آمدن** استعمال - اگرچہ ہر دو

(۱۰۹۲) (۲) **آک آوردن** مصدر بہر دو معنی لفظ آک بیاید و باشد کہ مصادر غیر ازین ہر دو ہم آمابا سنادی کہ بر لفظ آک گذشت استعمال نمبر (۱) بمعنی آسیب و بلا آمدن و نمبر (۲) شرمندہ کردن و باعث عار شدن - آمد (اردو) (۱) آفت آنا - بلا نازل ہونا - (دیکھو آفت آمدن) (۲) شرمندہ کرنا - شرمانا - (داغ ؎ ۵) اسے شرمائینگے ذکر عدو پر ؎ یہ قسمت ہے حجاب آئے نہ آئے ؎

آکارس بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بکسر رائے مہملہ و سکون سین سماروغ را گویند و بقول صاحب ناصری بفتح اوّل آمدہ و سماروغ بقول کہ ہان رستنی باشد کہ در دیوار ہا سے حمّام و زمین ہاے نمناک و زیر خمہا ی سرکہ و امثال آن روید (اردو) کھمبی -

بقول صاحب آصفیہ اسم مونث ۔ گگن دھول ایک قسم کی روئیدگی جو اکثر برسات میں سفید رنگ کی لکڑی سی کھڑی ہو جاتی ہے اور لوگ اُسے انڈے کی طرح تل کر کھاتے ہیں ۔

آکپ بقول صاحب برہان و جامع بضم کاف تازی و سکون بای فارسی لبنوس راگویند و آن گرداگرد اندرون دہانست ۔ صاحب ناصری بذیل کاف فارسی گوید کہ بفتح کاف ہم آمدہ و اسپاہانیان این رالپ گویند بضم لام و آن گرداگرد دہانست و پارسیان نس گویند صاحب سروری این را بکاف فارسی نوشتہ صاحب رشیدی بذیل کاف تازی از خسروانی سند آوردہ و صاحب سروری ہمین سند را بکاف فارسی نقل کردہ (س ۵) کند از خست او ہمی پنہان :: ہمچو میمون بخود در آکپ خویش :: صاحب جہانگیری ہمین یک سند را بکاف تازی آوردہ گوید کہ بہندی این راگالہ گویند مولف گوید کہ از سند می کشاید کہ آکپ گرداگرد دہان نیست بلکہ حصہ اندر رخسارہ باشد کہ اکثر حصص دہان ورای آن است (اردو) کلا ۔ بقول صاحب آصفیہ گال کے اندر کا حصہ (مذکر)

آکج بقول صاحب برہان بفتح ثالث و سکون جیم (۱) ہر قلاب راگویند عموماً و (۲) ہر قلابی کہ بدان یخ در یخدان اندازند و (۳) کشتیبان کشتی دشمن را بآن بجانب خود کشند خصوصاً و (۴) میوہ ایست صحرائی کہ آنرا علف شیران گویند و بعربی تفاح البری خوانند صاحب برہان جامع را با برہان اتفاق است و طرز تحریرش تصدیق کاف تازی کند کہ نقطہ علامت کاف فارسی باین کاف نہ نوشتہ صاحب ناصری بکاف فارسی نسبت معنی دوم و سوم گوید کہ چوبیست کہ بر سر آن قلابی کنند و بآن یخ در یخدان کنند و در جنگ نیز بکار آید و اہل کشتی

در دریا آنرا بکشتی خصم انداخته بسوی خود کشند صاحب سروری بمعنی دوم وسوم قانع صاحب رشیدی بذکر معنی دوم وسوم نسبت معنی اوّل گوید که بکاف تازی قلّابه که بر سر چوبی نصب کرده باشند۔ صاحب شمس گوید که آهنی است سرکژ که بر سر چوبی راست کنند تا بدان پارهاے یخ کشند صاحب محیط نسبت معنی چهارم گوید که این زعرور است و بزعرور فرماید که این قسمی است از آلو و صحیح تر آنست که سیب صحرائیست (الخ) **مولّف** گوید که آکج دو معنی دارد (۱) آهنی است سرکژ بر سر چوبی راست کرده وازین کارهاے مختلف گیرند۔ پارهاے یخ را از سقف خانه کشند و صاف کنند ونیز در جنگ کشتی هاے عدو را بدان کشند و غرق سازند و بانطفاء آتش خانهٔ آتش گرفته را بوسیلهٔ آن بیندازند و از درختان بلند قد مثل نارجیل وغیره بذریعهٔ آن میوه چینند وغیر ذلک و آنچه صاحب برهان وجامع بر نمبر ۲ نوشته است آن آله کوچکی باشد نه آکج که بشکل آتش گیره می سازند که ترجمه آن درارد و چمٹه باشد و پارهاے یخ را همچو پارهاے آتش درین آله می گیرند و در یخدان اندازند (۲) میوه که بالا مذکور شد (شمس فخری سلہ) کشتیّ مه از ساحت مغرب بکشد باز ؛ رایش ز سر قدرت بی رحمت آکج ؛ (و له سلہ) بجستند تاراج و زشتیش را ؛ بآکج گرفتند کشتیش را ؛ (اردو) (۱) دکن مین بھونٹی اور دہرونٹی اس آله کا نام ہے جو ایک بانس یا لانبی لکڑی پر ایک آہنی خمیده کانٹا لگا کر بناتے ہین جس سے مختلف کام لیتے ہین یہی آله آتش زده مکان کی سقف کو گرانے مین کام دیتا ہے اسی سے بعض بلند درختون سے میوه توڑا جاتا ہے ممکن ہے که وه آله بھی اسی کا مشابه ہو جس سے قدیم زمانے کی بحری لڑائیون مین چھوٹی کشتیون کے غرق کرنے مین مدد لیجاتی تھی

برفانی مقامات مین چھتون سے برف صاف کرنے کا آلہ بھی اسی کا ہمشکل ہوتا ہوگا جس سے یخ کے ٹکڑے توڑ کر گرائے جاتے ہون الغرض اسی قسم کے اکثر کام اس آلہ سے لئے جاتے ہین - واضح ہو کہ برف کے ٹکڑون کو برف دان مین ڈالنے اور نکالنے کا ایک چھوٹا سا آلہ ہوتا ہے جس کی تشکل شل چمٹہ کے ہوتی ہے اسکو اس لانبے آلہ سے کچھ تعلق نہین ہے اور نہ یہ اسکے مشابہ ہوتا ہے (۲) ایک خاص میوہ کا نام جسکو صاحب محیط نے جنگلی سیب کہا ہے

(۱) آکح | بقول صاحب برہان (۱) بفتح ثالث وسکون حاے بے نقطہ و (۲) بفتح

(۲) آکج | ثالث وسکون حاے حطی وجیم و (۳) بفتح ثالث وسکون خاے نقطہ دار

(۳) آکخ | جلّاب وآن داروئی باشد جوشانیدہ وصاف کردہ شدہ صاحب برہان

جامع ہر سہ را بکاف تازی جلاب وجوشانیدۂ طبیبان گفتہ امّا نمبر ۲ را بہ خاے معجمہ وجیم نوشتہ - صاحب انند در ہر سہ لفظ ہمزبان برہان است وصاحب ناصری دوم را بہاے ہوّز نوشتہ و ذکر سوم ہم کردہ ہر دو را بکاف فارسی گیرد معناً با برہان متّحد وصاحب رشیدی گوید کہ نمبر ۲ را بسکون کاف عجمی وکسر خا نیز گفتہ اند صاحب شمس را نسبت نمبر ۲ و ۳ - با برہان جامع اتفاق است صاحب جہانگیری بر نمبر ۳ گوید کہ بعض از فرہنگہا بجاے خاے منقوطہ غیر منقوطہ مرقوم ساختہ اند ہمانا ایشان را غلط افتادہ است چہ این لغت پارسی است ودر پارسی غیر منقوطہ نیامدہ (اردو) جلّاب بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر مسہل - دست آور دوا - آپ فرماتے ہین کہ جلّاب درحقیقت گلاب کا معرّب ہی چونکہ لفظ مسہل معناً کریہہ تھا اور گلاب مسہل کا ایک جزو بھی ہے پس اس لحاظ سے بطریق مجاز

جز کا کل پر اطلاق کرنے لگے ۔ جلّاب خاص ہندوستان مین مسہل کے بجاے مستعمل ہو گیا
(میر ؎) بہکے جو ہم مست آ گئے سو بار مسجد سے اُٹھا ؛ واعظ کو مارے خوف کے کل لگ گیا جلّاب سا

آک رسیدن | استعمال ۔ بمعنی عیب وارد شدن و آفت آمدن ۔ سند این بر نمبر ۲ ۔ لفظ (۵۵)
آک از کلام سوزنی گذشت (اردو) عیب لگنا ۔ آفت آنا ۔

آکس | بقول صاحب برہان و جامع و رشیدی و شمس و سروری و جہانگیری بضم کاف
و سکون سین بی نقطہ قلم آہنین سنگ تراشان را گویند کہ بدان سنگ تراشند صاحب ناصری
این را بکاف فارسی می گوید (اردو) بقول صاحب جامع اللغات سنگ تراشون کا آہنی
اوزار جس سے پتھر کاٹتے ہین ۔ دکن مین اسکو ٹانکی کہتے ہین اور صاحب آصفیہ نے لکھا ہے
کہ ٹانکی اسم مونث سنگ تراشون کے ایک اوزار کا نام ۔

آکسہ | بقول برہان بفتح کاف و سین بے نقطہ بمعنی آویختہ و چنگ در چیزی زدہ و آویزان
باشد و بقول صاحب برہان جامع بکاف تازی بر وزن پازدہ چنگ زدہ و آویختہ از
چیزی ۔ صاحب جہانگیری گوید کہ چنگ در زدہ و آویختہ (حکیم سوزنی ؎) ہیچ اہل ہوا
و بدعت را ؛ چنگ در دامن تو آکسہ نیست ؛ صاحب ناصری بکاف فارسی نوشتہ گوید کہ
بمعنی آویزان است و او در مقدمہ کتاب نوشتہ است کہ مردم فرس بعض کلمات را بکاف
فارسی خوانند و اہل ماوراء النہر بکاف تازی پس اختلاف اہل لغت کہ در بعض الفاظ گذشتہ
واقع شدہ و مستقبلہ می آید بہمین سبب است مؤلّف خیال می کند کہ مصدر آگستن کہ بکاف
فارسی و بمعنی محکم بستن می آید اصل است و مفعولش آگستہ بمعنی محکم بستہ و آکسہ مخفّف آن باشد

آنرا بعض فارسیان بکاف تازی خوانند وبعض بکاف فارسی صاحب نوادر ہم بالمعنی ہم خیال
مولّف باشد که آگسه راذیل مصدر آگستن نقل کرده ۔ وسندی که صاحب جہانگیری
از حکیم سوزنی آورده که بالا مذکور شد نزد صاحب نوادر سند آگسه بکاف فارسی است
(اردو) آویزان بقول امیر لٹکا ہوا (ناسخ ؎) دل پر داغ آویزان ہے اسکی زلف پیچان
مین ؎ ہوے ہین پھول یا لالے کے پیدا سنبلستان مین ؎ (قلق ؎) نقرئی ٹٹیون مین انجم
سان ؎ جھمکے نور کے تھے آویزان ؎ زبانون پر یہ لفظ اکثر اشتہار کے واسطے کرنا اور ہونا کے
مستعمل ہے جیسے کچہری مین اشتہار آویزان کردیا گیا ہے ۔ صدہا اشتہار آویزان ہو چکے ہین ۔

آگش | بقول صاحب برہان جامع بروزن ناخوش بکاف فارسی ہم آمده بمعنی آغوش
و بہ دیگر اہل لغت این را بکاف فارسی نوشته اند و بکاف عربی ذکر نکرده اند (اردو) دیکھو آغوش

آگنج | بقول صاحب برہان بفتح کاف تازی بروزن نارنج قلّابی باشد که بدان یخ در ر
یخدان اندازند صاحب مؤید فرماید که در اداة الفضلا تفریق کرده است که باکاف تازی
بمعنی قلّابہ الیست که بدان پارہاے یخ برمی کشند و بکاف فارسی معنی دیگر که می آید (مولف
گوید که صاحب مؤید تعریف این لفظ درست نوشته است و صاحب برہان غور نفرموده
حقیقت این است که آگنج مرادف معنی اوّل آگج است که بیان کرده ایم صاحب برہان
ہمین غلطی بر لفظ آگج ہم کرده است (اردو) دیکھو آگج کا نمبر ا ۔

آگو | بقول صاحب برہان و جامع بضم کاف تازی وسکون واو بوم را گویند و آن پرنده
الیست شوم و نامبارک ۔ صاحب ناصری این را ذیل کاف فارسی آورده و این اختلاف

ہمان است کہ بر لفظ آکسہ بیان کردہ ایم (اردو) بوم - بقول آصفیہ اُلّو - چغد - گھگّو ایک منحوس اور ویرانہ پسند جانور جو رات کو شکار کیا کرتا ہے (بحر ۵) وہ کون لوگ ہین جنپر ہما کے سایہ فگن ؛ یہان تو بوم بھی بالاے سر نہین آتا ؛ (مصحفی ۵) رات کو سن کے صدا دشمن کی ؛ کہ اُٹھے وہ کہین الّو بولا ؛ (مسرور ۵) غیر جس گھر مین دخل پاتا ہے ؛ چغد اس گھر مین بول جاتا ہے ؛

آگوج | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بضم کاف مرادف آکج است دیگری ذکر این نکردہ -

آگیش | بقول صاحب انند بکسر کاف و یای معروف درآویختہ صاحب ناصری این را بذیل کاف فارسی نوشتہ صاحب انند از اُستاد رودکی سند آوردہ (۵) توشۂ جان خویش از و بردار ؛ پیش کاید ت مرگ پاے آگیش ؛ نتیجۂ تحقیق مؤلف این است کہ این بکاف فارسی است و مشتق از مصدر آگیشیدن کہ می آید صاحب انند از تحقیق کار نبردہ است و دیگری با او نیست تکملۂ بیان بذیل کاف فارسی می آید -

الف ممدودہ باکاف فارسی

آگ | بقول صاحب انند (۱) تام درختی است در ہندستان کہ شیرۂ آن زہر قاتل است (۲) قسمی از گندم صاحب برہان بر لفظ آک کہ گذشت ذکر معنی اوّل کند و صاحب ناصری ہمان آک را کہ بکاف تازی گذشت بذیل کاف فارسی مع جملہ معانی آن نقل کند (اردو) (۱) بقول امیر آگ مدار کا درخت (۲) گیہون کی ایک قسم کو فارسیون نے آگ کہا ہے (قلق ۵) یہ فیض ابر بہاراندنون ہی عالم مین ؛ درخت آگ کا پیدا ہو گر ہے جو شرار ؛ (عرش ۵) اصل کی نقل سے گر کار روائی ہوتی ؛ آگ کے پھول بھی نے

آگ لگائی ہوتی ؎ آپ فرماتے ہین کہ ان معنی مین اسے لوگ بکاف تازی آک بھی کہتے ہین اسلئے کہ اصل اسکی ارک ہے اور ارک سے آک - آک سے آگ ہوگیا -

آگاہ بقول صاحب مؤید خبر و دانش وبقول بہار (۱) خبردار ہوشیار و بالفظ کردن مستعمل (صائب ؎) خاکساری برگ عیش خاطر آگاہ ماست ؎ چون گہر گرد یتیمی خاک بازیگاہ ماست ؎ مطلب از تہ کردن زانوست تحصیل شکست ؎ ورنہ معلومات عالم در دل آگاہ ماست (ولہ ؎) بیگزداو ضاع دنیا مردم آگاہ را ؎ پای خواب الود از خواب پریشان فارغ است ؎ (آقا شاپور طہرانی ؎) آگاہ ہم از شگوفہ نسیم سحر نکرد ؎ غیر از جنون کسی ز بہارم خبر نکرد (جامی ؎) سلّہ آن اگرنہ آگاہ ؎ نیست الّا قبول حضرت شاہ ؎ (۲) مؤلف گوید کہ صیغۂ امر ہم از مصدر آگاہیدن کہ می آید (اردو) (۱) آگاہ بقول امیر واقف - کاردان (بحر ؎) تم ہمسے چھپایا نہ کرو راز کچھ اپنا ؎ اپنا دل آگاہ ہے ہر طرح خبر کا ؎ (۲) آگاہ کر - صیغۂ امر - (آگاہ کرنا) سے -

(۱۵) **آگاہان** جمع آگاہ یعنی آنانکہ خبردار و ہوشیار باشند (ظہوری ؎) ہلاک غارت آرام در دانند آگاہان ؎ دلا گر میشناسی وزد خود د شناس کالا را ؎ (اردو) آگاہ لوگ - آگاہون

آگاہیدن بقول صاحب بحر عجم خبردار گردانیدن و ہوشیار ساختن و خبردار کردن (کامل التصریف) مضارع این آگاہاند صاحب انند بحوالۂ فرہنگ ذکر این کردہ (اردو) آگاہ کرنا (ناسخ ؎) میری چاہت سے کیا آگاہ اس طنّاز کو ؎ ہے بجا سمجھون وکیل اپنا اگر غمّاز کو ؎ خبردار کرنا - جتانا - متنبّہ کرنا - کان کھولنا (آصفیہ)

آگاه بودن استعمال - واقف بودن صاحب آصفی ذکراین کرده (بهرام سخاری ص) یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشیم ؛ شاید که نگاہے کند آگاه نباشیم ؛ (ظهوری ص) جست از پیچ نادان ره اخراج بهشت ؛ آدم آگاه گر از حکمت تخمیر نبود ؛ (اردو) آگاہ رہنا - آگاہ ہونا - امیر نے لفظ آگاہ کے ذیل مین (آگاہ ہونا) کا ذکر فرمایا ہے -

آگاه ساختن استعمال - واقف کردن صاحب آصفی ذکراین کرده (علی خراسانی ص) بر مسند عیش وطرب چون شاخ گل افتاده است ؛ باد صبا ساز د مگر از سوز دلہا آگہش ؛ مخفی مباد که آگه مخفف آگاه است که بجاے خود آید واین سند درین مقام بر ترک آن تفوق داشت (اردو) دیکھو آگاهانیدن

آگاه شدن استعمال - واقف شدن صاحب آصفی ذکراین کرده (سنجر کاشی ص) ز تیره بختی خود آنزمان شدم آگاه ؛ که دایه ام سر پستان خویش ... کرد سیاه ؛ (صائب ص) تا مبادا آگاه از ذوق گرفتاری شوند ؛ می کنم آزاد طفلان را ز مکتب خانها (اردو) آگاہ ہونا - امیر نے اسکی سند آتش کے کلام سے لی ہے اور لفظ آگاہ کے ذیل مین ذکر کیا ہے (ص) اچھا ہون یا برا ہون تمہارا ہون جو کہ ہون ؛ آگاہ ہین غلام کے عیب و ہنر سے آپ ؛ ہماری راے مین (رہین) کو ہونا کے مصدر سے کچھ تعلق نہین ہے -

آگاه فتادن استعمال - مرادف آگاہ شدن - صاحب آصفی ذکراین کرده (سحابی استرابادی ص) بس ساده که زین وساده آگاه فتد ؛ بس اہل خرد که در ته چاه فتد ؛ صاحب آصفی درین سند بجاے وساده لفظ ره نوشته است ومارا دیوان سحابی بدست نیامد پس تصرف لفظی بضرورتی که کرده ایم قدر شن سخنوران دانند یاروح شاعر -

آگاه کردن استعمال - واقف ساختن

ومرادف آگاه ساختن صاحب آصفی ذکر این کرده (شاپور طهرانی ؎) آگاهم از شگوفه نسیم سحر نکرد٭ غیر از جنون کسی ز بهارم خبر نکرد٭ (اردو) آگاہ کرنا۔ دیکھو آگاهیدن۔

آگاه گردانیدن استعمال۔ مرادف گذشته صاحب آصفی ذکر این کرده (حزین اصفهانی ؎) شاهدی میرسد آگاه گردان هوش را٭ نشتری از نغمه در کار رگ اندیشه کن٭

(۱) آگاه گردیدن استعمال۔ بقول آصفی

(۲) آگاه گشتن آگاه شدن است سندی که او پیش می کند بر ملحقات لفظ آگه ذکر کنیم (ظهوری ؎) آه اگر آگاه می گشتیم از تقصیر خویش٭ صرفهٔ ما اینکه عمر ما بغفلت میرود٭

آگاهی بقول بهار بمعنی خبر۔ گوید که با لفظ آوردن و بودن و دادن و شنیدن و یافتن مستعمل۔ صاحبان مؤید و اند و آصفی هم ذکر این کرده اند مؤلف گوید که حاصل بالمصدر آگاهیدن باشد و استعمالش را انحصار با مصادر بیان کردهٔ بهار نباشد که ورای آنهم نظر آمده باشد که تلاش مزید استعمال تازه هم پیش کند۔ آگهی مخفف آگاهی است که بجای خود آید (نظامی ؎) چو آگاهی شوی بشنید زن٭ ز بیداد او بر سرش آمدن (حزین ؎) کالای زشت نیست پسند مبصران٭ آگاهئے که بود به نسیان فروختیم٭ مخفی مباد که آگاهی از مصدر آگاهیدن صیغهٔ واحد حاضر مضارع هم هست۔ (اردو) بقول امیر آگاهی۔ مؤنث۔ بمعنی واقفیت۔ علم (صبا ؎) اپنی ماہیت سے آگاهی نہین٭ کیون روان ہین ہر طرف دریا عبث٭ ہوشیاری کے معنون مین بھی مستعمل ہے (ظفر ؎) طفل کو راحت زیاده ہے جوان و پیر سے٭ چین نادانی مین ہے کرتی ہے آگاهی خراب٭

آگاهی آمدن استعمال۔ معلوم شدن و خبر رسیدن۔ صاحب آصفی ذکر این کرده است

(فردوسی طوسی ے) چو آگاہی آمد بسام دلیر ٭ کہ شد پور دستان بمانند شیر ٭ (اردو) خبر آنا۔ بقول آصفیہ اطلاع آنا۔

آگاہی آوردن | استعمال۔ خبر آوردن صاحب آصفی ذکر این کردہ۔ سندش باز (آگہی آوردن) تعلق دارد و ہمانجا نقل کنیم (اردو) خبر لانا۔ خبر دینا۔ (آصفیہ) اطلاع دینا (فقرہ امیر) جلد جلد اطلاع دیتے رہو۔

آگاہی بخشیدن | استعمال۔ مرادف آگاہی دادن است کہ می آید صاحب آصفی ذکر این کردہ (واضح ع) عشق آگاہی نبخشد جان غفلت دیدہ را ٭

(۲۵۷) **آگاہی بہ نسیان فروختن** | مصدر اصطلاحی۔ کنایہ از دیدہ و دانستہ بی خبر شدن و اغماض کردن (حزین اصفہانی ع) آگاہیئے کہ بود بہ نسیان فروختیم ٭ (اردو) اغماض کرنا۔ چشم پوشی کرنا امیر نے اغماض کا ذکر فرمایا ہے۔

آگاہی بودن | استعمال۔ یعنی اطلاع بودن صاحب آصفی ذکر این کردہ سندش بر مصدر (آگہی بودن) ذکر کنیم (اردو) آگاہی ہونا بقول امیر علم اور واقف کاری ہونا (آتش ے) آخر کار جہان سے ہو اگر آگاہی ٭ صاحب خانہ نظر آنے لگیں مہمان سے ٭

آگاہی جستن | استعمال۔ آگاہی خواستن باشد صاحب آصفی ذکر این کردہ است سندش بر (آگہی جستن) بیاریم (اردو) آگاہی چاہنا۔

آگاہی دادن | استعمال۔ اطلاع دادن و خبر رسانیدن است صاحب آصفی ذکر این کردہ سندش متعلق بہ (آگہی دادن) است اما در کلام جامی ہم سندی یافتہ میشود (ے) داغ دل را زراہ ہای آتشین باشد نشان ٭ دود روزن میدہد آگاہی از سوز کباب ٭ (اردو) اطلاع دینا۔ آگاہی دینا۔ بقول امیر مطلع

کرنا (مصحفی ع) راہ مین ملگیا جو ایک راہی تو
دی مجھے اس خبر سے آگاہی ؎

آگاہی داشتن | استعمال-خبر داشتن
صاحب آصفی ذکر این کردہ (صائب ع)
چہ آگاہی ز حال ماخمار آلودگان دارد ؎ مئی کہ آشنا
خالی بزمی گردد لب جامش (ظہوری ع)
ہوش آگاہئے دگر دارد ؎ تا ظہوری شدست
بیہوشست ؎ (اردو) آگاہی رکھنا بقول امیر
خبر اور واقفیت رکھنا-

آگاہیدن | بقول صاحب بحر عجم خبردار
بودن و باخبر شدن (کامل التصریف) مضارع
این آگاہد- صاحب موارد المصادر ہم ذکر
این کردہ است عجب است کہ صاحب آنند
بحوالۂ فرہنگ فرنگ بمعنی خبردار کردن نوشتہ
یعنی آگاہانیدن (اردو) آگاہ ہونا-
(دیکھو آگاہ بودن)

آگاہی رسیدن | استعمال- خبر رسیدن
صاحب آصفی ذکر این کردہ است سندش
برد آگہی رسیدن) بیاریم و این مصدر مرادف
آگاہی آمدن باشد-

آگاہی شدن | استعمال- اطلاع شدن
صاحب آصفی ذکر این کردہ (آرزو اکبرآبادی
ع) کس راز سوز دل نہ شد آگاہ ازچہ ما
چون شمع پیش محرم وبیگانہ سوختیم ؎ (اردو)
آگاہی ہونا- دیکھو آگاہی بودن-

آگاہی شعور نماندن | استعمال- استعمال
این در کلام فرس اکثر در نفی بنظر آمدہ بمعنی خبر
نماندن چنانکہ صاحب آصفی بر مصدر آگاہی
ماندن از ملّا جامی سند آوردہ (فقرہ) بغیر حق سبحانہ
وتعالی اورا آگاہی شعورش نماند" (اردو)
اپنے سے بے خبر ہونا-

آگاہی کردن | استعمال مرادف آگاہی
یافتن و واقف شدن است (بیدل ع)
چشم کوتاہ ز تماشش حیرت آگاہی کند ؎ سخت

...نگست بیدل صورت زیبا ہی نازنہ (اردو) دیکھو آگاہی یافتن -

آگاہی گزیدن | استعمال - واقفیت حاصل کردن - چنانکہ بیدل گوید (ف) خواہ غفلت پیشگی کن خواہ آگاہی گزین ؛ ای عدم فرصت دور دوری ہرچہ میخواہی گزین ؛ (اردو) آگاہی حاصل کرنا -

آگاہی یافتن | استعمال - خبر یافتن ...

آصفی ذکر این کردہ است و سندش بر آگہی یافتن می آید (اردو) آگاہی پانا - بقول امیر ... ہونا (گلزار نسیم ف) آگاہی جو دیو نے پائی پگڑی ہوئی بات بن آئی ؛

آگب | بقول صاحب ناصری بفتح کاف فارسی وقیل بالضم مرادف آکپ است کہ بکاف تازی گذشت - صاحب سروری این را بباء فارسی آوردہ وہمان سند پیش کردہ کہ بر لفظ آکپ مذکور شد -

آگج | بقول صاحب ناصری بفتح کاف فارسی مرادف آکج کہ بکاف تازی گذشت صاحب ... بکاف فارسی نوشتہ وہمان اسناد را برین لفظ ذکر کردہ کہ بر لفظ آکج گذشت -

آگدہ | بقول صاحب برہان بفتح کاف فارسی ودال ابجد مخفّف آگندہ کہ مفعول مصدر آگندن است صاحب جامع آگدہ و آگندہ ہر دو را یکجا نوشتہ گوید کہ (۱) پر کردہ شدہ و ... انباشتہ شدہ ومصدر این آگندن و آگنیدن (۲) طویلۂ دواب (۳) بزرگ و فربہ (۴) آباد ومعمور کردن مؤلّف گوید کہ در معنی چہارم لفظ کردن را آوردن تسامح باشد کہ مفعول را با معنی مصدری تعلّق نباشد - صاحب ناصری صرف بر معنی اوّل اکتفا کردہ از کلام قطران سند گیرد (ف) بدو زلف قاری بعنبر سرشتہ ؛ بدو چشم زہر آگدہ ذوالفقاری ؛ صاحب ...

ذکر معنی اوّل می کند و گوید که این مخفّف آگندہ باشد (اردو) (۱) بھرا ہوا (۲) چارپایوں کے رہنے کا مقام جس کو دکن میں جانوروں کا کوٹھا کہتے ہیں اردو میں طویلہ گھوڑوں کے لئے مخصوص ہے (۳) بقول آصفیہ - بڑا - فربہ - لحیم - شحیم (۴) آباد - دیکھو لفظ آباد -

آگر | بقول صاحب برہان و جامع و ناصری باکاف فارسی بروزن لاغر (۱) سرین و کفل را گویند مطلقاً و بقول صاحب رشیدی بضم کاف عجمی (۲) خشت پختہ مرادف آگور که آجر و آجر معرب آنست و بحذف الف نیز آمده (اردو) (۱) چوتڑ - اسم مذکّر - بقول صاحب آصفیہ سرین اور کفل کا ترجمہ (۲) جلی ہوئی اینٹ - پختہ اینٹ - مونّث -

آگردک | بقول صاحب رشیدی بمعنی نیلوفر مخفّف (آب گردک) مصغر (آب گرد) زیرا که بهنگام غروب در آب فرو شود و بگاه طلوع سر برآورد (اردو) دیکھو آفتاب پرست کا نمبر ۲

آگس | بقول صاحب برہان بضم کاف و سکون سین بی نقطه قلم آهنین سنگ تراشان را گویند که بدان سنگ تراشند - صاحب ناصری این را ذیل کاف فارسی جا داده معناً با برہان متفق مؤلّف گوید که مرادف آکس است که بکاف عربی گذشت -

آگستن | بقول صاحب بحر عجم بفتح کاف فارسی (۱) تر کردن (۲) آمیختن (۳) آلودن و بالکسر (۴) محکم بستن (سالم التصریف) یعنی غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید صاحب سروری و شمس بمعنی چهارم قانع و گوید که بشین معجمه هم آمده صاحب رشیدی هم همزبان سروری و فرماید که آگسته ازهمین مصدر است بمعنی آویخته و معلّق مستعمل ز کمال اسمعیل ۵ خود لکن عقعقه دراز آخر نباشد کم زبان ؛ چون طمع آگسته است از جبّه و دستار تو ؛ مؤلّف گوید

کہ درین شعر آگستہ را بمعنی آویختہ و معلّق گرفتن حاجت ندارد مضمون شعر بمعنی چہارم ہم درست میشود یعنی محکم بستہ و متعلّق (اردو) (۱) بھگونا تر کرنا (۲) ملانا آمیز کرنا (۳) آلودہ کرنا۔ لتھیڑنا۔ (۴) جکڑنا۔ کسکر باندھنا دیجھو ۵۳) تلخ باتون سے نہ آلودہ کرے یار زبان کچھ تو تو لب شیرین سے حلاوت رکھے ؎

آگستہ بقول صاحب برہان بکاف فارسی بروزن وارستہ بمعنی (۱) تر کردہ و (۲) آمیختہ و (۳) آلودہ و بکسر کاف محکم بستہ را گویند صاحب ناصری ہمزبان برہان و صاحب برہان جامع و جہانگیری گوید کہ بمعنی آغشتہ و بکسر کاف محکم بستہ صاحب نواد ربذیل مصدر (آگشتن) بشین معجمہ ذکر این کند و گوید کہ بسین مہملہ نیز آمدہ بمعنی محکم بستہ و معلّق آویختہ و صاحب شمس بر معنی چہارم قانع سند این بر مصدر گذشتہ مذکور شد عجب است از صاحبان لغت کہ این را لفظ مستقل قرار دادہ اند و صاحب نوادر معنی تازہ پیدا کردہ است و صاحب رشیدی بر مصدر گذشتہ ہمین معنی را در سند کمال اسمعیل گرفتہ مولّف گوید کہ معنی معلّق آویختن نہ در مصدر بتحقیق میرسد و نہ در مفعولش (اردو) دیکھو مصدر (آگستن) یہ اسی کا اسم مفعول ہے (۱) بھگویا ہوا۔ تر کیا ہوا (۲) ملایا ہوا۔ آمیز کیا ہوا (۳) آلودہ کیا ہوا لتھڑا ہوا (۴) جکڑا ہوا۔ کسکر باندھا ہوا۔

آگسر بقول صاحب جہانگیری و جامع اللغات باکاف عجمی مفتوح سرین را گویند دیگر کسی ذکر این نکردہ مخفی مباد کہ اکثر صاحبان لغت ہمین معنی را بر لفظ (آگر) نوشتہ اند کہ گذشت و صاحب جہانگیری و جامع اللغات ہر دو لفظ (آگر) را گذاشتہ اند مولّف خیال می کند کہ غلطی کاتب مطبع نولکشور باشد کہ (آگر) را (آگسر) نوشت (اردو) دیکھو آگر

آگسہ | بقول صاحب برہان بفتح کاف وسین بےنقطہ بمعنی آویختہ وخچنگ در زیری زدہ وآویزان باشد صاحب ناصری صراحت کاف فارسی کردہ است صاحب شمس گوید کہ باکاف مفتوح وسین واخفاے ہا خچنگ درزدہ وآویختہ بود از جنیری صاحب آنندہم باکاف عجمی ذکر این کردہ وصاحب نوادر بذیل مصدر آگستن نوشتہ کہ ظاہرا مخفف آگستہ باشد کہ گذشت (اردو) دیکھو آکسہ۔

آگش | بقول صاحب برہان وناصری بضم کاف فارسی وسکون شین نقطہ دار بمعنی آغوش است کہ بر وبغل باشد صاحب نوادر گوید کہ آگوشیدن مرادف آغوشیدن است وآغوش مرادف آگوش وآگش مرادف آغش کہ آن مخفف آگوش باشد واین مخفف آغوش (اردو) دیکھو آغوش۔

(الف) آگشتن | بقول صاحب بحر عجم (الف) بفتح کاف فارسی مرادف ہر سہ معنی آگستن
(ب) آگشتہ | وبکسر کاف فارسی مرادف معنی چہارم آن۔ سالم التصریف است چنانکہ بر آگستن مذکور شد صاحب موارد المصادر ہم ذکر این فرمودہ بر معنی چہارم قانع و صاحب شمس فرماید کہ بمعنی پرکردن وانباشتن است وصاحب رشیدی ہم باتفاق شمس این را مرادف آغشتن وآگندن وآگنیدن گوید صاحب نوادر نوشتہ کہ بمعنی محکم بستن وسید علیہ الرحمہ بمعنی پرکردن وانباشتن نیز آوردہ (الخ) (ب) بقول صاحب برہان بفتح کاف فارسی بروزن واگشتہ بمعنی ترکردہ وآمیختہ وآلودہ وبکسر کاف فارسی محکم بستہ مؤلف گوید کہ مرادف آگستہ کہ بسین مہملہ گذشت واسم مفعول است از آگشتن۔ صاحب موارد المصادر

این را مرادف آگسته بمعنی محکم بسته و معلق و آویخته گوید و بقول برهان جامع بفتح کاف مرادف
آغشته و بکسر کاف بمعنی محکم بسته - صاحب ناصری همزبان برهان و صاحب شمس فرماید که بفتح
کاف عجمی بمعنی محکم بسته و صاحب سروری آورده که بکاف فارسی بر وزن آغشته محکم بسته باشد
چنانکه شمس فخری گوید (ع) گردن دشمن بزنجیر بلا ÷ انتقام او بکین آگشته است ÷ نیز فرماید
که در فرهنگ بفتح کاف بمعنی آغشته و بکسر کاف بمعنی محکم بسته آورده مرادف آگسته باشد
صاحب رشیدی همین سند را بلفظ (آگسته) آورده گوید که صاحب فرهنگ گمان برده
که بفتح کاف بمعنی معلق است و بکسر کاف و شین معجمه بمعنی محکم بربسته و چنین نیست بلکه همه
بکسر کاف و بفتح و سین مهمله اند (انتهی) و هرچه صاحب فرهنگ جهانگیری بر لفظ آگسته نوشته
اینست که با کاف عجمی بسین زده و تای فوقانی و های مختفی بمعنی آغشته و با کاف عجمی مفتوح
و شین منقوطه زده و تای فوقانی و های مختفی بمعنی آغشته بود و این هردو لغت با کاف عجمی مکسور محکم بسته
(ابوالعباس ازمواردع) بوالحسن زور خویش می سنجید ÷ در آگشته را ربود کلید ÷ بسیار عجب است
که صاحب مؤید الفضلا آگشته را بمد و قصر با کاف فارسی بمعنی در محکم بسته گوید و باشد که این
خصوصیت در معنی از کلام ابوالعباس پیدا کرده و غور نمیفرماید که ابوالعباس آگشته را صفت در قرار
داده است و در معانی مصدر آگشتن هیچ خصوصیت در نیست قائل مؤلف گوید که ما بر اکثر لغات بیان کرده ایم
که محققین عجم مصدر را می گذارند و یکی از مشتقاتش را می گیرند و بصورت اسم جامد و لغت مستقل
تعریف آن کنند و اکثری از اینها معنی لغت را وابسته تلاش خود ساخته اند یعنی اگرچه یک لفظ
معانی متعدده دارد ولیکن باعتبار سند حاصل شده صرف بر یک معنی قناعت می کنند معانی

عجم این طرز عمل را احتیاطاً نام نهاده اند و ما می گوئیم که عرصهٔ فرس را اهل انگاری تنگ می کنند
حاصل اینست که هر گاه از محقّقین اہل زبان صاحبان ناصری و برہان بالاتّفاق هر چهار
معنی (ب) را ذکر کرده اند پس وجهی نباشد که ما الف را که مصدر آن است بر هر چهار معانی
مذکوره نگیریم شک نیست که ما را از اسناد منظومه صرف سند معنی چهارم بدست آمده است
ولیکن سند بیان دو اہل زبان معانی دیگر را کافی است و آنچه محقّقین ہند بدون سند اختلاف
کرده اند بار ثبوت بذمهٔ آنها باشد (اردو) دیکھو گستن و آگسته ۔

آگفت | بقول صاحب برہان بفتح کاف فارسی و سکون فا و تا می قرشت آزار و رنج
و محنت و آفت را گویند بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد صاحب جامع این را بر وزن
وارفت بمعنی آزار و آفت و رنج گوید و طرز تحریرش بر کاف عربی دلالت کند ۔ صاحب
ناصری بفتح کاف فارسی همزبان برہان (حکیم مختاری در نعت گوید ؎) بر گرفت از ره
بهشت آگفت ؛ در پیغمبری به بست و برفت ؛ صاحب سروری گوید که بفتح کاف نیز آمده
و فرماید که چون سلطان سنجر در حالت گوی بازی از اسپ بیفتاد استاد معزّی فی البدیهه
گفت (؎) شاها ادبی کن فلک بدخو را ؛ کاگفت رسانید رخ نیکو را ؛ گر گوی گنه کرد
بچوگانش زن ؛ ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را ؛ صاحب پهلوی هم ذکر این کرده صاحب
مؤید فرماید که بکسر کاف است کذا فی لسان الشعرا و قیل بضمّ کاف فارسی صاحب رشیدی
این را بکاف تازی آورده گوید که بفتح کاف آسیب و رنج و بضم کاف لغتی است در آگوفت
که کوفت مخفّف آنست ۔ صاحب جهانگیری هم سندی آورده (ابوالفرج ؎) چون صبح

برافگند ردائی از زلف بنفشہ بصد حیلہ و برخاست تبفت ؛ گفتم کہ مرو ولیک گفتند برفت ؛ دیدم کہ دمید صبح و آمد آگفت ؛ صاحب شمس ہم ذکر این کردہ است و صراحت کاف نکرد کہ تازی است یا عجمی (اردو) آزار۔ رنج۔ مذکر۔ محنت۔ آفت۔ مونث (دیکھو آزار و آفت) (امیر ص) صحبت مردم بجیں مین بہلتا نہین دل ؛ لاکھ تصویرین ہون پر رنج ہے تنہائی کا ؛ (ولہ ص) وصل کی دولت میسر کوئی ہوتی ہے بزور ؛ بیستون مین رائگان فرہاد کی محنت ہوئی ؛ ۔

آگفت آمدن | استعمال بمعنی آفت رسیدن سند این از کلام ابو الفرج بر لفظ آگفت گذشت (اردو) آفت آنا۔ دیکھو آفت آمدن۔ (۵۵۶)

آگفت برگرفتن | استعمال۔ آزار و رنج دور کردن سند این از حکیم مختاری بر لفظ (آگفت) مذکور شد (اردو) آفت ٹالنا۔ بقول امیر مصیبت سے بچانا۔ مشکل آسان کرنا۔ (۵۵۷)
جیسا کہ قلق نے لکھا ہے (ص) مین اس آفت کو ٹالے دیتی ہون ؛ ڈر تمہارا نکالے دیتی ہون ؛

(۵۵۸) آگفت رسانیدن | استعمال۔ بمعنی آزار و رنج رسانیدن سند این از کلام استاد عسجدی منوچہری بر لفظ آگفت گذشت (اردو) آزار پہنچانا۔ ازار پہنچانا (امیر) کسی کو ہاتھ اور زبان سے آزار نہ پہنچاؤ ؛

آگن | بقول صاحب برہان با کاف فارسی بر وزن دامن بمعنی آگندنی باشد مثل انچہ در جامہ و لحاف و بالش کنند از پنبہ و پشم وغیرہ و بمعنی پر کنندہ کہ فاعل پر کردن باشد۔ صاحب سروری گوید کہ انچہ جوف جامہ وغیر آن بآن پر کنند و امر است از مصدر آگندن و اسم فاعل ہم باشد بقول صاحب رشیدی بکسر کاف و نون ترجمہ حشو باشد و امر بہ پر کردن و پر کنندہ (ناصر خسرو

از سروری ﷺ) خری آموختست آنکس که بفرمودت ؛ که همیشه شکم و معده همی آگن : از حکیم سیستانی از ناصری) شاد بلخ آسے وخسرو آئین نشین ؛ همچو پیه گنجهای خویش باگن : صاحب نوادر بذیل مصدر آگندن ذکر معنی دوم کرده مولّف گوید که (۱) حاصل بالمصدر آگندن است (۲) امر از مصدر آگندن دیگر هیچ آنچه صاحبان برهان و سروری و رشیدی این را بمعنی پرکننده گویند عجب است بقاعدهٔ فرس تا آنکه صیغهٔ امر بعد اسمی مرکّب نشود افادهٔ معنی فاعل نمی کند و غیر این تا آنکه سند استعمال بنظر نیاید اعتبار را نشاید (اردو) (۱) بهرتی - اسم مؤنث بقول صاحب آصفیه حشو - بهراؤ - آگنه وه چیز جو کسی چیز کے اندر بهری جاسے (۲) بهرنا - بهر دینا - کے مصدر سے امر (بهر) (بهر دے) -

آگنج | بقول صاحب برهان بکاف فارسی (۱) بمعنی پر و مملو و (۲) روده و امعای گوسفند هم هست که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب گویند صاحب جامع فرماید که بروزن آرنج پر و مملو باشد صاحب پهلوی بر ذکر معنی دوم قانع صاحب جهانگیری و شمس ذکر هر دو معنی کنند (سیف اسفرنگی ﷺ) چون لنگ خر مرده و را مغز پر آفت ؛ چون روده ناشسته و را روی گه آگنج ؛ نسبت معنی دوم فرماید که نام آن رودهٔ آگنج است یعنی رودهٔ پرکرده - امّا صاحب پهلوی سندی که از شمس فخری آورده مؤید برهان است (ﷺ) خوری برخوان گیتی هرچه خواهی ؛ ابا و قلیه و حلوا و آگنج : صاحب رشیدی بحوالهٔ سامانی گوید که بضم کاف است و گنج مخفّف آگنست بمعنی گنجاینده لهذا روده که گوشت و ادویه آگنده باشند آنرا امبار گویند و روده که از برنج و گوشت پر کنند آگنج خوانند صاحب مؤید بحوالهٔ ادات الفضلا

گویدکہ بکاف عربی بمعنی قلابہ وبکاف فارسی بمعنی دوم متذکرۂ برہان۔ (اردو) بقول صاحب جامع اللغات (۱) یہ مرادف ہے آگندہ کا معنی بھرا ہوا۔ پُر کیا ہوا (۲) بکری کی آنتیں جو گوشت اور مصالح سے بھر کر دم دیجاتی ہیں۔ یہ ایک قسم کی عجمی غذا ہے۔

آگند | بقول صاحب برہان بروزن پابند (۱) ماضی آگندن وپر کردن باشد یعنی پر کرد وانباشت و (۲) بمعنی پر کردہ شدہ ہم آمدہ است و (۳) پر کردنی را نیز گویند مولف گوید کہ طرز بیان قابل اطمینان نیست آگند بروزن پابند ماضی آگندن است نہ پرکردن و اسم مفعول آگندن آگندہ باشد و محقق آن آگند و نشیت معنی سوم عرض میشود کہ مرادف آگن کہ گذشت و (۴) بفتح کاف فارسی و نون مضارع آگندن۔ صاحب ناصری بمعنی سوم قانع صاحب سروری صرف معنی اوّل و دوم را بیان کردہ و سند عزّ الدین شروانی آوردہ (سلے) سائل بسوالی از در تو: صد گنج زرّ و سیم آگند: (رودکی ۵۲) نشان پشت منست آن دو زلف مشک آگین: نشان جان منست آن دو چشم سحر آگند: صاحب رشیدی بذیل مشتقات آگندن ذکر این کردہ بمعنی دوم۔ صاحب شمس بذکر معنی دوم گوید کہ (۵) بالفتح نوجوان و تنہ میان و نازک اندام باشد دیگر کسی ذکر این نکرد۔ صاحب نوادر بذیل مصدر ذکر این کردہ صراحت معنی سوم ہم کند (اردو) (۱) بھرنا کا ماضی (بھرا) (۲) اسم مفعول بھرا ہوا (۳) دیکھو آگن (۴) بھرنا کا مضارع بھرے (۵) نوجوان۔ نازک اندام۔ نازک بدن (آصفیہ) (مجروح ۵) بچیے اغیار کی نظر نہ لگے: چشم بد دور نوجوان ہو تم: (ذوق) دیوے خراش دل کو نہ کیونکر وہ نازنین: رکھتی ہے خار سیکڑوں نازک بدن کی شاخ:

آگندن بقول صاحب برہان مصدر است بمعنی پر کردن و انباشتن - صاحب بحر بفتح کاف فارسی فرماید کہ اگرچہ کامل التصریف است مگر صیغۂ اسم فاعل نیامدہ و مضارع این آگنید - صاحب موارد المصادر کہ پابند بیان مضارع ہر مصدر است مضارع این را ترک کرد صاحب نوادر گوید کہ ماضی این آگند و امر این آگن است و آگنندہ را ذکر کند و گوید کہ مرادف آگنش باشد یعنی پر کردنی - در این تائید قول صاحب بحر است کہ بالاند کورشد یعنی اسم فاعل این نیاید - بقول لش مفعول این آگندہ - صاحب سروری ہم ذکر این مصدر کردہ بمعنی با برہان متفق و سندی پیش می کند (ﮯ) ہمیان تا کی آگندن زر - زنقد علم دل را کن منوّر - و صاحب پہلوی و رشیدی - وشمس - ہمزبانش - صاحب مؤید فرماید کہ آگندن بمعنی شکن ساختہ گردانیدن ہم - معنی آخر را کسی از اہل لغت ذکر نکرد و محتاج سند باشد (اردو) بھرنا - بھر دینا - پر کر دینا (آصفیہ) (ﮯ) بہار آئی ہے بھر دے بادۂ گلگون سے پیمانہ - رہے لاکھوں برس ساقی ترا آباد میخانہ -

آگندن در خاک (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب موارد المصادر دفن کردن چنانکہ فردوسی گوید (ﮯ) مرا مردہ در خاک مصر آگنید - زگفتار من ہیچ بر آگنید (اردو) دفن کرنا - گاڑنا - رند (ﮯ) چھوڑ کر مجھکو سکتا تم اگر گھر جاؤ - مجھے پیٹو مجھے گاڑو مرا مردا دیکھو -

آگندہ بقول صاحب برہان بر وزن سازندہ (۱) بمعنی پر کردہ شدہ و (۲) طویلہ و اصطبل و پایگاہ را نیز گویند و (۳) آخور دواب را ہم گفتہ اند کہ بعربی معلف خوانند و بعضی باین معنی بضم کاف آوردہ و (۴) بمعنی فربہ و بزرگ نیز آمدہ و (۵) بمعنی آباد کردن و معمور ساختن ہم ہست - صاحب مؤید با کاف فارسی

مفتوح ذکر معنی اوّل وسوم کند۔ صاحب برهان
جامع این را بروزن پاینده نوشته گوید که
مصدر این آگندن وآگنیدن باشد وبمعنی
اوّل ودوم وچهارم وپنجم با برهان متّفق صاحب
سروری فرماید که بکاف فارسی بوزن تابنده
وضم کاف نیز اصطبل باشد یعنی طویله وبجای
دیگر مکرّراً ذکر این کند که بوزن تابنده پرساخته
وانباشته باشد (حکیم سوزنی ۵۰) سائل فراز آئد
زلف رادتو در روز بزم ❊ بدر ها گیرند آگنده
بزر جعفری ❊ (ابوالعباس ۵۱) روز با گنده
شدم یافتم ❊ آخر خون با تله سفلگان ❊ صاحب
جهانگیری با کاف عجمی مفتوح وبنون زده و
دال مفتوح وهای مختفی ذکر معنی اوّل ودوم
وچهارم می کند (حکیم سوزنی ایضاً ۵۲) لولو افشان
کند دو جزع مرا ❊ عشق آن لعل لولو آگنده ❊
وان وگر کند کان در آن حجره ❊ برسگیران چو
خر در آگنده ❊ (وله ۵۳) خواه سر خر تو باش
خواه هم خر ❊ خواه با آگنده باش خواه بصحراء
(حکیم فردوسی فرماید ۵۴) چو آن خوب رخ
میوه اندر گزید ❊ یکی در میان کرم آگنده دید ❊
صاحب رشیدی بذیل آگندن ذکر این کند
بمعنی اوّل وبذیل (ممدوده مع الکاف العربی)
نویسد که آگنده (بفتح کاف وقیل بضم) طویله و
اصطبل است وهر دو سند حکیم سوزنی را که بالا
مذکور شد نقل کند ودر آن آگنده را با کاف
تازی نویسد صاحب شمس بفتح سوم بمعنی اوّل و
ودوم قانع۔ صاحب نوادر بذیل مصدر آگندن
ذکر این کرده معنی اوّل را نوشت مؤلّف
گوید که مصدر این که گذشت بفتح کاف فارسی
است پس مفعولش را بروزن سازنده گفتن
صحیح نباشد صاحبان مؤید وجهانگیری این را
بفتح سوم مطابق قیاس نوشته اند صاحب رشیدی
هم به تخصیص معنی اول با اینها متّفق است وبخیال
مؤلّف معنی چهارم حقیقی نباشد بلکه معنی مرادی

است و بایں معنی ہم کاف فارسی را مفتوح باید گرفت
نسبت معنی دوم غلبۂ اہل لغت بر کاف فارسی
مکسور است معنی پنجم بیان کردۂ محقق تبریزی را
بندہ تسلیم نمی کنم کہ آگندہ بمعنی مصدری آباد
کردن باشد غیر از تسامح برہان دیگر ہیچ اگر مقصود
صاحب برہان از حاصل بالمصدر یعنی آبادی
باشد بلحاظ معنی حقیقی این لفظ جا دارد اما سندی
باید آنچہ محقق جامع آگندہ را مفعول آگندن
آوردہ غور نکردہ (اردو) (۱) بھرنا - کا اسم
مفعول بھرا ہوا (۲) اصطبل - طویلہ بقول بہار
عربی زبان کا لفظ - مذکر - گھوڑے باندھنے
کا مکان - یہ لفظ کسرہ الف اور سکون بائے
موحّدہ سے صحیح ہے (دبیر ۵) اصطبل و ان
تھا دوش نبی کے سوار کا جھولا پڑا ہوا تھا
یہان شیر خوار کا ۔ طویلہ بھی بقول آصفیہ عربی
زبان کا لفظ ہے اردو مین مذکر بولا جاتا ہے
وہ لمبی رسّی جس مین چند گھوڑون کے پاؤن
باندھ دین مجازاً وہ مکان یا عمارت جہان
گھوڑے باندھے جائین لیکن یہ مکان بھی
اکثر لمبا ہوتا ہے یائے معروف کے ساتھ طول
سے مشتق ہے یائے مجہول فارسیون کا تصرف
ہے مؤلّف عرض کرتا ہے کہ ہندیون کا شیخ
سعدی نے ایک جگہ طویلۂ نامردمان بھی باندھ
دیا ہے اور اردو مین بھی بطور مذاق لکھ
دیتے ہین کہ ”کبھی آدمیون کے طویلہ مین بھی
بندھے ہو“ بقول صاحب نفائس گھوڑون
کے گھانس کھانے کی جگہ (۳) چار پایون
کے چرنے کا مقام بقول آصفیہ آخور - اسم
مؤنّث زبان فارسی کا لفظ کھور - پوربی
پکھور جس سے چار پایون کے گھانس کھانے
کی جگہ مراد ہے - دکن مین اسکو گاریان کہتے
ہین (۴) فربہ بقول آصفیہ لاغر کا مقابل موٹا
جسیم لحیم شحیم - تیار - سنڈا - خنگار (۵) آبادی
مؤنّث - دیکھو لفظ آبادی -

آگنده گوش (اصطلاح) بقول صاحب برہان بضم کاف فارسی (دوم) وسکون واو وشین قرشت بمعنی (۱) آلوده دامن است که کنایه از گناه گار وعاصی باشد و (۲) مردمان کر و ناشنوا و (۳) چیزی در گوش آگنده را نیز گویند صاحب جامع بذیل لفظ آگنده ذکر ہر سه معنی کرده صاحب بحر عجم به بیان ہر سه معنی بالا گوید که (۴) کسی که نصیحت نشنود - صاحب ناصری نوشته که کنایه باشد از کر که گوش او نشنود و نصیحت بروی سود نکند (وله ۵۴) بفریاد تا بر نداری خروش ؛ سخن نشنود مرد آگنده گوش ؛ صاحب رشیدی وشمس بحواله اداة بمعنی دوم قانع اسد الله خان غالب در قاطع برہان از معنی اول انکار بحث می کند مولف گوید که معنی سوم لفظی وحقیقی است ومعنی دوم وچہارم از قبیل کنایه امّا معنی چہارم را با ناشنوای نصیحت مخصوص کردن درست نیست بلکه ہر کس که نصیحت بگوش او اثر نکند وبغفلت از حال دیگران برخلاف فریضه خود خبر ندارد - آگنده گوش است صورت اول را سعدی آورده (ع) ز قول نصیحت گر آگنده گوش ؛ درین مصرع ہم آگنده گوش بمعنی حقیقی است یعنی گوش بندکرده واز معنی مصرع کامل (نصیحت ناشنیدن) پیدا میشود - وصورت ثانی را صاحب ناصری منظوم کرده که بالا مذکور شد وشک نیست که نتیجه صورت آخر الذکر گنه گاری است چنانکه صاحب قاطع القاطع گفته امّا این را معنی آگنده گوش قرار دادن سند میخواہد وممکن است که متقدمین در محاوره استعمال این کرده باشند ومحققین تبریز از ان آگاه باشند ولیکن معاصرین زباندان فی زماننا گنه گار را آگنده گوش نمی گویند پس کر بمعذوری آگنده گوش است وغافل به تعمد (اردو) (۱) آلوده دامن بقول امیر گناہگار (بحر ۵) اگر آب ندامت کارگر ہوگا گناہوں کو ؛ بہت آلوده دامن ہوں نگاه کرم

آشست و شو برسون ؛ (۲) بہرالقول آصفیہ وہ شخص جس کی قوّت سامعہ جاتی رہی ہو صاحب آصفیہ نے اسی لفظ پر آگندہ گوش اور گران گوش کا بھی ذکر کیا ہے - (۳) کسی ضرورت سے کان مین کوئی چیز رکھا ہو شخص جس کی وجہ سے اسکو سنائی نہ دے (۴) وہ شخص جس کے کان پر جون نہ چلے یا جون نہ رینگے صاحب آصفیہ نے (کان پر جون نہ چلنا نہ رینگنا) پر لکھا ہے کہ کسی بات کے سننے کا اثر نہ ہونا کسی بات کی مطلق پروا نہ ہونا - محض بیخبری عمل مین لانا کہا نہ ماننا - غافل ہونا - سنی ان سنی کرنا ذوق ۵) دور کر بالون کو سر پر سے کہے ہے لیلی ؛ پر نہین کان پہ مجنون کے ذرا جون چلتی ؛

آگنش بفتح ثالث وکسر نون وسکون شین نقطہ دار (۱) بمعنی پرکردن باشد و (۲) بمعنی ہر چیز کہ درون چیزہا را بدان پرکنند وبعربی حشو خوانند مؤلّف گوید کہ مقصود برہان از معنی اوّل حاصل بالمصدر آگندن وآگنیدن باشد وصاحب ناصری صراحت کند چنانکہ از آراستن آرایش است ومرادف آگنہ صاحب سروری ہم ذکر این کردہ از کلام حکیم سنائی سند پیش می کند (ع) جزرہ خلق - آگنش روزگار نیست ؛ صاحب نوادر بذیل مصدر آگندن وآگنیدن فرماید کہ آگندہ وآگنش وآگنہ مرادف یکدیگر است بمعنی دوم یعنی پنبہ وپشم و مانند آن کہ بدان بالش ونہالی وغیر آن پرکنند صاحب شمس گوید کہ برآوردن وپرکردن دیوار وخزانہ بسیار تعجّب است از طرز بیانش مقصودش خزانہ نباشد کہ برای بنیاد دیوار زمین راکندیدہ از سنگ پرکنند پس چیزی کہ در پرکردن آن مستعمل مشود آنرا ہم آگنش نامند صاحب رشیدی آوردہ کہ آنچہ بدان چیزی پرکنند چون پنبہ وپشم - ترجمہ حشو است (اردو) (۱) دکن مین بھروائی اور بھرت کہتے ہین جیسے "مکان کا پایا تو کھودا گیا ہی

لیکن بھروائی باقی ہے یا بھرت باقی ہے"۔
اہل لکھنؤ اور دلّی اسکو بھروانا کہتے ہین جو پُری
کا ترجمہ ہے (۲) دیکھو آگن ۔

آگننده | بفتح کاف فارسی بقول صاحب
نوادر که بذیل مصدر آگندن نوشته مرادف معنی
دوم آگنش اگرچه لفظاً مثل اسم فاعل مصدر مذکور
می نماید ولیکن از مصدر آگندن اسم فاعل
نیامده چنانکه صاحب بحر به مصدر بیان کرده است
که گذشت دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد و حیف
است که صاحب نوادر سندی پیش نکرد۔

آگنه | بقول صاحب برہان بفتح ثالث و نون
معنی آخر آگنش است و آن چیزی باشد مانند
پشم و پنبه که در بالش و نہالی و لحاف و امثال آن
پر کنند و محلوجی که درمیان آستر و ابره جامه
گذارند صاحب برہان و جامع صراحت کاف
فارسی نکرد۔ امّا صاحبان مؤید و سروری و
رشیدی صراحت آن کرده اند (سوزنی ؎)
شد زمستان و زجودت بنه هیچم اہم ؛ ابره و آستر
آگنه می خواہم ؛ حاصل این است که مرادف
آگن باشد که گذشت۔

آگنیدن | بقول صاحب بحر عجم و برہان
باکاف فارسی وکسر نون مرادف آگندن که
گذشت (کامل التصریف) مضارع این
(آگند) (شیخ اوحدی ؎) آنکه اندر جہان
ندارد گنج ؛ چون توان آگنیدنش در گنج ؛ صاحب
نوادر ہم ذکر این کرده ماضی این آگنید و اسم
مفعول۔ آگنیده (شاکر بخاری ؎) ہنم در
کشور عشقت خنیده ؛ ولی از مہر رویت آگنیده ؛
صاحبان رشیدی و برہان اسم مفعول این مصدر را
بطور خاص ذکر کرده اند و از معنی بیان کرده
شان می کشاید که بجز معنی مفعولی آگندن
چیزی دیگر نیست۔ صاحب سروری ہم
بذیل لفظ آگنده آگنیده را ہم نوشته (اردو)
دیکھو آگندن۔

آگور | بقول صاحب برہان باکاف فارسی بر وزن ساطور خشت پختہ را گویند و آجور معرب آنست صاحبان ناصری و سروری وجہانگیری و جامع وشمس و انند ذکر این کرده اند۔ (حکیم سنائی ؎) خانۂ چرخ را بگوشیدی ⁂ بگچ آگور نقش پوشیدی ⁂ آن گچ آگور کرده خانۂ دین ⁂ وین بیاراستہ بنور یقین ⁂ (مسعود سعد ؎) بر در و بام برف پنداری ⁂ پختہ گچ و گشتہ آگور است ⁂ (ابن یمین ؎) آہک کافور وش اندوده بر آگور او ⁂ خشت زرین را مطلا کرده گوئی لسیم ⁂ صاحب رشیدی گوید کہ مرادف آگر است و بحذف الف ہم آمده صاحب مؤید گوید کہ خشت پختہ را گویند گچ آگور کرده یعنی بالای خشت گچ مالیده کذا فی الادات و در شرفنامہ است کہ در لسان الشعرا بر وزن ناسور مصحّح ست (اردو) دیکھو آگر کا نمبر (۲)

آگوش | بقول برہان باکاف فارسی بر وزن و معنی آغوش است صاحبان ناصری وجہانگیری و جامع و سروری و پہلوی و رشیدی و شمس و مؤید و بہار و انند و نوادر ذکر این کرده اند (جلال الدین فضل اللہ بخاری گوید ؎) در مجلس ما گلی و خاری باشد ⁂ آگوش آگوش مرغزاری باشد ⁂ سرتا سر اگر پلاس و کرباس بود ⁂ این اکسون کلاه داری باشد ⁂ (مسعود سعد در تعریف پیل ؎) گاه باشد گرفتہ برگردن ⁂ گاه گردش کشیده در آگوش (میر خسرو ؎) شاه بر و پیش چو نظر کرد چست ⁂ کرد در آئینۂ خود در ره ادرست ⁂ گرم فرو جست ز تخت بلند ⁂ کرد با آگوش تن ارجمند ⁂ (اردو) دیکھو آغوش۔

آگوشیدن	بقول صاحب برہان بر وزن و معنی آغوشیدن بقول صاحب بحر مرادف آغوشیدن (سالم التصریف) مضارع این (آگوشد) صاحب رشیدی و نوادر با آغوشیدن

این را نوشته صاحب سروری هم ذکر این کرده (اردو) دیکھو آغوشیدن

آگون | بقول صاحب برہان بر وزن و معنی واژون و نگون باشد چه سرآگون سرنگون را گویند صاحب برہان صراحت کاف فارسی نکرده امّا صاحب ناصری این را بذیل کاف فارسی نوشته میفرماید که آگون بمعنی سرآگون و سرنگون باشد و صاحب جامع با او همزبان (اردو) واژون - بقول آصفیه زبان فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل بمعنی اوندھا سرنگون (صفت)

آگه | بفتح کاف فارسی و سکون های هوز مخفّف آگاه باشد اکثر اہل لغت بر لفظ آگاه ذکر این کرده اند صاحب انند بحواله فرہنگ فرنگ هم نوشته است و جمع این آگهان آمده (بیدل ۵۲) بی تمیزی از مذلّت فارغ است ؛ بار حاجت نیستی آگه غناست ؛ (ظهوری ۵۲) بر بگذر صبا آگهان چه بهوشند ؛ زخود تهی شده پر آرزوی آغوشند ؛ (اردو) آگه - بقول آصفیه بر لفظ آگاه - اس کا مخفّف آگه بھی مستعمل ہے (آتش ۵) شب آدینه بھی آتا نہین گور غریبان پر ؛ ہنوز آگه نہین وه شمع روشکین نوازی سے ؛ (ظفر ۵) وا سے کس شوخ ستمگر سے لگا دل اپنا ؛ که نه ہے مہر سے آگه نه وفا سے واقف ؛

آگه بودن | استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفّف آگاه بودن است که گذشت (حسرت مشهدی ع) کسی آگه ز ارباب صفا هرگز نمی باشد (ظهوری ۵) نبودم آگه از لب های خشک دجله و جیحون ؛ وگر سیلاب حسرت دیدهٔ تر بر نگرداند ؛ (وله ۵) آگه از حال محرم خویشم ؛ دشمن آگه مباد از حالم ؛

آگهیج | بقول صاحب ناصری مرادف آگخ باشد که گذشت حیف است که صراحت حلیه

لفظ نکرد و سندی هم پیش نظر مود دیگر اہل تحقیق ازین ساکت - مخفی مباد که بعض اہل لغت ہمین لفظ را بالف ممدوده و فتح کاف فارسی و سکون حای حطی و جیم عربی بهمین معنی نوشته اند که گذشت و صاحب جهانگیری بر آن لفظ گفته که در پارسی حای مهمله نیاید صاحب ناصری درین لفظ حای حطی را با های هوّز بدل کرده است و آگج را ذکر نکرده پس در لفظ آگهج هم کاف فارسی را مفتوح و های هوّز و جیم عربی را ساکن توان گرفت -

آگه ساختن استعمال - بقول صاحب آصفی - مرادف و مخفّف آگاه ساختن که گذشت (علی خراسانی ؎) بر مسند عیش و طرب چون شاخ گل افتاده است ؛ باد صبا سازد مگر از سوز دلها آگهش ؛

آگه شدن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفّف آگاه گشتن که گذشت (ظهوری ؎) عطر در چین طرّه می دزدی ؛ آگه از دزدی صبا شده ؛

آگه گردیدن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفّف آگاه گردیدن که گذشت (سنجر کاشی ؎) بسوی او نه بنیم سیر تا آگه نگردی تو ؛ خدا از پیش چشم من ترا اے غیر بر دارد ؛ شرف قزوینی (ع) چنان گوئی جواب من کزان گردد رقیب آگه ؛

آگه گشتن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفّف آگاه گشتن است که گذشت (خسرو دهلوی ؎) پای بر آتش که از اختر گذشت ؛ چشم کس از پای وی آگه نگشت (بیدل ؎) بهرزه در پردهٔ من وداغ غرورا و هام پیش بردی ؛ نگشتی آگه که در دماغ هوای جاه که می خراید ؛

آگهی بفتح کاف فارسی بقول صاحب مؤید و آصفی و بهار مخفّف و مرادف آگاهی

است کہ گذشت - بہار گوید کہ بالفظ آوردن و بودن و دادن و شنیدن و یافتن مستعمل و موئف گوید کہ این بقدر تلاش اوست سند این بذیل ملحقات می آید حاصل بالمصدر آگہیدنست کہ گذشت

آگہی آوردن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاہی آوردن است کہ گذشت (خواجہ شبیر از سہ) برید باد صبا دوشم آگہی آورد ؛ کہ روز محنت و غم رو بکوتہی آورد ؛

آگہی بخشیدن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاہی بخشیدن باشد کہ گذشت (حزین اصفہانی سہ) آگہی بخشست عالم پند دہ بینا ئیم ؛ در سر مغرور کم از ہوشیاری نیستم ؛

آگہی بودن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاہی بودن کہ گذشت (جلی غرجستانی سہ) اے کاش بودی آگہی دیرا زین حال رہی ؛ کز صبر دارم دل تہی در عشق وا زگمرہی ؛

آگہی جستن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاہی جستن کہ گذشت (نصیر ہمدانی نثر) لابہ کنان خبر گرفتم و از سر کار آگہی جستم

آگہی دادن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاہی دادن کہ گذشت (رضائی اصفہانی سہ) تا کے خرد بوسوسہ ام گمرہی دہد ؛ کو غفلتی کہ از تو مرا آگہی دہد (خسرو دہلوی ع) آگہے داد بکار آگہان ؛

آگہی داشتن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاہی داشتن است کہ گذشت (فارغی ہروی سہ) گر یار نشد فارغی از حال تو آگہ ؛ او آگہی از حال پریشان کہ دارد ؛

آگہیدن بقول صاحب بہار عجم مخفف و مرادف آگاہیدن کہ گذشت (کامل التصرف) مضارع این (آگہد) و حاصل بالمصدر این آگہی

آگہی رسیدن استعمال بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاہی رسیدن است کہ گذشت (نظامی سہ) چو زین داستانم رسید

آگہی ؛ به ارتخت من باشد از من تہی ؛

(۷۵۷) **آگہی ساختن** استعمال - مرادف آگاہی کردن است که گذشت (بیدل ؎) کیست تا ساز دزراه و رسم ہستی آگہی ؛ عشق خاکم راز صحرای دگر آورده است ؛

(۷۵۸) **آگہی صورت بستن** مصدر اصطلاحی - حاصل شدن آگاہی باشد چنانکه بیدل گوید (؎) بی گداز نیستی صورت نه بندد آگہی ؛ شمع این محفل سراپا سرمه است از یک نگاه ؛ (اردو) آگہی حاصل ہونا۔

آگہی یافتن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاہی یافتن که گذشت (فردوسی طوسی ؎) برفتند تا مرز توران زمین ؛ ہمی آگہی یافتندش چنین ؛ (ابن یمین ع) گراز خود آگہی یابی بگوی نیستی در شو ؛

آگیدن بقول صاحب ہفت قلزم بفتح اوّل بالف کشیده وکسر کاف فارسی بمثنّاة تحتانی رسیده و فتح دال مہمله و نون زده بمعنی انباشتن و پرساختن باشد مرادف آگندن که گذشت دیگر کسی ذکر این نکرده۔

(الف) **آگیش** بقول صاحب برہان بکسر ثالث وسکون تحتانی وشین قرشت (۱) بمعنی در آویخته باشد چنانکه اندرآگیشد یعنی اندر آویخت و چنگ در چیزی زده و درازکرده را نیز گویند (۲) و درازکردن و درآویختن بچیزی ہم ہست - صاحب ناصری این را ذیل کاف فارسی نوشته صاحب جہانگیری و جامع بر معنی دوم قانع و بقول صاحب سروری و رشیدی آویخته و درازکرده - صاحب نوادر این را ذیل مصدر آگیشیدن نوشته فرماید که شله و درآویخته و چنگ زده در چیزی و درازکرده مؤلّف گوید که ....

(ب) آگیشیدن مصدر است و بقول صاحب نوادر بروزن پاپیچیدن بمعنی درآویختن و چنگ زدن بہ چیزی و دراز کردن۔ (آگیشید) ماضی او کذا فی البرہان (چنانکہ بذیل لفظ آگیش مذکور شد) صاحب موارد صراحت کند کہ (آگیشد) مضارع اوست و (آگیش) حاصل بالمصدرش و مؤلف گوید کہ صیغۂ امر ہم (حکیم رودکی ؒ) توشۂ جان خویش ازو بربای پیش کاید ترا مرگ پای آگیش ؛ مؤلف گوید کہ آنچہ صاحب برہان بر آگیش چنگ دراز کردن و درآویختن نوشتہ مقصودش از حاصل مصدریش نباشد و آنچہ صاحب نوادر آگیش شامل آگیشیدن نوشتہ صحیح نباشد (اردو) (الف) ب کا حاصل بالمصدر (ب) لپٹنا۔ لپٹ جانا۔ بھڑنا۔ بھڑ جانا۔ پنجہ مارنا۔ ہاتھ مارنا۔ ہاتھ بڑھانا (انوراز آصفیہ ؒ) پیٹنا۔ ہے غبار از کسی کا ؛ بچائیگا کوئی دامن کہانتک ؛ (سودا ؒ) چاہے بھڑا اس صف مژگان سے آج ؛ دل تو بڑا اساہی جگر کر گیا ؛

آگین بقول صاحب برہان بروزن آمین (۱) بمعنی مالامال و آگندہ باشد و (۲) بمعنی فربہ نیز آمدہ کہ نقیض لاغر باشد۔ صاحب ناصری گوید کہ پر و آغشتہ و انباشتہ (فرخی ؒ) شکستہ زلف تو تازہ بنفشۂ طبری است ؛ رخ دو عارض تو تازہ لالہ و نسرین ؛ تو لالہ دیدی شمشاد پوش و سنبل تاج ؛ بنفشہ دیدی عنبر سرشت و مشک آگین ؛ (قطران تبریزی ؒ) شد از شگوفہ ہمہ شاخسار لولو بار ؛ شد از بنفشہ ہمہ جویبار مشک آگین ؛ صاحب جہانگیری ہم برایں معنی از کمال اسمعیل سند آرد و برہمین یک معنی قانع (ؒ) زبسکہ عنبر و مشک است تودہ بر تودہ ؛ دماغ و دانش و اندیشہ عنبر آگین است ؛ مؤلف گوید کہ درین ہر سہ شعر کہ برای

معنی نمبر (۱) پیش شد لفظ آگین بمعنی آگنده نیست بلکه بقاعدهٔ فارسیان صیغهٔ امر مصدر آگیندن که آگین است بعد اسمی جمع شده افادهٔ معنی مفعول کرده است قائل آمّا از کلام خاقانی سندی بدست آمده است که افادهٔ معنی نمبر (۱) کند (ع) زرّین همای چتر سپهر پشت با بے بال چون حواصل آگین چه ماندهٔ؛ بقول صاحب سروری مرادف همان آگن که گذشت مؤلّف گوید که (۳) امر باشد از مصدر آگیندن که می آید (سراج الدین راجی ع) دو زمشک و عنبر آگین؛ جهان را کن زخطّت عنبر آگین؛ صاحب برهان جامع همزبان برهان قاطع۔ صاحب مؤیّد این را مشتق از مصدر آگندن گوید بخیال مؤلّف تسامح اوست زیرا که امر آگندن۔ آگن باشد بدون یا و امر آگیندن۔ آگین۔ فرماید که بمعنی پر و مالامال و پرکن و (۴) پرکننده صاحب نوادر این را مرادف آگنش و آگنه و نیز بمعنی پر کرده شده گوید و سند سراج الدین راجی پیش می کند که بر معنی سوم مذکور شد و نیز از استاد رودکی سندی دیگر هم پیدا کرده (ع) بسان پشت من است آن دو زلف مشک آگین؛ بسان حال منست آن دو چشم سحر آگند؛ مؤلّف گوید که ادعایش باسناد تعلقی ندارد و صاحب موارد المصادر درین خصوص همقدم بهار است و ما می گوئیم که در تسامح هم همقدم اوست صاحب رشیدی فرماید که آگن و آگین و آگنه و آگنش مرادف یکدیگر و پرکننده و امر به پر کردن۔ حاصل این است که بقول صاحب نوادر و رشیدی معنی (۵) هم پیدا میشود یعنی آنچه بدان چیزی پر کنند چون پنبه و پشم مگر تا آنکه سندش بنظر نیاید اعتماد را نشاید (اردو) (۱) پُر۔ بقول آصفیه بھرا ہوا۔ (۲) فربه دیکھو آگنده کا نمبر ۴ (۳) بھر۔ بھرنا کا امر (۴) بھرنے والا۔ بھرنا کا فاعل (۵)

بھرتی - بھراؤ - دیکھو آگن -

آگیندن | بالف ممدوده وکاف فارسی مکسور ویا ونون ساکن ودال مفتوح بقول صاحب موارد المصادر مرادف آگندن وآگنیدن است که گذشت مضارع این آگیند وامر این آگین لفظ گذشته متعلق ازہمین مصدر است دیگر کسی ذکر این نکرد -

الف ممدوده بالام

آل | بقول صاحب برہان بسکون لام بروزن زال (۱) سرخ نیم رنگ را گویند و (۲) نام مرضی است مہلک که زنان نوزائیده را تا ہفت روز واقع میشود و اعتقاد عوام آنست که جنی باشد باین نام که مزاحمت بزنان نوزائیده میرساند و (۳) نوعی از ماہی ہم ہست و (۴) در عربی سراب را گویند و آن بخاریست آب نما و (۵) بمعنی اولاد و عشیرت و قوم ہم آمده و (۶) چیزی که مانند سراب در صبح و شام نمایان میشود و (۷) بترکی مہر و نگین پادشاہان باشد و (۸) بترکی امر ستدن ہم یعنی بستان و (۹) در ہندی نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود و بدان جامه رنگ کنند و در دواہا نیز بکار آید - صاحب ناصری بذکر معنی اول صراحت معنی دوم چنین کند که درین مرض خون از جسم مریضه بکثرت خارج میشود و نسبت معنی ہفتم فرماید که در اصل آل تمغا - مہر سرخ را گویند و گاہی بجہت تخفیف تمغا را گذاشته آل گویند و ذکر معنی نہم ہم فرموده و بس صاحب سروری نسبت معنی سوم فرماید که آن ماہی در رمہ دار است و آنرا قزل آل نیز گویند و معنی اول و دوم را ہم ذکر کنند فقط صاحب برہان جامع ذکر معنی اول و دوم و سوم و چہارم کرده بہ پنجم گوید که اولاد نجیبان باشد و نسبت

معنی ششم بیان کردہ برہان فرماید کہ شرابی کہ صبح و شام بخورند (مؤلف گوید کہ عجبی نیست کہ مقصود برہان قاطع ہم ہمین باشد و کاتبان چاپکدست شراب را سراب کردہ اصلاحی در عبارت ہم فرمودہ باشند) وختم کلامش بر معنی ہفتم - صاحب جہانگیری بتصدیق معنی اوّل و دوم نسبت سوم فرماید کہ این قسم ماہی را وآل و دوآل ہم گویند نسبت معنی چہارم و پنجم و ششم فرماید کہ این ہر سہ معانی لفظ آل در تازی است وخصوصاً نسبت معنی ششم مصدق قول صاحب جامع است کہ شراب است نہ سراب و ذکر معنی نہم ہم کند صاحب رشیدی باتّفاق جہانگیری نوشتہ کہ آل در عربی بمعنی اولاد و اتباع و شخص و سراب و چوب خیمہ آمدہ - کہ معنی دہم ہم باشد) و نسبت معنی ششم یعنی شراب بر جہانگیری اعتراض کند کہ این معنی در قاموس وصراح بنظر نیامد صاحب شمس ذکر ہر ہفت معانی اوّل الذکر و معنی نہم و دہم نیز کردہ است و نسبت معنی پنجم صراحت کند کہ فرزندان و اہل خانہ و اہل دین و تابعان و خویشان را در عربی آل گویند و بر معنی چہارم نویسد کہ سرابی کہ آنرا بفارسی نمایش آب گویند یا سرابی کہ در اوّل و آخر روز از دور بصورت سواران دیدہ میشود (الخ) وارستہ گوید کہ آل معانی بسیار دارد از انجملہ (۱) سرخ نیم رنگ و متاخرین سرخ مطلق از ند چنانکہ شراب آل - جامۂ آل - گل آل - چہرۂ آل (میرزا قاسم گونابادی در مدح سلطان ابراہیم میرزا ابن بہرام میرزا گفتہ (از سروری سلہ) در اطلس آل تند و سرکش ؂ ابراہیمی درون آتش ؂ (صائب سلہ) تا چہرۂ تو از مے گلرنگ آل شد ؂ شبنم بروی گل عرق انفعال شد ؂ (ولہ سلہ) رحمی بشیشہ خانۂ دلہای خلق کن ؂ از می مکن دو آتشہ آن رنگ

گوید - پس آل را بمعنی خون گرفتن مجاز باشد کہ معنی حقیقی او مطلق سرخ و سرخ نیم رنگ
بر نمبر اوّل گذشتہ است (ظہوری ؎) طرّۂ شام ندادی بہ تف آہ بخور ؛ گریۂ آل ضرور
است سپیدۂ غازۂ صبح ؛ (ولہ ؎) خوشا تازہ روئی کہ از اشک آلش ؛ بر وبر دہ رعنائی
ماہ و سالش ؛ صاحبان انند و بحر عجم ہم برین لفظ جگر کاوی ہا کردہ اند ولیکن چیزی تازہ غیر از
تحقیق بالا نیست کہ نقلش کنیم (اردو) بقول امیر (۱) آل - زبان عربی کا لفظ اسم مؤنث
سرخ رنگ لال - (جان صاحب ؎) شاہانہ بگیاتی کسم کا یہ رنگ ہے ؛ پکّا ہی رنگ
ہے نہین رنگت مین آل شوخ ؛ (۲) ایک قسم کی بیماری کا نام فارسی مین آل ہے جو زچاؤن
کو عارض ہوتی ہے جسمین ادرار حد سے زیادہ ہوتا ہے جس کو کسم کی بیماری بھی کہتے ہین
(۳) پہلی کی ایک خاص قسم ہے جس کو دکن مین دوالی پہلی کہتے ہین (۴) سراب بقول
صاحب آصفیہ اسم مذکر وہ چیز جو موسم گرما مین عین دوپہر کے وقت زمین شور مین پانی کا
دھوکا دیتی ہے - نمایش آب - مرگ ترشنا وہ کلرّ زمین جو سورج کے سامنے پانی کی مانند
چمکتی ہے بعض لوگون کا خیال ہے کہ اُن آب نما بخارات کا نام ہے جو بیابان مین پانی
کی مانند ہوتے ہین (۵) بقول امیر آل بمعنی اولاد یعنی بیٹا - بیٹی - نسل خاندان جیسے آل
داؤد - آل عمران (مومن ؎) کیون شکر کرین نہ آل داؤد ؛ افسون شہنشہی سکھایا ؛ (۶) شہر آب
(مؤنث) (۷) مہر شاہی آل تمغا انہین معنون مین اردو مین مستعمل ہے (بحر ؎) تفاخر آل تمغا
پہ عبث اولاد آدم کو ؛ نہین ممکن مقدّر کا نوشتہ فرد باطل ہو ؛ (۸) آل زبان ترکی مین صیغہ
امر ہے بمعنی (رلے) (حاصل کر) (۹) آل - بقول امیر ایک مشہور درخت جس کی جڑ سے سرخ

رنگ نکلتا ہے (۱۰) چوب اسم مؤنث بقول صاحب آصفیہ شامیانہ یا ڈیرے کی لکڑی۔ (۱۱) بقول وارستہ آل زبان فارسی مین ایک دریائی جانور کا نام ہے جس کی تصدیق کسی کتاب سے نہین ہوتی (۱۲) خون۔ مذکر۔

آلا بقول صاحب برہان وجامع وجہانگیری ورشیدی وشمس وسراج بروزن کالا (۱) مرادف آل بمعنی اوّل کہ گذشت (منصور شیرازی ملا) چو چشم ابر شد آلا وروی گل ناری ؛ درآ گون قدح افگن شراب گلناری ؛ صاحب جہانگیری گوید کہ (۲) بعربی جمع الی است کہ بمعنی نعمت باشد (شیخ شیراز ۵۲) پس پردہ بیند عملہای بد ؛ ہمون پردہ پوشد بہ آلای خود ؛ صاحب ناصری بضمن لفظ آل ذکر این ہم کردہ (اردو) (۱) دیکھو نمبر (۱) لفظ آل (۲) نعمتین نعمت اگرچہ عربی زبان کا لفظ ہے لیکن اردو مین مستعمل ہے (مؤنث) (منیر ۵) تقدیر ہو یا ور تو مے ذائقہ فقر ؛ یون بھیک بھی مانگو تو یہ نعمت نہین ملتی ؛

آلاس بقول صاحب برہان وجامع وسروری ورشیدی بسکون سین بی نقطہ زغال وانگشت را گویند صاحب ناصری از سراج الدین راجی سند آوردہ (۵) تاب تہرش تیغ را الماس کرد ؛ برق خشمش کوہ را آلاس کرد (اردو) کوئیلا۔ بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر جلی ہوئی لکڑی کا بجھایا ہوا انگڑا یا کان سے نکالا ہوا سیاہ اور وزنی مادّہ جو کوئیلے کی طرح جلتا اور دراصل نباتی مادّہ ہوتا ہے (بحر ۵) خال مشکین نے دل ایسا ہی جلایا ہے کہ بس ؛ کوئیلون پر بھی یہ دھوکا ہے کہ انگارے ہین آپہی کا قول ہے کہ اگلے شعرا نے بغیر ہمزہ کو لا بھی باندھا ہے اور لکھنؤ مین اب بھی بولا جاتا ہے مگر دہلی کے فصحا لے حال اسے

نکروہ خیال کرتے ہین (سوداؔ) ہلاتا یون ہے یہ کانون کو ہر بار ؎ کہ ڈھونکین نکھپو نسی کو نو نکا ناخن

آلاس کردن استعمال - بمعنی زغال ساختن باشد - سند این از کلام سراج الدین راجی بر لفظ آلاس گذشت (اردو) کوئیلا بنانا۔ (۱۶۰)

آلالہ بقول صاحب برہان و جامع بفتح لام بمعنی لالہ و شقائق باشد و بفتح ہمزہ ہم درست است صاحب ناصری گوید کہ در اصل آل لالہ بودیعنی سرخ لالہ (طاہرؔ) یکی بر زیگرک دیدم درین دشت ؎ بچون دیدگان آلالہ می گشت ؎ ہمی گشت و ہمی گفت ای دریغا ؎ کہ بایدکشتن و ہشتن در این دشت ؎ (اردو) لالہ بقول صاحب آصفیہ (فارسی) اسم مذکر - ایک قسم کے سرخ مشہور پھول کا نام - پوست کا لال پھول - گل کوکنار - شقائق - گل نافرمان وہ پھول جس کے اندر داغ ہوتا ہے - واقعات بابر مین لکھا ہے کہ نواح کابل مین پچاس طرح کا لالہ نظر سے گزرا ۔

آلالہ گشتن استعمال - لالہ شدن باشد سند این از کلام طاہر بر لفظ آلالہ گذشت (اردو) لالہ بنجانا ۔ (۱۶۱)

آلان بقول صاحب برہان بر وزن پالان نام ولایتی و نام محلہ ایست بعضی گویند شہریست در ترکستان و نام کوہی نیز - و بقول صاحب جامع نام ولایتی در آذربایجان و نام شہری در ترکستان و نام کوہی و محلۂ صاحب ناصری فرماید کہ نام ولایتی است از جبال گرجستان و ملوک آنرا کنداج گویند و میان مملکت آلان و جبال قبق قلعہ ایست کہ آنرا باب آلان خوانند خاقانیؔ تف تیغ ہندیش ہند وستانی ؎ علی الروس در روس و آلان نماید ؎ گویند آن ولایت کمال امتیاز دارد - بی مدنیز آمدہ (اردو) ایک ولایت اور

ایک شہر او را یک پہاڑ او را یک محلہ کا نام۔

آلاؤ بقول صاحب برہان وجامع وسروری ورشیدی بسکون واو آتش شعلہ ناک را گویند و بفتح ہمزہ ہم درست است۔ بقول صاحب ناصری مرادف (آلاوہ) بمعنی آتش مشتعل (شیخ آذری ۵) براوج گنبد گردون ازان تباد مہرہ کہ یافت از تف قندیل مرتضی آلاؤ ٭ (اردو) وہ آگ جس سے شعلے نکلتے ہون دیکھو آتش بلند۔

آلاوہ بقول صاحب برہان بفتح واؤ (۱) بمعنی دیگدان و (۲) جائیکہ آتش روشن کنند و (۳) دو پارہ چوب را نیز گویند کہ اطفال بدان بازی می کنند یکی بزرگ بقدر سہ وجب و دیگری کوچک بمقدار یک قبضہ و سرہاے چوب کوچک تیز می باشد صاحب ناصری (۴) اینرا مرادف آلاؤ گوید و از شیخ آذری سند آرد (۵۴) زچشمان این قدر اخگر ببارم ٭ کہ گیتی سربسر آلاوہ گیرد ٭ صاحب جامع را با برہان اتفاق است نسبت معنی سوم فرمائد کہ دستۂ چالیک باشد کہ دو چوب بازی اطفال است۔ صاحب رشیدی ہمزبان ناصری است وسندی دیگر ہم از بابا طاہر پیش کردہ (ع ۴) زآہم ہفت چرخ آلاوہ گیرد ٭ از ہردو سند مذکورہ بالا مصدر.........

آلاوہ گرفتن بمعنی آتش گرفتن پیدا میشود (اردو) (۱) چولہا۔ بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر دیگدان۔ آگ رہنے کی جگہ (۲) وہ جگہ جہان آتش روشن کی جائے جسکو اردو مین (الاؤ) کہتے ہین بقول امیر آتش شعلہ زن) کوڑا کرکٹ اور گھاس پھوس وغیرہ جمع کرکے ڈھیر لگاتے اور جاڑون مین جلا کر تاپتے ہین اسی ڈھیر کو (الاؤ) کہتے ہین آپ ہی کا قول ہے کہ رسالۂ قواعد املای

(۲۱۲)

فارسی مین لکھا ہے کہ الف مقصورہ کے ساتھ غلط ہے اور الف ممدودہ کے ساتھ صحیح لیکن اردو مین مقصورہ ہی کے ساتھ مستعمل ہے (رشک ؎) اکثر جاڑے ہین او رنالہ و آہ ؏ اسطرح کا کوئی الاؤ نہین ؎ (منیر ؎) دروازہ پر بتون کے لگا یا گئے الاؤ ؏ ہولی جلائی ہم نے شوالون کے سامنے

(۳) اون دو لکڑیون کا نام جس سے ایرانی لڑکے ایک کھیل کھیلتے ہین (۴) دیکھو آلاؤ۔

آلاؤ یافتن استعمال - آتش شعلہ ناک یافتن کہ کنایہ از روشن شدن است چنانکہ شیخ آذری گفتہ کہ بر لفظ آلاؤ گذشت (اردو) بھڑکی ہوئی آگ پانا - روشن ہونا

(۴۶۳)

آلای بقول صاحب نوادر امر از مصدر آلائیدن کہ بقاعدۂ فارسیان بعد اسمی آمدہ افادۂ معنی فاعل ہم کند مؤلف گوید کہ یای مجہول زائد است و عجیب است کہ صاحب مؤید این را بمعنی آلایندہ ہم گوید مقصودش قاعدۂ متذکرۂ بالا باشد (از نوادر ؎) چو آن غنچہ دہان آمد بہ گلگشت ؏ عبیر آلاے شد بوم و بر و دشت (اردو) آلودہ کرنا کے مصدر سے امر (آلودہ کر)

آلایش بقول صاحب برہان بروزن آسایش بمعنی آلودگی و عیب و تردامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال آن مؤلف گوید کہ حاصل بالمصدر آلائیدن کہ می آید چنانکہ آلودگی حاصل بالمصدر آلودن است و بقول صاحب جامع آلودگی ظاہری و باطنی شل فسق و فجور وغیرہ و بقول صاحب رشیدی مرادف آلودگی و بقول صاحب شمس عیب و جنابت و بقول صاحب مؤید جنایت و عیب و آلودگی - صاحب نوادر بذیل مصدر آلائیدن ذکر این کردہ (اردو) آلایش - بقول امیر مونث - بمعنی آلودگی - میل کچیل (امیر ؎) پاک ہو جلد لگا بحر فنا مین غوطے ؏ جسم خاکی جسے کہتے ہین وہ آلایش ہے ؏ (بحر ؎) یہ جگہ

دہ ہے فرشتون نے کنوئین جھانکے ہین پاک
آلایش دنیا سے بشر کیا ہوگا۔ درشک (ف)
پڑگئی ہے پیپ قاتل کے تغافل سے یہان و او
زخم دل مین اسے جراح آلایش نہین۔

آلائیدن بقول صاحب بحر عجم آلودہ و
ملوث کردن (کامل التصریف) مضارع این
آلاید و بقول صاحب نوادر مرادف آلودن کہ
ملوث شدن و کردن ہر دو آید۔ آگاہ امراست
و میالای و مالای نہی (شیخ شیراز ف) جہد کردم
کہ تا نیالاید۔ بخرابات دامن پرہیز (جامی
ف) کمترین صید توام پیش سگان خود فگن
گر نیم لائق کہ آلائی بہ من فتراک را۔ سند صیغہ
امر بر لفظ آلای گذشت (انوری ف) نعمت
آلودہ بیش نیست جہان۔ دامن ہمت
بران مالای۔ صاحب اانند بحوالہ فرہنگ
فرنگ مؤید نوادر۔ صاحب موارد از معنی این
ساکت است (اردو) آلودہ کرنا۔ بقول
امیر بھرنا۔ لتھیڑنا۔ ملوث کرنا (ذوق ف)
تر نکرد امن زین کو نہ آلودہ کرے خون ہنتی
سر فتراک سے کیون تو نے صید نیم جان
باندھا (بحر ف) تلخ با نون سے نہ آلودہ
کرے یار زبان۔ کچھ تو لو زلب شیرین مین
حلاوت رکھے۔ آلودہ ہونا۔ کا ذکر امیر نے
نہین فرمایا ہے لیکن استعمال موجود ہے (صبا
ف) تیغ حسن اے گل تر ہوگئی خون آلودہ
مجھ پہ غصے مین ترا منھ جو بہت لال ہوا (رند
ف) ضد بہم جمع نہونگے تجھے بیجا ہے تلاش
فکر عقبیٰ نکر آلودہ دنیا ہو کر۔

آلت بقول صاحب بہار عجم بمعنی افزار بفارسی مستعمل و بمعنی نرہ و قضیب چنانکہ در ہندستان شہرت
دارد ظاہر ا در ولایت مستعمل نباشد۔ اِلّا درین بیت ناظم ہروی کہ خطاب زلیخا بیوسف است ع) کہ ا
خونین دلم از رنگ آلت الخ و بر مصدر (آلت مردی بکلہ جستن) گوید کہ ازین مستفاد میشود کہ آلت بمعنی آلہ

تناسل ہم آمدہ مؤلّف گوید کہ عجب است ازین تحقیق۔ مابعد تحقیق گوئیم کہ (۱) آلہ عربی است و فارسیان بتازی دراز استعمال این بمعنی افزار کردہ اند و در (آلت مردی) بمعنی عضو تناسل ہم آلت بمعنی افزار است مجرّد آلت بمعنی زرہ و قضیب در کلام فرس بنظر ما نیامد و سند این در ملحقات می آید۔ و (۲) بمعنی ذریعہ ہم مستعمل چنانکہ بر آلت تعبیر عرض میشود (اردو) (۱) آلہ۔ بقول امیر عربی اردو مین مستعمل ہے۔ اسم مذکر۔ جسکی جمع آلات ہے جیسے دودھ پینے کا آلہ۔ عمل دینے کا آلہ (امیر ؎) قدم سے جو لگے ہین آج کل دین گے تجھے ایذا ؛ کہ نعل آتشین دیکھا ہے آلہ داغ توسن کا ؛ ہتیار و اوزار کو آلات کہتے ہین جیسے آلات حرب۔ آلات کاشتکاری (ناسخ ؎) خدا کے کام کچھ آلات پر نہین موقوف ؛ ابو البشر ہوئے بے مادر و پدر پیدا ؛ آپ ہی کا قول ہے کہ آلات بمعنی سامان و سامان بھی مستعمل ہے (غالب ؎) صرف بہائے مے ہوئے آلات مے کشی ؛ تھے یہ ہی دو حساب سو یون پاک ہو گئے ؛ (قلق ؎) جہاڑ سازون کو کہدو جلد آئین ؛ شیشہ آلات سب لگا جائین ؛ آپ فرماتے ہین کہ آلۂ مہلک وہ آلہ ہی جس سے مارنا اس بات پر دلالت کرے کہ مارنے والے کا قصد ہلاک کرنے کا تھا یہ لفظ اکثر قانون مین آتا ہے صاحب آصفیہ نے آلت کا ذکر فرمایا ہی کہ مذکّر۔ اوزار۔ راچھ۔ ہتیار۔ عضو تناسل ذکر (۲) ذریعہ۔ بقول صاحب آصفیہ اسم مذکّر وسیلہ۔ واسطہ

(۶۶۶) **آلت تعبیر** استعمال۔ بمعنی ذریعۂ بیان است چنانکہ ظہوری گوید (؎) حال پرسید مرا قوّت تقریر نبود ؛ چہ خرابی کہ دگر آلت تعبیر نبود ؛ — (اردو) ذریعۂ تعبیر۔ بیان کرنے کا ذریعہ۔ صاحب آصفیہ نے لفظ تعبیر پر لکھا ہے اسم مؤنّث۔ بیان کرنا۔ عبارت مین لانا۔ خواب کا نتیجہ

(۶۶۷) **آلت تعمیر** استعمال ذریعۂ تعمیر کنایہ از بنیاد باشد (ظہوری ؎) قصر بقا چون حباب

سست نباے برآب ؎ زود فنا میشود آلت تعمیر او
(اردو) نیو - ہندی مین بنیاد بیخ دیوار (اصفیہ)
(۲۵۷) **آلت شدن** | استعمال - ذریعہ و وسیلہ واقع
شدن - یا آلہ کہ از و صدای خاص برآید چنانکہ
ظہوری گوید (ص) نسق آہ و فغان نیست باہمت
نخست ؎ نفس دل شدگان آلت یارب
شدہ است (اردو) ذریعہ واقع ہونا یا وہ آلہ
جس سے خاص نغمے پیدا ہون جیسے دکن مین
صندوقی راگمالا کہتے ہین -
آلت شناس | اصطلاح - بقول صاحب
بحر سلاح شناس یعنی کسی کہ از نیک و بد سلاح
خبر دارد و می شناسد کہ چہ جور است و بچہ ہنر لست
دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) ہتیارون کا
پہچاننے والا - ہتیار ونکا مبصّر -
(۲۵۸) **آلت فغان** | اصطلاح (۱) آلہ کہ از و آواز فغان
برآید چنانکہ ظہوری گوید (ص) از تاب درد گشتہ
نفس آلت فغان ؎ در کنج غم ز آہ کشیدن برآمدم مخفی مباد
کہ آلت فغان (۲) کنایہ باشد از سینہ ہم مقصود
شاعر انیست کہ نفس از تاب درد آلت فغان شد
یعنی در ہر نفس آواز فغان برمی آید - چنانکہ از
سینہ - گویا نفس مثل سینہ شد و فغان از وپیدا
می گردید (اردو) (۱) وہ آلہ جس سے فغان
کی آواز پیدا ہو - مذکر - (۲) سینہ - مذکر -
آلت مردی بکلہ جستن | مصدر اصطلاحی
بہار ذکر این میکند و می نویسد کہ ازینجا مستفاد
میشود کہ آلت بمعنی آلہ تناسل ہم آمدہ چنانکہ ملّا
طغرا در ثمرۂ طبّی آوردہ " اگر زال پیر خاور
فلک بمردافگنی کمر نمی بست دختِ خانۂ غلامان
را آلت مردی بکلہ نمی جست " مؤلف گوید
کہ بہار بر سند طغرا غور نفرمودہ کہ مصنّف نازک
خیال (آلت مردی بکلہ جستن) را کنایہ از خوشۂ
انگور برآمدن - گرفتہ است و آلت مردی بمعنی
قضیب و انثیین آوردہ نہ صرف آلت را
بمعنی آلہ تناسل و بدین وجہ کہ سر خوشہا بادامنہای

انگور مشابہ قضیب و انثیین باشد تشبیہ تام است وخایۂ غلامان قسمی است از انگور سیاہ پس درخت خایۂ غلامان یعنی انگور را (آلت مردی بکلّہ جستن) اعجوبہ قرار دادہ است زیرا کہ مقام حقیقی (آلت مردی) کلّہ نباشد۔ وکلّہ در فارسی رخسار را گویند و از رخسارِ درخت انگور حصّۂ بالائی مراد باشد یا برگ ہاے آن کہ مشابہ رخسار است وعادۃً ہر خوشۂ انگور متّصل برگ آن پیدا شود الحاصل این مصدر اصطلاحی (۱) بمعنی امر عجیب و غریب بظہور آمدن باشد (۲) کنایہ از بر آمدن خوشۂ انگور۔ بہر دو تقدیر بیان صاحب بہار عجم و نقل آن در فرہنگ آنندراج از لفظ و معنی خبری نہ دارد۔نہ دعوی او درست است و نہ گواہش چست۔ قائل (اردو) (۱) عجیب و غریب بات پیدا ہونا (۲) انگور کی بیل مین خوشہ نکلنا ۔

(الف) آل تمغا اصطلاح ۔ بقول صاحب بحر عجم باتای فوقانی در ترکی (۱) مہر پادشاہ را گویند و آل بمعنی سرخ آمدہ و مہر پادشاہان سرخ باشد (صائب ؎) روز محشر سرخ رو چون لالہ برخیزد زخاک ؎ آل تمغای شہادت ہر کہ دارد بر جبین ؎ و (۲) زمینے کہ ملوک و سلاطین بر سبیل انعام و جاگیر تنخواہ کنند حالا اطلاق آن بر زمین انعام است خصوصًا صاحب برہان این را باطای حطّی بمعنی مہر و نگین پادشاہان نویسد و گوید کہ نزد بعضی این لغت ترکی است و آراستہ بمعنی (۱) از ہاتفی سند آرد (ط) بپرداخت نقّاش نقش حریر ؎ شد از آل تمغاش زینت پذیر ؎ و گوید کہ (۳) فرمان سلطانی را ہم آل تمغا گویند (کاتبی ؎) بہر عزل عامل منصوب و نصب نامیہ ؎ آل تمغائی است از سلطان دریا بار گل ؎ و بر معنی دوم سند قدسی پیش کردہ (؎) بجز کشور بی نظام انچہ بود ؎ بآن مخلصان

آل تمغا نمودن: بهار بر لفظ آل تمغا گوید که در ترکی مهر پادشاہان را گویند و باید دانست
که در دفاتر سلاطین ہند که آبای ایشان اتراک اند آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین و اقطاع مع
فرزندان بود و درین صورت آل بمعنی فرزندان باشد که عربیست و تمغا بمعنی مهر۔ ترکی یعنی
فرمانے که بنام فرزندان کسی مهر کرده بدہند و زمینی که ملوک بر سبیل انعام و جاگیر تنخواه کنند و حالا
اطلاق آن خصوصًا بر زمین است (صائب ۵) نه مهر تن لائق تشریف شاہیست چو شاهد
آل تمغای آلهی است: ما می گوئیم که محققین مذکورة الصدر را تأمّل مزید درکار بود که نکردند
(آل تمغا) بمعنی مهر سرخ نیم رنگ یا سرخ است زیرا که آل بمعنی سرخ نیم رنگ یا سرخ باشد
که تحقیقش بجای او گذشت۔ و تمغا در ترکی مهر را گویند۔ سلاطین سلف را عادت بود که بر فرامین
که بدرجهٔ اعزاز مخصوص می بود از شنجرف یا لاک مهری فرمودند و این مهر سرخ را آل تمغا
می گفتند ما بسیاری ازین جور فرامین بزمانهٔ خدمت تحقیقات علیّات سرکار نظام آصف جاه
دکن مشاهده کرده ایم۔ پس جاگیری یا انعامی که بسند آل تمغا عطا می شد آنرا جاگیر آل تمغا یا انعام
آل تمغا نام بود و ما این راز تحریر و مضامین فرامین تصدیق رسانیده ایم و ازہمین عادت
(ب) آل تمغا نمودن | بمعنی بخشیدن انعام و اقطاع و جاگیر بواسطهٔ سند آل تمغا (۴۷)
مستعمل شد و ذکر این مصدر اصطلاحی هم در اکثر فرامین یافته ایم و بدین وجه که آل در عربی
بمعنی اولاد هم آمده چنانکه تحقیقش گذشت جانشینان معطیین ازین لفظ لطافتی تازه پیدا
کردند یعنی بعد وفات معطی له عطا را با اولادش جاری داشتند و می دارند و این عمل هم بلحاظ
اعزاز مهر سرخ است و هم از معنی دوم لفظ آل که بالا مذکور شد تاویل خوشی۔ آنچه صاحبان

برہان و بحر عجم و مصطلحات و بہار عجم وغیرہم معنی ہای گوناگون از لفظ (آل تمغا) پیدا کردہ اند
دعوی شان بی دلیل است و کلام قدما را کہ لسند در آوردہ اند شاہد دعوی ما باشد نہ بکار
شان - مخفی مباد کہ بر فرامین سلاطین مہر سرخ مخصوص از عطایا ہم نبود بلکہ بعض فرامین
تقرر خدمات و عزل ہم بمہر سرخ مزیّن می شد و این تخصیص بلحاظ مرتبہ شخص مقرّر و معزول
مرعی می داشتند علی ہذا بسیاری از عطایا بفرامین و اسناد ثبتہ مہر سیاہ ہم بنظر ما گذشت کہ آنرا
آل تمغا می گفتند بعض فرامین شہنشاہ اورنگ زیب و سلاطین قطب شاہیہ را دیدیم
کہ بمہر سرخ نبود و ضمن سند صراحت داشت کہ ما این معاش را برا ولاد فلان کہو فات یافتہ
است آل تمغا نمودیم و بتحقیق دفاتر معلوم شد کہ سلاطین مابعد پابند مہر سرخ نبودند و بلحاظ
بقای نام و نشان اعزاز معطی الیہ بصورت اعلائیہ پابندہ حال الفاظ آل تمغا را بحال و برقرار
داشتند - تالیف ما (عطیات سلطانی) ازہمین قسم چیزہا مملوست (اردو) (الف) آل تمغا
بقول امیر مہر سرخ مجازاً فرمان بادشاہی جو جاگیر وغیرہ کی نسبت عطا ہو تحقیق مقام یہ ہے
کہ آل تمغا مین آل اگر سرخ کے معنی مین لیا جائے اور تمغا مہر کے معنی مین تو ترکیب مقلوب
یعنی تمغای آل بمعنی مہر سرخ ہوگا جیسا کہ صاحب غیاث نے لکھا ہے کہ شاید زمانۂ قدیم مین
بادشاہی مہر شنجرف سے ثبت کی جاتی ہو - دوسری صورت یہ ہے کہ آل بمعنی نسل اور تمغا
بدستور بمعنی مہر قرار دیا جائے اس صورت مین بھی ترکیب مقلوب رہے گی اور اسی کو ترجیح
ہے اس لئے کہ جو عطیات شاہی نسلاً بعد نسلٍ ہوتے ہین اسی کے فرمان و سند کو آل تمغا کہتے
ہین (فقرہ) کیا سات پشت کے لئے آل تمغا لکھوا لیا ہے (بحر ۵) تفاخر آل تمغا پر عبث

اولاد آدم کو۔ نہین ممکن مقدّر کا نوشتہ فرد باطل ہو۔ اردو مین ہر چیز سرمایۂ تفاخر کو بھی کہتے ہین (فقرہ) استاد نے چار شعرون پر صاد کیا کر دیے تم اُسکو اپنے کمال کا آل تمغا سمجھنے لگے" (فقرہ) "شیخ موصوف اسقدر الفاظ کو فرمان آل تمغا اپنے کمال کا سمجھے" (از آب حیات انتہی) ہم عرض کرتے ہین کہ آل تمغا سرخ مہر کے معنون مین درست ہے جیسا کہ امیر نے فرمایا ہے سلاطین سلف معزز فرامین پر خواہ وہ عطای معاش سے متعلق ہون یا عزل و نصب سے بلحاظ درجہ و اعتبار معطی لہ و صاحب معاملہ شنجرف یا لاکھ سے مہر کیا کرتے تھے اور (آل تمغا نمودیم) کے الفاظ خصوصاً عطیّات کے فرامین مین ہوا کرتے تھے جن کے معنی یہ لئے جاتے تھے کہ سرخ مہر کے فرمان کے ذریعہ سے یہ معاش ہم نے عطا کی ایسے بہت سے فرامین ہماری نظر سے گذرے ہین بعض سلاطین مابعد نے ایسی معاشون کی نسبت جب کہ معطی لہم مر چکے تھے تو اُن کی اولاد کے نام بذریعۂ فرامین (اگرچہ اُنکی مہر سرخ نتھی) یہ لکھکر بحال کیا کہ یہ معاش آل تمغا ہے جسکے متعلق اہلدفاتر شاہان وقت نے یہ تاویل کی ہے کہ چونکہ آل بمعنی اولاد بھی ہے لہذا بادشاہ وقت نے یابندۂ اعلی کی وفات پر اوس کی اولاد کے نام بحال کہا اور بعض اہلدفتر نے یہ لکھا ہے کہ چونکہ اس معاش کا اعزاز آل تمغائی تھا یعنی مورث اعلی کی سند سرخ مہر کی تھی لہذا اعزازاً بحال کی گئی۔ الحاصل صاحبان لغت فارسی و اردو نے اپنے محاورہ کے لحاظ سے جو کچھ لکھا ہے اسکو بلحاظ ہماری تحقیق کے جس کا موقع ہمکو سرکار نظام کے سررشتہ عطیات کی ملازمت مین ہاتھ آیا ہم اسی حدتک صحیح خیال کرتے ہین جس حدتک واقعات بالا سے مطابق ہے اکثر اہل لغت نے لفظ و معنی کے

لحاظ سے قیاسی رائے ظاہر کی ہے جو غالباً حقیقی اور تاریخی تحقیق پر مبنی نہین ہے (ب) آل تمغا نمودن کا لفظی ترجمہ (آل تمغا کرنا) لیکن محاورہ اردو مین آل تمغا کرنا کی وہ معنی نہین ہین جو فارسی مین بیان ہوئی ہے پس (ب) کا ترجمہ (بذریعۂ سند آل تمغا کسی معاش اراضی کا عطا کرنا) ہے خواہ وہ جاگیر ہو یا زمین انعام۔

آلتون تمغا اصطلاح - بقول صاحب آنند منشور زرنشان باشد این را آلتون بیلگا نیز گویند در کنز لغات نوشتہ کہ آلتون بزبان ترکی ذہب باشد (اردو) وہ فرمان جس پر طلائی مہر لگی ہو۔

آکر بقول صاحب برہان وجامع وناصری وشمس ورشیدی وآنند وجہانگیری وغیرہ بروزن لاغر کفل وسرین را گویند مطلقاً - مرادف آگر کہ گذشت صاحب سروری ہم بحوالہ نسخۂ حلیمی ذکر این کردہ -

آلست بقول صاحب برہان وجامع وشمس بسکون سین بے نقطہ وفوقانی مرادف گذشتہ صاحب رشیدی سند عسجدی آوردہ (س) ہمچون رطب اندام چو روغن کف دست ؛ ہمچون شبہ زلفین وچو دنبہ آلست ؛

آلش بقول وارستہ بلام مکسور (۱) بدل کردن چنانکہ گویند (فلان روزی دو بار رخت آلش کند) ومعمول چیرۂ عوضی را دستار آلش گویند (طالب آملی س) صد جان بدل بیک نگہ گرم می کنم ؛ گر چشم نیم مست تو راضی بہ آلش است ؛ صاحب جہانگیری ایرا (۲) مرادف آلا و گوید کہ گذشت **مؤلف** گوید کہ از سند طالب آملی می کشاید کہ معنی اوّل (بدل کردن) نباشد بلکہ (عوض وبدل) است بہار ہم ذکر این کردہ (اردو) (۱) بدل - اردو

مین مستعمل ہے۔ بقول صاحب آصفیہ عوض۔ معاوضہ۔ اسم مذکر (مسرور ۵) لب شیرین سے اس نے دی گالی؛ مین نے بوسے کا یہ بدل پایا؛ (اسیر ۵) نیکی سے ہم نہ گزرے کیسا عوض بدی کا؛ ہندو کے مردہ پر بھی کلمہ پڑھا نبی کا؛ (۲) دیکھو آلاؤ۔

آلِ شیراز (اصطلاح) بہار گوید کہ (۱) در تمام ولایت ایران رنگی را کہ از گل کازیرہ می کنند آل گویند و آن مخصوص است بشیراز کہ بہترین تمام ولایت ایران در شیراز رنگ آل می سازند و (۲) شراب شیراز نیز شہرت دارد ولہذا دختر آل شیراز و تنہا آل شیراز بمعنی شراب آمدہ (محمد سعید اشرف ۵۲) لبش گلکاری از لعل تبان بوسہ ساغر؛ جمالش چہرۂ از آل شیرازی کہ می دانی؛ (ولہ ۵۲) نیستم وابستۂ پیوند سادات عرب؛ درنکاحم دختری از آل شیراز است وبس؛ صاحب تحقیق فرماید کہ (آل شیراز) شراب سرخ را گویند شعر مابعد الذکر سند اوست بقول صاحب انند شراب انگوری مؤلف گوید کہ سند اوّل الذکر معنی دوم راست امّا سند ثانی را متعلّق بہ معنی دوم کردن قابل غور است زیرا کہ شراب را دختر نمی گویند بلکہ (دختر رز) کنایہ از شراب است الحاصل بخیال ما میرسد کہ بلحاظ مصرع اوّل۔ در مصرع ثانی الفاظ (دختری از آل شیراز) بمعنی حقیقی اوست یعنی صبیّہ از (۳) شرفائے شیراز و این اشارۂ بطرف شراب می توان شد کہ آل شیراز۔ ذو معنی است مگر این اشارہ نہ کنایہ باشد و نہ استعارہ بلکہ لطافت فی الذہن است (اردو) (۱) شیراز کا سرخ رنگ جس کی شہرت کا ذکر بہار نے کیا ہے (۲) شراب مؤنّث (۳) شرفائے شیراز۔ (مذکر)

آلِ طمغا (استعمال) ہمان آل تمغا ست کہ گذشت صاحبان برہان و بہار و انند و جامع اللغات

ذکر این کردہ اند۔

آلِ عبا استعمال۔ بقول صاحب غیاث باضافت وفتح عین مہملہ و بای موحدہ عبارت از حضرت و فاطمہ و علی و حسنین رضوان اللہ علیہم۔ چہ عبا بمعنی گلیم و چادر باشد منقول است کہ روزی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر چہار تن موصوف را طلبیدہ عبائیکہ مخطط بود بر خود و بر ایشان کشیدہ آیۂ تطہیر را خواندو اضافت آل بسوی عبا نظر باستعمال عرب خیلے ندرت دارد چہ لفظ آل مضاف سازند بذوی العقول فقط و لفظ اہل را بذوی العقول و غیر ذوی العقول ہردو۔ صاحب انند گوید کہ ہمین پنج را پنجتن گویند و اصل این اہل عبا بود۔ ہا را بہمزہ بدل کردہ اند صاحب جامع اللغات ذکر این کردہ است و از کلام خودسندی آوردہ (ع) پنجتن پاک اند این ہر پنج یا آل عبا ؛ (اردو) بقول صاحب جامع اللغات ایک چادر کے ایک گھر کے ایک خاندان کے لوگ اہلبیت محمدی امیر نے بھی اس کا ذکر فرمایا ہے (رشک ؎) غم کونین کسے ہے اے رشک ؛ ماتم آل عبا کرتا ہون ؛ (سحر ؎) ہم فقیرون نے جہان شام سے کمل تانا ؛ ذکر معبود سے آل عبا کی تعریف ؛ امیر نے فرمایا ہے کہ تنہا آل بھی آل عبا کے معنون مین استعمال کیا گیا جیسے آل و اصحاب کا وسیلہ ہے (بحر ؎) وہ اپنے ہاتھ مین کاسہ ہے جو اترا تھا مرشد کیا تھا فخر جسپر آل نے اپنا وہ کمل ہے (مومن ؎) درود خدا وقف اصحاب و آل ؛ ہوے ختم جن پر جہان کے کمال ؛

آلغدہ بقول صاحب برہان و جہانگیری با غین نقطہ دار بر وزن آزردہ بمعنی قہر آلود و خشمگین

وجنگ آور باشد صاحب ناصری از استاد رودکی سند آرد (ے) شیر آلغدہ کہ بیرون
جہد از خانہ بصید :: تا بجنگ آرد آہو برہ و آہو را :: صاحب سروری بالفظ آرغدہ و آرغند
ذکر این کند و گوید کہ ہر سہ مرادف یکدیگر است بمعنی خشم کذا فی التحفہ و در نسخہ دیگر بمعنی جنگ آور
و خشمناک آوردہ و این اصح است کذا فی الفرہنگ (اردو) دیکھو معنی اوّل آرغدہ ۔

آلغونہ | بقول صاحب برہان وجامع وجہانگیری بروزن بازگونہ بمعنی غازہ است و آن
سرخی باشد کہ زنان بر روی می مالند ۔ صاحب ناصری گوید کہ آلغونہ مرادف آلگونہ باشد مؤلف
گوید کہ مرکّب بالفظ آل و گونہ آل بمعنی سرخ است و گونہ بمعنی رنگ و غازہ ۔ (منجیک گفتہ ے)
روکراد زہر دگرد د زرد :: سرخ رویش با آلغونہ کنید :: (ناصری) صاحب سروری از شمس
فخری سند آرد (ے) رخسار روزگار ترت باد اہمیشہ گلگون :: زان سان کہ روی خوبان از لون
آلغونہ (اردو) غازہ فارسی زبان کا لفظ ہے اردو مین مستعمل ۔ بقول آصفیہ اسم مذکّر ۔ گلگونہ
ایک قسم کا خوشبودار سرخ پوڈر جو فارس کی عورتین اکثر سرخی کے واسطے رخسارہ پر مل لیا
کرتی ہین (امیر ے) اللہ رے انقلاب جہان پلید کا :: خون حسین غازہ ہے روی یزید کا :: (اختر
ے) رنگ لایا ہے خون بلبل کا :: بنکے گلگونہ چہرۂ گل کا ::

آلفتن | بقول صاحب بحر عجم بروزن و معنی آشفتن (سالم التصریف) یعنی بعد از حذف نون
مصدر بنای ماضی او در مشتقات سالم باشد و تبدیل و حذف در حروف اصلی راہ نیابد
غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید صاحبان برہان و ناصری و نوادر رد موارد ذکر این
مصدر کنند (اردو) دیکھو آشفتن ۔

آلفته بقول صاحب برہان وآصفی بروزن ومعنی آشفته و (۲) رند بیکس وکوی (۳) درویش نامراد را نیز گویند صاحب جامع گوید که آشفته و درویش و نامراد و بیکس صاحب سروری بر معنی اوّل قانع صاحب جہانگیری قائل معنی اوّل وسوم صاحب رشیدی نوشته که کسی که رند و از اہل مشرب باشد و در جہانگیری بمعنی آشفته گفته و ماخذش ظاہر نیست) مؤلف گوید که ہرگاه آلفته مفعول باشد از آلفتن و آلفتن مرادف آشفتن پس آلفته را مرادف آشفته گرفتن درست باشد و ماخذش ظاہر - صاحب نوادر بذیل آلفتن ذکر این کرده گوید که بقول سلیم علیه الرحمه رند و اہل مشرب و این ظاہر امجاز است و ہمین شہرت دارد و در بہار عجم فرماید که آشفته رند - و اہل مشرب باشد (ملا فوقی یزدی

سلہ) در جہان چون شتر آلفته رندی نبود نشه ساغر رند نیست سراپا اشتر ❊ وارسته ذکر معنی دوم کرده از شانی تکلو سند آرد (**سلہ**) زان کمر زیر جامہ زیر انداز ❊ راز نہفته را تماشا کن ❊ شانی اورا بجنگ من انگن ❊ من آلفته را تماشا کن ❊ **مؤلف** گوید که معانی متعدده قریب یکدیگر است و سند نمبر ۲ بکار نمبر ۳ ہم می خورد اگرچه این اسم مفعول مصدر گذشته باشد ولیکن صاحبان لغت بلحاظ استعمالش در معانی خاص ذکر این ہم کرده اند اردو

بقول صاحب جامع اللغات رند درویش - بیکس - مجرّد - شرارت انگیز - **مؤلف** عرض کرتا ہے کہ فارسی لغت کی نسبت لغات فارسی کی تحقیق سے آگے قدم بڑھانا مناسب نہین ہے (۱) دیکھو آشفته (۲) رند - اسم مذکّر - زبان فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل بمعنی منکر شریعت از روی عقل وہ شخص جو پابند مذہب نہ ہو - آزاد - (بیکس) بھی اردو مین مستعمل ہے بمعنی بے یار و مددگار (۳) درویش نامراد وہ فقیر جو بدقسمت ہو جسکا کوئی مقصد حاصل نہو

آلگک | بقول صاحب برہان و ناصری - بروزن کالک (۱) سنبل الطیب راگویند و دو دوا ہابکار برند (۲) مصغّر آل ہم ہست - صاحب جامع و جہانگیری بمعنی اوّل قانع (اردو) (۱) سنبل الطیب بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (اسم مونث) ایک دوا جسکو بالچھڑ کہتے ہین - صاحب رسالۂ تذکیر و تانیث نے سنبل الطیب کو (مذکر) کہا ہے اور بالچھڑ کو بھی (۲) آل کی تصغیر

آلکی | بقول بہار قسمی از پالکی کہ در عرف نالکی بنون خوانند طالب آملی ؎ تا شد ظفر بر آلکی و نالکی سوار ؛ اوگیر و اور سہ راہمہ دریکزمان گرفت ؛ فرماید کہ اوگیر و اور سہ بضم نام دو شہر از ہند معلوم میشود و اور سہ ظاہراً مخفف اوڑیسہ باشد و ارستہ ہم باسنادہمین شعر ذکر این کردہ و ہکذا صاحب انند (اردو) بقول صاحب جامع اللغات ایک قسم کی سواری کا نام جسے پالکی و نالکی کہتے ہین - صاحب آصفیہ نے پالکی پر لکھا ہے کہ ایک قسم کی خمدار ڈنڈون کی ڈولی پینس - فنس - (ناسخ ؎) ایسے گرے ہین ہم کہ نہ اُٹھین گے حشر تک ؛ تابوت ہی نچاہئے ہمکو نہ پالکی ؛ اور آپ ہی نے نالکی پر لکھا ہے کہ اسم مونث - ایک قسم کی کھلی سواری جس مین امیر لوگ سوار ہوتے ہین -

آلگونہ | بقول صاحب برہان و سروری و جامع و جہانگیری باکاف فارسی بروزن و معنی آلغونہ باشد کہ گذشت صاحب ناصری از کلام شہید سند آوردہ (؎) آن بناگوش کز صفا گوئی ؛ برکشید است آلگونہ بسیم ؛

آل مشعشع | بقول بہار و صاحب انند قومی مشہور (عبدالغنی قبول ؎) زخش نزال مشعشع چہ رابود یارب ؛ نسب رسانده بخورشید ہیچو عالم گیر ؛ **مؤلّف** گوید کہ باضافت لام باشد

(اردو) ایک قوم کا نام۔

آل معصفر بقول صاحب برہان وجامع وبحر بکسر ثالث (۱) نوعی از ماہی درم وار و (۲) سرخ نیم رنگ را نیز گفتہ اند (اردو) دیکھو نمبر ا و ۳۔ لفظ آل۔

آلن بقول صاحب انند بحوالۂ (وصّاف) در مغولی معنی پیشانی باشد دیگر کسی ذکر این نکرد و بیش ازین تحقیق حلیہ صورت نہ بست (اردو) پیشانی۔ فارسی بقول آصفیہ اردو مین مستعمل (مونّث) ماتھا۔ ہندی۔ اسم مذکر (جان صاحب ؎) ہو خیر دلہن دولہا کی ماتھا مراٹھنکا ؛ اچھّا ہنین یہ ٹوٹنا سہرے کی لڑی کا ؛

آلنج بضم ثالث و سکون نون وجیم بقول برہان وجامع وجہانگیری ورشیدی آلوچہ را گویند و آن میوہ ایست معروف صاحب ناصری گوید کہ این ماخوذ است از آل زیرا کہ غالبًا رنگ آلوچہ سرخ می باشد (اردو) بقول صاحب جامع اللغات آلوچہ جو مشہور میوہ ہے بقول امیر۔ آلو بخارا سے مشابہ ایک ترش میوہ۔

آلنگ بقول صاحب برہان بروزن آہنگ (۱) گوی باشد کہ در اطراف قلعہا بجہت محاصرہ و گرفتن آن کنند و مورچال ہمان است و (۲) بعضی دیوار را گویند کہ بجہت محافظت خود و حوالہ کہ از برای قلعہ سازند و (۳) جمعی از مردم را نیز گویند کہ مردم بیرون قلعہ جا بجا بواسطۂ گرفتن قلعہ و مردم درون قلعہ بجہت محافظت قلعہ تعیّن کنند صاحب ناصری بر معنی اوّل قائم و گوید کہ آنرا مرچال نیز گویند (عمید ؎) جہد او این بود و سہم در نوبت آلنگ او ؛ عون حق فتح چنین حصنی قوی آسان نہاد ؛ و فرماید کہ بقصر نیز آمدہ صاحب جہانگیری بسنت معنی اوّل

صراحت کند کہ مورچال است یعنی حفری کہ در اطراف قلعہ برای محاصرہ کردہ باشند تا سپاہیان
در آنجا باشند۔ و مانع آمد و شد مردم شوند و صاحب جامع ہم صرف معنی اوّل رابیان کردہ صاحب
جامع اللغات گوید کہ بضمّ لام (۴) سبزہ زار و چراگاہ و معنی اوّل را بکسر لام گیرد و گوید کہ
دمدمہ و مورچال است و (۵) حصار و شہر پناہ را نیز گویند صاحب انند ہمزبان ناصری
(اردو) (۱) وہ خندق (مونّث) جو محاصرہ قلعہ کے وقت محاصرین کی حفاظت کے
لئے کھودی جاسے صاحب آصفیہ فرماتے ہین کہ خندق معرّب ہے کندہ کا آپ ہی
نے لفظ مورچال پر فرمایا ہے کہ اسم مذکّر وہ گڑھا جو قلعہ لینے کے واسطے اسکے چارون
طرف کھود دیتے ہین۔ کھائی۔ ناسخ نے مورچال کو مؤنّث باندھا ہے (ے) کیا کم
تھین کچھ مژہ کی صفین میرے قتل کو: قائم جو فوج خط نے صنم مورچال کی :: (۲) وہ دیوار جو
مثل دمدمہ کے محاصرہ کے وقت مقابلہ اور نیز اپنی حفاظت کے لئے بناتے ہین صاحب
آصفیہ نے دمدمہ پر لکھا ہے کہ اسم مذکّر۔ مصنوعی قلعہ مورچہ۔ وہ قلعہ جو لڑائی کے
وقت تھیلون مین خاک بھر کر بنا لیتے ہین۔ بقول صاحب رسالۂ تذکیر و تانیث دمدمہ
مذکّر۔ دھس۔ مذکّر (فقرہ) "فوج نے ایک ہی دن مین دھس بنالیا" (۳) فوج کی
وہ پارٹیان اور دستے جو قلعۂ محصورہ کے اطراف حفاظت کے لئے مقرر کئے جائین
(۴) سبزہ زار۔ بقول آصفیہ اسم مذکّر۔ مرغزار چراگاہ۔ ہرا جنگل۔ گھانس کا تختہ (۵) حصار
بقول آصفیہ اسم مذکّر۔ شہر پناہ۔ مونّث (امیر ے) نہین کچھ خوف فوج درد و محنت
کی چڑھائی کا :: حصار امن اپنے گرد ہے گرد تکدّر کا :: (فقرہ از صاحب رسالۂ تذکیر و تانیث)

یہاں کی شہر پناہ مضبوط بنی ہے"

آلو | بقول صاحب برہان وجامع وجہانگیری بروزن خالو (۱) میوہ ایست معروف و (۲) مخفف آلو نیز باشد که از آلودگیست و (۳) داش وکورهٔ خشت پزی را نیز گویند صاحب ناصری بذکر ہر سه معانی نسبت معنی اوّل گوید که ماخوذ از آل است زیراکه غالبا ز رنگ آلو سرخ میشود صاحب مؤید بر معنی اوّل قانع صاحب سروری قائل ہر سه معنی و بر اوّل و دوم سند آرد (حمید لویکی لہ) آنراکه زخون دل انگور غذا داد ؛ فرداش سیه روی کند چون رخ آلو ؛ (مولوی معنوی لہ) جمله اہل بیت خشم آلو شدند ؛ که ہمه در شیر بر طامع بدند ؛ (وله لہ) پرسبک دار دره بالا کند ؛ چون گل آلوشد گرانیہا کند ؛ صاحب رشیدی ہم ماخذ این را بمعنی اوّل - آل قرار می دہد و فرماید که ماخذ معنی سوم معلوم نیست مؤلف گوید که کورهٔ خشت پزی ہم بعد از آنکه پخته شود سرخ نیم رنگ میشود - باشد که ماخذ این ہم لفظ آل باشد صاحب رہنمای سہولت) بحوالۀ سفرنامهٔ مظفر الدین شاه قاچار لفظ آلو را (۴) بمعنی شعلۀ آتش نوشته و باشد که استعمال زمانۀ حال باشد صاحب محیط از اقسام نمبر (۱) صراحتی کافی کرده است وگوید که زرد آلو ہم از اقسام آلوست و این در غایت لطافت و حلاوت است شیخ گوید که بستانی قوی تر از سیاه است و زرد آلو قوی تر از سرخ و در صیدنه نوشته که بستانی بہتر از ہمه قسم ہاست و آنرا تومشی گویند و آن ہمانست که شاه آلو و آلوچۀ سلطانی گویندش - اقسام بیان کرده اش را ما در ملحقات این بیان می کنیم و نقوش از مطلق آلو آلوی زرد بخارائی است که تازۀ آن زرد کہربائی شفاف چاشنی دار و نیکو طعم می باشد و بعد از ان آلوی سیاه فارسی است

کہ بعربی معروف بقلوب الدّجاج یعنی دل ماکیان است وگویند قسم سیاہ بکمال رسیدہ خوب شیرین میشود آلو از جملہ اثمار کثیر المائیّت فلہذا ملیّن شکم ومرخی معدہ باشد (اردو) (۱) آلوی بخارا بقول امیر مذکّر۔ ایک قسم کا آلو جو بخارا مین پیدا ہوتا ہے اور دوا کے استعمال مین آتا ہے جو قسم اسکی یورپ اور خاص کر فرانس مین پیدا ہوتی ہے وہ اس آلو سے جو کابل کی طرف سے آتا ہے گٹھلی جوکہ بڑی ہوتی ہے مگر ترشی بہت کم۔ مزاج اسکا سرد تر اور خاصیّت ملیّن اور دافع صفرا ہے (انتہی) مولّف کہتا ہے کہ بقول امیر اسکی تخصیص دوا سے صرف ہندمین ہے یورپ مین اسکے تازہ پھلون کو مثل میوے کے استعمال کرتے ہین اور فارسیون نے بھی اسکو میوہ کہا ہے درحقیقت بخارا اس کا وطن ہے بقول امیر صرف آلو سے بھی آلو بخارا مراد ہے (۲) آلودہ ہونا کے مصدر سے اسم مفعول۔ آلودہ بقول امیر بھرا ہوا۔ لتھڑا ہوا۔ دیکھو (آگشتہ) (۳) بقول صاحب آصفیہ پژاوہ۔ فارسی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل اسم مذکّر آوا۔ بھٹّی وہ جگہ جہان اینٹین پکتی ہین۔ پجاوا۔ صاحب رسالۂ تذکیر وتانیث نے پژاوا پر لکھا ہے کہ اینٹون کی بھٹّی کے لئے مذکّر مستعمل ہے (مسرور ؎) بزم مین اس شعلہ رو کی ہے جو پتلا آگ کا ؛ کس کو مین اچھّا کہون آوے کا آوا ہے بُرا ؛ (۴) شُعلہ۔ زبان عربی کا لفظ۔ اردو مین مستعمل۔ بقول آصفیہ اسم مذکّر۔ زبانۂ آتش (امیر ؎) ہل ہل کے ایسی دامن گیسو نے دی ہوا ؛ شعلہ بھڑک گیا ترے حسن وجمال کا ؛

آلو بالو صاحب محیط اعظم فرماید کہ این قسمی است از آلو کہ از وصل آلو بنوع دیگر آن حاصل	میشود واین معنی از نامش کہ (آلو بہ آلو) بودظاہر میشود از کثرت استعمال (آلو بالو) شد شیرین آنرا

بفارسی کیلاس وترش آنرا (آلو بو علی) نامند اہل
مغرب واندلس اینرا حب الملوک واہل دمشق
فراسیا گویند واین ثمر درختی است کہ شاخہای پریشان
وراست مائل بسرخی وبرگ آن نیز سرخ رنگ و
شبیہ برگ وشاخ زرد آلو وثمر آن کوچک ومدور
باشد وتخم آن کوچک بقدر نخود وپوست آن
سخت وسفید این را آلو بولی وآلی بالی نیز
گویند نیم رس آن سرخ وترش ورسیدۂ آن
سیاہ وچاشنی دار ومغز آن سپید جہت خشونت
حلق وریہ وسرفہ نافع ومورث تخمہ غالباً ومرخی
معدہ ومضعف آن (انخ) (اردو) آلو کی ایک
خاص قسم جو دو انواع آلو مین پیوند لگانے سے
حاصل ہوتی ہے صاحبان لغات اردو نے اسکا
ذکر نہین فرمایا - اردو مین بھی آلو بالو کہہ سکتے
ہین جس کا صحیح لفظ (آلو بہ الو) ہے صاحب جامع
اللغات نے (آلی بالی) پر اسکا ذکر فرمایا ہے کہ آلو بالو
ایک میوہ کا نام ہے -

آلو بخارا بقول صاحب محیط اعظم ثمری است
مشہور ودرخت آن معروف ثمر آن را بالعربی اجاص
وبیونانی قوقامالس واہل مغرب واندلس ترش
آنرا عین البقر نامند وآن بستانی وکوہی می باشد
وبستانی آن اقسام دارد قسمی سیاہ بسیار بزرگ
واز مطلق آن ہمین مراد است وقسمی زرد آنرا
آلوچہ وزرد آلو نامند (کہ می آید) وقسمی سفید وآنرا
درعراق شاہلوج خوانند یعنی شاہ آلو وآلوچۂ
سلطانی (کہ می آید) وقسمی سرخ وقسمی از سرخ آن
کوچک بسیار ترش وسرد می باشد وقائم مقام
تمر ہندی است در تلطیفہ وترقیق مواد نافع
وآنرا آلو کیشہ نامند - (کہ می آید) (اردو) بقول
امیر آلوی بخارا - مذکر - ایک قسم کا آلو جو بخارا مین
پیدا ہوتا ہے اور دواءً استعمال مین آتا ہے
جو قسم اسکی یورپ اور خاص کر فرانس مین پیدا
ہوتی ہے وہ اس آلو سے جو کابل کی طرف سے
آتا ہے تگنی چوگنی بڑی ہوتی ہے - مگر ترشی

بہت ہی کم مزاج اسکا سرد و تر اور خاصیت ملیّن
اور دافع صفرا ہے - امیر نے لفظ آلو پر لکھا ہے
کہ آلوے بخارا کو صرف آلو بھی کہتے ہین -

آلوچہ با آلو نگرد رنگ بر آرد | مثل - صاحب
خزینۃ الامثال ذکر این کردہ از معنی و محل ساکت
مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل را بجای زنند
کہ مقصود شان از بیان اثر صحبت باشد فارسیان
گویند کہ انسان از انسان چرا ادب نگیرد چون
آلوچہ با آلو رنگ بر آرد (اردو) خربزے کو دیکھکر
خربزہ رنگ پکڑتا ہے) یہ زبان اردو کی کہاوت
ہے بقول آصفیہ آدمی کو دیکھکر آدمی ڈھنگ اختیار
کرتا ہے صحبت کا بہت اثر ہوتا ہے -

آلوچہ | بقول صاحب محیط اعظم کہ بر آلو بخارا
صراحت کردہ است قسمی است از آلو کہ زرد رنگ باشد
آنرا آلوچہ سلطانی نامند و بعربی ادرک و بشامی برقوق
حقنہ از بیانش بر (آلوی زرد) ذکر کنیم کہ آنرا
از زرد آلو گویند و بخیال **مؤلف** آلوچہ ہمان زرد آلو
ست کہ می آید - اسم این ادرک ترکی است
نہ بعربی و برقوق لغت مصری است نہ شامی دمراف
آلوی زرد) (اردو) بقول امیر آلوچہ مذکر - آلو
بخارا سے مشابہ ایک ترش میوہ **مؤلف** کہتا ہے
کہ اگرچہ اردو مین بقول امیر ایسا ہو لیکن فارسیون
نے آلوچہ زرد آلو کو کہا ہے - دیکھو آلوی زرد -

آلوچۂ اصفہانی | بقول صاحب محیط اعظم
کہ بذیل آلو بخارا نوشتہ قسمی است از آلوی کوچک
کہ بدان مزوّرات می پزند و بہتر می باشد و شکر
مربّی می سازند (اردو) آلو کی ایک قسم جو قد
مین چھوٹا اور بہتر ہوتا ہے جسکو شیرے مین ڈالکر
مربّی پکاتے ہین -

آلوچۂ سلطانی | بقول صاحب محیط اعظم کہ
بذیل آلو بخارا نوشتہ قسمی است از آلو کہ سپید
رنگ باشد و آنرا در عراق شاہلوج یعنی شاہ آلو
و آلوچہ سلطانی خوانند و بر آلوچہ فرماید کہ آلوچۂ
سلطانی بعربی ادرک و بشامی برقوق - ونیشوق

ہمین است - سرد در اوّل و رسیدۂ آن تر و در دوم مسکّن حدّت صفرا و تشنگی و رسیدہ آن ملیّن طبع و نارس آن مسہّل صفرا و مصلح آن گلقند (الخ) و برشاہلوج فرمایدکہ شاہلوج و شاہلول شاہ لوک معرّب شاہ آلوست کہ بشیرازی (آلو گرچہ) و آلو سلطانی نامند نوعی بزرگ آلوی بخارا سفید رنگ است بہترین آن زرد رسیدۂ شیرین سرد در اوّل و تر در دوم و ترش آن بسیار سرد و آن مسکّن تشنگی و مطفی حرارت و حدّت خون و نافع حکّہ است (الخ) و برمشیوق فرمودہ کہ آلوچہ است و نزد بعضی آلو بالو کہ گذشت (اردو) آلوے بخارا کی ایک قسم جسکا رنگ سفید ہوتا ہے اور ذائقہ ترا

آلود بقول بہار ملوّث و بالفظ شدن و کردن بصلہ یا مستعمل ہم او در نوادر المصادر ذکر این بدیل مصدر آلودن کردہ معنیش ملوّث گیر دچون آتش آلود گرد آلود و غبار آلود چشم شرم آلود و چشم خواب آلود چشم آتش آلود چشم خون آلود (الخ) مؤلّف گوید کہ مخفّف آلودہ باشد کہ مفعول مصدر آلودن است (صائب ؎) گر در آئینۂ جام عکس خود را دیدہ کہ زنگ عارض میناست آفتاب آلود ؛ (ملّا وحشی ؎) جای خود در بزم خوبان شمع سان ہرگز نکرد ؛ آنکہ اشک گرم و آہ آتش آلودی نداشت (حافظ شیراز ؎) حافظ بخود نپوشید این خرقۂ می آلود ؛ ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را ؛ (محمد سعید اشرف ؎) تا نقاب افگندہ آن رخسار محسود چراغ ؛ رفتہ در فانوس حسن آتش آلود چراغ ؛ (اردو) آلودہ بقول امیر بھرا ہوا جسکو عام لتھڑا ہوا کہتے ہین - برے کامون کا مرتکب ملوّث (صبا ؎) تیغ حسن اے گل تر ہوگئی خون آلودہ مجھپہ غصّے مین ترا منھ جو بہت لال ہوا (داغ ؎) یہ داغ رند کب آلودہ شراب نہ تھا ؛ خراب آج ہوا آج تک خراب نہ تھا ؛ بحالت ترکیب اردو مین بھی آلود مستعمل ہے جیسے گرد آلود (آصفیہ

آلودگان دہر اصطلاح - بقول صاحب بحر (۱) دنیا داران (۲) بخیلان و (۳) گناہگاران صاحب مؤید فرماید کہ دنیا داران بخیل وطالبان دنیا و محبان آن و معنی گناہ گاران نیز (اردو) (۱) دنیادار بقول صاحب آصفیہ عربی وفارسی اردو مین مستعمل - اسم مذکر - تعلقات دنیوی مین گھرا ہوا آدمی اس کی جمع دو طرح پر آتی ہے جیسے "دنیا دار ہمیشہ مصیبت مین مبتلا رہتے ہین" "دنیاداروں کو مطلق راحت و آرام نہین" (۲) بخیل عربی زبان کا لفظ بقول صاحب آصفیہ اردو مین مستعمل ہے (مذکر) کنجوس خسیس - ممسک اسکی جمع بھی حسب مثال نمبر (۱) دو طرح پر مستعمل ہے (۳) گنہگار - زبان فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل - بقول آصفیہ عاصی - پاپی - خطاوار (داغ ؎) کی ترک مے تو مائل پندار ہو گیا ۔ مین توبہ کرکے اور گنہگار ہو گیا ۔ اسکی جمع بھی حسب تمثیل نمبر (۱)

آلود گردیدن استعمال - مرادف آلودہ گردیدن است چنانکہ ظہوری گوید (؎) ہر خندہ کہ سر زلب برون کرد ۔ گردید ز دیدہ گریہ آلودہ

آلودگی حاصل بالمصدر آلودن باشد مرادف آلایش کہ گذشت صاحب رشیدی ہم ذکر این کردہ و صاحب برہان بذیل معنی لفظ آلایش این را نوشتہ (صائب ؎) منکران چون دیدۂ شرم و حیا برہم نہند ۔ تہمت آلودگی بردامن مریم نہند ۔ (اردو) آلودگی بقول امیر فارسی اردو مین مستعمل (مونث) بمعنی آلایش گندگی - لوث تعلقات دنیاوی (ناسخ ؎) وسعت مشرب ہے تو رند و گنہ سے کیا ضرر ۔ دامن دریا ہزار آلودگی سے پاک ہے ۔ (ولہ ؎) پاک ہین آلودگی سے جو ہین وارستہ مزاج ۔ تر نہین ہوتا کبھی صرصر کا دامن آب مین ۔ (بحر ؎) پاک رکھ قلب کو آلودگی دنیا سے ۔ شیشۂ مے ہے بغل مین جو ہے دنیا دل مین ۔

(۶۹۵)

(الف) آلودن | بقول صاحب بحر عجم با
واو معروف مرادف آلائیدن که گذشت -
(کامل التصریف) مضارع این (آلاید) و بقول
صاحب نوادر مثل آلائیدن لازم و متعدی هر دو
آمده بمعنی ملوّث شدن و ملوّث کردن صاحب
موارد المصادر گوید که صرف لازم سند مضارع
این بر (آلائیدن) گذشت که هر دو را یکی است
وامر هر دو هم (آلاے) و نهی هر دو میالاے
و مالاے - ماضی این آلود ظهوری (ف)
آخر جگر فگار رم آسود ÷ تیغ ستمش به خونم آلود ÷
بهار در بهار عجم ذکر این بهر دو معنی لازم و متعدی
کند (اردو) دیکھو آلائیدن -

آلودن لب ازمی | (اصطلاح) کنایه (۱۹۷)
ازمی خوردن باشد چنانکه جامی گوید (ف) در
پای تو آلوده لب از می چو بفتیم ÷ راند ملائک
بپر خود مگس ما ÷ (اردو) شراب پینا - لب کو
شراب سے آلودہ کرنا بھی کہہ سکتے ہین -

(۱۹۶) **آلودن لب بدشنام** | (اصطلاح) کنایه
باشد از دشنام دادن چنانکه ظهوری گوید (ف)
بعزت کسب خواری کن تراگر احتیاج افتد ÷
لب آلاید بدشنامم دعا گو این چنین باید ÷
(اردو) لب یا زبان کو دشنام سے آلودہ
کرنا کہ سکتے ہین (بحر ف) تلخ باتون سے
نہ آلودہ کرے یار زبان ÷ کچھ تو لوز لب شیرین
مین حلاوت رکھے ÷

آلوده | اسم مفعول - مصدر آلودن است
بهار گوید که بمعنی ملوّث با لفظ شدن و کردن
بصله با مستعمل - مؤلف گوید که بمعنی پر و ملوّث
و مبتلا و گرفتار تخصیص دو مصادر در استعمال
نقص تلاش است هرچه بنظر ما آمده عرضه
میدهیم و باشد که استعمالی تازه هم ورای آن
نظر در آید (جامی ف) از سحاب فیض لطف
جام خود رشحی بریز ÷ بر دل و جانش که از لوث
گناه آلوده اند ÷ (اردو) آلودہ بقول امیر

بھرا ہوا۔ ملوّث (سوز ؎) مژگان کی تیری نوکین آلودہ ہین لہو مین ؛ ظالم نگاہ کس کے دل مین گڑ دھکے آیا ؛ (مومن ؎) ہین چند فغان عاشقانہ ؛ آلودۂ دردسے فسانہ ؛ (دولہ ؎) وہ مے فکر عقبیٰ ہے جس کا خمار ؛ وہ مے جس کے آلودہ پرہیزگار ؛ بقول صاحب آصفیہ آلودہ لتھڑا ہوا۔ بھرا ہوا۔ ملوّث۔ ناپاک مبتلا۔ گرفتار۔

(۲۲۶) **آلودۂ انتخاب** اصطلاح۔ باضافت ہای ہوّز۔ چیزی کہ منتخب و انتخاب کردہ شدہ در کلام طاہر وحید استعمال (انتخاب آلودہ) بقلب اضافت آمدہ (؎) گر بہ بینم مصرع مژگان خواب آلودۂ ؛ میتوانم گفت بیت انتخاب آلودۂ ؛ (اردو) انتخاب بمعنی چننا۔ پسند کرنا (انتخاب کرنا) بمعنی چھانٹنا۔ چننا۔ اردو مین مستعمل ہے دیکھو امیر اللغات۔ انتخاب کی ہوئی چیز منتخب چیز۔ اردو مین کہتے ہین منتخب کرنا بھی محاورہ ہے۔ صاحب آصفیہ نے (منتخب) اور (منتخب کرنا) کا ذکر فرمایا ہے جیسے "یہ منتخب آدمی ہین"۔

(۲۲۷) **آلودہ بنور** اصطلاح۔ منوّر و نورانی۔ و پر از نور باشد چنانکہ طاہر وحید گوید (؎) شام ہجرانم ز بس در خون ناب آلودہ است ؛ وہم ابری بنور آفتاب آلودہ است (اردو) نورانی۔ بقول صاحب آصفیہ عربی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل چمکیلا۔ چمکدار۔ منوّر۔ روشن۔

(۲۲۸) **آلودۂ خواب** اصطلاح۔ باضافت ہای ہوّز۔ پر از خواب و قلب اضافت این خواب آلودہ صاحب بحر عجم بر (خواب آلود) گوید کہ خواب زدہ و خواب ناک است سند این بر لفظ (آلودۂ انتخاب) گذشت (اردو) بقول صاحب آصفیہ (خواب آلودہ) نیند مین بھرا ہوا۔

آلودۂ خون آمدن مصدر اصطلاحی باضافت ہای ہوّز۔ بقول صاحب بحر (۱) مجروح شدن و (۲) گریان آمدن دیگری

ذکر این نکردہ است ولیکن بزبان معاصرین زباندان مستعمل وجاری (اردو) خون آلودہ بقول صاحب آصفیہ لہولہان۔ خون مین بھرا ہوا اردو مین مستعمل ہے پس یہ کہہ سکتے ہین کہ زید خون آلودہ آیا یعنی زخمی ہوا۔ لیکن اس سے (روتا چینختا آیا) مقصود نہین ہوسکتا (۱) بقول آصفیہ زخمی ہونا۔ گھایل ہونا۔ مجروح ہونا۔ زخم کھانا (۲) روتے ہوے آنا (برق ؎) تیغ ابرو کے سامنے جاکر ؛ زخم منھ پر جوان کھاتے ہین ؛

آلودہ داشتن | استعمال ناپاک داشتن رست (٦٦٥)
چنانکہ ظہوری گوید (؎) برہمن آلودہ دارد صندل بتخانہ را ؛ در حرم کردم نمازی جبہۂ اسلام خویش (اردو) آلودہ رکھنا۔ ناپاک رکھنا آلودہ کرنا بھی کہہ سکتے ہین۔

آلودہ دامن | اصطلاح۔ بقول صاحب برہان وبحر وناصری مردم نامفید وفاسق و فاجر وگناہگار وعاصی را گویند حافظ از ناصری (؎) گر من آلودہ دامنم چہ عجب ؛ ہمہ عالم گواہ عصمت اوست ؛ بقول بہار مقابل پاک دامن (اردو) بقول امیر۔ آلودہ دامن۔ بلا اضافت ہای مختفی گناہگار۔ فارسی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل (ذوق ؎) مین وہ آلودہ دامن ہون بنائین تار سبحے کا ؛ فرشتے پاکدامن لے کے میرے تار دامن سے (بحر ؎) اگر آب ندامت کارگر ہوگا گناہون کو ؛ بہت آلودہ دامن ہون کرونگا شست وشو برسون ؛۔

آلودہ در خون | اصطلاح۔ کسی و چیزی (٦٦٧)
کہ آلودۂ خون باشد سند این بر (آلودہ بنور) از کلام طاہر وحید گذشت (اردو) خون آلودہ بقول صاحب آصفیہ لہو مین لتھڑا ہوا۔ خون مین بھرا ہوا۔ لہولہان۔

آلودۂ درد | اصطلاح۔ باضافت ہائے تحتانی (٦٦٦)
چیزی پر از درد باشد۔ چنانکہ میر یحیی شیرازی گوید (؎) کلبہ ام بے شمع رخسار تو گور روشن مباش ؛

گشتہ ام چون چشم درد آلودہ بیزار چراغ ۔ (اردو)
درد آلودہ۔ کہہ سکتے ہیں صاحب آصفیہ نے درد آمیز
بمعنی دردناک اور تکلیف زدہ لکھا ہے۔

آلودہ دیدن استعمال۔ صاحب آصفی

آلودہ رفتن بذیل لفظ آلودہ ذکر این
ہر دو مصدر کردہ (عرفی ۵) عرفی در آنزمرۂ
مستان کزین گروہ ۔ آلودۂ گناہ و ثوابی ندید
کس ۔ (فیضی ۵) من نیز بر دو بار رفتم ۔ آلودۂ
صد غبار رفتم ۔ مؤلف گوید کہ از سند عرفی
دیدن را از لفظ آلودہ تعلق مصدری نباشد
و از سند فیضی رفتن را نیز۔

آلودہ ساختن استعمال۔ بمعنی ناپاک و
ملوّث کردن صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی
ساکت (ظہوری ۵) دامان زہدم گشتہ تر
اے شیخ از من در گذر ۔ آلودہ چون سازم دگر
توبہ استغفار را ۔ (واہب اصفہانی ۵) کشیم
رنجہا تا آنکہ ویران ساختم خود را ۔ ازان ترسم کہ
باز آلودہ سازندم بہ تعمیری ۔ (صائب ۵) اگر
آلودۂ دہان نہ سازی ۔ کند درد ترا درمان ہمان
درد (اردو) آلودہ کرنا۔ بقول امیر بھرنا لتھیڑنا
ملوّث کرنا۔ خراب کرنا۔ دیکھو آلائیدن۔

(۵۷۶) **آلودہ ساختن تیغ** کنایہ از قتل کردن است
چنانکہ ظہوری گوید (۵) آلودہ ساخت تیغ
کہ عوض دیت دہد ۔ در لب شہید کو سخن خون
بہا مدونہ (اردو) قتل کرنا۔

(۵۷۷) **آلودہ ساختن دامن کسی** کنایہ از ملوّث
و عیب دار و بدنام کردن آن (بیدل ۵)
مست خون خود چو گل باید بہ بوی خویش رخت ۔
بی ادب آلودہ سازی دامن قاتل چرا ۔ (ظہوری
۵) خونی کہ تاب آتش شوقش نکرد پاک ۔ آلودہ
ساز گوشۂ دامان کس مباد ۔ (اردو) دھبا لگانا
بقول صاحب آصفیہ عیب لگانا۔ کلنک لگانا۔
ز آتش ۵) بیداغ ہونے نے رخ پر نور کیا
کے ۔ داغ جبین کا ماہ کو دھبا لگا دیا ۔ بقول

آصفیہ داغ لگانا بھی کہتے ہین یعنی عیب لگانا
بدنام کرنا۔

(۷۸۰) **آلودۂ سحاب** اصطلاح۔ فارسیان سحاب آلودہ راکہ قلب اضافت آلودۂ سحاب است بصفت ماہ استعمال کردہ اند یعنی ماہ سحاب آلود یعنی ماہی کہ در پردۂ سحاب باشد بہار از شیخ شیراز سندی برلفظ آلودہ پیش کردہ است کہ بگا ما سیخورد (سه) کتان طاقتم را پردہ داری میکنید حسنش ؛ رخش در شام خط ماہ سحاب آلودہ دارد (اردو) ابر مین چھپا ہوا۔

آلودہ شدن استعمال۔ ناپاک و عیب دار وگنہ گار شدن۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ است و از معنی ساکت سندش متعلق از (آلودہ شدن بخون) است کہ می آید (اردو) آلودہ ہونا۔ دھبہ لگنا۔

(۷۸۱) **آلودہ شدن بخون** استعمال۔ صاحب آصفی ذکر آلودہ شدن کردہ است و از معنی ساکت ہو مؤلف گوید کہ آلودہ بخون شدن پر از خون شدن باشد۔ (حافظ سه) چنین کہ صومعہ آلودہ شد بخون دلم ؛ اگر بہ بادہ بشوئید حق بدست شماست ؛ (اردو) خون آلودہ ہونا۔ کہہ سکتے ہین صاحب آصفیہ نے (خون آلودہ) کا ذکر کیا ہے بمعنی لہو مین لتھڑا ہوا خون مین بھرا ہوا۔ لہو لہان۔ لہو لہان ہو جانا بقول آصفیہ خون مین لتھ پتھ ہو جانا۔ خون مین لتھڑ جانا۔ خون مین بھر جانا (انشا سه) آغوش غیر ہو گئی ساری لہو لہان ؛ آسان نہین ہے آپکے بسمل کا تھامنا ؛ لہو لہان ہونا بھی مستعمل ہے۔

(۷۸۲) **آلودہ شدن خاطر** مصدر اصطلاحی۔ کنایہ از آزردہ شدن خاطر باشد چنانکہ ظہوری گوید (سه) زیاد من شود آلودہ خاطرش ترسم ؛ بخاطرش بکشم گرگذار مفت من است ؛ (اردو) دل بھاری ہونا۔ بقول صاحب آصفیہ خاطر ملول ہونا۔ خاطر آزردہ ہونا۔ کہہ سکتے ہین۔ صاحب آصفیہ نے آزردہ خاطر کا ذکر کیا ہے۔

(۷۸۳) **آلوده شدنِ خنجر** | مصدر اصطلاحی - ناپاک
و چرک آگین شدن خنجر باشد چنانکه ظهوری گوید
(؎) قیمتی خنجرش آلوده شد است ؛ خون
بها زخم بها نتوان کرد ؛ (اردو) خنجر میلا ہونا

(۷۸۴) (۱) **آلوده شدنِ دامن** | مصادر اصطلاحی
(۷۸۵) (۲) **آلوده شدنِ دلق** | عیب دار شدن
(کلیم ع) ترسم آلوده شود دامن عصیان
از من ؛ ظهوری گوید (؎) دلق زہد آلوده شد
از جام سرشار کسی ؛ شست و شوی داغها گریهٔ
مستانه باد (اردو) دامن پر دھبّہ لگنا -

(۷۸۶) **آلوده کردن از خون** | مصدر اصطلاحی
ناپاک کردن از خون (جامی ؎) جامی از خون
خود آلوده مکن صید گهش ؛ که نه بندد چنین صید
بفتراک آنجا (اردو) خون سے ناپاک کرنا - آلوده کرنا -

(۷۸۷) **آلوده کردن بزہر** | استعمال - زہر آلود کردن
و زہر آمیختن باشد صاحب آصفی ذکر این کرد
(شاہی سبزواری ؎) بر خوان وصل دست
ارادت مکن دراز ؛ کالوده کرده اند بزہر این نواله
را ؛ (اردو) زہر ملانا - زہر آلود کرنا - صاحب
آصفیہ نے زہر آلود کا ذکر کیا ہے -

(۷۸۸) **آلوده گردانیدنِ خرقه** | مصدر اصطلاحی
متعدی آلوده شدن دامن و دلق باشد که گذشت
(حزین ؎) گریبان چاک باشد دلق ما تر دامنان
تا کی ؛ به می آلوده گردان خرقهٔ پرہیزگاران را
(اردو) دامن پر دھبّہ لگانا -

(۷۸۹) **آلوده گردیدنِ دامن** | مصدر اصطلاحی
مرادف آلوده شدن دامن و دلق و لازم
مصدر گذشته باشد (پیامی لاری ؎) آنرا که
کند خنجر مژگان تو بسمل ؛ در خون تپد و دامنش
آلوده نگردد ؛

(۷۹۰) **آلوده گردیدن دامن بهوس** | مصدر اصطلاحی
ہوسناک شدن - چنانکه شاپور طهرانی گوید ع
آلوده نگردد بهوس دامن پاکم ؛ (اردو) ہوسناک
ہونا - صاحب آصفیہ نے ہوسناک کا ذکر کیا ہے -

آلودہ گشتن | استعمال - مرادف آلودہ شدن باشد کہ گذشت صاحب آصفی ذکر این کردہ است (فغانی اصفہانی ؎) این پاکدلی بین کہ زہجران توصد بار؛ در خون جگر گشتم و آلودہ نگشتم؛

آلودہ گناہ | اصطلاح - بمعنی گنہگار است سند این بر (آلودہ دیدن) مذکور شد (اردو) بقول امیر آلودۂ گناہ اردو مین مستعمل ہے بمعنی گنہگار ملوث (آتش ؎) آلودۂ گناہ ہے اپنا ریاض (٤٩١)

بھی؛ شب کاٹتے ہین جاگ کے مغ کی دکانون ہم؛

(٤٩٢) (١) **آلودۂ مے** | استعمال صاحب آصفی

(٢) **آلودہ نگریستن** | ذکر نمبر (٢) کردہ (فغانی شیرازی ؎) آلودۂ می لعل ترا چون نگرد کس؛ طاقت نبود کان لب میگون نگرد کس؛ مؤلف گوید کہ ازین سند نمبر (١) پیدا میشود کہ میکش و میخوردہ باشد (اردو) (١) آلودۂ شراب اردو مین مستعمل ہے (داغ ع) یہ داغ رندکب آلودۂ شراب نہ تھا

آلوس | بقول صاحب برہان - بروزن ناموس نگاہ کردن بگوشۂ چشم باشد از روی خشم و ناز و بقول صاحب جامع ناز و نگاہ کردن بگوشۂ چشم دیگر کسی ذکر این نکردہ مؤلف گوید کہ محققین زباندان ناحق این را بمعنی مصدری بیان کردہ اند مقصود شان نگاہ خشمگین و خشم آلود و نگاہ ناز بیش نباشد (اردو) بقول صاحب جامع اللغات وہ معشوقانہ نگاہ جو غضب و غصہ و ناز سے کی جاوے - بقول صاحب آصفیہ ترچھی نظر - ترچھی نگاہ - بمعنی نظر قہر - نگاہ غضب - چشم خشم آلود - نگاہ ناز - معشوقانہ انداز سے دیکھنا -

آلوسیاہ | بقول صاحب جامع اللغات میوۂ مشہور است کہ بہندی آنرا جامن گویند دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) بقول صاحب آصفیہ جامن - یا جامون ایک اودے رنگ کے ترش پھل کا نام -

آلو کیشه | بقول صاحب محیط اعظم که بذیل آلو بخارا نوشته قسمی است از آلو که رنگ آن سرخ باشد و قسمی از سرخ آن کوچک بسیار ترش و سردی باشد و قائم مقام تمر هندیست چون خشک گردد - سیاه و ازرق میشود و قسم کوهی این کوچک و بسیار ترش و شیرین نمی گردد قوت قابضه دارد (اردو) آلوی بخارا کی ایک قسم جو سرخ رنگ کے اقسام سے ہے قد مین چھوٹا ہوتا ہے اور خشک ہونے پر سیاہ اور نیلگون ہو جاتا ہے

آلو گُرده | اصطلاح - بقول صاحب بحر دانند و برهان بضم کاف فارسی میوه ایست زرد رنگ شبیه بزرد آلو و بعضی بر آنند که آلو گرده شفتالوست که مشابه بگردهٔ انسان باشد صاحب برهان شفتالو را میوهٔ معروف گفته و دیگر کسی ذکر آلو گرده نکرده (اردو) ایک قسم آلو کی جو زرد آلو کے مشابه ہوتی ہے بعض نے شفتالو کہا ہے مذکر (آتش ؎) طفل کے مانند اسیر رال ٹپکیگی مری ٭ باغ عالم مین مجھے شفتالوی لب نگاه

آوند | بقول صاحب برهان بر وزن باربند نام کوهیست در همدان که به الوند شهرت دارد صاحب جامع فرماید که نام اصلی کوه الوند است صاحب ناصری گوید که چون در بهار گلهای سرخ مانند لاله و امثال آن در آنجا بسیار می روید آنرا آوند خوانند یعنی سرخ ون و ون معنی مانند و مثل است و آنرا آروند نیز گویند (اردو) ایک پہاڑ کا نام جو همدان مین کوه الوند کے نام سے مشہور ہے صاحب جامع اللغات نے اسکا ذکر کیا ہے -

آونه | بقول صاحب فرهنگ انند راج بحوالهٔ فرهنگ فرنگ غازه که برو مالند دیگر کسی ذکر این نکرد صاحب انند این لغت فارسی زبان گوید (مرادف آلغونه که گذشت)

آلوه | صاحب محیط اعظم گوید که بفارسی عقاب را گوید عجب است که لغات فارسی ازین

ساکت وعقاب مرغ شکاری سیاہ باشد بر لفظ آلہ صراحت مزید کردہ ایم (اردو) عقاب بقول
صاحب آصفیہ زبان عربی کا لفظ اردو مین مستعمل - اسم مذکر - ایک سیاہ رنگ کے شکاری طاقتور
بلند پرواز پرند کا نام جو آدمی کے برس دن کے بچے تک کو اٹھا کر لیجاتا ہے ایک قسم کا گدھ ہے
(ناسخ) نہ ملے گا کہین شکار یقین ؛ گو عقاب کمان بلند ہوا ؛

آلوی زرد بقول صاحب محیط کہ برآلوی
بخارا ذکر کند قسمی از آلوست کہ آنرا زرد آلو گویند
و این در غایت لطافت و حلاوت است و
تلیین طبع اندک می نماید و بر زرد آلو فرماید کہ
این اسم فارسی است و خشک آنرا خوبانی گویند
و بلغت مصر بر فوق و بترکی ادرک و بعربی مشمش
و آن ثمریست معروف و بہتر از خوخ در بلاد سرد
بہم میرسد و اقسام می باشد از خستہ و شیرین و تلخ
و ہریک بنامی مشہور و بہترین ہمہ ارمنی کہ رسیدہ
و شیرین و لطیف پوست خستہ شیرین پر آب -
کم جرم می باشد و خشک کردہ آن بہتر از تازہ -
گویند ظاہراً شیرین آن گرم و تر و مفتح سدد و ملین
صلابات و ملین طبع و موافق گرم مزاجان (الخ)
(اردو) بقول صاحب آصفیہ زرد آلو - فارسی
زبان کا لفظ ہے اردو مین مستعمل - اسم مذکر ایک
قسم کا زرد آڑو جو اکثر پہاڑ پر ہوتا ہے - خوبانی
چیلو (الخ) مولف کہتا ہے کہ اس میوے
کو تازگی مین زرد آلو کہتے ہین اور خشک ہونے پر خوبانی

آلوی فرنگ بقول صاحب محیط اعظم رنگش اغبر
و در مقدار برابر آملہ تا سیب و در ہند بذریعہ
اہل فرنگ رسیدہ و اکثر آنرا با گوشت یا تنہا پختہ
بطریق نانخورش می خورند و مثل اروی لعابیت
ندارد و خستہ باشد و دیر ہضم و مقوی باہ ظاہراً
مزاجش گرمی و خشکی محسوس میشود و سوداویت
ہم دارد چرا کہ از کثرت خوردنش خارش پیدا
میشود و قابض طبع است (اردو) بقول امیر

یہ لفظ سنسکرت سے لیا گیا ہے - آلہ سے - اس کا
مادّہ زبان مذکور مین اُل - بمعنی جڑ ہے آلُہ - جڑ
والی ترکاری ایک قسم کی گول گول ترکاری جسکا
مزاج سرد و خشک ہوتا ہے کبھی صرف

ترکاری اور کبھی گوشت کے ساتھ
اور اور طرح بھی کھاتے ہین (مومن ۵)
پان بوسے چاہئے گرہ زلف یار کے ؂ ممکن
نہین کہ دانہ آلو ہو چارہ ساز ؂

آلہ | بقول صاحب برہان و ناصری بر وزن لالہ (۱) سنبل الطّیب را گویند و آن گیاہی است کہ در دواہا بکار برند و بضم ثالث (۲) پرندہ ایست کہ آنرا بعربی عقاب گویند انتہی پس انچہ صاحب محیط آلوہ را بدین معنی ذکر کردہ است کہ گذشت اصل این باشد و این مخفّف آن یا ہمین صحیح باشد و صاحب محیط از عدم تحقیق واو را با ظہار ضمّہ زائد کردہ کسی از اہل لغت این را با واو ذکر نکرد صاحب جہانگیری و جامع بالفظ (آلک) ذکر آلہ کردہ گوید کہ ہر دو مرادف یکدیگر است صاحب بہلوی بمعنی دوم قانع (اردو) (۱) دیکھو لفظ (آلاک) (۲) دیکھو لفظ (آلوہ) -

آلی | صاحب فرہنگ انند راج گوید کہ لفظ زبان فارسی است بآخر الف بصورت یا (۱) مرد بزرگ (۲) سرین (۳) کیش دنبہ ناک عجب است کہ این را فارسی قرار دہد و حوالۂ منتہی الارب کہ لغت عربی است (اردو) (۱) بزرگ - بقول صاحب آصفیہ زبان فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل ہے بمعنی بڑی عمر کا آدمی - معزّز - شریف - باشوکت (۲) دیکھو (آگر) (۳) دنبہ زبان فارسی کا لفظ - اردو مین مستعمل - مذکّر - ایک قسم کا مینڈھا جسکی دم عریض ہوتی ہے

آلی | بقول صاحب انند - فارسی - بکسر لام - رنگ معصفر و دیگر رنگہای سرخ کذا

فی القنیہ صاحب مؤید این را بذیل الفاظ فارسی آوردہ بحوالۂ قنیہ فرماید کہ رنگ زریرہ باشد (اردو) بقول صاحب جامع اللغات آل کا سرخ رنگ یا کسونب کا جسکو گل معصفر کہتے ہیں۔

آلی بالی بقول صاحب مؤید نام میوہ ایست مؤلف گوید کہ ذکر این بر (آلو بالو) گذشت و این ہمان آلو بالوست۔

آلیز بقول صاحب برہان و رشیدی بروزن فالیز جفتہ ولگد انداختن و برجستن و خیز کردن ستور باشد صاحب جہانگیری این را بہ راے ہملہ نوشتہ است مؤلف خیال می کند کہ غلطی کتابت مطبع باشد فرماید کہ آشکز و آشکیزہ نیز خوانند صاحب ناصری فرماید کہ بغیر مد نیز آمدہ و آلیزیدن مصدر آنست بقول صاحب جامع بدخوئی کردن ستور۔ صاحب نوادر بذیل مصدر آلیزیدن ذکر این کردہ گوید کہ مثلہ مؤلف گوید کہ حاصل بالمصدر است (اردو) چارپایون کالات مارنا۔ خیرگی۔ کودنا۔ پھاندنا۔ اچھلنا۔ چھلانگ مارنا۔ صاحب آصفیہ نے چھلانگ پر پھلانگ۔ چوکڑی۔ پھاند کا بھی ذکر فرمایا ہے۔ حاصل یہ ہے کہ یہ حاصل بالمصدر ہے۔

(۱) آلیزد نمبر (۳) اصل است یعنی
(۲) آلیزندہ مصدر و نمبر ۱ و ۲ اشتقاقیست
(۳) آلیزیدن آن آلیزیدن بقول صاحب نوادر بروزن پاپیچیدن۔ برجستن و جفتہ زدن ستور آلیز کہ گذشت حاصل بالمصدر ہمین است عجب است کہ صاحب موارد حاصل مصدر را بدون یای تحتانی (آلز) نوشتہ نمبر (۱) مضارع آن و نمبر (۲) اسم فاعل۔ صاحب بحر عجم کہ در بیان مصادر مفردہ و مرکبہ لزوم داردہ این را فروگذارد۔ صاحب برہان بر نمبر (۲) گوید کہ بفتح زای نقطہ دار و سکون نون و فتح دال بی نقطہ اسپ و اشتر جہندہ و بدخوئے

لگدزن را گویند صاحب سروری نوشتہ کہ بمعنی
جہندہ بہ خوبی کنندہ۔ بر استر و خر بیشتر اطلاق
کنند (ابوشکور ۵۲) چو آلیزندہ شد و رم غزا ہے
نباشد بر دلش از بار باری ؛ بقول صاحب
رشیدی جہندہ باشد و پس او نسبت نمبر (۱) گوید
کہ بمعنی میجہد باشد و صاحب سروری نسبت
آن نویسد کہ (یعنی اسپ و استر بجہد) ہر دو
از سراج الدین راجی سند آرند (۵) نفس
چون سرکش است بستیزد ؛ توسن آسا بہر سو
آلیزد ؛ مولف گوید کہ احتیاط این محققین با نام
و نشان تا باین حد رسیدہ کہ صاحب رشیدی
بلحاظ سند بالا (آلیزد) را بمعنی (می جہد) آورد
زیرا کہ در مصرع ثانی (آلیزد) ہمین معنی دارد
و خیال نمی فرماید کہ مضارع ہر مصدر حال و استقبال
را شامل باشد و (آلیزد) مضارع آلیزیدن بمعنی
(جہد) و جہد بمعنی (می جہد) و (خواہد جست) ہر دو
است پس مقتضای تحقیق نیست کہ (آلیزد) را
بمعنی (می جہد) مخصوص کنیم از ینکہ۔ سندی
کہ بدست آمدہ متقاضی معنی حال است و آنچہ
صاحب سروری تخصیص این با اسپ و استر
می فرماید۔ قابل غور است زیرا چہ خود او تعریف
صیغۂ اسم فاعل استر و خر را مخصوص کردہ پس
نمیدانیم کہ در تعریف اسم فاعل اسپ را گذاشتن
و خر و استر را مخصوص انگاشتن و در مضارع
بخلاف آن انگاشتن چہ معنی دارد حاصل اینست
کہ مصدر این متعلق بہ ستور است و ہمہ
مشتقات آن ہم تخصیصی حاجت با اسپ
و خر ندارد کہ آلیزد در شتر ہم موجود است
آنچہ صاحب برہان بر اسم فاعل این ہمین
قسم تخصیص را دعوی فرماید اعتبار را نشاید
(اردو) پشتک مارنا بقول آصفیہ دولتی
مارنا۔ گھوڑے۔ گدہے اونٹ کا پچھلے
پاؤن اٹھا کر لات مارنا۔ (انتہی) کودنا لات
مارنا۔ بطور عام کل چارپایون کے لئے مستعمل ہی

الف ممدودہ بامیم

آما صاحب فرہنگ انند راج گوید کہ صیغۂ امراست از آمودن بمعنی پرکن و بترکیب معنی اسم فاعل ہم میدہد و **مولف** گوید کہ (آما) صیغہ امر از مصدر آمائیدن باشد نہ آمودن زیراکہ صاحب موارد درست گوید کہ (آموی) امر آمودن است و صاحب نوادر موید ش ولیکن صاحب موارد غلط کردہ است کہ (آما) را امر (آمادن) ہم قرار دادہ زیراکہ (آمادن) سالم التصریف باشد و امرش نیاید۔ چنانکہ بر مصدر آمادن خواہیم عرض کرد۔ فارسیان اکثر در آخر این یای تحتانی زائد کنند (استاد دقیقی ؔ) گفت مشاطہ را کہ خلد آرای ؛ یعنی آن لعبت چگل آمای ؛ (نظامی ؔ) تو ای گوہر آمای چار آخشیج ؛ مسلسل کن گوہران درمزیج ؛ آنچہ صاحب انند این را بیک معنی (پرکن) مخصوص کرد۔ درست نکرد۔ بلکہ امر ہمہ معانی مصدر آمائیدن باشد کہ می آید (اردو) دیکھو آمائیدن جس کے تمام معانی مین یہ اس کا امر ہے۔ صاحب جامع اللغات نے لفظ آما کا ترجمہ صرف (بھر) لکھا ہے اور یہ درست نہین ہے۔ آپ نے صاحب انند کی پیروی کی ہے۔

آماج بقول صاحب برہان بامیم بر وزن تاراج (۱) خاکی باشد کہ نشانۂ تیر را بدان نصب کنند چہ آماجگاہ جائی را گویند کہ نشانہ در آنجا نہند و (۲) بمعنی نشانۂ تیر ہم آمدہ است (۳) و نیز آلتی را گویند از آہن کہ برزگران زمین را بدان شیار کنند و (۴) تخت پادشاہان را نیز گفتہ اند و (۵) یک حصہ از بست و چہار حصۂ فرسنگ باشد چہ ہر فرسنگے سہ میل باشد و ہر میلے مسافت دو ندا و ہر ندائی بقدر چہار آماج پس ہر فرسنگی بست و چہار آماج باشد صاحبان

ناصری وجہانگیری ورشیدی وشمس معنی اوّل راگذاشتہ اند ودر مابقی با برہان متّفق ونسبت
معنی پنجم گویند کہ یک تیر پرتاب را یک آماج گویند- صاحب جامع در ہر چہار معنی ہمزبان ناصری
آتابرمعنی سوم گوید کہ کاو آہن برزگران- آہن معروف است صاحب سروری معنی چہارم
راترک کردہ ودر بواقی با برہان متّفق- صاحب پہلوی بر معنی اوّل وسوم قانع صاحب مؤید ایزا
باجیم فارسی نوشتہ بحوالہ ادات ذکر معنی اوّل ودوم کند وبحوالہ دستور معنی سوم رانشان دہد وارستہ
بر ذکر معنی اوّل اکتفا کردہ واز کلام میر الٰہی سند آوردہ (۵۱) خندان شود از گوش کمان غنچۂ
زنبق ؛ بر سینۂ آماج دمد شاخ گل از تیر ؛ (حکیم فرخی از ناصری ۵۲) گر موی بر آماج نہی موی
بدوزی ؛ وین از گہر آموختہ تو نہ تبلقین ؛ آماج تو از بست بود تا بہ پنجاب ؛ پرتاب تو از بلخ
بود تا بہ فلسطین ؛ (سوزنی ۵۳) برکند تیر تو ہرگہ خاک در آماج گاہ ؛ برزگر برکند پنداری
بہ آماج وکلند ؛ (فردوسی- از جہانگیری ۵۴) چنان ہم گرازان وگویان بشاہ ؛ ز فرمان واز
فرّ و آماج وگاہ ؛ صاحب رشیدی در مصرع ثانی تامّل می کند وگوید کہ مصرع ثانی چنین باشد
(ع) ز فرمان واز فرّہ تاج وگاہ (شیخ نظامی از سروری ۵۵) ستادہ قیصر وخاقان وفغفور ؛
یک آماج از بساط بارگہ دور ؛ (اردو) (۱) وہ تودۂ خاک جس پر تیراندازی کا نشانہ
قائم کرتے ہین (۲) نشانہ بقول صاحب آصفیہ زبان فارسی کا لفظ- اسم مذکّر- نشان کا مزید علیہ
ہدف وہ علامت جو خاک تودہ پر تیر مارنے کے لئے بناوین جیسے چاندماری مین چاند بنا
دیتے ہین- آپ نے اسی کے ذیل مین آماج کا بھی ذکر فرمایا ہے (ذکی ۵) مدشوق ہی
پہنچتا ہون ؛ تیر سے پہلے مین نشانے پر ؛ (برق ۵) اشارہ تیر بیداد قضا ہے اس پہ پریگا

نہین بچتا نہین بچتا نشانہ قوس ابرو کا ؎ (۳) لوہے کا آلہ جس سے مزارعین اپنی زمین کو درست کرتے ہین۔ بقول صاحب آصفیہ ہل زبان ہندی کا لفظ۔ مذکّر۔ قلبہ۔ زمین جوتنے کا آلہ جس کو فارسی مین آماج کہتے ہین۔ (ناصر ۵) سلائی سرمے کی کیون پھیرتا ہے چشم گریان مین ؎ ارے او کور دیدہ ہل کہین پانی مین چلتا ہے ؎ (۴) تخت۔ بقول صاحب آصفیہ زبان فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل۔ اسم مذکّر۔ سریر۔ پادشاہ کے بیٹھنے کی چوکی (وزیر ۵) نہین انبوہ خط مین جلوہ حسن روے تابان کا ؎ عیان ہے تخت یہ پریون کے جھرمٹ مین سلیمان کا ؎ (۵) فارسیون نے آماج ایک کوس کے چوبیسوین حصہ کو کہا ہے اور یہ اندازہ ہے ایک تیر کی رسائی کا جسکو فارسی مین (یک تیر پرتاب) کہتے ہین جو مرادف ہے ایک آماج کا۔ اردو مین اسکا ترجمہ ایک تیر کا فاصلہ ہے صاحب آصفیہ نے لفظ (ٹپّا) پر لکھا ہے کہ (اسم مذکّر۔ ہندی کا لفظ بمعنی فاصلہ۔ زد۔ توڑ۔ جیسے گولی کا ٹپّا) یعنی وہ فاصلہ جہان تک گولی پہنچ سکتی ہے۔ پس (تیر کا ٹپّا) کہہ سکتے ہین اور یہی (آماج) کے معنی پنجم کا ترجمہ ہے

آماج خانہ (۱) (اصطلاح) بقول صاحب **آماج گاہ (۲)** بحر عجم ہر دو مرادف یکدیگر است (۱) بمعنی تودۂ خاکی کہ برای مشق تیر اندازی سازند و آنرا خاک تودہ نیز گویند و نشانگاہ آماج در آن باشد (۲) ذیلہ وارستہ ذکر ہر دو لفظ کنند بمعنی اوّل (وحید ۵) در آماج خانہ چو کردم گذر ؎ ولم گشت آماج تیر نظر ؎ (محسن تاثیر ۵) تاثیر آن کسی کہ در آماج گاہ دہر ؎ ممتاز شد خدنگ بلا را نشانہ ایست ؎ صاحب چراغ گوید کہ آماج خانہ بمد و جیم تازی تودۂ خاکی کہ برای مشق تیر اندازی سازند و در ہندوستان خاک تودہ گویند و بذکر مصرع وحید متذکرۂ بالا فرماید

که درین مصرع ظاهر میشود که نام جای باشد که
در انجا توده مذکور ساخته باشند درین صورت
آماج همان توده مذکور باشد مؤلف گوید که ما
فراموش نکرده ایم که آماج بمعنی توده خاک
و نیز نشانهٔ تیراندازی گذشت پس (آماج خانه)
را بمعنی توده گرفتن که در آن نشانهٔ تیراندازی
باشد عیبی ندارد پس نمیدانم که خان آرزو را
چه اشکالی پیدا شد - صاحب رشیدی بر آماج گاه
متفق است بمعنی اوّل و صاحب شمس باتفاق
معنی اوّل گوید که دنیا هم - صاحب مؤید اصطلاح
دوم را با جیم فارسی ذکر کند و بحوالهٔ قنیه گوید
که دنیاست و جای آماج - بهار بذکر هر دو
اصطلاح گوید که جائیکه در آن خاک توده کنند
و هر توده خاکی که برای مشق تیراندازی سازند خاک
توده گویند سند معنی اوّل اصطلاح دوم از کلام

سوزنی بر نمبر ۳ لفظ آماج گذشت (محسن
تاثیر سله) آماج گاه تیر حوادث نمی شود ٭
آنکس که خویش را بجهان بغرض گرفت ٭
(سالک یزدی سله) سینهٔ آماج گاه از
ناوک اندازان ندید ٭ آنچه ما را بر دل از تیر
تغافل میرسد ٭ مؤلف گوید که اگرچه نسبت
معنی دوم سند بیان صاحبان مؤید و بحر
و شمس داریم ولیکن سندی از کلام زباندانان
فرس نیافتیم محسن تاثیر آماج گاه دهر که گذشت
سند معنی دوم نمیتوان شد محققین فرس لفظ
(آماج) را که گذشت به پنج معنی آورده اند و کسی از اهل
آماج را بمعنی عام توده خاک نگفت پس دنیا را (آماج گاه)
گفتن یا از (آماج گاه) دنیا مراد گرفتن بلحاظ معنی ترکیبی
خلاف قیاس است البته استعاره توان کرد ولیکن کسی از
اهل زبان نکرد (اردو) دیکھو لفظ آماج کے پہلے معنی

آمادن صاحب بحر عجم گوید که (۱) بمعنی ساختن و ساخته شدن و (۲) پر کردن و پر شدن و
(۳) مهیا کردن (۴) مستعد نمودن - (سالم التصریف) یعنی بعد از حذف نون مصدر بنا ے

ماضی او در مشتقات سالم باشد و تبدیل حذف در حروف اصلی آن راه نیابد پس درین صورت
غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نخواهد بود و صیغه های غیر سالم آن که مضارع و حال و اسم فاعل و
امر و نهی باشد در استعمال اہل لسان نیامده صاحب نوادر معنی اوّل را ذکر کرد و نسبت معنی دوم با بحر
متفق و از معنی سوم هم ساکت و گوید که (۵) بمعنی گنجانیدن و گنجیدن و (۶) آراستن و
آراسته شدن و (۷) آمیختن و آمیخته شدن هم آمده که مرادف آمودن و آمائیدن است
(انتهی) صاحب برہان بفتح دال و سکون نون معنی اوّل را ذکر کند و نسبت معنی دوم صرف
متعدی را و معنی سوم و چهارم را نیز و صاحب موارد المصادر با بحر عجم و نوادر در هر دو متفق
یعنی هر هفت معنی متذکره بالا را نوشته و نسبت معنی سوم لازم را هم بیان کرده یعنی (مهیا
شدن) بقول صاحب جامع پر و مملو نمودن و آماده شدن و بقول مؤیّد ساخته شدن
و کردن و پر کردن و ساخته گردانیدن و بہار و ربہار عجم بخلاف تالیف خود نوادر المصادر
گوید که آراسته شدن و کردن و مهیّا شدن و کردن است و بس - صاحب انند آمادن
و آمائیدن هر دو را مرادف یکدیگر بمعنی مهیا کردن و شدن و ساختن و ساخته شدن و
پر و مملو گردانیدن آورده - اسد الله خان غالب در قاطع برہان گوید که آمادن جز در
قیاس بو بهره دکن بوجود نیست مؤلف گوید که این جگر کاویها که بجوائه اہل زبان بکار
رفته است چیست خدایش بیامرزد که در وجود مصدر آمادن شکی نیست عجب است از
که از تحقیق کار نگرفته و بحرف گیری برہان هر چه بدلش آمد گفته که دیدۀ تحقیق پسندان نباشد و
هنجارش جگر را نجراشد و هیچ شک نیست که آماده مفعول همین مصدر است که می آید و ما

تکمیل جوابش ۔ ابر لفظ (آمادہ) آمادہ ایم (اردو) (۱) بنانا ۔ بنجانا (۲) بھر دینا ۔ بھر جانا ۔ (۳) مہیّا کرنا ۔ بہم پہنچانا ۔ مہیّا ہونا ۔ تیّار رہونا ۔ آمادہ ہونا ۔ (۴) آمادہ کرنا ۔ مستعد کرنا ۔ (۵) ٹھوسنا ۔ دباکر بھرنا ۔ سمانا ۔ سماجانا ۔ (۶) سنوارنا ۔ بناو کرنا ۔ آراستہ ہونا (۷) ملانا مخلوط کرنا ۔ ملنا ۔ (ذوق ۵۳) کیا جلد کیا ساغر زرّین کو مہیّا ٭ ساقی نے تو سر سون ہی ہتیلی پہ جمائی ٭ (فقرۂ امیر ۴) بڑی مشکل سے انکو چلنے پر آمادہ کیا ہے ،، (جرأت ۵۵) مین تو حیران ہون کرون کیونکر کنارہ تجھ سے یان ٭ سامنے ہوتے ہی بس دل مین سما جاتے ہو تم ٭ (قلق ۵۶) ہو گئے آراستہ برنگ چمن ٭ جلوہ آراہ اوہ غنچہ دہن ٭ (مجروح ۵۷) آب طاہر کنندہ ہے لیکن ٭ خود نجس ہو شراب مین مل کے ٭ (آصفیہ)

آمادہ صیغۂ اسم مفعول از مصدر آمادن است کہ گذشت بعض صاحبان لغت این را بطور اسم جامد و لغت مستقل بیان کردہ اند از انجملہ غالب در قاطع البرہان بذیل لفظ (آمادن) فرماید کہ آمادہ لغتی است جامد غیر منصرف و بمعنی متحدّ یا بدل آمودہ و بمعنی مہیّا مجاز خواہد بود ۔ صاحب برہان بذیل مصدر آمادن ذکر این کند و گوید کہ بمعنی ساختہ و پرداختہ و مہیّا کردہ باشد ۔ بقول صاحب جامع ساختہ و مہیّا ۔ صاحب ناصری نوشتہ کہ بمعنی ساختہ و پرداختہ و مہیّا و آمادن مصدر آنست و اصل در این لغت ہمان ۔ و بقول صاحب سروری موجود و مہیّا ساختہ و بقول صاحب جہانگیری ساختہ و مہیّا و بقول رشیدی مہیّا ساختہ و بقول شمس مہیّا ساختہ و پرداختہ برای کاری و بقول مؤیّد نقد و موجود و مہیّا ساختہ و کردہ برای کارے بہار در رلواد رگوید کہ اسم مفعول و آنچہ در رشتہ کشیدہ باشند چون لعل و مروارید و این مجاز است

و در بہار عجم بر (مہیّا) قانع مؤلّف گوید کہ بلحاظ معانی متعدّدہ کہ بر مصدر گذشتہ۔ گذشت مفعولش بمعنی (۱) ساختہ (۲) پر کردہ (۳) مہیّا ساختہ (۴) مستعد کردہ (۵) گنجانیدہ (۶) آراستہ (۷) آمیختہ باشد و لیکن ذوق پسندان محاورۂ عجم نیک دانند کہ نتیجۂ ہمہ معانی مذکورہ تہیّہ و آمادگی است ازینجاست کہ استعمال اہل زبان بمعنی مستعد و مہیّاست و فارسیان ازین لفظ مصادر مرکّبہ ہم پیدا کردہ اند کہ می آید و تا بحدی کہ استعمال لفظ آمادہ در کلام فرس بنظر ما گذشت معنی بیان کردۂ صاحب نوادر را اصلا نیافتیم و اشتیاق سندش داریم (خسرو) تو دادی بدل گنج آمادہ را ٭ تو کردی بلند آدمی زادہ را ٭ (صائب) ازمرگ بہر قتل خود آمادہ است تیغ ٭ بیحاصلی نگر کہ چہ تائید می کند ٭ (ظہوری) آمادۂ خاک مال دہریم ٭ کشتی بقضا قدر نیفتد ٭ (صائب) پیداست ز دہن بمیان برزدن گل ٭ کآمادۂ پرواز خزانست درین باغ ٭

(اردو) آمادہ۔ بقول امیر فارسی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل بمعنی مستعد (ناسخ) دوست جب سے اک برہمن زادہ ہے ٭ دل ہمارا کفر پر آمادہ ہے ٭ (فقرۂ امیر) "پیام بھیجا تھا وہ بھی شادی کرنے پر آمادہ ہین"

آمادہ بودن استعمال۔ (۱) مہیّا بودن (۲) مستعد و منتظر بودن است۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (ابو الحسن فراہانی) دوش حشمم ساغر سرشار و خونم بادہ بود ٭ آنچہ دل میخواست از اسباب عیش آمادہ بود ٭ (ظہوری) دل زشادی درکنار عیش سرگرمی نہاد ٭ از شمیم عطر ہا عیش مدام آمادہ بود ٭ (ولہ) آرزو از یکطرف می گفت و دل از یک طرف ٭ در لب آرائی بلا را صلہ جواب آمادہ بود ٭ (صائب) ہرگاہ سایۂ تو نہد رو بکوتہی ٭ آمادۂ زوال خودا

آفتاب باش ؛ گر ہست در دماغ ترا بادنخوتی
آمادۂ شکستن خود چون حباب باش ؛ (اردو)
(۱) مہیا ہونا - فراہم رہنا (۲) تیار رہنا منتظر
رہنا (۳) آمادہ بیٹھنا - بقول امیر تیار و مستعد ہونا
(قلق ع) بندہ بیٹھا ہوا ہے آمادہ ؛ (فقرہ
امیر) وہ تو جانے کو آمادہ بیٹھے ہیں تمہیں سمجھا چکی ہو

آمادہ داشتن | استعمال مہیا داشتن باشد
چنانکہ صائب گوید (سے) زبان خط ظالم شو
غافل کہ در ہر حلقۂ ؛ فتنہا آمادہ چون دور قمر
دارد ہنوز ؛ (اردو) تیار رکھنا - مہیا رکھنا -

آمادہ ساختن | استعمال - (۱) مہیا کردن
(۲) تیار کردن - صاحب آصفی ذکر این کردہ از
معنی ساکت (عرفی شیرازی سے) بیار بادہ
و آمادہ ساز مجلس عیش ؛ کہ شیخ صومعہ با نفس
خود صفا کرد است ؛ (ظہوری سے) مرہم
مرحمت آمادہ نسازند بتان ؛ بر دل خویش اگر
نیش عتابی نزنند ؛ (اردو) مہیا کرنا - بقول
صاحب آصفیہ تیار کرنا دیکھو نمبر ۳ لفظ
آمادن کا ترجمہ -

آمادہ شدن | استعمال - (۱) مستعد
شدن و (۲) مہیا گشتن باشد صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت (صائب سے)
نسیمی می تواند خضر راہ او شدن ؛ ہر کہ چون
برق خزان آمادۂ رفتن شود (ظہوری سے)
آمادۂ شکر شد ظہوری ؛ آخر شد اگر شکایتی بود
(عرفی شیرازی سے) شہنشاہی کہ چون آمادہ
شد جمازۂ جاہش ؛ فرو بستند از عرش برین
محمل بکوہانش ؛ (بیدل سے) باز م از فیض
سحر آمادہ شد سامان صبح ؛ مید ہد چاک گریبان
در کفم دامان صبح ؛ (اردو) (۱) آمادہ ہونا -
مستعد ہونا (۲) مہیا ہونا -

آمادہ کردن | استعمال (۱) بمعنی مہیا
و جمع کردن و (۲) مستعد کردن صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت (حافظ شیراز سے)

تکیہ بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ؛ مگر اسباب بزرگی ہمہ آمادہ کنی ؛ (ظہوری ۵۲) معمور باد دل چقدر جان قیمتی ؛ آمادہ کرد رہوس ترکتاز او ؛ (اردو) (۱) مہیا کرنا (۲) آمادہ کرنا

(۱) **آمادہ گردیدن** استعمال - تیار و (۲) **آمادہ گشتن** مہیا گردیدن صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (عالی شیرازی نثر (۱)) بحکم اشرف و اعلی سواری خاصہ آمادہ گردید'' (صائب ۵۲) ساحل آمادہ گشتہ است بر آغوش موج ؛ گرغبار از دل بہ بحر بیکنار افشاندہ ام ؛ بخیال مؤلف سند آصفی نمبر (۲) بکار نمیخورد (اردو) تیار ہونا۔ مہیا ہونا۔

آمادہ نمودن استعمال - مستعد کردن صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (ناظم ہروی ۵۰) چو سروش را نمود آمادہ رقتار و داعش کرد یعنی رفت از کار ؛ (اردو) آمادہ کرنا

آمار بقول صاحب برہان بروزن آزار (۱) مرضی است کہ آنرا استسقا گویند و (۲) بمعنی نہایت طلب و تفحص و تجسس باشد و (۳) بمعنی حساب ہم ہست چہ آمارہ گیر محاسب و حساب گیرندہ را گویند و (۴) بمعنی استقصا و تتبع ہم بنظر آمدہ صاحب ناصری و جامع بر ہر سہ معنی اوّل الذکر قانع۔ صاحب سروری گوید کہ در تحفہ و رسالہ حسین وفائی بمعنی استقصا و تتبع و حساب باشد و شمس فخری بمعنی مرض استسقا آوردہ (۵۲) حسو دجاہ تو بی آب در تموز فتن ؛ مباد جز بہ بیابان فتادہ آمار ؛ فرماید کہ این خلاف جمیع مؤلفان است و غالبا درین لغت شمس فخری را سہوی واقع شدہ صاحب جہانگیری بذکر ہر سہ معنی اوّل الذکر نسبت معنی دوم گوید کہ نہایت طلبی و تفحص را گویند صاحب شمس بذکر ہر چہار معنی فرماید کہ معنی اوّل خلاف اتفاق جمیع فرہنگہاست معلوم میشود کہ استقصا را بہ تصحیف استسقا خواندہ اند واللہ علم صاحب

رشیدی معنی سوم را نوشتہ بحوالۂ فرہنگ معنی اول و دوم را ہم ذکر کند و بر تصحیف معنی اوّل
ہمزبان شمس است۔ صاحب نوادر بذیل مصدر آماریدن این را نوشتہ گوید کہ مرادف آبال
و آوار و آوارہ۔ و آورجہ بمعنی دفتر حساب باشد۔ صاحب مؤید بر معنی سوم قانع **مؤلف**
گوید کہ از ہمہ کتب متذکرۂ بالا ہمان یک شعر شمس فخری است کہ بدست آمد و آن سند معنی اوّل
است پس وجہی نباشد کہ قول برہان را معتبر ندانیم و در باقی معانی بہ تحقیق ما حاصل بالمصدر آماریدن
است کہ می آید (اردو) (۱) استسقا۔ بقول امیر عربی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل۔ مذکر۔ وہ
بارد مادّے کا مرض جس مین پیٹ بڑہتا جاتا ہے اور تمام بدن ڈھیلا اور سست ہو کر پھول
جاتا ہے پانی سے کسی طرح سیری نہین ہوتی۔ ہندی مین اسکو جلندر کہتے ہین یہ تین قسم کا
ہوتا ہے۔ لحمی۔ زقّی۔ طبلی۔ اونٹنی کا دودہ اس مرض کے لئے بہت ہی نافع ہے (ناصر ؎)
شربت دیدار سے ہوتی نہین آسودگی ٭ پوچھتے ہین مجہ سے وہ کیا تجکو استسقا ہوا ٭ (۲)
تفحّص۔ بقول صاحب آصفیہ عربی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل۔ مذکر۔ بمعنی تفتیش۔ چہان
بین۔ جستجو۔ کھوج۔ (مونس ؎) ہر نخل سے صحرا کے تفحّص ہے پسر کا ٭ ملتا نہین زنہار
پتا نور نظر کا ٭ (اختر ؎) واسطہ چاہنے والون سے نہین گر انکو ٭ کیون مرے حال کی تفتیش
رہا کرتی ہے (جان صاحب ؎) بواجوڑ اچھّا ہے کر دو بیاہ ٭ بہت چھان بین اس مین
اچھّی نہین ٭ (۳) حساب بقول صاحب آصفیہ عربی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل۔ اسم مذکر
گنتی۔ شمار۔ علم ریاضی۔ سیاق (اختر ؎) کسی حساب مین جب ہم نہین تو روز حساب ٭
ہمارے جرم وگنہ کا حساب کیا ہوگا ٭ (۴) ہر چیز کی تہ تک پہنچنا۔ انتہا درجہ کی سعی اور کوشش کرنا

تلاش و تفحص کرنا۔ حقیقت یہ ہے کہ اسمین اور معنی دوم مین بہت ہی کم فرق ہے۔ صرف فارسیون کی پیروی مین ہم نے اس کو نمبر ۲ پر بیان کیا ہے۔ ہماری راے مین باستثنا معنی اوّل باقی تینون معنی مصدر (آماریدن) کے حاصل بالمصدر ہین یعنی حساب۔ جانچ۔ پرتال۔

آمارگیر اصطلاح۔ بقول صاحب مؤید با رای موقوف مرادف (آمارہ گیر) ہر دو با کاف فارسی۔ محاسب و نویسندہ و بغیر مدنیز آمدہ۔ صاحب شمس و رشیدی مؤیدش مرادف آبارہ گیر کہ گذشت۔

آمارہ بقول صاحب برہان و جامع بروزن و معنی آوارہ و بمعنی آمار است کہ مرض استسقا و نہایت تفحص و تجسس و حساب و تتبع باشد صاحب ناصری مؤید برہان و بقول صاحب جامع استقارہ و نہایت طلب و تفحص و حساب کردن و مرادف (آوارہ) کہ می آید مؤلف گوید کہ محقق زباندان ناحق (حساب) را بقالب مصدری آوردہ صاحب جہانگیری باستثنا (تتبع) ہمزبان برہان (اردو) دیکھو آمار و آوارہ۔

آمارہ گیر اصطلاح۔ بقول برہان کہ برلفظ آمار و بقول جامع کہ برلفظ آمارہ گوید و بقول ناصری و جہانگیری (برلفظ آمار و آمارہ) بمعنی محاسب و مرادف آمارگیر باشد۔

آماریدن بقول صاحب نوادر باستقصا حساب کردن۔ صاحب بحر عجم این را فروگذاشت صاحب موارد ہمزبان نوادر است و فرماید کہ میا مار نہی باشد (حکیم سوزنی ؎) تواز سر نغزی و لطیفی و ظریفی ؛ میدان ہمہ افعال من و ہیچ میامار ؛ مؤلف گوید کہ آمار و آمارہ کہ گذشت حاصل بالمصدر این باشد (اردو) بقول صاحب موارد خوب جانچ کر حساب کرنا۔ بال کی کھال کھینچنا۔ بقول صاحب آصفیہ نظر غائر سے دیکھنا۔ موشگافی کرنا۔

آماس بقول صاحب برہان و ناصری و جامع و شمس و رشیدی بسکون سین بی نقطہ بمعنی ورم باشد کہ بر آمدگیست در اعضا خواہ باد زدہ باشد خواہ بی درد صاحب نوادر بذیل مصدر آماسیدن ذکر این کردہ و در بہار عجم گوید بلفظ افتادن مستعمل (اسیری لاہجی نوربخشی در مثنوی اسرار الشہود در بیان اقسام سالکان آوردہ) (ﮧ) در نماز از بسکہ بر پا ایستاد ؛ عاقبت بر پایش آماس اوفتاد (اردو) آماس - بقول امیر فارسی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل ہے ورم - سوجن (ناسخ ﮧ) وصل کانٹون سے ہوا شادی سے بالیدہ ہوے ؛ دشت وحشت مین مرے پاؤن پہ آماس نہین ؛ (اسیر ﮧ) جانتا ہون راحت دنیا کو سر تا پا الم ؛ فربہی پر مجھکو ہوتا ہے یقین آماس کا ؛ محاورے مین مذکر بولا جاتا ہے (ناصر ﮧ) چہرۂ لاغر پہ رنگ یاس تھا ؛ ہاتھ پر اور پاؤن پر آماس تھا ؛

آماس افتادن استعمال - ورم عارض شدن و متورم شدن باشد صاحب ارمغان آصفی بذیل (آماس) ذکر این کردہ از معنی ساکت سندش بر لفظ آماس گذشت (اردو) آماس کر آنا - آماس کر جانا بقول امیر سوج جانا - (فقرہ) دونون پاؤن آماس کر آئے " بقول صاحب آصفیہ ورم ہو جانا - سوج جانا - آماس ہو جانا - سوجن چڑھ جانا - (ناسخ ﮧ) رہنے دے اے آسمان یونہین مجھے زار و نزار ؛ فربہی جب تجھ سے چاہون گا ورم ہو جائیگا ؛ صاحب آصفیہ نے (سوجن چڑھنا) کے ذیل مین ورم پھیلنا - آماس چھانا سوجن ہونا کا بھی ذکر کیا ہے - سوجنا بھی کہتے ہین (فقرہ) ان کا منہ تو سدا سوجا ہی رہتا ہے "

آماسانیدن بقول صاحب بحر سعدی آماسیدن کہ می آید (کامل التصریف) مضارع

این آماساند- و یگر کسی ذکر این نکرد (اردو) سوجنا کا متعدی یعنی پھلانے ورم کرنا- مثلاً ایسا پھوڑا جس سے بدن سوجگیا- سجوا دینا-

آماسیدن بقول صاحب بحر عجم ورم کردن و بورم برآمدگی است در اعضا خواه با درد باشد یا بی درد (کامل التصریف) مضارع این آماسد و بقول صاحب نوادر و موارد متعدی شدن (مرادف آماس افتاد باشد که گذشت (جامی ع) این همه باد که از عجب ترا در رگ وپی ٭ پیرو در عجیم گرچه بمعنی آماسی ٭

آمال بقول بهار جمع امل بالتحریک است که بمعنی امید است و فارسیان آن را

آمال ها مفرد اعتبار نموده بالفظ ها که علامت جمع ایشان است استعمال کنند (صائب ع) هرچند صائب میرو ده سامان نومیدی کنم ٭ زلفش بدستم میدهد سر رشته آمال ها ٭ (یوسف واله ع) قفل وسواس است درکف رشته آمالها ٭ میخورد صد جا گره تا یک گره وا میشود ٭ صاحب تحقیق فرماید که فارسیان جمع عربی را جمع الجمع کرده اند چنانکه اسباب را اسبابها آورده (صائب ع) از گل تن تا بآسانی تواند جا ستن ٭ کشتی دل را سبک کن صائب از اسبابها ٭ فرماید که این بدعت احداث میرزا نیست پیش ازین هم بوقوع آمده خاقانی شروانی در تحفة العراقین خطاب بآفتاب می کند و میگوید (ع) ای رنگ آمیز این گهرها از تست گذارش صورها ٭ نظیری نیشاپوری گوید (ع) یافت گرد یوانهٔ جامی تعجب بهر حیثیت ٭ کز عجائب هاے دوران دیو را خاتم رسید ٭ (وله ع) غمزه در تاخت خوش گزین تا اهل ٭ گرد و اسرارهاے پنهان فاش ٭ هم او فرماید که طرفه اینست که ملا علی رضا تجلی جمع الجمع فارسی نفظ می کند و گوید (ع) غریبم بتیو در بزم نکو رویان بهانگر ٭ که چون پروانه

درباغم چو بلبل و رچراغا بہنا (اردو) دیکھو آرزو - امید - بقول امیر (فارسی) اردو مین مستعمل ا مونث
آس - توقع آپ فرماتے ہین کہ امید بمیم مشدد وغیر مشدد اور یاے مجہول و معروف کے ساتھ ہر طرح
پر مستعمل ہے - بقاعدۂ اردو اس کی جمع - (ون) اور (ین) کے ساتھ حسب موقع آتی ہے جیسے
ہماری آرزوون پر پانی پھر گیا - یا ہماری امیدین بر آئین - آرزوین پوری ہوین -

(۱) آماہ | اوّل - بقول صاحب برہان بروزن ناگاہ بمعنی آماس است کہ گذشت

(۲) آماہیدن | صاحب ناصری و جامع - این را با لفظ آماس ذکر کند (شرف شفروہ ۵)
خصمت ار فربہئے یافت ز معجون غرور ❊ چہ عجب فربہی طبل ز آماہ بود ❊ صاحبان سروری و جہانگیری
و رشیدی و شمس ہم ذکر این کردہ اند - مؤلف گوید کہ این حاصل بالمصدر نمبر (۲) باشد صاحب
نوادر آماہیدن را ذکر کند و فرماید کہ مرادف آماسیدن است کہ گذشت - صاحب انند بحوالۂ
فرہنگ تائیدش کردہ و صاحب موارد ہم (اردو) دیکھو آماس و آماسیدن -

الف - آمای | الف - بقول صاحب برہان و ناصری و جامع بسکون یای حطی بمعنی

ب - آمایدن | (۱) پرکنندہ و (۲) آرایندہ و ساختہ و (۳) مستعد و مہیا کنندہ باشد
و (۴) امر باین معنی ہم یعنی پرکن و بیارای و مہیا و مستعد نمای صاحب سروری گوید کہ آرایندہ
و ساختہ کنندہ و فرماید کہ امر بآمودن نیز یعنی بیارای و گوید کہ در فرہنگ بمعنی پرکنندہ و پرکن ہم
آمدہ صاحب رشیدی این را ذیل مصدر آمودن نوشتہ گوید کہ امر بمعنی پرکردن و آراستن و اسم
فاعل ازان صاحب شمس فرماید کہ پرکنندہ و آرایندہ و ساختہ کنندہ و امر از آمودن و
بقول صاحب مؤید پرکنندہ و آرایندہ و ساختہ کنندہ و امر از آمودن و آمادن ای پرکن و

بیاراے وساختہ کن وبقول صاحب پہلوی ساختہ وآرایندہ وامر از آمودن مؤلف گوید کہ (آما) وبزیادت یا (آمای) امر است از مصدر آمائیدن وامر آمودن آمو وآموی باشد نادر (آموی) بجایش کنیم وبسیاری از اہل لغت را با خود داریم۔ مصدر آمادن را کہ سالم التصریف است صیغۂ امرش نیاید چنانکہ بجایش بیان کردہ ایم پس کسانیکہ این را امر آمودن وآمادن گفتہ اند مارا تامل است گوئیم کہ تسامح کردہ اند اصل این (ب۔ آماییدن) است کہ بقول صاحب بحر عجم مرادف آمادن وکامل التصریف باشد مضارعش (آماید) صاحبان نوادر وموارد بہار واند ہم ذکر این کردہ اند تفصیل ہفت معانی بر (آمادن) کردہ ایم وہمہ معانی آن متعلق بہ مصدر (آماییدن) ہم باشد وآمای بجمیع معانی مذکورہ امر (آماییدن) آنچہ محققین زباندان بر لفظ آمای معانی فاعلی را ذکر کردہ اند خالی از تسامح نباشد زیراکہ از اسنادپیش کردہ شان می کشاید کہ صیغۂ امر بعد اسمی آمدہ بقاعدۂ فارسیان افادت معنی فاعلی کردہ است وبدون ترکیب از مجرد لفظ (آمائے) معنی فاعلی پیدا نیست تا آنکہ استعمالی تازہ برنیاید ومؤید قول شان نہ شود ما دعوی آنہا را تسلیم نمی توانیم کرد (عمق بخاری ؎) گفت مشاطہ را کہ خلد آرای ؛ یعنی آن لعبت چگل آمای ؛ (نظامی ؎) تویٔ گوہر آمای چار آخشیج ؛ مسلسل کن گوہران در مزیج ؛ (دولہ ؎) کواکب را بقدرت کارفرمای ؛ طبائع را بصنعت گوہر آمای (اردو) دیکھو آمادن اور آما۔

آمُختہ | بقول صاحب برہان وجامع وناصری ومؤید وپہلوی بر وزن ناپختہ مخفف آموختہ صاحب سروری از کلام لامعی جرجانی سند آوردہ (؎) نیست مرا عیب اگر دوخت قضا چشم من ؛ چونش بد وزند چشم گرد آمختہ باز ؛ (اردو) آموختہ بقول امیر (فارسی) آموختن کا

اسم مفعول - پڑھا ہوا - پچھلا سبق - اردو میں مستعمل (مذکر) (جانصاحب ...) آنو جی انیس
چھٹی دیکھئے :: آپ نے توسن لیا آموختہ ::

آمد | بقول صاحب نوادر (۱) ماضی از مصدر آمدن و بقول صاحب آنند ...
فرہنگ فرنگ (۲) قدوم کسی سند این بر آمد شد) بیاید و (۳) دخل ... (جامی ...
نور بقا آمد آفتاب محمد :: پردۂ آن نور خاک و آب محمد :: صاحب جامع اللغات آ...
(۴) دخل وجولان طبیعت ہم باشد (۵۴) زور و شور یکہ در سخن دارم :: ... آمد طبیعت ...
مؤلف گوید کہ معنی اوّل حقیقی است و معنی دوم حاصل بالمصدر (آمدن) و معنی سوم
چہارم مجاز باشد (اردو) (۱) آنا کے مصدر کا ماضی آیا - (۲) بقول امیر آمد (فارسی)
اردو میں مستعمل - مؤنث بمعنی حاصل بالمصدر آنے کی خبر - آنے کے آثار (ذوق ۵) آمد
آمد ان کی از خود رفتہ ہو جاتے ہیں ہم :: پیشوا لینے کو جانا کوئی ہم سے سیکھ جائے :: (۳) آمد
بمعنی آمدنی محاصل - یافت (فقرۂ امیر) سو کی آمد ڈیڑھ سو کا خرچ - آپ فرماتے ہیں کہ
زبانوں پر (آمدنی) زیادہ مستعمل ہے (۴) آمد - آورد کا ضد بے ساختہ - بے تکلّف - بناوٹ سے
پاک (فقرۂ امیر) آمد کے مضامین کا کیا کہنا " جو لطف آمد میں ہے وہ آورد میں کہاں "

آمد آمد | بقول صاحب آنند ہر گاہ ماضی را
مکرر آمد بمعنی مصدر بود چنانکہ غنیمت گوید (۵)
صدای آمد آمد دلربا شد :: بہ شکن شکن دل ہم نوا
شد :: **مؤلف** گوید کہ در غیر تکرار ہم معنی مصدری
موجود است کہ حاصل بالمصدر آمدن باشد
و تکرارش اظہار شان کند ولیس معاصرین استعمال
این کم کنند و در کلام متقدمین بسیار کم نظر می آید
(اردو) آمد آمد بقول امیر (فارسی) اردو میں

مستعمل - مونث آنے کی دھوم - آنے کا چرچا
یا خبر (ناسخ ؎) آمد آمد ہے کسی بت کی مری
تربت پر ؛ زیست اب مجھکو خدا بار دگر دیتا ہے ؛
(مومن ؎) آمد آمد ہے چمن مین کس سمن اندام
کی ؛ سبزۂ خوابیدہ سے مخمل بچھاتی ہے بہار ؛
آپ فرماتے ہین کہ جب آمد آمد کے ساتھ دہوم
یا شور یا خبر کا لفظ ملکر آتا ہے تو آمد آمد کے معنی صرف
آنے کے رہجاتے ہین آمد کی تکرار زائد ہوتی ہی
مگر یہ تکرار محاورہ ہے اور فصاحت کے خلاف
نہین ہے - (قلق ؎) آمد آمد کی جا رسواک
دھوم ؛ بام و در پر وہ مرد و زن کا ہجوم ؛

(۱) آمد رفت | استعمال - صاحب انند
(۲) آمد رو | ہر چہار را مرادف یکدیگر
(۳) آمد شد | گوید واز معنی ساکت و
(۴) آمد شدن | فرماید کہ این در اصل بوا
عاطفہ بود کہ بکثرت استعمال حذف شد (الخ)
واو بحر نمبر (۳) سندی پیش نکرد البتہ استعمال
(آمد و رو) با واو عاطفہ بنظر ما گذشتہ است کہ
بجایش عرض کنیم ولیکن اینقدر تصدیق می کنیم
کہ (آمد رفت) در روزمرۂ معاصرین زباندان
با واو عطف و بدون آن جاریست - ما می گوئیم
کہ حاصل بالمصدر آمدن و رفتن یا آمدن و شدن
باشد (محسن تاثیر ؎) خوشا آن ہای ہای گریۂ
مستانہ کز غیرت ؛ بکوی او رہ آمد شد اغیار
می بستم ؛ (جامی ؎) این زمینیست کہ ہر
شیب و فرازیکہ دروست ؛ جای آمد شد
آن سرو خرامان بود است ؛ نمبر (۴) را سندی
کہ پیش شدہ است از ان مصدر......

(۶۷ب)

آمد شد داشتن | پیدا می شود (والہ ہروی ؎)
در خواب چرا داری در خانۂ من آن پا ؛
کاندر دل ہر ناکس آمد شدنی دارد ؛ صاحب
بحر عجم نمبر (۴) را بمعنی آمدن نگارد و وارستہ
ہم این را مرادف آمدن نپدارد و ہر دو
از والہ ہروی سند گرفتہ اندکہ بالا مذکور شد

مؤلّف گوید کہ بمعنی آمد و رفت داشتن یعنی رسم و راہ داشتن است نہ مجرّد آمدن و درین ہردو معنی فرقی است بیّن (اردو) آمد رفت۔ آمد شد۔ بقول امیر زبان فارسی کے الفاظ اردو مین مستعمل ہین (موئنث) بمعنی آنا جانا۔ مجازاً رسم و راہ کی جگہ بھی بولتے ہین (ہلال ع) اپنی آمد رفت کیا بند آج ہے دم بند ہے ٭ شکل مردہ ہوگئے ہین ہم محلکا دیکھکر ٭ (میر ع) بلبلین ہین گل مین کیا خفگی آگئی ہے میر ٭ آمد شد نسیم سحر دمبدم ہے کچھ (مومن ع) غیرت آمد شد دشمن سے تلوونسے لگی ٭ جل بجھینگے اب کہ حال مشعل معکوس ہے ٭ (آمد رفت جاری ہونا) (آمد رفت رہنا) کا ذکر امیر نے فرمایا ہے۔ لیکن موجودہ مصدر فارسی کے ترجمہ کے لئے (آمد رفت رکھنا) (راہ و رسم رکھنا) بھی کہہ سکتی ہین

آمد شدِ نفس استعمال۔ بمعنی جاری بودن نفس است چنانکہ مُلّا قاسم

آمد شدِ نفس را گوید (ع) نشان خامشی باشد دم نشمردہ ہستی را ٭ کہ آمد شد نفس را جنبش رگہای روان باشد (اردو) سانس چلنا۔ سانس کی روانی۔

آمدِ کار اصطلاح۔ باضافت دال مہملہ بقول صاحب بحر عجم حصول اقبال و مساعدت ایّام صاحب چراغ این را مرادف (آمدن کار) کنایہ از اقبال گوید صاحب نوادر ہم ذکر این کند (صائب ع) آمد کار من و رشتہ تسبیح یکی است ٭ کہ ز صد رہگذرم سنگ بسر می آید ٭ مؤلّف گوید کہ معنی حقیقی این برامد کار و حصول مطلب باشد (اردو) براٰمد کا صاحب آصفیہ نے (کام نکلنا) کا ذکر فرمایا ہی بمعنی کار برآری ہونا۔ مطلب نکلنا۔ مقصد حاصل ہونا پس حصول مقصد و مطلب انھین معنون مین بولتے ہین۔

آمدن بقول صاحب بحر عجم بفتح میم (۱) ضدّ رفتن باشد صاحب نوادر و موارد ہم

(۵۶۷)

ذکر این کند ماضی این (آمد) و مضارع (آید) و اسم فاعل (آینده) و مفعول (آمده) و امر این (آ) باشد کہ آغاز این کتاب بدوست وہی آمیا (میا) و (مای) ہم (ظہوری سنہ) آمد از پشتیگہ دیدہ بکاشانہ دل ؛ وقت آنست کہ در خلوت جانش بکشیم ؛ (خسرو سنہ) بیک آمدن ربودی دل و دین و صبر خسرو ؛ چہ شود اگر بدین سان دو سہ بار خواہی آمد ؛ (ناصر خسرو سنہ) زرہ ہان و حجت سپر ساز و جوشن ؛ بمیدان مردان برون ما ی عریان ؛ (اردو) آنا۔ بقول امیر آمدن کا ترجمہ جانا کا ضد (بحر سنہ) نہ آئین گے ہم خانہ آباد صاحب ؛ اگر ناگوارا ہے آنا ہمارا ؛۔

(۲) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی واقعشدن ہم آمدہ (وحشی سنہ) بی لطفئ بحال تو دیدم کہ سوختم ؛ وحشی بگو کہ از تو چہ تقصیر آمد است ؛ (اردو) آنا بقول امیر ہونا۔ پڑنا۔ مؤلف کہتا ہے کہ ہونا اور واقع ہونا مین کچھ فرق نہین ہے (اسیر سنہ) ذرا بھی بل جو ابروے بت بے پیر مین آئے ؛ کمر ٹوٹے کمان کی بل ابھی شمشیر مین آئے ؛ صاحب موارد نے اس اس موقع پر (واقع ہونا) ہی بیان کیا ہے اور یہ بات خالی از لطف نہین ہے کہ اردو مین (آنا) کے معنی بھی یہی ہین۔

(۳) آمدن بقول بہار کہ در نوادر و بہار عجم گویہ بمعنی گنجیدن ہم آمدہ و این مجاز است (حزین سنہ) نمی گردد دل سرگشتہ ظرف کبریای تو شکوہ بحر کی درخلوت تنگ حباب آید ؛ صاحب موارد ہم ذکر این بمعنی می کند (اردو) آنا بقول امیر بمعنی سمانا۔ گنجایش پانا۔ (داغ سنہ) رنج اتنا نہین میرا جسے لکھے کوئی ؛ یہ میرے نامۂ اعمال مین کیونکر آیا ؛

(۴) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی توان شدن آمدہ از کلام وحشی سند آوردہ (سنہ) تو من گذار وحشی کہ غم ترا نگویم ؛ کہ تو در حجاب

عشقی ز توگفتگو نیاید ؛ ای بنی توانی سخن کرد۔
(از باب ہشتم گلستان فقرہ) "از تن بیدل طاعت
نیاید" یعنی از تن بیدل طاعت نمی توان شد
(نظامی ؎) نیاید زما جز نظر کردنی ؛ دگر
خفتنی باز یا خوردنی (فقرۂ گلستان) "از ظلوم
وجہول چہ آید" (صائب ؎) دعویٔ عشق
ز ہر بوالہوسی می آید ؛ دست بر سر زدن از
ہر مگسی می آید (اردو) ہوسکنا بقول صاحب
آصفیہ ممکن ہونا (فقرۂ آصفیہ) "تم سے سب کچھ
ہوسکتا ہے"

(۵) آمدن بقول صاحب موارد پیدا شدن
و تولّد شدن و بوجود آمدن چنانکہ شیخ شیراز در
گلستان فرماید (فقرہ) "درویش را ہمہ عمر فرزند نیامدہ
بود" (ولہ از بوستان سعدی ؎) جہاندار دین پرور
دادگر ؛ نیامد چو بوبکر بعد از عمر ؛ (فردوسی ؎)
گر آید یکی روشنک را پسر ؛ شود بیگمان زندہ نام
پدر ؛ (اردو) آنا۔ بقول امیر تولّد ہونا پیدا
ہونا (آتش ؎) کہدو اندھوں سے کوئی
اپنی تم آنکھین کھولو ؛ روشنیٔ نگہ عالم ایجاد آیا
(بحر ؎) واقعی منزل ہستی ہے مقام غفلت ؛
جو یہان آیا اسے پھر نہ وطن یاد آیا ؛ (رشک
؎) کیا حقیقت ہے سخن کی رہے باقی نہ رہے ؛
آپ ہم آئے ہین اے رشک فنا کی خاطر ؛
(داغ ؎) نوشتہ میرا بے معنی تو دل بے
مدّعا میرا ؛ مگر اس عالم اسباب مین مین بے
سبب آیا ؛

(۶) آمدن۔ بقول صاحب موارد بمعنی محسوب
و شمردہ شدن (امیر شاہی ؎) نیاز من چہ
در معرض قبول افتد ؛ طلبی کہ عبادت گناہ می آید ؛
(اردو) آنا بقول امیر شمار ہونا۔ محسوب ہونا۔
جیسے (فقرۂ امیر) تم بھی انہین لوگون مین آگئے۔

(۷) آمدن بقول صاحب بحر عجم بمعنی شدن و
گردیدن صاحب موارد ہم ذکر این کردہ (شیخ
شیراز گلستان) قدر عافیت کسی داند کہ

بمصیبتی گرفتار آید،، (حافظ ـه) زشست صدق کشادم ہزار تیر دعا؛ ازان میانہ یکی کارگر نمی آید؛ (گلستان) تا بحقیقت معنی گواہ آمدی؛ ای گواہ شدی (جامی ـه) بما زان منت ہستی نہ آمد؛ کہ ہست او ہستیش ہستی دہ آمد؛ مخفی مباد کہ مصرع اوّل سند مطلوبست و مصرع ثانی سند نمبر ۲ ہم (جامی ـه) گر حسود از فتنہ آتش زد جہان را باک نیست؛ آتش نمرود گلزار آمد ابراہیم را؛ (اردو) آنا - بقول امیر ہونا - (ذوق ـه) خلاف وعدہ سے مین تیرے کل تو جان بلب آیا؛ نہ آیا آج بھی گر تو تو ہے ظالم غضب آیا؛ (صبا ـه) طاقت نفقر سے ہم نفس پہ غالب آئے؛ لنگر اس دشمن شہ زور کا توڑا کیا کیا؛

(۸) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی معلوم شدن چون خوش آمدن بمعنی خوش معلوم شدن (فقرۂ گلستان) مرا کہ پروردۂ نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد،، اے سخت معلوم شد۔ (نظامی ـه) چو شہ دید خوبان آن راہ را؛ نہ خوب آمد آن قاعدہ شاہ را؛ (اردو) معلوم دینا لگنا - صاحب آصفیہ نے (لگنا) پر معلوم دینے کا ذکر کیا ہے - جیسے بُرا لگنا - ناگوار گزرنا دبھلا لگنا) یعنی اچھا معلوم دینا (رند ـه) سنو نہ ایک کی بکنے دو سب کو تم اے رند؛ سخن وہی ہے جو خوش ساری انجمن کو لگے؛ امیر نے (آنا) کے انیسوین معنی پر (معلوم ہونا) کا ذکر فرمایا ہے (جرأت ـه) اللہ رے ترا حسن کہ جس کو نظر آئے؛ پھر دیکھے پری کی بھی جو صورت تو ڈر آئے؛

(۹) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی رخصت دادن چون (دلم براین نمی آید) یعنی دلم اجازت این نمی دہد مولّف گوید کہ معاصرین زباندان استعمال این می کنند و بخیال مؤلّف برین محل معنی (آمدن) قبول کردن ہم باشد (اردو) آنا - بقول امیر - اجازت دینا جیسے استخارہ آنا شدن

(۱۰) آمدن - بقول صاحب موارد بمعنی صادر

(کریما ع) زجاہل نیاید جز افعال بد ٭ ای بفعل نیاید وصادر نمی شود۔ (اردو) آنا۔ بمعنی صادر ہونا مستعمل ہے جیسے (داغ ۵) صبح سے تکرار آہی ہے ہنسی ٭ خواب مین کس کی چشم تر آئی ٭ مصرع اوّل مین ہنسی آنا بمعنی مطلوب ہے۔ اردو مین (صادر ہونا) بھی بولاجاتا ہے (آصفیہ)

(۱۱) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی فرو گرفتن (طالب آملی ۵) لیکہ شرمش زمن بی سروسامان آمد ٭ مرگ پنہان بلباس شب ہجران آمد ٭ مؤلف گوید کہ لاحق شدن وواقع شدن ہم (اردو) لاحق ہونا اور واقع ہونا اردو مین مستعمل ہے بلحاظ سند بالا شرم اور موت کے لئے اردو کا استعمال (آمدن شرم) و (آمدن مرگ) پر بیان ہوگا۔

(۱۲) آمدن۔ بقول صاحب موارد بمعنی بیرون آمدن از حزین اصفہانی سند آوردہ (حزین ۵) گاہی شمع تقوی وزہد آستین فشان ٭ مست وخراب از در خمار آمدہ (ناطق ۵) بنی آدم کہ باشد گز درت فرزانہ برگردد ٭ پری از حجلۂ حسن تو ہم دیوانہ می آید (اردو) آنا بقول امیر برآمد ہونا باہر نکلنا (رشک ۵) گھر سے آتا ہے وہ خورشید منوّر کس دن ٭ دیکھئے راہ پر آتا ہے مقدّر کس دن ٭ (ظفر ۵) نفس کے ساتھ جو وہ جگر لپٹا ہوا آیا ٭ کباب سوختہ کا سا مرے منھ مین مزا آیا ٭

(۱۳) آمدن۔ بقول صاحب موارد بمعنی رسیدن (شیخ شیراز در بوستان گوید ۵) برید ند از آنجا خرید و فروخت ٭ زراعت نیامد رعیّت بسوخت ٭ (اردو) آنا۔ ان معنون مین مستعمل نہین ہے روئیدن کا ترجمہ اُگنا۔ پیدا ہونا۔ زراعت کی خصوصیت کے ساتھ (دیکھو زراعت آمدن)

(۱۴) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی رجوع کردن چون (آمدم بمطلب)، معاصرین بانداز در روزمرّۂ خود استعمال می کنند۔ (اردو) آنا

بقول امیر واپس آنا۔ پھر نا دیجر ۵) صنم خانے سے بحر ابتک نہ آیا ۔ مسافر آئے کب کے کربلا سے ۔ (رشک ۵) آیا جو سفر سے لئے آیا نئے عاشق ۔ سوغات نکالی تو یہ سوغات نکالی ۔ (داغ ۵) رہا مقتل مین بھی محروم آب تیغ قاتل سے ۔ یہ ناکامی کہ مین دریا پہ جاکر تشنہ لب آیا ۔ (رجوع کرنا) بھی اردو مین بولا جاتا ہے بقول صاحب آصفیہ لوٹنا۔ واپس آنا۔

(۱۵) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی در ساختن و موافقت کردن (نظامی ۵) چو صبح ازدم گرگ برزد زبان ۔ بخفتن درآمد سگ و پاسبان (گلستان باب پنجم) جمال یوسفی زیبان آمد۔ صاحب بحر عجم گوید کہ چون این مصدر را باسمی از اسمای مخصوصہ بابای ظرفیۃ ترکیب دہند افادہ معنی صدور فعل از فاعل یا قیام آن در ذات وی کند چون (بہ بس آمدن) بمعنی بس کردن و (بجوش آمدن) بمعنی جوش کردن و (بہوش آمدن) بمعنی ہوشیار گشتن و (بدرد آمدن) بمعنی درد کردن و (بحرکت آمدن) بمعنی متحرک شدن وغیرہ لیکن پس این قاعدہ کلیہ بہتر از قول صاحب موارد است مؤلف گوید کہ تعریف بیان کردہ صاحب موارد قبول طبع و حاوی نیست انچہ صاحب بحر عجم بطور کلیہ نوشتہ است درست است۔ (اردو) اردو مین کوئی ایسا کلیہ جیسا کہ فارسی مین بیان ہوا ہے۔ (آنا) کے مصدر سے مخصوص نہین ہے۔

(۱۶) آمدن۔ بقول صاحب موارد بمعنی انجام یافتن باشد (لا ادری ۵) این کار از تو آید و مردان چنین کنند ۔ کارآگہان بکار تو صد آفرین کنند ۔ (نظامی ۵) خدایا جہان پادشاہی تراست ۔ ز ما خدمت آید خدائی تراست ۔ (اردو) سرانجام ہونا۔ بقول صاحب آصفیہ بمعنی انجام کو پہنچنا۔ پورا ہونا۔ انصرام ہونا بقول امیر ادا ہونا۔ عمل مین لانے کی جگہ جیسے

"دو وہوم وہام سے ایک رسم ادا ہوگئی" (دیکھو
لفظ ادا) بقول امیر انجام پانا۔ بمعنی پورا ہونا۔
(۱۷) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی گرفتن
آمدہ چنانکہ میر خسرو گوید (ع) چو بیہوشی خیالم
دید شب می گفت ہمسایہ ۔ کہ امشب باز این
دیوانہ ما را پری آمد ۔ ای پری بگرفت مولف
گوید کہ (پری آمدن) آسیب پری شدن باشد
(گرفتن) عام است و از سند تخصیص ظاہر ما
تکمیل این بر مصدر (آمدن پری) عرض کنیم
(اردو) آنا بقول امیر (سوار ہونا) آپ فرماتے
ہین کہ جن اور بھوت کے ساتھ مخصوص ہے جیسے
اسکے سر پر جن آیا ہے" پری کا سایہ ہونا بھی کہ سکتے ہین
(۱۸) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی وارد
شدن (نظامی ع) چنین آمد است از بزرگان
پیر ۔ کہ با ہیچ نادان کشتی مگیر ۔ (اردو) دکن
مین کہتے ہین "یون بھی آیا ہے" یعنی کتابون مین
ایسا بھی لکھا ہی یا ایسا بھی سنا گیا ہی امیر نے (آنا) کے
معنون مین اسکا ذکر نہین فرمایا صاحب ع اردو نے اسکا
ترجمہ (وارد ہونا) کیا ہے ۔
(۱۹) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی گذشتن
آمدہ مولف گوید کہ این متعلق بمعنی دوم است
چون (بر خاطر گران آمد و ناگوار آمد) (اردو)
گران گزرنا ۔ بقول آصفیہ ناگوار گزرنا ۔ برا لگنا
ناپسند خاطر ہونا (گران ہونا) بھی انھین معنون
مین مستعمل ہے ۔
(۲۰) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی افتادن
(فقرہ گلستان) دیدہ دشمنان خبر بدی نمی آید
مولف گوید کہ (آمدن دیدہ یا چشم بر چیزی)
مصدر اصطلاحی است کہ بجالیش می آید انطباقی
(ع) مرا با چنین گوہر ارجمند ۔ ہمین حاجت
آید بگوہر پسند ۔ (اردو) آنا بقول امیر بمعنی
پڑنا ۔ (امیر ع) ذرا بھی بل جو ابروی بت
بے پیر مین آئے ۔ کمر ٹوٹے کمان کی بل
ابھی شمشیر مین آئے ۔

(۲۱) آمدن بقول بہار بمعنی در قفس آمدن ہم (سعدی
ه) سینۂ چاک چه سازد به شکوه دل ما ٭ پر
سیمرغ کجا در قفسی می آید ٭ مؤلف گوید که ازین
سند آمدن بمعنی (در قفس آمدن) پیدا نیست بلکہ
آمدن بمعنی گنجیدن است محقق لکھنوی غور فرموده
است و این متعلق از معنی سوم است که گذشت۔

(۲۲) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی شدن
چون (فرستاده می آید) (مولانا روم ه) خوشتر آن
باشد که سر دلبران ٭ گفته آید در حدیث دیگران ٭
(میر نجات ه) گلاب تلخ از یک غنچه معلوم است
مقدارش ٭ لب آخر زین دشنام دادن تنگ
می آید ٭ (از موارد ه) نگر دعای من خسته
مستجاب آمد ٭ که بخت باز مرا سوی آنجناب آمد
(اردو) آنا بقول امیر بمعنی ہونا۔ (صبا ه)
طاقت فقر سے ہم نفس پہ غالب آئے ٭ لنگر اس
دشمن شہ زور کا توڑا کیا کیا ٭

(۲۳) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی رسیدن
چون بپایان آمدن (کلیم ه) گر تحریر ستم نامه
هجران آید ٭ خامه ام پیشتر از نامه بپایان آید ٭
(فرخی ه) اندوهم از آن است که یکروز مفاجا
آسیبی از آن دل بفتد بر جگر آید ٭ سندی دیگر
بر (آگاهی آمدن) هم گذشته است (اردو)
آنا۔ بقول امیر بمعنی پہنچنا (فقرۂ امیر) خط آیا
حال معلوم ہوا (اسیر ه) میری آواز بھی ہے
میری طرح بے طاقت ٭ سو جگہ بیٹھکے یہ تا بگلو
آتی ہے (مصحفی ه) رعشۂ دست برا ہو کہ ترے
باعث سے ٭ میرے لب تک نہ کبھی ساغر لبریز
آیا ٭ (وزیر ه) جہان میں شور ہے پھٹتے ہیں
کان کے پردے ٭ ابھی تو آئی ہے سینہ سے
تا زبان فریاد ٭

(۲۴) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی بر آمدن
ہم آمده چنانکه حزین گوید (ه) یاد قد اوست
قسمت من ٭ شادم که الف به فالم آمد ٭ (وحشی
جوسقانی ه) چنان ناسور شد از عشق او دل

که چون بیرم ؛ ز داغ لاله های تربتم تا حشر خون آید (اردو) آنا بقول امیر بمعنی نکلنا (رشک ع) خبر زلف بت دل شکن آئیگی درست ؛ فال نیک آئی ہے نامے کی شکن سے ہمکو ؛

(۲۵) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی کشته شدن ہم می آید چون به تیغ آمدن (نظامی ع) چنین تا بمقدار هفتاد مرد ؛ به تیغ آمد از رومیان در نبرد ؛ مؤلف گوید که (آمدن به تیغ) بمعنی کشته شدن باشد نه مجرد (آمدن) چنانکه صاحب موارد گوید ما این مصدر مرکب بجای خود بیان کنیم

(۲۶) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی در آمدن ہم آمده چنانکه حزین گوید (ع) خورشید رخ تو شد مقابل ؛ جانی به تن ہلالم آمد ؛ مؤلف گوید که (آمدن جان به تن) مصدریست مرکب و ما بجایش بیان کنیم (اردو) آنا ـ بقول امیر بمعنی پڑجانا ـ جان و روح کے ساتھ مخصوص ہے (ہجر ع) بسمل ہجر سے پوچھے کوئی مرنے کی خوشی ؛ جان آتی ہے بدن مین که قضا آتی ہے ؛ (آتش ع) پری شیشے مین اتری کہیں یا قالب مین روح آئی ؛ عجب انداز سے آغوش مین وہ نازنین آیا ؛

(۲۷) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی برخاستن ہم آمده چنانکه حزین گوید (ع) عبث چه زخمه فلک میزند بتار تنم ؛ مراکه از سر ہر مو خروش می آید ؛ مؤلف گوید که مقصود صاحب موارد (بلند شدن) و بسمع رسیدن باشد (اردو) بقول امیر آنا ـ بمعنی سنائی دینا (ناسخ ع) جو گوش گل نه سنے باغ مین تو کیا چاره ؛ قفس سے نالۂ بلبل ہزار بار آیا ؛

(۲۸) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی (بدست آمدن) ہم آمده (سعدی ـ گلستان ع) سفله چو جاه آمد و سیم و زرش ؛ آمدن جاه را بجای خودش ذکر کنیم (اردو) آنا بقول امیر حاصل ہونا (ہجر ع) یار آئے جو میرے گھر مراد آئے

جاگین جو نصیب رہجگا ہو ؛

(۲۹) آمدن - بقول صاحب موارد بمعنی گرفتار شدن ہم آمدہ (نظامی ؎) مرا خواندی نخود بدام آمدی ؛ نظر پختہ تر کن کہ خام آمدی ؛ مولف گوید کہ ازین سند ثابت نمیشود کہ آمدن بمعنی گرفتار شدن باشد بلکہ (آمدن بدام) بمعنی گرفتار شدن است واین در کلیہ مبینہ نمبر ۱۵ - داخل باشد وما این را بر مصدر اصطلاحی (آمدن بدام) عرض کنیم -

(۳۰) آمدن - بقول صاحب موارد بمعنی خوردن آمدہ (صائب ؎) بی اثر تا چند باشد نالۂ شبگیر من ؛ تا کی از گوش گران بر سنگ آید تیر من ؛ (کلیم ؎) صبر را از دہنت حوصلہ تنگ آمدہ است ؛ نالہ ہا راز دلت تیر بسنگ آمدہ است ؛ مولف گوید کہ (آمدن بسنگ) مصدر اصطلاحی است و بجای خود می آید (اردو) آنا بقول امیر بمعنی لگ جانا - پڑ جانا (داغ ؎) نگاہ یار نے اس شوق سے لگائی چوٹ ؛ کہ جس طرح سے دل آتا ہے دل پر آئی چوٹ ؛

(۳۱) آمدن بقول صاحب موارد مشغول شدن چون بدعا آمدن کہ مشغول شدن بدعاست (حافظ ع) بدعا آمدہ ام ہم بدعا دست برآر ؛ مولف گوید کہ ازین مصرع معنی آمادہ شدن بدعا پیدا میشود نہ مشغول شدن (اردو) آنا بقول امیر بمعنی آمادہ اور راغب اور رائل ہونا (غالب ؎) جانتا ہون ثواب طاعت و زہد ؛ پر طبیعت ادہر نہین آتی ؛ (ذوق ؎) ہم رونے پر آجائین تو دریا ہی بہائین ؛ شبنم کی طرح سے ہمین رونا نہین آتا ؛

آمدن آتش بجان
مصدر اصطلاحی

با ضافت نون اوّل کنایہ باشد از سوختن و بیقرار شدن مرادف (آتش بجان افتادن) کہ گذشت (فطرت ؎) کشیدم نالہ ازبس دو غمت نی در فغان آمد ؛ بدل داغ تو چندان

سوختم کاتش بجان آمد ۔ (ارد و) جلنا بیقرار ہونا (دیکھو آتش بجان افتادن)

آمدنِ آسیب استعمال - باضافت نون ہمان آسیب آمدن است کہ گذشت۔

آمدن از چیزی استعمال - بقول بہار وانند بمعنی بیرون آمدن واین مجاز است (صائب ؎) نگہ از چشم کبود تو چہ خوش می آید ۔ یوسف از نیل باین آب نیاید بیرون ۔ سند این از کلام حزین وناطق بر معنی (۲۱) لفظ آمدن ہم گذشت **مؤلف** گوید کہ تعمیم معنی (چیزی) نہ شود کہ در غلط اندازد زیرا کہ آمدن از شہری یا از دور وغیر ذلک (بیرون آمدن) نباشد بلکہ (آمدن از در) و (آمدن از خانہ) وغیر ذلک افادۂ این معنی کند واز سند صائب کہ بالا مذکور شد (آمدن نگہ از چشم) بمعنی بیرون آمدن نگاہ از چشم است کہ بجای خود می آید (ارد و) دیکھو نمبر ۱۲ - لفظ آمدن -

(٧٩٦) **آمدن از دست** استعمال - بمعنی از دست توان شدن کاری وخدمتی - یعنی ممکن بودن کاری از کسی باشد (شیخ شیراز ؎) از دست گدای بی نوا نایدہیچ ۔ جز آنکہ بصدق دل دعائے بکند (ارد و) ہاتھ سے ہوسکنا۔

آمدن از کسی استعمال - بمعنی وارد شدن از کسی یعنی شنیدہ شدن از کسی ودیدہ شدن از کتاب کسی - سند این بر نمبر ۱۸ - لفظ آمدن گذشت (ارد و) بقول صاحب موارد وارد ہونا - صاحب آصفیہ نے (وارد ہونا) پر اترنا صادر ہونا - نازل ہونا - پہنچنا - لکھا ہے - لیکن محاورہ مین کہا جاتا ہے کہ "فلان مسئلہ مین یون وارد ہوا ہے (یون آیا ہے)" بھی کہتے ہین

(٧٩٧) **آمدن بآتش گرفتن** مصدر اصطلاحی کنایہ باشد از زود برگشتن - زیرا کہ کسی کہ برائے گرفتن آتش می آید وقت را ضایع نمی کند و بحصول آتش زود واپس می شود از ینجاست کہ

فارسیان این مصدر را بمقام زود برگشتن استعمال کنند (طالب آملی ؎) برفت جان بشتابی که در تن آمده بود ؛ گمان بری که بآتش گرفتن آمده بود ؛ صاحب بحر عجم (برای آتش بردن آمدن) و (برای آتش گرفتن آمدن) را کنایہ از جاگرم ناکرده رفتن نوشته فرماید که مبالغه است از زود برگشتن - (اردو) آگ لینے آنا - بقول امیر آتے ہی پلٹ جانا - کھڑی سواری یا کھڑے کھڑے آنا (ذوق ؎) لیتے ہی دل جو عاشق دل سوز کا چلے ؛ تم آگ لینے آئے تھے کیا آئے کیا چلے ؛ (رند ؎) ان ٹھنڈی گرمیون سے مین جلتا ہون آپ کی ؛ تم آگ لینے آئے تھے کیا آئے کیا چلے ؛

آمدن بارادت و رفتن باجازت | مثل - صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کرده اند و از معنی و محل استعمال ساکت مولف گوید که چون کسی مہمان کسی شود و دیگران بہ پرسند که تا کی از خانۂ میزبان واپس می آئی او در جواب می گوید که باختیار من نیست و برمرضی میزبان موقوف است و ہمدرین محل استعمال این مثل می کنند (اردو) یہی فارسی مثل اردو مین بھی مستعمل ہے - صاحب امیر اللغات نے اس کا ذکر کیا ہے

(۱۹۹) **آمدن بپرواز** | استعمال بمعنی پرواز کردن است چنانکه بیدل گوید (؎) چو گل در پیکر افسرده ام خونی نمی باشد ؛ بپرواز آیدم رنگی مگر از نشتر تیغش ؛ (اردو) اڑنا - بقول امیر زبان سنسکرت کے لفظ اڈین سے اخذ کیا گیا ہے - جس کی معنی (اوپر چلنا) ہین بمعنی پرواز کرنا - (ظفر ؎) پیچ ہو جسکا طریقہ وہ ہو کیونکر سیدہا ؛ کہین اڑتا ہے گرہ باز کبوتر سیدہا ؛ رنگ اڑنا بھی محاورۂ اردو مین مستعمل ہے جیسا کہ فارسی کی سند مین (اسیر ؎) تم جو دیکھو طرف باغ ترش رو ہو کر ؛ رنگ رخسارۂ ہر گل سے اڑے بو ہو کر ؛

(۲۰۰) **آمدن بہ تیغ** | استعمال - بمعنی کشته شدن باشد

چنانکہ نظامی گوید کہ برمعنی ۲۵ - لفظ آمدن گذشت

(اردو) تہ تیغ ہونا - مارا جانا -

آمدن بجان مصدر اصطلاحی - صاحب (۵۰۱)

بحرعجم (بجان آمدن) را بمعنی ناخوش وبہید ماغ

شدن گوید (بیدل ؎) چنین کز گردش چشم تو

می آید بجان انجم ؛ سنر د کز شرم ریزد چون عرق

بر آسمان انجم ؛ (ظہوری ؎) قسم بجان تو وجان

ہر کہ زندۂ تست ؛ کہ بی رخ تو ظہوری زجان

بجان آمد ؛ (اردو) ناخوش ہونا - بیزار ہونا -

صاحب آصفیہ نے لفظ بیزار پر لکھا ہے کہ یہ لفظ

اصل مین بازآر بمعنی بازآرندہ تھا امالہ کی صورت

مین آکر بیزار ہوگیا اور اسکے لغوی معنی تنفر قرار پاے

آمدن بجوش استعمال - بمعنی جوش کردن (۵۰۲)

است - صاحب بحر بر لفظ آمدن صراحت این

کردہ (بیدل ؎) بسکہ اجزایم چمن پروردۂ

نیرنگ اوست ؛ گرہمہ خونم بجوش شوخی آمد

رنگ اوست ؛ (اردو) جوش مین آنا بقول

صاحب آصفیہ ابلنا - کہد بدانا - طغیانی پر آنا

(۵۰۳) **آمدن بچشم** استعمال - بمعنی درچشم گنجیدن

باشد (میرزا مقیم جوہری ولایتی ؎) فلک

بچشم تنگ ظرف شوکتی دارد ؛ شکوہ بحر بچشم

حباب می آید ؛ (اردو) آنکھون مین آنا بقول

امیر نظرون مین سمانا (اسیر ؎) مری آنکھون

مین آؤ تم اگر شمشاد قامت ہو ؛ شجر رہتا ہے

اکثر سبز دریا کی ترائی مین ؛

(۵۰۴) **آمدن بحرکت** استعمال - بمعنی متحرک شدن

باشد صاحب بحرعجم بر لفظ آمدن ذکر این کردہ

است (اردو) حرکت کرنا - بقول صاحب آصفیہ

جنبش کرنا -

(۵۰۵) **آمدن بخویش** مصدر اصطلاحی - بہوش

آمدن باشد چنانکہ بیدل گوید (؎) مگر از فکر

عقبی باز گردم تا بخویش آیم ؛ کہ از خود رفت

دور افتادہ ام از پیش بینی ہا (اردو) آپ مین

آنا - بقول امیر ہوش مین آنا - خودی مین آنا

(مومن ؎) جلوہ افزائی رخ کے لئے مے نوش
ہوا ؛ مین کبھی آپ مین آیا تو وہ بیہوش ہوا ؛
(ناسخ ؎) آپ مین آئیں جائیں یار کے پاس
کب سے ہے ہمکو انتظار اپنا ؛ آپے مین آنا بھی
بولا جاتا ہے (فقرۂ امیر) ذرا آپے مین آؤ سنبھل
کے بات چیت کرو۔

(۷۰۲) **آمدن بدام** | استعمال۔ گرفتار شدن۔
(نظامی ؎) مرا خواندی و خود بدام آمدی ؛ نظر
پختہ ترکن کہ خام آمدی ؛ (اردو) گرفتار رہونا
بقول صاحب آصفیہ ماخوذ ہونا۔ پکڑا جانا۔
آپ ہی نے (دام مین لانا) کا ذکر کیا ہے۔ دام مین
آنا کہہ سکتے ہین۔

آمدن بدرد | استعمال۔ بقول صاحب بحر
کہ بر لفظ آمدن نوشتہ بمعنی درد کردن است (اردو)
درد مین مبتلا ہونا۔

آمدن بدعا | استعمال۔ آمادۂ دعا شدن۔
صاحب موارد بر لفظ آمدن گوید کہ مشغول دعا
شدن باشد (حافظ ع) بدعا آمدہ ام ہم بدعا
دست برآر ؛ (اردو) دعا پر آمادہ ہونا۔ مشغول
دعا ہونا۔

آمدن برقص | استعمال۔ بقول صاحب
بحر کہ بر لفظ آمدن گوید رقص کردن باشد۔
(اردو) ناچنا۔ بقول صاحب آصفیہ رقص
کرنا (ناچنے نکلے تو گھونگٹ کیسا) پرائے مال
پر جھینگر ناچے)

آمدن بشوخی | استعمال۔ شوخی کردن (۷۰۳)
باشد (بیدل ؎) بشوخی آمد از بیدستگاہی
احتیاج من ؛ درازی کرد دست آخر زکوتہ
آستینیہا ؛ (اردو) شوخی کرنا۔ بقول صاحب آصفیہ
شرارت کرنا۔ غل کرنا (شوق ؎) شوخیان
کرنے مین چل نکلے ہو تم حد سے سوا ؛ باندھینگے
مہندی لگا کر ہم تمہارے ہاتھ پاؤن ؛

آمدن بعرض | استعمال۔ عرض کردن (۷۰۴)
چنانکہ ظہوری گوید (؎) گر بعرض محنت آئیم عرض

راحت می رود ؛ خوش بساطی چیدہ غم از تنک
عشرت می رود ؛ (اردو) عرض کرنا بقول
آصفیہ التماس کرنا پیش کرنا۔

آمدن بفال استعمال - بفال بر آمدن
باشد صاحب موارد بذیل معانی (آمدن)
ذکر این کردہ سند حزین پیش کردہ است کہ لذت
(ظہوری ؎) گیرند از کتابم گر حسب حال مردم ؛
خورشید و مہ ز وصفش آید بفال مردم ؛ (اردو)
فال آنا (دیکھو نمبر ۲۴ - آمدن)

آمدن بکار استعمال - بمعنی بکار آمدن باشد (٥٠٧)
چنانکہ سعدی گوید (؎) دلقت بچہ کار آید و
تسبیح و مرقّع ؛ درویش صفت باش کلاہ تتری
دار ؛ (ولہ ؎) بچہ کار آیدت جہانداری ؛ مردنت
بہ کہ مردم آزاری ؛ (ظہوری ؎) بر سنگ کوی
عشق شکستم سبوی دل ؛ آمد بکار خاک رہے
آبروی دل ؛ (اردو) کام آنا - بقول صاحب
آصفیہ کار آمد ہونا (ہوس ؎) بالین پہ دم
نزع وہ خود کام نہ آیا ؛ مرنا بھی مرا ہائے
مرے کام نہ آیا ؛ (تجلّی ؎) آئی دعائے
صبح مرے کام دیکھنا ؛ رام اپنا ہوگیا وہ
دل آرام دیکھنا ؛

(٥٠٨) **آمدن بگلگشت** استعمال - بمعنی گلگشت
کردن و سیر جا ہای مرغوب کردن باشد صاحب
بحر گلگشت بمعنی سیر جا ہای مرغوب نوشتہ
چنانکہ ظہوری گوید (؎) شب بہ گلگشت
آمد از مہ تاب برد ؛ صبح از ہر جلوہ اش مہتاب
برد ؛ (اردو) سیر کرنا بقول آصفیہ باغ
کی گلگشت کرنا۔

آمدن بمطلب استعمال - بمعنی رجوع
شدن بمطلب باشد - فارسیان چون بضمن
تحریر یا تقریر خود قصۂ یا سخنے بطور جملۂ معترضہ
پیش کنند و باز سلسلۂ تقریر خود را با اصل مطلب
خواہند کہ درست کنند - درین مقام می گویند
کہ (آمدم بر سر مطلب) یا (آمدم بمطلب) صاحب

موارد بمعنی (۱۴) لفظ آمدن ذکراین کردہ است
(اردو) جب کسی تقریر یا تحریر مین بطور جملۂ
معترضہ کوئی اور واقعہ یا قصّہ بیان کیا جاوے
اور اس کے خاتمہ پر پھر اصل مطلب کا سلسلہ شروع
ہو تو ایسے موقع پر فارسیون نے (آمدم بمطلب)
کا استعمال کیا ہے۔ لیکن اردو مین ایسے ہی
موقع پر (اب مین اپنے اصل بیان پر آتا ہون
یا رجوع کرتا ہون) کہا جائے تو یہ ترجمہ غلط
نہ ہوگا اس لئے کہ (آنا) بقول امیر رجوع ہونا
واپس ہونا مستعمل ہے دیکھو (آمدن کا نمبر ۱۴)

آمدن بہوش | استعمال۔ بمعنی ہوشیار
گشتن۔ صاحب بحر بذیل (آمدن) ذکراین کردہ
است (اردو) ہوش مین آنا۔ بقول صاحب
آصفیہ ہوشیار ہونا (داغ ھ) ڈرو اللہ سے
اسے داغ دیکھو ہوش مین آؤ: بتون کی یاد
مین غافل خدا سے اسقدر رہنا:

آمدنِ پابسنگ | استعمال۔ بقول صاحب
بحر عجم کہ بر (بسنگ آمدن پا) نوشتہ (۱) رسیدن
پا بسنگ و (۲) واقع شدن محنت و سختی در کاری
صاحب نفائس بر (ٹھوکر کھانا) پابسنگ آمدن
و سنگ آمدن پا را ذکر کردہ فرماید کہ پای نغزخوردن
و رسیدن ہم گویند (اردو) ٹھوکر لگنا (۱) بقول آصفیہ
پاؤن مین چوٹ لگنا (۲) صدمہ پہنچنا۔ ضرر پہنچنا

آمدنِ پای دل بسنگ | مصدر اصطلاحی
صاحب بحر (پای خاطر بسنگ در آمدن) را بمعنی
دل در جائی میلی بہم رسانیدن نوشتہ ولیکن
از کلام استادی کہ صاحب نفائس اللغات ذکرش
بر (ٹھوکر کھانا) کردہ است استعمال این ہم پیدا است
(ھ) دوشینہ بکوی دوست از رشکم گشت
نالیدن پای دل بسنگ آمدہ: صاحبان بہار
وانند ہمین شعر را بسند (بسنگ آمدن پا) آوردہ اند
کہ بکار شان نمی آید۔ فتأمّل (اردو) عاشق ہونا

آمدنِ پری | استعمال۔ بقول صاحب نوادر
کہ بذیل مصدر آمدن نوشتہ گرفتن پری کسی را

سند این از امیر خسرو بر معنی (۱۷) مصدر (آمدن) گذشت صاحب انند ہم ذکر این کردہ است مولف گوید کہ تخصیص با پری نباشد دیو و شیطان را ہم توان گفت (اردو) جن آنا۔ پری آنا (دیکھو آمدن کی معنی نمبر ۱۷) پری کا سایہ ہونا بھی کہہ سکتے ہیں۔

(۲۱۱۱) **آمدن پیغام** استعمال۔ بمعنی رسیدن پیغام باشد چنانکہ ظہوری گوید (ع) پیغام سرودی بلب نوحہ گر آمد ؛ وقت است اگر پاک کنم راہ گلوئی ؛ ناظم ہروی (ع) چنین با او بسر می برد ایام ؛ کہ ناگہ آمد از یعقوب پیغام (اردو) پیام آنا۔ پیغام آنا۔

(۲۱۱۲) **آمدن تسبیح** استعمال۔ حاصل شدن و پیدا شدن سبحہ باشد چنانکہ ظہوری گوید (ع) بدین عاشقی نازم کہ می آید ازین مذہب ؛ ہم از زنار تسبیحے ہم از تسبیح زناری ؛ (اردو) تسبیح حاصل ہونا

آمدن تقصیر استعمال۔ بقول صاحب نوادر کہ در ملحقات مصدر آمدن ذکر کردہ واقع شدن تقصیر باشد (وحشی ع) بی لطفی بحال تو دیدم کہ سوختم ؛ وحشی بگو کہ از تو چہ تقصیر آمد است ؛ صاحب انند ہم ذکر این کردہ (اردو) قصور یا خطا سرزد ہونا۔ واقع ہونا۔ بقول صاحب آصفیہ خطا ہونا بمعنی قصور ہونا (رند ع) ہری تیغ کے منہ کا بوسہ لیا ؛ خطا مجھ سے اتنی تو قاتل ہوئی ؛

(۲۱۱۳) **آمدن تیر بر جگر** استعمال۔ رسیدن تیر بر جگر است (ظہیر فاریابی ع) زان سینہ تہی کرد کمانت کہ عدو را ؛ ہر تیر کہ انداخت ہمہ بر جگر آمد ؛ (اردو) تیر جگر پر آنا۔ لگنا۔

(۲۱۱۴) **آمدن تیر بر سنگ** استعمال۔ بی نتیجہ و لا حاصل شدن کار است سند

آمدن تیر بہ سنگ ہر دو مصدر بر معنی نمبر ۳۰۔ لفظ آمدن گذشت (اردو) تیر پتھر پر لگنا۔ اس کا لفظی ترجمہ ہے کام بے نتیجہ ہونا۔ کام بے سود ہونا۔ محنت بے کار جانا (محنت ٹھکانے نہ لگنا) صاحب آصفیہ نے

اسکے ثبت کا ذکر کیا ہے - محنت کا پھل نہ ملنا بھی کہہ سکتے ہین (آصفیہ ھ) طے ہوئی آجکی منزل ہین مسافت میری ؛ للّٰہ الحمد ٹھکانے لگی محنت میری ؛

(۸۱۵) **آمدنِ جان بہ تن** | مصدر اصطلاحی (۱) حاصل شدن مقصد - و (۲) رونق دار شدن باشد سند این از کلام حزین بمعنی ۲۶ لفظ آمدن گذشت (اردو) (۱) مقصد حاصل ہونا - آرزو بر آنا - (مومن ھ) اُڑ گیا رنگ امید چارہ جو ؛ ناامیدی کی بر آئی آرزو ؛ (۲) جان آنا - بقول آصفیہ رونق آنا - انبساط حاصل ہونا - جان تن مین آنا دونون معنون مین مستعمل ہے (توقیر ھ) انتظار نامہ بر مین اسقدر بیہوش ہون ؛ جان تن مین آگئی پیک قضا کو دیکھکر ؛

(۸۱۶) **آمدنِ جان بلب** | استعمال - قریب بمرگ شدن چنانکہ ظہوری گوید (ھ) زاہدی را در خمار عجب جان آمد بلب ؛ لطف فرما ساغری بر زہد و تقوی عرض کن ؛ (سعدی ھ) بس گرسنہ خفت و کس ندانست کہ کیست ؛ بس جان بلب آمد کہ بر او کس نگریست (اردو) جان بلب ہونا - بقول صاحب آصفیہ قریب بمرگ ہونا

(۸۱۷) (۱) **آمدنِ جان درتن** | استعمال - مرادف

(۸۱۸) (۲) **آمدنِ جان درسینہ** | آمدن جان بہ تن است کہ گذشت (شفائی اصفہانی ھ) فسون ساز است چشم او کہ گاہ عشوہ پردازی ؛ ز سحر غمزہ اش جان در تن اعجاز می آید ؛ (ہلاکی ہمدانی ھ) صفاہان کو چو سینہ از پی جسم جہان آمد ؛ چو جان آمد درو یعنی عبید اللہ خان آمد ؛

(۸۱۹) **آمدنِ جاہ** | استعمال - حاصل شدن مرتبہ باشد سند این بمعنی ۲۸ - لفظ آمدن گذشت - (اردو) آنا یعنی حاصل ہونا - اردو مین بولا جاتا ہے دیکھو (امیر اللغات) پس دولت آنا کہہ سکتے ہین -

(۸۲۰) **آمدنِ چیزی بشعلہ** | استعمال شعلہ گرفتن

آن چیز باشد کہ نتیجۂ آن سوختن است چنانکہ ظہوری گوید (ع) می کرد دود آتش مہر و محبتی آمد بشعلہ صبر و مدارا گداختم ؛ (اردو) کسی چیز مین آگ لگنا۔

(۱) **آمدنِ حنا** (مصدر اصطلاحی)

(۲) **آمدنِ حنا بہند** بہار در نوادر بضمن ملحقات مصدر آمدن ذکر نمبر (۱) کند و گوید کہ کنایہ از سیاہ شدن حنا مثل رفتن آن بہند (محمد قلی سلیم ع) نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال ؛ تا نیامد سوی ہندستان حنا رنگین نشد ؛ و در بہار عجم ذکر نمبر ۲۔ کردہ معنی و سند متذکرۂ بالا را نقل کند و صاحب انند ہم زبان مؤلف گوید کہ اگرچہ مشہور است کہ رنگ سرخ در برگ حنا تاثیر آب و ہوای ہند است خصوصًا تیر گئے کہ در سرخی ظاہر میشود بخلاف بلاد عجم ولیکن از مجرد (آمدن حنا) یا (آمدن حنا بہند) توضیح این واقعات نمیشود اگرچہ صاحب بحر عجم ہم این اصطلاح را بضمن رفتن حنا بہند ذکر کردہ ولیکن سندی پیش نہ کشیدہ (اردو) مہندی کا رنگ سیاہ ہونا۔

(۸۲۱) **آمدنِ خدمت از کسی** استعمال یعنی انجام یافتن خدمت از کسی باشد (نظامی ع) ز ما خود خدمت شایستہ ناید ؛ کہ شاد روان عزت را بشاید ؛ (اردو) خدمت کرنا نوکری بجالانا۔ محاورۂ اردو مین مستعمل ہے اسی کا لازم خدمت ادا ہونا ہے۔

(۸۲۲) **آمدنِ خدنگ بر دل** استعمال رسیدن خدنگ بر دل باشد (شاہی سبزواری ع) بازم خدنگ غمزہ زنی بر دل آمد است ؛ بازم ز عشق واقعۂ مشکل آمد است (اردو) دل پر تیر لگنا۔

(۸۲۳) **آمدن خدنگ بر نشان** استعمال بر نشانہ رسیدن خدنگ باشد چنانکہ علی خراسانی گوید (ع) مپرس از انتظار چشم ناسوری کہ من

دارم ؛ خدنگش برنشان هر جا که آمد خون چکید اینجا (اردو) تیر نشانہ پر لگنا۔

(۷۴۳) **آمدنِ خروش** استعمال۔ بمعنی بلند شدن خروش باشد۔ سند این بر معنی ۲۷ لفظ آمدن گذشت (اردو) شور و فریاد برپا ہونا۔

آمدنِ خون از چیزی استعمال۔ بقول صاحب آصفی که بر (خون آمدن از چیزی) نوشته بمعنی خون برآمدن مؤلف گوید که جاری شدن خون است (وحشی یافقی ؎) چنان ناسور شد از عشق او داغم که چون میرم ؛ ز داغ لالہ ہاے تربتم تا حشر خون آید (اردو) خون جاری ہونا۔

(۷۴۵) **آمدنِ خون بجوش** استعمال۔ جوش زدن خون است از محبت پدری و مادری و ہم نسبی وغیرہ که غلبهٔ محبت باشد سند این از کلام بیدل بر (آمدن بجوش) گذشت از حسین کاشی سندی بدست آمده (؎) خونم بجوش آمده تا خون گرفته ام ؛ من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته ؛ (اردو) خون جوش مین آنا کہ سکتے ہین صاحب آصفیہ نے (جوش خون) بمعنی محبت پدری و مادری و ہم نسبی لکھا ہے جوش خون ہونا بھی کہا جا سکتا ہے۔

(۷۴۶) **آمدنِ خیال** استعمال۔ گذشتن خیال و تصور کردن باشد چنانکه ظہوری گوید (؎) آید خیالت از نفسی در کنار من ؛ فرمایدش شنا قطرهٔ اشکبار من ؛ (بیدل ؎) خیال ہستی آن چشم ہر جائی فروش آمد ؛ عرق بیرون کشد شرم از جبین روشن مینا ؛ (علی سرہندی ؎) بخواب آمد خیال او کشیدم در بغل تنگش ؛ خزان می گشت دیدم صبحدم در گلشن نرگش ؛ (اردو) خیال آنا۔

(۷۴۷) **آمدن درپرواز** استعمال۔ پرواز کردن۔ چنانکه علی گوید (؎) نمیدانم سپند کیست داغ افروز پیشانی ؛ که چون طاؤس درپرواز می آیند مجمرہا ؛ (بیدل ؎) بہستی از دل ہر ذرہ درپرواز می آید ؛ اگر برخاک ریزد

حیرتم رنگ تمنّا را ؎ (ولہ ؎) نفس تا می کشم

فردوس در پرواز می آید ؎ بزنگ بال طاؤس

آرزو ہا در قفس دارم ؎ (اردو) اڑنا۔ بقول

صاحب آصفیہ پرواز کرنا۔

آمدن در گداز استعمال۔ گداختہ شدن (۸۲۸)

(علی ؎) بشمع روشنی این کلبۂ تار النجا دارد

اگر دل در گداز آید توان حل کرد مشکلہا ؎ (اردو)

پگھلنا۔ بقول آصفیہ۔ گلنا۔ رقیق ہونا۔

آمدنِ دعویٰ از کسی استعمال۔ دعویٰ (۸۲۹)

کردن توانستن کسی چنانکہ صائب گفتہ کہ بمعنی

۴۔ لفظ آمدن گذشت (اردو) دعویٰ کر سکنا

دعویٰ کا ممکن نہ ہونا۔

آمدنِ دل بر چیزی استعمال۔ اجازت (۸۳۰)

دادن دل برای کاری و قبول کردن دل

چیزی را چنانکہ (دلم برین نمی آید) اہل زبان

در روزمرّۂ خود استعمال این کنند (اردو)

دل قبول کرنا۔ دل اجازت دینا۔

(۸۳۱) **آمدنِ دیدہ بر چیزی** استعمال۔ افتادن

چشم بر چیزی (گلستان) دیدۂ دشمنان

جز بر بدی نیاید " (اردو) آنکھ پڑنا بقول

امیر نظر پڑنا۔ آپ فرماتے ہین کہ حسد سے

دیکھنے کی جگہ پر کہتے ہین (فقرۂ امیر) اللہ اپنے

حفظ و امان مین رکھے۔ سوتون کی آنکھ ہر وقت

میرے بچّون پر پڑتی ہے " (رند ؎) مژدۂ

کنج قفس تجھکو مبارک بلبل ؎ آج پڑتی تھی

بری طرح سے صیّاد کی آنکھ ؎

(۸۳۲) **آمدنِ رغبت در چیزی** استعمال مرغوب

شدن چیزی باشد (خسرو ؎) جان خود را

شکار او کردم ؎ رغبتش در شکار می آید ؎ (اردو)

مرغوب ہونا۔ بھلی معلوم ہونا۔ پسند آنا۔

(۸۳۳) **آمدنِ زخم** استعمال۔ واقع شدن و رسیدن

زخم باشد (ظہوری ؎) زخم گزناوک و

تیغست آید ؎ از برایم زرہ و خفتان است ؎

(اردو) زخم آنا۔ جیسے اسکو گہرا زخم آیا۔

یعنی گہرا زخم لگا ہے۔

(۲۳۴) **آمدنِ زراعت** | استعمال۔ روئیدن زراعت باشد این بمعنی (۱۳) لفظ آمدن گذشت (اردو) زراعت ہونا۔

(۲۳۵) **آمدنِ شرم** | استعمال۔ شرمناک شدن باشد این بمعنی (۱۱) (آمدن) گذشت۔ (اردو) شرم آنا۔ صاحب آصفیہ نے (شرم بھی نہین آتی) کا ذکر فرمایا ہے اور لکھا ہے کہ یہ محاورہ ہے دوست کے نہ آنے یا شکوہ یا خلاف بیانی کے جواب مین کہتے ہین یعنی دل مین سمجھو۔ شرماؤ تو سہی۔ قائل تو ہو۔

(۲۳۶) **آمدنِ طاعت** | استعمال۔ توانستن طاعت باشد۔ چنانکہ سعدی گوید (گلستان) ازتن بیدل طاعت نیاید" (اردو) طاعت اور عبادت کر سکنا۔

(۲۳۷) **آمدنِ فرزند** | استعمال۔ پیدا و تولد شدن فرزند باشد این بمعنی (۵) لفظ آمدن گذشت (اردو) فرزند تولد ہونا۔ لڑکا پیدا ہونا۔

(۲۳۸) **آمدنِ فعل** | استعمال۔ بمعنی صادر شدن فعل باشد این بمعنی (۱۰) مصدر آمدن گذشت۔ (اردو) فعل صادر ہونا۔ سرزد ہونا۔

(۲۳۹) **آمدنِ قفس** | استعمال۔ واقع شدن و قرار یافتن قفس باشد چنانکہ جامی گوید (ع) آن بلبل مستم کہ دور از گل رویت ٭ این گلشن نیلوفری آمد قفس ما ٭ (اردو) قفس بننا قفس قرار پانا قفس واقع ہونا۔

آمدن کار از کسی | استعمال۔ بقول صاحب بحر عجم حصول اقبال یعنی مرادف (آمدکار) کہ گذشت (تاثیر ع) گر چنین عمر شود صرف غم یار مرا ٭ رفتن عمر بود آمدن کار مرا ٭ صاحبان چراغ و بہار دانند و نوادر ہم ذکر این کردہ اند مؤلف گوید کہ حاصل شدن مطلب باشد و مقصود صاحبان لغت از حصول اقبال ہم ہمین باشد اما معنی حقیقی را گذاشتہ از مجازی کار گرفتن چرا (اردو) کام نکلنا۔ بقول صاحب آصفیہ مطلب نکلنا مقصد حاصل ہونا (فراق ع) صاف دل کو کیا اور داغ جگر کو دھویا ٭ کام کیا کیا نہ مرے دیدۂ تر سے نکلے ٭ (داغ

ـ) پیغام بر اس شوخ کو لایا مجھے لے چل ؎
خالی تری باتون سے نہین کام نکلتا ؎

آمدن گفتگو از کسی | استعمال - قادر بودن (٧٩٠)
کسی بر کلمہ و کلام سند این از کلام وحشی بر معنی (۴)
مصدر آمدن گذشت (اردو) گفتگو کر سکنا -

آمدن گناہ | استعمال - بقول صاحب نوادر
و انند محسوب شدن بگناہ سند این بر معنی
(۶) مصدر آمدن گذشت (اردو) گناہ ٹھہرنا
گناہ قرار پانا -

آمدن لب بحرف | استعمال - حرف (٧٩١)
زدن باشد (بیدل ـ) صدای ساغر
الفت جنون کیفیّت است اینجا ؎ لب او
تا بحرف آمد من از خود چون سخن رفتم ؎ (اردو)
لب کھولنا - بقول صاحب آصفیہ بولنا -
بات کرنا - کلام کرنا - (سودا ـ) کم بولنا
ادا ہے ہر چند پر نہ اتنا ؎ مند جاے چشم عاشق
تو بھی وہ لب نہ کھولے ؎

(٧٩٢) آمدن مرگ | استعمال واقع شدن مرگ
باشد سند این بر معنی (۱۱) لفظ آمدن گذشت
(اردو) موت آنا (مومن ـ) غم مقصد
رسی تا نزع اور ہم ؎ اب آئی موت بخت
نا رسائی ؎

(٧٩٣) آمدن نامہ | استعمال - رسیدن نامہ
باشد سند این بر معنی ۲۳ - مصدر (آمدن) گذشت
(اردو) خط آنا (بقول امیر خط آیا حال معلوم
ہوا (دیکھو آنا کا نمبر ۲)

(٧٩۴) (۱) آمدن نگہ | استعمال - دیدن
(۲) آمدن نگہ از چشم | وافتادن نگہ باشد
چنانکہ حزین گوید (ـ) با ئینے کہ ترسا زادہ از
بتخانہ می آید ؎ نگہ از گوشۂ آن نرگس مستانہ می آید ؎
سند دوم بر آمدن از چیزی گذشت (اردو)
نگاہ پڑنا (شہیدی ـ) لڑ تی تھی گرچہ بزم میں
دو چار کی نگاہ ؎ چھپ چھپ کے ہم پہ
پڑتی رہی یار کی نگاہ ؎

آمدن و آتش گرفتہ رفتن (مصدر اصطلاحی)

تعریف این بر (آمد و آتش گرفت و رفت) می آید

(۱) آمدنی استعمال - بمعنی محبّت باشد

چنانکہ ظہوری گوید (ف) مگر کہ آمدنی در دل تو

افتاد است ؛ وگرنہ عاشق و آمرزش سزا ے

کہ چہ ؛ از ہمین سند مصدر . . . .

(۲) آمدنی افتادن استعمال بمعنی محبّت پیدا شدن

(اردو) (۱) محبّت بقول صاحب آصفیہ زبان

عربی کا لفظ اردو مین مستعمل (مؤنث) الفت

چاہ - پیار (ظفر ف) محبّت چاہیے باہم

ہمین بھی ہو تمہین بھی ہو ؛ خوشی ہو اس مین یا ہو

غم ہمین بھی ہو تمہین بھی ہو (۲) محبّت ہونا

صاحب آصفیہ نے صرف محبّت کرنا لکھا ہی

اور اس کو ترک فرمایا ہے -

آمد و آتش گرفت و رفت مقولۂ عجم

است - بقول صاحب بحر عجم یعنی جا - ناگرم

کردہ رفت مبالغہ است از زود برگشتن و ارسنہ

گو یعنی جا گرم ناکردہ رفت (مسیح کاشی ف)

در سینہ ام در آمد و ننشست یک نفس ؛ پنداشتی

کہ آمد و آتش گرفت و رفت ؛ (سعید اشرف

ف) دل را ز سینہ آن بت سرکش گرفت و

رفت ؛ در خانۂ من آمد و آتش گرفت و رفت

مؤلّف گوید کہ این مقولۂ فارسیان مشتق است

از مصدر (آمدن بآتش گرفتن) و باسناد متذکرۂ

بالا مصدر (آمدن و آتش گرفتہ رفتن) بمعنی

زود واپس شدن حاصل میشود صاحبان

بہار عجم و انند ہم ذکر این کردہ اند (اردو)

اس کا لفظی ترجمہ (آیا اور آگ لے لیا) بمعنی

بہت جلد واپس ہوا اردو مین (آگ لینے آنا)

کا استعمال بمعنی (آتے ہی پلٹ جانا) ہے دیکھو

(آمدن بآتش گرفتن) اور (آمدن بآتش گرفتن

و رفتن) کا بامحاورہ ترجمہ بھی (آگ لینے آنا)

آمد و آورد انیہم گناہ ماست مثل

صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر

این کردہ اند و از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف
گوید کہ فارسیان این مثل را بجائی زنند کہ کسی
برہر کار اعتراض کند و حرف نہد۔ مقصود از این
است کہ بخدمت آمدن و تحفہ باخود آوردن
کہ از روی اخلاق شکر می خواہد این را ہم گناہ
قرار دادن۔ انتہای مبالغہ باشد دربیان حالت
کسی کہ در ہر کار الزام نہد (اردو) جب کوئی
کسی کے آگے تحفہ پیش کرنے پر وہ بگڑتا ہے
اور ناراض ہوتا ہے تو دکن مین کہتے ہین کہ
یا اللہ۔ معاف فرمائیے۔ آنا بھی گناہ ہے
اور لانا بھی۔

(۱) **آمد و رفت** | استعمال۔ مرادف
آمد رفت بدون واو عاطفہ) کہ گذشت صاحب
جامع اللغات و بہار ذکر این کردہ (رضی الدین
رضا ؎) مسکن کس این سرای دہر نیست ؏
آمد و رفت است در دنیا فقط ؏ (صائب ؎
بزیر بال سر خود کشیدہ ام صائب ؏ خبر ز آمد و
رفت بہار نیست مرا (ولہ ؎) لشکر بیگانہ این
ملک را در کار نیست ؏ آمد و رفت نفس ویرانہ
ما را بس است ؏ از ہر دو سند آخر الذکر۔۔۔۔

(۲) **آمد و رفت بہار** | پیدا میشود

(۳) **آمد و رفت نفس** | (اردو) (۱)
دیکھو آمد رفت (۲) بہار کا آنا جانا (۳) سانس
جاری رہنا۔

آمد و رو | استعمال۔ مرادف (آمدرو) کہ
بدون واو عاطفہ گذشت بہار و صاحب جامع اللغات
ذکر این کردہ (امیر شاہی ؎) شرمندہ خیال
توام در معنی چنین ؏ کو ہستی با آمد و رو می کند مرا ؏
(اردو) دیکھو آمد رفت۔

آمدہ | بقول برہان بفتح ثالث و دال
ابجد معروف کہ از آمدن باشد مؤلف گوید کہ
(۱) صیغۂ اسم مفعول۔ و (۲) بقول برہان
لطیفہ و بدیہہ را نیز گویند۔ صاحب بحر بلفظ
آمدن ذکر معنی دوم کردہ از خسرو سند دہد۔

(۵۲) بارہا در شدی بمجلس خاص ؛ گہ نوازن
بدن وگہ رقاص ؛ گاہ گفتی بشوخی آمدہ ؛ گہ
نمودی بعشوہ شعبدہ ؛ صاحب ناصری بذکر
ہردو معنی بالا فرماید کہ آمدہ گوی - بدیہہ گوی
را گویند و بکسر میم بدون ہا - نام شہریست از
اقلیم چہارم بدیار ربیعہ قلعۂ رفیع دارد و دجلہ
بر آن محیط است چون قلعہ را از سنگ سیاہ
ساختہ اند اتراک قرا آمد خوانند و دار الملک
دیار بکر است صاحب جامع بر معنی دوم قانع
وصاحب جہانگیری ذکر معنی اوّل و دوم کردہ
وصاحب رشیدی نسبت معنی دوم گوید کہ کلامی
کہ بی تکلّف و بی سخن سازی رو دہد صاحب
نوادر ذکر این بذیل مصدر آمدن کردہ می گوید
کہ شعرا را آنچہ بی فکر و رویّت دست دہد آنرا
آمدہ و بدیہہ گویند و آنچہ بفکر و رویّت بود آنرا
آوردہ و ساختہ و این مجاز است (شریف ۵)
فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل ؛ گفت آمدہ
دیگر بود و ساختہ دیگر ؛ مؤلّف گوید کہ بمعنی دوم
اصل (آمد) و ضد (آورد) است و (آمد)
مخفّف این (اردو) (۱) آیا ہوا - (آنا) کا
اسم مفعول (۲) آمد - دیکھو لفظ آمد جس پر
اردو کا استعمال بیان ہوا ہے -

(۱) آمدہ را بموکشیدن　　(۱) مصدر
(۲) آمدہ را بمو میتوان کشید　　اصطلاحی

است و (۲) مثل - صاحب بحر نسبت (۲)
گوید کہ این مثلی است مشہور یعنی دولت چون
روی آورد بمو میتوان کشید چہ بسہل ترین توجّہ
توان بدست آورد وارستہ سندی از مخلص
کاشی آوردہ (۵۱) بروز وعدہ چسان آہنین
ز دست گذارم ؛ کہ گفتہ اند چو آمد توان کشید
بموش ؛ فرماید کہ (بمو کشیدن چیزی) کنایہ است
از بدست آوردن آن بسہولت و بی محنت
بہار ہمزبان وارستہ و انند نوا سنج بہار مؤلف
گوید کہ (آمدہ را بموکشیدن) اصل است و کسی

از اہل لغت ذکر این نکرد و کلام مخلص کاشی سند ہمین است و نمبر (۲) کہ صورت مثل کشیدہ مشتق از ہمین مصدر است وارستہ کہ (بموکشیدن چیزی) را اصل قرار می دہد تعجب خیز است و نکتہ سنجان را دلالت انگیز- فافہم- حاصل اینست کہ صاحبان امثال ذکر نمبر (۲) می فرمایند و مؤیدان مثل بر سند مخلص کاشی سکوت می نمایند پس ما می گوئیم کہ نمبر (۱) مصدریست مرکب و اصطلاحی و نمبر (۲) مختص بالفاظش نباشد یعنی ما بحسب موقع تبدیل الفاظ توانیم کرد مثلاً گوئیم (آمدہ را بموکشیدیم) وغیر ذلک تعمیم استعمال بر تخصیص تفوق وارد و تخصیص الفاظ نمبر ۲ را مدعی سند نیارد

(اردو) (۱) کچے تاگے سے باندھ لانا (۲) دکن کی کہاوت ہے کہ "قسمت اچھی ہو تو کچے تاگے سے بندھے آویگا" مصحفی کا ایک شعر اس کی خبر دیتا ہے کہ اہل زبان اردو نے بھی اس کا استعمال کیا ہے (مصحفی ؎) مصحفی جب مرے آیا ہم بھلے آئین گے :: کچے تاگے سے بندھے آپ چلے آئینگے ::

آمدہ گیر اصطلاح- بقول صاحب مؤید یعنی (۱) آمدہ تصور کن و در قنیہ آمدہ (۲) قبول کن و از دل بپذیر- دیگر کسی ذکر این نکرد معنی اول لفظی است کہ گرفتن بمعنی تصور کردن آمدہ ولیکن معنی دوم را سندی باید کہ ماخذ این بفہم ما نیاید (اردو) (۱) آیا ہوا سمجھ لے- آمد مان لے (۲) قبول کر

آمرز بضم میم و سکون ما بعد بقول صاحب نوادر کہ بذیل مصدر آمرزیدن نوشتہ (۱) بمعنی بخشایش مرادف آمرزش و (۲) اسم فاعل آمرزیدن چون گناہ آمرز مؤلف گوید کہ بر معنی اول مشتاق سند باشیم و نسبت معنی دوم عرض میشود کہ امر است از مصدر آمرزیدن و تا آنکہ بعد اسمی مرکب نشود افادہ معنی فاعل نماید چون گناہ آمرز- صاحب موارد در معنی اول متفق با نوادر است ولیکن او ہم سند ندارد (اردو) (۱) آمرزش بقول امیر زبان فارسی کا

لفظ اردو مین مستعمل بمعنی بخشش (وزیر ؎) اُسکو طاعت پہ غرورِ اسکو ہے آمرزش پہ گھبراہٹ ہے جد اکبر گنہگار جدا؀ (مومن ؎) مومن اس ذہن بے خطا پر حیف ہے فکر آمرزش گناہ نہ کی (۲) بخش۔ معاف کر۔ بخشنا۔ معاف کرنا کا امر۔

آمرزا | بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بضم میم و سکون را معاف کننده و عفو نماینده و بخشنده۔ دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) بخشنے والا۔ معاف کرنے والا۔

آمرزانیدن | بقول صاحب بحر بضم میم و سکون راے مہملہ متعدّی آمرزیدن (کامل التّصریف) مضارع این آمرزاند۔ صاحب موارد ہم ہمزبان بحر (اردو) بخشوانا۔

آمرزش | بضم میم و سکون راے مہملہ و کسر زاے منقوطہ۔ بقول صاحب آصفی معروف و بقول انند عفو و بخشایش صاحب نوادر و موارد بذیل مصدر آمرزیدن ذکر این کرده مؤلّف گوید که حاصل بالمصدر است (نظامی ؎) گر این حاصل روا از گنه تافتی ؏ با آمرزش تو که ره یافتی ؏ (اردو)

آمرزش (دیکھو آمرز)

آمرزش آموختن | استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلّف گوید که از بخشایش واقف کردن ؏ تعلیم دادن که آمرزش چه چیز است) باشد چنانکه عرفی گوید (؎) بنام آن حکیم مصلحت سوز ؏ گنه را بی طلب آمرزش آموز ؏ (اردو) بخشش سے آگاه اور واقف کرنا۔

(۱) آمرزگار | ہر دو بضم میم و سکون

(۲) آمرزنده | زای ہوّز در اوّل و کسر آن و فتح دال مہملہ در ثانی بقول صاحب انند بخشاینده و رحیم مؤلّف گوید که اوّل اسم مرکّب است چون گنهگار و ثانی صیغۂ اسم فاعل از مصدر آمرزیدن که می آید مخفی مباد که گار برون چار بقول برہان لفظی است که افادۂ فاعلیت

کند دقتی کہ بلفظ دیگر داخل شود ہمچو آموزگار سازگار و بمعنی خداوند ہم۔ (نظامی ے) گناہ من ارنامدی در شمار * ترا نام کے بودی آمرزگار * (اردو) آمرزگار بقول امیر زبان فارسی کا لفظ اردو میں مستعمل۔ بخشنے والا۔ رحیم اللہ تعالی کی صفت۔ (بحر ے) دعا ہے آمرزگار بخشنے بہت گران ہیں گناہ میرے * کہیں نہ ٹوٹیں زمین کے تختے بلا کے میرا مزار بیٹھے *

آمرزیدن | بضم میم وفتح دال مہملہ بقول صاحب بحر۔ بخشایش و رحمت کردن و درگذشتن از گناہ و عفو جرائم نمودن (کامل التصریف) مضارع این (آمرزد) و بقول صاحب نوادر از گناہ درگذشتن و حاصل بالمصدر این آمرزش و آمرز و فاعل این آمرزندہ و مفعول آمرزیدہ و امر آمرز۔ صاحب موارد ہمزبان نوادر و صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بر بخشیدن و عفو نمودن قانع (اردو) بخشنا۔ بقول آصفیہ رحمت کرنا عفو کرنا معاف کرنا۔

آمرغ | بقول صاحب برہان بضم ثالث و سکون رای بے نقطہ و غین نقطہ دار بمعنی (۱) نفع و فائدہ و (۲) ذخیرہ و مایہ را نیز گویند و (۳) بمعنی قدر و قیمت و شان و مرتبہ نیز آمدہ و (۴) بمعنی حصہ و چیزی اندک ہم ہست و (۵) اصل و زبدہ و خلاصہ ہر چیز را نیز گفتہ اند و بفتح ثالث ہم درست است۔ صاحب ناصری ہر چہار معنی اوّل الذکر را نوشتہ است۔ صاحب جامع باستثنای معنی دوم بو اقی را ذکر کند صاحب جہانگیری بر معنی اوّل و سوم و چہارم قانع صاحب سروری بذکر معنی چہارم گوید کہ در تحفہ و معیار جمالی باین معنی آمدہ و قول کسائی مؤید ایشانست و معنی دوم راہم ضمناً نوشتہ صاحب پہلوی ہمزبان سروری و بحوالہ میرزا ابراہیم معنی سوم راہم فرماید۔ صاحب رشیدی مؤید معنی اوّل و سوم و چہارم صاحب شمس با رشیدی

متفق وگوید کہ بقول سامانی (۶) بمعنی بسند و کافی ہم آید (سنائی ۵۱) بکی دلو سیر گردد مرغ
صد درم مرمرا شود آمرغ ؛ (حکیم اسدی ۵۲) کسی کو کشیدہ نباشد نیاز ؛ نداند بش ہیچ آمرغ
ناز ؛ (ابو شکور ۵۳) نداند دل آمرغ پیوند دوست ؛ بداند کہ بے دوست کارش نکوست ؛
(شمس فخری ۵۴) سیل ستم وحادثہ بنیاد مراکند ؛ از مایۂ امید نماندست جز آمرغ ؛ (کسائی
۵۴) از عمر نماند است برمن مگر آمرغ ؛ وزکیسہ نماند است برمن مگر آخال ؛ (اردو) (۱)
نفع بقول صاحب آصفیہ زبان عربی کا لفظ اردو مین مستعمل بمعنی فائدہ (مذکّر) (میر ۵) تدبیر
تھی تسکین کے لئے لوگون کی ورنہ ؛ معلوم تھا مدّت سے ہمین نفع دوا کا ؛ (۲) ذخیرہ بقول
صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مذکّر) وہ چیز جو کسی وقت کے لئے لگا رکھّین - پونجی
(مونّث) (منیر ۵) یار کو لاکھا جمانے کا وتیرہ ہوگیا ؛ دعوت لب خون ناحق کا ذخیرہ ہوگیا ؛
(۳) قدر وقیمت - شان ومرتبہ اردو مین مستعمل - بقول آصفیہ قدر (عربی) (مونث) بمعنی
مرتبہ منزلت (نصیر ۵) قدر اسکی چشم اہل نظر مین زیادہ ہے ؛ جو آپ کو نصیر سمجھتا ہے سب سے
کم ؛ (۴) کسی چیز کی تھوڑی سی مقدار یا ایک حصّہ (۵) ہر چیز کی اصل (عربی) مونّث خلاصہ
(عربی) بقول آصفیہ اردو مین بمعنی اصل - تت - لبّ لباب مستعمل ہے (مذکّر) (جانصاحب
۵) اب اُسکی نگاہون مین رہی قدر یہ میری ؛ ہر بات پہ کہتا ہے وہ کیا اصل ہے
تیری ؛ (اختر ۵) نہ کہئے کبھی ان سے مطلب کی بات ؛ خلاصہ یہ ہے ان کی تقریر کا ؛
(۶) کافی (عربی) بقول آصفیہ بس - حسب دلخواہ -

آمرنون وقلم اصطلاح - بقول صاحب مؤیّد وبحر (۱) اشارہ بباری تعالی شانہ

و (۲) جناب سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلّم (اردو) (۱) خداوند تعالی شانہ (۲) محمد صلّی اللہ علیہ وسلم

آمل بقول صاحب برہان و جامع بضم ثالث و سکون لام (۱) نام شہر مازندرانست صاحب ناصری گوید کہ نام شہریست قدیم از ولایت تبرستان فرماید کہ صاحب برہان مسامحہ کردہ بلی آمل از بلاد قدیمۂ مازندرانست تحقیق آنست کہ مردی از اہل دیلستان اشتاد نام با برادر خود (یزداد) بحوالی آمل کہ ہنوز بنیاد نیافتہ بود ساکن شد و برای خود عمارتی کرد و دودہ آباد نمود دہر یکے نام خود بہر یک نہاد و در قریۂ داشتاد رستاق نام) دختری بزاد در کمال جمال دمہر فیروز نام از چاکران پادشاہ آن عہد در ہنگام سیر مازندران بدان دختر رسید کہ بساختن کتّان مازندری مشغول بود صفت حسن و جمال او را بپادشاہ عہد عرضہ داشت و پادشاہ او را بخواست و بہ پسندید چون نام او آملہ بود آنجا قصری بنام او ساختند کہ بآمل موسوم گردید رفتہ رفتہ شہری آباد شد و ہنوز باقیست و از انجا فضلا و عرفا برخاستند ظہیر فاریابی گوید (ع) ہمیشہ باد تجارت زمرو شہجان کس ٭ بسوی آمل و ساری بنا و ردنا رنگ ٭ گویند در آمل موضعی است کہ شراب آن خوب شود محقق نشدہ کہ درین آمل است یا محلّ دیگر است شعر سراج الدین آملی دلالت برین معنی کند کہ گفتہ (ع) مئی در آملی ایجان بیار تا بخوریم ٭ کہ سوی آب در آمل زخاک تشنہ تریم ٭ صاحب مؤید گوید کہ نام شہریست وبس۔ بقول صاحب رشیدی کہ بر لفظ آمو گوید (۲) نام رودی (اردو) بقول جامع اللغات (۱) مازندران مین ایک شہر ہے اور بقول صاحب ناصری ولایت تبرستان مین۔ (۲) ایک ندی کا نام۔

آملہ بقول صاحب برہان بضم ثالث و فتح رابع دوائیست کثیر النفع و معرّب آن آملج باشد

گویند و و درم را از ان کوفتہ تا دو ساعت در آب شیرین بجوشانند و بعد از ان صاف کنند وسہ چہار نوبت در چشم چکانند سفیدی را کہ در چشم بود سود دارد صاحب ناصری و جامع ہم ذکر این کردہ صاحب محیط گوید کہ قسمی از ان است کہ در ان تلخی بسیار نیست و در شکل مائل بہ پہنائی آنرا شاہ آملہ و آملج الملک نام است و بہندی رائی آنولہ نامند بہترین آن بزرگ بی ریشہ زرد رنگ - تازہ سرد در اول و خشک در دوم صحیح تر آنست کہ بارد باندک برودت و خشک بالاتفاق - صاحب انند این لفظ را عربی گوید و صاحب مؤید ذکر این بذیل الفاظ فارسی فرماید کہ میوہ الیست سبز و ام خاصیتہ سرد و بہندی آنولہ نامند (اردو) بقول امیر آملہ زبان فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل آمل سے مشتق معلوم ہوتا ہے جسکی معنی سنسکرت مین ترش ہین ہندی مین آنولہ (مذکر) ایک قسم کا کھٹا اور ترش پھل - خشک سے سرد ہوتے ہین اور ہند و تازے کا اچار بناتے ہین مربی اسکا مقوی دل و دماغ - مزاج اول مین سرد دوم مین خشک

(الف) آمن | بقول صاحب رشیدی (الف) بفتح میم وسکون نون تودۂ ہیزم و غلہ و پشتہ

(ب) آمنہ | آن و ازینجاست خرمن کہ مخفف خر آمن است یعنی تودۂ بزرگ و

(ب) مرادف (الف) صاحب برہان نسبت (ب) گوید کہ (۱) بفتح ثالث و نون تودہ و خرمن ہیزم شگافتہ را گویند و پشتہ و پشتوارۂ ہیزم بستہ را نیز و بکسر ثالث (۲) نام مادر حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم صاحبان جامع و ناصری و رشیدی و جہانگیری ہم ذکر این کردہ اند (حکیم سوزنی ۵) از انکہ گفتم کوہ خشک مر املکیست * بہ خشک چوبی مالک کشید بر دارم * ہزار آمنہ ہیزم ہمہ ز کوہ خشک * نہادہ اند بانبار و من بانبارم * صاحب سروری صراحت کند کہ خشک

نام کوہی است - صاحب شمس گوید کہ اطلاق این بر پشتۂ ہیزم و غلہ ہر دو آید صاحب مؤید این قدر بیفزاید کہ بمعنی دوم تازی است (اردو) (۱) انبار بقول امیر فارسی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل (مذکر) ڈہیر (اسیر ۵) آمد سے کس کی ہے یہ گل افشان چراغ گور ⁂ پھولون کا میری خاک پہ انبار ہوگیا ⁂ ڈہیر - مذکر (صبا ۵) یہ ہے نشان عشق کدورت مآل کا ⁂ تربت ہماری ڈہیر ہے گرد ملال کا ⁂ اردو مین انبار غلہ و انبار ہیزم بولتے ہین دیکھو لفظ ٹھیکی (آصفیہ) (۲) آمنہ بکسر میم حضرت رسول برحق صلی اللہ علیہ وسلم کی والدۂ ماجدہ کا نام مبارک -

آمو | بقول صاحب برہان و جامع بضم ثالث و سکون واو مخفف آمونست و آن (۱) رود خانہ باشد مشہور و معروف واقع در میان ایران و توران و بعضی گویند (۲) دہیست کہ این رود خانہ موسوم بآن دہ است و (۳) زمینے ہم ہست میان جیحون و فرات صاحب جہانگیری بمعنی اوّل و دوم قانع - صاحب رشیدی فرماید کہ آمو و آمون نام دہی است بر کنار جیحون کہ در قدیم آمل می گفتند و الحال آمو گویند و رودی کہ بر دمی گذرد آنرا آب آمو گویند لیکن تنہا آمو و آمون نیز خواجو گوید (۵) گرش افتد سوی جیحون گذاری ⁂ بحیلۂ قلعۂ آمو بدزدد ⁂ بحوالۂ صاحب قاموس گوید کہ صحیح آمل است و عوام آمویہ گویند بقول صاحب ناصری نام قریۂ بر کنار رود جیحون واقع و آنرا آمون نیز گفتہ اند - لہذا جیحون را منسوب بآمو نمودہ آمون و آمو گویند و آمویہ نیز (اردو) (۱) ایک مشہور ندی کا نام جو ایران اور توران کے درمیان بہتی ہے (۲) ایک دیہہ کا نام جس سے وہ ندی موسوم ہوئی (۳) ایک زمین کا نام جو جیحون اور فرات کے درمیان واقع ہے -

آموت | با تای فوقانی بروزن لاہوت (۱) آشیان جانوران شکاری را گویند ہمچو باز و شاہین

وچرغ وامثال آن صاحب جہانگیری ذکر این کردہ (منجیک ۵) بر قلۂ قاف وبخت و اقبال آموت عقاب دولت تست :: صاحب رشیدی فرماید کہ مطلق آشیان است وآلۂ آموت عقاب آشیان و بواسطہ بلندی وارتفاع قلعہ الموت را بدین اسم موسوم کردہ اند و در اصل آلۂ آموت بود کلام منجیک (کہ گذشت) مؤید این معنی است انچہ در بعضی تواریخ است اینکہ داعی کبیر حسن بن زید حسنی از دنبال صیدی برکوہ الموت رفت وچون در غایت ارتفاع دید قلعہ بساخت وچون عقاب در قلل جبال آشیانہ می کند بدین نام موسوم کرد و بعضی گفتہ اند کہ آموت مخفف آموخت است مؤید این معنی است او. در بعض تواریخ است کہ چون از پے صید عقاب بقلّۂ آن کوہ رفتند وانجا را منیع دیدہ قلعہ ساختند گویا عقاب رہنمائی کرد وتعلیم داد واین وجہ در آثار البلاد مذکور است (انتہی) صاحب نوادر فرماید کہ (۲) مخفف آموخت یا آموختہ ہم کہ از جہت تخفیف الموت ہم خواندہ اند (اردو) (۱) جانوران شکاری کا آشیان - گھونسلا (۲) دیکھو آمختہ -

آموتیا بقول صاحب برہان وناصری بکسر فوقانی وتحتانی بالف کشیدہ بلغت زند وپازند - کنیزک وپرستار وخدمتگار باشد در ضمیمۂ جہانگیری ہم بذیل لغات زند وپازند ذکر این ہست ہکذا فی الانند (اردو) کنیزک بقول آصفیہ زبان فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل اسم مؤنث تصغیر کنیز - بندوڑ - خدمتگار یعنی بقول آصفیہ اسم مذکر - خادم - خدمتی - چاکر اردو مین مستعمل ہے

آموختگان ازل اصطلاح - بقول صاحب برہان ورشیدی (۱) انبیا واولیا صلوات اللہ علیہم اجمعین را گویند و بقول صاحب بحر (۲) شعرا ہم بحکم الشعرا تلامیذ الرحمن در ضمیمۂ جہانگیری

ذکر معنی اوّل است وبس واین کنایہ باشد صاحب ناصری گوید کہ کنایہ از انبیا و اولیا و صاحبان علم لدّنی و ارباب مکاشفہ چنانکہ نظامی گفتہ (ے) پرورش آموختگان ازل ؛ معنی این نکتہ نکردند حل ؛ صاحب شمس دمؤیّد بہر دو معنی ہمزبان بحر مؤلّف گوید کہ سند ناصری متعلّق باین اصطلاح نباشد (اردو) (۱) انبیا و اولیا (۲) شعرا۔ صاحبان علم لدنّی اور ارباب مکاشفہ اولیا مین داخل ہین ۔

آموختن بقول صاحب بحر عجم با واو مجہول وخای موقوف (۱) تعلیم دادن و تعلیم یافتن (کامل التصریف) مضارع این (آموزد) (سعدی ے) علّمت ہمہ شوخی ودلبری آموختی ؛ جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت ؛ صاحب موارد گوید کہ در مضارع وامر و اسم فاعل این خای بہ زای تازی بدل شود چون آموزد و آموز و آموزندہ ۔ صاحب موارد بر معنی لازم سند آرد (سعدی ے) من آدمی بچنین شکل وقد و خوی و روش ؛ ندیدہ ام مگر این شیوہ از پری آموخت ؛ صاحب جامع بریاد دادن قانع و بقول بہار ریاد گرفتن فرماید کہ لازم و متعدّی ہر دو آمدہ نیز گوید کہ از کلام راقم (۲) معنی خو گرفتن ہم مستفاد میشود مؤلّف گوید کہ متعدّی آن ہم کہ عادی کردن باشد (ے) در بغل یار چو موجم ہمہ تن آغوش است ؛ حسرتم بس کہ بخمیازہ کشیدن آموخت ؛ بتماشای تو ترسم کہ نظر نکشاید ؛ دیدہ بی روی تو از بس بہ ندیدن آموخت ؛ (اردو) (۱) سکھانا ۔ سکھلانا ۔ تعلیم دینا ۔ تربیت کرنا ۔ سیکھنا ۔ تعلیم پانا ۔ (درد ے) دل بھی تیرے ہی ڈھنگ سیکھا ہے ؛ آن مین کچھ ہے آن مین کچھ ہے (۲) عادی ہونا ۔ خوگر ہونا ۔ عادت پڑنا (آصفیہ عادت ڈالنا)

آموختہ بقول صاحب نوادر مرادف آموزیدہ

اسم مفعول مصدر گذشته و اصل آمختہ کہ گذشت بمعنی درس گذشتہ وچیزے کہ تعلیم آن حاصل شدہ باشد (اردو) دیکھو آمختہ ۔

آمود بقول صاحب برہان وناصری بروزن نابود یعنی برآمیخت وبرآراست وساخت ۔ صاحب بہلوی ذکراین کردہ صاحب سروری از فخرالدین ابوالمعانی سند آرد (ع) گرانمایہ سپاہی داشت فرمود ÷ باستقبال شہزادہ برآمود ÷ وفرماید کہ بمعنی آمیختہ وآراستہ نیز باشد چنانکہ خسرو گوید (ع) گرسیل آمد از دریای مقصود ÷ کہ شد پای حریفان گوہر آمود ÷ مؤلف گوید کہ درین ہردو شعر آخرالذکر آمود مخفف آمودہ باشد کہ مفعول مصدر آمودن است کہ می آید ودرہردو شعر اول الذکر ماضی مطلق از مصدر مذکور صاحب رشیدی ہم بذیل مصدر ذکراین کردہ الحاصل ہرقدر معانی کہ در مصدر آمودن می آید در آمود ہم باشد کہ مشتق ازوست بعض صاحبان لغت این رابطور اسم جامد بیان کردہ اند وخیال نفرمودہ اند کہ در کلام خسرو آمود مخفف آمودہ مشتق از آمودن است چنانکہ بالا گذشت (اردو) مصدر آمودن کے کل معنون کے ساتھ اس کا ماضی اور مفعول کا مخفف دیکھو آمودن ۔

آمودن بقول صاحب بحر عجم با واو معروف (۱) آراستن وآراستہ شدن و(۲) آمیختن وآمیختہ شدن و(۳) ساختن وساختہ گردیدن و(۴) پرکردن و(۵) پیراستن و(۶) در رشتہ کشیدن لعل ومروارید (کامل التصریف) مضارع این (آماید) وبقول نوادر مرادف آمادن و آمائیدن کہ گذشت امراین بقولش آموی (تعریف کاملش برلفظ آموی می آید) واسم مفعولش آمودہ صاحب برہان بر معنی نمبرا و ۲ و ۳ و ۴ ۔ قانع صاحب سروری بذکر معنی

اوّل فرماید که در مؤید معنی دوم هم نوشته و از باقی
معانی کناره کرده صاحب مؤید ذکر معنی اوّل
و دوم و چهارم می فرماید و بقول رشیدی آراستن
و پر کردن گوید که آمای امر آمودن است بدین
دو معنی و اسم فاعل ازان و آمود و آموده برین
قیاس مؤلّف گوید که امر را فاعل نوشته است
تسامح یا غلطی کتابت باشد و باز گوید که بعضی
این را بواو مجهول معنی آمیختن و به مجاز برشته کشیدن
جواهر و امثال آن اطلاق کنند گویا بکید بکر آمیخته اند
و به مجاز برانباشتن و آگندن نیز و در جهانگیری
بمعنی آراستن آورده مستند بکلام امیر خسرو (ع)
دگر باره در جنبش آمد نشاط * پر آموده شد خسروانی
بساط * لیکن اثبات معنی غیر مقرر بگفتار متاخرین
نشاید خصوصًا امیر خسرو چه وی در هند نشو و نما یافته
چنانچه جهانگیری خود در لغت چکاوک بر او مواخذه
کرده (انتهی) مؤلّف گوید که در معنی اوّل اکثر
صاحبان تحقیق هم اتّفاق دارند پس بر کلام خسرو

اعتراض کردن عجب است صاحب رشیدی
کلام فخر الدین ابو المعالی را ندیده باشد که بلفظ
آمود ذکر کرده ایم که متعلق بمعنی اوّل است و صاحب
سروری که از اهل زبان است بر قول خود
سندش آورده (خسرو ع) نشاندش بر سریر
گوهر آموده * زمین را کرد از لب شکر آلوده * (نظامی
ع) فسونی چند با خواهش بر آموده * فسون
کردن مایل کی کند [illegible] * (دقیقی از سروری ع)
در آمودن آن خجسته بنا * ماند ایچ باقی به گنجینه ها * نشد
معنی پنجم و ششم از نظر ما نگذشت نسبت معنی پنجم میگوییم که متعلق
از معنی اوّل است که پیراستن هم فی الحقیقت نوعی
از آراستن باشد فرق میان هر دو بر مصدر آراستن
بیان کرده ایم و نسبت معنی ششم با قول رشیدی
اتفاق داریم که برشته کشیدن گوهر گویا بکید بکر آمیختن
است و در هر موقع معنی (برشته کشیدن) درست
نمیشود الحاصل مجرّد (آمودن) معنی (برشته
کشیدن گوهر) ندارد بلکه (گوهر آمودن) بموقع خود

افادهٔ این معنی کند بر لفظ آینده بر نمبر (۱) سندی
از کلام نظامی آورده ایم و ما هم گفته ایم (ﮯ
دانهٔ اشکم تبار اشک ما شد زیوری ؛ در گلویم گوہر
آمود است سلک آبداری ؛ (اردو) (۱) آراستہ
کرنا - آراستہ ہونا (۲) ملانا - آمیز کرنا - ملنا (۳)
بنانا - بنوانا (۴) بھرنا - (۵) پیراستہ کرنا - امیر نے
(آراستہ پیراستہ) کے لفظ پر پیراستہ کی معنی
بصراحت بیان فرمائی پس جس طرح (آراستہ
کرنا) مستعمل ہے اسی طرح (پیراستہ کرنا) کہ سکتے
ہین بمعنی ناخوش آیندہ چیزین دور کر کے زینت
دینا جسکو پیراستگی کہتے ہین جیسے خط بنوانا -
ناخن ترشوانا - درخت سے کاواک شاخون
کا چھٹوانا (۶) پرونا -

آموده | بقول صاحب برہان بروزن
آسوده (۱) لعل و مروارید و امثال آنرا
گویند که در رشته کشیده شده باشد و بمعنی (۲)
پر کرده و مملو ساخته هم هست و (۳) آراسته و

و (۴) پیراسته را نیز گویند و (۵) ترجمهٔ لفظی
است که در عربی مندسج خوانند - غنیمت است
که صاحب جامع باتفاق برہان از مصدر این
هم خبری دہد صاحب نوادر ذکر این بذیل مصدر
کرده (واله ہروی ﮯ) بانوی طرحی بروی
صفحهٔ مدح آورد ؛ هم ز سحر آموده هم از دعوی
پیغمبری ؛ صاحب سروری بمعنی آراسته و
آمیخته قناعت کند (نظامی ﮯ) دو خرگه
داشتی خسرو مهیّا ؛ بر آموده بگوهر چون ثریّا (وله
ﮯ) بجوی خوش آموده به گوهرم ؛ برین
زلستیم هم برین بگذرم ؛ صاحب پهلوی هم زبان
سروری صاحب جهانگیری این را بمعنی
اوّل الذکر مخصوص کند و سند هر سه پیش (نظامی
ﮯ) بر آموده گوهر بمشکین کمند ؛ فرو هشته
بر گوهر آگین پرند ؛ و وله ﮯ) گذارنده صراف
گوهر فروش ؛ سخن را بگوهر بر آموده گوش ؛
بسیار عجیب است که نسبت معنی سوم فرماید که بساط

آراسته باشد وسندش همان که از کلام امیر خسرو بر معنی اوّل مصدر آمودن گذشت مؤلّف گوید که صاحب جهانگیری حلقهٔ معانی را تنگ می کند و از غور کامل کار نگیرد و اتفاق محققین زباندان هم بر مصدر و هم برین لفظ خاص بمعنی آراسته و پیراسته عام است نه خاص - صاحب رشیدی بذیل مصدر تعریف این نوشته و صاحب شمس هم و بقول صاحب مؤید آراسته و تمام آمیخته و پر کرده مؤلّف گوید که تحقیق پسندان در غلط نیفتند که طرز بیان اهل لغت مشتقی را اسم جامد قرار می دهد و فی الحقیقت چنین نباشد این مفعول است از مصدر گذشته و بر همه معانی (آمودن) شامل چیزی تازه درین نیست که بوجه آن ذکرش بطور خاص کنیم (اردو) اُنھیں تمام مصادر کا اسم مفعول جو آمودن کے ترجمہ میں بیان ہوئے یعنی (۱) آراستہ کیا ہوا - آراستہ (۲) ملایا ہوا - ملا ہوا - مخلوط (۳) بنایا ہوا - بنوایا ہوا - ساختہ (۴) بھرا ہوا - مملو (۵) پیراستہ (۶) پرویا ہوا

آموز بقول صاحب نوادر (۱) اسم مصدر آموختن مرادف آموزش (۲) اسم فاعل و (۳) اسم مفعول و (۴) امر چون دانش آموز و دست آموز (بیدل ؎) عضو عضوم را چیاتش مرغ دست آموز کرد ٭ گر کند پرواز رنگم چون حنا در چنگ اوست ٭ صاحب موارد هم بر مصدر آموختن صراحت حاصل بالمصدرش کرده که آموز و آموزش باشد و آموزگار از همین آموز است مؤلّف گوید که اسم فاعل آموختن آموزنده و مفعولش آموخته و آموزیده بقاعدهٔ عام فارسیان هرگاه صیغهٔ امر مصدر آموختن (آموز) بعد اسمی مرکّب شود افادهٔ معنی فاعل و مفعول بخشد چون ادب آموز و دانش آموز و مرغ دست آموز و این کلیه تخصیصی از ین مصدر ندارد پس (آموز) برا اسم فاعل و اسم مفعول گفتن دلیل آن نیست

کہ آموختہ یاد نباشد (اردو) (۱) سکھانا۔ اور سیکھنا کا حاصل بالمصدر تعلیم۔ بقول صاحب آصفیہ زبان عربی کا لفظ مونث۔ تربیت۔ تادیب (۲) و (۳) (ادب آموز، بقول امیر فارسی زبان کا اسم فاعل ترکیبی اردو مین مستعمل ہے بمعنی ادب سکھانے والا۔ (رند ۵) کہون نہ کیون ادب آموز انجمن کوتری ؛ پتنگ شمع سے یان دور دور ہوتا ہے ؛ (ناسخ ۵) عارفون کو ہر در و دیوار ادب آموز ہے ؛ مانع گردن کشی ہے انحنا محراب کا ؛ اسی طرح مرغ دست آموز اردو مین کہا جاتا ہے بقول صاحب آصفیہ (فارسی) ہاتھ پر ہلا یا ہوا پرندہ سدہا یا ہوا پرند جو چھوڑنے کے بعد ہاتھ پر آبیٹھے (۴) سکھانا اور سیکھنا کا امر سکھا اور سیکھ۔

آموزانیدن بقول صاحب بحر عجم متعدی آموختن کہ تعلیم دادن باشد (کامل التصریف) مضارع این آموزاند دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد اما از بیان برہان کہ بر لفظ آموزگار می آید وجود این در استعمال فرس ثابت۔ (اردو) تعلیم دلوانا۔ تعلیم دلانا۔

آموزش بکسر زای منقوطہ بقول صاحب نوادر اسم مصدر آموختن کہ گذشت و بقول صاحب موارد حاصل بالمصدر ش مرادف آموزہ (اردو) دیکھو لفظ آموز کا نمبر (۱)

آموزگار بقول صاحب برہان باکاف فارسی (۱) آموزندہ و (۲) آموزانندہ را گویند کہ معلم و استاد باشد صاحب ناصری بر معنی اول قانع (فردوسی ۵) ہر آنکس کہ گوید کہ دانا شدم ؛ بہر گونہ علمی توانا شدم ؛ یکی نغز بازی کند روزگار ؛ کہ بنشاندش پیش آموزگار ؛ صاحب بحر گوید کہ شاگرد و استاد باشد و بقول سروری معلم و آموزندہ (سعدی ۵) دولت جان پرور است صحبت آموزگار ؛ خلوت بے مدعی سفرۂ بی انتظار ؛ و بقول رشیدی

معلّم وبقول مؤید وشمس با واو فارسی وکاف نیز وزای موقوف در میان شاگرد وپند پذیر وآموزندہ بهار- را صاحب بحر اتفاق (سعدی ۲) از آموزگار یدش که بدبخت وبی رہ کن چون خودش: (فردوسی ۲) ازان پر ہنر بی ہنر چون بود: که آموزگارش فریدون بود: (اردو) (۱) شاگرد بقول آصفیه (فارسی) اردو مین مستعمل (مذکر) تلمیذ- طالب علم- استاد سے سیکھنے والا (۲) آموزگار بقول امیر فارسی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل معنی سکھانے والا- استاد- معلّم (مصحفی ۲) عالم مین علم ہوتا ہے آموزگار خلق: اور اوسکی ذات پاک ہے آموزگار علم:

آموزگار رِ وخشوران اصطلاح- بقول صاحب نامسری معلّم فرستادگان وآن اقب ہوشنگ شاه پسر سیامک بوده که در حکمت خرد پسند نامه ها تصنیف وتالیف کرده او را (صاد وخشور) نیز گویند از فرہنگ دساتیر نقل شد (انتہی) (اردو) ہوشنگ شاه کا لقب

آموزناک اصطلاح- بقول صاحب بحر (۱) حقتعالی شانه و (۲) معلّم وبقول صاحب مؤید حقتعالی ومعلّم علوم وآداب- صاحب انند ہم ذکر این کرده صاحب جامع اللغات بر معنی دوم قانع واز نظامی سند آرد (۲) توئی بر زمین دانش آموزناک: زدانش قلم رانده بر لوح خاک (اردو) (۱) حق تعالی (۲) استاد معلّم- دیکھو آموزگار-

آموزیده بقول صاحب نوا در اسم مفعول از مصدر آموختن مرادف آموخته که گذشت-

آموسنی بقول صاحب برہان وجامع بسکون سین بی نقطه وکسر نون وتحتانی ساکن دو زن یا بیشتر که یک شوہر داشته باشند ہر یک دیگری را آموسنی باشد صاحب انند ہم ذکر این کرده (اردو) سوت یا سوتن بقول صاحب آصفیه زبان ہندی کا لفظ اسم مؤنث ایک خاوند کی دو عورتین جو باہم سوکن بھی کہلاتی ہین وہ بیوی جو پہلی بیوی پر لائی جاوے جسکو فارسی مین

اتباغ اور عربی مین ضرہ کہتے ہین (راحت ۵) ایک سلفہ بھی جو تم پیلو گے میرے ہاتھ کا پٹ سوت جھلا ئی ابھی جل کر بہسم ہو جائے گی ؛

آمولن | بقول صاحب برہان وانند بفتح لام وسکون نون ہو یا نی نشاستہ را گویند کہ ازان فالودہ وآہار بپزند۔ فارسیان این لفظ را گرفتہ اند (اردو) نشاستہ بقول صاحب آصفیہ زبان فارسی کا لفظ اسم مذکر جس کے لغوی معنی جمایا ہوا۔ بیٹھا ہوا۔ چونکہ نشاستہ بھیگے ہوے گیہون کو مل کر انکی گری نکالی اور جمائی جاتی ہے ۔اس وجہ سے یہ نام رکھا گیا وہ چیز جو مغز گندم سے تیار کی جاتی اور اس کا فالودہ وغیرہ بھی جمایا جاتا ہے صاحب رسالۂ تذکیر وتانیث نے بھی اس کا ذکر فرمایا ہے ۔

آمون | بقول صاحب برہان وجامع بروزن ہامون (۱) رودلیست کہ درمیان خوارزم گذرد ومیان ترکستان وخراسان واقع است و (۲) بمعنی پرولبالب ومملو ولبریز ہم ہست صاحب ناصری بذیل آمو فرماید کہ مرادف آموست کہ گذشت (ازناصری ۵) آن رود کہ خوشتر است زامون ؛ بی شبہہ کہ ہست رود سیحون ؛ فرماید کہ رود آمون جیحون است ومنبع آن از کوہ بلور داغنست کہ در شرقی بدخشان واقع شدہ وآن کو ہلیست بلند وجیحون از نزدیکی طرف شمالی شہر بلخ گذشتہ بدریاچۂ ارال داخل میشود وسابقاً بہ بحر خزر می رخیت ودرزمان غلبۂ مغل بر خوارزم شاہ مجرای آن را مغل برگردانیدہ بہ بحیرۂ ارال روانہ کردند وطول آن رود نہصد میل است وآب آن بخوشگواری معروف وجیحون را بآن وسعت وعرض وطول با آمون نسبت وادن چنان است کہ بحر خزر را آبسکون کہ نام جزیرۂ بود منسوب دارند رود سیحون نیز

از ہمان باور داغ بر بنجیرد و از پہلوی شہر اترار می گذرد پس از ممر تخمیناً پانصد و پنجاہ میل بدریاچۂ ارال می ریزد و ارال در ترکی بمعنی عقاب است چون در حوالی آن رود عقاب که ارال خوانند وفور دارد آن بحیرہ را بارال منسوب کردہ اند چنانکہ جیحون را بآموی و بحر خزر را بآبسکون منسوب کردہ اند و آہوی آمون کنایہ از معشوق ترک است کہ بجای خود آید۔ صاحب سروری گوید کہ این را آموی نیز گویند و در اصل آمون نام قصبہ ایست برکنار رود کہ آن رود منسوب بآنست بقول صاحب جہانگیری و رشیدی مرادف آمو و بقول صاحب مؤید بمعنی پر و رودی کہ کنارۂ خوارزم است میان خراسان و ماوراءالنہر صاحب شمس این را مرادف آمو گوید ما خیال می کنیم کہ غلطی کتابت راہ یافت (آمو را آموی نوشت (اردو) (۱) دیکھو آمو (۲) بھرا ہوا۔ لبالب۔ (مذکر) لبریز۔ مملو (آصفیہ)

آموی بقول صاحب برہان بسکون یای حطی (۱) نام شہریست برکنار جیحون و جیحون منسوب بآن شہر است و (۲) بمعنی پر کردن و مملو ساختن و (۳) امر باین معنی و (۴) فاعل ہم آمدہ صاحب جامع نسبت معنی دوم پر و مملو نوشتہ و مقصود برہان ہم جزین نباشد کہ حاصل بالمصدر آمودن گیریم ورنہ معنی مصدری را درین دخلی نیست۔ صاحب موارد بر مصدر آمودن۔ آموے را حاصل بالمصدر و امر آن نوشتہ است مؤید گوید کہ بمعنی پر کرد کذا فی القنیہ و اقول امر آمودن و امر بمعنی فاعل ہم آید و در لسان الشعرا امر بمعنی مصدر ہم آمدہ امّا بمعنی ماضی یافتہ نشد (انتہی) مؤلّف گوید کہ در قاعدہ فارسی مذکور است کہ حاصل مصدر گاہے بروزن صیغۂ امر آید چون از سوختن (سوز) وگاہی بروزن ماضی چون از زدن

(زد)، وگاهی بزیادت (ش) بر صیغهٔ امر چون
(سوزش)، و (دانش)، وگاهی بزیادت (اک)
بر صیغهٔ امر چون از مصدر پوشیدن که امرش (پوش)
است و حاصل بالمصدرش (پوشاک) وگاهی
بر صیغهٔ ماضی (ار) زیاده می کنند یا (نی) چنانکه
(گفتار) و (آمدنی)، وگاهی ماضی و امر هر دو باهم
جمع شده افادهٔ حاصل مصدر کنند چون از
گفتن (گفتگو)، و از جستن جستجو وگاهی به آخر اسم
مفعول یای معروف آرند و های مفعول را
به کاف فارسی بدل کنند چون از فسردن افسردگی
(کذا فی احسن القواعد) پس انچه صاحب قنیه
آموی را بمعنی پرگرد نوشت درست نکرد زیرا که
آموی ماضی آمودن نیست و صاحب مؤیّد
آموی را حاصل بالمصدر آمودن هم نه نوشت
و انچه بحواله لسان الشعرا امر را بمعنی مصدر
می گیرد ابهامش را می کشائیم که مقصودش
بجز قاعدهٔ (۱) متذکرهٔ بالا نباشد و لیکن تعمیمش
برای هر یک مصدر نیست و اگر (آموی) را
که امر آمودن است حاصل مصدرش گیریم
این تخصیص باشد پس صاحب مؤیّد چرا نمی‌فرماید
که آموی حاصل بالمصدر آمودن است و
انچه صاحب مؤید گوید که امر بمعنی فاعل هم آید
درست نباشد بلکه بقاعدهٔ فارسیان هرگاه
اسمی با امر جمع شود افادهٔ معنی فاعل و مفعول
هر دو کند و این افاده مخصوص ترکیب است
نه بدون آن پس صاحبان برهان و مؤیّد
هر دو تسامح کرده اند که آموی را بمعنی فاعل
گرفته اند و اگر مقصود شان از اسم فاعل ترکیبی
است چنانکه بیان کرده ایم صراحت آن ضرور
بود و درانحالت از معنی مفعولی هم بحث کردن
ضرورتی داشت (ع) ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا ؛ الحاصل طریقهٔ بیان
اهل لغت سیّما محققّین زباندان قابل غور است
ما بر اکثر لغات ذکر این کرده ایم پس نتیجهٔ تحقیق

آنست که آموی (۱) نام شهریست و رودی
(۲) حاصل بالمصدر آمودن یعنی (الف) آراستگی
و (ب) آمیزش و (ج) ساخت و (د) پُری
و (ه) پیراستگی و (و) در سلک کشی یا کشیدن در
سلک (۳) امر مصدر آمودن و بس صاحب
سروری ذکر نمبر (۱) کرده سندش (سلـ ۵) درجهانی
که آب چشم من است ؛ آب آموی دینی گنجانی
صاحب ناصری بضمن آموسندی از حکیم قطران
آورده (سلـ ۵) جسم من چون چشمهٔ آموی شد
از هجراو ؛ تن بخون درچون میان چشمهٔ آموی
موی ؛ (حکیم رودکی ۵) آب جیحون با همه
پهناوری ؛ خنگ مارا تامیان آید همی ؛ ریگ
آموے و درشتیهای آن ؛ زیر پایم پرنیان آید

همی ؛ صاحب شمس بمعنی پُرکرده گوید و سندی
پیش نکند مقصودش جزین نباشد که بحالت
ترکیب چنانکه افادهٔ معنی فاعلی کند همچنان افادهٔ
معنی مفعولی هم بقول صاحب نوادر امر آمودن
و اسم فاعل نیز ۔ (اردو) (۱) ایک شہر اور ندی کا
نام (۲) مصدر آمودن کے تمام معانی کا حاصل
بالمصدر یعنی (الف) بناؤ ۔ بقول آصفیہ آراستگی
آرایش ۔ آمیزش (ب) آمیزش (ج) بناوٹ
بقول آصفیہ ساخت ۔ ساختگی (د) بھرت
پری دکن میں بولتے ہیں ۔ محاورہ اردو میں
بھرنا کا حاصل بالمصدر بھی بھرنا ہے (ہ)
پیراستگی (و) پُروالی دکن میں کہتے ہیں
اور محاورۂ اردو میں پرونا کا حاصل بالمصدر بھی پرونا ہے

آمویه | بقول صاحب برهان بفتح تحتانی بمعنی آموی است و آن رودخانه باشد مشهور
صاحب ناصری بر لفظ آمو ذکر این کرده که مرادف است صاحبان [illegible] جامع اللغات هم

آمه | بقول صاحب برهان و ناصری و جامع بر وزن نامه (۱) بمعنی دوات نویسندگی
باشد و (۲) توده و پشتهٔ هیزم را نیز گفته اند صاحب سروری بر معنی اوّل اکتفا کرده و از حکیم طرطری

سند آوردہ (سلمٰ) ای تر اتنگ آمہ نی خامہ ؛ لوح تعلیم تختۂ نرد است ؛ صاحب جہانگیری
ذکر ہر دو معنی کند صاحبان رشیدی و مؤید ہم بر معنی اوّل قانع (اردو) (۱) دوات بقول
صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مونث) سیاہی رکہنے کا ظرف (اسیرؔ) مین وصف
زلف دم گریہ لکھ نہین سکتا ؛ شمول اشک سے پھیکی دوات اتنی ہے ؛ (۲) دیکھو آمن۔

آمیختن | (۱) بقول صاحب بحر بایای مجہول وخای موقوف (۱) مخلوط شدن (۲) مخلوط
کردن دو چیز یا زیادہ ازان (کامل التصریف) مضارع این آمیزد مؤلّف گوید کہ امر این آمیز
(حافظ سلمٰ) مجوی عیش خوش از دو رو از گون سپہر ؛ کہ صاف این سر خم جملہ دردی آمیز است ؛
(سلمان ساوجی سلمٰ) ہر دل کہ بر و خشم پست در دست غم آویزد ؛ ہر می کہ دہد لعلت در خون
دل آمیزد ؛ (عرفی سلمٰ) از باغ نعیمش مدہ انعام و میا میز ؛ با مطلب او مطلب اصحاب شکم
را ؛ صاحب نوادر گوید کہ باہم شدن و باہم کردن دو چیز است یا زیادہ ازان و (۳) مجازاً
بمعنی جماع در اسم مصدر و مضارع و امر و اسم فاعل و اسم مفعول (خا) بہ (زای تازی) بدل شود
چون آمیزش و آمیزد و آمیز و آمیزندہ مؤلّف گوید کہ مفعول این ....

(۲) آمیختہ | باشد درین خای عربی بحال خود است بقول صاحب نوادر مفعول را آمیزیدہ
باید گرفت کہ متعلق از آمیزیدنست۔ صاحب موارد ہم ذکر این مصدر بہر دو معنی اوّل کند و گوید کہ
حاصل بالمصدر این آمیزش و آمیز و آمیزہ و آمیغ و آمیغہ باشد و آمیژ برای فارسی ہم ہست کہ
را بجای خودش ذکر کنیم۔ بقول صاحب مؤیّد آمیختن خلط کردن چیزی بچیزی و آمیختہ مخلوط
(جامی سلمٰ) ہر گل کہ بر آید ز گل تربت مجنون ؛ بوی خوشش آمیختہ با نگہت لیلی است ؛ (صائب

ع) ماتم و سوز جہان با یکدگر آمیختہ است ؛ خندہا چون برق دارد ابر گریان درلباسش (اردو) (۱) ملنا - مخلوط ہونا (مجروح ع) آب طاہر کنندہ ہے لیکن ؛ خود نجس ہو شراب مین مل کے ؛ (۲) ملانا - بقول آصفیہ مخلوط کرنا - (۳) ملنا - بقول آصفیہ ہم بستر ہونا -

(۷۲۷) **آمیختہ شدن** | استعمال - مرادف معنی اوّل آمیختن و مجہول آن است چنانکہ ظہوری گوید (ع) مزہ از عمر کسی بردکہ در روز ازل ؛ شکّر مہر تو آمیختہ شد با شیرش ؛ (اردو) مل جانا - ملا دیا جانا -

آمیز | بقول صاحب برہان بروزن کاریز بمعنی (۱) آمیزش و (۲) مباشرت و جماع باشد و آمیختن دو چیز یا زیادہ را ہم - صاحب ناصری این را مرادف آمیغ گوید و ذکر معنی اوّل و دوم کند صاحب جامع فرماید کہ آمیختہ و مباشرت صاحب سروری فرماید کہ ممزوج کنندہ و کردہ و (۳) امر آمیختن ہم و برقول اوّل خود از سراج الدین راجی سند آرد (ع) طبع او لطف را بقہر آمیزد جور او نوش را بزہر آمیز ؛ (سوزنی ع) سخن آرایان در وصل سرانید سخن ؛ فرقت آمیز نگوئید سرود اندر بزم ؛ صاحب جہانگیری این را بمعنی آمیختہ و مباشرت گوید بقول صاحب رشیدی مرادف آمیزش و کنایہ از جماع چنانکہ حکیم اسدی گفتہ (ع) بسی گرد آمیز خوبان بگرد ؛ کہ تن را کند لاغر و روی زرد ؛ صاحب شمس بمعنی دوم قانع - بہار گوید و انند بدنبالش پیوندکہ بمعنی آمیزندہ و حاصل بالمصدر آمیختن و امر و آمیختہ (امیر شاہ سبزواری ع) گاہی زنی سنگ جفا گہ طعن و دشنام از قفا ؛ با دست و گل دیوانہ را دشنام سنگ آمیز تو ؛ فرماید کہ ہم ازین عالم است نور اعتبار آمیز نظر غبار آمیز - قند انتظار آمیز - ساعد نگار آمیز - خزان بہار آمیز و گل خار آمیز (میرزا صائب ع) جواب

تلخ بمقدار لب ترش رویان ؛ ہزار بار پر از قند انتظار
آمیز ؛ (ملا ابو البرکات سہ) سبلتش تیز ہر است
وستاویز ؛ ریش او حیلہ رشیند آمیز ؛ مؤلف گوید
کہ محققین ہند و عجم درین لفظ چہ جگر کاویہا و با کلام
سخن سنجان پارس چہ طبع آزمائیہا کردہ اند۔ آنچہ
صاحب برہان معنی اوّل این را مرادف آمیزش
گوید جا دارد و بر معنی دوّمش صاحب رشیدی سند
آرد کہ گذشت امّا معنی آخر الذکر برہان ورای اوّل
نیست و تکرارش بحلیہ مصدری اگر تسامح نباشد
چیست - ما در آمیز و آمیزش فرقی نازک کردہ ایم
کہ صراحت آن بر مصدر (آمیزیدن) و لفظ
(آمیزش) می آید اگر مقصود صاحب برہان ہمان
فرق است کہ تتقاضی تکرار معنی شد ضرورت
آن داشت کہ صراحت کند او لفظ آمیزش و
مصدر آمیزیدن را فرو گذاشتہ است و کاری
از ما بہ الامتیاز آمیز و آمیزش نداشتہ پس نسبت
معنی اوّل و آخرینش ہمین قدر گوئیم کہ حاصل
بالمصدر آمیختن است و لیکن آنچہ صاحب سروری
معنی این ممزوج کنندہ می نویسد و از سراج الدین
راجی سندی آوردہ و آنچہ صاحبان جامع و سروری
وجہانگیری و بہار این را بمعنی آمیختہ و صاحب
بہار عجم بمعنی آمیزندہ می فرماید و سندہای متعددہ
پیش می کشد عجب است از و عجب تر از پیشینیان
او از ہمہ اسنادشان می کشاید کہ (آمیز) صیغہ
امر است و بعد اسمی ترکیب یافتہ افادۂ معنی
فاعلی و مفعولی کند دیگر ہیچ الحاصل مجرد (آمیز)
بمعنی آمیزندہ و آمیختہ اصلا نیاید (اردو) (۱)
آمیز زبان فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل ہے
بمعنی میل - ملاپ - صاحب آصفیہ اور امیر
نے اس کو ترک فرمایا ہے لیکن خود صاحب
آصفیہ نے (ملانا) کے ذیل مین (آمیز کرنا)
کا ذکر فرمایا ہے - آمیزش بقول امیر (فارسی)
اردو مین مستعمل آمیختن سے حاصل بالمصدر
(مونث) بمعنی میل (ظفر سہ) خدا جانے کہ سینے مین

مرے کیا رنگ ہے دل کا ﴿ نظر آتی ہے
کچھ آمیزش خون آج آنسو مین ﴿ (آتش ؎)
گالی ہنین زیبا لب شیرین سے تمہارے ﴿
شہد کر و تلخ نہ آمیزش سم سے ﴿ مولف کہتا ہے
کہ ہمکو اس سے اتفاق ہنین ہے کہ آمیزش
آمیختن کا حاصل بالمصدر ہو بلکہ ہم اسکو آمیزیدن
کا حاصل بالمصدر خیال کرتے ہین اسکی کامل بحث ہم
لفظ آمیزش پر کرینگے (۲) جماع (مذکر) مباشرت (موٴنث)
بقول صاحب آصفیہ (عربی) ہمبستری ہمخوابی - مجامعت
(۳) آمیز کر - ملا - صیغہ امر ہے (آمیز کرنا) اور
(ملانا) سے (دیکھو مصدر آمیختن)۔

آمیزش بقول بہار (۱) بمعنی اختلاط فرمایند
کہ با لفظ دادن وکردن بصلۂ با مستعمل ہم او در
نوادر المصادر بذیل مصدر آمیختن ذکرش کند
صاحب انند ہمزبانش وصاحب آصفی رطب
اللسانش صاحب امیر اللغات اردو این را
حاصل بالمصدر آمیختن نوشتہ وصاحب موارد
ہم دیگر محققین زباندان ازین لفظ کنارہ کشیدہ
اند مولف گوید کہ بتحقیق ما آمیزش حاصل
بالمصدر آمیزیدن است کہ می آید ما بر لفظ
(آموی) قواعد فرس را نسبت حاصل بالمصدر
بیان کردہ ایم - آمیز - امر است از آمیختن
و آمیزیدن ہردو ومعاصرین زباندان تصدیق
خیال ما می کنند کہ حاصل بالمصدر آمیختن
بروزن صیغۂ امر (آمیز) است وحاصل
بالمصدر آمیزیدن بزیادت (ش) بر صیغۂ
امر (آمیزش) یکی از معاصرین شروانی ہمزبان
ماست کہ در آمیز و آمیزش فرقی نازک است
اگرچہ اختلاط - ترجمہ ہردو باشد لیکن اختلاط
غیر خالص در خالص ونیک با بد آمیزش باشد
و اختلاط عام (آمیز) است میفرماید کہ ہمین
فرق میان آمیختن و آمیزیدن باشد کہ اول
عام است واین خاص واللہ اعلم بحقیقۃ
الحال (جامی ؎) ز آمیزش جسم و آویزش

او ؎ چنان گشتی از گوہر خویش غافل ؎ (صائب)
۵) آمیزشی که ہست ہمه نوش ونیش را ؎
از شیشهٔ نبات چو آئینه روشن است ؎ تحقیق
ما آمیزش بمعنی (۲) وصل وچسپیدگی ہم آمده سند
این بر مصدر (آمیزش دانستن) می آید اردو
(۱) آمیزش دیکھو آمیز- اگرچه امیر نے آمیزش
کے معنون مین صرف (میل) کا ذکر کیا ہے لیکن
(آمیزش کرنا) پر لکھا ہے ''اچھی چیز مین ناقص
چیز ملا دینا جیسے (فقرۂ امیر) اس شہر کے سنار
سونے چاندی مین بہت آمیزش کر دیتے ہین''
پس اس سے یہ بات ظاہر ہے کہ فارسی مین
جو خصوصیت آمیزش کی معنی مین ہے وہ من وجہ
اردو مین بھی ہے (۲) وصل اور چسپیدگی
اردو مین کہ سکتے ہین مثلاً اس تصویر اور آئینہ
مین ایسی چسپیدگی یا ایسا وصل ہے کہ دونون
بالکل ایک معلوم ہوتے ہین چسپیدگی دکن مین
مستعمل ہے وصل بقول صاحب آصفیہ (عربی)
اردو مین مستعمل (مذکر) بمعنی پیوستگی-

آمیزش پذیرفتن استعمال- بقول
صاحب آصفی بحوالهٔ شرفرہنگ جہانگیری اختلاط
قبول کردن باشد (نثر) ''زبان پارس باکلام
عربی آمیزش پذیرفته'' (اردو) آمیزش قبول
کرنا کہ سکتے ہین جس سے آمیزش ہونا مقصود
ہے اور امیر نے آمیزش ہونا کا ذکر فرمایا ہے
(رشک ۵) تھر ہے شیرینی گفتار دندان سپید ؎
ایسی آمیزش نہین ہوتی نبات وشیر مین ؎

آمیزش دادن استعمال- آمیختن است
صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت
(رضائی اصفہانی) خاک راہش را اگر با مہر
آمیزش دہند ؎ می توانم کرد از مژگان زیکدیگر
جدا ؎ مؤلف گوید که ازین سند ہم می کشاید
که شاعر آمیزش دادن را بجائے آورده که
اختلاط خالص با غیر خالص مقصودش بود-
(اردو) آمیزش کرنا- بقول امیر میل کرنا بھی

چیز مین ناقص چیز ملا دینا - اس کی مثال لفظ آمیزش پر گذر چکی ہے -

آمیزش دانستن استعمال صاحب آصفی ذکر این کردہ از قاسم مشہدی سند آرد (ع) طفل بے پرواست آمیزش نمی داند کہ چیست ہ می کند گم خانۂ آئینہ تمثالش ہنوز ہ مؤلف گوید کہ این مثال لفظ آمیزش است کہ بمعنی وصل آمدہ وما بذیل لفظ آمیزش نمبر (۲) بیان کردہ ایم درین سند دانستن را با آمیزش تعلق نیست

آمیزش کردن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ اتفاق و موافقت کردن است چنانکہ ہاتفی گوید (ع) بخویشش چو جان دیدہ آویزشی ہ باو کردہ خویشانہ آمیزشی ہ (رفیعی کاشی ع) چنان آمیزشی کرد است باغیر ہ (اردو) آمیزش کرنا - بقول امیر باہم اتفاق کرنا - یکذات ہو جانا (آتش ع) تمہارے شربت دیدار کی لذت نہین پاتے ہ نہزار آپس مین آمیزش گلاب و قند کرتے ہین ہ

آمیزش گرفتن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ موافقت و اختلاط گرفتن باشد یعنی موافقت و اختلاط پیدا کردن چنانکہ حزین اصفہانی گوید (ع) شوق از کفم ربودہ چون بوی گل عنان را ہ آمیزش غریبی دل با صبا گرفتہ ہ (اردو) دوستی پیدا کرنا میل جول رکھنا -

آمیزگار اصطلاح - بقول صاحب بحر عجم خلیق و سازگار رہا گوید کہ موافق و سازگار است صاحب انند ہمزبانش وصاحب جامع اللغات فرماید کہ خوش مزاج را گویند و سندی ہیش می کند (لا ادری ع) با خلاص و خلق و ادب ہر زمان ہ بخلق خدا باش آمیزگار ہ مؤلف گوید کہ گار لفظی است کہ افادۂ فاعلیت کند وقتی کہ بلفظ دیگر داخل شود

ہمچو آموزگار کہ گذشت پس بلحاظ معنی لفظ (آمیز) کہ بجایش بیان کردہ ایم (آمیزگار) شخصی باشد کہ با ہر کس و ناکس موافقت دارد (اردو) ملنسار بقول آصفیہ ہر ایک سے ملنے والا۔ ہر ایک سے ربط وضبط اور راہ و رسم رکھنے والا۔ خوشخو خوش اخلاق۔ خلیق۔ مردم آمیز۔ آپ نے اس لفظ پر آمیزگار کا بھی ذکر فرمایا ہے (معروف ۵)

دل میں ہر دم ترے یاد آئے ہے کوئی ایسا : یاد میں اپنے ملنسار نہ دیکھا ہم نے :

آمیزمو | اصطلاح - بقول صاحب شمس مرد دوموست کہ عرب آنرا اکہل خوانند دیگر کسی ذکر این نکردہ صاحبان لغت آمیزہ مو را نوشتہ اند کہ می آید و این مخفف آن باشد و بمعنی مرادفش (اردو) دیکھو آمیزہ کی معنی نمبر (۵)

آمیزندۂ طبع ما باہم | اصطلاح - صاحب انند بحوالہ مظہر العجائب گوید کہ ای حق سبحانہ وتعالے شانہ دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) حق سبحانہ وتعالے

آمیزہ | بقول صاحب برہان بازای عربی بر وزن پاکیزہ بمعنی (۱) آمیختہ است و (۲) مباشرت وجماع و (۳) مزاج وطبیعت و (۴) مردم پیر وکہنہ و (۵) مردم ریش دوموبہ صاحب جامع باہر چہار معانی اوّل الذکر متفق صاحب ناصری باتفاق معنی اوّل وپنجم نسبت پنجم فرماید کہ مردی کہ موی ریشش سفید و سیاہ باشد کہ آن را دوموبہ ہم گویند و نسبت معنی اوّل صراحت کند کہ ترجمۂ لفظ مرکّب است کہ مقابل بسیط باشد و بر لفظ آمیز گوید کہ در فرہنگ دساتیر آمدہ کہ آمیزہ بمعنی سوم ہم باشد و آن عبارت است از قوّتی کہ موجود باشد در جسم و آن قوّت را شعور نبود بآنچہ ازو صادر شود صاحب سروری این را بازای فارسی آوردہ گوید کہ بازاے عربی ہم آمدہ و این اصح باشد بمعنی اول وپنجم (حکیم سنائی از سروری سلہ)

گرد کردہ بسی سخن ریزہ : نیک و بد خیرہ در ہم آمیزہ :

صاحب جہانگیری بمعنی اوّل قانع و بہار ر
نوادر بمعنی اوّل و دوم و پنجم را ذکر کند و گوید کہ
معنی پنجم مجاز است و در بہار عجم فرماید کہ معنی
جماع ہم مجاز۔ صاحب رشیدی بمعنی اوّل قانع
وصاحب شمس بمعنی پنجم۔ صاحب مؤیّد بحوالۂ
فرہنگ وقنیہ مؤیّد شمس مؤلّف گوید کہ بخیال
ما میرسد کہ این مخفّف آمیزیدہ باشد کہ مفعول
مصدر آمیزیدن است بمعنی اوّل و دیگر ہر چہار
معانی از قبیل جامد (اردو) (۱) دیکھو آمیختہ
(۲) آمیز کا نمبر ۲۔ (۳) مزاج بقول صاحب
آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل مذکّر۔ طبیعت
(صبا ؎) آتے ہی فصل گل کے جنون ہوگیا
ہمین ٭ بدلی جو رت مزاج برابر بدل گیا ٭
طبیعت (عربی) اردو مین مستعمل (مونّث) (آہ
؎) خوش خرامی پہ جو اس بت کی طبیعت
آئی ٭ چال اُڑانے کو دبے پاؤن قیامت
آئی ٭ (۴) مُسن بقول صاحب آصفیہ (عربی)
اردو مین مستعمل۔ سن رسیدہ۔ عمر رسیدہ۔ بوڑھا
سال خوردہ۔ معمّر (۵) ادھیڑ۔ بقول امیر مینا
سال نہ جوان نہ بوڑھا۔ جس کی عمر جوانی اور
بڑھاپے کے درمیان ہو یا وہ شخص جس کی
ڈاڑھی کھچڑی ہو۔ صاحب آصفیہ نے لفظ
(کھچڑی) پر لکھا ہے (گڑبڑے بال۔ سیاہ
وسفید بال)

آمیزہ مو | اصطلاح۔ بقول صاحب بہار
وبحر و مؤیّد و رشیدی بامیم بروزن پاکیزہ رو
مردم ریش جو گندم و دو مویہ را گویند بعربی
کہل خوانند۔ صاحب نوادر بذیل لفظ آمیزہ
آمیزہ مو را ہم ذکر کند کہ بیک معنی پنجمش مرادف
باشد۔ صاحب سروری از استاد دقیقی سند
آرد (؎) اگر شاہ ہر ہفت کشور بود ٭ چو
آمیزہ مو شد مکدّر بود ٭ (اردو) دیکھو معنی ۵
لفظ آمیزہ۔

آمیزہ مویہ | اصطلاح۔ بقول صاحب آنند

مرادف گذشتہ۔

آمیزیدن بقول صاحب بحر عجم بایائے مجہول بمعنی آمیختن (کامل التصریف) مضارع این (آمیزد) (انتہی) امر (آمیز) واسم فاعل آمیزندہ و اسم مفعول آمیزیدہ وحاصل بالمصدر این آمیزش باشد بعضی گویند کہ آمیز ہم ومافوق ہر دو را بر آمیزش بیان کردہ ایم از صاحبان لغت کسی این مصدر را ذکر نکرد صاحب نوادر بر مصدر آمیختن فرماید کہ در اسم مفعولش خا بزا مبتدل شود یعنی اسم مفعول آمیختن آمیزیدہ ما می گوئیم کہ آمیزیدہ مفعول آمیزیدن است و مفعول آمیختن آمیختہ کہ گذشت۔ قول بعضی از معاصرین است کہ آمیزیدن معنی آمیزش کردن است یعنی صاف و ناصاف و نیک و بد و خالص و غیر خالص را باہم کردن واللہ اعلم (اردو) دیکھو آمیختن امیر نے آمیزش کرنا کا ذکر فرمایا ہے یعنی میل کرنا۔ اچھی چیز میں ناقص چیز ملانا

آمیژ بقول صاحب برہان و جامع با زائے فارسی بروزن و معنی آمیز کہ گذشت بعضی از معاصرین برانند کہ این تصرف فارسیان باشد کہ زای عربی را بفارسی بدل کردند مؤلف گوید کہ از مشتقات آمیژیدن کہ می آید (اردو) دیکھو آمیز۔

آمیژہ بقول صاحب برہان با زای فارسی بروزن آویزہ (۱) مردم ریش دومویہ و (۲) پیر و کہن باشد و (۳) بمعنی آمیختہ ہم و (۴) مردم شاعر و موزون را نیز گویند صاحب جامع با معنی ۲ و ۳ و ۴۔ متفق بقول سروری دومویہ و آمیختہ (شمس فخری ۵) ہر کہ با بندگان شاہ جہان ؛ دارد اخلاص و نیت وژہ ؛ پیر گردد ولی یقین نبود ؛ در جہان رنگ مویش آمیژہ ؛ مؤلف گوید کہ آمیژہ را بجمیع معانی مرادف آمیزہ نہ گرفتن قابل غور است صاحب سروری ہر دو را بیک معنی گیرد۔ و از سند

پیش کردہ صاحب سروری می کشاید کہ آمیزہ بمعنی آمیختہ ومجازاً سپید وسیاہ آمیختہ باشد یعنی کسی کہ ریش او سپید وسیاہ باشد قائل (اردو) معنی اوّل ودوم وسوم کے لئے دیکھو آمیزہ کے معنی ۵ و ۴ و ۱ - اور چوتھی معنی (شاعر) بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل اسم مذکر عروض جاننے والا اور شعر کہنے والا - موزون طبیعت بھی اردو مین شاعر کو کہتے ہین -

آمیزیدن (مصدر) مرادف آمیزیدن وآمیختن باشد کہ گذشت کسی از اہل لغت ذکر این کردہ آمیز (بسکون زای فارسی و دال مہملہ ماضی و آمیزد (بفتح زای فارسی مضارع و آمیز امر و حاصل بالمصدر و آمیزندہ فاعل و آمیزیدہ مفعول باشد (اردو) دیکھو آمیزیدن وآمیختن -

آمیغ بقول صاحب برہان بسکون غین نقطہ دار (۱) بمعنی حقیقت بود کہ در مقابل مجاز است صاحب جامع این را مرادف آمیز و آمیزہ قرار دادہ درین معنی با برہان اتفاق دارد حیف است کہ سندی گیر نیامد -
(۲) آمیغ - بقول برہان آمیختن وآمیزش دو چیز باشد و صاحب سروری فرماید کہ بمعنی آمیختہ باشد چنانکہ حکیم رودکی فرماید (ع) آہ از جور این زمانہ شوم ؛ ہمہ شادیّ او غنا آمیغ ؛ و فرماید کہ در تحفہ بمعنی آمیزش آوردہ و این بیت عنصری مؤیّد اوست (ع) چو آمیغ برنا شد آراستہ ؛ دو خفتہ سہ باشند برخاستہ ؛ و در آخر گوید کہ ازین کلام عنصری معنی آمیزش بازنان پیدا میشود - ما این سند را بمعنی چہارم متعلّق کردہ ایم - صاحب جہانگیری ہم با معنی آمیختہ متّفق و از حکیم سوزنی سندی آوردہ (ع) سخن آرایان در وصل سرایند سخن ؛ فرقت آمیغ نگویند سرود اندر بزم ؛ صاحب مؤیّد در معنی این آمیزش وآمیختہ

هر دو را نوشته و صاحب رشیدی آمیز آمیغ هر دو را بمعنی آمیزش و امر مصدر آمیختن گیرد و صاحب نوادر گوید که فارسیان گاهی زا را بغین بدل کنند چون از آمیز آمیغ که بمعنی آمیخته باشد و صاحب شمس هم این را بمعنی آمیزش و آمیخته نوشته و بقول صاحب پهلوی بمعنی آمیخته مؤلّف گوید که از فرهنگ جهانگیری سندی دیگر بدست آمده است که مال خاقانی است (و هو هذا) بحر سیست کفش که ماهیش تیغ ؛ بر ماهی بحر گوهر آمیغ ؛ از این همه اسناد که بالا مذکور شد متحقق است که آمیغ امر است و ترکیب افاده معنی فاعلی و مفعولی هر دو کرده است چنانکه قاعدهٔ فارسیست پس وجهی نباشد که این را از مصدر (آمیغدن) نگیریم و سببی نیست که متعلّق به مصدر آمیختن کنیم چنانکه صاحب نوادر کرده خصوصاً از سند آخر الذکر روشن میشود که (آمیغدن) بمعنی باریدن هم آمده و امرش آمیغ و (گوهر آمیغ) اسم فاعل ترکیبی بمعنی (گوهر بار) آمیغ در لغت فرس ابر را گویند و این دلیل وجود مادّه باریدن است که در مصدر آمیغدن گرفته ایم - بالفرض اگر بقول نوادر آمیغ را به تکلّفی که دل نه پسندد امر از آمیختن گیریم در شعر خاقانی معنی (گوهر آمیغ) چه باشد زیرا که آمیختن (۱) بمعنی مخلوط شدن و کردن و چیزی (۲) بمعنی جماع آمده پس این هر دو معنی را الصلہ تر در کلام خاقانی چه طور مطابق کنیم ما را شکّی نیست و ضرورت تاویلات نکردیم نباشد که به تبدیل زای هوّز با غین معجمه آمیغ را امر مصدر آمیختن گرفته فسادی در معنی پیدا کنیم الحاصل به تحقیق ما -

(۳) آمیغ امر است از آمیغدن و آمیغدن بمعنی آمیختن و باراندن و مجامعت کردن و همه امثال متذکّره معنی دوم سند ماست برای صیغهٔ امر -

(۴) آمیغ - بقول صاحب برہان بمعنی مباشرت و مجامعت نیز صاحب ناصری این را مرادف آمیز گوید و برین معنی از حکیم اسدی سند آرد (سے) چو دریافت دلدار آمیغ جفت ؛ بباغ بہار گل نو شگفت ؛ مؤلّف گوید کہ سند یکہ از کلام عنصری بر نمبر ۲ - گذشتہ است ہم متعلّق بدین معنی است چنانکہ صاحب سروری اشارۂ آن کردہ و صاحب جہانگیری ہم ذکر این معنی فرمودہ صاحب نوادر بذیل مصدر آمیختن این را مرادف آمیز قرار دہد و گوید کہ بمعنی جماع باشد بہ تحقیق ما حاصل بالمصدر آمیغدن کہ می آید مرادف آمیز (اردو) (۱) حقیقت بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو میں مستعمل (اسم مؤنّث) اصلیت - ماہیّت (غالب سے) ہمکو معلوم ہے جنّت کی حقیقت لیکن ؛ دل کے خوش رکھنے کو غالب یہ خیال اچھا ہے ؛ (۲) دیکھو آمیختہ (۳) آمیختن اور بارانیدن کا امر ملانا سے ملا - برسانا سے برسا - مجامعت کرنا سے مجامعت کر - (۴) دیکھو آمیز کی دوسری معنی -

(۸۷۹) **آمیغدن** مصدریست کہ ما از بحر فرس ہمچو گوہر نایاب پیدا کردہ ایم بروزن آمیختن (۱) بمعنی آمیختن (۲) بمعنی مباشرت کردن کہ مجاز معنی اوّل است و (۳) بارانیدن - ماضی این (آمیغد) بسکون غین معجمہ و دال مہملہ و مضارع این (آمیغد) بفتح غین - آمیغ امر است و اسناد متعددۂ این بہ معنی دوم آمیغ گذشت و نہی این (میامیغ) (حکیم فردوسی سے) بیامیغ با راستی کجروی ؛ کہن چیز باشد بداندر نوی ؛ فاعل این آمیغندہ و مفعول آمیغدہ و حاصل مصدر آمیغ (اردو) (۱) و (۲) دیکھو آمیختن (۳) برسانا

آمیغہ بقول صاحب برہان بفتح غین نقطہ دار بمعنی (۱) آمیختہ و آمیزش و (۲) مجامعت و مباشرت و بقول صاحبان جامع و جہانگیری

ورشیدی ونوادر مرادف آمیزہ وبقول ناصری وشمس مرادف آمیغ کہ گذشت بندہ عرض می کنم کہ بخیال ما میرسد کہ این مخفف آمیغدہ باشد بمعنی اوّل ونسبت بمعنی دوم اسم جامد حیف است از محققین بالاسندی بدست نیامد (اردو) دیکھو آمیزہ کا نمبر (۱) و (۲)

آمیغی

بقول صاحب برہان بکسر ثانی نقطہ دار وسکون تحتانی بمعنی حقیقی کہ در مقابل مجازیست۔ صاحب ناصری باتفاق برہان گوید کہ آمیغی تبدیل آنست و آزرا ابغی ہم گفتہ اند (اردو) حقیقی۔ بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعل۔ اصلی۔

آمین

صاحب انند گوید کہ کلمہ ایست از لغت عربی کہ برای اجابت دعا گویند وفارسیان استعمال بزیادت الفاظ بطور مصدر کردہ اند کہ می آید وبقول مؤید آمین معرب لفظ (ہمین) است چون کسی دعا کند دیگری گوید آمین یعنی من ہم ہمین می خواہم صاحب غیاث نوشتہ کہ آمین اسم فعل است بمعنی قبول کن دعا را یا بمعنی چنین باد وصاحب شمس بحوالہ مؤید ہمزبان صاحب انند است (میر معزّی سلہ) کجا ثنای تو دولت مرا کند تعلیم ؛ کجا دعای تو گردون مرا کند تلقین ؛ ہمی زنند ثنا را ستارگان احسنت ؛ ہمی کنند دعا را فرشتگان آمین ؛ صاحب منتہی الارب گوید کہ از اسمای باری تعالی است یا اسم فعل باشد ومعنی آن اینجا مستجاب کن۔ یا چنین باد یا چنین کن وبقول صاحب صراح آمین فی الدعاء۔ اجابت کن وچنین باد وصحاح الجوہری فرماید کہ بمعنی کذلک فلیکن یعنی ہمچنین کن۔ (اردو) آمین بقول امیر عربی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل ایک کلمہ ہے جو اجابت دعا کے لئے استعمال کرتے ہین یعنی خدا دعا قبول کرے (قلق سلہ) ہاتھ اٹھا یا اگر بصدق ویقین ؛ غیب سے آئیگی صدا آمین ؛

آمین برای اجابت دعاست | مثل
صاحب خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این
کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ فارسیان
این مثل را بجائی زنند کہ (آمین گو) کہ ذکرش
می آید بر ہر یک قول مخاطب اعم ازین کہ درست
باشد یا نادرست معقول باشد یا غیر آن بر سبیل
خوشامد (بلی) و (درست) گوید کسانیکہ بر طرز
خوشامدش طعن می زنند می گویند کہ (آغا آمین
برای اجابت دعاست) مقصود آنکہ مخاطب
تو دعائی کند کہ تو آمین گوئی کنی (اردو) جس
موقع پر خوشامدی اپنے مخاطب کی ہر ایک
بات پر (بجا ہے) (درست ہے) کہتا ہے اس
موقع پر اہل دکن کہتے ہین کہ "ایسی آمین گوئی
پر لعنت ہے"

آمین دمیدن | استعمال۔ بمعنی آمین گفتن
باشد صاحب آصفی ذکر این کردہ (حافظ شیرازی
ع) غالباً خواہد کشود از دولتم کاری کہ دوش ؎
من ہمی کردم دعا و صبح آمین می دمید ؎
(اردو) بقول امیر آمین بولنا۔ آمین کہنا
اردو مین مستعمل ہے (سودا ع) ختم سودا
کرے سخن بدعا ؎ آمین سب بولین بندگان
حضور ؎ امیر فرماتے ہین کہ اب یہ محاورہ
متروک ہے (داغ ع) دعا مانگے دل
غمگین کہانتک ؎ کہون مین دمبدم آمین
کہانتک ؎ (قلق ع) کہتی تھی رو کے لوگون
سے وہ حزین ؎ مین دعا مانگون تم کہو آمین ؎

آمین کردن | استعمال۔ مرادف گذشتہ
سند این از کلام مغربی نیشاپوری بر لفظ آمین
گذشت (اردو) دیکھو آمین دمیدن۔

(۱) آمین گفتن | استعمال۔ (۱) مرادف
(۲) آمین گو | گذشتہ و پیوستہ باشد
در روزمرۂ فارسیان (۲) آمین گو کسی را گویند
کہ در ہر کلام با مخاطب اتفاق کند و درست
گوید و ہیچگاہ اختلاف نکند اگرچہ قول قائل

قابل اختلاف باشد (ارد و) (۱) دیکھو آمین دمیدن (۲) اردو مین آمین گو انھین معنون مین مستعمل ہے - دکن مین ایسے شخص کو جو آمین گو ہے (بیگن کا نوکر) کہتے ہین اور یہ قصہ طلب ہے مشہور ہے کہ ایک امیر تھے اور انکی ایک مصاحب خاص مرزا نام جو اپنے آقا کی ہر ایک بات پر درست کہتے تھے ایک دن آقا نے کہا کہ بیگن بھی عجیب لطیف ترکاری ہے مرزا نہایت عمدہ اور اسکے فوائد کے متعلق حکما نے اس قدر مبالغہ کیا ہے کہ اسکو قریب قریب گوشت کے مقوی بتلایا ہے - مصاحب فرمانے لگے کہ حضور اسمین کیا شک ہے جب ہی تو اسکو ایک ٹانگ کا مرغ کہتے ہین ذائقہ بعینہ مثل گوشت مرغ اور قوت مین شوربای مرغ سے بہتر مانا گیا ہے - امیر نے دس پانچ منٹ کے وقفہ سے پھر بیگن کا ذکر کیا اور فرمایا کہ ہمارے باورچی سے کہہ دینا کہ اس منحوس ترکاری کو مہینہ بہر تک بار بھی خاصہ مین نہ پکاوین - بقول حکما مولد امراض بطی الہضم - نفاخ - بدمزہ چیز ہے کبھی ہم نے اسکے سالن کو خوشی اور رغبت سے نہین کھایا - مرزا فرمانے لگے کہ آپ درست فرماتے ہین - مین نے بارہا دیکھا ہے کہ جب کبھی بیگن کا سالن خاصہ کے دسترخوان پر آیا تو حضور نے منھ پھیر لیا - بیشک وہ ایک بنجا لا اور بیا لا پھل ہے نہ اچار کے قابل اور نہ سالن کے لائق - مرغ کے سنگدانے مین فضلہ کی جو کیفیت ہوتی ہے بعینہ اسکی وہی کیفیت ہے امیر اس جواب کو سن کر ہنس پڑے اور فرمانے لگے کہ مرزا - ابھی تو تم نے دس منٹ پہلے اس کی تعریف کی تھی اور اس کو ایک ٹانگ کا مرغ کہا تھا - پھر یہ شکایت کیسی مرزا صاحب نے فرمایا کہ نہ جب مین نے حضور کے خلاف کہا اور نہ اب - امیر نے ان کو (بیگن کا نوکر) کہا اور یہی مقولہ زبان زد عام ہے - ہان مین ہان

ملانے والے کو دکن مین (بیگن کا نوکر) کہتے ہین (ظفر ۵) وہ جھوٹ سے جو زمین آسمان	ملا دین گے ؛ تو پاس جتنے ہین سب ہان مین ہان ملا دین گے ؛ -

الف ممدودہ بانون

آن بقول صاحبان برہان وناصری وجامع بروزن جان بمعنی وقت وہنگام بہار گوید کہ بدین معنی عربی است لیکن در فارسی باواخر بعض کلمات افادۂ معنی توقیت کند چون سحرگاہان و بامدادان وصبحدمان وبہاران بمعنی وقت سحر و وقت بہار ہم او گوید کہ تحقیق آنست کہ معنی ظرفی از جوہر لفظ وذات کلمہ مستفاد میشود پس زائد باشد ہچنانکہ درشادان وآبادان (انتہی) مؤلف عرض کند کہ عجب است از تحقیق بہار کہ الف ونون سحرگاہان و بامدادان وصبحدمان وبہاران وشادان وآبادان را می خواہد بالفظ (آن) بہ پیوند دستاریان چون خواہند کہ لفظی را فرید علیہ کنند الف ونون در آخرش آرند ہمہ الفاظ بالا امثالِ است یعنی مزید علیہ سحرگاہ - سحرگاہان و فرید علیہ آباد - آبادان مخفی مباد کہ در سحرگاہان وصبحدمان معنی وقت سحر و وقت صبح از لفظ (گاہ) و (دم) پیدا شدہ نہ بہ الف ونون حق آنست کہ این بحث را بایستی بذیل الف مقصورہ برلفظ (ان) کردنہ بذیل (آن) مختصر آنست کہ آن بدین معنی عربی است وہرسہ محققین زباندان کہ پابند الفاظ فارسی بودہ اند این را فارسی قرار دادہ اند (اردو) آن بقول امیر (عربی) زمانے کا وہ جزجو تقسیم نہو سکے اور ہنگام - وقت (ناسخ ۵) ہون بے قرار وادی غربت مین اس قدر ؛ اک آن ہے مقام تو ہے ایک آن کوچ ؛ (مومن ۵) ترے فراق مین آرام ایک آن نہین ؛ یہ ہم سمجھ چکے گر تو نہین

تو جان نہین ؛ (شوق ؎) کھچکے تالو مین لگ گئی جو زبان ؛ رحم کچھ ان کو آ گیا اُس آن ؛
(قلق ؎) دل کے دل ہی مین تھے ہنوز ارمان ؛ کہ فلک نے کیا یہ قہر اُس آن ؛
(۲) آن - بقول برہان و جامع وجہانگیری و رشیدی و شمس و مؤید اشارہ بچیزی دور باشد
از غیر ذوی العقول ہمچو این کہ اشارہ بچیز نزدیک است بقول صاحب ناصری اشارہ
بچیزی دور برخلاف نزدیک مثل آنجا و تشخّص و تعیّن چون آنان و آنہا (فغانی ؎) آنانکہ
راہ و رحرم دل نہادہ اند ؛ بی رنج راہ رخت بمنزل نہادہ اند مؤلّف گوید کہ آنان بدین معنی
جمع آن است برای ذوی العقول و آنہا ہم برای ذوی العقول و غیر ذوی العقول - صاحب
تحقیق فرماید کہ آن برای اشارہ مفرد است و جمع را ہم چنانکہ سعدی گوید (؎) تو خطای
بچہ از تو خطا نیست عجب ؛ آنکہ از اہل ثواب اند خطا نیز کنند ؛ بہار گوید کہ اسم اشارہ است
بہ دور چنانچہ لفظ (این) اسم اشارہ نزدیک است و آنان جمع آن بعضی گویند جمع بالف و نون
افادۂ معنی تعظیم کند و بہا و الف افادۂ معنی تحقیر - بازمی فرماید کہ کلمۂ (آن) علامت جمع است
خواہ ذوی العقول باشند چون حکیمان و ندیمان و خواہ غیر ذوی العقول چون گاوان و خران فرماید
کہ در ذی حیات قیاسی است و در غیر ذی حیات سماعی اعم از انکہ عضو باشد مثلاً چشم و لب
یا نبات مثلاً گیاہ و درخت کہ نمی گویند دہنان و زبانان برقیاس چشمان و لبان و ہم چنین
نمی گویند سنبلان و نرگسان مؤلّف گوید کہ للہ العجب کہ بیچارہ بہار در الف و نون جمع و لفظ
(آن) بممدودہ فرق نکردہ - خیال نمی فرماید کہ ما از الف ممدودہ نہ گذشتہ ایم و بہ مقصورہ نرسیدہ
ایم (اردو) وہ بقول آصفیہ ضمیر غائب اسم اشارۂ بعید وہ حرف جو غائب یا بعید کی

اشارہ کے واسطے بولاجاتا ہے (میر تقی ؎) ہماری چاہ تو یوسف پہ کچھ نہین موقوف ؂
جو وہ نہ ہو تو کوئی اور اس کا بہائی ہو ؂

(۳) آن۔ بقول برہان و ناصری و جامع و سروری و جہانگیری و رشیدی و شمس و مؤید و عالمگیری بمعنی نمک و چاشنی و کیفیتی کہ در حسن می باشد و بتقریر در نمی آید و آنرا خزبذوق نتوان یافت (حافظ شیراز ؎) شاہد آن نیست کہ موئی و میانی دارد ؂ بندہ طلعت آن باش کہ آنی دارد ؂ و بقول جامع آنیت محبوب و یار کذ و قیست نہ تقریری صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید کہ اوّل کسی کہ ایہام لفظ آن دریافت رفیع مرزبان شیراز یست میگوید (؎) ورای حسن چیزی ہست آن خوانند عشّاقش ؂ ندانم تا چہ چیز است آن ولی دانم کہ آن دارد ؂ بعد از ان امیر حسن دہلوی این ایہام رابست (؎) نمک را صوفیان آن نام کردند ؂ بحمد اللہ کہ باری آن تو داری ؂ بعد از ان سلمان ساوجی (؎) دیدہ ام طلعت زیباش کہ آنی دارد ؂ این چنین شیفتہ من از پئی آن می گردم ؂ مؤلّف گوید کہ چیزی کہ بتقریر در نمی آید تعریفش در تحریر خالی از مشکل نیست ما می گوئیم کہ (آن) انداز و اداست چون طرز رفتار و طرز گفتار و حرکات معشوق۔ چون عشوہ و غمزہ کہ دل عاشقان فدای او بر ایہام بیان برہان اینقدر تفصیل کافیست (اردو) بقول امیر آن (فارسی) اظہار نون کے ساتھ۔شان۔ادا۔حسن۔چھب۔وضع (صبا ؎) کہتے ہین حسینان جہان دیکھ کے تجھکو ؂ یہ آن یہ شوخی یہ شرارت نہین ہوتی ؂ (میر ؎) کیا کہون سارا زمانہ کشتہ و مردہ ہے میر ؂ اس کے اک انداز کا اک آن کا ؂ (میر حسن ؎) زمرد کا

موندھا چمن مین بچھا ٭ وہ بیٹھی عجب آن سے دلربا ٭ بقول امیر اسی کو آن بان بھی کہتے ہین (ہندی) مونث - شان - شوکت - ناز و انداز - بانکپن (اسیر ؎) کیا کہئے جو آن بان دیکھی ٭ حقا کہ خدا کی شان دیکھی ٭

(۴) آن - بقول صاحبان برہان وجامع و موید بمعنی عقل - سندی براین معنی گیر نیامد - (اردو) عقل - بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مونث) دانش - خرد - بدھ - دانائی - گیان فہم ادراک - وہ قوت جس کے ذریعہ سے انسان برے بھلے کی تمیز اور دقائق اشیاء کو حل کرے (آتش ؎) زلفون کی طرح تا کمر یار پہنچتی ٭ اے کاش رسا ہوتی یہ عقل بشر ایسی ٭

(۵) آن - بقول برہان وجامع و موید بمعنی شراب سند این بسیار جستیم و نیافتیم (اردو) شراب - بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مونث) نشہ کرنے والا عرق - خمر (رند ؎) مے چھٹے گی مجھ سے کیونکر مے سے ہے میرا خمیر ٭ مجھکو گھٹی مین پلائی ہے شراب انگور کی ٭

(۶) آن - بقول صاحب موید اشارت بسوی آن جہان دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد (اردو) آخرت - بقول امیر (عربی) اردو مین مستعمل - مونث - عقبیٰ - وہ عالم جہان مرنے کے بعد اعمال بد و نیک کی جزا و سزا اور حساب و کتاب ہوگا (آتش ؎) دونون جہان کے کام کا رکھا نہ عشق نے ٭ دنیا و آخرت سے کیا بیخبر مجھے ٭ (کیف ؎) بیفائدہ ہے کیف کو سودا اے آخرت ٭ عقبیٰ نہین ہے عالم اسباب کی طرح ٭ -

(۷) بقول بہار (آن) افادہ معنی تخصیص و اضافت ہم کند چنانکہ گویند آن من و آن تو کہ مخفف از آن من و از آن تو ست (خواجہ جمال الدین سلمان ؎) باب شہر علم می خوانندش

اتا نزد عقل ؛ عالم علم عالم آن اوست ؛ صاحب غیاث گوید کہ (آن) در فارسی بمعنی مال و ملکیت آمدہ - چنانکہ فلان چیز از آن من است یعنی از مال و ملکیت من است صاحب انند در کل معانی نقل نویس بہار است (اردو) ملک بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل - مونث - حق - حقیت - شے مقبوضہ - مال (انیس ۵) وہ بولے کہ بیکاس ہے تقریر یہ ساری ؛ حاکم کا عمل ہے یہ نہین ملک ہماری ؛ ملکیت بھی بولتے ہین (مونث)

آن آتش فرو نشست (مقولۂ عجم) صاحب خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند و از معنی ساکت مؤلف گوید کہ (آتش فرو نشاندن) مصدریست اصطلاحی کہ گذشتہ است و این مثل لازم آنست بمعنی (۱) فتنہ فرو نشست و (۲) خشم و غضب دور شد جائی کہ فتنہ باقی نماند یا خشم کسی دفع یا کم شود فارسیان گویند کہ بحمد اللہ آن آتش فرو نشست (اردو) بقول امیر آگ بجھنا بمعنی (۱) لڑائی جھگڑا رفع ہونا (۲) غصہ فرو ہونا - پس ایسے موقع پر کہ سکتے ہین کہ الحمد للہ آگ بجھی یعنی (۱) فتنہ و فساد دفع ہوا (۲) غصہ فرو ہوا - (بحر ۵) بجھی نہ آگ لگائی ہوئی رقیبونکی ؛ بہاے بحر نے دریا مین ہا رہا تعویذ

آنان بقول صاحب مؤید جمع (آن) است بمعنی آن کسان ذکر این بر لفظ آن ہم گذشتہ است صاحب رشیدی بر لفظ آن گوید کہ ہرگاہ مشارٌ الیہ انسان باشد آنان گویند و اگر غیر انسان باشد آنہا و گاہی آنہا برای انسان ہم آید (جامی ۵) حق آنانکہ از رہ ضلالت خلق را ؛ خر بصورت شارع شرع تو رہ نمودہ اند حق آنانکہ راہی را کہ خود پیمودہ ؛ پای از سر ساختہ ایشان ہمان پیمودہ اند ؛ (سعدی ۵) درویش و غنی بندۂ این خاک درند ؛ آنانکہ غنی ترند محتاج ترند (اردو) بقول صاحب جامع اللغات

وہ لوگ - (وے) بقول صاحب آصفیہ وہ کی جمع - وے - وو -

آنانکہ غنی ترانداحتاج تراند (مثل) صاحبان

خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ این مصرعیست از کلام شیخ شیراز کہ بدرجۂ قبولیت عام صورت مثل پیدا کردہ است و فارسیان بجائی استعمال این کنند کہ ضرورت اظہار احتیاج اغنیا باشد یعنی اغنیا اگرچہ مال و متاع دارند ولیکن بسبب آسایش طلبی محتاج خدمت غربا باشند غربا کارہای خود بدست خود کنند و اغنیا بوسیلۂ خدمتیان - استعمال این مثل را نہ ہمین یک محل مخصوص است بلکہ بمناسبت معنای آن مواقع کثیرہ مثلاً کسی زر دارد و عقل ندارد و از مصرف آن بیخبر است یا کسی زر خود را در بنای عمارات صرف می کند مگر سلیقہ ندارد درین موقع ہم استعمال این مثل میشود و قس علی ہذا (اردو) امیر نے اسی مثل فارسی کا ذکر اپنی لغت مین فرمایا ہی آپ فرماتے ہین کہ یہ فارسی مصرع زبانون پر بہت ہے اور معنی سے محل استعمال ظاہر ہے کہ اغنیا بسبب آسایش طلبی اور تکلفات کے زیادہ حاجت مند ہوتے ہین غربا جو کام اپنے ہاتھ سے کر لیتے ہین اغنیا اس مین بھی اورون کے محتاج ہوتے ہین -

آن بادناشکن اصطلاح بقول صاحب

مؤید بمعنی بت شکن - یعنی ابراہیم علیہ السلام دیگر کسی ذکر این نکرد - بادنا لغت ترکی است بمعنی کلس کہ بلغت عرب بکسر کاف و سکون لام و سین مہملہ آہک سفید را گویند کہ بدان عمارت سازند بدین وجہ کہ در زمانۂ قدیم ہیکل بتان اکثر از مرکب آہک و چوب می ساختند اہل ترک پیکر بت را مجازاً بادنا گویند بعض معاصرین برانند کہ نام ابراہیم علیہ السلام بارناشکن است بہ رای مہملہ نہ دال و بارنا بقول صاحب ذیل ساطع

و رہندی روشن کردن آتش وگویند که آتش روشن را ہم بلغت سنسکرت بارنا گویند و فارسیان ہمین لغت را ازبان خود گرفتند و استعمال آن کردند پس بارنا شکن پیغمبر ابراہیم را نام شد از انکه آتش بر وسرد شد و کار نکرد۔

(اردو) ابراہیم علیہ السلام بقول امیر انکا لقب خلیل اللہ تھا (اسیر ؎) رنج راحت ہے اگر شامل ہو تائید خدا ؛ پھول انگارے ہین گلشن آگ ابراہیم کو ؛

آن بلا نبود که از بالا بود (مقولہ) صاحب خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کرده از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید که مقصود انیست که ہر مصیبتی که از آسمان نازل شود آن را بلا نباید گفت که فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمۃ باشد غضب الہی است که بر اعمال ما رسیده امید وار فضلش باشیم و لب بشکایت باز نه کنیم ـ بجائیکه مصیبتی نازل شود ایزد پرستان

این مصرع را استعمال کنند یعنی چیزیکه از عالم بالا بر ما رسیده است بلا نیست بلکه حکم الہی است (اردو) دکن مین موقع مصیبت پر کہتے ہین کہ آسمانی گولے کی شکایت کس سے، کسی نے کہا ہے (؎) پیکان بلا عالم بالا کی عطا ہے ؛ صبر اسپہ کرو حرف شکایت بھی خطا ہے ؛

آنت بقول صاحب برہان و ناصری بسکون نون و تای قرشت (۱) بمعنی آنت بفتح نون باشد یعنی ترا آن ـ ہمچنانکه گویند آنت بس است ـ یعنی ترا آن بس است و (۲) بمعنی زہی و خہی ہم که کلمه تحسین باشد صاحب جامع بر معنی دوم قانع صاحب شمس گوید که بمد و کسر نون در لغت ترکی بمعنی (۳) سوگند است (اردو) (۱) وه تجھکو جیسے فقره "وه تجھکو کافی ہے" (۲) زہی بقول صاحب آصفیه (فارسی) اردو مین مستعمل ـ کلمه تحسین واه واکیا کہنا (داغ ؎) زہی جادو ہوا اُسکا وہی حال ؛ جیسے جو کہدیا تو نے زبان سے ؛

(۳) سوگند - بقول صاحب آصفیّہ (فارسی)
اردو مین مستعمل - اسم مونّث - قسم - حلف - (امیر
ے) احسان نہ اٹھے گا ناکسون کا ۔ سوگند ہجوم
بے کسی کی ۔

آن تدرو (اصطلاح) بقول صاحب
مؤیّد (۱) اشارت بسوی ساقی است کذافی
القنیہ (۲) بقول مؤیّد اشارہ بسوی محبوب کبک
رفتار دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) (۱) ساقی
مذکّر (۲) اٹھکیل - بقول امیر اٹھکیلی کرنے والا شوخ
اٹھکیلی کا معنی خرام ناز ہے پس اٹھکیل بمعنی ناز
خرام ہے یعنی وہ جو چلنے مین شوخیان کرے آپ فرماتے ہین
کہ انشا کے ایک شعر کے سوا اور اساتذہ کے کلام مین نہین
دیکھا گیا (ے) وہ جھمکڑا وہ ادائین دیکھ اُس اٹھکیل کی ۔
مجھکو انشا آگئی پریون کی صف کی صف نظر ۔

آنج بقول صاحبان برہان وجامع وجہانگیری بفتح نون وسکون جیم بروزن سانج نام میوہ ای
است کہ آنرا بعربی زعرور گویند صاحبان ناصری ورشیدی وانند فرمایند کہ بار درخت زعرور است
صاحب محیط بر لفظ آنج گوید کہ مقل است وبر مقل فرماید کہ صمغ درختی است کہ بہندی آنرا گوگل
نامند ۔ بر زعرور فرماید کہ این شجر الدّب است نوعی از فواکہ وبعض آنرا از قسم آلو گویند وصحیح تر
آنست کہ سیب صحرائی است بفارسی دولانہ وکیل وکالنج خوانند صاحب برہان ذکر اینہمہ الفاظ
کردہ اشارہ بسوی زعرور کند الحاصل بتّفاق اہل لغت بر زعرور است (اردو) جنگلی سیب (مذکّر)

آنجا بسکون نون بقول بہار (۱) اسم اشارہ بہ بعید وگاہی زائد نیز آید ودرین وقت افادۂ
توکید کند (طاہر وحید ے) زخاک آن زمین تا روز محشر بوی خون آید ۔ بہر جا قطرۂ از اشک
خونینم چکید آنجا ۔ (کمال اسمعیل ے) جائیکہ نشان بے نشانست آنجا ۔ انگشت خیال بر دہان
است آنجا ۔ مؤلّف گوید کہ اسم اشارۂ بعید (آن) باشد کہ گذشت وجا بمعنی مکان ومقام است

(۲) وقتی کہ در آخر این (کہ) زیادہ کنند یعنی لا آنجا کہ (معنیش (بہر کجا کہ) و (جائیکہ) می شود چنانکہ جامی گوید (ــــہ) لیکن آنجا کہ فکرت صافیست ؛ این اشارت کہ میرود کافیست ؛ (اردو) (۱) وہان بقول صاحب آصفیہ اسجگہ - اس مقام پر (داغ ــہ) یہ بے ہوشیان داغ یہ خواب غفلت ؛ خبر بھی ہے جو کچھ وہان ہو رہا ہے ؛ (۲) جہان - جہان کہین - بقول آصفیہ جس جگہ - جس مقام پر -

(۱۵۷) **آن چنان** آن - اسم اشارہ باشد کہ گذشت وچنان بالضم کلمۂ اشارہ بہ بعید - صاحب تحقیق القوانین گوید کہ چنان و چنین موضوعست بنا بر اشارۂ کیفیت چیزی بطریق تشبیہ بلحاظ قرب و بعد آن و فرماید کہ جائیکہ لفظ آن و چنان یا لفظ این و چنین ہم آیند در آنجا باید کہ لفظ لاحق را بمعنی مانند گیرند یا لفظ سابق را زائد شمارند چنانکہ قول خرین (ـــہ) بنگر سپند و مجمرہ تا روشنت شود ؛ دل آنچنان و سینۂ سوزانم این چنین ؛ (خسرو ـــہ) آنچنان تند و دراز پی ہیچ ؛ کہ مگر کار ضروری دارد ؛ (انوری ـــہ) شاہ اسپی بانوری بخشید ؛ باد صرصر بگرد او نرسید ؛ آنچنان تند او در رفتار ؛ کہ بیک شب بآخرت برسید ؛ (اردو) ویسا بقول صاحب آصفیہ (ہندی) اس طرح کا اسکی مانند - جیسا کا جواب - اسکی مثل - اس طور کا - بعض وقت آن چنان کا ترجمہ اردو مین ایسا بھی آتا ہے بمعنی اس طرح - اسقدر جیسا کہ انوری کے شعر آخر الذکر کا ترجمہ -

(۱۵۸) **آنچہ** آن اسم اشارہ باشد کہ گذشت و چہ بکسر اول و خفای ثانی بقول برہان لفظی است کہ در محل تعجب و در مقام استفسار استعمال کنند و صفت و کثرت ہم ہست و بمعنی ہر چہ و جہت تعلیل ہم آمدہ (انتہی) ہرگاہ اول با ثانی مرکب شود افادۂ معنی (ہر چہ) و (چیزیکہ)

کند بعضی بر آنند کہ این مخفّف (آن چیز کہ) باشد
(سعدی ہ) آنچہ نصیب است بہم میرسد ٭
ورنہ ستانی بستم میرسد ٭ (جامی ع) آنچہ خوبان
ہمہ دارند تو تنہا داری ٭ زبان دانان معاصرین
این را بالف مضموم و سکون نون و کسر جیم فارسی
و خفای آخر خوانند (اردو) جو چیز - جو کچھ -

آنچہ پیر در خشت خام بیند جوان در آئینہ بیند (مثل)
این مثلی است کہ فارسیان در حق تجربہ کاران نیز بندند
بہار گوید کہ کنایہ بآن است کہ اہل تجربہ را بامردم
بی تجربہ ہیچ نسبتی نیست چرا کہ این بفکر بسیار در
نیابد و او بی تامّل در می یابد دیگر کسی از اہل تحقیق
ذکر این نکرد - معاصرین زباندان تصدیق این
مثل می کنند (اردو) (ع) لوح جبین ہے
تجربہ کارون کا آئینہ ٭ اردو مین اس فارسی
مثل کے ترجمہ کے لئے یہ مصرع موزون ہو
جو ہم نے سنا ہے واللہ اعلم کس کا ہے بعض
لوگ کہتے ہین کہ فیض مغفور کا ہے مگر اون کے
دیوان مین نہین ملا - غرض جس کسی کا بھی ہو
اور جس کسی نے بھی اپنا خیال باندھا ہو اس سے
اس فارسی مثل کا مطلب حاصل ہوتا ہے تجربہ
کارون کی صفت مین لکھا ہے کہ وہ انسان
کی صورت کو دیکھ کر بہت کچھ جان جاتے ہین
یون تو تجربہ کارون اور بڈّھون کی تعریف مین
بہت سے امثال اور مقولے ہین لیکن اس
فارسی مثل کے ترجمہ کے لئے ہماری راے مین
یہ مصرع سب پر فائق ہے -

آندر بسکون نون و فتح دال مہملہ بقول
سروری مرادف آنجا باشد کہ گذشت (حکیم
لامعی جرجانی ہ) ای مبارک تر بفال از
مشتری دیدار تو ٭ ہم مبارک تر بفالی زوہم
عالی تری ٭ ہیچنان کاید راز وتاثیر ست او
بر فلک ٭ ہست آندر از تو تاثیر و تو با ما ایدری
(اردو) دیکھو آنجا -

آن دفتر را گاو خورد (مثل) صاحبان

احسن وامثال فارسی ذکر این کرده از معنی و محل
استعمال ساکت اند صاحب امثال با این
مثل حصۂ دیگرش را هم نقل می کند (وگاو را
قصاب برد) امّا صاحب بهار عجم بذکر حصۂ
اوّل فرماید که این مثلی است مشهور که در محل
تمام شدن کاری و به آخر رسیدن چیزی که
اهتمام بشان او باشد گفته می شود کما صرّح
به بعض المحققین (میر یحیی شیرازی رباعی)
وقت آن که چو سر کنند نظم تر را ۞ هم حرف شوی
مصاحبان خر را ۞ گفتی که مرا الفرد دفتر کار است ۞
افسوس که گاو خورد آن دفتر را ۞ و فرماید که
نور الدین ظهوری همین مثل را چنین
موزون کرده که "دفتر پارین را گاو خورد"
یعنی لفظ آن که اشاره به بعید است انداخته
و لفظ پارین در آورده درین صورت اشاره
بمعنی مثل باشد نه آوردن مثل و دلیل ما رسالۂ
امثال و محاورات زباندانان است (انتهی)
صاحب آنند حرف بحرف نقل بهار رسید اردو
بقول بحر و وارسته یعنی حساب پاک شد مؤلف
گوید که فارسیان بذکر چیزی استعمال این مثل
کنند که نام و نشانش باقی نمانده باشد از طرز
بیان محققین سلف مقصود ما حاصل نمی شود امّا
از سندی که پیش شده فیصلۂ تعریف توان کرد
حاصل آنست که آن دفتر را گاو خورد بمعنی
(ازان دفتر نشانی باقی نماند) (اردو) صاحب
امیر اللغات فرماتے ہین کہ یہ مثل اردو مین مستعمل ہی
مثلاً قصہ تھا جلال الدین اکبر کے حالات لکھنے کا کہ
امیر تیمور تک کا نام و نشان مٹ گیا- آن دفتر را گاو
خورد و گاو را قصاب برد و قصاب در راه مرد (عود
ہندی) بقول آصفیہ وہ دفتر گاو خورد ہوا-

آن دکان برچیده شد (مثل) صاحبان
احسن و خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر
این کرده اند و از معنی و محل استعمال ساکت
مؤلف گوید که فارسیان این مثل را بجائی

زنند کہ مقصود از حسرت و یاد و اقعات گذشتہ باشد و این مرادف مثل (آن قدح بشکست و آن ساقی نماند) است کہ می آید (اردو) دیکھو مثل آخر الذکر۔

آندم | بفتح دال مہملہ۔ بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرہنگ بمعنی آن زمان و آن وقت مؤلف گوید کہ بلغت فارسی دم بمعنی وقت و زمان آمدہ کذا فی البرہان پس آدم برمعنی حقیقی است و خصوصیتی ندارد (اردو) اُس وقت۔

آندون | بقول صاحب برہان و ناصری بمعنی آنجا و آن چنان و آنگاہ و آن زمان باشد ہمچو ایدون کہ بمعنی اینجا و این چنین و اینزمان است صاحب جامع این را بر وزن آبگون بہر سہ معنی گوید مؤلف خیال می کند کہ دربیان وزن غلطی کتابت راہ یافتہ باشد کہ (آبگون) را (آبگون) نوشت صاحب سروری بذیل لفظ ایدون و آذون ذکر این ہم کند بمعنی آنجا و چنان صاحب جہانگیری فرماید کہ آندون بہ دال مہملہ سہ معنی دارد (۱) بمعنی آنجا چنانکہ ناصر خسرو راست (ﺳﻄ) راہ تو زین خیر و شر ہردو گشادہ است ÷ خواہی ایدون گرای خواہی آندون ÷ (استاد فرخی ﻃ) خواستہ چونان دہد کہ گوئی بستد ÷ ردی گہ ایدون کند ز شرم گہ آندون ÷ (۲) بمعنی آنچنان چنانکہ صاحب فرہنگ منظومہ بنظم آوردہ (ع ۲) مثل آندون چنان چنین ایدون ÷ و (۳) بمعنی آنگاہ و آنزمان مؤلف گوید کہ از ہر دو اسناد معنی اول می کشاید کہ آندون بمعنی آنطرف و ایدون بمعنی این طرف آمدہ و این معنی از معنی نمبر (۱) بیان کردہ اش بیرون نباشد (اردو) (۱) وہان بقول آصفیہ اُس جگہ۔ اس مقام پر۔ اُدہر اُس طرف (داغ ﺳ) یہ بیہوشیان داغ یہ خواب غفلت ÷ خبر بھی ہے جو کچھ وہان

ہو رہا ہے ۔ (۲) ویسا۔ بقول آصفیہ اسکی مانند۔ جیسا کا جواب۔ اسکی مثل۔ اسطور (۳) تب۔ بقول آصفیہ پھر۔ اُسوقت۔ اس حالت مین (ناسخ ؎) خط کے آغاز مین تو مجھ سے ہوا صاف تو کیا ۔ لطف تب تھا کہ صفائی مین صفائی ہوتی ۔

آنذون | صاحبان رشیدی و سروری بذیل لفظ آذون بدون نون اول) ذکرا ینہم کردہ اندکہ مرادف گذشتہ باشد و سندی کہ صاحب سروری برای لفظ (آذون) آوردہ ہم (آنذون) را بکار می آید (حکیم سنائی ؎) تفکر کن یکی در خلقت شاہین و مرغابی۔ کہ دانی گرچہ معنی راست این ایذون و آن آذون ۔

آنرا کہ بداد ندبداد ندبداد ند | مثل۔ صاحب خزینۃ الامثال ذکر این کردہ از معنی ومحل استعمال ساکت مؤلّف گوید کہ فارسیان این مثل را بجائی زنند کہ مقصود شان از بیان تخصیص تخلیق باشد و این مرادف (ہرکسی را بہر کاری ساختند) باشد یعنی قضا و قدر ہرکسی را صفتی خاص کہ عطا کردہ است از برای اوست یعنی مخصوص است بذات او بعض معاصرین گویند کہ استعمال این برای نعمات عطا کردۂ پروردگار عالم ہم میشود مؤلّف گوید کہ این معنی من وجہٍ داخل معنی اوّل الذکر باشد (اردو) دکن مین کہتے ہین "جس کو جو چیز ملی وہ اُسی کی ہے" یعنی مقدّر نے جو صفت جسکو عطا کی ہے وہ اُس کی ذات سے مخصوص ہے یعنی وہ اسی کے لئے پیدا کیا گیا ہے نیز یہ بھی کہتے ہین کہ "یہ اُسی کا حصہ ہے" نیز (خدا کی دین) بھی کہتے ہین (از آصفیہ ؎) خدا کی دین کا موسیٰ سے پوچھیے احوال ۔ کہ آگ لینے کو جائین پیمبری ہو جائے ۔

آن را کہ چنان کند چنین آید پیش | مثل صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر

این کردہ اند و از معنی و محلّ استعمال ساکت
مؤلّف گوید کہ چون کسی مرتکب فعل بد شود و
بسزای آن رسد فارسیان این مثل را زنند۔
(اردو) جیسا کریگا ویسا پائیگا۔ جیسی کرنی
ویسی بھرنی"، "کردنی خویش آمدنی پیش" دکن مین
کہتے ہین۔ امیر نے لکھا ہے "اپنا اپنا کرنا اپنا
اپنا بھرنا" یعنی جو جیسا کریگا ویسا پائیگا۔ یہ اس
مقام پر بولتے ہین جہان کوئی کسی بد فعلی کی
سزا پائے یا باوجود سمجھانے کے کسی برے
فعل سے باز نہ آئے جیسے (فقرہ) وہ جانے
اس کا کام جانے اپنا اپنا کرنا اپنا اپنا بھرنا"
امیر نے (اپنی کرنی اپنی بھرنی) کا ذکر فرمایا ہے
یعنی جو جیسا کرے گا ویسا پائیگا۔ (اپنے کئے
کا مزہ چکھنا) بھی کہتے ہین (جرأت ؎) یارو
میرے دل کے قلق کا ذکر کرو مت جانے دو
اپنے کئے کا چکھے مزا تو اسکو یونہین گھبرانے دو

آنرا کہ حساب پاکست از محاسبہ چہ باک

(مثل) صاحبان احسن و خزینۃ الامثال و امثال
فارسی ذکر این کردہ اند مؤلّف گوید کہ این
مثلے است کہ فارسیان بجائی زنند کہ مقصود
شان از اظہار بی لوثی کسی باشد یعنی کسی کہ
بی لوث است او را از محاسبہ خوف و اندیشہ
نباشد (اردو) بقول صاحب محاورات ہند یہی
مثل اردو مین مستعمل ہے بقول صاحب آصفیہ
"سانچ کو آنچ نہین" سانچ کو کیا آنچ: یہ کہاوت
ہے یعنی سچ کو جوکھون نہین۔ ایمان کو ضرر
نہین۔ سچ ہمیشہ ترتا ہے (مصحفی ؎) جلنے سی
شوق دل کے سبب بچ گیا خلیل: وہ بات
ہے کہ سانچ کو ہرگز نہین ہے آنچ: (نظیر
؎) نظیر یار سے کیون درد دل نہین کہتا
سنا نہین ہے وہ تو نے کہ سانچ کو کیا آنچ:

آنرا کہ خبر شد خبرش باز نیامد (مثل)
صاحبان امثال فارسی و خزینۃ الامثال این را
نوشتہ اند و از معنی و محلّ استعمال ساکت مؤلّف

گویدکہ مقصود مصنّف این مصرع ہرچہ باشد
مگر فارسیان این را مثل قرار دادہ اند چون کسی
را آوردن خبری بفرستند و او زود برنگردد
و منتظرین از عدم واپسی آن مضطر باشند این
مثل را می زنند (اردو) جب کسی شخص کو کسی
خبر کی دریافت یا کسی کے بُلا لانے کے لئے بھیجا
جاتا ہے اور وہ جلد واپس نہین ہوتا تو
دکن مین کہتے ہین کہ "جس کے لانے کو گئے
تھے اسی کے ہو رہے" "جدہر گئے اُدھر کی
ہو رہے" (ع) خبر لانے والے ہوئے بیخبر

آنرا کہ عیانست چہ حاجت بہ بیانست

(مثل) صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی
ذکر این کردہ اند و از معنی و محلّ استعمال ساکت مؤلف
گوید کہ این مرادف "عیان را چہ بیان" باشد
یا این مخفف آن - چون حال کسی از صورتش
ظاہر باشد یا چیزی کہ ہمہ ہا از و با خبر باشند چون
ذکر آن بمیان آید این مثل را میزنند (اردو)
(۱) "عیان را چہ بیان" (۲) صورت سوال
ہے" یہ دونون مثل اردو مین مستعمل ہین نمبر (۱)
عام ہے اور نمبر (۲) کسی ستم رسیدہ شخص کے
لئے خاص -

آنرا کہ ندانی نسب و نسبت حالش (مثل)
ویرا نبود ہیچ گواہی چو فعالش صاحبان
خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند
و از معنی و محلّ استعمال ساکت مؤلّف گوید کہ
اگر از حال کسی آگاہی ذاتی نباشد ذریعہ تحقیق
حالش افعال اوست مقصود آنست کہ بحالت
عدم واقفیّت از حال کسی از دیگران پرسیدن
و بر بیان شان اعتماد کردن خوب نیست بلکہ
باید کہ حقیقتش را از افعال او دریابیم کہ گواہ معتبر
است (اردو) "رویّہ شرافت کی دلیل" "سونے
کو گھسکر - شرافت کو بسکر" یہ دونون مثل دکن
مین مشہور ہین - بعض اہل لکھنؤ سے ہمنے یون
سنا ہے "سونا جانے کسے - آدمی جانے بسے"

آن روی آب | استعمال - بقول بہار وانند بمعنی آن طرف دریا (ملا عبداللہ ہاتفی

۵) بد اندیش غافل در آن روی آب ٭ چو بیدار شد زان قیامت چو خواب ٭ (اردو) ندی کے اس پار - ندی پار -

آن زالِ کوزہ پشت | اصطلاح - بقول صاحب مؤید کنایہ از فلک است دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) زال کوزہ پشت یا کُبڑی بڑھیا کنایۃً آسمان کو کہ سکتے ہین -

آن زین زرّین | اصطلاح - بقول صاحب مؤید کنایہ باشد از آفتاب دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) آفتاب کے لئے زر بفت زین سے کنایہ ہو سکتا ہے -

آنِستان | بقول صاحب ناصری وانند مؤلف محل و مکان ہوّیات و تعیّنات است مؤلف گوید کہ از قبیل گلستان باشد بکسر نون و سکون سین مہملہ زیرا کہ ستان بکسر اوّل بر وزن نشان جای انبوہی و بسیاری چیز ہاست ہمچو نیستان پس آن آنستان دنیا مراد باشد کہ محلّ ہوّیات و تعیّنات و تشخصات است (اردو) دنیا بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل اسم مونّث - جگ - جگت - جہان -

آنِستہ | بقول صاحب برہان و ناصری بفتح ثالث بر وزن وابستہ بیخ گیاہیست خوشبوی و آنرا العربی سعد گویند و بکسر نون ہم صاحب سروری و رشیدی فرماید کہ بر وزن دانستہ و آنرا مشکّک نیز خوانند و بقول جہانگیری مشک زمین و مشکّک و بہندی موتہ و بقول صاحب جامع چو شالیتہ و وارستہ بیخ گیاہ خوشبو کہ بعربی زعرور نامندش صاحب محیط بر لفظ سعد فرماید کہ سریانی است و فارسی آن مشکّک زیر زمین و آن بیخ نباتیست برگ آن شبیہ ببرگ گندنا الا آنکہ درازتر و باریک تر و اندرون آن سفید و خوشبو با حدّت و

تلخی طعم بود و آن انواع است بستانی و برّی وغیره و بهترین آن کوفی بستانی و بعد آن ہندی سفید گرم و خشک در اوّل سوم دگویند در آخر دوم و گویند گرم در اول و خشک در دوم و دران قبض در اندک و تجفیف قوی (الخ) (اردو) موتھا - بقول صاحب آصفیہ (ہندی) اسم مذکر - ناگر موتھا - ایک قسم کی گھانس جس کی جڑ مین سے وانے سے نکلتے ہین دو قسم کی ہوتی ہے ایک قسم مین سے خوشبودار بڑی بڑی جڑین سی نکلتی ہین عربی مین اسکو سعد کہتے ہین

آن سر رشتہ از ہم گسست (مثل) صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند و از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ چون تعلّق کسی با کسی باقی نماند و قطع تعلّق شود فارسیان این مثل را زنند (اردو) وہ تعلق باقی نہ رہا - وہ بات جاتی رہی -

آنسو استعمال - بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بمعنی آنطرف - مقابل این سو - (جامی سہ) پا برون کی کردمی بر خاک بغدادش از رکاب ٭ گر نہ پیچیدی ہوای یثرب آنسو عنان مخفی مباد کہ این قلب اضافت سوی آن باشد (جامی سہ) مرغ جان را آشیان آن اے ناخدای ٭ رہنما این مرغ را روزی سوی آن آشیان (اردو) اس طرف - اس جانب

آن شب قدری کہ گویند اہل خلوت امشب است مثل - صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند و از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ فارسیان این را برای شب وصل استعمال می کنند - معاصرین زباندان ہم تصدیق می فرمانید (اردو) ع - وصل کی رات شب قدر ہے عشاقون کو ٭ یہ مصرع زبانون پر چلا آتا ہے - جو قریب قریب اسی مثل کا ترجمہ ہے

آن عروس عور و رعنا اصطلاح - بقول صاحب مؤید کنایہ از فلک باشد دیگر کسی ذکر

این نکرد- بر لفظ عور فرماید که فارسیان باواو
فارسی استعمال کرده اند بمعنی برهنه مخفی مباد که
حروف با و جیم و زای عربی یک نقطه دارد و
فارسی را سه نقطه چنانکه متعارف است-
یعنی برای تمیز همین یک چیز اهل لغت این هر
حروف را فارسی و عربی گویند لیکن آنچه صاحب
مؤید الفضلا بر بعض الفاظ صراحت واو فارسی
کند مقصودش واو مجهول و از یای فارسی
مرادش یای معروف بیش نیست (اردو)
دیکھو آسمان-

آن قدح بشکست و آن ساقی نماند

(مثل) صاحبان امثال فارسی و خزینة الامثال
و احسن ذکر این کرده اند و از معنی و محل استعمال ساکت
مؤلف گوید که مرادف (آن دکان برچیده
شد) باشد که گذشت (اردو) بقول امیر یہی
فارسی مثل اردو مین ضرب المثل ہو گئی ہی-

آنقدر - استعمال - مرکب است از لفظ
آن که گذشت و لفظ قدر و قدر بفتحتین عربی
است بقول صاحب منتخب بمعنی قضا و حکم
و نهایت و اندازهٔ چیزی و طاقت و بسکون
دال نیز آمده (الخ) تکمیل تحقیق این بجاش کنیم
بهار (آنقدر را- آنقدرها) را نوشته است
و گوید که خود معروف و بعضی از متاخرین آنقدرهای
بدو یای تحتانی نیز بسته اند (الخ) صاحب آنند
بذکر (آنقدر و آنقدرها) فرماید که بعض متاخرین
(آنقدرهای) به تحتانی نیز آورده (الخ) مؤلف
گوید که هر دو از سند ساکت (آنقدر) بمعنی بآن
مقدار و بآن حد و بحدی استعمال وارد چنانکه
صائب گفته است (س) عشق از خرمن ما
دود بر افلاک فشاند: آنقدر وقت که از جا نپری
برخیزد: (وله س) آنقدر موج حلاوت زد
دهان او که مور: میتواند قند ها از شیرهٔ جان ریختن
(وله س) آنقدر کز نقش پا گردن فرازی بدنما
خوش نماید از سران چون نقش پا افتادگی:

(اردو) اُتنا بقول امیر اسقدر جیسے (اتنا کھائے جتنا آئے مین نمک) اور اساتذہ نے اتنا ہی اور اسی قدر کی جگہ بھی کہا ہے (وزیر ؎) فسان ہے سخت جانی میری تیغ ناز قاتل کو؛	کہ یان جتنا ہے رنج نزع وان اتنا تغافل ہے؛ (ناسخ ؎) جسقدر دولت ہے صحبت سے ہے اتنا اجتناب؛ روی انسان سے ہے وحشت صاحب اکسیر کو؛

آنک بقول صاحب برہان بفتح ثالث وسکون کاف (۱) تصغیر (آن) باشد که اشارہ به بعید وچیزی دور است ہمچو اینک که اشارہ بقریب وچیزی نزدیک صاحب ناصری وجامع وپہلوی ورشیدی وشمس ہمزبان برہان صاحب سروری برین معنی از خاقانی سند آوردہ (؎) تو در چاہ تحیّر ماندہ وزہر خلاص تو؛ خیال اورسن در دست بر بالای چاہ آنک؛ وصاحب مؤیّد از شیخ سعدی (؎) مرگ آنک اژدہای دمانست پیچ پیچ؛ لیکن تراچہ غم که بخواب خوش اندری؛ (اردو) لفظ آن کی تصغیر ہے اردو مین ایسا قاعدہ نہین ہے دیکھو لفظ آن ۔

(۲) آنک ۔ بقول برہان ہمچو نمبر گذشتہ بمعنی آبلہ که براندام برمی آید صاحب جامع وپہلوی ورشیدی ہمزبانش ۔ صاحب شمس بحوالۂ شرف نامہ تصدیق این معنی کند (اردو) بقول صاحب جامع اللغات آبلے اور پھنسیان جو جسم پر نکلتی ہین لیکن فارسی لفظ واحد کے لیے ہے ۔ دیکھو (آبلہ)

(۳) آنک ۔ بقول برہان بسکون ثالث وکاف مخفف آنکہ (اردو) فارسی لفظ (آنکہ) کا مخفف دیکھو ۔ آنکہ ۔ اسکی کامل تحقیق ہم لفظ (آنکہ) پر بیان کرین گے ۔

(۴) آنک ۔ بقول برہان وجامع وشمس بضم ثالث درعربی سُرب راگویند (اردو) سیسہ

یا سیپیا - بقول صاحب آصفیہ (ہندی) اسم مذکر ایک دھات کا نام جو رانگ کی قسم میں سے نیلاہٹ لئے ہوئے ہوتی ہے - سِکّا - سرب - آنک - بندوق کی گولیاں اسی ہو بناتی ہیں

(۵) آنک - بقول صاحب انند بکسر نون زنبور عسل - (اردو) شہد کی مکھی بقول صاحب آصفیہ - اسم مونث مہال کی مکھی وہ مکھی جو شہد جمع کرتی ہے اور چھتّا بنا کر رہتی ہے -

(۶) آنک - بقول صاحب انند بکسر نون بمعنی آہ باشد دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) دیکھو لفظ آہ

آن کجا | بقول بہار بمعنی آنچہ (حکیم فردوسی)

۵) بنزد سیاوش خرامید زود ٭ بر و برشمرد آن کجا رفتہ بود ٭ صاحب انند ہم مؤید بہار - (اردو) جو کچھ - بقول آصفیہ (ہندی) تابع فعل - جسقدر - جتنا - جہانتک -

آنکرا | استعمال - بسکون کاف عربی

بقول صاحب مؤید بحوالہ قنیہ یعنی آنکہ اورا چنانچہ ہرکرا مخفی مباد کہ درین استعمال آنک مخفف آنکہ باشد چنانکہ گذشت - ماسند این از کلام سعدی شیرازی پیدا کردہ ایم (ص ۵)

آن کرا دستگاہ و قدرت نیست ٭ شلغم پختہ مرغ بریانست ٭ (اردو) جس کسی کو -

(امثال) | (۱) آنکس کہ بداند و بداند کہ بداند
صاحب | اسپ خرد ز گنبد گردون بجہاند (?)

اسپ طلب خویش بر افلاک جہاند
(۱) آنکس کہ بداند و بداند کہ بداند
انیہم خرک لنگ بمنزل برساند
(۲) آنکس کہ بداند و بداند کہ نداند
اسپ طلب خویش برافلاک جہاند
(۳) آنکس کہ نداند و بداند کہ بداند
درجہل مرکّب ابدالدہر بماند

(امثال) صاحب محاورات ہند این ہرسہ امثال را ذکر کردہ نسبت نمبر (۱) گوید کہ چون کسی خود را عالم پنداشت از ترقی علم خویشتن را باز داشت مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل را بکسی زنند کہ چیزی از علم ہم رساینده بقدر نقد معلومات خود را عالم داند شاعر گوید کہ نقصانی نہ بردارد ولیکن زود ترقی ہم نکند و بآہستگی بمرتبہ کمال

رسد نسبت نمبر (۲) صاحب محاورات نوشتہ
کہ کسی کہ با وجود علم خود را نادان شمارد۔ در صدد
حصول علم باشد و زود ترقی کند مؤلّف گوید
کہ فارسیان این مثل را بر کسی زنند کہ از علم ہر چہ
حاصل کردہ است او را ہیچ و ناکافی شمارد۔
شاعر گوید کہ این جور طالب علم ترقی بسیار کند
نسبت نمبر (۳) صاحب محاورات فرماید کہ
کسی کہ جاہل باشد و خود را عالم شمارد دائماً بجاہل
خود بی بہرہ باشد مؤلّف را با تعریف اتفاق
است۔ دیگر صاحبان امثال این ہر سہ مثل را گذاشتہ
اند (اردو) صاحب محاورات ہند نے
اپنی بے بہا تالیف میں محاورات و امثال ہندی
اور نیز ان امثال فارسی کا ذکر کیا ہے جو اردو
میں مستعمل ہیں۔ ان تینوں امثال کو بھی بیان
کیا ہے یعنی یہ تینوں امثال فارسی اردو میں بھی
مستعمل ہیں مؤلّف کہتا ہے کہ (۱) اس شخص کے
لیئے ہے جو بقدر نقد معلومات اپنے کو عالم سمجھتا ہے
اسکی ترقی دہیمی ہوگی (۲) اس کے لیئے جو باوجود
حصول علم اپنے کو عالم نہیں خیال کرتا یہ بہت
جلد ترقی کریگا (۳) وہ جو کچھ نہیں جانتا اور
اپنے آپ کو عالم خیال کرتا ہے یہ مدّت العمر
جہل مرکّب میں رہے گا۔

(۸۵۲) **آنکہ** | بسکون نون و کاف مکسور با ہای بیان کسرہ
بمعنی (آنکس کہ) و (آن چیز کہ) صاحب برہان
بر لفظ (آنک) نوشتہ کہ این مخفّف (آنکہ) باشد
(کہ گذشت) ولیکن صاحبان قواعد فارسی
ازین ساکت اند بقاعدہ فارسیان کاف بیان
بر دو نمط بود یکی آنکہ برای بیان ابہام آید بعد
لفظ آن و این و چنان و چنین و ہمان و ہمین
و چندان بمعنی آنقدر و یای موصول و شین
ضمیر مضاف الیہ کہ مقتضیٔ بیان باشد دیگر
آنکہ بنا بر بیان صفت آید بعد اسمائیکہ توصیف
آنہا منظور بود و بکاف صفت موسوم گردد (کذا
فی القوانین) (صائب ـــہ) دست در گردن

دلہای پریشان دارد ؛ آنکہ از تیغ تغافل دو جہان
بسمل اوست ؛ (ولہ ۵) نیست غیر از چاہ و دیوار
وجود آدمی ؛ آنکہ ہم مار است وہم گنج است
وہم ویرانہ است ؛ پس این کاف بحالت تحریک با آید

آنکہ بی او سبزہ نشاید برد	(مثل) این از
گر جفائی کند ببا ید برد	کلام شیخ شیراز

است کہ صورت مثل گرفتہ صاحب گلدستۂ
سعدی ذکرش کردہ از محل استعمالش ساکت
مؤلف گوید کہ چون کسی را از کسی محبت کلی باشد
یا تعلق روزی بود و این با آن بدرشتی پیش آید
فارسیان این مثل را زنند (اردو) جب
(الف) (ب) کا شیدا یا (الف) کی روزی (ب)
سے متعلق ہو اور (ب) (الف) کے ساتھ سختی
سے پیش آئے تو ایسے موقع پر اہل دکن کہا
کرتے ہین کہ (۱) منہ مین دانت نہین تو دودھ
کی لات نہین " یعنی جب غذا کے چبانے کے
لئے دانت نہین ہے اور دودھ کے بغیر گزر نہین
تو زیادہ دودھ دینے والی گائین بھینسین
وغیرہ کا لات مارنا گوارا ہے اوسکی لات
لات نہین سمجھی جاتی (۲) داتا کی لات فقیر کے
سر آنکھون پر، یعنی اسوجہ سے کہ فقیر داتا کا
محتاج ہے وہ اس کے لات مارنے کو بھی
عزت کرتا ہے (۳ ع) جفاے یار کو ہستے
ہین عاشق ؛

آنکہ در راحت و تنعم زیست	مثل -
چہ شناسد کہ حال گرسنہ چیست	این از

کلام سعدیست کہ صورت مثل اختیار کردہ
صاحب گلدستۂ سعدی این را نوشتہ است
ولیکن از محل استعمالش ساکت مؤلف گوید کہ
چون کسی از اغنیا بحال غربا متوجہ نشود وہمدردی
شان نگردد فارسیان این مثل را زنند (اردو)
(۱) نواح مدراس مین کہتے ہین کہ " جو رمضان کی
نعمت نہ جانے وہ بھوکے کو کیا پہچانے " (۲)
دکن مین مروج ہے کہ " پہالی کے بجتا ور غریب کو

کیا جانین" پیٹ بھرے فاقہ کو کیا جانین "
(۳) خاص کر حیدر آباد مین یہ مثل مشہور ہے کہ
(کیا قحط زدون کو کھچڑی بھی نہین ملتی) یہ قصہ طلب
ہے۔ مشہور ہے کہ ایک عالیشان امیر گذری
ہین جن کی زندگی کا بڑا حصہ داخل محل خاص
گذرا دنیا و ما فیہا سے اون کو مطلق خبر نہ تھی
جب قحط پڑا اور غربا مرنے لگے اور اسکی خبر
آپکو ہوئی تو نیک دلی سے فرمایا کہ (کیا قحط زدون
کو کھچڑی بھی نہین ملتی) اسوقت سے یہ مثل
زبان زد عام ہوئی - جب کسی موقع پر غربا کی
نسبت امرا کی کم توجہی کا تذکرہ ہوتا ہے تو
کہنے والے طنزاً اسکو کہتے ہین (۴) جسکی نہ پھٹی
بوائی وہ کیا جانے پیر پرائی" صاحب محاورات
ہند نے اس کہاوت کی شرح مین لکھا ہے
کہ جس کو کبھی دکھ نہ پہنچا اوسکو دردمندون کے
درد کی کیا خبر ہے یعنی اسکا دل نہین دکھتا

آنکہ در علم است کلید خیبر ہم اوست

مثل - صاحب امثال فارسی ذکر این کردہ
از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ
این مثل از معنی حدیثے خبر میدہد کہ در شان جناب
امیر علیہ السلام وارد شدہ (انا مدینۃ العلم
وعلی بابہا) فارسیان این مثل را برائے
کسے زنند کہ از حقائق امور آگاہ باشد کہ سرانجام
مہمات اکثر از ہیچو کسے میشود (اردو) ودیا
کا دھنی جگت مین ہر کنی" یعنی جسکے پاس
دولت علم ہے وہ دنیا مین بڑے بڑے کام کرتا
ہے جیسی ہیر کنی جس سے بڑے بڑے کام لئے جاتے ہین

آنکہ شیران را کند روبہ مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج
(مثل) صاحبان
امثال فارسی و خزینۃ الامثال ذکر این کردہ
و از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ
فارسیان ازین شعر بجائی مثل زنند کہ غیرتمندی
کہ محتاج باشد محتاج بمدد دیگری شود و از و
خلاف عادت و احتیاطش افعال و حرکات

صادر شوند (اردو) یہی مثل بطور کہاوت اردو مین مستعمل ہے دکن مین کہتے ہین کہ احتیاج سے کوئی نہ جاے - سور ما کو نیچا دکھاے جہان صاحب امثال ہندی نے اس کو ترک کیا ہے باوجودے کہ اس کے الفاظ محاورۂ اردو کے خلاف نہین ہین

آنگاہ استعمال - اصل آنگہ کہ می آید و مراد فش وسند این ہمانجاند کور -

آن گریہ کہ ما کردیم یعقوب نکرد ذ مثل

وان صبر کہ ما کردیم ایوب نکرد صاحب خزینۃ الامثال ذکر این کردہ است و از تعریف ساکت مؤلف گوید کہ فارسیان شعر کامل را مثل گرفتہ اند و بجائی زنند کہ مبتلای مصیبتی عظیم باشند انتہای مبالغہ در بیان حالت گریہ و صبر باشد (اردو) دکن مین کہتے ہین کہ (ہماری مصیبت کو ہم ہی جانتے ہین (پہاڑ سر پہ ٹوٹ پڑا ہے) (آنکھون سے دریا بہتا ہے) یہ سب مصیبت شدیدہ کے موقع پر مبالغہ ہے - اسی طرح کمال صبر کے موقع پر کہتے ہین (پتھر چھاتی پر دھر لیا ہے) یعنی سخت صدمہ کی برداشت کی ہے - صاحب آصفیہ نے (پتھر چھاتی پر دھرنا) کا مصدر انہین معنون مین بیان کیا ہے -

آنگندن بقول صاحبان برہان و ناصری و موارد بسکون ثالث بمعنی آگندن است کہ پر ساختن و انباشتن باشد صاحب بحر گوید کہ بانون موقوف و کاف فارسی مفتوح مرادف آگندن (سالم التصریف) یعنی بعد از حذف نون مصدر بنای ماضی او درمشتقات سالم باشد و تبدیل و حذف در حروف اصلی راہ نیابد پس درین صورت غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نخواہد بود و صیغہ ہای غیر سالم آن کہ مضارع و حال و اسم فاعل و امر و نہی باشد در استعمال اہل لسان نیامدہ صاحب جہانگیری فرماید کہ بانون موقوف و کاف عجمی مفتوح

بنون زدہ و دال مفتوح بمعنی آگندہ مؤلّف گوید کہ در بیان معنی از احتیاط کار نگرفت کہ مصدر بمعنی مفعول نباشد تسامح اوست (اردو) دیکھو آگندن۔

(۱) **آنگون** استعمال (۱) بسکون نون (۲) **آنگونہ** اوّل و ثانی غنّہ و (۲) بسکون نون اوّل و فتح ثانی ہر دو مرادف یکدیگر بمعنی آن طور و آن طریق باشد در روزمرّہ معاصرین زباندان آنگونہ بمعنی آخر زیادہ تر مستعل چنانکہ گویند کہ "در فلان معاملہ آنگونہ سعی کردم کہ کامیاب شدم (اردو) اسقدر۔ اسطرح۔ ایسا۔

آنگہ استعمال۔ بسکون نون غنّہ و فتح کاف فارسی مخفّف آنگاہ بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ آن زمان و آن وقت فارسیان این را بتلفظ بضمّ الف و سکون نون خوانند۔ (شیخ شیراز ۵) سخن آنگہ کند حکیم آغاز ؛ یا سرانگشت سوی لقمہ دراز ؛ (اردو) تب بقول آصفیہ (ہندی) ظرف زمان۔ پھر۔ بعد ازان۔ اس وقت۔ دیکھو (آندون)

آن میان استعمال۔ بسکون نون اوّل و کسر میم بقول صاحب رہنمای سہولت کہ بحوالہ سفرنامہ شاہ قاچاری نویسد بمعنی در آن (اردو) اُس مین۔

آن نہ شنیدی کہ حلیمی چہ گفت (مثل) **مور رہمان بہ کہ نباشد پرش** از کلام شیخ شیراز است کہ صورت مثل گرفتہ صاحب گلدستہ سعدی ذکر این کردہ از محلّ استعمال ساکت مؤلّف گوید کہ این مثل بجائی زنند کہ ناتوانان را نباید کہ بلند پروازی کنند کہ دران خطرۂ جان است چنانکہ مور پر دارد کہ علامت موت اوپر است (اردو) چیونٹی کو پر لگنا۔ چیونٹی کے پر نکلنا" بقول صاحب آصفیہ شامت کے دن یا موت کا وقت قریب آنا کیونکہ جہان چیونٹی کے پر نکلے وہ اُڑا اور چڑیا نے چپٹ کیا۔

(رنگین سے) زبس ہے ریختی ایجاد رنگین ؛ اسی خاطر کہا کرتا ہے اکثر ؛ موا انشا بھی اب کہنے لگا ہے ؛ چہ خوش اس چیونٹی کو بھی لگی پر

آن ورق برگشت (مثل) صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت۔ بخیال ما مراد ف (آن قدح بشکست وآن ساقی نماند) باشد فارسیان این مثل را بحسرت در گذشتن زمانہ گذشتہ زند کہ مساعد شان بود (اردو) بقول صاحب آصفیہ (وہ دن گئے) یعنی ایام جوانی و کامرانی سپری ہوگئی جیسے "وہ دن گئے کہ خلیل خان فاختہ اڑایا کرتے تھے" یا "وہ دن گئے کہ خلیل خان فاختہ مارتے تھے"

آنہ بقول صاحب انند۔ بفتح نون (۱) کلمہ نسبت است چون ماہانہ و سالانہ و روزانہ و (۲) بمعنی شایستگی چون شاہانہ و خسروانہ صاحب غیاث بر معنی اول قانع مؤلف گوید کہ این بالف ممدودہ نباشد زیرا کہ بقاعدہ فارسیان لفظ (انہ) بالف مقصورہ کلمہ ایست کہ برای اظہار لیاقت آید چون جرمانہ و مردانہ و زنانہ و بزرگانہ صاحب ناصری در مقدمہ کتاب خود اشارہ این کردہ پس اینرا بالف ممدودہ نوشتن خطاست (اردو) دیکھو (انہ) بالف مقصورہ۔

آنہا بسکون نون غنہ بقول صاحب رشیدی کہ بذیل لفظ آن نوشتہ جمع (آن) است یعنی اگر مشار الیہ غیر انسان باشد (آنہا) گویند و گاہی (آنہا) برای انسان ہم آید ما ذکر مختصر این بر معنی دوم لفظ (آن)، و نیز بذیل لفظ (آنان) کردہ ایم۔ صاحب قوانین فرماید کہ لفظ (آنہا و آنان) برای جمع مشار الیہ بعید است چنانکہ (اینہا و اینان) برای جمع مشار الیہ قریب لیکن استعمال آنہا و اینہا در ذوی العقول و غیر ذوی العقول ہر دو واقع است بر خلاف آنان و اینان کہ در ذوی العقول مستعمل نہ فقط (صائب سے) در دست چہ دارند

بجز کاسۂ خالی ؛ آنہاکہ درین باغ چو نرگس
نگرانند ؛ یعنی آن کسان (ظہوری ۵) ہمتا آن
باکتان وخزان باسمن نکرد ؛ آنہاکہ کرد ہجر تو
برجان ناتوان ؛ یعنی آن خرابی با-انتہی (اردو)
وہ لوگ یا وہ چیزین - جیسے (وہ آنکھین نہین
رہین) آصفیہ (غالب ۵) غالب وظیفہ
خوار ہو دو شاہ کو دعا ؛ وہ دن گئے کہ کہتے
تھے نوکر نہین ہون مین ؛

آن ہم گذشت این ہم گذشت (مثل

صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این
کردہ اند - و از محل استعمال ساکت مؤلف گوید
کہ این مرادف (چنان نماند چنین نیز ہم نخواہد
ماند) باشد چون کسی بعد از غنا بفلاکت مبتلا شود
فارسیان بہ تسکینش این مثل زنند (اردو) دن
مین قریب قریب اس کا لفظی ترجمہ مشہور ہے
(ع) نہ ویسا رہا اور نہ ایسا رہے گا ؛ (فقرہ)
نہ وہ رہا نہ یہ رہے گا - رہے نام اللہ کا "
(فقرہ) وہ رہا نہ یہ رہے گا " زباندانان اردو
اسی فارسی مثل کو اردو مین استعمال کرتے ہین
جس کا ذکر ہم نے اوپر کیا ہے -

آن ہمہ ترسید است کہ بہ دوانہ در کونش مغلطہ

مثل) وارستہ گوید کہ یعنی از بیم و ترس کونش انقدر
پارہ شد کہ ہندوانہ در ان می غلطد بہار و انند
ہم بانش (اردو) گانڈ پھٹ کر حوض ہو چکی
ہے - صاحب آصفیہ نے اسکے مصدر کا ذکر
کیا ہے - بمعنی نہایت ڈر جانا - خوف چھا جانا
(چرکین ۵) گانڈ پھٹ کر حوض ہووے رستم و
سہراب کی ؛ خنجر براں اگر دیکھے مرے جلاد کا ؛

(الف) آنیستہ (ب) بقول صاحب برہان و جامع بکسر ثالث وسکون تحتانی و فتح سین
(ب) آنیسہ بے نقطہ (۱) ہر چیز بستہ را گویند کہ بدشواری وا شود (۲) و بمعنی خون بستہ
و مداد بستہ و امثال آن آنیستہ نیز گویند - بزیادتی فوقانی صاحب (انند) ہم ذکر این کردہ

(اردو) (۱) بقول جامع اللغات بندھی ہوئی چیز جو شکل سے کھلے (۲) جما ہوا خون۔ جمی ہوئی سیاہی اور اسی قسم کے جمے ہوئے مائیات۔

آنین | بکسر نون و سکون مابعد بقول صاحب برہان (۱) چوبی باشد کہ ماست را بدان برہم زنند تا مسکہ از دوغ جدا شود (۲) و نیز ظرفی باشد سفالین مانند چمچہ کہ ماست را دران ریزند و جنبانند تا روغن ازوی جدا گردد صاحب جامع بر معنی اوّل قانع صاحب سروری گوید کہ بعد از الف نون بوزن آمین ظرفی است سفالین مانند خمی کہ دوغ وران کنند و جنبانند تا روغن ازوی جدا شود (استاد طیان ؎) سبوی و ساغر و آنین و غولین چھیر و جای روب و خیم و پالان ٭ بقول ناصری مرادف بستو و معنیٔ بانمبر (۱) برہان متفق صاحب جہانگیری صراحت یای معروف کردہ بامعنی نمبر (۱) ہمزبان برہان (اردو) بقول صاحب جامع اللغات (۱) لکڑی کی رئی جس سے دودھ بلوتے اور مسکہ نکالتے ہین (۲) اور وہ مٹی کا برتن جس مین دودھ بلویا جاتا ہے۔ صاحب آصفیہ نے لفظ (رئی) پر لکھا ہے کہ اسم مونث (ہندی) بلونی۔ مدھانی۔ متھنی۔ شیرزنہ۔ دودھ بلونے کا اوزار مؤلف کہتا ہے (۱) (رئی) کو دکن مین روی کہتے ہین جو ایک مستطیل لکڑی کے سر پر کنگورہ دار۔ مدوّر۔ لکڑی کا چکّر لگا کر بناتے ہین جس کو دہی مین چکّر دینے اور گھمانے یعنی بلونے سے مسکہ نکل آتا ہے اور فی زماننا اسی کام کے لئے ایک انگریزی مشین بھی بنایا گیا ہے (۲) زمانہ سابق مین ایک سفالی برتن مین دودھ ڈالکر رات بھر شبنم مین رکھدیتے تھے اور صبح اُسکو ہلانے سے دودھ کا مسکہ نکل آتا تھا اب یہ کام بھی آسانی کے ساتھ اسی انگریزی آلے سے لیا جاتا ہے۔

الف ممدوده با واو

آو | بقول صاحبان برہان وناصری وجامع وشمس وانند بروزن واو آب راگویند چه در فارسی واو بباو برعکس تبدیل می یابد - صاحب سروری از لطیفی سند پیش کند (ﮯ) کے تواند کہ ہیچ ماغ چکاو ۔ بزند غوطه درمیانۂ آو ۔ وصاحب جہانگیری از شرف شفروه (ﮯ) دستی که جود با کف او آشنا وش است ۔ دستی که آو درِیم او آشنا وراست ۔ صاحب مؤید فرماید که این استعمال شیراز است در محاوره معاصرین ہم یافته میشود که مظفر الدین شاه قاچار در سفرنامۂ خود این را آورده وصاحب رہنمای سہولت ذکر آن کرده (اردو) دیکھو لفظ آب کی پہلی معنی

آوا | بقول صاحبان برہان وناصری وجامع ودری ورشیدی ومؤید وشمس وسراج بثالث بالف کشیده مخفّف آواز باشد لہذا ہزاردستان را ہزار آوا نیز گویند صاحب سروری از خاقانی سند دہد (ﮯ) ہر صبح سر ز گلشن سودا بر آورم ۔ وز صور آه بر فلک آوا بر آورم ۔ وصاحب جہانگیری از حکیم سوزنی (ﮯ) ہر آنکو لولوِ نطقت ز گوش خود در آویزد ۔ به انسان حق شنو گردد که جز حق نشنود آوا ۔ (اردو) دیکھو آواز -

(٨٥٥) **آوا انداختن** | استعمال - بمعنی شہرت حاصل کردن چنانکه سنجر کاشی گوید (ﮯ) طبل لمن الملک زنم بر در شروان ۔ در مہنه نظر نومی اندازم آوا ۔ (اردو) شہرت پانا نام پیدا کرنا -

(٨٥٦) **آوا بر آوردن** | استعمال بفتحه بر بمعنی شور قائم کردن سند این از کلام خاقانی بر لفظ (آوا) گذشت (اردو) دہوم مچانا بقول آصفیه غل مچانا ہنگامه برپا کرنا ناسخ (ﮯ) رات دن دہوم مچاتیں جو مری طفل سرشک ۔ ہیچ یہ ہیں خوب نکالیں گے گھر سے انکھوں

آواچہ | بقول صاحب برہان جامع بر وزن ماچہ بجیم فارسی بمعنی دفتر حسابہای پراگندہ باشد مرادف آورچہ کہ می آید دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) دیکھو آورچہ۔

آواخ | بقول صاحب برہان وجامع وجہانگیری بسکون خای نقطہ دار (۱) بمعنی آوخ کہ آہ ووای وافسوس وتاسّف باشد و (۲) قسمت ونصیب را نیز گویند صاحب ناصری گوید کہ کلمۂ افسوس و دریغ است وبس۔ صاحب سروری بمعنی اول قانع (مولوی معنوی ره) از کنج قدم شدیم ویرانۂ او ٭ کس خانۂ او ندانداز خانۂ او ٭ افسانۂ او شدیم ز افسانۂ او ٭ آواخ ز پیمان وز پیمانۂ او (اردو) (۱) افسوس بقول امیر (فارسی) اردو میں مستعمل (مذکر) حسرت تاسّف (گلزارنسیم ؎) تو جائے تو کیوں نہ آئے افسوس ٭ افسوس افسوس ہائے افسوس ٭ آپ فرماتے ہیں کہ کبھی حسرت وتاسّف کی جگہ آہ اور ہائے کی جگہ یہ کلمہ زبان پر آتا ہے وہاں رنج کی معنی نہیں دیتا بلکہ حالت رنج کو ظاہر کرتا ہے (بحر ؎) افسوس عمر کٹ گئی رنج وملال میں ٭ دیکھا نہ خواب میں بھی جو کچھ تھا خیال میں ٭ (۲) قسمت بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو میں مستعمل نصیب تقدیر مشیّت ایزدی (مونث) (ذوق ؎) قسمت تو دیکھ ٹوٹی ہے جاکر کہاں کمند ٭ دو چار ہاتھ جبکہ لب بام رہ گیا ٭ مؤلّف کہتا ہے کہ صدمہ اور رنج کی حالت میں جیسا افسوس اور آہ کا کلمہ زبان سے نکلتا ہے ویسا ہی قسمت کا لفظ بھی۔ جس سے حالت رنج کا اظہار مقصود ہوتا ہے۔

آواداں | بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ مرادف آباداں است (کہ گذشت) دیگر کسی ذکر این نکرد وسندی ہم پیش نشد مؤلّف گوید کہ چنانکہ فارسیان (آب) را (آو)

گفته اند همچنان (آباد) را (آواد) نگفته اند که مزید علیه آن (آوادان) باشد اگرچه بقاعدۂ عام تبدیل (با) با (واو) چنانکه بر لفظ (آو) مذکور شد تبدیل درین هم ممکن است ولیکن استعمالی بنظر نیامد واللہ اعلم (اردو) دیکھو آبادان

آوار بقول صاحب برہان بر وزن ناچار مخفف آواره است که از خانمان دور افتاده باشد و بقول صاحب ناصری از خانمان دور و پراگنده و پریشان گشته (خاقانی ؎ تو آبی و من خاک تو۔ تو بادو من خاشاک تو بیا خوی آتشناک تو۔ صبر من آوار آمده) مؤلف گوید که این شاہد معنی (از خانمان دور) است و معنی پراگنده و پریشان مرادی و مجازی باشد که درین شعر لطفی ندارد۔ صاحب رشیدی ہمین شعر را لبند دوری از وطن و سرگردانی گرفته و فرموده که معنی پریشان مجازی است۔ صاحب سروری باتفاق معنی برہان کلام ناصر خسرو سند آرد (؎ لجاج و مشغله ما غاز تا سخن گویم ٭ که ما ز مشغلۂ تو ز خانه آواریم ٭ حکیم خاقانی ؎) آه کز بیم رستم اجلست ٭ خیل افراسیاب عمر آوار ٭ مؤلف گوید که درین شعر معنی آوار پریشان ہیتوان گرفت۔ صاحب جامع فرماید که بمعنی گم و آواره شدن هم باشد مؤلف را با معنی مصدری اتفاق نیست هم او پراگنده و پریشان را ذکر کند۔ صاحب جہانگیری نسبت معنی اوّل فرماید که گم و نابود شده باشد و از کلام اوّل الذکر خاقانی سند دہد مؤلف گوید که از طرز بیان او فرقی میان (از خانمان دور) و (پریشان) پیدا میشود۔ ولیکن ما تسلیم نمیتوانیم کرد که سند خاقانی متعلق با دّعای اوست۔ در رای ما معنی گم و نابود در شعر خاقانی بمجاز توان گرفت نه حقیقةً و معنی حقیقی بهتر از مجاز است۔ صاحب جہانگیری بر ادّعای خود سندی دیگر از

اثیر اخسیکتی ہم آوردہ (ع) آنچہ بر من ز دل و دلدار است ؛ چون وہم شرح کہ بس بسیار است ؛ گر ز نست از در او محروم است ؛ ور دلست از بر من آوار است ؛ مؤلف گوید کہ البتہ ازین شعر گم شدن دل پیدا است۔ صاحب جہانگیری ذکر معنی پراگندہ و پریشان ہم کردہ و سندی کہ آوردہ معنی پراگندگی و پریشانی راست و ما بر منبر دوم نقلش کنیم وہم او بر ادّعای خود از حکیم خاقانی سندی دیگر پیش می کند (ع) خاک رہ پر نافہ مشک است ازانکہ ؛ موکب زلفت بہ آوار آمدہ ؛ ما می گوئیم کہ ازین شعر می کشاید کہ (بہ آوار آمدن) یا (آمدن بہ آوار) بہ پریشانی آمدن و پریشان شدن است پس درین مصدر اصطلاحی معنی (آوار) پریشانی است نہ پریشان تنہا و فرماید کہ آوارگی مصدر آنست و سند آوارگی از کلام حسن دہلوی پیش کند بندہ عرض می کنم کہ نہ چنین باشد بلکہ لا آوارگی حاصل بالمصدر آواریدن است و سندش را بر لفظ آوارگی عرض کنیم و بحث مصدر را آواریدن) بجای خود می آید الحاصل بہ تحقیق ما (آوار) مخفف آوارہ بہ معنی از خانمان دور باشد و پریشان وگم مجاز آن و متعلق از مصدر آواریدن (اردو) آوارہ وطن۔ بقول امیر غریب الوطن زخلیل (ع) رنج غربت کوئی آوارہ وطن سے پوچھے ؛ ہوش اُڑا دیتی ہے انسان کی ہوائے غربت ؛ آوارہ بقول امیر (فارسی) اردو میں مستعمل۔ سرگردان۔ پریشان۔ ہرزہ گرد (داغ ع) داغ آوارہ کا تابوت میں لاشہ نہ رہا ؛ ڈھونڈتی خلق بیابان میں پڑی پھرتی ہے ؛ (صبا ع) آوارہ بشر کیون نہ رہے حرص و ہوا مین ؛ برباد ہو کیونکر نہ بگولے کی بھلا خاک ؛ گم۔ بقول صاحب آصفیہ (فارسی) اردو مین مستعمل بمعنی غائب۔ ناپیدا۔ مفرور۔ حیران و پریشان۔

(۲) آوار۔ بقول صاحب برہان بمعنی آزار۔ صاحب جہانگیری باد عای معنی پراگندہ و پریشان از حکیم فردوسی سندی کہ آوردہ است کہ ذکرش بر نمبر (۱) شد مقتضی معنی پراگندگی پریشانی است و بمعنی آزار ہم توان گرفت (وہو ہذا ؎) نہ پیچید دلم بر چنین کارہا ٭ برین درد و تیمار و آوارہا ٭ مخفی مبادکہ ازین سند جمع آوار۔ آوارہا پیدا است چنانکہ جمع (آزار) ۔ (آزارہا) الحاصل بہ تحقیق ما (آوار) بدین معنی حاصل بالمصدر آواریدن باشد (اردو) دیکھو لفظ آزار پریشانی اور پراگندگی بھی اردو مین مستعمل ہے دیکھو آصفیہ۔

(۳) آوار۔ بقول صاحب برہان بمعنی حسب و حساب صاحب ناصری متفق با او گوید کہ آوارہ گیر حساب کنندہ را گویند۔ بقول صاحب جامع حساب و محاسبہ مؤلف گوید کہ آنچہ آوارگیر و آوارہ گیر محاسب را گویند این معنی بوجہ مصدر گرفتن پیدا شد پس در آوار بمعنی محاسبہ قابل غور است و ما درین معنی با صاحب جامع اتفاق نداریم زیراکہ در حساب و محاسبہ فرق است چنانکہ سعدی گوید (فقرہ) آنراکہ حساب پاک است از محاسبہ چہ باک ٭ صاحب جہانگیری را با برہان اتفاق است و سندش از حکیم ناصر خسرو (؎) من بچہ کارم خدای را کہ نبایست ٭ کردن چندین ہزار کاری آوار ٭ صاحب مؤید فرماید کہ آوار ہمان آمار (کہ گذشت) و آوارچہ (کہ می آید) ماخوذ ہم ازین است صاحب رشیدی گوید کہ بمعنی حساب و دفتر حساب کہ حساب پراگندہ دیوان بران نویسند و آوارچہ گویند و بارگاہ کہ در ان دیوان کنند (الخ) ما معنی آخر الذکر را مشتاق سندباشیم و عرض کنیم کہ پراگندگی در معنی این داخل است این اصطلاح سیاق فارسی است ما بتالیف (سیاق دکن) جگر کاویہا کردہ ایم بہ تحقیق ما

آوار بدین معنی مخفف آوارہ و آوارہ کاغذی است مطوّل کہ حساب روزنامچہ را پریشان کردہ
بذیل ہر یک باب و مد۔ برین کاغذ نقل کنند و میزانش دہند تا حاصل آن حساب مرتّب
و مبوّب باشد پس آوار یا آوارہ کاغذی و فردی است کہ بوسیلہ آن حساب باب وار مرتب
شود۔ حکیم خسرو در شعر مذکور الصدر گوید کہ مرا نباید کہ چندین ہزار کارہا بدون آوار یعنی بدون
ترتیب کنم پس معنی ترتیب درین جا مجاز باشد و آوار بمعنی ترتیب حاصل بالمصدر آواریدن است
کہ می آید (اردو) وہ فرد حساب جس کے ذریعہ سے حساب باب واری کی ترتیب کیجاتی
ہے۔ اسی کو دفاتر حساب سلطنت نظام مین آورجہ یا آورزہ کہتے ہین۔

(۴) آوار۔ بقول صاحب برہان بمعنی خراب کہ نقیض آباد باشد صاحب ناصری و جامع
با برہان متفق۔ صاحب جہانگیری از ناصر خسرو سند آوردہ (ع) خشم گیری جنگ جوئی چون
بمانی از جواب ؛ خشم یکسو نہ سخن گستر کہ شہر آوار نیست ؛ مؤلف گوید کہ اگر (آوار) را حاصل
بالمصدر آواریدن گیریم معنی آن ویرانیست (شہر آوار) بقاعدہ قلب اضافت بمعنی (شہر ویرانی)
باشد یعنی ویرانی شہر۔ اگر (آوار) را اسم جامد گیریم بمعنی خراب باشد چنانکہ ادّعای برہان است بہر دو صورت
معنی شعر چنین باشد کہ ای سخن گستر جواب سوال بدہ و خشم را برطرف کن زیرا کہ شہر ویران نیست یا ویرانی
شہر نباشد کہ از خشم تو کسی زبان نکشاید و خاموش باشیم (اردو) خراب بقول آصفیہ (عربی) اردو
مین مستعمل بمعنی ویران۔ اجڑا ہوا۔ ویرانی۔ بقول آصفیہ (فارسی) اسم مونث۔ غیر آبادی۔

(۵) آوار۔ بقول صاحب ناصری و جامع و جہانگیری و رشیدی بمعنی ظلم و ستم۔ صاحب سروری
برین معنی از کلام شمس فخری سند آرد (ع) شکوہ تاج کیان مالک ممالک جم ؛ کہ از ممالک آوار...

کردہ است آوار۔ مؤلف گوید کہ بہ تحقیق ما در اینجا ہم آوار حاصل بالمصدر است بمعنی
ستمگری از مصدر آواریدن کہ می آید و معنی شعر حسب رای ما ہم درست میشود و ظلم ہم ہمین
معنی موجود است (اردو) ظلم۔ بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مذکر) ستم۔ جور۔ جفا
سختی۔ بے انصافی۔ بیرحمی۔ جبر و تعدی۔ زبردستی۔ زیادتی (وزیر ۵) ظلم ابھی تو دیکھنا ہے گردش
افلاک کا ⁂ منتظر ہے شیشۂ ساعت ہماری خاک کا ⁂ ظالمی ستمگری۔ جفاکاری بھی اردو مین کہ سکتے ہین
(۶) آوار۔ بقول صاحب ناصری و جہانگیری آہن ریزہ کہ از سوراخ نعل بردن آرند
زیرا کہ او نیز جدا میشود از مکان خود (و این مجاز است) صاحب جامع تعریف خوبی کردہ
کہ وقت سوراخ کردن در نعل ریزۂ آہنی کہ بیفتد (آوار) باشد مؤلف گوید کہ سند این پیش نشد
از طرز بیان محققین می کشاید کہ اینہم بمجاز متعلق بمعنی اول است ماخذش مصدر آواریدن باشد یا اسم جامد
اگر سندی بدست می آمد تصفیہ آسان بود (اردو) وہ آہنی برادہ جو نعل یا لوہے کو برمانے سے نکلتا ہے
(۷) آوار۔ بقول صاحب جامع بمعنی یقین و صاحب جہانگیری ہم ذکر این کردہ۔ سندی
برای این معنی بدست نیامد بخیال ما ہمان حاصل بالمصدر آواریدن باشد کہ می آید (اردو)
یقین۔ بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مذکر) بے شبہہ۔ بلاشک (سالک
۵) یون عمر گزاری تری فرقت مین کہ ہر دم ⁂ جینے کا گمان تھا مجھے مرنے کا یقین تھا
(۸) آوار۔ بقول صاحب انند بمعنی عاشق ہم آمدہ بحوالۂ ماخذش می کشاید کہ او از مظہر العجائب
این معنی را گرفت سندی پیش نشد بخیال ما این ہم متعلق از مصدر آواریدن است کہ می آید
(اردو) عاشق۔ بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مذکر) نہایت دوست

رکھنے والا - مریض عشق - مفتون (غالب ؎) عاشق ہوئے ہین آپ بھی اک اور شخص
پر پہ آخر ستم کی کچھ تو مکافات چاہئے ؏
(۹) آوار بقول صاحب رشیدی بمعنی بارگاہ کہ دران دیوان کنند دیگرکسی ذکر این نکرد
امّا صاحب سروری بر لفظ آوارہ کہ اصل این است ذکر این معنی ہم می کند (اردو) بارگاہ
بقول آصفیہ (فارسی) اردو مین مستعمل اسم مذکر - اجلاس کی جگہ - دربار کی جگہ - آپ ہی نے
لفظ دیوان پر بھی انھین معنون کا ذکر فرمایا ہے - دیوان (معرّب) اردو مین مستعمل اسم مذکر -

(۱۸۷) **آوار آمدن** استعمال - بمعنی از خانمان دور افتادن و پریشان شدن باشد معنی آخر الذکر مجازی و مرادی است سند این بر معنی (۱) لفظ آوار از کلام خاقانی گذشت (اردو) آوارہ وطن ہونا - بے وطن ہونا پریشان ہونا -

آوارجہ بفتح جیم عربی و فارسی بقول صاحب
آوارچہ ناصری ہر دو مخفف (آوارچہ) باشد صاحب انند نسبت ہر دو گوید کہ روزنامہ و فرد حساب یومیہ مؤلّف گوید کہ اصل این آوار باشد کہ گذشت ما تحقیق آن بر معنی سوم کردہ ایم فارسیان بر (آوار) و (آوارہ) کلمۂ (چہ) زیادہ کردند کہ افادۂ تصغیر کند

چون باغچہ - و طاقچہ پس آوارچہ فرد مختصری است کہ بر و حساب مسلسل روزنامچہ را پریشان کردہ بذیل ہر یک باب و ہر یک مد برین کاغذ نقل کنند و میزان دہند و بوسیلہ این کاغذ حساب با بوار مرتّب کنند صاحب نوادر بذیل مصدر آماریدن آوار و آوارہ را ذکر کردہ گوید کہ معرّب این آوارجہ مؤلّف گوید کہ بالا مذکور شد کہ آوارچہ تصغیر آوار و آوارہ باشد پس آوارجہ بجیم عربی معرّب آوارچہ بجیم فارسی است (اردو) دیکھو آوار کا نمبر ۳ - یہ اسی کی تصغیر ہے دفاتر حساب سلطنت آصفیہ مین اسی کو آورجہ اور آورزہ

کہتے ہین -

آوارگی | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ سرگردانی وگم نامی وبے وطنی دیگرکسی از اہل لغت ذکر این نکرد الاّ صاحب جہانگیری کہ بذیل لفظ آوارہ ذکر این کردہ گویدکہ مصدر است نامی گوئیم کہ نہ خیر بلکہ حاصل بالمصدر آواریدن کہ می آید (خواجہ حسن دہلوی از جہانگیری ؎)
یار آوارگی ہمی خواہد ؞ رفتن حج بہانہ افتاد است ؞
چند گوئی زخانہ کعبہ ؞ کار باخصم خانہ افتاد است ؞
(جامی ؎) بالذّت آوارگی لذّت عشقت ؞ غربت زدگان را نشود میل وطنہا ؞ (ظہوری ؎) ہمّت رفیقند ہامون نوردان ؞ کہ آوارگی را بجائی رسانم ؞ (ولہ ؎) شد غم سرگشتگان آخر کنون آوارگی ؞ سر بدنبال من سرگشتہ ایام است وبس ؞ جمع این آوارگی ہا آمدہ (بیدل ؎) سیر دیر وکعبہ جز آوارگیہا ایم نخاست ؞ شد ہواگیر از غبار این مکانہا جاسے من (اردو) آوارگی بقول صاحب آصفیہ (فارسی) اردو مین مستعمل (مونث) ابتری - پریشانی پراگندگی سراسیمگی بے سروسامانی - ہرزہ گردی (از آصفیہ ؎) آوارگی نصیب مین اپنے ہی ناصحا ؞ بیٹھین گے دل لگا کے کہان دلربا سے ہم ؞ عجب ہی کہ صاحب امیر اللغات نے اسکو ترک فرمایا ہے

آوارگیر | استعمال بقول صاحب مؤید کہ بر لفظ آوارہ زیاید مرادف آوارہ گیر وآمارہ گیر است مؤلّف گوید کہ مخفف آوارہ گیر کہ می آید وصراحت معنی بر لفظ آوارہ گیر شود (اردو) دیکھو آوارہ گیر -

آوارہ | بقول صاحب برہان بفتح راے قرشت (۱) از وطن دور افتادہ پراگندہ وپریشان وسرگردان شدہ (۲) آزار (۳) حساب (۴) خراب کہ مقابل آباد است (۵) ظلم وستم (۶) آہن ریزہ کہ ہنگام سوراخ کردن نعل از نعل بیفتد (۷) تحقیق ویقین (۸) بقول صاحب انند عاشق صاحب برہان این را بمعنی نابود وگم گردیدہ وبی نام ونشان ہم نوشتہ صاحب جہانگیری

برلفظ (آوار) ہم ذکر این معنی کردہ کہ ما آنجا بذیل
معنی اوّلش ذکر کردہ ایم ۔ اکثر صاحبان لغت
آوارہ را بالاتفاق مرادف (آوار) نوشتہ اند
و (آوار) را مخفف این ۔ صاحبان ناصری و
جہانگیری واند و جامع و رشیدی آوار و آوارہ
ہر دو را بیک جا ذکر کردہ اند اختلافی کہ در معانی
میان ایشان راہ یافتہ است برلفظ (آوار) نمبروار
ذکر کردہ ایم صاحب سروری برلفظ (اوارہ بالف
مقصورہ مکسور) ذکر این کردہ بمعنی اوّل و سوم
و ششم قانع وگوید کہ (۹) بمعنی دیوان و بارگاہ ہم
آمدہ و سندی پیش نکردہ صاحب شمس معنی اوّل
و سوم تا ہفتم را ذکر کرد صاحب مؤید بذکر معنی اوّل
نسبت معنی سوم دیوان حساب گوید و نسبت ہشتم
معنی فرماید کہ ہمان آوار است کہ گذشت و نیز
فرماید کہ در بعضی فرہنگ (۱۰) بمعنی دیو آمدہ عجب
است کہ صاحب نوادر این را بذیل مصدر
آماریدن بالمحقاتش نوشتہ مرادف آمار بمعنی دفتر
حساب و دیوان قرار دہد و گوید کہ آوارجہ معرّب
آنست مؤلّف گوید کہ ما برلفظ آوارجہ ذکر
کردہ ایم کہ آوارجہ معرّب آوارچہ باشد ہم ازاد
و رہبار عجم بر معنی نمبر (۱) قناعت کردہ الحاصل
بہ تحقیق مؤلّف آوارہ اصل آوار و حاصل بالمصدر
آواریدن است چنانکہ آمارہ حاصل بالمصدر آماریدن
کہ گذشت فرق استعمال میان آوار و آوارہ
اینقدر یافتہ ایم کہ فارسیان آوارہ را اکثر بامضاف در
استعمال کردہ اند بخلاف آوار کہ این خصوصیّت
ندارد (حزین ۵۰) تا کے گل عیش در چمنہا چینم
آوارۂ خود را بوطن ہا جویم ٭ (امیر معزّی ۵۳)
بس دیر نماندہ است کہ ملک ملکان را ٭ آرند
بدیوان تو آوارہ و دفتر ٭ اسناد معانی دیگر در
ملحقات این می آید و تحقیق ما نسبت ہر یک
معنی برلفظ آوار گذشت (۱ تا ۹) معنی ۱ تا نمبر ۹
کے لئے دیکھو آوار (۱۰) دیو بقول آصفیہ اسم مذکر
جن ۔ بھوت ۔ شیطان ۔ سینگدار قوم (آتش

ف) مین نے لیا بغل مین پری وش کو رات کوش
دیو فراق کشتی مین مجھ سے چھڑا لیا ؛ (اسیر
ف) غیر لیکر مرے مضمون کو سخندان نہو :
دیو خاتم کے چرانے سے سلیمان نہ ہو ؛

آوارۂ افلاک | اصطلاح - بقول صاحب

مؤید بحوالۂ ادات وقنیہ عرش است تحقیق
مؤید آنست کہ بدون الف ثانی (آورۂ افلاک)
باشد زیرا چہ (اورہ) بالا قبا را گویند و عرش
بالای افلاک است وبدین وجہ کہ معنی آوارہ
حساب است درین جا مناسب نیست
(الخ) دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد مؤلف
گوید کہ شک نیست کہ اورہ بالف مقصورہ
در لغت فرس ابرہ را گویند کہ روی قبا و
کلاہ وامثال آن باشد کذا فی البرہان ولیکن
(اورۂ افلاک) چیزی را توان گفت کہ مثل
ابرہ روی فلک باشد عرش سا (اورۂ افلاک)
یا (ابرۂ افلاک) گفتن مناسبتی ندارد بلکہ درین
محل (آوارہ) را بمعنی نہمش ۹ دیوان و بارگاہ
گرفتن مناسب و عرش را (بارگاہ افلاک)
گفتن مناسبتی دارد و بہتر از (ابرۂ افلاک)
است زیرا کہ بارگاہ خیمہ و مسکن پادشاہان را
گفتہ اند و عرش بمعنی تخت واورنگ است و
بعضی آنرا تخت آلہی ہم نوشتہ اند پس خیمہ
شاہی کہ بر فلک است عرش کبریائی باشد
صاحب شمس این را آوارۂ فلک نوشتہ
و نقل معنئ بیان کردۂ مؤید تصرف نمودہ است
کہ ملالت انگیز است و بیانش بی نتیجہ (اردو)
عرش بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل -
(اسم مذکر) چھت - سقف - تخت - اورنگ
تخت آلہی - کرسی حق تعالی جس کا بیان
شرعاً جائز نہین مگر کہتے ہین کہ ایک سرخ
یاقوت ہے جو خداوند تعالی شانہ کے نور سے
درخشان ہے بعض آدمی نوین آسمان پر اور
بعض آٹھوین آسمان پر خیال کرتے ہین -

شعرای اردو نے آسمان ہی سے مراد لی ہی
(ناسخ ؎) کیا بیان ہو رفعت قصر جلال مرتضیٰ
عرش اعظم بھی براے سایبان پیدا ہوا ٭

آوارہ بودن | استعمال - سرگردان و پریشان
و از خانمان دور بودن است صاحب آصفی
ذکر این کردہ (مظفر کاشی ؎) جدا ول من از ان
زلف پرشکن باشد ٭ چو آن غریب کہ آوارۂ
وطن باشد (اردو) آوارہ رہنا - بقول امیر
سرگردان رہنا - بھٹکے پھرنا (ظفر ؎) خاک
ہو کر بھی رہا آوارہ ہی ہین خاکسار ٭ خاک اڑاتی ہے
مری باد سحر چارون طرف ٭ (کیف ؎)
آوارہ تری راہ مین رہتی ہے ہمیشہ ٭ وہ عقل
جو پابند شریعت نہین ہوتی ٭ آوارہ وطن
رہنا بھی کہہ سکتے ہین -

آوارہ ساختن | استعمال - یعنی پریشان
و سرگردان و دور از وطن کردن صاحب آصفی
ذکر این کردہ است (صائب ؎) غزال وحشی
من رو بہ صحراے دگر دارد ٭ مرا آہو ازین وحشت
سر آوارہ می سازد ٭ (ظہوری ؎) رفتن
از پای سفر کردہ شکستن بود است ٭ نتوان
ساختن از کوی تو آوارہ مرا ٭ (اردو) دیکھو
آوارہ کرنا -

آوارہ شدن | استعمال - پراگندہ و پریشان
و از خانمان دور شدن - صاحبان انند و آصفی
ذکر این کنند (شفائی اصفہانی ؎) باین طلب
ز لرستان شدستم آوارہ ٭ زنگ دمان بعراقم ازین
فتادہ گذار ٭ (شانی مشہدی ؎) از طعن رقیبان
ز سر کوی تو شانی ٭ آوارہ چنان شد کہ سراغش
نتوان یافت (اردو) آوارہ ہونا - آوارہ
وطن ہونا کہہ سکتے ہین امیر نے اس استعمال کو
ترک فرمایا ہے - بقول صاحب آصفیہ (بھٹکنا)
آوارہ ہونا - سرگشتہ ہونا -

(۵۲۵) **آوارہ طلب** | استعمال باضافت ہای
ہوز کسی کہ در طلب چیزی آوارہ شود یعنی ہاموں

نوردی کند چنانکہ صائب گوید ؎ آوارۂ
طلب راخضر است ہر سیاہی ٭ کشتی شکستگان را
ہر موج ناخدائیست ٭ (اردو) آوارۂ طلب
اردو مین کہہ سکتے ہین یعنی وہ شخص جو کسی چیز کی
طلب مین بھٹکتا پھرے - صاحب آصفیہ (بھٹکا
پھرنا) پر آوارہ پھرنا کا ذکر فرمایا ہے -

آوارہ کردن | استعمال - (۱) از خانمان
بیرون و پریشان کردن باشد صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت (صائب ؎)
فلک با مردم ممتاز خصمی بیشتر دارد ٭ کمان اوّل
کند آوارہ تیر روے ترکش را ٭ (حزین ع)
ز شہر آوارہ ام چون بیکسی مجنون صحرا کن ٭ (ظہوری
؎) ہزار دل کند از شہر صبر آوارہ ٭ بہر دیار
کہ با آن رخ نکو رفتست ٭ صاحب جہانگیری
بر لفظ آوارہ براے آوارہ کردن ہم سند آوردہ
ہذا خواجہ حسن دہلوی ؎) بہر رقیب راندی
از کوی خود حسن را ٭ کردی براے دشمن آوارہ
دوستان را ٭ سند این از کلام شمس فخری بر
نمبر (۱) لفظ آوارہ ہم گذشتہ است و (۲) خراب
و ویران کردن - صاحب جہانگیری بر لفظ
آوارہ از عضایری رازی سند این ہم پیش کند
(؎) ہزار بتکدہ آوارہ کردہ ہر یک از دو ٭
ہزار شیر درندہ بقہر کردہ شکار ٭ (اردو) آوارہ
کرنا - بقول امیر سرگردان اور پریشان کرنا (مومن ؎
کیا کیا ہاے کیا آوارہ ٭ بیٹھے بٹھلاے کیا آوارہ ٭
(ناسخ ؎) خاک اڑوائی کیا جنگل مین آوارہ
مجھے ٭ چرخ سمجھا گرد باد دامن صحرا مجھے ٭ مولّف
کہتا ہے کہ آوارۂ وطن کرنا بھی کہہ سکتے ہین -

آوارہ گردیدن | استعمال - مرادف آوارہ
شدن باشد کہ گذشت - صاحب آصفی ہم ذکر
این کردہ (قاسمی گونابادی ؎) و ران روز
بینی جمال حبیب ٭ کہ از کوشش آوارہ گرد و رقیب ٭
(اردو) دیکھو آوارہ ہونا -

آوارہ گرفتن | استعمال - حساب گرفتن باشد

و(آوارہ گیر) کہ حساب گیر و محاسب را گویند از
ہمین مصدر است کہ می آید (اردو) حساب
لینا - بقول آصفیہ پڑتال کرنا -

آوارہ گشتن استعمال - مرادف آوارہ شدن
است کہ گذشت - صاحب آصفی ذکر این
کردہ (شفائی اصفہانی ؎) اے اشک کہ بر ران
جہان پردہ دری باز ؛ آوارہ ز دل گشتہ چرا
دربدری باز ؛ (اردو) دیکھو آوارہ ہونا -

آوارہ گیر اصطلاح - بقول صاحب
بحر عجم حساب گیر و محاسب - صاحب مؤید بلفظ
آوار فرماید کہ (آوارہ گیر) ہمان (آمارہ گیر) است
کہ گذشت - صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ
گوید کہ محاسب و حساب گیرندہ باشد (اردو)
دیکھو آبارہ گیر -

آوارۂ وطن استعمال - باضافت ہائے ہوز
کسیکہ از خانمان دور شود و سند این بر آوارہ بودن
گذشت (اردو) آوارہ وطن - بقول امیر غریب
الوطن (خلیل ع) رنج غربت کوئی آوارہ وطن
سے پوچھے ؛

آوارۂ وہم استعمال - باضافت ہائے ہوز
آنکہ سرگردان در وہم و خیال باشد (بیدل
؎) بیدل رہ حمد تو بصد مرحلہ دور است ؛
خاموش کہ آوارۂ وہمند کراہا ؛ (اردو) وہمی
بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل اسم مذکر
وہ شخص جسکو وہم ہو - وسواسی (شہیدی ؎)
شہیدی سے بھی وہمی ہم نے کم دیکھے ہین دنیا
مین ؛ ذرا تیوری بدلنے پر امیدین قطع کر بیٹھے

آواری بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ
فرنگ مرادف آوارگی کہ گذشت حیف است
کہ سندی پیش نشد بائے حال حاصل بالمصدر
آواریدن باشد (اردو) دیکھو آوارگی -

آواریدن بقول صاحب بحر عجم (۱) خوردن
(۲) گواریدن فرماید کہ این مصدر متروک التصریف
است مؤلف گوید کہ گواریدن بمعنی زود ہضم شدن

(۱۵۸)

وکردن آمده کذا فی بحر العجم - دیگر کسی از اہل لغت
ذکر این نکرد امّا بہ تحقیق ما معنای دیگر ہم دارد
یعنی (۳) از خانمان دور شدن و پریشان وگم
گردیدن و (۴) پریشانی و آزار کشیدن و (۵)
حساب پریشان را مبوّب و مرتّب کردن و (۶)
خراب و ویران شدن و (۷) ظلم وستم کردن
و (۸) در آہن سوراخ کردن و (۹) یقین کردن
و (۱۰) عاشق شدن - حاصل بالمصدر این
بہ تخصیص معنی ۳ و ۴ - آوارگیست و برای دیگر
معانی مابعد الذکر آواره و آوار کہ مخفّف اوست
اسنادی کہ بر لفظ آوار و آوارگی مذکور شد تصدیق
معانی بالا می کند کہ بر خلاف سکوت اہل لغت
پیدا کرده ایم و ازین کہ بقول صاحب بحر این
مصدر متروک التصریف است فارسیان
مقصود معنی فاعلی و مفعولی این از لفظ آوار
و آواره حاصل کرده اند چنانکہ آوار بمعنی از خانمان
دور افتاده و پریشان و خراب باشد کہ بجای

گذشت - اگرچہ استعمال تصریف این نظر نیامد
و ہمین سبب باشد کہ صاحب بحر این را متروک
التصریف نام کرد ولیکن ہیچ مصدر را از لغت
فرس ترک کردن چنانکہ محقّقین زباندان کرده اند
با وجودیکہ تصدیق آن از حاصل بالمصدر
می شود عجب است زیرا کہ وجود حاصل بالمصدر
متقاضی مصدر باشد و وجود آن در استعمال
بمعانی متعدّده متقاضی آن ہمہ معانی در مصدر
است کہ از الفاظ آوار و آواره و آوارگی با
اسناد استعمال اہل زبان پیدا است - شعار
محقّقین عجم عموماً این است کہ لغتی را کہ استعمالش
در کلام اساتذه بنظر آید بمعنی کہ مستعمل شد اسم جامد
قرار می دہند - ما درین کتاب بر اکثر الفاظ گذشتہ
ہمین قصہ را نوشتہ ایم و باز گوئیم کہ ازین طرز
عمل یوماً فیوماً عرصۂ زبان فرس تنگ می شود
و ماخذ اکثر لغات زیر سنگ - الحاصل تعلق
آوار و آواره و آوارگی با مصدر آواریدن

ہمچنان است کہ تعلّق آمار باآماریدن و آماس باآماسیدن و تعلّق آغال و آغالش باآغالیدن وغیر ذلک (اردو) (۱) کھانا (۲) جلد ہضم ہونا ہضم کرنا (۳) آوارہ وطن ہونا - پریشان ہونا گم ہونا (۴) پریشانی اٹھانا - ایذا پانا - اذیّت اٹھانا (۵) حساب پریشان کو بابوار مرتب کرنا (۶) ویران ہونا (۷) ظلم وستم کرنا (۸) لوہے مین سوراخ کرنا (۹) یقین کرنا (۱۰) عاشق ہونا

آواز بقول صاحب برہان و ناصری وجامع بسکون زاے نقطہ دار (۱) معروف کہ صدا و ندا باشد و بقول بہار مطلق صوت مؤلّف گوید کہ جمع این آوازہا چنانکہ صائب گوید (؎) اے ترا در سینۂ ہر ذرّہ پنہان رازہا ؛ درمیان مہر خاموشی ترا آوازہا ؛ واستعمال این بامصادر متعدّدہ آمدہ (اردو) آواز بقول امیر (فارسی) اردو مین مستعمل (مونث) صدا ندا (ناسخ ؎) چلّاتے پھرین کیون نہ کہ یاد آگئی ہمکو ؛ وہ نازکی رفتار وہ اندازکی آواز ؛ (۲) آواز - بقول برہان و ناصری و سروری بانگ بلند - صاحب جامع گوید کہ گفتاً نبد و بہار فرماید کہ این مجاز است اعم از انکہ از مردم دلاور و قویّ الجثّہ در وقت غضب برآید یا از مطلق مردم در وقت الحاح و اضطرار (نظامی ؎) چو آواز بر پیل سرکش زدی ؛ زدی آتش از خود بر آتش زدی ؛ (حکیم فردوسی ؎) بآواز گفتا کہ ما بندہ ایم ؛ بامر تو یک سر سر افگندہ ایم ؛ (امیر حسینی سادات ؎) گر دور تری بگویم آواز ؛ شاید کہ درم بجو دکنی باز ؛ (اردو) بقول امیر - ہانکہ پکار کی جگہ بھی (آواز) کا لفظ مستعمل ہے جیسے (فقرہ) آگے بڑھکر پکارو یہان سے آواز نہ پہنچے گی،" ابھی برف والے کی آواز سنی تھی دیکھو تو کدہر گیا" آپ ہی نے فرمایا ہے کہ بلند آواز و آواز بلند بھی کہتے ہین (ذوق ؎) اسقدر ساز طرب ساز کی

آواز بلند ؎ چھیڑین گرتار کھرج کا تو ہو پیدا دھیوت (اسیر ؎) گوش دل سے ساکنان عرش
سُن لیتے ہین صاف ؎ خندۂ چاک گریبان کیا بلند آواز ہے ؎

(۳) آواز بقول برہان وجامع وناصری شہرہ شدن وسمر گشتن بہار گوید کہ بمعنی مشہور
ومتعارف مجازاً (فخر گرکانی ؎) اگر نومید ازین در باز گردم ؎ بزشتی در جہان آواز گردم ؎
مؤلّف گوید کہ صاحبان برہان وجامع وناصری بہ بیان معنی مصدری تسامح کردہ اند (آواز)
بدین معنی مخفّف (آوازہ) باشد کہ بمعنی شہرہ آمدہ انچہ بہار این را بمعنی مشہور گوید اتکای او بر
سند فخر گرکانی است مگر نمیداند کہ از سند مذکور مصدر مرکّب (آواز گردیدن یا آواز گشتن) حاصل
میشود کہ بمعنی مشہور شدن آمدہ - مجرد (آواز) بمعنی مشہور نباشد (اردو) شہرت بقول آصفیہ
(عربی) اردو مین مستعمل - اسم مونّث بمعنی اشاعت - آوازہ - اشتہار (سحر ؎) دورہ شمس و
قمر سے ہوگیا ثابت ہمین ؎ نام کو شہرت جہان مین بے سفر ملتی نہین ؎

(۴) آواز - بقول بہار بمعنی آمین ہم آمدہ کہ کلمہ برای اجابت دعاست (علی خراسانی ؎)
دوش از نجت شنیدم خبر وصل ترا ؎ من دعا کردم و از شمس جہت آواز آمد (اردو)
دیکھو لفظ آمین -

آواز آسودن استعمال - صاحب آنندراج ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلّف گوید کہ آسودن
آواز خاموشی است آسودن بمعنی خاموش شدن
ہم آمدہ کہ گذشت اگر بمعنی حقیقی راحت گرفتن آواز ہم گیریم دران صورت ہم نتیجۂ آن خاموشی
است چنانکہ حزین اصفہانی گوید (؎ از تہ)
آسمان بیہودہ می پیچد آوازم ؎ چشکستم نغمہ را
در سینہ و آسود آوازم ؎ پس آسودن آواز

بمعنی بند شدن آواز باشد (اردو) آواز بند
ہو جانا - بقول امیر خاموش ہو جانا (اسیر ؎)
سرمہ تری آنکھون کا جو اس نے نہین کھایا ؛
کیون بند ہے عیسی ترے بیمار کی آواز ؛ (عاشق
؎) کیا خاک آہ گرم سے گردون کو پہونچئے ؛
خوف شب فراق سے آواز بند ہے ؛

آواز آمدن | استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ
(۱) رسیدن آواز و صدا باشد (یحییٰ لاہجی ؎)
بگو یک رہ کجا جویم ترا مُردم ازین حسرت ؛ بہر
جانب کہ دادم گوش آواز تو می آید ؛ (حزین
ع) نمی آید بگوش از ضعف آواز یکہ من دارم ؛
(ظہوری ؎) بخت آنکو کہ بپرسیدنم از ناز آید ؛
آید آوازش و خود پیش ز آواز آید ؛ (والہ ؎)
فغان و نالہ آخر شد چہ شد احوال ما یا رب ؛ دو روزی
شد نمی آید ز کنج سینہ آوازش ؛ (۲) بمعنی صدای
آمین بلند شدن - سند این از کلام علی خراسانی
بر معنی چہارم لفظ آواز گذشت صاحب آصفی
آواز آمدن را بجاے دیگر بمعنی آمین شدن
نوشتہ مقصودش ہمان باشد کہ ما بصراحت
نوشتہ ایم (۳) شہرت پیدا شدن خبر آمدن
(نظامی ع) کہ آواز داد آمد از راہ دور ؛ -
(اردو) (۱) آواز آنا - بقول امیر آواز سنائی
دینا (فقرہ) کون ہے یہ کس کی آواز آئی (ناسخ
؎) حشر برپا ہو گیا بے یار بزم عیش مین ؛
نالے مطرب سے مجھے آواز آئی صور کی ؛
(۲) آمین کی صدا بلند ہونا - آمین کی آواز آنا
(۳) آوازہ بلند ہونا - بقول امیر دھوم مچنا
آوازہ پھیلنا بھی کہتے ہین مؤلف کہتا ہو
کہ خبر آنا بھی کہہ سکتے ہین (دیکھو آصفیہ) جیسے
(فقرہ) دور دور سے اُنکے عدل و داد کی خبر آتی ہے"

آواز آمدن از گوش | استعمال - پیدا شدن

آواز از گوش آمدن | آواز در گوش و
آمدن صدا از گوش کہ مرضی است کہ از کثرت

تحنیں وسراسیمگی عارض شود - صاحب آصفی
ذکر این کردہ چنانکہ مرزا عبدالغنی قبول گوید ؎
درین کشور ندارم همزبانی محرم رازی ٭ بگوش
من گہی ازگوش خود آوازمی آیدش (اردو)
کان بجنا - بقول صاحب آصفیہ کانون مین
سائین سائین ہونا - کانون مین باجا سا بجنا
کانون مین گونج کا بھرا رہنا (آصفیہ ؎)
خیال صبح کے ہونے کا ہے بہت شب
وصل ٭ ہمارے کان نہ بجنے لگین گجر کی طرح
مؤلف کہتا ہے کہ یہ ایک دماغی مرض ہی
جو خیالات پریشان ہونے اور دماغی صدمات
سے عارض ہوتا ہے -

آواز افتادن (مصدر اصطلاحی)

بقول صاحب بحر (۱) پست شدن بلند نامی
و (۲) بقول بہار خراشیدہ شدن آواز صاحب
انند همزبان بہار مؤلف گوید کہ نشستن آواز
باشد نہ خراشیدہ شدن اگرچہ بہار بر آواز
نشستن هم خراشیدہ شدنش نوشتہ ولیکن
در هر دو فرق است کہ بجای خود آید و از
همزبان صاحب بحر و سندی کہ از امیر خسرو
برای معنی اوّل پیش کردہ است همان است
کہ بہار برای معنی دوم آوردہ و هو هذا ؎
مؤذن قرص صوفی راز دہ گاز ٭ زحلوا خوردنش
افتادہ آواز ٭ بخیال مؤلف هم این سند متعلق
بمعنی دوم است (اردو) (۱) شہرت مین
فرق آنا - (۲) آواز پڑ جانا - بقول امیر زیادہ
گانے چیخنے چلّانے یا نزلے کی وجہ سے اور کبھی
سیندور یا سرمہ کھا جانے سے آواز کا بیٹھ
جانا (رشک ؎) پڑ جاتی اگر سرمہ شب سے
تری آواز ٭ مطلب مرا اے مرغ سحر خوب نکلتا
(اسیر ؎) صیاد ایک آہ کی رخصت مجھے
بھی دے ٭ آواز پڑ گئی ہے مرے همصفیر کی

آواز با و از رسانیدن (مصدر اصطلاحی)

بقول صاحب بحر متصل و بلا فصل آواز کردن

وارسته هم ذکر این کرده (سالک یزدی ؎) بانگِ جرسِ قافلهٔ راست روانم ۞ در بادیه آواز بآواز رسانم ۞ بقول بہار پیاپی آواز کردن است (اردو) پے درپے آواز لگانا آواز پر آواز دینا۔

آواز بالیدن استعمال - بلند شدن (۷۲)
آواز باشد چنانکه بیدل گوید (؎) یک نفس عمریست از شور جنون خاکستری ۞ چون نگه در سرمه ام می بالد آوازم هنوز ۞ (اردو) آواز بڑھنا - بقول امیر آواز بلند ہونا (فقرہ) ہرچند گلے پر زور دیتا ہوں لیکن آواز نہیں بڑھتی" آواز بلند ہونا بھی کہتے ہیں دیکھو (آواز بلند شدن)

آواز بدل دزدیدن (مصدر اصطلاحی) بقول بہار - معروف صاحب انند هم از معنی ساکت مؤلف گوید که بمعنی ضبط ناله و فغان کردن و سکوت اختیار نمودن (خسرو دہلوی ؎) دل بانگ و زد بہا کند کش نشنوی فریاد من ۞ از ناله هم غیرت برم دزدم بدل آواز ها ۞ (اردو) ضبط فغان کرنا - ساکت ہونا - خاموش ہونا۔

آواز برآمدن استعمال - بقول بہار لازم صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که آواز آمدن و بیرون آمدن آواز باشد سندی که بہار پیش کرده همان است که بر (آواز آمدن از گوش گذشت) و متعلق باین نباشد امّا در کلام جامی و صائب استعمال این بنظر آمده (جامی ؎) بوی تو از جا جهم مست و بیخود ۞ ز هر سو که آواز پائی برآید ۞ (وله ؎) از بسکه چشم دارم کان مه ز در درآید ۞ از جا جهم چو ناگه آواز در برآید ۞ (صائب ؎) پریشان سیر ناقوسی ز دل در آستین دارم ۞ که آوازش برآید هر دم از بتخانهٔ دیگر ۞ (اردو) آواز آنا دیکھو (آواز آمدن) آواز نکلنا - بقول امیر منہ کر

بات نکلنا صدا آنا۔ آواز پیدا ہونا (نواب مرزا شوق ؂
عشق سے فرصت جو مین نے کچھ پائی ٭ تن
بیجان مین سب کے جان آئی ٭ جب نکلنے
لگی مری آواز ٭ لگے سب گھر مین کرنے نذر و نیاز
(سوز ؂) ہر مو سے مرے نکلے ہے آواز
انا الحق ٭ پر دل کے سوا کوئی خبردار نہین ہے ٭
(کیف ؂) آواز نکلتی ہے یہ گھنگرو سے تمہارے ٭
پامالیِ عشّاق کی خاطر ہے بلا رقص ٭

(۱۸۲) **آواز بر آواز افگندن** استعمال۔ مرادف
(آواز بہ آواز رسانیدن) باشد کہ گذشت عنقریب
ظہوری گوید (؂) طی نشد راہ حرم خود را بپرواز
افگنم ٭ با جرس در نالہ آوازی بر آواز افگنم ٭
(اردو) دیکھو آواز بآواز رسانیدن۔

آواز بر آوردن استعمال۔ بقول بہار
متعدی و صاحب آنند ذکر این کردہ از معنی
ساکت **مؤلف** گوید کہ بیرون آوردن آواز
باشد صاحب آصفی بلند کردن آواز گوید۔

مؤلف عرض کند کہ بلند کردن یک درجہ
بالا است از بیرون آوردن۔ صراحت این
بر آواز بلند کردن) می آید (حافظ شیرازی
؂) غزل سرائی ناہید صرفہ نبرد ٭ در ان
مقام کہ حافظ بر آورد آواز (اردو) آواز
نکالنا۔ منھ سے بات نکالنا۔ آواز پیدا کرنا۔
(مصحفی ؂) صیّاد نہ چھوڑیگا تجھے زندہ قفس
مین ٭ آواز جو اے مرغ گرفتار نکالی ٭ (فقرہ
امیر) ابکی آواز نکالی تو اور پیٹے گا۔ ماشاءاللہ
کیا گلا ہے آواز نکالتے ہی محفل کا رنگ اور ہو گیا۔

آواز بر خاستن استعمال۔ بقول بہار
بمعنی آواز بر آمدن و بقول آصفی لازم آواز
بر آوردن **مؤلف** گوید کہ بلند شدن آواز
باشد سند بہار متعلق ازین مصدر نبود بر (آواز
برخاستن) می آید (اردو) آواز اٹھنا بقول
امیر آواز بلند ہونا زیادہ تر گانے مین اسکا
استعمال ہے۔ آپ نے یہ صراحت آواز اٹھانا

کی ہے (فقرہ امیر) ہزار آواز اٹھاتا ہون مگر
کیا کرون اٹھتی ہی نہین ؟

آواز برداشتن | استعمال - صاحب
آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید
کہ متعدّی (آواز برخاستن) باشد یعنی بلند کردن
آواز چنانکہ زلالی خوانساری گوید (ع) کہ چون
آواز طبل باز برداشت ؛ ہمای چترا و آواز
برداشت ؛ (اردو) آواز اُٹھانا - بقول امیر
آواز بلند کرنا - دیکھو آواز برخاستن -

آواز برکشیدن | استعمال - بقول بہار
مرادف آواز برآوردن صاحب انند این را
مرادف (آواز بلند کردن) ہم گوید بقول صاحب
آصفی بلند کردن آواز (حافظ ع) صبا بمقدم
گل راح روح بخشد باز ؛ کجاست بلبل خوشگو کہ
برکشد آواز ؛ مؤلف را با صاحب آصفی اتفاق
است کہ در برآوردن و بلند کردن فرقی کردہ ام
(ظہوری ع) ز بیم تیغی بہ مرحبا گفتن ؛ برکشید است
خونم آوازی (اردو) آواز بلند کرنا - بقول
امیر اونچی آواز سے بولنا (ناسخ ع) تیری
آنکھین تو سخن گو ہین مگر کون سنے ؛ کیونکر آواز
کرین مردم بیمار بلند ؛

آواز برہم خوردن | استعمال بہار ذکر این
کردہ از معنی ساکت و صاحب انند ہم دلیل
(ع) شب کہ در بزم ادب قانون حیرت
ساز بود ؛ اضطراب رنگ برہم خوردن
آواز بود ؛ مؤلف گوید کہ لغزیدن و پریشان
شدن آواز باشد (اردو) آواز تھرانا -
یا آواز تھرتھرانا - بقول امیر ضعف یا خوف سے
آواز کا کانپنا - آواز اکھڑنا - بقول امیر آواز کا
پھٹ جانا - آواز بگڑ جانا - بقول امیر اچھی
آواز کا برا ہوجانا - آواز مین رعشہ ہونا -
اسی طرح آواز کا تھرتھرانا - کانپنا (بحر ع)
ای بحر فی الحقیقت کامل ہوا اپنے فن مین ؛
آواز مین ہے رعشہ لغزش نہین سخن مین ؛

(۲۴۷) **آوازبستن بر دوش** استعمال - معنی
زیر بار شهرت کردن کسی را است - زیرا که آواز
معنی شهرت آمده که گذشت و بستن بمعنی بار کردن
بجای خود می آید - و رسم است که بار بر دوش
و پشت و سر می کنند امّا در استعمال فرس بار بر دوش
اکثر آمده بیدل گوید (ع) برنگ ناتوانی در
خیال سرمه کن چشمی ؛ که چون تار نظر آواز نتوان
بست بر دوشم ؛ (مخفی مباد که (ناتوانی) و (سرمگینی)
را فارسیان صفت چشم آورده اند و (۲) باید
دانست که (چشم کردن) در محاورهٔ فرس بمعنی
نظر کردن و دیدن آمده و (۳) واضح باد که
(تار نظر) چنان نازک است که از چشم ها پنهان
می باشد و مثل تار چنگ و طنبور و غیره صدا
از و بر نمی خیزد (یعنی بی آواز است - (۴)
انیهم قابل خیال است که ناتوانی - مدد دوش
می خواهد که ناتوانان دست بر دوش دیگرے
نهاده سیر و حرکت کنند (۵) این امر مسلّم است که
سرمه خوردن آواز را بند می کند - چون این همه
امور یکجائی متذکرهٔ بالا پیش نظر است حالا
بر معنی شعر نظر باید کرد که چقدر لطیف و نازک
است - عاشق بمعشوق خود خطاب کند و
گوید که بر من نظر کن بطریقیکه دیگران واقف
نشوند - همین است حاصل معنی و بس مصرع ثانی
که در رنگ ناتوانی چشم تو که صفت خاص باشد
برای چشم و در خیال سرمگینی چشم تو که صفت
او ست چشمی کن (یعنی نظری کن) که آن چشم مثل
تار نظر که نازک و مخفی و بی صدا است آواز
(یعنی شهرت) بر دوش من نتوانند که به بندد
یعنی نتوانند که مرا زیر بار شهرت کنند و نتوانند که
دیگران را واقف نمایند من زیر بار شهرت
شوم (اردو) زیر بار شهرت کرنا زیر بار
کے اصلی معنی اردو مین بقول صاحب آصفیه
قرضدار اور مقروض کی هین لیکن محاوره مین
زیر بار احسان بهی بولا جاتا هے یعنی جب تک

احسان کا معاوضہ نہ کیا جاوے گویا احسانمند
مقروض ہے اگر کوئی کسی کی شہرت کا باعث
ہو تو وہ بھی احسان مین داخل ہے پس کسی کو
زیر بار شہرت کرنا کہ سکتے ہین یعنی اسکی کسی عمدہ
کام کی شہرت کرکے اسکو زیر بار احسان کرنا مراد
ہے ۔ دوسرے لفظون مین (شہرت کا احسان
کسی پر رکھنا) بھی کہ سکتے ہین ۔ امیر نے (احسان
رکھنا) کا ذکر فرمایا ہے بمعنی ممنون بنانا ۔

آواز بگوش رسیدن | استعمال ۔ آمدن آواز (۲۶۷)
است بگوش چنانکہ جامی گوید (ع) بگوش
من رسد آواز یار ہم ہر شب ٭ مہے تو نیز بگوش
تو میرسد یا رب ٭ (صائب ع) ہر چند بے
صدا است چو آئینہ آب عمر ٭ از رفتنش بگوش
من آواز میرسد ٭ (اردو) آواز کان تک
(یا کان مین) پہنچنا (دیکھو آواز رسیدن)

آواز بلند شدن | استعمال ۔ بقول بہار
لازم آواز بلند کردن و برآواز بلند کردن گویا
کہ متعدی **مؤلف** گوید کہ (۱) بمعنی بلندی
گرفتن آواز باشد و (۲) بلند شدن شہرت
ہم (اردو) آواز بلند ہونا بقول امیر اونچی
آواز ۔ (ناسخ ع) قدر اپنی تیری مدح سے
ہے جان جان بلند ٭ آواز جیسے ہوتی ہے
وقت اذان بلند ٭ (۲) آوازہ بلند ہونا بقول
امیر مشہور اور نامور ہونا ۔

آواز بلند کردن | استعمال ۔ بقول بہار
و اسند متعدی (گذشتہ) **مؤلف** گوید کہ آواز
بلند گفتن چنانکہ صائب گوید (ع) مہر بر لب
زن کہ در خاموشی جاوید ماند ٭ چون سپند
آنکس کہ کرد آواز در محفل بلند ٭ (اردو) آواز
بلند کرنا ۔ بقول امیر چلا کے بولنا ۔ اونچی آواز سے
پڑھنا دیکھو آواز برکشیدن ۔

(۲۶۸) **آواز بیرون دادن** | استعمال ۔ مرادف
آواز برآوردن است کہ گذشت چنانکہ بیدل
گوید (ع) خاکسار تو طپیدن کند آغاز چراغ

جرس آبلہ بیرون دہد آواز چرا ⁂ (اردو) دیکھو آواز برآوردن -

(۶۶۵) **آوازپا** استعمال - شلپو وشیپو باشد چنانکہ بیدل گوید (ﮯ) ہرچہ می بینی طپش آمادہ صد جستجوست ⁂ زین بیابان نقش پائی نیست بے آوازپا ⁂ (صائب ﮯ) ظرف وصال نیست من تنگ ظرف را ⁂ طبل رحیل ہوش من آواز پاے تست (اردو) آواز پا - بقول امیر آہٹ (مومن ﮯ) ہے کس کا انتظار کہ خواب عدم سے بھی ⁂ ہر بار چونک پڑتے ہین آواز پا کے ساتھ (آتش ﮯ) اڑ گئے اغیار سنتے ہی مری آواز پا ⁂ رہگئی مجلس ہین عذر لنگ سے مجبور شمع ⁂ آواز قدم بھی کہتے ہین (مومن ﮯ) اپنی آواز قدم سے بھی وہ ڈر کر رات کو ⁂ مڑ کے پیچھے دیکھلے تھا ہر قدم پر رات کو ⁂

(۶۶۶) **آوازپا خاستن** استعمال - بمعنی شکپو پیدا شدن باشد - چنانکہ شوکت بخاری گوید (ﮯ) سبک گلگون قبایم چون سپے رفتن زجا خیزد ⁂ ز دست از رفتن رنگ حنا آواز پا خیزد ⁂ (اردو) آہٹ پانا - بقول امیر آہٹ معلوم ہونا - (قلق ﮯ) پاؤنکی آہٹ اُسنے کچھ پائی ⁂ روشنی بھی اُسے نظر آئی ⁂ (دانشا ﮯ) غرض وہ شوخ میری پاکے آہٹ ⁂ لگی دکھلانے اپنی چلبلاہٹ ⁂

(۶۶۷) **آواز پردہ نشین بودن** اصطلاح کنایہ از آواز نرم ونازک بودن کہ بلند نشود چنانکہ صائب گوید (ﮯ) بود آواز تو چون خندہ گل پردہ نشین ⁂ چہ زعشاق شنیدی کہ نواخوان شدہ ⁂ (اردو) نرم اور ملائم آواز ہونا -

آواز پیچیدن درچیزی استعمال - بہار گوید کہ معروف صاحب آصفی از معنی ساکت مؤلف گوید کہ (۱) باز آمدن صدا باشد در مقامات بند یعنی در عمارتی کہ منافذ بالائی ندارد وشل گنبد ودرہ کوہ آواز قائل رد می شود وفارسیان بہ پیچیدن

پیچیدن آواز گویند (وحشی یافقی ع) نوای عشق
راکن پردهٔ ساز ٭ که در طاق سپهرش پیچد آواز ٭
(۲) پیچیدن آواز مثل زنجیری یا تاری (بیدل
ع) ندانم دل اسیر کیست امّا این قدر دانم ٭
که در گرد نفس پیچیده است آواز زنجیری ٭ (اردو)
(۱) آواز گونجنا - بقول امیر دیر تک ہوا میں آواز
کا اثر باقی رہنا (فقرۂ امیر) کیا آواز ہے سارا
مکان گونج اُٹھا - آپ فرماتے ہیں کہ اس کا
استعمال آواز شیر و کبوتر کی نسبت زیادہ خصوصیت
رکھتا ہے (۲) آواز کا لپٹنا - ادّعائے شاعری
ہے اگرچہ صاحبان لغت اردو نے (آواز لپٹنا)
کا ذکر نہیں کیا ہے لیکن عرض مطلب کے لئے
کہہ سکتے ہیں جیسے "اس کی آواز سانپ یا زنجیر
بن کر لپٹ گئی"

آواز ترقی کردن | استعمال - بلندی (۶۷۸)
آواز باشد چنانکہ بیدل گوید (ع) مکش سر
ز پستی کہ آواز آب ٭ ترقی بقدر تنزل کند ٭

(اردو) آواز بلند ہونا - دیکھو آواز بلند شدن

(۱) آواز جرس | استعمال - باضافت زای ہوز مراد (۶۷۹)
بانگ جرس باشد که در قطع منازل با قافلهٔ مسافرین بوسیله
جرس در پس قافله جاری دارند تا اگر کسی از
اہل قافله دور شود و راه گم بکند بآواز جرس
خود را در قافله رساند گویند که چون قافله مستعد
بسفر شود آواز جرس آغاز کنند اہل قافله
بوسیلهٔ آن میدانند که وقت رحیل آمد و چون
جرس بند شود می دانند که منزل رسید ظهوری
ع) آواز جرس چه گریه فرماست ٭ گرد دره
کاروان نشاندیم ٭ (بیدل ع) واصل منزل
ز خاموشی ندارد چارهٔ ٭ چون بمنزل آید آواز
جرس تنگی کند ٭ از سند آخر ...... مصدر

(۲) آواز جرس تنگی کردن | حاصل میشود (۶۸۰)
که بمعنی خاموشی اختیار کردن جرس باشد (اردو)
(۱) آواز جرس بقول امیر گھنٹی بجنے کی آواز -
قافلہ کے پیچھے پیچھے گھنٹی کی آواز ہوتی چلتی ہے

تا کہ اگر کوئی ساتھی راستہ بھول جائے تو گھنٹی
کی آواز کی رہبری سے منزل پر کاروان سے
مل جائے (سودا ۵) وہ کب ہمپائے محل
اپنے ہونے دے ہے سودا الگو؛ گرد نبال آواز
جرس ہووے اگر ہووے ؛ (۲) آوازِ جرس
(آواز درا بند ہونا) کہتے ہین دیکھو (آواز درا)

آواز خاستن | استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ
آواز آمدن و پیدا شدن است کہ گذشت
سند این بر آواز پا خاستن گذشت (اردو)
دیکھو آواز آنا۔

(۱) آواز خراشیدن | استعمال صاحب
(۲) آواز خراشیدہ | آصفی ذکر (۱) کردہ
از معنی ساکت و بر نمبر ۲ - نویسد کہ صوت حزین
کہ از بسیار فریاد کردن بلند نتواند شد - بہار ہم
ذکر نمبر ۲ بہمین معنی کردہ بقول وارستہ و بحر نمبر (۲)
صوتی کہ از بسیار فریاد کردن بلند نتواند شد مؤلف
گوید کہ نمبر (۱) خراشیدہ و ناہموار شدن آواز است
خواہ از کثرت فریاد و فغان باشد خواہ از کثرت
سرود و نمبر (۲) با ضافت زائے ہوز مفعولش
کہ خراشیدہ صفت آواز باشد ولیکن بدون
اضافت کسی کہ آوازِ او خراشیدہ شدہ (میر خسرو
۵) مطرب بچہ سوز دل شدہ و سازش ؛
قربانی دو عالم است در پروازش ؛ آواز
ہمہ بر خمہا خیر اند ؛ یا رب کہ خراشیدہ شود
آوازش ؛ (شاپور طہرانی ۹۲) از ہمہ میم بے تو
بزندان غم ہجر ؛ آوازِ خراشیدہ زنجیر گرفت است
(فقرہ ۲) آوازِ خراشیدہ سرود خوش نتواند کرد
(اردو (۱) آواز مین پتی لگ جانا - بقول امیر
آواز کا گھر گھرانے لگنا - اسی کو بقول امیر آواز
مین کھنڈ اسنے پڑنا) بھی کہتے ہین (۲) پتی
لگی ہوئی آواز - خراشیدہ آواز بھی کہ سکتے ہین
دکن مین اسی کو گھر گھری آواز کہتے ہین - آواز
خراشیدہ بدون اضافت اردو مین اوس شخص کو

که سکتے ہین جس کی آواز مین زیادہ چیخنے چلانے
یا گانے سے پتّی لگ گئی ہو یعنی کھرکھری ہو گئی ہو-

آواز خر و نغمۂ داؤد یکی است (مثل)
صاحب محبوب الامثال ذکر این کردہ فارسیان
این مثل را بجائی زنند که از نیک و بد فرق نکنند
و اسپ و خر را برابر شمارند می گویند که عجب
طوفان بے تمیزیست که آواز خر و نغمۂ داؤد
یکی است یعنی نیک و بد را امتیاز نمی کنند-
(اردو) بقول صاحب محبوب الامثال
(۱) "فرنی فالودہ ایک بھاؤ نہین ہوتا" یعنی
فرنی لطیف اور قیمتی شیرینی ہے جو دودھ اور
شکر اور روئے سے بنائی جاتی ہے اور فالودہ
ارزان چیز ہے (۲) گدہا گھوڑا ایک بھاؤ بقول
صاحب محاورات ہند شریف اور رذیل اور
عمدہ اور ناقص یکسان-

آواز خلق نقارۂ خدا (مثل) صاحب
امثال فارسی ذکر این کردہ از محل استعمال ساکت

مؤلف گوید که فارسیان این مثل را بجائی
زنند که خبری در عوام النّاس مشهور شود و
بذرائع خاص تصدیق آن نشود و بعد چندی
همان امر بظهور آید که در عوام النّاس مشهور بود
(اردو) بقول صاحب محاورات ہند
(زبان خلق نقارۂ خدا) اردو مین مستعمل ہے
یعنی جو مشهور ہو جاتا ہے وہ ہو کر رہتا ہے-

آواز خوردن استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت سندی که پیش کرد
همان است که بر (آواز بر هم خوردن) گذشت
و بخیال **مولف** تسامح اوست که این مصدر را
قائم کرد زیرا که استعمال آواز خوردن بنظر ما نگذشت

آواز دادن (مصدر اصطلاحی) بقول
صاحب بحر (۱) صدا کردن **مولف** گوید که
مقصود صاحب بحر خبردار کردن و گفتن باشد
(۲) ندا کردن صاحب چراغ بر معنی اوّل قانع
و از صائب سند آرد (سلہ) عاشق دل شده

ہر چند کہ آواز دہد کوہ تمکین تو مشکل کہ صدا باز دہد ۞
(سعدی ع) یکی ہاتف از غیبش آواز داد ۞
(بیدل ۵۲) طرب وحشی است ای غافل ندہ بیہودہ
آوازش ۞ مگر دیدہ است این رنگ آنقدر از خود
کہ وا گرد و ۞ (جامی ۵۲) اشجار را بہر کنف آواز
داد از ہر طرف ۞ پیشش زد ندا زد و رصف شد
در قفای صف نہان ۞ بہار گوید کہ معروف و
(۳) بمعنی طلب کردن و این مجاز است و سند
این از کمال اسمعیل پیش کردہ (۵۳) رسید وقت
کہ فریاد آن رسی صدر را ۞ کہ جان ز غصہ بداد
نمید ہد آواز ۞ **مؤلف** گوید کہ معنی سوم فریاد
کردن است شاعر گوید کہ او جان از غصہ می دہد
و آواز نمی دہد یعنی دم نمی زند فریاد نمی کند صاحب
آصفی ہمزبان بہار (اردو) (۱) آواز لگانا
بقول امیر پکارتے چلنا - بولنا (سحر ۵) رعد
کی طرح سے آواز لگاتا ہے نقیب ۞ جھومتے
آتے ہین ہاتھی کی روش ابر بہارہ ۞ (ولہ ۵)
کوک کوئل کی غضب کرتی ہے ہلجاتا ہے دل ۞
کیا ہی آوازین لگاتا ہے پپیہا متصل ۞ (۲) آواز
دینا بقول امیر پکارنا - بلانا - (صبا ۵) چاندنی
راتون مین اکثر ترے در پر آکر ۞ تجھکو آواز ہم
اے ماہ لقا دیتے ہین ۞ (فقرہ امیر) براہ عنایت
کسی خدمتگار کو آواز دیجیے" (۳) فریاد کرنا -
بقول آصفیہ شور کرنا - نالہ و فغان کرنا - بلحاظ
سند سوم فارسی واضح ہو کہ دم نہ مارنا اردو مین
بمعنی خاموشی اختیار کرنا - چپ رہنا - منھ سے
بھاپ نہ نکالنا مستعمل ہے (آصفیہ)

(۱۶۷) **آواز دادن کوس** (مصدر اصطلاحی)
کوفتہ شدن و نواختہ شدن نقارہ باشد (ظہوری
۵) آواز داد کوس ملامت زبام من ۞ صاحب
قران مملکت عاشقی منم ۞ (اردو) نقارہ بجنا
نقارے کا آواز دینا بھی کہہ سکتے ہین ۞

آواز داشتن (مصدر اصطلاحی) بقول
بہار و آنند صاحب آواز بودن و آواز دادن **مؤلف**

گویدکہ مقصود بہار از معنی آخر الذکر صدا کردن باشد
(کلیم ہمدانی ؎) دل بہیدہ افغان چو نوا ساز
ندارد ؛ چون شیشہ کہ تا نشکند آواز ندارد ؛ (صائب
؎) بیخبر می گذرد عمر گرامی افسوس ؛ کاشکی این
قافلہ آوازدرائے می داشت ؛ (ولہ ؎) نمی بود
این قدر خواب غرور دلبران سنگین ؛ اگر میداشت
آوازے شکست شیشۂ دلہا ؛ (ولہ ؎) مثنوی
صاحب آوازہ زیکدستی شعر ؛ آنچہ حرف است
کہ یکدست ندارد آوازہ ؛ (اردو) آواز دینا
بقول امیر صدا پیدا ہونا (ناسخ ؎) سیکڑون
آہین کرون پر ذکر کیا آواز کا ؛ تیر جو آواز دی
ہے نقص تیر انداز کا ؛ (وزیر ؎) کسی کی
آنکھ کے سرمے نے مجھکو مار ڈالا ہے ؛ نہ دے
آواز گر ٹوٹے کوئی ساغر مری گل کا ؛ (اردو) مین
اس کے اور معنی بھی ہین۔

(۷۰۲) **آوازدرا** | استعمال درا بقول برہان برون

آوازدرای | سہو المعنی زنگ و جرس باشد
و امر بداخل شدن بعضی این را بالکسر ہم آوردہ اند
تحقیقش بجای خود باید (آوازدرا) آواز جرس
باشد کہ گذشت کہ راہ گم کردگان را از راہ قافلہ
خبری دہد کہ اینجا بیا - (جامی ؎) یکطرف بانگ
حدی یکجانب آوازدرای ؛ از گرانجانی بود
آنزا کہ ماند دل بجای ؛ (اردو) آوازدرا - کا
ذکر امیر نے نہین فرمایا لیکن آواز جرس پر کلام
رند سے ایک سندی ہے جس سے اس کا
استعمال پیدا ہے (؎) موقوف ہوکے نالۂ
دل گو رہین اسے رند ؛ منزل پہ پہنچکر ہوئی آواز
درا بند ؛

آوازدزدیدن | استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت و از خسرو دہلوی
سند آرد کہ بر آواز بدل وزدیدن گذشت
و متعلق ازین نیست و برای این مصدر سندے
بنظر ما نگذشت (اردو) دیکھو آواز بدل دزدیدن

آواز دہل شنیدن از دور خوش است

(مثل) صاحبان احسن وخزینتہ الامثال و امثال فارسی ذکراین کرده اند و از محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل را بجائی زنند کہ شور وشغب ونغمہ وسرود وہای ہوی ونای ونوش باشدنمی خواہند کہ در ہمسائی آن سکونت دارند وگویند کہ لطف این از دور خوش است (اردو) ڈہول کی آواز دور سے سہانی ہوتی ہے۔بقول صاحب محاورات ہند بڑا شور وغل نزدیک کا برُا معلوم ہوتا ہے صاحب امثال نے اسی کو (دور کی ڈھول سہانی) لکھا ہے اور صاحب محبوب الامثال نے (دور کے ڈہول سہاوے) پنجاب مین (دوروے ڈھول سہاونی) کہتے ہین۔

آواز دیدن استعمال۔بقول صاحب آصفی بمعنی آواز شنیدن (فردوسی ع) ہراٰن گرد کاواز گوپال او ٭ بہ بیند بروبازو یال او ٭ (اردو) آواز سننا (ظفرع) آواز تو سنے گا نہ دیکھے گا گر کبہو ٭ گھر اپنا اسکے گھر کے ظفر متصل بنا ٭

آواز را گرفتن استعمال۔بمعنی بند کردن آواز است چنانکہ سلیم طہرانی گوید (ع) گلشن دام زلف وسرمہ چشمش ز صیادی ٭ یکی بلبل گرفت ودیگری آواز بلبل را ٭ (اردو) آواز بند کردینا۔بقول امیر آواز کو نکلنے نہ دینا۔خاموش کردینا (ظفرع) وہ قیامت ہے مرا نالہ کہ دم مین سہ موٴ ٭ بند کرد ون صور اسرافیل کی آواز کو ٭ مؤلف کہتا ہے کہ اس سند سے (آواز کو بند کردینا) ثابت ہے۔

آواز رسانیدن استعمال۔صاحب آصفی ذکراین کرده از معنی ساکت مؤلف گوید کہ بمعنی رسانیدن صدا است تا بحدّی (قاسمی گونابادی ع) شوند از سرکینہ راه آزمای ٭ رسانند برچرخ آواز پاے ٭ (اردو) آواز پہنچانا جیسے (فقرہ) انکے کانون تک یا اون تک آواز پہنچانا کچھ آسان نہین ہے۔

آواز رسیدن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ رسیدن صداست بہ حدے وبجائی (فغانی شیرازی ؎) می رسد در گوشم آوازی ندانم از کجاست ٭ ترک من گویا بعزم صید طبل باز بست (بیدل ؎) کیست از جہد بآن انجمن ناز رسد ٭ سرمہ گردیم مگر تا بتو آواز رسد ٭ (اردو) امیر نے (آواز کان تک پہنچنا) کا ذکر فرمایا ہے (فقرۂ امیر) اللہ رے ضعف کہ اپنی آواز کان تک نہین پہونچ سکتی ''آواز کان مین پہنچنا) بھی مستعمل ہے جیسے (فقرۂ امیر) اوس کی آواز کانون مین پہنچتے ہی بے چین ہوگیا'' مؤلف کہتا ہے (آواز پہنچنا) بھی کہ سکتے ہین جیسے (فقرہ) سخت مجبوری ہے اس قدر ضعف ہے کہ میری آواز اون تک نہین پہنچ سکتی'' وہان اسقدر شور ہے کہ میری آواز اُن کے اجلاس کے زینہ تک بھی نہین پہونچ سکتی''

آواز رفتن استعمال صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ رفتن آواز تا بجدّی (قاسم گونابادی ؎) خروش ستوران و آواز زنگ ٭ ز اقصاے چین رفتہ تا روم و زنگ ٭ (اردو) آواز جانا۔ بقول امیر آواز کسی حد تک پہنچا (میر ؎) دل تو ہے عبث نالان یاران گذشتہ بن ٭ ممکن نہین اب ان تک آواز جرس جائے ٭

آواز زدن (مصدر اصطلاحی) صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ بمعنی ترسانیدن بہ آواز باشد سند این بر معنی دوم لفظ آواز از کلام نظامی گذشت (اردو) ڈانٹنا۔ بقول صاحب آصفیہ دھمکانا سخت آواز کے ساتھ منع کرنا۔ چشم نمائی کرنا روکنا۔ تخویف کرنا۔

آوازِ سگان کم نکند رزق گدارا (مثل)

صاحبان احسن وخزینۃ الامثال وامثال فارسی
ذکر این کردہ اند واز معنی ومحل استعمال ساکت
مؤلف گوید کہ این مرادف (آنچہ نصیب است
بہم میرسد) باشد فارسیان این مثل را بجائی
زنند کہ ناتوانی یا معذوری بمقامیکہ شور وشغب
بسیار باشد بگدائی رسد۔ یعنی بر حال ناتوانش
اعتراض کنند کہ چرا درہیچو مقام رسیدہ است کہ
آوازش بگوش کریمان رسیدن مشکل است اما
کریمان خصوصًا درہیچو مقام تبلاش ضعفا ومعذورین
می باشند وباآنہا مدارا کنند (اردو) دکن مین
کہتے ہین "کتون کا شور فقیرون کا سوال" اسکے
لفظی معنی یہ ہین کہ کتون کا زیادہ بھونکنا اس بات
کی علامت ہے کہ راستہ سے کوئی بے وقت
گزر رہا ہے۔ بیچارا فقیر تو اون سے اپنی جان
بچاکر دبا ہوا خاموش گزر جاتا ہے لیکن خداترس
بندے صرف اسی علامت پر پہچان جاتے ہین
کہ کوئی سائل جا رہا ہے اور چپکے سے وہان
پہنچکر اوس کے ساتھ سلوک کر دیتے ہین۔
نواح مدراس مین یہ بھی کہتے ہین کہ "فقیرون
کی روزی کتون پر حرام" یعنی اگر کسی مقام پر
کتے بکثرت ہون تو یہ نہ خیال کرو کہ بس اب
فقیرون کو کچھ نہ ملے گا۔ اگرچہ عوام الناس
بچی ہوئی غذا سے جو رکابی مین بچی کھچی ہو
اپنی گلی کے کتے کے ساتھ بھی سلوک کرتے ہین
لیکن ساتھ ہی اوس کا ستھرا اور صاف حصہ
بچاکر فقیر کے لئے بھی رکھ چھوڑتے ہین ہمنے
یہ بھی سنا ہے (دہکا پیل مین اندہے کی بن آئی)
یعنی جہان انبوہ خلایق سے دھکون کی کثرت
یعنی دہکم دہکا ہو وہان اندہا فقیر سب سے
زیادہ شور کرتا ہے کہ بہائی اندہے کو بچانا۔
رحمدل بندے اس حالت مین ضرور کچھ نہ کچھ
اوسکی خدمت کرتے ہین اور ایک دوسرے
کو کہتا ہے کہ دیکھو اندہا فقیر ہے اس کو بچالینا
غرض ایسے مواقع پر جہان زیادہ گڑبڑ ہو معذور

فقیرون کو بھی اون کی قسمت کامل رہتا ہی

آواز شدن | استعمال (۱) واقع شدن آواز (۷۴۶)

و (۲) قراریافتن آواز باشد چنانکہ معاصرین

زباندان گویند کہ (فقرہ ۱) آوازی سخت شد

نمیدانم کہ چہ افتادہ است" (بیدل ۵۲) ساتھ

بیتابی دل گرچہ عروج آہنگست ؛ نفس از بیم

طپش میشود آواز چرا ؛ (اردو) (۱) آواز ہونا

بقول امیر کسی چیز سے صدا نکلنا (فقرہ امیر)

یہ کس چیز کی آواز ہوئی (۲) آواز بنجانا جیسے

(فقرہ) رات بھر کی سائیں سائیں سے مطلق

نیند نہین آئی - دمے کی وجہ سے سانس

آواز بن گئی ہے"

آواز شناختن | استعمال - صاحب آصفی

ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ معلوم

کردن آواز کہ قائل کیست (حزین اصفہانی)

۵۱) خواہ از لب مسیحا خواہ از زبان ناقوس ؛

صاحبدلان شناسند آواز آشنا را (اردو)

آواز پہچاننا (فقرہ) جو حضرت پس پردہ گفتگو

فرمارہے ہین مین اون کی آواز پہچانتا ہون"

آواز شنیدن | استعمال - صاحب آصفی

ذکر این کردہ از معنی ساکت و از کلام صائب

سند آوردہ (۵) نگسلد پیوند روحانی ز دست

انداز مرگ ؛ می توان از خم شنید آواز افلاطون

ہنوز ؛ مؤلف گوید کہ (۱) درین شعر از آواز

نام و نشان مراد باشد و این مجاز است کہ آواز

بمعنی شہرہ ہم آمدہ چنانکہ بر نمبر (۳) لفظ آواز

گذشت و (۲) بمعنی حقیقی یعنی شنیدن صدا چنانکہ

بیدل گوید (۵) حیرت آہنگم کہ می فہمد زبان

راز من ؛ گوش بر آئینہ نہ تا بشنوی آواز من ؛

(اردو) (۱) آثار پانا - معلوم کرنا جیسے (فقرہ)

خم سے اسکی صانع (افلاطون) کے آثار پا سکتے

ہین (۲) آواز سننا - (دیکھو آواز دیدن)

آوازِ طاس | استعمال - باضافت زای

ہوز بطای مہملہ آوازی کہ از طاس بر آید - (۷۴۵)

تاس در فارسی بتاے فوقانی بود بقول صاحب غیاث بعض فارسیان عربی دان کتابت آن بطای حطّی آغاز کردند و رواج گرفت و بقولش طاس طشت کلان و کاسۂ ساعت را نیز گویند و بقول دیگران ظرف آب و شراب تحقیق کاملش بجای خود آید۔ پس آواز طاس آواز ساعت را ہم توان گفت۔ فارسیان طاس ساعت را استعمال کردہ اند و محاورۂ طشت از بام از آواز طشت یا طاس قائم شدہ کہ بجایش ذکر کنیم الحاصل آواز طاس بمعنی آواز ظرف آمدہ (جامی ؎) کم شنو آوازۂ طاس فلک جامی کہ بود ۔ آن ہمہ رسوائی کنعانیان ز آواز طاس ۔ درین شعر (آواز طاس) با قصۂ یوسف علیہ السلام تعلّق دارد کہ سرقہ پیمانۂ طاس برادران یوسف را رسوا کردہ بود (اردو) طاس اردو مین مستعمل ہے بقول صاحب آصفیہ (تاس کا معرب) اسم مذکر پانی یا شراب پینے کا پیالہ (ظفر ؎) خورشید جو چھپا تو یہ آیا نشہ مین شوخ ۔ سونے کا وہ فلک نے کہان طاس کھو دیا ۔ پس آواز طاس اردو مین کہ سکتے ہین یعنی اسی پیالہ کی آواز جس کا ذکر اوپر ہوا۔

آواز فرسودن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلّف گوید کہ پست شدن و کردن آواز باشد۔ مخفی مباد کہ فرسودن لازم و متعدّی ہر دو آمدہ خرین اصفہانی گوید (؎) نفس در سینہ ام گرنیست دادازدست دل دارم ۔ کہ از بیہودہ نالیہا خود فرسود آوازم ۔ (اردو) آواز دب جانا بقول امیر پست ہو جانا (صبا ؎) کیا از قبیل روسیہ ہے چنیر ناسخ کے حضور ۔ دب گئی آواز خر کی شیر کی آواز سے ۔

آواز کردن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر را طلبیدن چنانکہ سلیم گوید۔

(سے) بی تکلف من نمی رفتم بزم او سلیم ٭ سر بہ چشم پر افسونش مرا آواز کرد ٭ وارستہ سند دیگر ہم برین معنی آوردہ (کلیم سے) کام دلرا کہ بخشم از برنا کامان رفت ٭ قلقل شیشۂ می کی بود آواز کند ٭ بہار ہم از صائب سندی آرد (سے) خضر در بادیۂ شوق زہمراہی من ٭ انقدر دور نماند است کہ آواز کنم ٭ بقول صاحب چراغ (۲) صدا کردن (وحید بتعریف مس گوید سے) مرا از دکانش زمس این صدا ٭ کند آمد کارش آواز پا ٭ مؤلف گوید کہ (۳) بمعنی خبردار کردن ہم چنانکہ بیدل گوید (سے) گم شدم از خویش تحریک دل آوازم نکرد ٭ این جرس بیدل نمیدانم چرا کم نالہ است ٭

(اردو) (۱) آواز دینا - بقول امیر بلانا - (دیکھو آواز دادن) (۲) آواز کرنا - بقول امیر پکارنا - آواز دینا (ظفر سے) تمہارے گھر مین شب کو کس طرح ہم آئین چوری سی ٭ کہ چوکیدار کھٹکا سنتے ہی آواز کرتے ہین ٭ پہیم (سے) گلوگیر ہی ہوگئی یا وہ گوئی ٭ رہا مین جو چپ تو آواز کرتا ٭ (۳) آواز کرنا - بمعنی خبردار کرنا امیر نے اس معنی کا ذکر نہین کیا لیکن انہین کی ایک مثال سے یہ معنی پیدا ہوتی ہین - (ناسخ سے) صبحدم جب صحن مسجد مین اذان ہونے لگی ٭ ہم نے بھی میخانیکے دروازے پر آواز کی ٭ یعنی اہل میخانہ کو خبردار کیا کہ سونے کا وقت نہین ہے -

آواز کردنِ گوش (مصدر اصطلاحی)

بقول صاحب بحر مرضی است کہ در گوش پیدا میشود و خود بخود آواز بگوش می دہد صاحب چراغ گوید کہ آن دو قسم باشد کہ بعربی (دوی) و (طنین) گویند چنانچہ در کتب طب مسطور است (سلیم سے) بانگ خضر از براہ گمرہی تست ٭ گر گوش تو آواز کند گوش مکن ٭ بہار ہم ذکر این کردہ و از خواجہ آصفی ہم سند آوردہ (سے) ہمہ شب

می کند گوش من آواز ؂ دلم می گوید افغان من است این ؂ مؤلف گوید کہ مرادف (آواز آمدن ازگوش) باشد کہ گذشت (اردو) دیکھو (آواز آمدن ازگوش)

آواز کشیدن (مصدر اصطلاحی) بقول وارستہ و بہار و بحر و آصفی طلبیدن (ثانی تکلو ؂) صبر تا کی نالہ را آوازمی باید کشید ؂ پردۂ شرم از رخ این راز می باید کشید ؂ (اردو) آواز دینا۔ دیکھو آواز دادن۔

آواز گدا رونق بازار کریم است (مثل) صاحبان احسن و خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ از محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ چون فارسیان بر در کسی کثرت فقرا بینند می دانند کہ صاحب خانہ کریم النفس است زیراکہ فقرا بر در بخیل نمی روند و جمع نمی شوند می گویند کہ اگر فقیر نبودی کریم راکس نپرسیدی و گویند کہ رونق امیر از فقیر است و این مثل را ہم برہمچو مواقع زنند یعنی چون بہ بینند کہ فقرا بر خانۂ کسی جمع آمدہ اند و آواز می دہند فارسیان استعمال این مثل کنند (اردو) وکن مین کہتے ہین۔ (۱) "امیر کی رونق فقیر سے" یعنی جب فقرا امیر کی ڈیوڑھی پر جمع ہوتے ہین تو لوگ سمجھتے ہین کہ یہ صاحب دولت اور داتا ہے اور اسی سے امیر کی شہرت ہوتی ہے اور اسکی ڈیوڑھی کی رونق (۲) "فقیر کا سوال امیر کا اقبال" یعنی اگر فقرا کسی ڈیوڑہی پہ جمع ہوکر سوال نہ کرتے تو امیر کا اقبال اور دولتمندی زیادہ شہرت نہ پاتی (۳) "فقیر کی پکار امیر کی یادگار" یعنی فقرا ہی کے سوال اور شور سے لوگ سمجھتے اور جانتے ہین کہ یہ امیر کا گھر ہے۔ (۴) "داتا کی ناؤ پہاڑ چڑھے فقیر کی بدولت" صاحب امثال ہندی اور خزینۃ الامثال نے اس مثل کے پہلے حصہ کا ذکر کیا ہے اور ہمنے اس مثل کامل کو ان معنون مین سنا ہے کہ سخی کی ناؤ مین

استقدر قوت ہے کہ وہ فقیرون کی وجہ سے پہاڑ پر بھی چڑھ جاتی ہے درحالیکہ معمولی ناؤ پہاڑ پر نہین چڑھ سکتی یعنی سخی کی اعلیٰ شہرت اور نیک نامی فقیرون ہی کی وجہ سے ہوتی ہے

آواز گردیدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ شہرت یافتن است سند این بمعنی سوم لفظ آواز گذشت (اردو) مشہور ہونا شہرت پانا - آوازہ بلند ہونا بھی کہتے ہین (دیکھو امیر اللغات)

آواز گرفتن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر (۱) مرادف آواز افتادن است کہ گذشت یعنی پست شدن بلند نامی و آرستہ برین معنی از تسلیم سند آرد (ے) ای مرغ چمن از اثر باد خزانست ٭ کآوازتو چون بلبل تصویر گرفتست ٭ مؤلف گوید کہ درین شعر معنی بند شدن آواز است مطلقاً بقول بہار (۲) بند شدن آواز - بہار سند بالا را برای ہمین معنی آوردہ و درست است - صاحب آصفی ہم ذکر این کردہ (کمال خجندی ے) بوی تو چون شنید ز گل عندلیب مست ٭ چندان کشید نالہ کہ آواز او گرفت ٭ (ملا شانی تکلو ے) مرغ چمن ز نالہ زار م سحرگہی ٭ چندان کشید نالہ کہ آواز او گرفت ٭ معلوم میشود کہ در مصرع دوم میان کمال و ملا شانی توارد واقع شدہ (اعلیٰ خراسانی ے) سر حلقہ ماتم زدگان نالہ من بود ٭ از کثرت نالیدنم آواز گرفتہ است ٭ (بابا فغانی ے) بسکہ می خواہند دلہا را بکوئت ہر نفس ٭ بلبلان را در گلستانہا گرفت آوازہا ٭ (طغرا ے) گر آواز عرگرفت از ملال ٭ علاج خوش مفرح بود از شمال ٭ (سلیم طہرانی ے) خروش نیل سر شک مرا علاجی نیست ٭ ز سنگ سرمہ کے آواز آب می گیرد ٭ (۳) بقول بہار و آصفی خراشیدہ شدن آواز - بہار اکثر اسناد را

که بمعنی ۲ - گذشت برای این معنی آورده - ما
با او اتفاق نداریم که آوازخراشیده و آوازگرفته
فرقی بیّن دارد صاحب انند همزبان بهار -
(۴) صاحب آصفی گوید که بمعنی بند کردن آواز
هم آمده وسندش همانست که در آواز را گرفتن
گذشت عجب است که او از اثر لفظ (را)
بے خبر است (اردو) (۱) دیکھو آواز افتادن
کا نمبر اوّل (۲) آواز بند ہو جانا - بقول امیر آواز
نہ نکلنا (اسیر ؎) سرمہ تری آنکھوں کا جو اس نے
نہین کھایا ÷ کیون بند ہے عیسی ترے بیمار
کی آواز ÷ (عاشق ؎) کیا خاک آہ گرم
سے گردون کو پہونچیگے ÷ خوف شب فراق سے
آواز بند ہے ÷ (۳) دیکھو آواز خراشیدن -
(۴) دیکھو آواز را گرفتن -

آوازگشتن | (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب
برہان (۱) بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن
باشد (غالب در قاطع برہان گوید که بلند آوازه
گشتن بمعنی شهرت مسلّم تنها (آواز و آوازه
گشتن بمعنی شهرت - شهرت ندارد (الخ)
صاحب قاطع القاطع جوابی بدرشتی داده از
فخر گرگانی سند آورده است (و هو هذا ؎)
گهی گفتم هم اکنون باز گردم ÷ بهل تا در جهان
آوازگردم ÷ و سندی دیگر هم پیش کرده که بمعنی
سوم لفظ آوازگذشت الحاصل آوازگردیدن
و آوازگشتن بمعنی شهرت یافتن است انچه
برهان (مشهور گردیدن) نوشته درست است
که شهرت یافتن و مشهور گردیدن مرادف
یکدیگر است اگر در رایش شهره شدن محاوره
عجم باشد عیبی ندارد - بحث لفظی است نه معنوی
شهره شدن در کلام متقدّمین از نظر ما نگذشت
صاحب بحر همزبان برهان و بقول سروری کنایه
از مشهور شدن و سمر گشتن سند سروری همان است
که بمعنی سوم لفظ آوازگذشت (اردو)
شهرت پانا - مشهور ہونا -

(۱۶۷) **آوازگفتن** (مصدر اصطلاحی) بانگ بلند زدن چنانکہ امیر حسین سادات گوید کہ بمعنی دوم لفظ (آواز) گذشت (اردو) بلند آواز سے کہنا۔

آوازنشستن استعمال بقول بہار (۱) خراشیدہ شدن آواز و صاحب انند بذیل آواز گرفتن ہمزبان بہار صاحب آصفی درست فرماید کہ بند شدن آواز است و حوالۂ بہار درست نباشد (مخلص کاشی ؎) سخنور بے درآمد چون شد از گفتار می ماند ٭ کہ چون آواز نشیند زبان از کار می ماند ٭ بہ تحقیق مؤلف (۲) پست شدن بلند نامی چنانکہ انوری گفتہ کہ بر (آوازہ افگندن) می آید۔ (اردو) (۱) آواز بند ہوجانا۔ امیر نے (آواز پڑجانا) کے ذیل مین (آواز بیٹھ جانا) کا بھی ذکر کیا ہے جو اس مصدر کا لفظی ترجمہ ہے (دیکھو آواز گرفتن) (۲) شہرت جاتی رہنا۔ شہرت مٹ جانا۔

آوازہ بقول صاحب برہان و ناصری و رشیدی و انند بفتح زاے ہوز (۱) بمعنی شہرت (کہ مخفف این آوازگذشت) صاحب شمس این را بمعنی شہرت شدن و سمر گشتن نوشتہ مؤلف گوید کہ بہ بیان معنی مصدری تسامح اوست بقول بہار صیت و شہرت و بدین معنی با لفظ افگندن مستعمل۔ بہ خیال ما این تخصیص مصدر افگندن درست نباشد ما بتجدد تلاش خود مصادر متعددہ یافتہ ایم کہ در ملحقات می آید عجبی نیست کہ ورای این مصادر با مصادر دیگر ہم استعمال این نظر درآید (صائب ؎) دعوی بیجا زبان تیغ را سازد دراز ٭ مرغ بے ہنگام را آوازہ یکدم بیش نیست ٭ (ظہوری ؎) آوازۂ رسیدن روز وصال ہست ٭ شام فراق بر سر راہ سحر نشست ٭ (اردو) آوازہ بقول امیر (فارسی) اردو مین مستعمل اسم مذکر۔ غلغلہ شہرہ۔ دھوم (آتش ؎) ان ہاتھون کی

دولت سے کڑا مال ہوا ہے ؛ اون پاؤن سے
آوازۂ خلخال ہوا ہے (رند ؒ) دہوم ہے چاک
طرف یار کی آرایش کی ؛ شور پازیب ہے
آوازۂ خلخال ہے آج (شہیدی ؒ) سن کے
میرے مرگ کا آوازہ وحشت نے کہا ؛ اٹھ گیا
دنیا سے وارث خانۂ زنجیر کا ؛

(۲) آوازہ - بقول برہان و ناصری وانند (۱) بمعنی گفتار مؤلف گوید کہ (۲) مطلق صدا ہم باشد - و تخصیص با گفتار درست نیست سند معنی اوّل بر مصدر (آوازہ در زبان بودن) می آید (ظہوری ؒ) در شہر ز شب گردی آوازۂ ہیہات ؛ چیستی شدہ ہر روزن کاشانۂ مردم (اردو) (۱) گفتار - بقول صاحب آصفیہ (فارسی) اردو مین مستعمل - اسم مونث - بات چیت - گفتگو - گویائی - جیسے "دستار گفتار اپنے ہی کام آتی ہے" (امیر ؒ) ؛ چبہتی ہے جو نشتر کی طرح دل مین امیر آہ ؛ ناصح نے وہی چھیڑ کی گفتار نکالی ؛ (۲) (آواز) دیکھو (آواز) کی پہلی معنی -

(۳) آوازہ - بقول برہان و ناصری وانند بمعنی حرف زدن بلند - مؤلف گوید کہ مقصود اینہا از حرف بلند است پیرایۂ مصدری ضرورت ندارد و سندے کہ بر آوازہ کردن می آید برای این معنی ہم بکار می خورد - (اردو) آوازہ - بقول امیر بلند آواز - غل (آتش ؒ) کیا ہے جس نے کمر مین تری سوال اسے دوست ؛ ہوا ہے غیب سے آوازۂ جواب بلند ؛ (ذوق ؒ) آوازۂ دمامہ و نوبت سے گونج اٹھا نہ وہ جو سب آسمانون کے اوپر ہے آسمان ؛

(۴) آوازہ (۱) بقول برہان و ناصری وانند چند نغمہ ہست از موسیقی کہ آنرا شش آوازہ گویند و آن سلمک - شہناز - مایہ - نوروز - گردانیا - گوشت باشد صاحب بہیدی

وبہار گوید کہ باصطلاح موسیقی نوائی کہ از
دو مقام ترکیب یابد وچون مقام دوازدہ است
آوازہ شش باشد (عرفی گوید ے) مست
ذوق عرفیم کز نغمۂ توحید تو ؛ لذّت آوازہ در
کام جہان انداختہ (۲) در سفرنامۂ مظفرالدین شاہ
قاچار بمعنی مطلق نغمہ مستعمل - چنانکہ صاحب
رہنمای سہولت ذکر آن کردہ بر مصدر (آوازہ
خواندن) ہم ذکر این می آید (اردو) (۱)
فارسی زبان میں آوازہ چند راگنیون کا نام ہے
اور وہ چھہ مخصوص راگنیان ہین جن کو فارسیون
نے شش آوازہ کہا ہے (۲) گیت بقول
صاحب آصفیہ (ہندی) اسم مذکر - سرود - راگ
(۵ و ۶) آوازہ - بقول صاحب ناصری نام
شہری و وزیری خاص (پرمودۂ خاقان) پسر
ساوہ شاہ ترکستانی چینی کہ چون (بہرام چوبینہ)
پدر او را در حوالی شہر (ہری) بکشت اوگنجہای
موروثی آبا و اجداد خود را برای محفوظ ماندن
بدان دژ فرستادہ خود برزم آمد و پس از ہزیمت
یافتن در دژ آوازہ محصور و محصون بماند
و از آنجا با یران آمدہ تابع گردید (فردوسی ے)
وزیری داشت پرمودہ آوازہ نام ؛ کزان دژ
بدی امین و شاد کام ؛ چو کین پدر بر دلش
تازہ شد ؛ ازان جایگہ سوی آوازہ شد ؛
(اردو) ایک شہر اور ایک قلعہ کا نام -

آوازہ افتادن

استعمال - صاحب
آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف
گوید (۱) شہرت شدن و شہرہ افتادن چنانکہ
ظہیر فاریابی گوید (ے) آوازۂ ازین سخن
اندر جہان فتاد ؛ تا از حجاب غیب شد امروز
آشکار ؛ (۲) صدا بلند شدن (سعدی
شیرازی ے) آوازہ درسرای بیفتد کہ خواجہ
مرد ؛ وز بم و زیر خانہ پر آہ و فغان شود ؛
(اردو) (۱) آوازہ پھیلنا - بقول امیر شہرت
ہونا (رشک ے) اسے پری آوازہ تیرے

ناچنے کا پہیلے کیا ؛ چھپ گئی ہے سازکی
آواز مین آواز رقص ؛ (۲) غل برپا ہونا -
بقول آصفیہ شور ہونا - شور اُٹھنا (نصیر ۵)
پاے درزنجیر نکلا جبکہ دیوانہ ترا ؛ لشکر طفلان کا
غل برپا ہوا بازار مین ؛ مقام غم مین کہرام مچنا -
بقول آصفیہ شور وشیون ہونا - رونا پیٹنا کہرام
پڑنا بھی کہتے ہین (رنگین ۵) غرض کہ گھر
مین مرے مچ رہا ہے وہ کہرام ؛ کہ جس کے
لکھنے سے ہوتی ہے شق زبان قلم ؛

آوازہ افگندن | استعمال صاحب آصفی ذکراین
کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ شہرہ افگندن و
مشہور شدن چنانکہ از خسرو دہلوی سند نیست (۵)
ابرنیسان از کرم آوازہ در عالم فگند ؛ آنہمہ آوازہای ابر نیسانی
نشست ؛ مؤلف گوید کہ این سند آوازہ فگندن است
و فگندن مخفف افگندن (اردو) شہرت پانا بقول
آصفیہ نام پانا - نیکنامی حاصل کرنا شہرت حاصل کرنا بھی کہتی ہین

آوازہ انداختن | استعمال - صاحب آصفی
ذکراین کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ
سرود کردن باشد وحشی بافقی گوید (۵) چو
در بزم سیم آوازہ انداخت ؛ بجا در زہرہ
ساز خود نہان ساخت ؛ (اردو) گانا -

آوازہ بر آمدن | استعمال - صاحب
آصفی ذکراین کردہ از معنی ساکت مؤلف
گوید کہ بلند شدن شہرہ باشد (فغانی شیرازی
۵) اکنون تو ای جمیل جہان گرچہ پیش ازین ؛
آوازہ جمال زکنعان برآمدہ ؛ (اردو) آوازہ
بلند ہونا - دیکھو آوازہ بلند شدن -

آوازہ بستن | استعمال - صاحب آصفی
ذکراین کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ نغمہ
وسرود پیدا شدن چنانکہ فغانی شیرازی گوید
(۵) جوش مستان وخروش رود گلبانگ
ہزار ؛ زین نواہا در ہوا از شش جہت آوازہ بست ؛
(اردو) نغمہ وسرود پیدا ہونا -

آوازہ بلند شدن | استعمال شہرت

زیاده شدن و بلند نامی شدن چنانکه ظهوری
گوید (ﮯ) از ظهوری شد بلند آوازهٔ افتادگی ؛
درگدائی حشمتم بین شوکت سلطان کجاست ؛
(جامی ﮯ) حسن ترا ز عشق من آوازه شد
بلند ؛ محمود ساخت شہرهٔ عالم ایاز را ؛
(اردو) آوازه بلند ہونا - بقول امیر مشہور
اور نامور ہونا - دہوم مچنا (فقره امیر) "اُنکی
سخاوت کا آوازه تمام عالم مین بلند ہے"

(۷۶۸) **آوازه جُستن** استعمال - طالب صدا
بودن و آواز جستن باشد - چنانکه بیدل گوید
(ﮯ) محو آوازهٔ راحت زپرواز سکر وحان ؛
صدای بال مرغ رنگ نبود در پریدن ہا ؛
(اردو) طالب صدا رہنا -

(۷۶۹) **آوازه جہانگیر گشتن** (مصدر اصطلاحی)
بدون اضافت ہای ہوز - در تمام دنیا شہرت
شدن چنانکه صائب گوید (ﮯ) آوازهٔ خط
تو جہانگیر گشته است ؛ حرفیست اینکه خامهٔ
مورا صریر نیست ؛ (وله ﮯ) آوازه اش اگرچه
جہانگیر گشته بود ؛ گلبانگ خوبی تو فرو داز ہلال
خط ؛ (اردو) دنیا بھر مین شہرت ہونا -

آوازه خاستن استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کرده ز معنی ساکت مؤلف گوید که مراد ف
(آوازه بلند شدن) است (حزین اصفہانی
ﮯ) خیزد ز در ہر نفس آوازهٔ دولت ؛ کاؤس
شد و زمزمهٔ کوس ہمان است (اردو) دیکھو
آوازه بلند شدن -

آوازه خواندن استعمال - سرودن بالشکل
مظفر الدین شاه قاچار در سفر نامهٔ خود نوشته -
(فقره) "آوازه خوبی خواندند" یعنی نغمهٔ خوبی
سرودند صاحب رہنمای سہولت ذکر این کرده
است (اردو) گانا - بقول صاحب آصفیه
الاپنا - سرود خوانی کرنا - نغمه سرائی کرنا -

(۷۷۰) **آوازه در زبان بودن** (استعمال) گفتار
و سخن در زبان بودن و قوّت بیان قائم بودن

چنانکہ ظہوری گوید (ے) ہر زبان در کشور جان از وصال غائبی ؛ در زبان قاصد امیدِ صدا آوازہ باد ؛ (اردو) قوت بیان قائم رہنا۔

آوازہ رسانیدن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ (۱) شہرت رسانیدن یعنی از شہرت واقف کردن و (۲) پیام رسانیدن کہ آوازہ بمعنی گفتار بر نمبر ۲ لفظ آوازہ گذشت (سلمان ساوجی ے) شمشیر تو آوازہ رسانیدہ بہ فغفور بہ چانی بسلمانیش انگشت نما کرد ؛ (اردو) (۱) شہرت سے واقف کرنا۔ (۲) پیام پہنچانا۔

آوازہ رسیدن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ (۱) صدا رسیدن (۲) شہرت رسیدن و شہرہ شدن (حافظ ے) یعقوب را دو دیدہ ز حسرت سپید شد ؛ آوازۂ ز مصر بہ کنعان نمیرسد ؛ (شرف عراقی ے) آوازۂ عشق یا بہر خانہ رسیدہ در دل ما بخویش و بیگانہ رسید ؛ (اردو) (۱) آواز جانا۔ آوازہ پہنچنا۔ دیکھو آوازہ رفتن۔ و آواز رسیدن (۲) آوازہ پہنچنا۔ بقول امیر شہرہ پہنچنا (رشک ے) رقص بھرا سے رشک چشم مسیحا سے گرا ؛ تا فلک پہنچا ترا آوازۂ اعجاز رقص ؛

آوازہ رفتن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ صدا و شہرت بجائی رسیدن باشد چنانکہ قاآنی گونا بادی گوید (ع) بعرش برین رفتہ آوازہ اش ؛ صاحب آصفی این را با صدا مخصوص کند و ما تخصیص نہ پسندیم (اردو) آواز جانا۔ آوازہ پہنچنا۔ دیکھو مصدر گذشتہ۔

آوازہ زدن استعمال۔ صاحب رشند گوید کہ مشہور کردن مؤلف گوید کہ شہرت اختیار کردن باشد و خود را مشہور کردن بچیزی (نظامی در مخزن اسرار ے) دہ نہ و آوازۂ دہقان زدن ؛ ملک نہ و تخت سلیمان زدن ؛ (اردو)

شہرت دینا - یعنی اپنے آپ کو مشہور کرنا -

آوازہ شدن | استعمال - بقول بہار مشہور و متعارف شدن - سندی پیش نشد مؤلف گوید کہ مشہور شدن حاصل معنی است و ترجمۂ لفظی شہرت شدن باشد سندی کہ (بر آوازۂ شہر شدن) می آید سند این ہم باشد - (اردو) آوازہ پھیلنا شہرہ ہونا -

آوازہ شکستن چیزے (مصدر اصطلاحی) بقول بہار[۱] محو و ناپدید کردن آنرا صاحب انند باتفاق بہار فرماید کہ محو و ناپدید شدن آن ہم - صاحب آصفی ذکر این کردہ با ہر دو ہمزبان مؤلف گوید کہ پست کردن بلند نامی آن چیز باشد سند بہار سند ماست (خاقانی ؎) روئین دژ آنرا کشادم ؛ آوازہ ہفتخوان شکستم ؛ (اردو) شہرت مٹانا -

(۹۲۱) **آوازہ شکستن فغان را** (مصدر اصطلاحی) کنایہ باشد از بند کردن فغان و این معنی با معنی حقیقی ہم مطابق است یعنی بلند نامی و شہرت فغان را شکستن یعنی فغان را کم کردن است فارسیان گویند کہ چون فغان کم شود آہ باقی ماند پس کم شدن فغان فی الحقیقت بند شدن آن باشد (حزین اصفہانی ؎) در زیر لب آوازہ شکستیم فغان را ؛ گوشی بنما تا بکشائیم زبان را ؛ (اردو) فغان کو بند کرنا -

آوازہ شنیدن | استعمال - بمعنی شہرت شنیدن - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (فیضی اکبرآبادی ؎) آوازۂ دل شنید یکچند ؛ کش دل بدمن گرفت پیوند ؛ (اردو) آوازہ سننا - بقول امیر شہرہ سننا (امیر ؎) آوازہ ہے جہان مین ہمارا سنا کرو ؛ عنقا کے طور زیست ہے اپنی بنام یان ؛

آوازۂ شہر شدن | استعمال - بمعنی شہرت (۹۲۲)
پیدا کردن بہ شہرہ و مشہور شدن (جامی ؎) شدم آوازۂ شہری بگرفتاری دل ؛ کہ بہ مژگان

[۱] آوازۂ چیزے شکستن (دہلہ) -

زحش وخارکنم پاک آنجا (اردو) شہر مین مشہور ہونا

(۱) آوازۂ صلا استعمال - باضافت ہائے ہوز
دفتح صاد مہملہ بقول صاحب انند آوازۂ عام
بسوی خاص چنانکہ خاقانی گوید (۵) دستی
خورم بجوانچہ زرّین آسمان ؛ آوازۂ صلا مسیحا
برآورم ؛ مخفی مبادکہ صلا لغت عرب است
بمعنی آوازدادن برای خورانیدن یا چیزی
دادن از سند متذکرۂ بالا مصدر - - - -

(۲) آوازۂ صلا برآوردن پیدا میشود
کہ بمعنی آوازۂ صلادادن باشد - انچہ صاحب
انند آوازۂ عام را بسوی خاص محدود کردہ است
قابل غور است ومعلوم میشود کہ این تخصیص از معنی
سند پیدا کردہ است کہ خاقانی آوازۂ صلا را برائے
مسیحا آوردہ بخیال ما (آوازۂ صلا) درین شعر بمعنی
مطلق دعوت آمدہ واین مجاز باشد (اردو)
صلا بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین
مستعمل - اسم مونث - کھانا کھلانے یا کسی چیز کے

دینے کے لئے پکارنا - دعوت عام - (صلائے
سمرقندی) بھی اردو مین مستعمل ہے - کیونکہ اہل
سمرقند خوش خلقی مین ضرب المثل ہین (آصفیہ)
پس (۱) آوازصلا - اردو مین اوس آواز کے
لئے کہ سکتے ہین جو آنے اور کھانا کھانے کے
لئے دیجا ے - مسلمانان سلف مین دعوت
کا یہی طریقہ تہا کہ ایک تاریخ اور وقت مقرر
کرکے صلای عام دیجاتی تھی اور وقت مقررہ
پر لوگ جوق جوق جمع ہوکر کھاتے تھے اور صلائے
خاص بھی - خواص کی زبانی ہوتی تھی زمانے
کی روشنی اور تہذیب کی ترقی نے پیام کے
عوض تحریری رقعون کو ترجیح دی - ابتدا ابتدا
مین ایک فرد پر کل دعوتیون کے نام ہوتے
تھے یا متعدد افراد پر محلہ وار تا اور ایک معزز
شخص اور رفتہ رفتہ معمولی شخص اوس کو لئے
پھرتا تھا اور دعوتیون کا صاد یا معذرت آپ
لکھوالیتا تہا یہی کیفیت مستورات کی دعوت

کی تھی کہ داعی کے اقرباسے ایک بی بی ہر دعوتی
کے گھر جاتی تھین اور داعیہ کا پیام پہنچاتی تھین
چنانچہ یہی طریقہ دعوت مستورات کے لئے
اہل مدراس خصوصًا قوم نائطین اب تک جاری
ہے جس کو نہاوا کہتے ہین جسکی معنی ملیباری
قدیم زبان مین دفع انکار کی ہین یعنی جب
داعیہ کی ایک عزیزہ دعوت دینے کے لئے
خود جاتی ہے تو اوس کی تکلیف فرمائی کے
لحاظ سے انکار نہین ہوتا۔ (۲) آوازصلا ذ بنا
یا ضیافت عام کا پیام بھیجنا۔

آوازۂ طاس استعمال۔ ہمان آواز (۵۵۳)
طاس است کہ گذشت و سند این ہم ہمانجا
مذکور (اردو) دیکھو آوازطاس

آوازہ فروشستن استعمال۔ مرادف (۵۵۴)
آوازہ نشستن است کہ می آید (ظہوری ۵)
آوازۂ کرشمۂ خوبان فرونشست ؛ از ابروی
بطاق بلندی نہادہ شد ؛ (اردو) دیکھو
آواز نشستن۔

(۵۵۵) **آوازہ فگندن کسی را** استعمال۔ ہمان
آوازہ افگندن۔ است کہ گذشت (انوری
۵) در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل ؛
آن روز کہ آوازہ فگندند خزان را ؛ (اردو)
دیکھو آوازہ افگندن۔

آوازہ کردن استعمال۔ صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ بلند
آواز گفتن و آواز بلند زدن باشد کہ آوازہ بمعنی
آواز بلند ہم آمدہ (بر نمبر ۲ لفظ آواز) گذشت
(رودکی سمرقندی ۵) بدشمن بر از خشم آوازہ
کرد ؛ تو گفتی کمر بند آغازہ کرد ؛ (اردو) چلاکر
کہنا۔ گرجنا (آصفیہ)

(۵۵۶) **آوازہ گرفتن** استعمال۔ شہرت گرفتن
و مشہور شدن چنانکہ جامی گوید (۵) باقبال
قبول طبع شاہ آوازہ نظمت ؛ چو صیت عدل
او خواہد گرفت از ماہ تا ماہی ؛ (اردو) شہرت

پانا - مشہور ہونا -

آوازہ گشتن استعمال - بقول صاحب بحر وانند شہرہ شدن و مشہور گردیدن - صاحب برہان گوید کہ مرادف (آوازگشتن) است کہ بمعنی شہرت گرفتن و مشہور شدن گذشت (اردو) دیکھو آوازگشتن -

آوازۂ مرگ زود میرسد مثل - صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند و از محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل را بجائی زنند کہ خبر بد در لحظہ منتشر شود (اردو) دکن کی عورتین کہتی ہین (۱) "بری خبر بھڑک اٹھے بنی مین چنگاری" - نہو بھلائی کی شہرت مشکل سے مین واری" (۲) "موت کی خبر ڈونڈی سے دو قدم آگے" - یعنی خود بخود مشہور ہوجاتی ہے صاحب آصفیہ نے (ڈھنڈورا) پرڈونڈی کا ذکر کیا ہے - (۳) "مرنے کی دیر نہین شہر بھر مین پکارا" صاحب محبوب الامثال نے اسی مثل فارسی کے مقابلہ مین اردو اور پنجابی امثال کا ذکر کیا ہے (۴) "بری خبر جلد پھیلجاتی ہے" (۵) "بھیڑی خبر جہیدے اڑ دے اے" -

آوازہ نشاندن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر (آوازۂ کسی نشاندن) (۱) بلند نامی او پست کردن و آرستہ ہم ذکر این کردہ و از ظہوری سند آوردہ (سہ) خوناب جگر سرشک کردیم : آوازۂ اہ عوان نشاندیم : بہار گوید کہ مرادف آوازہ چیزی شکستن یعنی محو و ناپدید کردن آنرا و آوازۂ کسی نشاندن - بلند نامی او پست کردن و از ہمین سند استناد کند صاحب انند باتفاق بہار گوید کہ لازم و متعدی ہر دو آمدہ و سندی برین دعوی پیش نکردہ مؤلف را با آرستہ اتفاق است - (اردو) دیکھو آوازہ شکستن -

آوازہ نشستن مصدر اصطلاحی - صاحب

بحر بذیل مصدر گذشتہ فرماید کہ این لازم آست
وبقول وارستہ (۱) بلند نامی کسی پست شدن
و (۲) بند شدن آواز۔ بہار (آوازہ بجیزے
نشستن) را ذکر کردہ گوید کہ محو و ناپدید شدن باشد
(سعید اشرف ؎) خط دمید از رخ و آوازۂ
خوبیت نشست ؛ گشت ہمو دار چو چینی ز صدا
می افتد ؛ و در معنی دوم با وارستہ متفق مخلص
کاشی ؎) سخنوری در آمد چون شد از گفتار
می ماند ؛ کہ چون آوازہ بنشیند زبان از کار
می ماند ؛ مؤلف را در معنی اوّل با بحر و وارستہ
اتّفاق و سند بہار بتائید ما بہار نسبت معنی
دوم سندی کہ آوردہ ہمان است کہ بر (آواز
نشستن) گذشت کہ در مصرع ثانی آن لفظ آواز
است نہ آوازہ تصدیق این از مصطلحات وارستہ
دار مغان آصفی میشود (اردو) (۱) شہرت
مٹنا (۲) آواز پڑجانا بقول امیر آواز بیٹھ جانا۔
امیر ؎) صیّاد ایک آہ کی رخصت مجھے بھی دے
آواز پڑ گئی ہے مرے ہمصفیر کی ؛

آوازہ یافتن | استعمال صاحب آصفی ذکر این بذیل
لفظ آوازہ بمعنی مطلق صوت و صوت بلند) کردہ از معنی
ساکت مؤلف گوید کہ شہرت یافتن و مشہور شدن چنانچہ
خسرو دہلوی گوید ؎) چون ز وجودش عدم آوازہ
یافت ؛ تختۂ ہستی رقم تازہ یافت ؛ (اردو)
شہرت پانا۔ مشہور ہونا۔

آوا شنیدن | استعمال۔ آوا مخفّف آواز
است کہ گذشت۔ پس آوا شنیدن بمعنی آواز
شنیدن باشد سند این بر لفظ آوا از کلام حکیم سوزنی گذشت
(اردو) آواز سننا۔ دیکھو آواز دیدن۔

(۱۷۶)

آوام | بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بمعنی (۱) قرض و وام و (۲) گونہ ورنگ
و دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) (۱) قرض۔ بقول صاحب آصفیہ (عربی) مذکر۔ اردو مین مستعمل
بمعنی وام۔ اُدھار۔ دَین (مومن ؎) ہم قرض پہ نقد دل اسے دیتے ہین مومن ؛ جس نے

کبھی آج تلک لے کے دیا دل ؛ (۲) گونہ (فارسی) اردو مین مستعمل - اسم مذکر - رنگ گلگونہ غازہ ایک قسم کے سرخ پوڈر کا نام جسے فارسی عورتین رخسارون پر لگاتی ہین (آصفیہ) (امیر ؎) اللہ رے انقلاب جہان پلید کا ؛ خون حسین غازہ ہے روے یزید کا ؛

آواہ | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بمعنی آواز و صدا دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) دیکھو آواز کی پہلی معنی -

آوای | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ مرادف گذشتہ - یعنی بمعنی آواز وصوت دیگر کسی ذکر این نکرد - امّا استعمال این یافتہ می شود در لفظ آیندہ می آید (اردو) دیکھو آواز کی پہلی معنی -

آوای زاغان | استعمال - آواز زاغان باشد چنانکہ جامی گوید (؎) مدح تو خوانم نہ ہمچون شاعران دنشیان ؛ دارو از آواے زاغان طوطی طبعم ابا ؛ (اردو) کوّون کی آواز - جس کو محاورے مین کوّون کی کاؤن کاؤن کہتے ہین - (۲۲۲)

آوخ | بقول صاحب برہان و ناصری بفتح ثالث و سکون خاے نقطہ دار بمعنی آوخ است کہ (۱) آہ و افسوس و (۲) تمنت و نصیب باشد صاحب جامع و جہانگیری بالفظ آواخ ذکر این کردہ (مولوی معنوی ؎) دل یافت و دیدہ کہ مقیم ہواے اوست ؛ آوخ کہ آن ہوا چہ دل و دیدہ پرور است ؛ (خاقانی ؎) تہدید قتل ہید ہ آوخ کجاست تیغ ؛ تا چون خلیش دست بگردن در آورم ؛ (شہیدی ؎) از تو پیش کہ و کجا نالم ؛ کاو غم از تو جز غم دل نیست ؛ صاحب رشیدی و پہلوی و سروری بر معنی اوّل قانع (اردو) دیکھو آوخ

(۲۹۶) **آوخ برآمدن** | استعمال - آہ برآمدن باشد چنانکہ شیخ شیراز گوید (از پہلوی ف) ما کشتۂ نفسیم بس آوخ کہ برآید ؛ از ما بقیامت کہ چرا نفس نکشتیم ؛ (اردو) آہ اٹھنا - بقول امیر دل سے آہ نکلنا معروف (ف) سرد مہری سے تری میرے دل افسردہ سے ؛ جز دم سرد اب تو آہ آتشین اٹھتی نہین ؛ آہ نکلنا کا ذکر بھی ہوا ہے - دیکھو امیر اللغات -

آور | بقول صاحب برہان بروزن باور (۱) بمعنی درست وتحقیق ویقین وبقول صاحب جامع تحقیق ویقین باشد - صاحب ناصری ورشیدی باتفاق برہان گوید کہ آوری بمعنی صاحب یقین بود وہر دو بمعنی یقین از ابوشعیب سند آرند کہ بمعنی دوم می آید صاحب سروری ہم براین معنی از شمس فخری سند دہد (ف) بندۂ او بود فلک بیشک ؛ چاکر او بود جہان آور ؛ صاحب جہانگیری از اُستاد رودکی سند آوردہ (ف) کسی راکہ باشد بدل مہر حیدر ؛ شود سرخ رو در دوگیتی بہ آور ؛ عجب است کہ صاحب شمس این را بمعنی صاحب یقین گوید واز ہمان سند ابوشعیب استناد کند کہ بر نمبر ۲ می آید صاحب مؤید بحوالہ لسان الشعرا تصدیق معنی یقین کند (اردو) بیشک - بقول آصفیہ (فارسی وعربی) اردو مین مستعمل بمعنی بلاشبہ - تحقیق - یقیناً -

(۲) آور - بقول برہان وناصری وجامع وشمس بمعنی فلک ہفتم کہ فلک زحل باشد صاحب سروری وجہانگیری برین معنی از ابوشعیب سند آوردہ (ف) اگر دیدہ بگردون برگمارد ؛ ز ہیبش پارہ پارہ گردد آور ؛ صاحب ناصری از ہمین سند استناد معنی اول کردہ **مؤلف** را درین خصوص با ناصری اتفاق زیراکہ در فلک وفلک ہفتم فرق عام وخاص است پس در مصرع

اوّل لفظ گردون آوردن و در مصرع دوم آور را بمعنی فلک ہفتم گرفتن خلل انداز لطافت
معنی است۔ زیراکہ ہرگاہ ممدوح ما دیدہ بر گردون گمارد از سہم نظرش فلک ہفتم پارہ پارہ
شدن و ششم و نہم محفوظ ماندن نقص سہم است برخلاف این اگر (آور) را بمعنی یقین و تحقیق
گیریم معنی بلیغ پیدا میشود (اردو) ساتوان آسمان جس کو فارسیون نے فلک زحل کہا ہی زندگی
(۳) آور۔ بقول صاحب برہان و ناصری امر بمعنی بیاور و بمعنی آورندہ و بقول سروری
و جامع اسم فاعل ــ صاحب رشیدی و شمس گوید کہ بمعنی آرندہ و امر بآوردن ہم۔ صاحب
مؤیّد فرماید کہ بمعنی بیار و (بمعنی آرندہ مرکّب آید) صاحب نوادر بذیل مصدر آوردن ذکر
این کردہ گوید کہ اسم فاعل و امر ہردو آمدہ مؤلّف گوید کہ درین شکّی نیست کہ از مصدر آوردن
آمرش (آور) است ولیکن آور را اسم فاعل قرار دادن قابل غور زیراکہ بقاعدۂ فارسیان
ہر صیغۂ امر کہ بعد اسمی مرکّب شود افادۂ معنی فاعلی یا مفعولی کند ولیکن نمیشود کہ مجرّد صیغہ امر بذات
خود بمعنی فاعل آید انچہ صاحبان لغت (آور) را بمعنی صاحب و خداوند نوشتہ اند کہ بر نمبر (۴)
می آید چون جنگ آور و زور آور متعلق بہمین قاعدۂ فارسیان است کہ بالا بیان کردہ ایم
و بحث کامل آن بر بمعنی چہارم می آید (اردو) (لانا) سے (لا) صیغۂ امر۔ صیغۂ امر جب
کسی لفظ کے بعد مرکّب ہوتا ہے تو افادۂ معنی فاعلی کرتا ہے اور اکثر فارسی الفاظ مرکبہ اسی
قاعدۂ فارسی کے ساتھ اردو مین بھی مستعمل ہین۔
(۴) آور۔ بقول برہان بمعنی صاحب و خداوند وقتی کہ بالفظی مرکّب شود چون جنگ آور و
زور آور و مانند آن صاحب ناصری گوید و صاحبان سروری و جامع و جہانگیری و رشیدی

وشمس ومؤید ہم با او که بمعنی صاحب وخداوند و دارندهٔ چیزیست چون جنگ آور و دلاور و بانی
معنی بدون ترکیب اطلاق نمیشود۔ صاحب نوادر بذیل مصدر آوردن گوید که کلمهٔ نسبت است
چون تناور و دلاور مؤلف گوید که محققین فرس نسبت کلمهٔ (ور) بفتح واو وسکون رای
مهمله می نویسند که افادهٔ معنی صاحب وخداوند و دارنده هم می کند وقتی که با کلمهٔ مرکب شود
ہمچو دانشور و تاجور و بارور و امثال آن ولیکن (آور) را مرادف (ور) قرار دادن و
(جنگ آور و زور آور) و مانند آن را امثال آوردن صحیح نباشد زیرا که این هر دو مرکبات
آخر الذکر متعلق بقاعده است که بر نمبر گذشته بیان کرده ایم پس بخیال ما این را معنی چهارم
لفظ (آور) قرار دادن درست نیست بلکه متعلق به قاعدهٔ متذکرهٔ معنی سوم است۔

(۵) آور۔ بقول برهان بمعنی کریه و زشت و بدقیافه۔ صاحبان ناصری وسروری
و جهانگیری و رشیدی وشمس بمعنی کریه و زشت قانع و از عنصری سندی آورده اند (ع)
نزدیک عقل جمله درین عهد باور است ٭ کامروز ہمچو جهل هنر زشت و آور است ٭ صاحب
جامع را با ایشان اتفاق (اردو) بُرا۔ بقول آصفیه (هندی) بد۔ خراب۔ کریه۔ مکروه۔
نفرت کے قابل۔

(۶) آور۔ بقول صاحب برهان بمعنی سخن زشت و بد صاحب جامع هم این معنی را
ورای معنی ششم ذکر کرده مؤلف گوید که این را خصوصیتی با سخن نیست۔ مرد آور و سخن آور
بمعنی مرد زشت و سخن زشت باشد که (آور) ترکیب فارسی صفت است۔ لفظ آور
بمعنی سخن زشت در کلام فرس از نظر ما نگذشت حیف است که سندی پیش نشد۔

(اردو) بُری بات

(۱) آورجه (۱) بقول صاحب برہان نفقہ
(۲) آورچه جیم بمعنی آوارجه که دفتر حسابهای
پراگنده باشد صاحب ناصری بذکر ہردو گوید
که مخفف آوارجه ونمبر(۲) مرادف نمبر(۱) است
(لطیفی ۵۲) ہر آنکو خرمزاج وخرچه باشد؛
وراچه قول وچه آورچه باشد؛ صاحب سروری
بذکر نمبر(۱) ہمین سند را پیش می کشد لیکن دران
استعمال نمبر(۱) است و قافیه مصرع اوّل

(غرچه) صاحب رشیدی نمبر(۲) را ثبوت
فرماید که بمعنی آوارچه و سند مذکور را
متعلقش گردانده ودر مصرع اوّل قافیه
(غرچه آرد- صاحب جامع نمبر(۲) را با (آورچه)
نوشته که گذشت مؤلف گوید که ہردو
مرادف ومخفف (آوارجه و آوارچه) باشد که
گذشت (اردو) دیکھو آوارجه و
آوارچه-

آورد بقول صاحب برہان وجہانگیری وجامع بروزن ناورد (۱) معروفست که نقیض
(برد) باشد و (۲) بمعنی جنگ وپیکار وکارزار ہم که بعربی ہیجا خوانند- صاحب ناصری و شمس
باتفاق صاحب برہان بر معنی دوم معنی حمله را بیفزاید (ابوالفرج رونی ۵۲) ز نعل خنگش
روی زمین گه آورد؛ پر از شنیره شود ہمچو پشت ماہی شیم؛ صاحبان سروری ورشیدی ودری
بر معنی دوم قانع- صاحب بحر بذیل مصدر آوردن ذکر معنی دوم کرده- بقول مؤید ضد
بُرد وکارزار وحمله گاه وجنگ بمبارز وکوشش تمام- فرماید که در ادات معانی آخره بضم
واو ہم آمده صاحب موارد بذیل مشتقات مصدر آوردیدن ذکر معنی دوم کرده مؤلف
گوید که بمعنی اوّل حاصل بالمصدر آوردن است وبمعنی دوم حاصل بالمصدر آوردیدن و

واین ہر دو مصدر بجای خود می آید انچہ صاحب بحر عجم معنی دوم را بذیل مصدر (آوردن) آورده غیر از تسامح نباشد (۳) آورد - مجاز از غنۃ آمد ہم ہست کہ بہ تکلف مضمونی پیدا کردن باشد معاصرین زباندان تصدیق این معنی کنند - فارسیان چون در شعری مضمون لطیف نہ بنید گویند کہ از آورد مملوست (اردو) (۱) لانا کا حاصل مصدر اردو مین لانا ہے (۲) جنگ - بقول صاحب آصفیہ (فارسی) مونث - رن - لڑائی - پیکار - کارزار - (ناسخ ؎) صلحنامہ جو لکھا تیرے خط شکین نے ؛ نہ ہی جنگ جو کچھ میرے اور اغیار کے تھی ؛ (مونس ؎) بیکار کر گئی تجھے پیکار ہماری ؛ کیا روکے گا تو ضرب تمگار ہماری ؛ (دبیر ؎) یہ کہ کے راہوار کے اوپر ہوا سوار ؛ پھر جا کے فوج ظلم سے کی رن مین کارزار ؛ حملہ - بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مذکر) چڑھائی - دھاوا - یورش (مومن ؎) ندے تیغ زبان کیونکر شکست رنگ کو طعنے ؛ کہ صفہائے خرد پر حملہ ہے فوج خجالت کا ؛ (۳) آورد - بقول آصفیہ (فارسی) اردو مین مستعمل - آمد کی ضد - تکلف اور بناوٹ سے کسی بات کا پیدا کرنا جو فطرتی طور پر طبیعت مین نہو اکثر شعر و سخن مین اس لفظ کا استعمال ہے اور جیسے آمد ایک عمدگی ہے ویسے ہی آورد ایک نقص ہے (ناسخ ؎) قاصد محبوب کی آمد نہین ؛ اس لئے ہر شعر مین آورد ہے ؛ (سودا ؎) کس طرح خانہ گردون کی بنا ہو دل چسپ ؛ معنی اس بیت کے اک ہم ہین سو آورد کے ساتھ ؛

(۴۵) **آورداشتن** | استعمال - بمعنی یقین داشتن است چنانکہ شیخ روزبہان گوید و ذکرش گذشت | رشیدی بہ لفظ آورد کرده (؎) گر سلیم جبہ عشقی بخور تریاق فقر ؛ تا مسلم گردوت آور چو سلمان

داشتن ؛ (اردو) یقین کرنا - بقول آصفیہ
اعتبار کرنا - سچ ماننا -

(۸۹۱) (۱) آوردجستن | استعمال - (۱) بمعنی جنگجو
(۲) آوردجو | شدن و (۲) بمعنی جنگجو
از ہمین مصدر باشد چنانکہ حکیم اسدی گوید (شعر)
جہان گشت پر گرد و آوردجوی ؛ ز خون راند
دریای ناوردجوی ؛ (اردو) (۱) لڑائی مول
لینا - بقول آصفیہ خواہ نخواہ دوسرے سے
لڑنا - چھیڑ خانی کرنا - (آتش شعر) ہو وصف
بندی مژگان سے ظاہر ؛ لڑائی لین وہ
آنکھین ڈھونڈکر مول ؛ مؤلف کہتا ہے کہ
جنگجوئی کرنا بھی کہہ سکتے ہین اس لئے کہ (۲)
جنگجو - بقول آصفیہ (فارسی) اردو مین بمعنی
لڑاکا - جھگڑالو - جنگ خواہ مستعمل ہے -

(۸۹۲) آوردکردن | استعمال - بمعنی جنگ کردن است
چنانکہ شمس فخری گوید (شعر) دلیرانش گہ پرخاش
و ناورد ؛ کنند از کینہ با بہرام آورد ؛ (اردو)
جنگ کرنا - بقول صاحب آصفیہ لڑنا -

آوردگاہ | استعمال - بقول صاحب برہان
و بحر رشیدی و سروری و پہلوی و شمس و بہار
بمعنی جنگ گاہ باشد چہ آورد بمعنی جنگ آمدہ صاحب
مؤید گوید کہ بضم واو ہم کذا فی الادات صاحب جہانگیری
و ناصری بضمن لفظ آورد ذکر این کردہ جہانگیری
سند از نظامی آوردہ (شعر) چنان رفت و آمد
با آوردگاہ ؛ کہ واماند ز وہم در نیم راہ ؛ و
آوردگہ مخفف این باشد (از ناصری شعر) با آورید
گہ رفت چون پیل مست ؛ کمندی بباز و کمانی
بدست ؛ (اردو) معرکہ بقول صاحب آصفیہ
(عربی) اسم مذکر - رزمگاہ - میدان کارزار -
میدان جنگ - جدھ بھوم - رن بھوم -
لڑائی کا کھیت (داغ شعر) روز دیدار خدا
خیر کرے ؛ معرکہ ہے تری زیبائی کا ؛

آوردگاہ نہادن | استعمال - بقول بہار
کہ بلا آوردگاہ آوردہ قائم کردن حرب باشد

(فردوسی ؎) دو جنگی بکردار درّندہ گرگ ؎ نہادند آوردگاہی بزرگ ؎ (اردو) لڑائی قائم کرنا۔

آوردمی | استعمال قلب (می آورد) ہست صاحب انند ذکر این کردہ گوید کہ بمعنی می آورد مرا چنانکہ فردوسی بضمن احوال زال از زبان سام پیش نوذر پسر منوچہر در وصف آشیانہ سیمرغ می گوید (؎) ہمی بوی مہر آمد از باد او ؎ بدل راحت آوردمی یاد او ؎ بخیال ما مقصود صاحب انند انیست کہ در مصرع ثانی (آوردمی) را ماضی تمنائی گیریم و یمی کہ قبل یاے تمنائی است معنی او (مرا) باشد و بعض معاصرین ہندی ہمچنین خیال می کنند ما می گوئیم کہ نہ چنین باشد بلکہ (می آورد) ماضی استمراریست فردوسی علامت استمراری کہ کلمہ (می باشد) بر ماضی مطلق ہو خر کردہ ہمین قدر تصرّف محاورہ باشد و بلاغت کلام اجازت نمی دہد کہ بیجائیکہ ضرورت ماضی استمراریست ماضی تمنائی راگیریم (اردو) لاتا تھا۔ لانا کے مصدر سے صیغہ واحد غائب۔ ماضی استمراری۔

آوردن | بقول صاحب بحر عجم (۱) بفتح واو و ضدّ بردن (زلالی ؎) ہمان قاصد کہ از رشتہ نامہ آورد ؎ ایا زتند خوا و را طلب کرد ؎ و فرماید کہ بضمّ واو ہم آمدہ چنانکہ جعفر خان مصنّف شیرین خسرو گوید (؎) لبالب کوزہ صافی ز ہر ورد ؎ نزدیک لب ہر یک چو آورد ؎ در کامل التّصریف (مضارع) این آورد (جامی ؎) ہر کہ نہ روی آورد براہ محمّد ؎ کی بودش راہ در پناہ محمّد ؎ در صیغہ ہای غیر سالم این مصدر حذف واو جائز است چنانکہ (آرد) و (می آرد) و (آر و میار) و (آرندہ) (حافظ شیرازی ؎) حافظا روز اجل گر بکف آری جامی ؎ یکسر از کوی خرابات برندت بہ بہشت ؎ صاحب نوادر گوید کہ حاصل بالمصدر این آوژد باشد بقولش امر این آور (مؤلف

گوید که (آر) هم و نهی این (مار) دا ور) مؤلف گوید
که مشتاق سند باشیم و باز فرماید که (زار) منفی مستقبل است
ما می گوئیم که منفی مضارع باشد که حال و استقبال در و
رشال (این مین ۵) ضیای دولت و دین آنکه بر
گیتی : بصد قران چو تو فرزند نا مو زنا رد چرخ مشهود
که در بعض نسخ آخر مصرع ثانی (نا ورد) خوانده ایم
و بقول صاحب نوادر اسم فاعل این (آور) هو (الف
گوید) آورنده و مخفف آن (آرنده) مخفی مبادکه
ما برلفظ (آور) که گذشت بحث این کرده ایم
و اختلاف خود ازین معنی بیان نموده ایم صاحب
موارد هم ذکر این مصدر کرده است فرماید که
معانی متعدده و مختلفه دارد که ذکرش می آید
(اردو) لانا - بقول آصفیہ متعدی ورد آن
کا ترجمہ ہے آنا - لیکر آنا -
(۲) آوردن - بقول صاحب نوادر گفتا
از پیدا کردن چون بہا آوردن - صاحب
موارد هم ذکر این کرده فرماید که چون وحشت

آوردن - بار آوردن درخت و رنج آوردن
و زیان آوردن و خرابی آوردن و انقلاب
درمیان آوردن - مؤلف گوید که این همه
استعمالات در ملحقات این بجای خود می آید -
(اردو) پیدا کرنا - اس معنی کا لفظی ترجمہ ہے
اور ہر ایک مثال فارسی کے لحاظ سے اُسکا
محاورہ اُسی کے ذیل مین بیان کیا جائیگا
(۳) آوردن - بقول صاحب نوادر بمعنی
اندیشیدن و این مجاز است چنانکه نظامی
گوید (ع) دران غم که تدبیر چون آوردش
اسی چه اندیشد - ذکر این بر (آوردن تدبیر)
می آید (اردو) سوچنا - بقول آصفیہ فکر
کرنا - اندیشہ کرنا - بچارنا -
(۴) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی
خواستن - چون پناه آوردن مؤلف گوید که
سند این بر (آوردن پناه) می آید (اردو)
چاہنا - بقول صاحب آصفیہ مانگنا - و بخواست

کرنا - طلب کرنا -

(۵) آوردن - بقولش بمعنی برپا کردن چون حشر آوردن و رستخیز آوردن و سند این بر آوردن حشر و رستخیز می آید (اردو) ڈھانا - بقول صاحب آصفیہ کرنا مچانا - آپ ہی نے برپا کرنا بھی لکھا ہے - بمعنی کھڑا کرنا - اُٹھانا -

(۶) آوردن - بقولش بمعنی دراز کردن چون دست پیش کسی آوردن سند این بر (آوردن دست پیش کسی) می آید (اردو) بڑہانا - بقول آصفیہ پھیلانا - آگے لانا -

(۷) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی برداشتن چون زیان آوردن سند این بر (آوردن زیان) می آید (اردو) اُٹھانا جیسے نقصان اُٹھانا -

(۸) آوردن - بقولش بمعنی نقل کردن چون از زبان کسی آوردن - سند این بر (آوردن از زبان کسی) می آید (اردو) نقل کرنا -

(۹) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی کردن چون اعتراف آوردن بمعنی اقرار کردن واطناب آوردن بمعنی سخن دراز کردن و رو آوردن بمعنی توجہ کردن و تسلیم آوردن بمعنی غلبہ کردن و غدر آوردن بمعنی غدر کردن و جنگ آوردن بمعنی جنگ کردن و پدید آوردن بمعنی ظاہر کردن و آہنگ آوردن بمعنی قصد کردن و شتاب آوردن بمعنی شتاب کردن و حملہ آوردن بمعنی حملہ کردن و رو در کسی آوردن بمعنی بسوی آنکس توجہ کردن - بحث ہر یکی بجای خود آید (اردو) کرنا صاحب آصفیہ نے (لانا) بھی بمعنی کرنا لکھا ہے جیسے جھگڑا لانا - رنگ لانا - ڈھب پر لانا -

(۱۰) آوردن - بقولش بمعنی زادن چون بچہ آوردن سند این بر (آوردن بچہ) بیاید (اردو) جننا

(۱۱) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی

گفتن سند این بر آوردن لطیفہ و آوردن داستان
می آید (اردو) کہنا۔

(۱۲) آوردن ۔ بقولش بمعنی ساختہ گفتن چون
از زبان کسی آوردن مؤلف گوید کہ درین جا
معنی نقل کردن باشد کہ بر نمبر ۸ ۔ گذشت سند این
برآوردن از زبان کسی) می آید (اردو) بنا کر
کہنا ۔ نقل کرنا۔

(۱۳) آوردن ۔ بقول صاحب موارد بمعنی
رویانیدن چون آوردن زمین کہ بجای خود
آید (اردو) اگانا۔

(۱۴) آوردن ۔ بقولش بمعنی پیش کردن چون
دعوی آوردن و برہان آوردن مؤلف
گوید کہ ارمغان آوردن ہم ہمین معنی باشد
سند ہرکی در ملحقات آوردن می آید از کلام
ظہوری شعری بدست آمدہ کہ متعلق از ہمین
معنی باشد (ص) خم ابروی حور آوردند
شہسوارمش رکاب نکرد ۵ (اردو) لانا۔
بقول صاحب آصفیہ پیش کرنا ۔ جیسے دلیل
لانا ۔ اور (شعر فارسی کا ترجمہ) خم ابروی حوران
بغرض رکاب لایا گیا ۔ لیکن میرے شہسوار نے
اسکو منظور نہین کیا ۔ اور حقیر سمجھا۔

(۱۵) آوردن بقول صاحب موارد بمعنی
دادن چون شکست آوردن سند این برآوردن
شکست) می آید و ثمر آوردن مؤلف گوید
کہ ثمر آوردن متعلق بمعنی ۲ ۔ باشد و پاسخ
آوردن سند این بر (آوردن پاسخ) مذکور
(اردو) دینا ۔ جیسے شکست دینا ۔ جواب دینا۔

(۱۶) آوردن بقولش بمعنی ظاہر کردن چون
آوردن چیزی و آوردن رسم و آوردن عیب
کہ می آید (اردو) ظاہر کرنا۔

(۱۷) آوردن ۔ بقول صاحب موارد بمعنی
ساختن مؤلف گوید کہ ہم با معنی ہشتم یعنی نقل
کردن تعلق دارد سند این بر آوردن دروغ
می آید (اردو) بنانا جیسے بات بنانا۔

(۱۸) آوردن - بقولش بمعنی حکایت کردن چون (آوردہ اند) کہ فارسیان اکثر در آغاز ہر یک حکایت می نویسند مؤلف گوید کہ ایں ہم متعلق بہ معنی ہشتم یعنی نقل کردن توان گرفت (اردو) حکایت کرنا۔

(۱۹) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی نگاشتن چون (عبارت نیکو می آرد) (آئین اکبری) (اردو) لکھنا۔

(۲۰) آوردن - بقولش بمعنی جدا گردانیدن چون سر آوردن کہ بر (آوردن سر) می آید (اردو) جدا کرنا۔

(۲۱) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی ایجاد کردن چون رسم آوردن کہ بر (آوردن رسم) می آید (اردو) ایجاد کرنا۔

(۲۲) آوردن - بقولش بمعنی بر آوردن چون بار آوردن مؤلف گوید کہ این با معنی دوم (پیدا کردن) تعلق دارد سند این بر (آوردن بار) می آید (اردو) نکالنا۔

(۲۳) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی توان آوردن چون تاب آوردن و طاقت آوردن مؤلف گوید کہ این متعلق بہ معنی داشتن باشد سند این بر (آوردن طاقت و تاب) می آید (اردو) لا سکنا - رکھنا۔

(۲۴) آوردن بقولش بمعنی مصروف و متوجہ کردن چون (آوردن در نمانہ) و (آوردن راے) کہ بجای خود آید (اردو) مصروف و متوجہ کرنا۔

(۲۵) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی رسانیدن چون آوردن زیان بخیال مؤلف این متعدی معنی ہفتم باشد سند این بر (آوردن زیان) می آید (اردو) پہنچانا جیسے نقصان پہنچانا۔

(۲۶) آوردن - بقولش بہ انگیختن و آمادہ کردن چنانکہ نظامی گوید (ع) چو بہمن جوانی بر آن آردت ٭ کہ تند اژدہائی بیازاردت ٭

(اردو) آمادہ کرنا (دیکھو آمادہ کردن) واضح ہو کہ لانا کی معنی بھی قریب قریب اسی کے ہین لیکن محاورہ سے مخصوص جیسے دہب پر لانا۔

(۲۷) آوردن۔ بہ تحقیق مؤلّف بمعنی قبول کردن چون ایمان آوردن سند این بر آوردن ایمان می آید (اردو) لانا بمعنی قبول کرنا جیسے ایمان لانا دیکھو (آوردن ایمان)

(۲۸) آوردن۔ بہ تحقیق مؤلّف یافتن و حاصل کردن وگرفتن سند این بر (آوردن برگ بی نوائی) و آوردن بہ بر و (دربر) آوردن قوّت می آید (اردو) پانا۔ حاصل کرنا۔

(۲۹) آوردن۔ بہ تحقیق مؤلّف بمعنی مہیّا کردن سند این بر (آوردن بستر) می آید۔ (اردو) مہیّا کرنا۔

(۳۰) آوردن۔ بتحقیق مؤلّف بمعنی مدد حاصل کردن چنانکہ آوردن کدو در بحر یا در دریا کہ بجای خود می آید (اردو) سہارا لینا سہارا ڈھونڈنا۔

(۳۱) آوردن۔ بہ تحقیق مؤلّف بمعنی مبتلا شدن وکردن۔ چنانکہ (آوردن غم) و (آوردن اندوہ) کہ می آید (اردو) مبتلا ہونا۔ مبتلا کرنا

آوردنِ آب چیزی را (مصدر اصطلاحی) باضافت نون۔ بقول وارستہ و بحر و بہار مفت و رایگان یافتنش۔ چون کسی خواہد کہ جنس گران قیمت را بہ بہای نازل خرید کند فروشندہ گوید کہ این را آب نیاوردہ است یعنی مفتم بدست نیامدہ مؤلّف گوید کہ مقولہ عجم در ہیچ محل (آب نیاوردہ است) باشد کہ ذکرش بجای خود گذشت مقصود انیست کہ چیزی کہ بر آب روان شود و آن را بدست آرند بحق یابندگانش مفت است و مفت یابندہ چیزی آنرا بہ قیمت نازل یعنی ارزان تر می فروشد پس تجّار بہ خریداری کہ مالش را بقیمت کمتر بخواہد می گویند کہ آغا۔ آبش نیاوردہ مفت

بدستم نیامدہ کہ باین کم قیمت بدست تو بفروشم
پس آوردن آب چیزی یا چیزی را بمعنی مفت
بدست آمدن آن چیز باشد (مخلص کاشی
ع) چون درین بحر پر آشوب نظر باز کنم ؎
چشم من آب نیاوردہ بمانند حباب ؎ شاعر
گوید کہ آیا مناسب است کہ من درین بحر پر آشوب
یعنی دنیا نظر خود باز کنم و نقصان نظر شود
اینباید کہ چنین کنم) زیرا کہ چشم مرا آب نیاوردہ
است و مثل حباب مفت و رائگان نیست
کہ او را بہیچ کاری صرف کنم و نقصان بردارم
(اردو) کسی چیز کا مفت ہاتھ آنا۔ جیسے
پانی پر بہتی ہوئی کوئی چیز ہاتھ لگے (غالب
ع) مین نے مانا کہ کچھ نہین غالب ؎ مفت
ہاتھ آئے تو برا کیا ہے ؎

(۵۹۲) **آوردن آبرو** | استعمال۔ باضافت نون
بیدا کردن آبرو باشد چنانکہ بیدل گوید (ع)
تشنہ کامی گہر قلزم بی قدری نیست ؎ آبرو تکیہ
ندارم بسبو می آرم ؎ مخفی مباد کہ آوردن بمعنی
پیدا کردن ہم آمدہ چنانکہ بمعنی دوم گذشت
پس این استعمال متعلق بہمان معنی است (اردو)
آبرو پیدا کرنا۔ آبرو حاصل کرنا۔ دیکھو آبرو
حاصل کردن۔

(۵۹۳) **آوردن آرزوی خام** | استعمال۔ باضافت
نون بمعنی پختن خیال خام است یعنی آرزوی
چیزی کردن کہ بر آمدنش محال باشد مخفی مباد
کہ آوردن بمعنی کردن ہم آمدہ چنانکہ بمعنی نہم
گذشت (ظہوری ع) شعلہ گو بر آتش سودا
بجوش ؎ آرزوی چند خام آوردہ ام ؎ (اردو)
آرزوی خام اردو مین مستعمل ہے (دیکھو آرزوی
خام) آرزو کرنا۔ بھی مستعمل ہے دیکھو (آرزو کردن)
پس آرزوی خام کرنا کہہ سکتے ہین۔

آوردن آہنگ | استعمال۔ باضافت
نون بمعنی آہنگ کردن و قصد نمودن باشد
چنانکہ نظامی گوید (ع) چو اوّل شب آہنگ

خواب آورم ؎ بہ تسبیح نامت شتاب آورم ؎
مخفی مبادکہ آوردن بمعنی کردن برمعنی نہمش گذشت
واین استعمال سند آنست - صاحب موارد ہمانجا
ذکراین کردہ است صاحب آصفی بذیل لفظ
آہنگ این راآوردہ (زلالی خوانساری ؎)
بیاتا سوی دشت آریم آہنگ ؎ کہ دل تنگیم و
دیدہ تنگ وجاتنگ ؎ (اردو) قصد کرنا -
امیر نے لفظ آہنگ پر (آہنگ کرنا) کی سند دی
ہے (سودا ؎) ہولی گرمی سے جب ڈولی
کی وہ تنگ ؎ کیا اس نے ہوا کھانے کا آہنگ ؎

آوردنِ ارمغان استعمال - باضافت
نون پیش کردن ارمغان باشد واین متعلق
بہ معنی چہار دہم (آوردن) است کہ گذشت -
(ظہوری ؎) این چشم داشت ہست کہ ہرکس
سفر کند ؎ بہرمن ارمغان ہمہ چشم تر آورد ؎ صاحب
آصفی بذیل (ارمغان) ذکراین کردہ ازمعنی سالک
واز سالک یزدی سند آوردہ (؎) ماثر لطف
کعبۂ عشقیم و دائم برہمن ؎ ارمغان از بہر ما ناقوس
وزنار آورد ؎ (اردو) لانا - بقول آصفیہ
بمعنی پیش کرنا (جیسے تحفہ لانا)

آوردن از زبان کسی استعمال - بمعنی نقل
کردن اززبان کسی باشد واین متعلق بہ معنی بیستم
(آوردن) است کہ گذشت صاحب موارد
ہم درانجا ذکراین کردہ (محمد قلی سلیم ؎) تا فتد
راز من سادہ دل از پردہ برون ؎ حیلہ سازان
ززبان تو خبر می آرند ؎ (اردو) نقل کرنا -
بقول صاحب آصفیہ ذکر کرنا - بیان کرنا -
حکایت کرنا - پس کسی سے نقل کرنا - اس کا
ترجمہ ہے جیسا زید نے عمرو سے نقل کیا ہے
یعنی زبان عمرو سے جو کچھ سنا تھا اسکو بیان کیا ہے

آوردنِ اشتلم استعمال - باضافت نون
وضم الف وشین معجمہ وتای عربی بمعنی غلبہ
کردن این متعلق بہ معنی نہم (آوردن) باشد
صاحب موارد ہمانجا ذکراین کردہ صاحب

آصفی بذیل (اشتلم) این را آوردہ از معنی ساکت (ظہوری ؎) نیارد دگر موج غم اشتلم ÷ فتد رخت عقل ار بگرداب خم ÷ (اردو) غلبہ کرنا - بقول آصفیہ غالب آنا مغلوب کرنا فتح پانا -

آوردنِ اطناب | استعمال - بقول جناب مواد کہ بمعنی نہم (آوردن) آوردہ - بمعنی سخن دراز کردن باشد صاحب آصفی بذیل (اطناب) ذکر این کردہ از معنی ساکت (والہ ہروی ؎) بدین عمری کہ تا نکشودہ لب باید بستن ÷ کہ جز طول امل در گفتگو اطناب می آرد ÷ مؤلف گوید کہ اطناب بکسر طای حطی لغت عربی است و فارسیان بترکیب فارسی استعمالش کردہ اند - اطناب در عربی بمعنی دراز کردن سخن و بسیار گفتن آمدہ - کذا فی المنتخب (اردو) گفتگو - یا تقریر کو طول دینا - بڑھانا بات بڑھانا - بقول آصفیہ کلام کو طول دینا بحث بڑھانا - طول کلامی کرنا -

آوردنِ اعتراف | استعمال - باضافت نون و الف مکسور بمعنی اعتراف کردن متعلق بمعنی نہم (آوردن) کہ گذشت صاحب مواد ہمانجا ذکر این کردہ اعتراف مصدر عربی است و فارسیان بترکیب فارسی استعمال این کردہ اند و تفصیلش در الف مقصورہ آید صاحب آصفی ذکر این مصدر بذیل لفظ (اعتراف) کردہ و از کلام والہ ہروی سند آوردہ (؎) بعجز عیسی و خضر اعتراف آری اگر وقتی ÷ دمی در خاطرم آئی و عمہای نہان بینی ÷ (اردو) اعتراف کرنا - بقول امیر (لفظ اعتراف پر) مان لینا تسلیم کرنا - (تسلیم ؎) ہم انکی وعدہ خلافی معاف کرتے ہین ÷ کہ وہ قصور کا اب اعتراف کرتے ہین ÷

آوردنِ امید | استعمال - باضافت نون پیدا کردن امید و امید داشتن باشد چنانکہ

شرف منیری گوید (ع) چون خود گفتی کہ نا امیدی
کفر است ٭ فرمان تو بردم و امید آوردم ٭
صاحب آصفی بر لفظ امید ذکر این کردہ از معنی
ساکت مؤلف گوید کہ من وجہ متعلّق از معنی سوم
(آوردن باشد) کہ گذشت تحقیق لفظ امید بجالیش
می آید (اردو) امید رکھنا - بقول امیر بہروسا
رکھنا - (رند ع) رکھنا امید فہم کا اپنے قصور
ہے ٭ امداد وقت بدین قریبون سے دور
ہے ٭ (برق ع) اللہ رے کرم یہ کریمی ہے
دیکھ برق ٭ امید عفو رکھتے ہین کس قصور پر ٭

آوردنِ اندوہ | استعمال - باضافت نون (۵۵۷)
اوّل بمعنی مبتلای اندوہ و غم کردن است چنانچہ
ظہوری گوید (ع) عشق آوردہ کوہ اندہی ٭
مرد افتادہ کہ بردارد ٭ این متعلّق بہ معنی سی ویکم
(آوردن باشد (اردو) مبتلائے غم واندوہ کرنا

آوردنِ انقلاب | استعمال - باضافت
نون اوّل و بکسر الف و سکون نون ثانی و کسر
قاف بمعنی پیدا کردن انقلاب باشد این متعلّق
بہ معنی سوم آوردن است کہ گذشت صاحب
موارد ہمانجا ذکر این کردہ (درویش والہ ہروی
ع) انقلابی در میان آورد چرخ ٭ شاہ و
نوکر ہر یک از یک راہ رفت ٭ مخفی مباد کہ
انقلاب مصدر عربیست فارسیان بترکیب
فارسی استعمالش کردہ اند تحقیق تکملش بجای خود
آید (اردو) انقلاب اردو مین مستعمل ہے
دیکھو امیر اللغات - انقلاب پیدا کرنا کہہ
سکتے ہین -

آوردن ایمان | استعمال - باضافت نون
اوّل (۱) بمعنی قبول کردن دین اسلام باشد
صاحب آصفی بذیل لفظ ایمان ذکر این کردہ
از معنی ساکت (۲) یقین آوردن و قبول
کردن و برحق دانستن (بیدل ع) ایمان
بایہ بغیب آورد اخلاص ٭ چیزی نشنیدہ کہ
دیدن رسدش ٭ (حافظ شیرازی ع) دیدہ

نادیدہ باقبال تو ایمان آورد ؎ مرحبا ای ہمہ
لطف خدا ارزانی ؎ مخفی مباد کہ ایمان لغت
عربی است و فارسیان بترکیب فارسی استعمالش
کردہ اند تحقیقش بجای خود آید ۔ (اردو) (۱)
ایمان لانا ۔ بقول امیر دین اسلام قبول کرنا ۔
مسلمان ہونا ۔ (آتش ؒ) برہمن کہتے ہیں
تیرا مصحف رخ دیکھ کر ؎ کفر سے باز آئیے ایمان
لانا چاہیے ؎ (۲) ایمان لانا ۔ بقول امیر ماننا
برحق جاننا ۔ کسی پر یقین لانا (داغ ؒ) مجھے
یہ ڈر ہے کہ ایمان لے نہ آئیں لوگ ؎ خدا کر
غلطی کچھ مرے سخن میں رہے ؎ (مومن ؒ)
اگر مشہور رہو افسانہ اپنی بت پرستی کا ؎ برہمن
کیا عجب ایمان لے آئیں بنارس میں ؎

آوردن بہ آہ | استعمال کسی را بحالتی رسانیدن (۱۹۴)
کہ آہ کند چنانکہ ظہوری گوید (ؒ) گیر دسر راہ
نفسش نگہت سنبل ؎ آنکس کہ زموی تو در آرند
بآہش ؎ درینجا آوردن متعلق بمعنی (۲۶)
(آمادہ کردن باشد) کہ گذشت (اردو) آہ
پر آمادہ کرنا ۔

آوردن بار | استعمال ۔ باضافت نون
بہ تحقیق مؤلف (۱) بمعنی نتیجہ پیدا کردن است
چنانکہ ابو المعانی اصفہانی گوید (ؒ) خلاف
با تو نہ کفر ست دو زخ آرد بر ؎ وفاق با تو
نہ دین است جنت آرد بار ؎ بقول وارستہ
و بہار (۲) درحالت نسبت بہ زن وضع
حمل و بحالت نسبت بہ رجال پیدا کردن فرزند
ہر دو محققین سند این از کلام اشرف مازندرانی
گرفتہ اند کہ بر نمبر (۵) می آید (۳) بقول شان بحالت
نسبت بہ درخت و شاخ درخت و امثال آن
میوہ آوردن و ثمر آوردن (کمال اصفہانی
ؒ) حسود بر طبق عمر م آن عراضہ نہاد ؎ کہ
شاخ خاطرم آن جنس میوہ بار آورد ؎ ظہوری
ؒ) آوردہ نہال بیخودی بار ؎ صبر آمد و آب
در رسید کرد ؎ (از موارد ؒ) نہالی را آب

دیدۂ خویش ؎ بپروردم کہ باری خواہد آورد ؎ (۴) بہ تحقیق مؤلف بہ حالت نسبت بہ دل بار خاطر شدن یعنی گرانی بر خاطر آوردن (شاپور طہرانی ؎) افغان کہ با این ضعف تن آورد بر دل بار غم ؎ اے نالہ کوتاہی مکن شاید سبکبارم کنی (۵) بقول صاحب آصفی و بہار و وارستہ صاحب آوازہ شدن و بتحقیق ما صاحب آوازہ کردن (اشرف مازندرانی ؎) ز انواع ہنر پروردہ بودش ؎ پدر زین گونہ بار آوردہ بودش ؎ (اردو) (۱) پھل پانا بقول صاحب آصفیہ نتیجہ پانا ـ پھل ملنا ـ مؤلف کہتا ہے کہ اہل زبان بار لانا بھی انھین معنون مین کہتے ہین ـ (۲) پھولنا ـ پھلنا ـ بقول آصفیہ صاحب اولاد ہونا ـ بامراد ہونا ـ (۳) بقول آصفیہ پھلنا بمعنی بارور ہونا ثمر آنا (الخ) ہم نے انھین معنون مین پھل لانا بھی سنا ہے (۴) بار خاطر ہونا ـ بارگزرنا (۵) مشہور ہونا ـ شہرت پانا ـ مشہور کرنا ـ شہرت دینا ـ

(۵۸۷) **آوردن بال و پر** | استعمال ـ باضافت نون بمعنی پیدا کردن بال و پر باشد و این متعلق بہ معنی دوم و نسبت دوم (آوردن) باشد کہ پیدا کردن و برآوردن است (ظہوری ؎) جانے وقت جلوہ گاہ تو مژگان تو بہ بست ؎ طاؤس از برای چہ بال و پر آورد ؎ (بیدل ؎) بگناہی مضغہ بیدل گوشۂ آرام بود ؎ شد پریشان مرغ تا ملا بال و پر آوردہ است ؎ (اردو) بال و پر نکالنا بقول آصفیہ پر و پرزے نکالنا ـ اڑنے کی قابل ہونا ـ

آوردن بہ بازار | استعمال (۱) بمعنی حقیقی روست کہ بہ بازار آوردن چیزی باشد برای فروخت و (۲) کنایہ باشد از فاش و رسوا کردن ہم کہ مجاز آنست ـ صاحب بحر این معنی را بر (بہ بازار آوردن) ذکر کردہ کہ می آید (ظہوری ؎) داغ تو اگر شود خریدار ؎ آرند چہ سینہ ہا بہ بازار ؎ (اردو) (۱) بازار مین لانا ـ (۲) ظاہر کرنا ـ فاش کرنا ـ رسوا کرنا ـ

(۴۹۸) **آوردن به بر** | استعمال - در آغوش و بر گرفتن کنایه از حصول مقصد و کامیاب شدن باشد این متعلق به معنی بست و ششم (آوردن) باشد که گذشت (بیدل ع) شش جهت یک صید تسلیم دل بی آرزوست ٭ ضبط آغوشم جهانی را ببر آورده است ٭ (اردو) آغوش میں لینا - اصلی معنوں میں مستعمل ہے دیکھو امیر اللغات مرادی معنی کا ترجمہ کامیاب ہونا -

(۴۹۹) **آوردن بجوش** (مصدر اصطلاحی) برانگیخته کردن باشد چنانکه بیدل گوید (ع) ای خرد خمخانهٔ بازی بجوش آوردهٔ ٭ باش تا شور جنون ما کند پیدا نمک ٭ (اردو) جوش مین لانا - بقول آصفیہ برانگیختہ کرنا طیش مین لانا -

آوردن بچه (مصدر اصطلاحی) باضافت نون بمعنی بچه آوردن یعنی زادن بچه باشد صاحب موارد بر معنی دہم (آوردن) ذکر این کرده خسرو (ع) سگ آورد بچه گر ہفت و ہشت کس نخورد ٭ دو سه بچیله بود در دہی و در کوہی ٭ بہار ہمین شعر را بر (بچه بر آوردن) بی محل آورده صاحب آصفی بذیل لفظ (بچه) ذکر این کرده (اردو) جنا - بقول آصفی بچه دینا جسے فارسی مین زادن اور زائیدن کہتے ہین -

(۵۰۰) **آوردن بخرج** | استعمال - بمعنی صرف کردن چنانکه ظہوری گوید (ع) ز تیغش قیمه گردیده است دلہای جگرخواران ٭ جگر را خوش بخرج آورده انداز پی سر گشتن ٭ (اردو) خرچ کرنا - بقول آصفیہ صرف کرنا -

(۵۰۱) **آوردن بخیال** | استعمال - بمعنی خیال کردن و تصور نمودن و لحاظ کردن باشد چنانکه ظہوری گوید (ع) آورم فرش ره شه بخیال ٭ پستی چند بر افلاک نہم ٭ صاحب بحر و بہار (در خیال آمدن) را بمعنی متصور شدن نوشته و این متعدی آنست مخفی مباد که خیال بالفتح لغت عربی است بمعنی پندار و شخصی و صورتیکه

در خواب دیدہ شود یا در بیداری تخیل کردہ شود کذافی المنتخب۔ فارسیان این را بترکیب فارسی استعمال کردہ اند۔ (اردو) خیال مین لانا۔ بقول آصفیہ تصور مین لانا۔ سمجھنا۔ لحاظ کرنا۔ ماننا۔ تسلیم کرنا۔

آوردن بدام استعمال۔ گرفتار کردن وصید کردن وتسخیر نمودن چنانکہ ظہوری گوید (ع) دانہ اشک لالہ فام آوردہ ام ؏ تا تذروغم بدام آوردہ ام ؏ صاحب بحر (بدام آوردن) را بہمین معنی ذکر کردہ (اردو) دام مین لانا۔ بقول آصفیہ جال مین پھنسانا۔ پھندے مین لانا۔ قابو مین لانا۔ بس مین کرنا۔

آوردنِ بدل استعمال۔ باضافت نون بمعنی آفریدن وپیدا کردن بدل باشد ومن وجہ متعلق بہ معنی سوم لفظ (آوردن) کہ گذشت۔ چنانکہ عرفی شیرازی گوید (ع) پر غرور ستم کہ تا من در مدحت نزدم ؏ این گمان داشتم کہ دوانش نیاوردہ بدل ؏ صاحب آصفی بذیل لفظ بدل ذکر این کردہ۔ مخفی مباد کہ بدل لغت عربیست بمعنی ہرچہ بجای چیزے دیگر شود و بقول بہار در اصطلاح کُشتی گیران دفع ہر فن (اردو) بدل پیدا کرنا۔ توڑ پیدا کرنا۔

آوردن براہ استعمال۔ درست کردن وبراہ راست آوردن چنانکہ ظہوری گوید (ع) خواہش از وفا براہ آوردیم ؏ بخت عاشق کہ بیوفاست حریف ؏ (اردو) راہ پر لانا۔ بقول آصفیہ گمراہ کی رہبری یا رہنمائی کرنا۔ سیدھا راستہ بتانا۔ ڈھب پر لانا۔ اصلاح کرنا۔ نیک بنانا (میر ع) ہم خاک مین ملے تو ملے لیکن اے سپہر ؏ اس شوخ کو بھی راہ پہ لانا ضرور تھا ؏ (قلق ع) لائے خدا ہی اس بت ظالم کو راہ پر ؏ چھائی ہوئی ہے بے اثری روئے آہ پر (معروف ع) ترے کہنے سے سراہ بھی چل بیٹھینگے ؏ ہمنشین پہلے اسے راہ پہ تو لا تو سہی ؏

(۶۰۲)

(۹۰۳) **آوردن برسرِ کار** | استعمال باضافتِ رای سوم بمعنی متوجہ و آمادہ کردن بکاری - این متعلق است بہ معنی بست و چہارم (آوردن) کہ گذشت چنانکہ ظہوری گوید (؎) عشق آورد برسرِ کارم ؛ کرد در ملکِ رہ معمارم (اردو) کام پر لگانا - بقول آصفیہ کسی کام میں مصروف کرنا (کسی کام پر آمادہ کرنا) متوجہ کرنا بھی کہہ سکتے ہیں -

(۹۰۴) **آوردنِ برق** | استعمال - باضافتِ نون بمعنی تابانیدن برق و برآوردن برق و پیدا کردن برق - این متعلق بہ معنی دوم و بیست و دوم (آوردن) باشد چنانکہ ظہوری گوید (؎) پروانہ گرد شمع چہ افسردہ می پرد ؛ برقی ز شعلہ آرم و در بال و پر کشم ؛ (اردو) بجلی چمکانا صاحب آصفیہ نے (بجلی چمکنا) کا ذکر کیا ہی جو اسی کا لازم ہے -

(۹۰۵) **آوردنِ برگِ بینوائی** | استعمال - باضافت نون یافتن و حاصل کردن برگِ بینوائی باشد و این مجاز معنی اول (آوردن) است و ما ذکر این برنمبر (۲۸) لفظ آوردن کردہ ایم - (ظہوری ؎) درچنین خرم بہاری بلبل پژمردہ را ؛ از کجا آوردہ برگِ بینوائی این قدر ؛ (اردو) بینوائی کا سامان پانا - حاصل کرنا -

آوردن بروی کار | (مصدر اصطلاحی) بہار (بروی کار آوردن) را بمعنی (بعرصہ آوردن نوشتہ مؤلف گوید کہ ظاہر کردن چیزی و درست کردن کار (صائب ؎) یاقوت آبدار تو آورد عاقبت ؛ خطی بروی کار کہ ریحان بگرد رفت ؛ (ظہوری ؎) آوردہ نہانی خود را بروی کار ؛ آمادہ خرابی تماشای گیتی ؛ (خواجہ جمال الدین سلمان ؎) خط را بروی کار در آورد عاقبت ؛ سرگشتہ زلف را ہمگی بر کران نہاد ؛ مخفی مباد کہ درینجا (آوردن) معنی ثانزدہمش باشد کہ گذشت (اردو) ظاہر کرنا

(کام بنانا) بقول آصفیہ کام درست کرنا۔

آوردنِ برہان | استعمال۔ باضافت نون اوّل بمعنی پیش کردن برہان باشد در پنجم (آوردن) بمعنی چہارم دہم آمدہ کہ گذشت صاحب موارد ہمدر انجا ذکر این کردہ وسندی پیش نکرد مؤلّف گوید کہ از قبیل دلیل آوردنست کہ می آید واضح باد کہ برہان بضمّ اوّل لغت عربیست بمعنی حجّت روشن و دلیل قاطع کذا فی المنتخب فارسیان بترکیب فارسی استعمال این کردہ اند (اردو) دلیل لانا۔ بقول آصفیہ حجّت پیش کرنا۔ وجہ ثبوت دینا۔

آوردنِ بستر | استعمال۔ باضافت نون مہیا کردن بستر باشد متعلق بہ معنی بست و نہم آوردن کہ گذشت چنانکہ ظہوری گوید (ے) شاید کہ خوابگاہ خیالت شود شبی ؛ چشم ترا زحریر نگہ بستر آورد ؛ (اردو) بستر مہیا کرنا۔ صاحب آصفیہ نے (مہیّا کرنا) کا ذکر کیا ہے۔ بمعنی تیّار کرنا۔ موجود کرنا۔ بہم پہونچانا۔

آوردن بمیان | استعمال۔ بمعنی درمیان آوردن۔ و واسطہ گردانیدن وضمان کردن چنانکہ ظہوری گوید (ے) دیدم نمیشود بنگ رہن حیرتی ؛ تا دیدہ آورد بمیان حائلی چنین ؛ بہار (درمیان آورد) را قریب بہ ہمین نوشتہ (اردو) درمیان لانا۔ درمیان میں دینا بقول آصفیہ بیچ میں ڈالنا۔ ضامن دینا کفیل کرنا۔

آوردن بنماز | استعمال۔ باضافت نون اوّل مصروف ومتوجّہ نماز کردن این متعلق بمعنی بست وچہارم (آوردن) است کہ گذشت صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ (صائب ے) حضور قلب بود شرط در ادای نماز ؛ حضور خلق ترا در نماز می آرد (ظہوری ے) قبلہ ابروی تو سازم فلک آرم بنماز ؛ بسجود کلف از جبہہ مہ بردارم (اردو) مشغول

نماز کرنا - نماز پڑہوانا -

آوردنِ بہا | استعمال - باضافت نون پیدا کردن قیمت از قبیل زبان آوردن و این متعلّق است بمعنی دوم (آوردن) صاحب مواردہمانجا ذکر این کردہ (ظہیر فاریابی ے) نصاب مایۂ من دانش است ومیدانی ؛ کہ این متاع نیارد بہا درین بازار (اردو) قیمت لانا جیسے (یہ چیز بازار مین اتنی قیمت کبھی نلائیگی یعنی اس قیمت پر کبھی نہ بکیگی) (یہ چیز اچھّی قیمت لائی یعنی اچھّے دام بکی) یا دوسری ترکیب مین یون بھی کہتے ہین (اس چیز کی قیمت بازار مین تو نہین اُٹھی) صاحب سرمایۂ زبان اردو نے (قیمت اُٹھنا) کا ذکر کیا ہے یعنی کوئی چیز جو معرض بیع مین ہو بازار مین اُسکے کچھ دام تجویز ہونا -

(۵۰۴) **آوردن بیاد** | استعمال - بمعنی یاد کردن باشد چنانکہ بیدل گوید (ے) بیاد آرد دل بیتاب گرموی میانش را ؛ برنگ موی چینی سرمہ می گردد فغانش را ؛ مخفی مبادکہ (آوردن) معنی کردن بہ نمبر (۹) گذشت (اردو) یاد کرنا (آصفیّہ ے) تم ہمین بھول گئے ہو صاحب ؛ ہم تمھین یاد کیا کرتے ہین ؛

(۵۰۶) **آوردن پا برفتار** | استعمال - باضافت نون برفتار آمدن باشد - چنانکہ بیدل گوید (ے) غبار احتیاج آنجاکہ دامان طلب گیرد ؛ روانست آبرو ہر گہ برفتار آوری پارا ؛ (اردو) چلنا -

آوردنِ پاسخ | استعمال - باضافت نون جواب دادن - متعلّق بمعنی پانزدہم (آوردن) باشد صاحب مواردہمانجا ذکر اینہم کردہ - (فردوسی ے) برایشان چنین پاسخ آوردہ شاہ ؛ کز و من ندیدم ندیدم گناہ ؛ (اردو) جواب دینا (آصفیّہ)

(۵۰۷) **آوردنِ پای** | استعمال - باضافت نون

بمعنی آمدن باشد - چنانکہ ظہوری گوید ؎
بدار و خانہ خود آوردہ ام پای مدا وا را ؎
بسیر بوستان عافیت دشت بلا گیرم ؎ (اردو)
آنا - دیکھو آمدن -

(۵۰) **آوردنِ پرتو** | استعمال - باضافت نون
گرفتن و حاصل کردن پرتو باشد کہ متعلق بمعنی
بست و ہشتم (آوردن) است چنانکہ ظہوری
گوید (؎) تا ہم از تیرہ روزی ہای زہد ؎ پرتو
خورشید جام آوردہ ام ؎ (اردو) پرتو حاصل کرنا

آوردنِ پناہ | استعمال باضافت نون
اوّل بمعنی پناہ خواستن و این متعلق بمعنی چہارم
(آوردن) باشد صاحب موارد ہمانجا ذکر
این کردہ است (اثر ؎) پیش ازین اثر من
نمی آید کہ آوردم پناہ ؎ از کف دونی چرخ نجات
آستان این جناب ؎ (اردو) پناہ لینا -
بقول صاحب آصفیہ کسی کے پاس دشمنوں سے
بچنے کے لئے جا کے رہنا - امن میں جانا -

(۵۱) **آوردنِ پیام** | استعمال - باضافت
نون بپیام آوردن و رسانیدن باشد -
ظہوری ؎) در حریم او صبا را راہ نیست ؎
خود برای خود پیام آوردہ ام ؎ (اردو)
پیام لانا -

آوردنِ پیکار | استعمال - باضافت نون
و فتح بای فارسی مرادف آوردن جنگ است
کہ گذشت سند این (بر آوردن صلح) از کلام
مغربی نیشاپوری می آید (اردو) دیکھو
آوردن جنگ -

آوردنِ تاب | استعمال - باضافت
نون بمعنی برداشت کردن صاحب موارد
بر معنی بست و سوم (آوردن) ذکر این کردہ
(صائب ؎) اگر نہ پردۂ چشم جہان شود
حیرت ؎ کہ تاب جلوۂ آن سرو ناز می آرد
صاحب آصفی بذیل لفظ (تاب) این را نوشتہ
از معنی ساکت (ولہ ؎) من شدم دل گیر

صائب زین حیات پنجروزہ خضر چون آورد
تا امروز تاب زندگی ۔ (اردو) تاب لانا
صاحب آصفیہ نے (تاب نہ لانا) کا ذکر کیا ہے
بمعنی برداشت نہ کرسکنا ۔ متحمل نہونا ۔

آوردنِ تدبیر | استعمال ۔ باضافت نون
اندیشیدن تدبیر باشد و این متعلق بہ معنی سوم
(آوردن) است و سندش ہمانجا گذشت
کہ از صاحب نوادر پیش شد و واضح باد کہ تدبیر
مصدر عربی است بفتح اول و سکون ثانی
و کسر بای موحدہ بمعنی پایان کار اندیشیدن
کذا فی المنتخب ۔ فارسیان بترکیب فارسی
استعمالش کردہ اند (اردو) تدبیر سوچنا ۔ تدبیر کرنا

(۱) **آوردنِ ترکتاز** | مصدر اصطلاحی
(۲) **آوردنِ ترکتازی** | باضافت نون (۵۱۱)
بمعنی تاختن کردن و این متعلق بہ معنی نہم (آوردن)
است کہ گذشت (طالب آملی ؎) سپہدار
غمش در سینہ ام زان ترکتاز آورد ۔ کہ تسخیر بلاد
آئین بود لشکر پناہان را ۔ (ظہوری ؎)
بر ظہوری ترکتازی آورم ۔ طاقتش را تحفہ
یغما کشم ۔ (اردو) دھاوا کرنا ۔ بقول صاحب
آصفیہ چڑھائی کرنا ۔ یورش کرنا ۔ چڑھ کر جانا ۔

(۵۱۲) **آوردنِ تیرہ روز** | استعمال ۔ باضافت
نون ظاہر کردن بخت بد باشد و این متعلق
بہ معنی شانزدہم (آوردن) است ظہوری
(؎) ہر نفس تیرہ روز آورد است ۔ کہ
شگافند سینہ سحرم ۔ (اردو) تباہی لانا ۔ جیسے
یہ لیل و نہار تو ہم پر تباہی لا کر چھوڑیں گے ۔

آوردنِ ثمر | استعمال ۔ باضافت نون
مرادف آوردن بار است کہ گذشت و
متعلق بہ معنی پانزدہم (آوردن) (از موارد
؎) چون پستہ دہان ور دہنم زنگ بر آورد ۔
آخر گل خاموشی من این ثمر آورد ۔ مخفی
مباد کہ ثمر بفتحتین لغت عربیست بقول منتخب
بار درخت باشد فارسیان این را بترکیب فارسی

استعمال کردہ اند (اردو) دیکھو بار آوردن

آوردن جان بہ تن | مصدر اصطلاحی باضافت نون اوّل (۱) مردہ را زندہ کردن (۲) مراد از تسکین دادن ہم و این کنایہ باشد معاصرین زباندان در روزمرّہ خود استعمال این کنند (ظہوری ؎) نذر کرد است ظہوری کہ بمیرد از ذوق ؛ آورد بار دگر وصل تو گر جان بہ تنش ؛ (اردو) (۱) جلانا - بقول صاحب آصفیہ زندہ کرنا - روح ڈالنا - جان ڈالنا (۲) جان مین جان آنا - بقول آصفیہ تسلّی و تشفّی ہونا تسکین ہونا - اس کا متعدّی (جان مین جان لانا) مستعمل نہین ہے لیکن کہہ سکتے ہین اور لازم سے کام لے سکتے ہین

آوردنِ جنگ | استعمال - باضافت نون اوّل بمعنی جنگ کردن و این متعلق بہ معنی ہم (آوردن) باشد صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ و صاحب آصفی بذیل لفظ جنگ سندش آوردہ (سنجری سمرقندی ؎) جائیکہ صلح باید آوردہ ایم جنگ ؛ جائیکہ جنگ باید آوردہ ایم صلح (اردو) جنگ کرنا - بقول آصفیہ لڑنا - جھگڑنا -

آوردنِ چشم مرضی را | استعمال - باضافت نون پیدا کردن چشم مرضی را باشد - چون آب آوردن چشم (کہ گذشت) و ناخنہ آوردن چشم کہ ہر دو مرضی است این متعلّق بہ معنی دوم آوردن است (بیدل ؎) بسکہ بیدل بیجا لش بزم ما رانور نیست ؛ ناخنہ از موج می آورد چشم جامہا (اردو) آنکھ مین کسی مرض کا پیدا ہونا جیسے موتیا بند یا ناخنہ

آوردن چیزی | استعمال - باضافت نون بمعنی ظاہر کردن چیزی صاحب موارد ذکر این بمعنی شانزدہم (آوردن) کردہ چنانچہ سعدی در گلستان گوید (ع) بیار انچہ داری از بہ مستی و زور ؛ ای ظاہر کن (اردو) ظاہر

کرنا - اسی معنی مین لانا بھی مستعمل ہے بقول صاحب آصفیہ لانا - یعنی سامنے لانا روبرو کرنا -

آوردنِ حشر | استعمال - باضافت نون (۱) برپاکردن حشر است کہ مراد از برپاکردن آفت وفتنہ باشد و این متعلق بہ معنی پنجم (آوردن) باشد صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ صاحب آصفی ہم بذیل لفظ حشر این را آوردہ (میر معزی ع) بیداد کنی برمن دادم ندہی ہرگز ٭ بیداد تو بر جانم ہر روز حشر آرد ٭ (ولہ ع) در دہر ہر آنکو حشر آرد بخلافت ٭ او بارِ بلا بر تن و جانش حشر آرد ٭ مخفی مباد کہ حشر بفتح اوّل لغت عربی است و فارسیان بعض جا این را بفتحتین بمعنی فوج آوردہ اند و بترکیب فارسی استعمالش کردہ تحقیق کاملش بجای خود آید (والہ ہروی ع) فریاد کہ کس زہرہ گفتار ندارد ٭ ہر چند کہ از باد مجلس حشر آرد ٭ در اسناد متذکرہ بالا بعضی برآنند کہ حشر را بفتحتین گیریم و بقول بہار معنی حشر (بالتحریک) فوج باشد اما بخیال ما در ہیچ یک شعر از اشعار بالا معنی فوج مناسبت ندارد بلکہ حشر آوردن معنی قیامت برپاکردن یعنی فتنہ و فساد قائم کردن مناسب تر است و اصل معنی حشر بفتح اوّل برانگیختن آمدہ - پس ما می گوئیم کہ در سہ سند بالا حشر را بفتح اوّل و سکون ثانی گرفتن اولی است و نقصانی در تقطیع شعر ہم نکند زیرا کہ درین ہر چہار اشعار بالا بحر ہزج مثمن است و درین بحر بامفاعیلن مفعول و مفعولن و مفاعیل و فعولن را جمع کردن عیبی ندارد (کذا فی قواعد العروض) (اردو) حشر برپا کرنا - بقول صاحب آصفیہ آفت ڈھانا - فساد اٹھانا - کہرام مچانا -

آوردنِ حملہ | استعمال - باضافت نون بمعنی حملہ کردن باشد و این متعلق بہ معنی نہم (آوردن) صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ (خواجہ شیراز ع) بہ تنگ چشمی آن ترک

لشکر می نازم ٭ کہ حملہ برمن درویش یکقبا
آورد ٭ صاحب آصفی ہم بذیل لفظ حملہ
این را نوشتہ است (فردوسی طوسی ؎)
یکی حملہ آورد کافور سخت ٭ بران بارور خسروانی
درخت ٭ مخفی مباد کہ حملہ بفتح اوّل لغت عربی
است بقول صاحب منتخب بمعنی آہنگ
کردن بجنگ و بازگردیدن بردشمن برای زدن
وراندن ۔ فارسیان بترکیب فارسی استعمال این کردہ
اند (اردو) حملہ کرنا ۔ بقول آصفیہ دھاوا کرنا ۔

آوردن خرابی | استعمال ۔ باضافت
نون بمعنی پیدا کردن خرابی است و این متعلق
بہ معنی دوم لفظ آوردن باشد ۔ صاحب
موارد ہمانجا ذکر این کردہ (زلالی ؎) بروزن
آمد قمر از برج آبی ٭ کہ در شہر کتان آرد خرابی ٭
صاحب آصفی ہم بذیل لفظ خرابی این را
آوردہ (اردو) خرابی پیدا کرنا ۔ کہ سکتے ہین

آوردن خم | استعمال ۔ باضافت نون
پیدا کردن خم یعنی خمیدگی باشد متعلق بمعنی
دوم (آوردن) صاحب آصفی بذیل
لفظ (خم) ذکر این کردہ ۔ از معزی نیشاپوری
سند آوردہ (؎) درتن ہر شاہ فرمان تو
خم آوردہ است ٭ دردل ہر شیر شمشیر تو
افگندہ است تاب ٭ (بیدل ؎) الفلک
از ما ضعیفان بیش ازین طاقت مخواہ ٭
چون مہ نو خویش را بر پشت خم آوردہ ایم ٭
یعنی در پشت خود خم پیدا کردہ ایم (اردو)
خم پیدا کرنا ۔ خم لانا ۔ خمیدہ ہونا ۔ بھی کہ سکتے
ہین جیسے "یہ چھڑی کسی قدر خم لائی ہے" ۔
یعنی خمیدہ ہو گئی ہے ۔

آوردن داستان | استعمال ۔ باضافت
نون اوّل گفتن داستان چنانکہ در نگارستان
مذکور است (نثر) غرض از آوردن این
داستان آنست (الخ) ای از گفتن این داستان
کذا فی الموارد ۔ کہ بمعنی یازدہم (آوردن)

ذکر کردہ مؤلف گوید کہ معنی ہشتم ہم توان گرفت یعنی (نقل کردن) کہ گذشت (اردو) کہنا نقل کرنا

(۹۱۳) **آوردن دربر** استعمال - مرادف (آوردن بہ بر) باشد کہ گذشت - یعنی گرفتن در آغوش و متعلق بہ معنی بست و ہشتم (آوردن) چنانکہ ظہوری گوید (ســہ) دوش دربری کہ آب نگرد ز شرم کو ؛ مقدور نیست این کہ کست دربر آورد ؛ (اردو) دیکھو (آوردن بہ بر) کی حقیقی معنی -

(۹۱۵) **آوردن دربیع** استعمال - باضافت نون داخل کردن در معرض بیع - یعنی بیع کردن - چنانکہ ظہوری گوید (ســہ) غمی آورده ام دربیع جان شادمان دارم ؛ بصد عشرت اگر یک ذرہ لیفروشم زیان دارم ؛ (اردو) بیچنا - بقول آصفیہ فروخت کرنا - بیع کرنا - مول دینا -

آوردن درد استعمال - باضافت نون بمعنی پیش کردن درد - متعلق بمعنی چہاردہم (آوردن) باشد چنانکہ شفائی اصفہانی گوید (ســہ) درد دگر بیار مسیح از برای ما ؛ درد اغ دست این بد واکم نمیشود ؛ صاحب آصفی بذیل لفظ درد ذکر این کردہ (اردو) درد لانا - بقول آصفیہ لانا - بمعنی پیش کرنا -

(۹۱۶) **آوردن دردام** استعمال - مرادف (آوردن بدام) باشد کہ گذشت چنانکہ ظہوری گوید (ســہ) حریفان را بہ نقل و بادہ خوش در دام آوردہ است ؛ نہ این مرغ نشست زاہد صف آب و دانہ ساقی ؛ (اردو) دیکھو (آوردن بدام)

آوردن دردسر استعمال باضافت نون و دال مہملہ (۱) پیدا کردن دردسر کہ متعلق بہ معنی دوم (آوردن) است (ظہوری ســہ) دردلی کہ پیش تو گوئیم بصد امید ؛ نشنیدہ کس مبادکہ دردسر آورد ؛ (ولہ ســہ) نالہ

من دردسری آورد ؛ دردی چنید ز مغز انتقال
دل ؛ (۲) بمعنی پیش کردن دردسر کہ متعلق بمعنی
چہاردہم (آوردن) باشد صاحب آصفی بذیل
لفظ (درد) ذکر این کردہ (سلمان ساوجی ع
گر نیاوردم بحضرت دردسر معذور دار ؛ چونکہ
دردپای دارم دردسر چون آورم ؛ (اردو)
(۱) دردسر پیدا کرنا - (۲) دردسر لانا یعنی پیش
کرنا - لانا بقول آصفیہ پیش کرنا -

آوردن در رقص | استعمال - بمعنی مشغول
رقص کردن و رقصانیدن (بیدل ع) خموشی
غیر افسردن چہ گل ریزد بدامانت ؛ تپ شوقی
کسی در رقص آرد نبض دریا را ؛ (حافظ شیرازی
ع) گر مطرب حریفان زین پارسی بخواند ؛
در رقص و حالت آرد پیران پارسا را ؛
(اردو) نچانا - بقول آصفیہ جیسے "ذرا انکے
کو تک آکے دیکھو تو معلوم ہو کہ سارے گھر کو
نچا رکھا ہے" رقص مین لانا بھی کہہ سکتے ہین -

آوردن در شور | استعمال - شورانیدن
و پریشان کردن باشد چنانکہ ظہوری گوید
(ع) چرا پرویز را آوردہ در شور ؛ اگر با
کوہکن شیرین ندارد ؛ (اردو) شور مچوانا -
شور مین لانا - پریشان کرنا -

آوردن دروغ | استعمال - باضافت
نون ساختن دروغ و نقل کردن دروغ
باشد و این متعلق بہ معنی ہفدہم و ہشتم (آوردن)
است کہ گذشت صاحب موارد بمعنی ہفدہم
ذکر این کردہ (میر معزی ع) زال افسون
کرد و سیمرغ آمد از افسون او ؛ روستم بہ شد چو
سیمرغ اندرو مالید پر ؛ من عجب دارم ز فردوسی
کہ تا چندین دروغ ؛ از کجا آورد و بیہودہ
چرا گفت آن ہنر ؛ (اردو) گھڑنا - بقول
آصفیہ جھوٹی بات یا جھوٹا قصہ گانٹھنا -
بات بنانا - افسانہ تراشی کرنا - جھوٹے افسانے
کو نقل کرنا -

آوردنِ دست پیشِ کسی

استعمال۔ باضافت نون وشین معجمہ۔ دراز کردن دست پیش کسی باشد واین متعلق است بمعنی ششم (آوردن) صاحب موارد ہمانجا ذکر این کرد (صائب ؎) ازان تہیست کف آرزو گدای ترا ٭ کہ دست پیش تو نتواند ازحیا آورد (اردو) ہاتھ پسارنا۔ بقول آصفیہ مانگنے کے واسطے ہاتھ پھیلانا۔ دست سوال دراز کرنا۔ مانگنا۔ گدائی کرنا (معروف ؎) بخشے نہ کیونکہ گوہر مقصود وہ ابر فیض ٭ بیٹھی ہے دونوں ہاتھ صدف اب پسار کے (نگہت ؎) مین گدائے دراحمد ہون پکارے ہے فلک ٭ کہکشان سے دم شب ہاتھ پسارے ہے فلک ٭

آوردن دعوی

استعمال۔ باضافت نون بمعنی پیش کردن دعوی این متعلق بہ معنی چہاردہم (آوردن باشد) صاحب مواردہمانجا ذکر این کردہ صاحب آصفی بذیل لفظ دعوی سندی از طالب آملی آوردہ (ؔ ؎) نقص ہمت بین کہ ازمیدان نزہت گاہ حشر ٭ لشکر قاتل بردہ ودعوای خون آوردہ ام ٭ مخفی مباد کہ دعوی بالفتح لغت عربی است بقول صاحب منتہی الارب بمعنی خواہانی وفارسیان بترکیب فارسی استعمال این کردہ اند (اردو) دعوی پیش کرنا۔ استغاثہ پیش کرنا۔

آوردنِ دلِ کسی بدست

(مصدر اصطلاحی) باضافت نون ولام کنایہ باشد از مطیع ومنقاد کردنش صاحب آصفی بر (دل بدست آوردن) نوشتہ کہ قبض وتصرف کردن در دل است (مولوی معنوی ؎) دل بدست آور کہ حج اکبر است ٭ از ہزاران کعبہ یک دل بہتر است ٭ (اردو) دل ہاتھ مین لینا بقول صاحب آصفیہ اپنا مطیع وفرمان بردار بنانا۔ (میر تقی ؎) دل لے فقیر کا بھی ہاتھون

مین دلدہی کر؛ آجائے ہے جہان مین آگے
لیا دیا کچھ؛

آوردنِ دلیل | استعمال - باضافت نون
مرادف آوردن برہان است کہ گذشت
و متعلق بہ معنی چہارم (آوردن) صاحب
آصفی بذیل لفظ دلیل ذکراین کردہ از فغانی
شیرازی سند آوردہ (ﮯ) قول تو ہر کجا کہ
دلیل آورد فقیہ؛ دیگر مجال بحث نماند حکیم را؛
مخفی مباد کہ دلیل بر وزن جمیل لغت عربی
است بمعنی راہ و راہ نما - کذا فی المنتخب و ابن زبان
بترکیب فارسی استعمال این کردہ اند - (اردو)
دلیل لانا - بقول صاحب آصفیہ حجت پیش کرنا
وجہ ثبوت دینا -

(۱) آوردن دیگ بجوش | استعمال
باضافت نون جوش پیدا کردن است در
دیگ بہار بر (دیگ بجوش آوردن) نوشتہ
کہ کنایہ از پختہ و کامل شدن و تامل کردن باشد
و برین خیال از خواجہ نظامی سندی آوردہ
(ﮯ) بدین گونہ می زیست با رای و ہوش
زہر دانش آوردہ دیگی بجوش؛ صاحب بحر
ہم بمعنی (پختہ و کامل شدن) با بہار اتفاق دارد
ظہوری گوید (ﮯ) بجوش آورم باز دیگ
ہوس را؛ پس از پختگیہا دگر خام گردم از ؤ سند
دوم مصدر اصطلاحی ---------

(۲) آوردنِ دیگِ ہوس بجوش | ہم پیدا
مشود کہ کنایہ باشد از ہوسناکی و خیال خام پختن
و خیال خام را پختہ و کامل کردن و افزودن
(اردو) (۱) پختہ ہونا - کامل ہونا - (۲) خیالی
پلاؤ پکانا - خیال خام کو پختہ کرنا - بڑہانا صاحب
آصفیہ نے (خیال خام) اور (پختہ کرنا) کا ذکر جدا
جدا کیا ہے -

آوردنِ رستخیز | استعمال - باضافت نون
برپا کردن قیامت باشد مرادف (برپا کردن
حشر) کہ گذشت متعلق بہ معنی پنجم (آوردن) صاحب

موارد ہمانجا ذکر این کردہ است صاحب آصفی
بر لفظ رستخیز ذکر این فرمودہ (انوری ؎)
چین ابروی تو بر من رستخیز آرد کلیف ؂ روزہا
شد تا نفرمودی سلامم را جواب ؂ (اردو)
دیکھو آوردن حشر۔

آوردنِ رسم استعمال باضافت نون
بمعنی (۱) ظاہر کردن رسم و پابند رسم شدن
و (۲) ایجاد رسم کردن این متعلق بمعنی شانزدہم
وبست و یکم (آوردن) است کہ گذشت
صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ وصاحب
آصفی سند معنی اول را بذیل لفظ رسم آوردہ
(آصفی شیرازی ؎) چشمت کہ ریخت خون
من وقصد خاک کرد ؂ ماتم گرفتہ رسم سیہ پوشی
آوردہ (میر معزّی ؎) عشق تو در عجم آورد
یکی رسم دگر ؂ کہ بہ تسلیم وقبولش نتوان کرد قیام
مخفی مباد کہ رسم بالفتح لغت عربیست بمعنی نشان
و آئین (منتخب) فارسیان بترکیب فارسی
استعمال این کردہ اند (اردو) (۱) رسم کی پابندی
کرنا۔ نئی رسم ایجاد کرنا۔

(۵/۶)

آوردنِ رم استعمال۔ باضافت نون
وفتح رای مہملہ بمعنی رم کردن وگریختن۔ این
متعلق بہ معنی نہم (آوردن) باشد کہ گذشت
چنانکہ بیدل گوید (؎) صبح بہار روشن سواد
نسخہ آرام نیست ؂ سطر کردی در خیال از مشق
رم آوردہ ایم (اردو) رم کرنا۔ بقول صاحب
آصفیہ بھاگنا۔ وحشت کرنا۔ فرار کرنا۔ نفرت کرنا۔

آوردنِ رنج استعمال۔ باضافت نون
اوّل بمعنی پیدا کردن رنج است کہ متعلق
از معنی دوم (آوردن) است صاحب موارد
ہمانجا ذکر این کردہ وصاحب آصفی بذیل
لفظ (رنج) سند این آوردہ (فغانی شیرازی
؎) شراب لعل با معشوق سیم اندام نوشیدن ؂
فرح دارد ولی رنجی صد آن مقدار می آرد ؂
(صائب ؎) قرب خوبان رنج باریک آورد

رشتہ در عقد گہر لاغر شود ؛ (شیخ شیراز ش) با آنکہ در وجود طعام است حظ نفس ؛ رنج آورد طعام چو بیش از قدر بود ؛ (اردو) رنج پیدا کرنا

آوردنِ رو بہ پشت (مصدر اصطلاحی) (۹۱۲)

باضافتِ نون رو گردانیدن و اعراض نمودن این متعلّق بہ معنی نہم آوردن باشد کہ گذشت ظہوری گوید (ش) چون ظہوری مشق خواری می کنم ؛ رو بہ پشت احترام آوردہ ام ؛ (اردو) پیٹھ دکھانا ۔ بقول صاحب آصفیہ رو گردان ہونا ۔ منہ موڑنا بھاگ جانا ۔ آپ ہی سے اُس نے معنون میں پیٹھ دینا بھی لکھا ہے (داغ ش) منہ نہ پھیرا جگر و دل نے صف مژگان سے ؛ سچ تو یہ دو بھی بڑے ہوتے ہیں مرنے والے

(۱) **آوردنِ رو بچیزی** استعمال باضافت نون اوّل بمعنی توجّہ کردن این متعلّق بہ معنی نہم (آوردن) است و صاحب موارد ہم انجا ذکر این کردہ ولیکن سندی پیش نکرد ۔ صاحب بحر (آوردن) فرماید کہ توجّہ کردن و متوجّہ شدن است امّا ظہوری ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔

(۲) **آوردنِ رو بزندان** راہ ہین معنی آوردہ (ش) زہد و افسردگی ظہوری چند ؛ رو بزندان گر مخون آور ؛ (اردو) (۱) توجّہ کرنا ۔ متوجّہ ہونا (۲) زندان کی جانب متوجّہ ہونا ۔ محبس میں جانا صاحب آصفیہ نے (زندان) کا ذکر کیا ہے (فارسی) مذکّر ۔ اردو میں مستعمل ۔ قید خانہ ۔ جیل ۔ محبس ۔ بندیخانہ

آوردنِ رو درکسی استعمال ۔ باضافت نون رو کردن بسوی کسی ۔ رجوع کردن بسوی او و التجا کردن ۔ این متعلّق بمعنی نہم (آوردن) است صاحب موارد ہم انجا ذکر این کردہ (نظامی ش) رو از ان رنج در خدا آورد ؛ عذر تقصیر خود بجا آوردہ (اردو) رجوع کرنا ۔ بقول آصفیہ متوجّہ ہونا ۔ توجّہ کرنا صاحب امیر اللغات نے التجا کرنا ۔ بمعنی گڑگڑانا منّت اور خوشامد کرنا لکھا ہے (بحر ش) بحر

شاکر ہو مقدر پر ؎ کس و ناکس سے التجا نہ کرو ؎

آوردنِ روغن از چیزی استعمال ـ باضافت (۵۱۶)

نون اوّل بر آوردن روغن باشد ؛ این متعلق
بہ معنی بست و دوم آوردن است و معنی دوم ہم
میتوان گرفت (ظہوری ؎) ہر چیز اغنیا ـ می کنم
روشن ؎ روغن آرم ز مغز طوفانش ؎ (اردو) تیل
نکالنا ـ بقول آصفیہ روغن کشی کرنا کسی چیز سے روغن نکالنا

آوردنِ زمین استعمال ـ باضافت نون

اوّل رویانیدن زمین باشد و این متعلق بمعنی
سیزدہم (آوردن) است صاحب موارد
ہمانجا ذکر این کردہ (نظامی ؎) نبارد ہوا تا
نگوئی ببار ؎ زمین ناورد تا نگوئی بیار ؎ (اردو)
زمین کا اگانا ـ

آوردنِ زور استعمال ـ باضافت

نون بمعنی زور کردن این متعلق بہ معنی نہم (آوردن)
باشد چنانکہ بیدل گوید ؎ سعی ما واماندگان
سر منزل دیگر نداشت ؎ ہیچو لغزش زور بر نقش
قدم آوردہ ایم ؎ صاحب آصفی بذیل لفظ
(زور) سندی از دانش مشہدی ہم آوردہ
(؎) شوق کو تا چاک جیبم رد بدامان آوردہ ؎
پنجہ ہر زوری کہ دارد برگریبان آوردہ ؎
(سعدی ع) چہ زور آورد با قضا دست
جہد (اردو) زور کرنا ـ آصفیہ ـ

آوردنِ زیان استعمال ـ باضافت نون اوّل

بقول صاحب موارد کہ بمعنی دوم و ہفتم و بست و پنجم
(آوردن) گذشت بمعنی زیان پیدا کردن و زیان
برداشتن و زیان رسانیدن مؤلف گوید کہ (۱) بمعنی زیان
برداشتن و (۲) بمعنی زیان کردن باشد
(کمال اسمعیل ؎) چنین زلف تو چشم زراہ
دریا بارہ ؎ بوی سود سفر کرد و بس زیان آورد ؎
(نظامی ؎) چو آب از سر گذشت آرزو زیانے
اگر باشد خود آب زندگانی ؎ (ولہ ؎) دوم
آنکہ بر تخت و تاج کیان ؎ چو حاکم تو باشی
نیاری زیان ؎ صاحب آصفی بر لفظ (زیان)

(زبانی) را مرادف آن نوشته بهار گوید که زبانی
مزید علیه زبان است و سند هر دو همان شعر
اوّل الذکر نظامی است که بالا گذشت اگر مارا
با هر دو محققین نازک خیال اتّفاق بودی (آوردن
زبانی) را اسم مصدری قرار می دادیم ولیکن در
زبان فرس (زبانی) بمعنی زیان یا مزید علیه
زبان نیافته ایم در سند نظامی (زبانی) بیای
مجهول است امّا زباندانان فرس مجهول را
هم معروف خوانند از همین جاست که نظامی
این را با (زندگانی) قافیه کرده دیگر هیچ معنی آوردن زیان
هند در سخن فرس بسیاری ازین قسم تصرفها
کرده اند و معلّمان فارسی زبان باستنادشان
طلبه را تعلیم غلط کرده لله العجب چه جسارت
است و خسارت خدای آنها را بخشد و انهارا
توفیقی (اردو) (۱) نقصان اٹھانا خسارہ
اٹھانا - بقول آصفیہ ٹوٹا اٹھانا (منہ ھ)
نصیب سب جا لڑا سے چکے ہیں خسارے کیا کیا
اٹھا چکے ہیں؛ وہ مفت دل کو لگا چکے ہیں
ہم اپنی قسمت یہ پا چکے ہیں؛ (۲) نقصان کرنا
نقصان دینا - خسارہ دینا (آصفیہ)

(۴۲۰) **آوردن سایه** | استعمال - بمعنی گرفتن حمایت
باشد که سایه بمعنی ظلّ و حمایت آمده کذا فی البهار
این متعلّق به معنی بست و هشتم و من وجه با معنی
چهارم هم متعلّق باشد که گذشت (ظهوری ھ)
زاغ خود را کم از همای مدان؛ در پرش سایهٔ
شگون آورد؛ (اردو) مدد لینا - مدد چاہنا -

آوردن سیاه | استعمال - باضافت نون
تاخت کردن باشد (ظهوری ھ) کی شود
رایت سپهر بلند؛ فتنهٔ قامت آورد چو سپاه؛
صاحب آصفی بذیل لفظ سپاه از نظامی گنجوی
سندی دیگر هم آورده (ھ) شه داد گر داور
دین پناه؛ چو دانست کاورد زنگی سپاه؛
(اردو) دھاوا کرنا - بقول آصفیہ چڑھائی
کرنا یورش کرنا - حملہ کرنا -

آوردنِ سر از خصم استعمال - باضافت
نون کنایہ باشد از کشتن خصم صاحب موارد بر
معنی بستم گوید کہ آوردن بمعنی جدا گردانیدن
است و از کلام صائب سند آرد (ع) تا لع
بز بونی مشو از نفس کہ اینجا ؛ گردن کسی افراخت
کہ از خصم سر آورد ؛ ما بر ادعای خود از ہمین سند
استناد کنیم و گوئیم کہ درین شعر آوردن بمعنی اول
یعنی معنی حقیقی اوست کہ ضد بردن باشد
ہیچ ضرورت ندارد کہ آوردن را بمعنی جدا
گردانیدن بمجاز گیریم (اردو) دشمن کا
سر لانا - کنایہ ہے قتل دشمن سے -

(۹۲۱) **آوردنِ سلام** استعمال - باضافت نون
از قبیل آوردن پیام است کہ گذشت یعنی
سلام کسی بہ کسی رساندن و نقل کردن است
درین وجہ متعلق بامعنی ہشتم (آوردن) باشد چنانکہ
ظہوری گوید (ع) خار کویش را اگر افتد قبول ؎
از بہارستان سلام آوردہ ام ؛ صاحب منتخب
فرماید کہ سلام لغت عرب است بالفتح گردن
نہادن و سلام گفتن و تحیت (الخ) بترکیب
فارسی مستعمل (اردو) سلام پہنچانا -

(۹۲۲) **آوردنِ سیل** (مصدر اصطلاحی) باضافت
نون کنایہ باشد از غرق کردن چنانکہ علی گوید
(ع) دیدہ از کلفت اشکم شدہ در خاک
نہان ؛ سیل آوردہ این بحر بیابانی چند ؛ مخفی
مباد کہ سیل بالفتح لغت عربیست بمعنی آب بسیار
کہ روان باشد و روان شدن آب و خون و
جز آن (از منتخب) فارسیان بقاعدۂ خود اینرا
مرکب کردہ اند (اردو) غرق کرنا - بقول
آصفیہ ڈبونا -

آوردنِ شکست استعمال - باضافت
نون شکست دادن باشد و این متعلق بمعنی ہفتم
(آوردن) است و او ہمانجا ذکر این کردہ -
نظامی (ع) دلی ہر کس آن در بدست آورد ؛
کز خصم خود در شکست آورد ؛ صاحب آصفی

بذیل لفظ شکست ذکر این کردہ و از حافظ شیراز سندی آوردہ (ص) بجبر خاطر ما کوش کین کلاہ نمد ٭ بسا شکست کہ در افسر شہی آورد (اردو) شکست دینا۔ بقول آصفیہ ہرانا۔ ہٹا نا پسپا کرنا۔ مغلوب کرنا۔ بھگانا۔

آوردنِ صلح استعمال۔ باضافت نون بمعنی کردن صلح باشد و این متعلّق بہ معنی نہم (آوردن) است کہ گذشت سند این از سنجر سمرقندی بر (آوردن جنگ) گذشت صاحب آصفی بذیل لفظ صلح ذکر این کردہ و از معزّی نیشاپوری سندی آوردہ (ص) ہرکہ صلح آورد با تو صبح بخشش بردمید ٭ تیرہ گردد پیکر آن کس کہ پیکار آورد ٭ واضح باد کہ صلح بالضم زبان عرب آشتی باشد کذا فی المنتخب فارسیان بقاعدۂ فارسی ترکیب دادہ اند (اردو) صلح کرنا۔ بقول آصفیہ آشتی کرنا۔ ملاپ کرنا۔ ملجانا باہم صفائی کرنا (داغ ص) صلح دشمن سے بھی کر لین گے تری خاطر سے ٭ جس طرح سے ہو غرض رفع ملال اچھا ہے ٭

آوردنِ طاقت استعمال۔ باضافت نون بمعنی داشتن طاقت و توانائی باشد چنانکہ بر معنی بست و سوم (آوردن) گذشت۔ شیخ شیراز در گلستان فرماید " طاقت بار فاقہ نیاورد (خسرو ص) گل زبیم باد زیر پردہ می دارد چراغ ٭ آری آری باد را طاقت نمی آرد چراغ ٭ صاحب آصفی بذیل لفظ طاقت ذکر این کردہ بقول صاحب منتخب طاقت لغت عرب است بمعنی توانائی فارسیان بقاعدۂ خود استعمال این کردہ اند (اردو) طاقت رکھنا۔

آوردنِ عبارت استعمال۔ باضافت نون بمعنی نوشتن عبارت این متعلق است بمعنی نوزدہم (آوردن) صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ و سند این ہم ہمدرانجا مذکور شد عبارت بالکسر لغت عربیست بمعنی بیان کردن

وتعبیر کردن سخن وتعبیر کردن خواب کذا فی المنتخب
فارسیان تبرکیب فارسی استعمال این کردہ اند
(اردو) عبارت لکھنا۔

آوردنِ عدم استعمال - باضافت نون
بمعنی پیدا کردن عدم یعنی نشان دادن وثابت
کردن عدم را چنانکہ بیدل گوید (ف) نسخہ ہیچم
از ہستی عدم آوردہ ایم ؛ ما و من حرفی کہ میگرد
رقم آوردہ ایم ؛ این مصدر را بامعنی دوم
آوردن متعلق توان کرد مخفی مبادکہ عدم بالضم
وفتحتین لغت عربیست بمعنی نیستی کذا فی المنتخب
فارسیان تبرکیب فارسی استعمال این می کنند
(اردو) عدم کا وجود ثابت کرنا۔

آوردنِ عذر استعمال - باضافت نون
بمعنی قبول کردن عذر باشد - این متعلق بمعنی
بست وہفتم (آوردن) صاحب موارد ہمانجا
ذکر این کردہ صاحب آصفی بذیل لفظ عذر سند
این از شیخ شیراز آوردہ (ف) اگر ہزار جفا
سرو قامتی بکند ؛ چو خود بیاید عذرش بباید
آوردن ؛ بقول صاحب منتخب عذر بالضم بہانہ
ومعذور داشتن (الخ) تبرکیب فارسی مستعمل
(اردو) عذر کرنا - بقول صاحب آصفیہ
معذرت کرنا - عفو چاہنا - عذر خواہی کرنا
آپ ہی نے (عذر معذرت کرنا) کا ذکر بھی
انھین معنون مین کیا ہے -

(۴۳۲) **آوردنِ عرق** استعمال - باضافت
نون بمعنی پیدا کردن وبرآوردن خوی باشد
عرق لغت عرب است صاحب منتخب فرماید
کہ بفتحتین خوی اندام آدمی وسائر حیوان (الخ)
فارسیان بقاعدۂ فارسی استعمال این کردہ اند
تحقیق مکملش بجای خود آید واین متعلق بمعنی
دوم وبست ودوم (آوردن) باشد چنانکہ
بیدل گوید (ف) شرم می آمدم از طوف در
ہیچ مپرس ؛ عرقی چند باحرام وضوئی آرم ؛
(اردو) پسینہ لانا کہ سکتے ہین جیسے (فقرہ)

نکسیر پسینہ لاتا ہے جس سے بخار اتر جاتا ہے
اردو مین لازم کا استعمال زیادہ ہے یعنی پسینہ
آنا صاحب آصفیہ نے متعدی کا ذکر نہین کیا

آوردنِ عیب استعمال - باضافت
نون ظاہر کردن عیب باشد صاحب موارد
بر معنی شانزدہم (آوردن) ذکر این کردہ وصاحب
آصفی بذیل لفظ عیب سند این آوردہ (سعدی
؎) ہر کہ عیب دگران پیش تو آورد وشمرد ؎
بی گمان عیب تو پیش دگران خواہد برد ؎ مخفی
مباد کہ عیب بالفتح لغت عرب است ضد
ہنر و فرہنگ کذا فی المنتخب - فارسیان بترکیب
فارسی استعمال این کردہ اند (اردو) عیب
نکالنا - بقول آصفیہ نقص ظاہر کرنا - نکتہ چینی
کرنا - برائی نکالنا - آپ ہی نے (عیب گیری
کرنا) کا ذکر بھی انھین معنون مین کیا ہے -

(۱۶) **آوردنِ غبار در نظر** استعمال - باضافت
نون پیدا کردن غبار در نظر کنایہ باشد از خبر
دادن از آمد کسی) زیرا کہ چون کسی می آید
اگرچہ او از نظر دور باشد ولیکن غبار پائش
بلند میشود و ازینجاست کہ بلند شدن گرد و غبار
بسیار را علامت آمد لشکر گیرند مخفی مباد کہ غبار
بالضم عربی است بمعنی گرد و نظر بفتحتین نیز لغت
عرب است بمعنی نگریستن در چیزی بتامل کذا
فی المنتخب فارسیان نظر را بمعنی نگاہ گرفتہ اند
و ہر دو لفظ عربی را بترکیب فارسی استعمال کنند
و این متعلق باشد بامعنی دوم آوردن (ہمیدل
؎) بعد مرگم شام نومیدی سحر آوردہ است ؎
خاک گردیدن غباری در نظر آوردہ است ؎
یعنی پس از آنکہ مُردم خاک من از آمد یار خبر
می دہد یعنی یار بر خاک من گذشت و غبار
بلند گردید و از ورودش خبر داد (اردو) کسی کی
آمد کی خبر دینا - لانا - واضح ہو کہ گرد و غبار کا بلند
ہونا کسی لشکر کی آمد کی علامت ہے کبھی سڑک
پر ایک شخص کے گزرنے سے بھی گرد اٹھتی ہے

پس گرد کا اُٹھنا یا غبار کا بلند ہونا کنایۃً کسی کی
آمد کے بیان مین کہہ سکتے ہین - کلام بیدل
کا ترجمہ قریب قریب انھین معنون مین ہمنی
نظم کیا ہے جو بطور تمثیل استعمال ہے (ﮯ)
شب فرقت مین پیوند زمین جب ہوگیا عاشق
سحر نے گرد اڑائی اونکی آمد کی خبر لاکر

آوردنِ غم | استعمال - باضافت نون (٩٢٥)
(۱) غمگین شدن و مبتلای غم شدن یعنی غم
کردن این متعلق بہ معنی نہم (آوردن) است
کہ گذشت چنانکہ ظہوری گوید (ﮯ) بخردار
آورم غم بر دل تنگ :: چو در خاطر زکویت
بار بندم :: صاحب آصفی بذیل لفظ غم سند
دیگر آوردہ کہ ازان معنی متعدی ہم پیدا میشود
یعنی (۲) مبتلای غم کردن کسی را (عرفی شیرازی
ﮯ) تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد :: تا زعفران
غم آرد و شادی بر سد آب :: (اردو)
(۱) غمگین ہونا - بقول آصفیہ مغموم ہونا -
رنجیدہ ہونا - ملول ہونا (۲) غمگین کرنا بقول
آصفیہ رنجیدہ کرنا - آزردہ کرنا - رنج دینا -

(٩٢٦) **آوردنِ فربہی** | استعمال - باضافت
نون فربہ شدن باشد چنانکہ ظہوری گوید (ﮯ)
در خویشتن نگنجد اگر آرزو بجاست :: زین فربہی
کہ زبان کمر لاغر آورد :: این متعلق بہ معنی بست و
ہشتم (آوردن) است کہ گذشت (اردو)
تیار ہونا - فربہ ہونا -

آوردنِ قوت | استعمال - باضافت
نون حاصل کردن قوت و توانائی باشد قوت
بضم اوّل و تشدید واو بقول صاحب منتخب و در ذیل
ظہوری (ﮯ) میتوان پنجہ فرو تابید :: قوت
بازوی جنون آورد :: این متعلق بہ معنی بست و
ہشتم (آوردن) باشد (اردو) قوت پانا -
قوت حاصل کرنا -

(٩٢٧) **آوردنِ کدو** | استعمال - باضافت نون
بمعنی مدد گرفتن از کدو باشد چنانکہ بیدل گوید

(ف) من درین بحر نہ کشتی نہ کدو می آرم ؎
چون حباب از بر خود جامہ فرو می آرم ؎ (اردو)
کدو کا سہارا لینا۔ بقول آصفیہ سہارا ڈھونڈنا۔

آوردن کسی را بر چیزی | استعمال۔ متوجّہ (۹۲۸)
کردن و آمادہ کردن کسی را بر چیزی چنانکہ (آوردن
نماز) کہ گذشت و (آوردن کسی را بشور) کہ
می آید و این متعلّق بہ معنی بست و چہارم و (بیست)
و ششم (آوردن) باشد۔ (اردو) کسی کو
متوجّہ کرنا۔ کسی کو آمادہ کرنا۔

آوردن کسی را بشور | استعمال۔ بمعنی (۹۲۹)
آمادہ کردن کسی را بر شور باشد (بیدل ف)
تغافل در لباس بے نقابی اختراعست این ؎
جہانی را بشور آوردن و نہ شنیدنت نازم ؎
(اردو) چھیڑنا۔ بقول صاحب آصفیہ بر
شورش لانا۔ اشتعال دینا (ذوق ف)
سنتے ہین اسکو چھیڑ چھیڑ کے ہم ؎ کس مزے سے
عتاب کی باتین ؎

آوردن کسی را بگریہ | استعمال۔ مبتلائے (۹۳۰)
گریہ کردن کسی باشد چنانکہ ظہوری گوید (ف)
خندۂ صبح را آب دہم ؎ شب چو آرم بگریہ
گردون را ؎ (اردو) رُلانا۔

آوردن لطیفہ | استعمال۔ باضافت نون (۹۳۱)
بمعنی لطیفہ گفتن۔ چنانکہ سعدی در گلستان
گوید (نثر) ملک گفت این لطیفہ بدیع آوردی
(اردو) لطیفہ کہنا۔

آوردن مہمان | استعمال۔ باضافت نون
اوّل پیدا کردن مہمان باشد و مہمان کردن و این
متعلّق بہ معنی دوم و نہم (آوردن) است
صاحب آصفی بذیل لفظ مہمان این را آوردہ
(ظہوری ف) آشنایان قدیمی گشتہ اند عمر
سیر ؎ آری از بیگانگان آوردہ مہمان نوی ؎
(خاقانی ع) شیر گردون را بخوان چرخ
مہمان آوردہ ؎ (اردو) مہمان کرنا (غالب
ف) مدّت ہوئی ہے یار کو مہمان کئے ہوئے ؎

جوش قدح سے بزم چراغاں کئے ہوئے۔

آوردن وحشت استعمال۔ باضافت نون پیدا کردن وحشت باشد این متعلق بمعنی دوم (آوردن) است صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ و صاحب آصفی بذیل لفظ وحشت این را آوردہ (جامی ؒ) روز وصل یار مارا غیرت اغیار سوخت ؛ گر وصال این و حشت آرد لوحش اللہ از فراق ؛ (گلستان نثر) خشم بیش از حد وحشت آورد۔ المخفی مباد کہ وحشت بفتح اول و سوم لغت عربی است بقول صاحب منتخب اندوہ و تنہائی و رمندگی فارسیان این را بترکیب خود استعمال کردہ اند (اردو) وحشت پیدا کرنا۔

آوردنی بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ ہر تحفہ کہ قابل و شایستہ نذر و پیشکش باشد صاحب ناصری در دیباچہ کتاب ذکر یای تحتانی کردہ گوید کہ فارسیان این را از برای اظہار قابلیت ولیاقت آرند و فرماید کہ این نیز در حقیقت یای نسبت است صاحب قوانین این را بیای لیاقت موسوم کردہ نویسد کہ بمصدر لاحق شدہ مفید معنی لایق و سزاوار بود چنانکہ دیدنی و شنیدنی و در حقیقت ہر واحد از یای فاعلی و مفعولی و یای لیاقت ہمان یای نسبتی باشد (انتہی) پس آوردنی چیز یست لایق آوردن و معنی بیان کردۂ صاحب انند و فرہنگ فرنگ از معنی حقیقی بیرون نیست۔ دیگر کسی ذکر این نکرد و سندی پیش نشد (اردو) تحفہ بقول صاحب آصفیہ (عربی) اسم مذکر۔ ہدیہ۔ سوغات نذر پیشکش پس (آوردنی) سے وہ تحفہ مراد ہے جو عمدہ اور قابل نذر ہو۔

آوردہ اند استعمال۔ بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرہنگ بمعنی می گویند۔ مؤلف گوید کہ فارسیان در آغاز حکایت ذکر این کنند (گلستان سعدی) آوردہ اند کہ نوشیروان عادل (الخ)

مخفی مباد کہ آوردن بمعنی نقل کردن و گفتن آمدہ چنانکہ بر نمبر ہشتم و یازدہم گذشت پس این استعمال متعلق از ہمان است (اردو) کہتے ہین نقل کرتے ہین اگرچہ فارسی استعمال ماضی قریب مین ہے لیکن محاورۂ	اردو مین حال کا استعمال زیادہ ہے نقل ہے بھی کہہ سکتے ہین حقیقت یہ ہے کہ فارسی مین جسطرح ہر ایک حکایت کی ابتدا مین (آوردہ اند) کا استعمال ہے ویسا لزوم اردو مین نہین ہے

آوردیدن بقول صاحب بحر عجم بروزن واگردیدن حملہ کردن و جنگ آوری نمودن (سالم التصریف) کہ بعد از حذف نون مصدر بنای ماضی او در مشتقات سالم باشد و تبدیل و حذف در حروف اصلی آن راہ نیابد پس درین صورت غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نخواہد بود و صیغہ ہای غیر سالم آن کہ مضارع و حال و اسم فاعل و امر و نہی باشد در استعمال اہل لسان نیامدہ (انتہی) صاحب نوادر معناً با بحر متفق و فرماید کہ (آورد) بمعنی جنگ و حملہ باشد صاحب رشیدی این مصدر را بمعنی حملہ کردن و (آورد) بمعنی حملہ گوید و بس۔ بقول مؤید حملہ کردن کذا فی الشرفنامہ و صاحب سروری ہمزبانش صاحب مؤید باتفاق صاحب بحر گوید کہ (آورد) حاصل بالمصدر سند این بر معنی دوم لفظ آورد گذشت (اردو) حملہ کرنا۔ بقول آصفیہ دھاوا کرنا۔ چڑھنا۔ یورش کرنا۔ جنگ کرنا۔ بقول آصفیہ لڑنا۔

آورشن بقول صاحب جامع بکسر شین گیاہ کاکوتی کہ بعربی سعتر بری گویند سعتر بقول صاحب محیط مرادف صعتر بصاد مہملہ برگ گیاہیست انواع می باشد بستانی و صحرائی و کوہی گرم و خشک در دوم و گویند در اول و سوم و بعضی معتدل میان ہر دو گفتہ اند۔

محلّل ومقلّش ریاح وملطّف است مؤلّف گوید که دیگراهل لغت این راآوشن گفته‌اند
که می‌آید صاحب جامع که پابند ردیف لغت است اینرا بعد لفظ (آوره) وقبل لفظ آودن
آورده واین خبرمی دہد که بغلطی کتابت رای مہمله زائد شد والله اعلم بالصواب (اردو)
بقول صاحب محیط جو لفظ صعتر پر لکھا ہے ہندی مین اسکو ساتھل وساتھر کہتے ہین -
صاحب جہانگیری نے لفظ آویشن کی ذیل مین لکھا ہے کہ اسکا ہندی نام ساتل مرواہی

آورک | بقول صاحب انند بفتح واو ورای (مہمله) وسکون کاف ریسمانی که از درخت
وغیره آویزند وطفلان در آن نشنیند وبجنبانند وآن را بفتح الف وسکون واو هم گفته‌اند
صاحب مؤیّد ذکر این کرده وبرہان ہمین معنی را بر مقصوره نوشته مؤلّف گوید که ماخذ
این بپایۂ تحقیق نرسید ہمین قدر معلوم میشود که فارسیان فلک را آور گویند ودور فلک هم
مسلّمۂ ایشانست اگرچه تحقیق زمانۂ حال برخلاف آنست باقی حال (آورک) تصغیر (آور)
باشد که فی الجمله دَوردار وبلندی هم والله اعلم - (اردو) جھولا - بقول صاحب آصفیه
اسم مذکر (ہندی) وہ رسّی جس پر بیٹھکر جھولین درخت یا کھم مین پڑی ہوئی رسّی جسپ
مین بیٹھکر جھوٹے لیتے ہین -

آورند | بقول صاحب برہان وجامع بفتح را وسکون نون ودال (۱) دجلۂ بغداد را
گویند ورود نیل را نیز گفته‌اند و (۲) بمعنی مکر وفریب وحیله هم بنظر آمده صاحب ناصری
گوید که بالف غیر ممدوده نیز درست است مؤلّف گوید که اگر واو را هم حرکت دهند (۳)
صیغۂ جمع مضارع از مصدر آوردن (اردو) (۱) بغداد کی ندی (نیل - بقول آصفیه

مصر کے ایک مشہور دریا کا نام (۲) مکر (عربی) مذکر۔ فریب (فارسی) مذکر حیلہ (عربی) مذکر
یہ تینوں لفظ اردو مین مستعمل ہین (آصفیہ) (اسیر سے) اہل دین کی اور خصلت طرز دنیا
اور ہے ؛ مکران شیرون سے ہو سکتا ہے کب روباہ کا ؛ (غالب سے) ملک کے وارث
کو دیکھا خلق سنے ؛ اب فریب طغرل و سنجر کھلا ؛ (رند سے) ٹالنا منظور تھا ہرچند پہلے سے
ولی ؛ حیلۂ معقول صاحب کو خدا کا ہوگیا ؛ (۳) لاوین (لانا) سے صیغۂ جمع مضارع

آور نرد | اصطلاح۔ بالضم و بارای موقوف و فتح نون و سکون را و دال مہملہ بقول
صاحب شمس ستارہ ایست۔ سیارہ آسمان ششم کہ قاضی فلک است و خانہ در برج
قوس و حوت دارد و اقلیم دوم کہ آن بلاد چین است بدو منسوب و منجمان سعد اکبرش
خوانند و بتازیش مشتری نامند و در لسان الشعرا بواو فارسی مصحح است (انتہی) دیگر کسی
ذکر این نکرد و انسب باد کہ از واو فارسی مراد صاحب شمس واو معروف باشد۔ ہرگاہ بروجہ
تسمیہ این غور می کنیم می گوئیم کہ (آور) درینجا بالفتح واو باشد کہ گذشت زیرا کہ فارسیان آور
فلک ہفتم را گفتہ اند و ازین لفظ می کشاید کہ مطلق فلک راہم و (نرد) در فارسی بازی معروف
و بقول بہار اطلاق آن بر مہرۂ شطرنج و غیر آن نیز آمدہ کہ فارسیان استعمال (نرد چیدن) کردہ اند پس
ترجمۂ (آورنرد) مہرۂ فلک باشد اگر درین لفظ فلک را عام نگیریم و فلک ہفتم را مخصوص کنیم مقصود فارسیان
ازین لفظ کہ سعد اکبر است از دست می رود (اردو) مشتری (عربی) اردو مین مستعمل
(مذکر) بقول صاحب آصفیہ ایک ستارہ کا نام جو چھٹے آسمان پر ہے منجم اسے سعد اکبر
مانتے ہین۔ قاضی فلک۔ برجیس۔

آوَرَوَہ استعمال - بقول صاحب ناصری وانند بفتح رای مہملہ و واو وبہ ہای زدہ رہگذر آب است کہ (آو) بدل آب باشد مؤلف گوید کہ (رَوَہ) را فارسیان بمعنی مقام روانی وگذر وراہ گرفتہ اند (اردو) نالا - بقول صاحب آصفیہ ہندی - اسم مذکر کھالا - برساتی ندی یا نہر (مصحفی ۵) مصحفی بھیجنا قاصد کو یہ تعجیل سے کیا :: دن ہین برسات کے نالے تو اتر جائین کہین مؤلف کہتا ہے کہ نالہ انھین معنون مین فارسی زبان کا لفظ ہے - دیکھو برہان - رہ گزر بھی اردو مین مستعمل ہے پس اس کو اردو مین رہگزر آب بھی کہہ سکتے ہین - پانی بہنے کی جگہ -

آورہ استعمال - بقول صاحب برہان و جامع و جہانگیری و سروری و رشیدی بفتح رای و سکون ہا (۱) راہگذر آب را گویند صاحب مؤید فرماید کہ بمد و قصر (۲) ہمان آبرہ و برہ (آبرہ) فرمودہ کہ بالا قبا باشد صاحب شمس و کشف را با ہر دو معنی اتفاق مؤلف گوید کہ (آو) بدل آب است و (رہ مخفف (راہ) انچہ صاحبان مؤید و شمس و کشف این را بمعنی دوم آبرہ گفتہ اند قابل غور است زیرا کہ اتفاق اہل لغت زباندان بمعنی دوم بالف مقصورہ باشد ہم در (ابرہ) وہم در (اورہ) بحث این بجای خودش آید (اردو) (۱) دیکھو (آوروہ) (۲) اَبرہ - بقول امیر (فارسی) مذکر - اردو مین مستعمل آپ فرماتے ہین کہ اس لفظ کی نسبت دو خیال ہین ایک یہ کہ سنسکرت کے لفظ (آبرک) سے بگڑ کر بنا ہے جسکی معنی (ڈھانکنے والا) ہین دوسرا یہ کہ فارسی کے لفظ (بر) سے بنا ہے اور الف اسمین زائد اور ہا سے نسبت ہے ثقل کے سبب سے حرف ثانی کو ساکن کر دیا - استر کی ضد - دہرے یا روئی دار

کپڑے کی اوپر والی تہ (جانصاحب ؏) اے جان مارے جاڑے کے مہرن ہے
کا نپتی ؛ ابرہ شفق کالا و رضائی کے واسطے ؛ (تسلیم ؏) کیا خوب ہے جنون مین قبائے
برہنگی ؛ ابرہ نہ بار تن ہے نہ استر و بال دوش ؛

آوری | بقول صاحب برہان و ناصری و رشیدی و سروری بر وزن یاوری
صاحب یقین و تحقیق را گویند چہ آور بمعنی تحقیق و یقین است کہ گذشت (ابوشکور ؏)
کسی کو بحشر بود آوری ؛ ندارد بکس کینہ و داوری ؛ (اردو) صاحب یقین۔ یقین
رکھنے والا۔ یقین کرنے والا۔ یقین ماننے والا۔ صاحب آصفیہ نے یقین جاننا یقین
کرنا کا ذکر کیا ہے۔

آوریدن | بقول صاحب بحرعجم (۱) مرادف آوردن است کہ گذشت (کامل
التصریف) مضارع این (آورد) صاحب برہان فرماید کہ (۲) بمعنی حملہ کردن و جنگ
آوری نمودن باشد۔ صاحب انندبجواللہ برہان ہمزبانش مؤلف گوید کہ غور نفرمودہ
صاحب برہان کہ پابند ردیف لغت است این را بعد (آوردگاہ) وقبل (آورند)
آوردہ پس شک نیست کہ در مسودہ اش (آوردیدن) باشد کہ گذشت نہ آوریدن
چنانکہ کاتب نقل کرد آوریدن مرادف آوردیدن نیست بلکہ مرادف آوردن است
صاحب نوادر ہم ذکر آوریدن با مصدر آوردن کردہ (نظامی ؏) چہ دستان تو ان
آوریدن بدست ؛ کز و زنگیان را در آید شکست ؛ (ولہ ؏) دو دست آوریدہ بکو
بروں ؛ بہر دست شمشیر الماس گون (اردو) (۱) دیکھو آوردن - (۲) حملہ کرنا۔

آوریزہ | استعمال - بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ مبدّل آبریز باشد کہ گذشت آو - مبدل آب ہم گذشتہ است دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) دیکھو آبریز -

آوزیدن | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بکسر زای ہوز بمعنی آویزیدن کہ می آید - مؤلف گوید کہ مخفف باشد دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) دیکھو آویزیدن -

آوزین | بقول صاحب انند بکسر زای ہوز نام درختی است چنانکہ صاحب فرہنگ فرنگ نوشتہ دیگر کسی ذکر این نکرد حیف است کہ زائد ازین تحقیقی بدست نمیرسد عجبی نیست کہ ہمان آورشن باشد کہ گذشت - (اردو) ایک درخت کا نام جس کی تحقیق نہو سکی کہ کس قسم کا درخت ہے -

آوژہ | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بکسر واو و فتح زای عجمی دستہ و قبضہ ظرفی باشد دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) دستی - بقول آصفیہ چھوٹا دستہ اسم مونث - دستی دار ظرف اردو مین مستعمل ہے دیکھو لفظ (کوزہ - آصفیہ)

آوشن | بقول برہان و ناصری و انند بکسر شین نقطہ دار و سکون نون کا کوتی را گویند و آن گیا ہیست کہ بعربی سعتر بری خوانند صاحب محیط بر لفظ صعتر فرمایکہ اصل این بسین مہملہ سعتر بود لیکن اطبا بصاد مہملہ نویسند باصفہانی اوشم و بفارسی اشین و اوشن وکاکوتی خوانند - بحث این بر آورشن گذشت (اردو) دیکھو آورشن -

آولہ | بسکون واو و فتح لام بقول صاحب انند مبدّل آبلہ بمعنی چیچک چنانکہ صاحب فرہنگ فرنگ آوردہ - دیگر کسی ذکر این نکرد و بدین وجہ کہ آو مبدل آبست خلاف

قیاس نباشد (اردو) دیکھو آبلہ ؎

آون | بقول صاحب برہان وجامع وناصری بروزن ہاون مخفف آونگست کہ آویخته وآویزان شده باشد که می آید، صاحب جہانگیری فرماید کہ بمعنی آویخته و آنرا آوند وآونگ نیز خوانند منوچہری گفته (ع) شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک ؎ چو بیژن من میان چاه آون ؎ ثریا چون منیژه بر سر چاه ؎ دو چشم من بدو چون چشم بیژن ؎ (اردو) آویزان بقول میر (فارسی) اردو مین مستعمل بمعنی لٹکا ہوا۔ معلق زناسخ (ع) جو دل پہ داغ آویزان ہے اسکی زلف پیچان مین ؎ ہوئے ہین پھول بالالے کے پیدا سنبلستان مین آپ فرماتے ہین کہ زبانون پر یہ لفظ اکثر اشتہار کے واسطے کرنا اور ہونا کے ساتھ مستعمل ہے جیسے کچہری مین اشتہار آویزان کردیا گیا ہے۔ صدہا اشتہار آویزان ہین (دیکھو آونگ)

آوند | بقول برہان وسروری شمس ورشیدی وآنند بروزن پابند (۱) ریسمانی را گویند کہ خوشہای انگور رہیان ہیا ویزند ولنگی وجامہ وغیره دبران اندازند۔ صاحب ناصری باتفاق برہان سندی از سوزنی پیش می کند (ع) از دو رہنا گشتہ حسود تو نگونسار ؎ چون خوشہ انگور بر آوند شکستہ ؎ صاحب جہانگیری ہمزبان برہان فرماید کہ بدین معنی مرادف آونگ باشد۔ صاحب جامع بذکر این معنی فرماید کہ باین مناسبت اولاد و سلسلہ شخصی را گویند در حالت ترکیب۔ مؤلف گوید کہ این مجاز باشد بخیال ما ماخذ این آوندہ باشد کہ لغت سنسکرت است بمعنی رسنی کہ ازان تیرہا بیاویزند و بہ بندند (کذا فی السّاطع) پس عجبی نیست کہ فارسیان (آوند) از ہمین لفظ ساختہ باشند واللہ اعلم (اردو)

الگنی بقول امیر (مونث) وہ ڈوری وغیرہ جو کپڑے لٹکانے پر دہ ڈالنے کے لئے باندھتے ہین - صاحب آصفیہ نے فرمایا ہے کہ پنجابی مین اسی کو ٹنگنا کہتے ہین یہ الگنی زبان ہندی کا لفظ ہے صاحب ساطع نے اس کا ذکر کیا ہے اور اس کا عربی ترجمہ معلاق لکھا ہے بقول صاحب نفائس الگنی کا ترجمہ عربی (معلاق) اور فارسی (آوند) اگرچہ ہندوستان مین الگنی پر خوشہ ہاے انگور لٹکانے کی عادت نہین ہے - لیکن اگر ایسا کرنے کی ضرورت واقع ہو تو یہ کام الگنی سے لیا جاسکتا ہے - اہل ہند میوے کی حفاظت کر لئے چھت سے ایک رسّی لٹکاتے ہین اور اوس مین میوہ باندھ دیتے ہین اور یہ ظاہر ہے کہ اس رسّی کو الگنی نہین کہتے دیواری کھونٹی البتہ ایک ایسی چیز ہے جس سے دونون کام لئے جاتے ہین میوے کی حفاظت کے لئے چھینکے سے اکثر کام لیا جاتا ہے یعنی خواہ میوے کی ٹوکری اسمین رکھ دی جاتی ہے یا خود میوہ اسمین لٹکا دیا جاتا ہے صاحب آصفیہ نے (چھینکا) پر لکھا ہے کہ اسم مذکر (ہندی) وہ جالی یا لٹکن جو کھانا وغیرہ رکھنے کے لئے چھت مین لٹکا دیتے ہین - اور ہماری راے ہے کہ چھینکا بھی لفظ (آوند) کی ترجمہ مین داخل ہے پس آوند کا ترجمہ بضرورت پارچہ جات الگنی ہے اور بضرورت میوہ و دیگر ماکولات - چھینکا - چھیکا - یا چھینکا - بقول صاحب ساطع زبان سنسکرت کا لفظ ہے -

(۲) آوند بقول برہان و پہلوی و جامع حجت و دلیل و برہان را گویند - صاحبان ناصری و جہانگیری و سروری و شمس - مؤید صاحب برہان و از فردوسی سند آرند (ص۵)

چنین گفت با پہلوان زال زر ٭ چو آوند خواہی بہ تنگیم نگر ٭ (اردو) دلیل بقول آصفیہ (عربی)
اسم مؤنث - حجت - وہ بات جس کے جاننے سے دوسری چیز کا جاننا لازم آوے
(وزیر سے) صاف ہے آئینہ تن پر نور ٭ ہے دلیل اسپہ خود نمائی کی ٭ (رسالہ)
(۳) آوند بقول صاحب برہان بمعنی ظروف و اوانی باشد مثل کاسہ و کوزہ و امثال آن
و بعربی دعا گویند - صاحب ناصری و جہانگیری و شمس گوید کہ بمعنی ظرف است نہ
ظروف و بدین معنی الف مقصورہ ہم آمدہ (عمید سے) مبادا ساغرش یک لحظہ از خون
رزان خالی ٭ فلک را تا رود خون شفق زین نیلی آوندش ٭ فرماید کہ آوندی ظرفی را
گویند کہ دران شراب کنند - صاحب سروری و پہلوی گوید کہ آوند کوزۂ آب باشد
صاحب انند نوشتہ کہ بمعنی سائر ظروف و اوانی باشد و نیز ظرفی کہ دران شراب کنند
کہ اصلش آب وند بود بمعنی ظرف آب - بارا بہ واو بدل کردند و بعد ازان بجہت اجتماع
واوین یک واو را حذف کردند (آوند) شد صاحب غیاث بحوالۂ رسالہ عبدالواسع
تصدیق این می کند (از سروری سے) شود ہر سفالیکہ آوندمی ٭ بر ما بود بہتر از تاج
کے ٭ مؤلف گوید کہ از استعمال ہر دو استادان می کشاید کہ آوند ظرف عام است برائے
مائعات - صاحب مؤید این را اوانی خانہ نوشتہ (کذا فی القنیہ) (اردو) ظرف بقول
صاحب آصفیہ (عربی) مذکر - برتن - باسن - بھانڈا (الخ) صراحی - بقول آصفیہ
(مؤنث) شراب یا پانی رکھنے کا لمبی گردن کا چھوٹا برتن - جھجری - کوزہ - بوتل -
آپ فرماتے ہیں کہ عربیوں نے صراحیہ کہا ہے - کوزہ - بقول آصفیہ (عربی) اسم مذکر

دستی دار ظرف مٹی کا برتن۔ ظرف گلی۔ مٹی کا آبخورا۔ کلھڑا۔ مٹکنیا۔

(۴) آوند بقول برہان تخت و مسند۔ صاحبان جہانگیری و سروری و جامع و شمس با برہان متفق

صاحب مؤید بحوالہ قنیہ تصدیق این میکند (اردو) تخت بقول صاحب آصفیہ (فارسی) مذکر۔ سریر

اورنگ۔ پادشاہ کے بیٹھنے کی چوکی۔ گدی۔ مسند۔ مسند بھی اردو مین مستعمل ہے (عربی) مؤنث

بقول آصفیہ۔ امیرانہ گدی۔ چار بالش ایک قسم کا مکلف بستر جس پر امیر لوگ پشت اور دونون

پہلوؤن مین تکیہ لگا کر بیٹھتے ہین سنگھاسن۔ تخت (وزیر ؎) نہین انبوہ خط مین جلوہ حسن

روی تابان کا ؛ عیان ہے تخت پہ پریون کے جھرمٹ مین سلیمان کا ؛ (رسالہ) (اسیر ؎

یاد آتے ہین امیری مین فقیری کے مزے ؛ بوریا خوب تھا مسند ہمین درکار نہ تھی ؛ (آصفیہ

(۵) آوند۔ بقول برہان و جہانگیری و سروری و جامع و شمس بمعنی شطرنج و آن بازی ایست مشہور

صاحب مؤید بحوالہ قنیہ مؤید قول برہان تحقیق مکمل بر لفظ شطرنج آید (اردو) شطرنج۔ بقول آصفیہ

(معرب چترنگ) اسم مؤنث ایک امیرانہ بازی کا نام جس سے ذہن۔ تصور۔ عقل۔ سوچ۔ حافظہ

کو ترقی ہوتی ہی اور ۶۴ مہرون کے ذریعہ سے کھیلی جاتی ہی (اسیر ؎) جہان کو وضع جہان پائمال

رکھتی ہی ؛ نئی طرح کی یہ شطرنج چال رکھتی ہے ؛ صاحب آصفیہ نے غالباً ۳۲ مہرون کو ۶۴ لکھا ہے

(۶) آوند۔ بقول برہان و جہانگیری و جامع و شمس بمعنی اول و نخست و بایمعنی بکسر ثالث ہم

گفتہ اند صاحب مؤید فرماید کہ بدین معنی مشہور بکسر واو ہست (اردو) اول بقول امیر عربی اسم

آغاز (بحر ؎) صفات سرمدی سے کم نہین احوال عاشق کا ؛ وہ مطلب لکھ رہا ہون جس کا

اول ہی نہ آخر ہی (میر ؎) ظلمت ہی دوئی کی تجھسے احول ؛ آخر ہے وہی وہی ہے اول ؛

لمؤلف هذا الكتاب

الحمد لخالق البرايا ... والنعت لسيد الهداة
ألفت صحيفة جميلة ... سميت بآصف اللغات
مبسوط في كمال بسط ... والجامع للمجلدات
موج في البحر كل جلد ... نهر عذب من الفرات
مكتوب في لسان فرس ... مملوء بالمحاورات
للهنديين بالتراجم ... قدمت حقائق اللغات
كنز لجواهر المعاني ... كشف لسرائر النكات
فيه الأمثال والشواهد ... فيه الأقوال من ثقات
ما كل مقابل كمثله ... أولى في أكثر الصفات
ما مثله لو نظرت غيره ... يا مدعي الوجوهات
والله إن ذا لشيء ... أعلى من كل باقيات
أرخت بداهة لعامه ... منصوص من آصف اللغات

١٩٠٩ عيسوي

جس کتاب پر مؤلف کی دستخط نہو وہ مسروقہ سمجھی جاویگی

(مؤلف)

فہرست کتب مولفۂ شمس العلماء نواب عزیز جنگ بہادر موجودہ عزیز المطابع

نمبر سلسلہ	فن	نام کتاب	قیمت	محصول ڈاک	کیفیت
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	قانون	صد مجموعۂ قوانین مال مطبوعہ ۱۳۱۸ف مجلد	للوعہ٥	عہ/	
۲	"	شرح قانون مالگزاری اراضی مجلد	ہعہ	۸/	
۳	"	خزینۂ فینانس وحساب جلد دوم مطبوعہ ۱۳۱۷ف مجلد	سے/	۴/	
۴	"	شیرازۂ دفاتر مجلد	علـ	۴/	
۵	تاریخ	تاریخ النوائط مجلد	صہ/	۸	افراد قوم کو نصف
۶	"	محبوب السیر مع نگارستان آصفی مجلد	علـ	۴/	
۷	"	عطیات سلطانی یعنی تاریخ انعامات مجلد	سے	۶/	
۸	فلاحت	فلاحت النخل یعنی کاشت کھجور مجلد	علـ۸	۵/	
۹	"	کاشت انگور مجلد	سے	۶/	
۱۰	"	کاشت ترکاری مجلد	علـ	۴/	
۱۱	سیاق	سیاق دکن مجلد	سے/	۴/	
[illegible]	طیور	حیوۃ الحمام مجلد	علـ	۴/	
۱۳	جل	غرائب الجل مجلد	سے	۶/	
	لغت	آصف اللغات جلد اوّل و دوم ہر ایک جلد ۶۰۰ صفحہ کی مجلد ہے فی جلد عا۸/	صہ	عہ	

المشتہر محمد حبیب اللہ منیجر مطبع عزیز المطابع
عزیز باغ - حیدرآباد دکن

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱۔ [illegible] ایک جلد [illegible]

۲۔ [illegible] پانچ کتابیں [illegible]

۳۔ طلباء ایم اے [illegible] کتابیں [illegible] ایم اے ال ال بی [illegible]

[illegible] تین کتابیں [illegible]

[illegible] پانچ کتابیں [illegible]

۴۔ [illegible] کتاب [illegible] لیا جائے گا۔

۵۔ [illegible] کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ [illegible] کتابیں [illegible] ہوں گی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان [illegible] لگایا جاتا ہے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جائیں گی۔ فقط